



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

كِفَايَةُ الْمُؤَحِّدِينَ

تأليف

سيد اسماعيل طبرسي نوري (ره)

« ٤ »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كفاية الموحدين في عقايد الدين

نويسنده:

سيد اسماعيل طبرسي نوري

ناشر چاپي:

مؤلف

ناشر ديڤيتالي:

مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
کفایة الموحدين فی عقاید الدین جلد ۴	۱۰
مشخصات کتاب	۱۰
الباب الخامس فی المعاد	۱۱
اشاره	۱۱
مقدمه مؤلف	۱۱
مقدمات باب	۱۱
مقدمه اولی در بیان معنی معاد	۱۱
مقدمه ثانیه در معرفت نفس ناطقه انسانی که انموذج و آیت است از برای معرفت مبده و معاد	۱۴
اشاره	۱۴
مقاله اولی در نقل اقوال علما در معنی نفس ناطقه انسانی	۲۲
مقاله ثانیه در بیان معیاریت و میابنت نفس ناطقه انسانی است با بدن	۳۸
مقاله ثالثه آنکه اختلافست در اینکه انسان متحد در ماهیت است	۴۳
مقاله رابعه آنکه محقق شد از قبل معیاریت و میابنت نفس ناطقه انسانی با اجسام و ابدان عنصریه	۴۴
مقاله خامسه در بیان حادث شدن نفس ناطقه انسانی است بحدوث بدن	۴۴
مقدمه ثالثه در بیان جواز اعاده معدوم و عدم جواز آن	۴۶
اشاره	۴۶
قائده	۵۹
مقدمه رابعه در بیان بطلان تناسخ	۶۱
مقدمه خامسه در بیان حقیقت معاد و اقامه برهان از عقل و شرع و ضرورت دین بر ثبوت و حقیقت آن	۶۷
مقدمه سادسه در بیان آنکه معاد در یوم معاد کیست و حقیقت آن چیست	۷۹
اشاره	۷۹
المقاله الأولى فی تشریح قول المشرعین من اهل الاسلام فی هذا المقام	۸۰
المقاله الثانيه فی تشریح قول صدر الحکماء المتأهلین قدس سره و من تبعه من المتحلین الی الحکمة فی امر المعاد	۱۰۵
اشاره	۱۰۵
مطلب اول در بیان و تشریح مراد او از نصوص و ظواهر کلمات او	۱۰۵
مطلب ثانی در بیان و تشریح قواعد و اصولیکه قول مذکور مبتنی بر آنست	۱۱۵
اشاره	۱۱۵
اصل اول آنکه قوام هر شخصی بصورت آن خواهد بود نه بماده آن	۱۱۵
اصل ثانی آنکه تشخیص شیء عبارت از نفس همان شیء و وجود خاص آنشیء است	۱۱۸
اصل ثالث قال قدس سره فی العرشیه الاصل الثالث ان الوجود ما يجوز ان يشتد و يتقوى و ان الهوية الجوهریه مما يشتدو يتحرك فی جوهریه	۱۲۰
اشاره	۱۲۰
مطلب اول آنکه حق سبحانه و تعالی احدی الذات و بسیط الحقیقه است	۱۲۱
مطلب ثانی آنکه اجناس عوالم بر سه قسم و باعتباری چنانکه ظاهر خواهد شد بر چهار قسم است	۱۲۲
مطلب ثالث در بیان آنکه کل جسم و جسمانی فهو متجدد الهوية و غیر ثابت فی ذاته و متحرک بحرکتة الجوهریه	۱۳۵
مطلب رابع در ذکر ادله و براهین قائمه بر اثبات حرکت جوهریه	۱۴۸
المقاله الثالثه فی تشریح قول الکشفیه	۱۸۰
مقدمه سابعه در بیان رفع شبهات منکرین معاد	۱۹۸
شبهه اولی آنکه قول بعود ارواح بشریه و نفوس ناطقه انسانیه بسوی اجساد و ابدان مستلزم اعاده معدوم است	۱۹۸
شبهه ثانیه آنکه قول باعاده اجساد در یوم نشور موجب لزوم تناسخ است	۲۰۱

۲۰۳	شبهه نالته آنکه قول بمعاد جسمانی مستلزم مر امر مجال است
۲۰۷	شبهه رابعه آنکه قول باعاده خصوصا اعاده اجسام مستلزم عیب و لغویت است و نسبت فعل جزافت بحکیم متعال
۲۰۹	شبهه خامسه از برای منکرین معاد جسمانی آنکه عالم آخرت از جنه و نار خصوصا بنا بر قول مسلمین که جنه و نار را مخلوق و موجود فعلی هر آینه محتاج بمکان و جهت است
۲۱۱	شبهه سادسه آنکه قول بمعاد جسمانی و عود ارواح بسوی ابدان یا در عالم عناصر است و یا در عالم افلاک
۲۱۲	شبهه سابعه آنکه قول بمعاد جسمانی تولد بدن است بدون تولید
۲۱۲	الفصل الاول فی الموت
۲۱۲	اشاره
۲۱۲	مقاله اولی در بیان حقیقت موت است
۲۱۴	مقاله ثانیه در بیان سبب موت
۲۱۹	مقاله ثالثه در بیان کیفیت موت
۲۲۷	مقاله رابعه در وصف ملک الموت
۲۲۹	مقاله خامسه در بیان آنچه معاینه مینماید مؤمن آنرا در حین موت
۲۳۲	مقاله سادسه در بیان حضور ملائکه عذاب و شیاطین در نزد محض و معاینه نمودن ایشانرا در نزد موت
۲۳۳	مقاله سابعه در بیان آنچه متمثل میشود از برای محض در نزد موت از اهل و مال و عمل
۲۳۳	اشاره
۲۳۴	فایده
۲۳۴	فصل دوم در بیان هول المطلع و آنچه وارد بر میت میشود بعد از قبض روح تا حین دفن او
۲۳۴	اشاره
۲۳۴	مقاله اولی در بیان هول مطلع
۲۳۶	مقاله ثانیه در بیان احوال میت است بعد از موت و قبل از دفن
۲۳۶	اشاره
۲۳۶	حالت اولی آنکه چون مؤمن میت را خواهند از خانه بجانب قبر برند ملائکه رحمت در اطراف جنازه او جمع میشوند و تشییع جنازه او مینمایند و از برای او استغفار میکنند
۲۳۶	حاله ثانیه نداء و خطاباتی است از برای روح میت بحاملین جنازه خود از اقربا و آشنایان و سایر ناس از دوستان و محبان
۲۳۷	حالته ثالثه ندائیسست که از جانب قبر بعیت میرسد
۲۳۸	حاله رابعه توجه و التفات میت است بسوی اهل و عیال خود
۲۳۸	حاله خامسه توجه و ندائیسست که میت در حالت غسل دادن و کفن کردن مینماید
۲۳۹	فصل سیم در حالات قبر و سنوالات نکیر و منکر و فیه مقالات
۲۳۹	مقاله اولی در بیان احوالات میت است در قبر و کیفیت آن
۲۴۷	مقاله ثانیه در بیان جمله از امور متعلق باحوال میت در قبر
۲۴۷	امر اول آنکه مستفاد از کثیری از اخبار آنکه سؤال قبر اختصاص دارد بان کسیکه مؤمن محض و اهل بصیرت در دین خود باشد
۲۴۹	امر ثانی آنکه در کثیری از اخباریکه ذکر شده است در او شدت سكرات موت و عذاب قبر از فشار آن اگرچه ظاهرا اختصاص دارد بکافر و عنوان لفظ کافر است
۲۴۹	امر ثالث آنکه از کثیری از اخبار مستفاد میشود که عذاب قبر و بعضی از مراتب عقوبات بجهت بعضی از اعمال ناشایسته و سوء حالات شخص است در دنیا
۲۵۰	امر رابع آنکه عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر چنانکه ذکر آن بیاید اجماعی مسلمین و ضروری دین است
۲۵۲	امر خامس آنکه بعضی دیگر شبهه نموده اند که اگر فرض شود که شخصی مؤمن بالاعتقاد باشد و لکن معلوم الفسق بالجوارح باشد
۲۵۳	مقاله ثالثه در بیان آنکه مسئول در قبر کیست و عذاب در قبر وارد بر کیست
۲۶۱	فصل چهارم در بیان احوال عالم برزخ و کیفیت آن که گاهی تعبیر مینمایند از آن بعالم مثال
۲۶۱	اشاره
۲۶۲	مقاله اولی آنکه ارواح در عالم برزخ تعلق میگیرند باجساد و قالب مثالیه
۲۶۶	مقاله ثانیه در بیان احوال ابدان بعد از مسلت قبر
۲۶۷	مقاله ثالثه در نقل جمله از کلمات نورانیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب عالم برزخ
۲۷۵	فصل پنجم در بیان اشراف قیامت و اعلام آن

۲۸۱	فصل ششم در بیان مقدار يوم قیامت و ذکر اسامی آن
۲۸۹	فصل هفتم در بیان کیفیت خروج خلائق از قبور در يوم نشور
۲۹۲	فصل هشتم در بیان اوضاع محشر و گرفتاری روز رستخیز بر سبیل اجمال
۳۰۱	فصل نهم در بیان نشر صحف و تطایر کتب و پریدن نامه های اعمال خلائق بدستهای ایشان
۳۰۵	فصل دهم در بیان محاسبه عباد در يوم معاد
۳۱۶	فصل یازدهم در بیان موازین اعمال و کیفیت آن
۳۲۱	فصل دوازدهم در کیفیت سؤال از رسل و امم
۳۲۱	اشاره
۳۲۱	مقاله اولی در سؤال از مرسلین
۳۲۵	مقاله ثانیه در سؤال از امم و اتباع الهه
۳۳۰	فصل سیزدهم در صراط و حقیقت آنست
۳۳۰	اشاره
۳۳۰	مقاله اولی در بیان معنی صراط است
۳۳۴	مقاله ثانیه در بیان آنکه صراط دو صراط است
۳۳۸	مقاله ثالثه در بیان کیفیت عبور خلائق از صراط و عقبات هولناک آن
۳۴۵	فصل چهاردهم در بیان سعت رحمت پروردگار است بر عباد در روز قیامت
۳۵۴	فصل پانزدهم در بیان شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین
۳۵۴	اشاره
۳۵۴	مقاله اولی در معنی شفاعت
۳۵۴	مقاله ثانیه در بیان اصل شفاعت اشکالی نیست
۳۵۶	مقاله ثالثه در تعمیم شفاعت بنهج آخر
۳۵۹	مقاله رابعه در ذکر جمله از اخبار وارده در باب شفاعت بر سبیل اجمال و اختصار
۳۷۴	فصل شانزدهم در بیان اصحاب اعراف
۳۷۶	فصل هفدهم در بیان حال اطفال و مستضعفین و مُرَجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ و ولد الزنا
۳۸۰	فصل هجدهم در بیان بهشت و اوصاف آن و فیه مقالات
۳۸۰	المقالة الاولى فی بیان اصل خلفه الجنة و النار و ان اليوم الجنة و النار مخلوقتان
۳۸۱	مقاله ثانیه در بیان موضع جنت و نار
۳۸۹	مقاله ثالثه فی بیان ان الجنة و ما فیها من الثواب و العقاب فی دار الآخرة من النعمیم و الحور و القصور و الابنیه و المساکن و الانکحة و الانهار و الاشجار و الفواکه و الثمار و الماکل و المشرب و النار و ما فیها من العقاب و النکال و العذاب و الحمیم و الرقوم کلها من المحسوسات
۳۸۹	مقاله رابعه در بیان اوصاف بهشت و اوضاع بهشتی
۳۹۵	مقاله خامسه در ذکر اجمالی از نعمای الهیه و لذایذ حسیه ظاهره بهشت
۳۹۵	اشاره
۳۹۵	نوع اول در وصف اطعمه بهشتی
۳۹۷	نوع دوم در وصف اشربه اهل بهشت
۳۹۷	نوع سیم در وصف منازل و مساکن اهل جنت
۳۹۸	نوع چهارم در وصف البسه و قروش اهل بهشت
۳۹۹	نوع پنجم در مرکوب اهل جنت
۴۰۰	نوع ششم در آنکه و زوجات اهل جنت از حور العین و مؤمنات اهل دنیا
۴۰۴	مقاله سادسه در بیان اجمالی از نعماء و لذایذ روحانیه اهل بهشت
۴۰۴	اشاره
۴۰۴	نوع اول سلطنت الهیه است
۴۰۶	نوع دوم تحیت و اکرامی است که خداوند جبار جل جلاله و تقدست اسمائه تفضل نماید مر اهل بهشت و اولیاء خود را در جنان

۴۰۷	نوع سیم ورود ملنکه است بجهت تهنیت بر اولیاء خدا در جنان بعد از استقرار ایشان در منازل و درجات عالیہ
۴۰۸	نوع چهارم در ورود تهنیت پروردگار جل جلاله است مر عباد خود را در معالم الزلفی
۴۱۰	نوع پنجم محظوظ بودن اهل بهشت است بکمالات نفسانیہ از معارف ربانیہ الہیہ
۴۱۰	نوع ششم زیارت اهل بهشت است مر خواص عباد اللہ الصالحین
۴۱۱	نوع هفتم مقام رضوانست
۴۱۷	فصل نوزدهم در بیان بعضی از صفات و خصوصیات نار جهنم و عقوبات آنست اعادنا اللہ منها و سایر المؤمنین
۴۱۷	اشاره
۴۱۷	مقاله اولی در بیان اصل خلقت نار و ما فیها من الشدائد و الالام
۴۱۷	مقاله ثانیه در بیان موضع نار و محل و مکان آن
۴۱۷	مقاله ثالثه در بیان آنکه نار و ما فیها من الشدائد و الالام و العقوبات و کذا ما وعد اللہ فیها من الحیات و المقارب و سایر المودیات کلها من المحسوسات الجسمانیة
۴۱۷	مقاله رابعه در بیان اوصاف نار و اوضاع آن
۴۱۷	اشاره
۴۲۲	انواع الام و عقوبات جسمانیہ
۴۲۲	اشاره
۴۲۲	نوع اول در بیان وصف اطعمه اهل جهنم
۴۲۳	نوع دوم در بیان اشربه اهل جهنم است که از آن میآشامند
۴۲۴	نوع سیم در وصف منازل و مساکن اهل جهنم است
۴۲۶	نوع چهارم در وصف البسه اهل جهنم
۴۲۸	نوع پنجم در وصف اغلال و سلاسل اهل جهنم
۴۲۸	نوع ششم در وصف مقام و اعمده و مزریات واردہ بر اهل نار
۴۲۹	نوع هفتم در وصف قرناء اهل جهنم
۴۳۰	نوع هشتم در وصف صورت و هیئت اهل نار
۴۳۰	نوع نهم در وصف ملائکه موکلین باهل جهنم که مأمورند بتعذیب ایشان
۴۳۱	نوع دهم در وصف شداید و عقوبات مختلفه واردہ بر اهل نار بر سبیل اجمال که جامع جمیع جزئیات و خصوصیات آنست
۴۳۲	و اما الام و عقوبات روحانیہ اهل نار
۴۳۲	اشاره
۴۳۲	نوع اول دوری از رحمت پروردگار و محبوس بودن در سجن جهنم
۴۳۳	نوع دوم حسرات و غموم واردہ بر اهل عنابست
۴۳۳	نوع سیم ذلت و خواری و حقارت و پستی اهل نار است
۴۳۴	نوع چهارم تعبیر و سززش پروردگار عالمیان و ملنکه است مر اهل نار را
۴۳۴	نوع پنجم تعبیر شیطان و قاده الضلال و متبوعین مر تابعین خود را
۴۳۶	نوع ششم عداوت و بغضاء اهل نار است با یکدیگر که برخلاف و ضد اهل جنت اند
۴۳۶	نوع هفتم استهزا و سخریه اهل بهشت است مر اهل نار را
۴۳۷	نوع هشتم مایوسی اهل جهنم است از رحمت پروردگار
۴۳۷	خاتمه در بیان خلود و تسرمد عنابست از برای اهل جهنم
۴۳۷	اشاره
۴۳۷	مقاله اولی در اصل مسئله خلود
۴۴۲	مقاله ثانیه در بیان تسرمد عنابست بر اهل نار از مشرکین و منافقین و کفار
۴۴۵	مقاله ثالثه در بیان شبهات واردہ بر مسئله خلود و تسرمد عذاب و جواب آنست
۴۴۵	شبهه اولی آنکه قوای جسمانیہ منتهایہ و محدود است و آن منافی با دوام و خلود است
۴۴۵	شبهه ثانیه آنکه خلود و تسرمد عذاب لغو و عبث و بی فایده است

شبهه ثالثه آنکه دوام عذاب الکفار و خلودهم فی النار و تسمد العذاب علیهم ظلم علیهم

مقاله رابعه آنکه بعضی از حکماء اگرچه تسلیم نموده اند خلود کفار را در نار و لیکن متکند تسمد عذاباً -

(فهرست جلد چهارم کتاب کفایة الموحدين)

درباره مرکز

کفایة الموحدين في عقاید الدين جلد 4

مشخصات کتاب

سرشناسه: نوری طبرسی، اسمعیل بن احمد، - 1317ق.

عنوان و نام پدیدآور: کفایة الموحدين في عقایدالدين / سيداسماعيل طبرسی نوری

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری: 4 ج.

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع: شیعه -- اصول دین

Shi'ah -- *Pillars of Islam

شیعه -- عقاید

Shia'h -- Doctrines

کلام شیعه امامیه

Imamite Shiites theology*

ص: 1

هذا هو المجلد الرابع من كتاب كفاية الموحدين

في عقايد الدين

المتعلق بالمعاد الذي اليه مرجع العباد المسمى بذخيرة العباد

مقدمة مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد فيقول العبد المذنب الجاني اسمعيل بن احمد العلوي العقيلي الطبرسي النوري ان هذا هو المجلد الثالث من كتاب كفاية الموحدين في عقايد الدين المتعلق بالمعاد الذي اليه مرجع العباد و جعلته موسوما بذخيرة المعاد مقصودا من نكارش اين اوراق بيان اعتقادات حقه در امر معاد است بآنچه بناى شريعت مطهره و طريقه حقه آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين بر آن مستقر شده است كه علماء اماميه رضوان الله عليهم بر آن ثابت و جازمند و قائم است بر حقيقت آن برهان عقل و ضرورت شرع و نص كتاب و ظواهر آيات و نصوص و ظواهر اخبار وارده از سيد انبيا صلى الله عليه و آله و اهلبيت اصفياء او صلوات عليهم اجمعين و نيز بيان خواهد شد آنچه محل خلاف و يا قابل خلاف و محل توقف و مورد اشكالست و مرتب ساختم آنرا بر مقدمات ذات فصول و خاتمه و اينك شروع مينمائيم در مقصود مستعينا بالله الملك العلام و متوسلا برسوله سيد الانام و باهل بيته ائمة الكرام و متمسكا بحبل ولاية ولي عصره خاتم الوصيين مولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه صلوات الله عليه و على آباءه الطاهرين

مقدمات باب

مقدمة اولى در بيان معنى معاد

فنعول المعاد بفتح الميم و العين لغة بمعنى عود و رجوع است مصدر ميمى از عاد يعود عودا اى رجوع و فى القاموس العود الرجوع كالعود و المعاد و رجع عودا على بدء و عوده على بدئه اى لم يقطع ذهابه حتى وصله برجوعه و لك العود و العودة اى لك ان تعود و فى المجمع و اليه المعاد اى المصير و المرجع و بمعنى اسم مكان و زمان كه عبارتست از مكان عود و زمان عود نيز آمده است و فى القرآن إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ يَعْنِي ان الذي اوجب عليك تلاوته و تبليغه و العمل به لمراجع بك الى مكة حيث انه تعالى قد وعد نبيه و هو بمكة فى اذية و شدة من اهلها انه يهاجره منها ثم يعيده اليها بعز ظاهر و سلطان قاهر و

تنكير المعاد حينئذٍ للتعظيم كانه قال تعالى الى معاد و اى معاد حيث له شأن عظيم لاستيلاء رسول الله صلى الله عليه و آله على اهل مكة و اظهار عز الاسلام و ذل الكفر و فى المجمع معاد الرجل بلدته لانه يطوف البلاد ثم يعود اليها و قال الطبرسى قدس سره فى تفسيره و سميت مكة معادا لعوده اليها و المحكى عن القتيبي معاد الرجل بلده لانه يتصرف فى البلاد ثم يعود اليه و از بعضى از مفسرين آنكه مراد بمعاد در آيه شريفه معاد قيامتست و المعنى ان الذى فرض عليك القرآن لرادك بعد الموت الى معاد و تنكير المعاد ايضا لتعظيمه كانه قال تعالى معاد و اى معاد ليس لغيرك من البشر مثله و آن عبارتست از مقام محمودى كه حقتعالى وعده فرموده است پيغمبر خود را برسيدن بآن مقام لقوله تعالى عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا و فى القاموس و المعاد الاخرة و الحج و مكة و بكليهما فسر لرادك الى معاد اصطلاحا يعنى بحسب اصطلاح شرع مقدس معاد عبارتست از عود ارواح بسوي اجساد اصلية عنصرية دنويه بجهت حساب و ثواب و عقاب و بعبارة أخرى المعاد هو بعث الاجسام البشرية و تعلق ارواحها بها للانتصاف و الجزاء و معاد بمعنى مذکور از ضروريات شرع است كه بر هر مكلفى واجب است كه در دل اعتقاد نمايد و بزمان اقرار كند كه حقتعالى در قيامت كبرى بر ميگرداند ارواح جميع مكلفين را بسوي اجساد اصلية عنصرية دنويه بجهت انتصاف و حساب و ثواب و عقاب بلکه جماعتى از محققين از علماء اماميه رضوان الله عليهم چون مجلسى قدس سره و غير او تصريح کرده اند كه معاد بمعنى مذکور از ضروريات دين اسلام و اتقاي جميع اهل ملل است از يهود و نصارى و جميع كتب سماويه خصوصا قرآن مجيد ناطق باينمطلب است خلافا لاكثر الحكماء من الفلاسفة كه انكار دارند معاد بمعنى مذکور را بلکه قائلند بمعاد روحانى فقط باينمعنى كه بعد از مفارقت روح از بدن و انعدام اجسام بشرية آنچه قابل بقاء است همان روح است كه ارواح سعداء بادراك لذائذ علوم و كمالاتى كه در دنيا اكتساب نموده اند مبتهج و مسرورانند و ارواح اشقيا بادراك آلام جهل و ذمايم صفاتى كه در دنيا اكتساب نموده اند معذب و مغمومند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همه را باين دو حالت تأويل مينمايند و قائلند بآنكه بدن بعد از قطع علاقه نفس از آن منعدم ميشود بصورته و اعراضه و معقول نخواهد بود عود بدن بعد از انعدام و اضمحلال آن لاستحالة اعاده المعدوم و ذلك بخلاف النفس لانه جوهر باق و لا سبيل الى فناءه و هو الباقي ببقاء الله و فى البحار اعلم ان القول بالمعاد الجسماني اتفق عليه جميع المليين و هو من ضروريات الدين و منكره خارج من عداد المسلمين و الايات الكريمة فى ذلك ناصة لا يعقل تأويلها و الاخبار فيه متواتره لا يمكن ردها و لا الطعن فيها و قد نفاه اكثر ملاحدة الفلاسفة تمسكا بامتناع اعاده المعدوم و لم يقيموا دليلا عليه بل تمسكوا تارة بادعاء البداهة و أخرى بشبهات واهية لا يخفى ضعفها على من نظر فيها بعين البصيرة و اليقين و ترك تقليد الملحدين من المتفلسفين و قال العلامة

الدواني و المعادای الجسمانی فانه المتبادر من اطلاق اهل الشرع اذ هو الذی يجب الاعتقاد به و یکفر من انکره حق باجماع اهل ملك الثلث و شهادة نصوص القرآن فی المواضع المتعددة بحيث لا يقبل التأویل و لذلك قال الامام الانصاف انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلی الله عليه و اله و سلم و بين انکار حشر الجسمانی و نسبت داده اند بسوی بعضی از متکلمین که جمعی از شیوخ معتزله اند که انکار کرده اند معاد روحانی فقط را و ظاهر آنکه از متکلمین امامیه احدي قائل نباشد باین قول چه آنکه مرجع این قول بسوی انکار نفس ناطقه است بالمرة و آنکه انسان در نزد ایشان عبارتست از بنیه محسوسه مرکبه از لحم و شحم و رباط و عروق و ما علیها من الاعراض و المعاد لیست عندهم الا اعادة هذه الاجساد القابلة للکون و الفساد و این دو قول که قول بمعاد جسمانی فقط و یا روحانی فقط باشد در طرفی افراط و تفریط است در مفاتیح الغیب نسبت داده است بجمهور متکلمین و عامه فقهاء بآنکه ایشان قائلند بمعاد جسمانی فقط و عبارت او چنین است مذهب جمهور المتکلمین و عامة الفقهاء الي انه جسمانی فقط بناء على ان الروح جسم لطيف سار في البدن و جمهور الفلاسفة على انه روحانی فقط ظاهر آنکه هولاء المنتسبین منکر معاد روحانی نباشند بلکه روح در نزد ایشان عبارتست از امر ملکوتی لطیف که تعبیر مینمایند از آن بنفوس و واضح است که قائلین بان الروح من الاجسام اللطيفة منکر امر روحانی نمیباشند و مرجع خلاف با او بسوی خلاف در معنی روحست که در او اختلاف بسیار است که اهل الروح من المجردات ام لا بل لا مجرد فی الوجود الا الله سبحانه و تعالی و بر فرض تحقق این نسبت و اینکه روح از مادیات عنصریه دنیویه است و منکر باشند معنی روح مستفاد من قوله تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي که عبارت از نفس است پس مستفاد از ظاهر کلام او بقرینة لفظ جمهور و لفظ عامة الفقهاء آنکه قائلین باین قول جمعی از متکلمین و فقهاء عامه اند و از امامیه کسی قائل باین قول نشده است و یشهد بذلك کلام جامع المقاصد حيث نسب الى الشيعة و كثير من المسلمين القول بالمعاد الروحانی و الجسمانی معا و بالجمله پس همه اهل اسلام از خاصه و عامه متفقند بر معاد جسمانی و في الجملة اگر خلافي باشد در انکار معاد روحانی است که بعضی از عامه منکر آن شده اند و معاد جسمانی از ضروري دين اسلام است در نزد کل و منکر معاد جسمانی همان اکثر از فلاسفه اند چنانکه مذکور شد و محکی از محقق دوانی در شرح عقاید آنکه معاد جسمانی از جمله امور یستکه واجبست اعتقاد بآن و منکر آن کافر است و اما منکر معاد روحانی کافر نخواهد بود و محکی از شیخ رئیس در کتاب نجات و شفاء آنکه معاد جسمانی مقبول از شرعست و عقل را راه در آن نیست و معاد روحانی را عقل مدرك است قال انه يجب ان يعلم ان المعاد منه ما هو بقول من الشرع و لا سبيل الى اثباته الا من طرق الشيعة و تصديق خبر النبوة و هو

الذی للبدن عند البعث و خیراته و شروره معلوم لا یرتاج الی ان یرعلم و قد بسطت الشریعة الحقه الی اتانابه سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و اله و سلم حال السعادة و الشقاوة الی بحسب البدن و منه ما هو مدون النقل و القیاس البرهانی و قد صدقه النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقیاس الی نفس الامر و ظاهر از کثیر از کلمات متأخرین از حکماء متشرعه آنکه مصدقند آنچه ثابت است از عقل و شرع از معاد جسمانی و روحانی بما ورد فی الشریعة و از بسیاری از کلمات ایشان فی الجملة خلاف ظاهر میشود و یا مشتبه المقصود است چنانکه در محل خود در مقدمات آتیه تنبیه بر آن خواهد شد و حاصل کلام آنکه اصل معاد را احدی منکر نمیباشد مگر طائفه از طبیعیّه و ملاحظه دهریه حیث ذهبوا الی نفی معاد و استحالوا حشر النفوس و الاجساد و قائلین بمعاد سه فرقه اند فرقه من الحکماء الفلاسفة الذین لا نصیب لهم من الشریعة قالوا بالمعاد الروحانی فقط و فرقه ثانیه بانه جسمانی فقط و هم بعض شیوخ المعتزلة و ثالثه و هم اکثر المحققین من علماء اهل الاسلام قالوا بالمعادین من الجسمانی و الروحانی و انتظر بتمام الکلام فیما سیاتی من المقدمات

مقدمه ثانیه در معرفت نفس ناطقه انسانی که انمودج و آیت است از برای معرفت مبدء و معاد

اشاره

و الیه اشار سبحانه و تعالی بقوله و مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ و قال تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفْهَامِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و قال تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ الْخ و قال أَوْ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ و قال تعالی قُل سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و از واضحات آنکه قوام انسان بدو چیز است و آن روح و بدنست که یکی از عوالم جسمانیات و محسوسات است که تعبیر مینمایند از او بعالم ملک و خلق و شهادت و دیگری از روحانیات و معقولات که تعبیر مینمایند از او بعالم امر و ملکوت و غیب و معرفت این دو فی الجملة موقوف بذکر اموریست امر اول در معرفت انسان فی الجملة بآنچه متعلق است بعوالم جسمانیات و حق سبحانه و تعالی آنرا بیان فرمود در آیات عدیده و از باب تیمن و تبرک اکتفا می نمائیم بآیه واحده از آن آیات من قوله تعالی وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَعْبُودُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَبْعُونَ و الانسان من الناس اسم جنس يقع على الذكر و الانثى و الواحد و الجمع و اختلف فی اشتقاقه مع اتفاقهم على زيادة النون الاخيرة فالبصريون على انه من الانس و الهمزة اصلية و الكوفيون على انه من النسين و الهمزة زائدة و في مجمع البيان ان المراد بالانسان ولد آدم و هو اسم الجنس

فیقع علی الجمیع و السلالة الخلاصة و فی القاموس سلت المعاء یسلت و یسلت اخرجہ بیده و اصل سل بمعنی اخرج نمودن از شیء و کشیدن آنست و منه مسلتا سیفه و یطلق علی الولد و سلالة النبیین و الوصیین اولادهم و تطلق علی النطفة لان الماء یسل من الظهر و از بعض از مفسرین آنکه مراد بانسان حضرت آدم است لانه علیه السلام سل من الطین و ذریتہ خلقت من ماء مهین و لفظه من فی الموضعین ابتدائیة او الاولی ابتدائیة و الثانیة نشویة یعنی خلق نمودیم ما انسانرا ابتدا از صفوه و سلالة که ناشی از طین است چه آنکه آدمیان مخلوق شدند از ماء مهینی که آن ناشی از نباتات و اغذیه ارضیه است و یا آنکه مراد خلقت حضرت آدم علیه السلام است بدوا از سلالة که ادیم ارض است ثم خلقناه نطفة فی قرار مکین و مرجع الضمیر هو الانسان ان کان المراد به هو الجنس و ان کان المراد به آدم علیه السلام فالمضاف محذوف ای جعلنا نسله نطفة بان خلقناه منها و محتمل است که ضمیر راجع باشد بسالاله بمعنی مسلول که حاصل معنی چنین خواهد شد که آفریدیم ما انسان را از صفوه و خلاصه از طین پس از آن قرار دادیم آن مصفی و منقی از اغذیه را نطفه که آب منی باشد در محل مکین که محفوظ و مستحکم است و القرار بمعنی المستقر و هو الرحم که محل استقرار نطفه است و تعبیر بمصدر از باب مبالغه است نظیر قوله تعالی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا ای مستقرا و المکین بمعنی المکانة و هو صفة القرار بمعنی المستقر لان الرحم ممکن محفوظ بنفسه و محتملست که قرار مکین ظهر پدر باشد لاستقرار النطفة فیہ ثم خلقنا النطفة علقة ای حولنا النطفة عن صفاتها الی صفات العلقة و هی القطعة من الدم الجامد فخلقنا العلقة مضغة و فی المجمع و مضغت الطعام مضغا من بابی نفع و قتل علقته و المضغاة بالضم ما یبقى فی الفم مما یمضغ و محتملست که مراد بالمضغہ مقدار ما یمضغ من اللحم فی القلة كالغرفة و هی مقدار ما یغترف من الماء و یا آنکه عبارت باشد از قطعۀ از لحم غیر مستبین که هیچ جهت تمایز در آن نباشد کانه مضغة من اللحم فخلقنا المضغة عظاما بان صلبناها و جعلناها عمودا للبدن که آن عظام بمنزله بنیان و اخشابست از برای بدن انسانی فکسونا العظام لحما حیث ان اللحم یستر العظم فجعلناه کالکسوة لها ای کسونا کل عظم بما یلیق به من اللحم علی مقدار لایق به و ظاهر آنکه اختلاف عواطف در آیه بواسطه اختلاف و تفاوت در استحالاست چنانکه جمع عظام بجهت تعدد و اختلاف هیئت آنست از صغر و کبر و استقامت و اعوجاج و امثال آن و اما اختلاف در عواطف از عطف بثم در دو فقره اولیه و ما بقی بفاء عاطفه بجهت تراخی زمان و طول کشیدن معونات است چه حصول نطفه از اغذیه ارضیه بحسب عادت محتاج بطول زمان بلکه متخلل بمعونات عدیده است از ورود اغذیه بمعده و تصفیه آن بمراتب عدیده تا متبدل شود بدم و بعد از آن آندم مستحیل شود بنطفه و منی و همچنین معد بودن نطفه از برای علقه محتاج بانتقال از ظهر پدر است برحم مادر گویا که فاصله باشد در معد بودن نطفه از برای

علقه بخلاف معد بودن علقه از برای مضغه و معد بودن مضغه از برای عظام که هر يك معد از برای ما بعد آن باشند بدون تخیل بمعدت عدیده پس حقسبحانه و تعالی بعد از ذکر مراتب سسته از بدو خلقت انسانیه که اول از آن سلاله است دویم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم اشاره فرموده بایلاج روح من قوله تعالی **ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** ای خلقا مباینا للخلق الاول چه آنکه از مرتبه جمادیت منتقل شد بحیوانیت در حالتیکه کر و کور و لال بود پس قرار داد او را ناطق و سمیع و بصیر و ابداع نمود در ظاهر و باطن او بلکه در هر عضوی از اعضای او عجایب فطرت و غرایب حکمت خود را بحیث لا یحیط بها وصف الواصفین و لا شرح الشارحین و عطف بثم بجهت کثرت تفاوت و مباینت بین خلقین است که گویا دور باشند از یکدیگر از شدت مغایرت و بعد از بیان فرمودن آفرینش انسان اشاره فرموده است بنشاء آخری بقوله **ثم انکم بعد ذلك لمیتون ای لصائرون الی الموت لا محالة و ذکران و لام مؤکده بجهت تحقق و ثبوت موت است از برای آدمی البته ثم انکم یوم القيامة تبعثون من قبورکم للحساب و المجازات بالثواب و العقاب و عطف ثم در این دو فقره واضح است چه تصریف حقسبحانه و تعالی مر انسانرا بعد از ولادت از زمان طفولیت تا زمان استواء شباب و ما بعد آن تا زمان هرم و موت محتاج بطول زمان و تراخی آنست و همچنین بعد از موت الی یوم البعث لابد از طی نمودن منزل برزخ است که واسطه ما بین عالم دنیا و قیامتست و شاید که ذکر لفظ ذلك که اشاره بلفظ بعید است بهمین جهت باشد و عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم یجمع الله خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما ثم یكون علقه مثل ذلك ثم یكون مضغه مثل ذلك ثم یرسل ملکا ینفخ فیہ الروح و فی الکافی عن الباقر علیه السلام النطفة تـکون بیضاء مثل النخامة الغلیظة فتمکث فی الرحم اذا صارت فیہ اربعین یوما ثم تصیر الی علقه قال و هی علقه کعلقة دم المحجمة الجامدة تمکث فی الرحم بعد تحویلها من النطفة اربعین یوما ثم تصیر مضغه قال و هی مضغه لحم حمراء فیها عروق خضر مشتبکه ثم تصیر الی عظم و شق له السمع و البصر و رتبت جوارحه و بروایت دیگر آن بزرگوار فرمودند که نطفه تردد مینماید در شکم زن مدت نه روز در هر عروقی و مفصلی و حقتعالی از برای رحم سه قفل قرار داد یکی در اعلاء رحم و دیگری در وسط رحم و سیمی در اسفل رحم و بعد از نه روز نطفه قرار میگردد در قفل اعلا رحم و مدت سه ماه در آنجا مکث مینماید و در آنزمان زنان را مزاجی عارضی شود که حالت تهوع و نحو آن بهم رسانند و سه ماه نیز در قفل وسط رحم و سه ماه دیگر در قفل اسفل رحم مکث مینماید و بعد از آن زنان را درد زائیدن عارض میشود و چون چهار ماه از مدت حمل آن طفل گذشته باشد حقتعالی امر نماید ملک مصور را که صورت بندی آن طفل را بنماید و در حدیث دیگر بیان فرمودند که چون نزدیک شود زمان خروج طفل حقسبحانه و تعالی امر فرماید**

برحم که بگشاید باب خود را تا آنکه بیرون بیاید خلق من بسوی ارض من پس باب رحم گشوده میشود و در آنوقت بعث میفرماید ملکی را که نام آن زاجر است بزجر نمودن آن طفل و صیحه کشیدن بر روی او پس ناگاه آن طفل بفرع آید و منقلب میشود و بر میگردد پاهای او از جانب سر او در طرف اعلی و سر او بجانب اسفل رحم که مکان پای او بود تا آنکه آسان شود بر زن زائیدن طفل و اگر طول کشد وضع حمل آن پس صیحه دیگر میکشد که آن طفل ساقط میشود در حالتیکه جزع مینماید و گریانست و فی نهج البلاغه من قوله علیه السلام انشاء فی ظلمات الارحام و شغف الاستار نطفة دفاقا و علقة محاقا و جنینا و راضعا و ولیدا و یافعا ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا و یقصر مزدجرا حتی اذا قام اعتداله و استوی مثاله و الشغف بضممتین جمع شغاف بالفتح و هو غلاف القلب و حجابہ استعیر هنا لموضع الولد و الدفاق من دفقت الماء ای صببته و روی دهاقا بالهاء من الافراغ و المحاق و هو المحو و النقص و المنصوبات الواقعة فی الکلام کلها احوال لماتلیه و حاصل کلام معجز نظام آن بزرگوار آنکه حق سبحانه و تعالی خلق و انشاء و اختراع فرمود انسان را بدو در ظلمات ثلث ارحام و حجب قلوب و استار آن که کنایه است از شدت احتباس ولد در رحم و محفوظ بودن او از تطرق فساد در حالتیکه انشا نمود آنرا از نطفه که منسوب بدفق است و آن ریزانیدن بشدت است از قبیل تامر و لابن که منسوب بتمر و لبن است و محتملستکه اسناد مجازی باشد چه آنکه دفعی مر صاحب آنرا باشد یعنی نطفه که صاحب آن ریزاننده است و یكون الفاعل بمعنی المفعول از قبیل سر کاتم ای سر مکتوم و یكون المراد نطفة مهراقة فی الرحم و بعد از استحاله نطفه بحالت اخری انشا نمود آنرا در حالتیکه علقه بود و توصیف علقه بانمحاق بجهت عدم افاضه صورت انسانیه است مگر بعد از انقلابات و استحالات و اطوارات مختلفه تا آنکه رسید بحد جنین و رضیع و ولید و یافع و المحکی من سر الادب فی ترتیب احوال الانسان آنکه مادامیکه در رحم است موسوم بجنین است چون متولد شد موسوم بولید است و در مدت رضاع رضیع نامند و در نزد انقطاع ولد از لبن فطیمش گویند و در نزدیکی بلوغ آنرا یافع و مراهق و غلام گویند و چون بحد بلوغ و احتلام رسید رجش گویند و در نزد انبات لحيه و دمیدن شارب فتی و جوانش نامند و غایة بلوغ جوانی انسان مابین ثلاثین و اربعین است و چون باربعین رسید بکھولت خواهد رسید و چون تجاوز نمود از خمسین بزمان شیخوخیت میرسد ثم منحه قلبا حافظا ای اعطاه فهما زکیا و لسانا لافظا ای ناطقا و بصرا لا حظا لیفهم معتبرا و یقصر مزدجرا ای ینتهی من باب الافعال و مقصود اعطاء قوآء ثلثه است تا آنکه عبرت گیرد بحال ماضین و آنچه نازلشده است بساحت عاصین پس منتهی شود از آنچه میکشاند او را بعذاب الیم و نکال جحیم و بفهمد دلایل صنع و قدرت حضرت پروردگار

را در حالتیکه استدلال نماید بشواهد ربوبیه بروجوب اطاعت و انتهاء از معصیت تا منزجر شود از خلاف و عصیان و خالص شود از خبیث و خسران و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که سؤال نمودم از امام محمد باقر علیه السلام از صفت نطفه فرمودند که نطفه آب سفیدیست مانند نخامه غلیظه پس میماند در رحم مدت چهل روز و بعد از آن میگردد آن نطفه علقه پس عرضکردم بیان فرمائید کیفیت خلقت علقه را فرمودند که علقه مانند دم محجمه است که بسته شده باشد و مدت مکث او در رحم اربعین یوم خواهد بود و بعد از آن منقلب میشود بمضغه عرضکردم خلقت خلقت مضغه را بیان فرمائید فرمودند مضغه قطعاً لحم خضرانیست مشتبکه پس منقلب خواهد شد بعظم و استخوان پس منشق خواهد شد از برای ولد سمع و بصر و مرتب خواهد شد اعضا و جوارح او و از کتاب محاسن از محمد بن مسلم منقولست که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ فرمودند که خلقت انسان در کبد بمعنی منتصب بودن ولد است در بطن ام بنحوی که مقادیم ولد بجانب مقادیم ام و پیش روی او خواهد بود و مآخیر او بجانب مآخیر ام و پشت سر او میباشد و غذا ولد از آن چیز است که غذاء مادر اوست یا کل مما تاکل امه و یشرب مما تشرّب امه و چون زمان ولادت نزدیک شود پس ملکی که نام او زاجر است صیحه میکشد بر او که ولد بفرع میآید و منقلب میشود و بر میگردد و مآخیر او بسوی مقادیم ام و مقادیم او بسوی مآخیر ام تا آنکه آسان نماید حقتعالی بر مرأة و ولد ولادت را و محکی از بعض حاذقین آنکه ابتداء خلقت جنین حصول ماء نطفه است در رحم و شبیه است بعجین که ملحق شود بتنور پس بتدریج متغیر میگردد تا آنکه شبیه میشود ببذر مطروحه در روی زمین و بعد از آن متدرجا منقلب میشود بدم جامد که مستحیل بعلقه میشود تا آنکه حرکت مینماید و قدری بزرگ میشود و متمیز میشود در او اعضا رئیسه و بحد جنین میرسد و بعد از آن ظاهر میشود در او سایر علامات اعضا و مستعد میشود از برای اجراء روح و ظهور صورت و نبات شعر و فتح لسان و کمال خلقت از تسویه اعضا و جوارح و در مجمع البیان در تفسیر قوله تعالی خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ روایت کرده است که ابن سوریا و جماعتی از یهودیان فدک آمدند بمدینه و مشرفشدند خدمت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلّم و سؤال نمودند از آنحضرت مسائل چندی از آنجمله عرضکردند اخبرنا عن الولد یكون من الرجل او المرأة در جواب فرمودند که اما عظام و عصب و عروق از رجل است و خون و گوشت و شعر از جانب مرئه است و المحکی فی الفقیه مسندا عن جابر الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم اذا وقع الولد فی جوف امه فصار وجهه قبل ظهر امه ان کان ذکرا و ان کان انثی صار وجهها قبل بطن امها و یداه علی وجنتیه و ذقنه علی رکتیه کهیئة الحزین المهموم فهو

كالمصرور منوط بمعاء من سرته الي سره فبتلك السره يغتذي من طعام امه و شرابها الي الوقت المقدر لولادته فبعث الله ملكا فيكتب على جبهته شقى او سعيد مؤمن او كافر غنى او فقير و يكتب اجله و رزقه و سقمه و صحته فاذا انقطع الرزق المقدر له من سره امه زجره الملك زجرة فانقلب فزعا من الزجرة فصار رأسه قبل المخرج فاذا وقع الي الارض دفع الي هول عظيم و عذاب اليم ان اصابته ريح او مشقة او مسته يد وجد لذلك من الالم ما يجده المسلوخ عند جلده يجوع فلا يقدر على استطعام و يعطش فلا يقدر على استسقاء و يتوجع فلا يقدر على استغاثة فيوكل الله الرحمة و الشفقة عليه و المحبة له امه فتقيه الحر و البرد بنفسها تغذيه بروحها و تصير من التعطف عليه بحال لا تبالي ان تجوع اذا شبع و تطعش اذا تروى و تعرى اذا كسى و جعل الله تعالى ذكره رزقه فى ثدي امه فى احديهما طعامه و فى الاخرى شرابه حتى اذا رضع اتاه الله فى كل يوم بما قدر له فيه من الرزق و اذا ادرك فهمه الاهل و المال و الشره و الحرص ثم هو مع ذلك بعرض الافات و البليات من كل وجه و الملائكة تهديه و ترشده و الشياطين تضله و تغويه فهو هالك الا ان ينجيه الله و قد ذكر الله تعالى ذكره نسبة الانسان فى محكم كتابه فقال عز و جل وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ قال جابر بن عبد الله الانصارى قلت يا رسول الله هذه حالنا فكيف حالك و حال الاوصياء بعدك فى الولادة فسكت رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم مليا ثم قال يا جابر لقد سئلت عن امر جسيم لا يتحملة الا ذو حظ عظيم ان الانبياء و الاوصياء مخلوقون من نور عظمة الله جل ثناوه يودع الله انوارهم اصلابا طيبة و ارحاما طاهرة يحفظها بملائكته و يريها بحكمته و يغذوها بعلمه فامرهم يجلس عن ان يوصف و احوالهم تدق عن ان يعلم لانهم نجوم الله فى ارضه و اعلامه فى بريته و خلفاؤه على عباده و انواره فى بلاده و حججه على خلقه يا جابر هذا من مكنون العلم و مخزونه فاكتمه الا من اهله الحديث و الوجنه ما ارتفع من الخدين و المصرور الاسير انط نوطاى علقه و ظاهر أنكه اطلاق حديث متقدم از محاسن كه مروى از حضرت صادق عليه السلام است محمول بر اينحديث شريف است كه در مقادير و مآخير ولد با ام فرق باشد بين ذكر و انثى امر ثانى در ذكر جمله از اعضاي انسانست و اشاره ببعضى از مزايا و فوايد و حكم و مصالح متعلق ببدن انسانى بدانكه حقتعالى در مقام ذكر آفرينش آيات عظيمه خود چون عرش و كرسى و لوح و قلم و ملائكه و كواكب و نجوم و آسمان و من فيها و الارض و من عليها در هيچيك از آنها ستايش ذات اقدس خود نفرموده مانند ستايشى كه در مقام ذكر آفرينش خلقت انسانى نموده است من قوله تعالى فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس معلوم ميشود كه تركيب بين بدن و روح انسانى از عجايب فطرت

و غرایب حکمت باری جل ثناؤه میباشد که از اعظم آیات الوهیه و شواهد ربوبیه حضرت حق جل و علا خواهد بود و باو ظاهر میشود کمال قدرت و حکمت و جلال و عظمت صانع عالم چه کمال بینونت است بین روح و بدن چه روح از عالم قدس و ملکوتست و بدن از عالم محسوس و جسمیات ارضیه و روح نورانی و از علویات و بدن ظلمانی و از سفلیات و روح لطیف و بدن کثیف و سرور و بهجة روح بمعرفت حق و ذکر معبود مطلق است و بدنرا لذت بمحسوسات و انس او بمشتهیات است و جمله احوال این دو بر ضد یکدیگرند و تالیف بین این دو امر مباین که در کمال بینونت اند قریب بمحالست الا آنکه حق سبحانه و تعالی بقدره کامله خود چنان تالیف و ترکیب نموده است بین این دو که جمعی دعوی عینیت این دو نموده اند و قائل شده اند باتحاد نفس و بدن و همه عقلا در معرفت او واله و حیران بلکه اکتناه بمعرفت آن از محالات است و چنان ابداع نموده است در آن از بدایع حکمت خود که آنچه ظاهر و کائن در همه آفاق است از خلقت سموات و ارضین و کواکب و نجوم و ملائکه و شیاطین و حیوانات باقسامها از طیور و سباع و آنچه ظاهر در وجه ارض است همه آنها را ودیعه نموده است در انسان بنحو مثلیت و نظیر که این اعجوبه دهر انموزج و نمونه جمیع آفاق است با این جثه حقیره و بدن ضعیف و الیه اشار امیر المؤمنین علیه السلام بقوله اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوي العالم الاکبر اجمال اینمقال آنکه بدن انسانی مرکبست بترکیب خارجی از عناصر اربعه که اجسام بسیطه اند و آن را تعبیر مینمایند باجزاء اولیه از برای بدن انسان که آن نار و هوا و ماء و ارض است که دو جزو از آن خفیف که نار و هوا باشد و دو جزء دیگر آن ثقیل که ماء و ارض است و طبیعت تراب که ارض است ثقیل و بارد و یابس است و فائده آن استمساک و ثبات و حافظ شکل و هیئت است و طبیعت آب ثقیل و رطب و بارد است و فایده وجودیه او تسهیل هیئت و تشکیل و تخطیط است و سهل القبول خواهد بود از برای هیئت شکلیه چنانکه تراب بجهت ییوستش عسیر القبول است مرهیئت و تشکلاترا و تا تخمیر و ترکیب نشود رطب بیابس قبول شکل و هیئت را نخواهد نمود و طبیعت هوا که فوق ماء و تحت نار است خفیف و حار و رطب است و فائده وجودیه آن تحلیل و تلطیف اعضا و اجزا و قواها و ارواح است و طبیعت نار که فوق اجرام عنصریه و واقع در مقعر فلک قمر است خفیف مطلق و حار و یابس است و فایده وجودیه او اصلاح مرکباتست و چون عناصر لمکان تضاد صورها بحسب کیفیات قاصراند هر یک بانفرداها از قبول روح و حیات لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود امتزاج داد کیفیات حاصله هر یک را در دیگری بکسر و انکسار که حاصل میشود از او مزاج گویا که او واسطه باشد بین کیفیات متضاده کانه خال عن التضاد و اصل مزاج حاصل از قوای اربعه است که ناشی از ارکان اربعه

سابقه است و آن قوای اربعه حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است که تعبیر مینمایند از این قوای اربعه بقوای اولیه و از این اربعه حاصل میشود مزاجات در اجسام کائنه فاسده و حضرت واجب الوجود اعطا میفرماید بهر یک عضو از اعضا و اجزاء مزاجی که لایق بحال او و اصلح در افعال او باشد بنحوی که حکمت مقتضی آن خواهد بود و اعطا فرمود انسانرا اعدل امزجه ممکنه در عالم کون و فساد و بعد از آن مدد داد مزاج حاصل از این قوای اربعه را باخلاط اربعه که منحصر در چهار جنس است که دم و بلغم و صفرا و سودا باشد و در جمله از اخبار اشاره باین اقسامست و فی البحار عن المجلسی قدس سرّه عن محمد بن شاذان بسنده عن وهب ابن امیه انه وجد فی التوریه صفة خلق آدم علیه السلام حین خلق الله عز و جل و ابتدعه قال الله تبارک و تعالی انی خلقت و رکبت جسده من اربعة اشياء ثم جعلتها وراثه فی ولده تمنی فی اجسادهم و ینمون علیها الی یوم القیامة و رکبت جسده حین خلقت من رطب و یابس و سخن و بارد و ذلك انی خلقت من تراب و ماء ثم جعلت فیہ نفسا و روحا فیبوسه کلّ جسده من قبل التراب و رطوبته من قبل الماء و حرارته من قبل النفس و برودته من قبل الروح ثم خلقت فی هذا الجسد بعد هذا الخلق الاول اربعة انواع و هن ملاک الجسد و قوامه باذنی لا یقوم الجسد الا بهن و لا تقوم منهن واحده الا باخری منها المرة السوداء و المرة الصفراء و الدم و البلغم ثم اسکن بعض هذه الخلق فی البعض و المروى عن العلل عن الصادق علیه السلام عرفان المرء نفسه ان يعرفها باربیع طبایع و اربیع دعائم و طبایعه الدم و المرة و الريح و البلغم و فی الکافی عن ابی الحسن علیه السلام طباع الجسم علی اربیع فمنها الهواء الذي لا تجیی النفس الا به و بنسیمه یرج ما فی الجسم من داء و عفونة و الارض التي قد تولد الیسس و الحرارة و الطعام و منه یتولد الدم و الماء و هو یولد البلغم ظاهر از حدیث شریف آنکه مراد بطعام همان طبیعه ثالثه باشد و اطلاق طعام بر دم بجهت آنستکه دم ادخل در قوام بدنست از سایر اخلاط و بعد از آن منقسم میشود اعضای بدن بسوی اجزاء مفرده و مرکبه اما مفردات آن پس آن عظام است و غضاریف و اعصاب و اوتار و رباطات و عروق و عضلات و اغشیه و لحوم و رطوبات و عظام را که دعائم و قوایم بدن است آنرا صلب و سخت نموده است تا آنکه اساس از برای بدن باشد و آنرا بانواع مختلفه خلق نمود از کبیر و صغیر و طویل و عریض و مصمت و مجوف و داخل نمود بعضی از آنها را در بعض دیگر بنحو مرابطه تا آسان شود بر انسان حرکات و سکنات و قیام و قعود و نحو آن و غضاریف که نرم تر از عظام بلکه بعضی گفته اند که کتف و عظام دقیقه لینه را غضروف گویند قرار داد بجهت اتصال عظم بلحم چه عظام صلب و سخت است و لحم لین و نرم و اتصال احدهما بدیگری متعذر لهذا غضروفرا که عظم لین و نرم است گویا واسطه باشد بین عظم و لحم در اتصال احدهما بدیگری

و اعصاب و اوتار و رباطات عصبات و عروقی میباشند که بعضی از آنها در اطراف عضلات واقع اند که آلت انقباض و انبساطاند در حرکات بحیث تجذبها تارة عند الحركة و تبسطها اخري بحسب انبساط العضلة و انقباضها و بعضی از آنها عروق متحرکه اند که آنرا شرائین گویند و از قلب بسایر اعضا کشیده شده است و ثمره آنها آنست که مروحه قلبند و قبض بخار دخانی مینمایند از قلب تا آنکه توزیع شود در جمیع بدن و خداوند آندورا خلق فرمود بجهة آنکه روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزه است بسایر جوارح و اعضا برسانند و قلب را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت نمایند و نسیم صاف و خالصی از خارج بقلب جذب نمایند و آنرا صاحب دو حرکت قرار داد یکی انقباضی که بواسطه آن بخاراترا از اطراف دل میافشانند بخارج و دیگری انبساطی که جذب نسیم از خارج مینمایند بجانب قلب که اگر آن نسیم نباشد قلب باندک زمانی فاسد میشود بلکه این هوا را از قلب بهمه بدن میرساند که بنرسیدن این هوا بسایر اعضا البته آنعضو فاسد و متعفن میشود و مع ذلك شش را بمنزله مروحه قرار داد از برای قلب که دقیقه از حرکت باز نه ایستد و بعضی از آنها عروق ساکنه اند که از آنها تعبیر مینمایند باورده که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و جوارح علی نحو الالایق به و اما اعضاء مرکبه بدن پس آن رأس است و دماغ و فکین و عین و اذن و انف و اسنان و حلق و عنق و اضلاع و ترقوة و عضد و ساعد و اصابع و اظفار و صدر و ریه و قلب و مری و امعا و کبد و طحال و مراره و کلیه و مثانه و بطن و انثین و قضیب و ثدی و رحم و عانه و فخذ و ساق و قدم و عقب و کعب و غیر آنچه ذکر شد که در این اجزاء مرکبه لطایف و حکم و مزایا و خواصی حفسبحانه و تعالی در آنها قرار داده است که عقول در آن متحیرند و از برای هر یک از آنها اوضاع علیحده قرار داد که دیگری فاقد آنست و اجمالی از خواص و فواید بدن انسانی در جلد اول اینکتاب در مقام معرفت ربوبیت سبق ذکر یافت و تحصیل معرفت آن فواید و حکم و مصالح بقدریکه راه و طریق معرفت حضرت پروردگار است از اعظم فواید و اجل علوم است و اکتناه بمعرفت و وصول بحقیقت آنها خارج از ادراک عقول عقلا و فهم از کیاست حتی آنکه حکایت شده است که یونان ارضی بود که حفسبحانه و تعالی آنرا معد فرموده و قرارداد کرده است از برای فهم و زکاء و تقطن و محل تفکر عقول حکما و علما و الیوم آنزمین غرقشده و بآب فرو رفته است و از خواص آنزمین فعلا آنکه چون کشتی از آنجا عبور کند هراینه اهل کشتی متذکر میشوند اموریرا که دو سال قبل آنرا فراموش کرده بودند و حال آنکه آنزمین در قعر دریاست و کشتی بر روی آبی که فوق آنزمین است حرکت میکند و از دأب سلاطین آن ازمنه چنین بود که میفرستادند علما و

حکما را بآنسر زمین که اقامت نمایند و تفکر کنند در حکمت خلقت انسانی و خواص و مزایا و مصالح و حکمی که در اعضا و جوارح آن خلاق عالم ابداع نموده است و محکی از جماعتی از آن حکماء آنکه در اجفان انسانی که چند عدد مؤیست در اطراف چشم رسته است تأمل نموده اند و افکار خود را در آن باب بجولان در آورده اند دوازده هزار خواص و مصالح و حکم در آن یافته اند و مقرر و معترف شده اند که آنچه بر ایشان مجهول مانده است از خواص و فواید آن اکثر از آنست که بزعم خود آنرا فهمیده اند چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در آفرینش این اعجوبه دهر ستایش ذات اقدس خود فرموده من قوله فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و این اعضا رئیس شریفه انسانی که ذکر شد چهار از آن اعضا رئیس شریفه اند که حیا و بقاء انسانی اصلا و نسلا منوط و موقوف بآنهاست و این اجزاء رئیس شریفه دماغ و قلب و کبد و انشیان است از دماغ ناشی میشود قوه حس و حرکت و از قلب ناشی میشود روح حیوانی که قوه حیا منوط بآنست و از ثالث ناشی میشود قوه تغذیه که بقاء شخص بآنست بر سیل ضرورت و از رابع ناشی میشود قوه تولید و حفظ نسل در بقاء نوع و رئیس این اعضا اربعه نیز قلب است و قلب رئیس مطلق است که ثبات و تحقق آن ثلاثه منوط بآن خواهد بود و مشهور بین طبعین از حکما و جماعتی از اطبا آنکه انسانرا قوای چندیست که نباتات و حیوانات در آن شریک اند و قوای چندیست که با حیوانات شریک است دون نباتات و قوایست که مخصوص بخود انسانست از آنجمله قوه غاذیه و نامیه و مولده است که نباتات در آن شریک است و غاذیه آنست که غذا را مستحیل مینماید بچیزیکه مناسب بهر عضو باشد که محتاج بآن غذاست و احتیاج بدن باین قوه بجهت آنستکه بدن را حق سبحانه و تعالی متکون نمود از رطوبات چندی که بآن سبب محتاج بحرارت غریزه است که بدنرا نضج دهد و زیادتی را بتحلیل برد و بدن بسبب حرارت غریزه و هواء خارج و حرکات محتاج بغذاست که بدل شود از ما يتحلل و الا بدن کاهیده و خشک میشود و باندک زمانی باضمحلال خواهد رسید پس بجهت بقا و ثبات آدمی در مدت زندگانی خود در دنیا حقتعالی این قوه را باو عطا فرمود و نامیه قوه ایست در آدمی که بآن سبب نمو و ترقی مینماید در طول و عرض و عمق و این قوه تا سی سال عمل مینماید و آدمیرا بکمال رشد میرساند و بعد از آن از عمل خود بنحو مذکور باز میماند بلکه سبب است از برای سمن و فربهی در کثیری از افراد انسان و اصل احتیاج باین قوه بجهت آنستکه چون طفل در رحم مخلوق میشود در حالتیکه صغیر الحجم و ضعیف البنیه است و متمشی نمیشود از او هیچ افعالی که از او مطلوبست و آن برخلاف مقتضی حکمت حضرت پروردگار است از خلقت انسانی بلکه قریب بعث خواهد بود لهذا حقتعالی این قوه را باو عطا فرمود تا سبب شود از برای ترقی و نمو آدمی و مولده

قوه ایست که جدا مینماید از لطایف اغذیه که قوه غاذیه آنرا تحصیل مینماید قدری را که نطفه و منی از آن بعمل آید تا سبب شود از برای ماده وجود شخص آخر و حاجت بسوی این قوه بجهت آنست که چون بمقتضی حکمت حضرت پروردگار لابد است مر انسانرا از مرك و ارتحال از این دار فنا بسوی دار بقا و اگر تناسل و توالد نشود هراینه موجب برطرفشدن نوعست باندک زمانی و حال آنکه بمقتضی حکمت بالغه ربانی باید نوع باقی بماند الی قیام الساعه و از برای این قوای ثلثه قوای دیگر قرار داد که آنها بمنزله خدام و عمله اند چنانکه از برای قوه غاذیه چهار قوه دیگر که عمله و اکره اویند قرار داده شد که آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است جاذبه بجهت جذب کردن غذا از معده و کشیدن آنرا بسوی اعضا و جوارح کل بما یلیق بحاله ماسکه برای آنکه نگاهدارد غذا را تا هضم گردد و مناسب شود باعضائی که محتاج بآن اغذیه اند و هاضمه را بجهت منهضم نمودن غذاست بر مراتب اربعه بلکه خمسه که اولاً در دهان هضم میشود تا آنکه بمعده میرساند و ثانیاً در معده مانند کشکاب میشود که آنرا کینوس گویند و ثالثاً در جگر مصفی میشود یعنی بعد از تمامیت هضم آن در معده خالص و لطیف آن از عروق چندی که تسمیه شده است بما ساریقا که راه بجگر دارد وارد جگر میشود و در آنجا طیخ و نضح دیگر مییابد که آنرا کیلوس گویند و رابعاً مستحیل باخلاط اربعه میشود در جگر که آنرا کیموس گویند و از آنجا منقسم میشود باعضا و داخل در عروق میشود که مانند نهرهائیست از برای بدن و از جگر ابتدا داخل در رك بزرگ میشود که در بالای جگر رسته است و در آنجا نیز مصفی میشود و بعد از آن به رگهای دیگر منتشر میگردد بسوی جمیع بدن سبحانه ما اعظم شأنه و جل قدره و دافعه که عمله و اکره رابعه است از برای غاذیه دفع مینماید اثقال و زواید اغذیه و اشربه را مانند بول و غایط و امثال آن و اگر انسان فاقد شود هر يك از این قوای مذکوره را باندک زمانی بدنش فاسد میگردد و موجب امراض مزمنه که سبب هلاکت او خواهد شد و قال الصادق علیه السلام فی حدیث المفضل ان فی الانسان قوی اربعة جاذبة تقبل الغذاء و توردہ علی المعدة و قوه ماسکه تحبس الطعام حتی تفعل فیہ الطبیعة فعلها و قوه هاضمة فهی التي تطبخه و تستخرج صفوه و تبثه فی البدن و قوه دافعة تدفعه و تحدر المثلث الفاضل بعد اخذ الهاضمه حاجتها و اینها قوی مشترکه بین انسان و حیوان و نباتات بوده است و اما قوی مشترکه بین انسان و حیوان که نباتات فاقد آنست بر دو قسم است یکی قوه مدرکه دویم قوه محرکه اما قوه مدرکه پس عنقریب ذکر خواهد شد در امر ثالث و اما قوه محرکه پس منقسم میشود بسوی باعثه و فاعله و باعثه قوه ایست که هرگاه مرتسم شود در خیال صوری امری که مطلوب الحصول باشد و یا صورت امریکه مهروب عنه باشد باعث میشود بر تحریک قوه فاعله در طلب نمودن

یا رفع نمودن آن پس اگر مطلوب الحصول باشد آنرا قوه شهویه نامند که طلب خواهد نمود مطلوب خود را و اگر مهروب عنه باشد پس برانگیخته میشود بجهت دفع آن و آنرا قوه غضبیه نامند و فاعله قوه ایست که فعلا تحریک عضلات و جوارح مینماید و بالجمله اجزا و قوای بدن انسان بیشمار است و محکی از بعضی آنکه حق سبحانه و تعالی ودیعه نمود در انسان سه هزار اعضا و اجزا و چهار هزار قوا که عدد قوای زاید است بر عدد اجزا بیک هزار و در جمله از اخبار نیز اشاره شده است بکثیری از اعضا و قوای انسانی و عن مجالس الشیخ عن جماعة عن الصادق علیه السلام عن آبائه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فی ابن آدم ثلاثمائة وستون عرقا منها مائة و ثمانون متحركة و مائة و ثمانون ساکنه فلو سکن المتحرك لم یبق الانسان و لو تحرك الساکن لهلك الانسان کلینی قدس سره در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در هر روزی سیصد و شصت مرتبه تحمید حضرت پروردگار مینمود بعدد عروق جسد و میفرمود الحمد لله رب العالمین علی کل حال و عن مناقب ابن شهر آشوب بسنده عن الصادق علیه السلام ان نصرانیا سئل الصادق علیه السلام عن تفصیل الجسم فقال علیه السلام ان الله خلق الانسان علی اثنی عشر وصلا و علی مائتین و ثمانیة و اربعین عظما و علی ثلاثمائة و ستین عرقا فالعروق هی التي تسقی الجسد کله و العظام تمسکها و اللحم یمسک العظام و العصب یمسک اللحم و ظاهر آنکه مراد باثنی عشر وصله اعضاء عظیمه باشد که وصل بیکدیگراند مانند رأس و عنق و عضدین و صاعدین و ورکین با فخذین و امثال آن امر ثالث در بیان قوه مدرکه و آن بر دو قسمت ظاهره و باطنه اما ظاهره پس منقسم میشود باقسام خمس که از او تعبیر بحواس خمس مینمایند و آن لامسه و ذائقه و شامه و سامعه و باصره است و الطف حواس ظاهره سامعه و باصره است و انقص درجات حس قوه لامسه است و هیچ حیوانی نیست مگر آنکه از برای او این قوه خواهد بود بلکه حاسه لمس اگر محقق نشود بمرتبه حیوانیت نخواهد رسید و از این جهتست که ادراک این حاسه را اضعف حیوانات چون دود و خراطین نیز مینمایند چنانکه اگر ابره و سوزنی بر پشت آنها فرو برند خود را جمع مینمایند بخلاف قوای اربعه دیگر که لازم نیست جمیع حیوانات دارای آن باشند بسا میشود که بعضی از آنها فاقد بعضی از آنها یا فاقد همه آنها باشند و حامل این قوه روحی است که ساری در جمیع بدن است و نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و لینت و ملاست و خشونت و صلابت و خفت و ثقلت و بعد ازین قوه ذائقه است که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان است که نفس بواسطه آن قوه جمیع مزه ها را بواسطه رطوبت لعابیه که متکیف بکیفیت طعم است و بعد ازین قوه شامه است که حامل آن روحیست در میان بینی از مقدم دماغ رسته که نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع

بوها را بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت رائحه بخیشوم و بعد از آن قوه باصره است که حامل آن روحی است که حاصل در مجمع النورین است و آن دو عصبه مجوفه اند که از طرف چپ و راست دماغ رسته شده اند و بهم ملاقات مینمایند بنحویکه سوراخ هر دو عصبه در موضع ملاقات یکی میشود و بعد از ملاقات منعطف شده برگردند آنکه بطرف راست رسته بحدقه راست درآید و آنکه بطرف چپ رسته بحدقه چپ درآید و نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع رنگها و روشنیها را با لذات و جمیع اشیاء ملرنه و مضیئه را بالعرض و اما کیفیت ابصار پس آن خلاف عظیمی است بین طبیعیین و ریاضیین که آیا بانطباع است یا بخروج شعاع از بصر بشکل مخروطی که واقع بر مرئی میشود و تابش اینشعاع بر مرئی موجب انکشاف ذات مرئی است در نزد نفس ناطقه و قول بانطباع اشهر است و شواهد از اخبار و اعتبار بر این وجه متحقق است و بعد از آن قوه سامعه است که حامل آن روحیست که در عصبه مقعر صماخ است و نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع اصوات و نغماترا و اصل صوت کیفیتی است که حادث میشود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از بهم خوردن دو چیز از روی عنف و یا جدا شدن دو چیز از هم بنحو عنف و چون صوت باین تموج حاصل شود مستمر خواهد شد تا بهوای راكد در گوش که منتهی بعصبه مقعر صماخ شود که نفس بسبب آن مدرك اصوات و نغمات شود و قوه سامعه الطف و اعلاى در مقام ادراک است از باصره چه ادراک باصره منحصر است باشیاء حاضره و از برای او راه معرفتی بمغیبات نخواهد بود از وراء جدار و در لیالی مظلمه مگر بکلام منتظم بحروف و اصوات و یا جریان حرکات در دیاجی ظلمات که منوط است ادراک آنها بحس سمع و اما حواس باطنه پس آن نیز پنج است حس مشترك و واهمه و خیال و حافظه و متخیله که آنرا مفکره نیز گویند و بیان این قوی آنکه حقسبحانه و تعالی بحکمت بالغه خود قرار داد در دماغ اجواف و بطون ثلثه که بمنزله سه خزانه ایست مرتبه در طول هم و فی القاموس الدماغ ککتاب مخ الرأس او ام الرأس جلیده رقیقه کخریطه هو فیها یعنی دماغ عبارتست از مغز سر و یا کیسه و خریطه ایست که در او مغز سر است و دامغه مرتبه عاشره از شجاج است که شکستگی سر است تا بمغز سر و فی المجمع و الدماغ بالكسر واحد الادمغه کسلاح و اسلحه و فیه علی ما حکاه جالینوس ثلث مساکن التخیل فی مقدمه و التفکر فی وسطه و التذکر فی مؤخره و فی الحدیث الدباء یزید فی الدماغ ای یقویه او الدامغه احد اصناف الشجاج العشره و این حواس خمس باطنه که محل و موضع آنها بطون ثلثه اند علی نحو الترتیب باینمعنی که حق مشترك که اول از این قوای خمس است محل و موضع او در مقدم بطن اول از تجویفات و بطون ثلثه است که اوسع از دو بطن دیگر است که مرتسم شود در او جمیع صور محسوسه بحواس خمس ظاهره و این قوه را تشبیه نموده اند بحوضی

که از پنج جدول آب در آن ریخته شود و این حواس خمسه ظاهره را بمنزله خدم و حشم او دانند و هریک از آنها آنچه را ادراک نمایند تسلیم حس مشترك نمایند و صور جمیع آنها در این قوه منقش شود که او را تعبیر مینمایند بلوح نفس که بلغت یونان آنرا بنطاسیا گویند دویم خیال است که محل و موضع این قوه نیز در بطن اول از بطون و تجویفات ثلثه است لکن در مؤخر بطن اول که پشت سر حس مشترك است که حافظ و نگاهدار این صور مرتسمه در حس مشتركست و بمنزله خزانه دار است چه آنکه شأن حس مشترك همان انتقاش صور محسوساتست در حال احساس بیکی از حواس خمسه ظاهره و بعد زوال و غیبویت محسوس زایل میشود انتقاش پس نگاهدارنده آنچه در حس مشتركست نخواهد بود مگر قوه خیالیه که حافظ و خازن اوست سیم قوه واهمه است که مقابل حس مشتركست که باو ادراک میشود معانی جزئیة موجوده در محسوسات و حس مشترك مدرك صور محسوسات است و این قوه مدرك معانی آنها چون عداوت خاصه بین زید و عمرو و امثال آن و محل این قوه در مؤخر بطن اوسط از بطون و تجویفات ثلثه است چهارم قوه حافظه است که حافظ قوه واهمه است که آنچه قوه واهمه از معانی جزئیة ادراک مینماید آن قوه او را ضبط مینماید و بمنزله خزانه دار است و حال این قوه بالنسبه بواهمه چون حال خیالست بالنسبه بسوی حس مشترك و این دو قوه که واهمه و حافظه اند تقابل دارند با دو قوه دیگر که حس مشترك و خیالست و محل و موضع این قوه در مقدم بطن اخیر از بطون ثلثه است پنجم قوه متخیله است که متفکره اش نیز گویند و شأنش ترکیب و تالیف بین صور محسوسه و معانی جزئیة است بعضی را با بعضی چون صورت با صورت مثل اینکه گفته شود صاحب این لون مخصوص صاحب فلان طعم است و ترکیب معنی با معنی مثل اینکه گفته شود که صاحب اینعداوت خاصه از برای او فلان منافرت مخصوصه است و نحو ذلك و ترکیب صورت با معنی مثل آنکه گفته شود صاحب این صداقت لون او فلان نحو است و امثال ذلك و بسا میشود که جمع نماید بین اجزاء انواع مختلفه مثل جعل حیوانیرا مرکب از رأس انسان و عنق جمل و قرن گاو و جلد سباع درنده چون شیر و پلنگ و بسا میشود که تفریق نماید بین اجزاء نوع واحد چون انسان بلا رأس و امثال آن و این قوه هیچوقت ساکن نشود از فعل خود نه در حال نوم و نه در یقظه و نمیباشد در میان قوای باطنه اشد شیلۀ؟؟؟ از این قوه و اعمال نفس این قوه را اگر از روی مجرد واهمه باشد آنرا متخیله گویند و اگر بواسطه قوه عقلیه باشد آنرا متفکره گویند و محل و موضع اینقوه در مقدم بطن اوسط از دماغست که وسط باشد از برای سایر قوی و قریب باشد بصورت و معنی معاتا متمکن شود از اخذ هریک از آنها در مقام ترکیب و تالیف و تفصیل بسهولت و آسانی و علمای تشریح این قوای مذکوره را یافتند باستقراء و بعضی از ادله نیز جماعتی از حکماء و غیرهم بیان نموده اند از برای

استقلالیت هریک از این قویها که بالاستقلال مدرکند و آنکه هریک صاحب محل مخصوصی میباشند و کثیری از وجوه مذکوره در این باب قریب باستحساناتست و برهان قاطع قائم نشد بر آنچه ذکر نمودند و از شرع نیز بیان ظاهری باین قوه مذکوره در مواضع مخصوصه چیزی نرسید مگر حدیث مفضل عن الصادق علیه السلام حیث قال تأمل یا مفضل هذه القوى التي في النفوس و موقعها من الانسان اعنى الفكر و الوهم و العقل و الحفظ و غیر ذلك افرايت لو نقص الانسان الحفظ وحده كيف كانت تكون حاله و کم من خلل کان یدخله علیه فی امور و معاشه چه در اینحدیث شریف فی الجملة اشاره باین قوای مخصوصه شده است و لکن کیفیات خاصه را دلالتی ندارد و ممکن است که گفته شود که مدرک این امور قوه عاقله و یا نفس ناطقه انسانیه است بآلات خاصه که حقتعالی بحکمت بالغه خود قرار داد از برای آدمی آلات و ادوات چندی در باطن که بآن آلات نفس ادراک مینماید امور مذکوره را چنانکه نفس مدرک امور چندیست بآلات و ادوات ظاهره از حس سمع و بصر و نحو آن پس سمیع و بصیر نفس است لکن بآلات و ادوات ظاهره محسوسه و از قوای باطنه نیز ممکن است که چنین گفته شود که مدرک امور مذکوره همان نفس است لکن بآلات و ادوات غیر محسوسه و اگر گفته شود که عقل یا نفس مدرک کلیاتند نه جزئیات و ادراک امور جزئیه لابد است که مستند شود بغير نفس و عقل جواب منع از آنکه عقل و نفس مدرک جزئیات نخواهند شد غایه الامر آنکه مدرک جزئیات نباشند بالذات و بلاواسطه اما بواسطه آلات و ادوات مدرک جزئیات خواهند بود چنانکه مدرک مر کلیاتند و قد یشکل ذلك بان هذه الادراکات الجزئیه حاصله من الحيوانات و الحال انها لیس لها قوة عاقله او نفس ناطقه مجردة فتدبر امر رابع آنکه از برای انسان بعضی از قوای مخصوصه ایست که بآن قوی امتیاز یافته شده است از سایر حیوانات و آن بر دو قسم است یکی قوه عاقله که بآن ادراک تصورات و تصدیقات میکند و دیگری قوه عامله که بآن مهیا میشود از برای تناول اعمال و افعالیکه سبب است از برای وصول بکمالات حقیقیه و از برای قوه عاقله چهار مرتبه است مرتبه اولی همان مجرد قوه است که قابل است از برای حصول صور معقوله و آن را عقل هیولائی گویند و اول حالتیکه جنین را میباشد آنرا اول مرتبه نفس انسانی گویند و اطلاق هیولا بر او بجهت خلو ذاتست از جمیع صور علویه مانند هیولا که فی حد ذاته خالی از جمیع صور جسمیه و نوعیه و قابل است از برای جمیع صور مرتبه دوم آنستکه تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل میشود مانند تصور حرارت کلیه و برودت کلیه و یا تصدیق باینکه النقیضان لا یجتمعان و امثال ذلك و این مرتبه را عقل بالملکه گویند چه علم حاصل از برای نفس در این مرتبه همان از علوم ضروریه است و هنوز از علوم نظریه از برای او چیزی حاصل نشده است بلکه بحسب حصول ضروریات

بالفعل استعداد و قابلیت انتقال بنظریات از برای نفس حاصل شده است و آن مجرد قوه و ملکه است و ازین جهة او را عقل بالملکه گویند مرتبه سیم آنکه معقولات نظریه نیز از برای ذات نفس فعلا حاصلشده باشد و بمرتبه رسیده باشد که بتواند نظریاتی که حاصل نشده باشد باکتساب تحصیل نماید آنها را و نفس را در اینمرتبه تعبیر مینمایند بعقل بالفعل لحصول جمله النظریات له فعلا اگر چه بالنسبه بآنچه از نظریات مکتسبه غیر حاصله بالفعل مجاز است لکن چون بغایت قریب بفعل است لهذا اطلاق بر آن خواهد شد مرتبه چهارم آنستکه نفس بمرتبه رسیده باشد که همه معقولات او را حاصل باشد بواسطه اتصال او بمبادی عالیه و بمطالعه الواح سماویه و اینمرتبه را عقل مستفاد گویند و قوه عملیه نیز منقسم بچهار مرتبه است مرتبه اولی آنکه ظاهر خرد را بمتابعت شریعت حقه و آداب و سنن حضرت مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند مرتبه ثانیه آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد و تهذیب نماید باطن خود را بصفات کریمه و شیم حسنه مرتبه ثالثه آراستن نفس است بعلوم حقه و معارف حقیقیه و خالص نمودن آن را از خلل و شبهات بنحویکه از جانب شرع اقدس تصریح بآن شده باشد و یا تصریح برضا و امضاء آن فرموده باشد مرتبه رابعه آنکه دست از مرادات و ارادات خود بالمره تهی باشد و بغیر قرب و رضای حضرت معبود مطلق او را نظری و ارادتی نباشد و اراده او تابع اراده حضرت حق باشد و در مرتبه فناء فی الله آمده باشد کما قال تعالی و مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَقَالَ جَلَّ شَأْنُهُ كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانُهُ الَّذِي يَنْطَلِقُ بِهِ وَ يَدُهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ اَيْنَمَرْتَبَهُ مَخْصُوصٌ بِأَهْلِيَّتِ رِسَالَتِ اسْتِ وَ مَخْصُوصٌ اسْتِ بِأَهْمِهِ طَاهِرِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اِجْمَعِينَ وَ اِزْ اَيْنَ جِهَتِ اسْتِ كِهْ ذَاتِ مَقْدَسَهُ اِيشَانِرَا يَدِ اللَّهِ وَ جَنْبِ اللَّهِ وَ عَيْنِ اللَّهِ النَّاظِرَهُ وَ يَدِهِ الْبَاسِطَهُ وَ اِذْنِهِ الْوَاعِيَهُ خَوَانِدِ اَمْرِ خَامِسِ دَرِ مَعْرِفَتِ اِنْسَانِي فِي الْجَمَلِهِ بِأَنْجِهْ مَتَعَلِقٌ بِعَالَمِ رُوحَانِيَاتِ اسْتِ وَ اَصْلِ رُوحِ اِطْلَاقِ شَدِهْ اسْتِ بَرِ اَمُورِي اِحْدَهَا بِمَعْنَى حَيُوهِ النَّفْسِ وَ ثَانِيهَا الْحَيُوهِ الدَائِمَةُ الْمُسْتَمِرَّةُ وَ قَرِي قَوْلِهِ فَرُوحِ وَ رِيحَانِ وَ جَنَّةِ النَّعِيمِ بِالْفَتْحِ وَ الضَّمِّ مَعَا وَ فِسْرِ الرُّوحِ بِالْحَيُوهِ الدَائِمَةِ الْمُسْتَمِرَّةِ وَ يُؤَيِدُ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ اِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ وَ ثَالِثُهَا الرَّاحَةُ بِنَاءِ عَلٰى قِرَاءَةِ الْفَتْحِ فِي الْآيَةِ الشَّرِيفَةِ وَ رَابِعُهَا الْقُرْآنُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ وَ فِسْرَ الْقُرْآنِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا وَ خَامِسُهَا الْوَحْيُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَ فِسْرَ بِالْوَحْيِ وَ سَادِسُهَا جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا وَ فِسْرَ بِجِبْرِئِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَابِعُهَا رُوحُ الْقُدُسِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا وَ ثَامِنُهَا الرَّحْمَةُ وَ بِذَلِكَ فِسْرَ اِيضًا قَوْلُهُ تَعَالَى يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ اِي بِالرَّحْمَةِ وَ تَاسِعُهَا عِيسَى لِقَوْلِهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ وَ فِي الْقَامُوسِ الرُّوحُ بِالضَّمِّ مَا بِهِ حَيُوهُ الْاِنْفَسِ وَ يُؤْنِثُ وَ الْقُرْآنُ وَ الْوَحْيُ وَ جِبْرِئِيلُ وَ

عيسى و حكم الله و امره و ملك و وجهه كوجه الانسان و جسده كالملائكة و عاشرها الروح النباتى التى هى مبدء التغذية و التنمية و التوليد و يحصل به اعداد الحس و الحركة و انبعائه فى الحيوانات من الكبد و حاد يعشرها الروح الحيوانى و هى التى يشترك فيها الحيوانات و محلها من الانسان القلب و لفظ روح كثيرا در اخبار و احاديث باينمعنى اطلاق شده و در بحار الانوار نقل شده است از مناقب ابن شهر آشوب كه دو نفر نصراني از ابى بكر سؤال نمودند از مسائل چند اشاره نمود بعمر كه از او سؤال نمائيد چون از عمر سؤال نمودند اشاره نمود بسوى امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام كه از اين بزرگوار پرسيد پس آن دو نصرانى از آن حضرت سؤالاتى نمودند از آنجمله عرض كردند كه ما الفرق بين الرؤيا الصادقة و الكاذبة و معدنهما واحد فقال عليه السلام ان الله تعالى خلق الروح و جعل لها سلطانا فسلطانها النفس فاذا نام العبد خرج الروح و بقى سلطانها فيمير به خيل من الملائكة و خيل من الجن فمهما كان من الرؤيا الصادقة فمن الملائكة و مهما كان من الرؤيا الكاذبة فمن الجن فاسلما على يديه و قتلها معه يوم صفين الحديث و المراد بالروح الاولى هى روح الحيوانى و المراد ببقى سلطانها سلطان المنسوب من قبل النفس الناطقة و المراد بخروج الروح خروجها عن التوجه الى الاعضاء الظاهر و ميلها الى الباطن و تسلط الناطقة على الحيوانية ظاهر لكونها المدبرة للبدن و جميع اجزائه و فى حديث كميل بن زياد عن امير المؤمنين عليه السلام فى تعريف النفس و تعدادها قال عليه السلام يا كميل انما هى اربعة النامية النباتية و الحسية الحيوانية دلالة على ذلك كما سنشير اليه و بالجمله اطلاق روح بر روح حيوانى كثيرا شايع است و گاهى از اين روح تعبیر مينمايند بروح جسمانى كه حامل قوه حس و حرکت است و انبعاث اين روح از قلب است كه عضو صنوبرى لجمانيست و آن بخار لطيفى است كه منبعث از قلب و سارى در جميع بدن است و شبيه است در لطافت و اعتدال بجرم سماوى و اين مركب و مطيه است از براى روح ربانى كه از عالم امر است و اعتدال اين روح بخارى منوط باعتدال مزاج است و تقوم آن منوط باغذيه فبانقطاع الغذاء عن الحيوان يفسد هذا الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج و هذه الروح هى التى يتصرف فى تقويمها و تعديلها علم الطب و المحكى من شرح المواقف ان الروح القلبي المتكون فى جوفه الايسر من بخار الغذاء و لطيفه فان القلب له تجويف فى جانبه الايسر ينجذب اليه لطيف الدم فتبخره بحرارة المفرطة فذلك البخار هو المسمي بالروح عند الاطباء انتهى و قيل فى تعريف الروح بانها جسم لطيف سار فى البدن سريان الماء فى الورد و الدهن فى السمسم و عن بعض المحققين فى تعريف الروح بانها الجسمانى اللطيف الذى هو حامل قوة الحس و الحركة التى تنبعث من القلب و تنتشر فى جملة البدن فى تجويف العروق فيفيض منها نور حس البصر على العين و نور السمع على الاذن و كذلك ساير القوي و الحركات و الحواس

كما يفيض من السراج نور على حيطان البيت اذا ادير في جوانبه فان هذه الروح تتشارك البهايم فيها و تتمحق بالموت لانه بخر اعتدل
نضجه عند اعتدال مزاج الاخلاط فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفاضل من السراج عند اطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه و هذه
الروح هي التي يتصرف في تقويمها و تعديلها علم الطب انتهى و ثاني عشرها النفس الناطقة الانسانية و هذه هي المرادة في المقام و
مصطلح عليها علماء الحكمة و الكلام و گاهی از او تعبير مينمايند بروح چنانکه در آيات و اخبار شايع است و گاهی از او تعبير مينمايند
بنفس ناطقه انسانيه که معبر عنها بلفظ انا در عربي و بمن در فارسي ميشود و اکتناه بمعرفت آن متعسر بلکه متعذر است و طريق معرفت آن
بحسب حقيقت بر حد امتناعست و قول امير المؤمنين عليه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه شاهد بر مدعاست که اکتناه
بمعرفت حضرت حق جل و علا خارج از حيطه عقولست همچنين معرفت نفس ناطقه انسانيه که مشار اليها بلفظ انا و مستعد از برای بيان
و فاهم و مدرك و عالم و مخاطب و معاقب و مثاب خارج از طور عقولست و اكثر عقلا معترف شدند بعجز از حق معرفت آن و يشهد
بذلك قوله تعالى يَسَّ تَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا چه حفسبحانه و تعالى بيان فرمود در آيه شريفه
حقيقت روح را که عبارت از نفس ناطقه انسانيه است بلکه ابهام فرمود بيان آنرا و فرمود که آن از امر پروردگار است و فرمود مَا أُوتِيْتُمْ مِنَ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا و خطاب عام شامل جميع مکلفين است که مکلف نيستند بفهم آنچه بيان آن از حضرت رب العالمين نرسیده است بلکه
در اخبار کثيره است که اسکتوا عما سکت الله عنه و نیز شاهد است بر امتناع معرفت نفس بکنهها قول حضرت صادق عليه السلام در
حديث مفضل در مقام بيان معرفت حضرت حق جل شأنه بآنکه شمس با آنکه واقع ميشود بر او بصر و ادراك مينمايد او را حس عاجز شده
است عقول از معرفت آن بر سبيل حقيقه پس چگونه معرفت خواهند داشت بذات مقدس حضرت پروردگار که لطيف از حس و مستتر از
وهم است چنانکه نفس انساني و حال آنکه مخلوقی از مخلوقات پروردگار عالميان است چون لطيف است لهذا مرتفع است از آنکه ادراك
کرده شود بنظر عقل و نیز بعد از اينفرقه ميفرمايد الذی يطلب معرفته تعالى من الاشياء هو اربعة اوجه فاولها ان ينظر ا موجود هو ام ليس
بموجود و الثاني ان يعرف ما هو في ذاته و جوهره و الثالث ان يعرف كيف هو و ما وصفه و الرابع ان يعلم لما ولاية علة فليس من هذه
الوجوه شئى يمكن المخلوق ان يعرف الخالق حق معرفته غير انه موجود فقط الى انه قال عليه السلام ليس علم الانسان بانه موجود موجب
له ان يعلم ما هو و كيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب ان يعلم ما هي و كيف هي و كذلك الامور الروحانية اللطيفه الحديث و
دلالت حديث شريف بر مدعا که اکتناه

معرفت نفس بر حد تعذر و امتناع است غنی از تفسیر و بیان است پس آنچه گفته شود در معنی نفس ناطقه انسانی از هر متبحری حکیمان کان او متکلما دعاویست بلا برهان و از ظنون و حدسیات و نظریات اجتهادیه است یا مبتنی بر بعضی از رسوم و قواعد فلسفیه است لا یسمن و لا- یغنی من جوع و آنچه حری و سزاوار است در بیان معنی نفس ناطقه انسانی از بابت اینکه نمودار و آیت معرفت حضرت احدیت جل شأنه است و فی الجملة بحث از آن موجب بصیرت در امر مبدء و معاد است آنکه باید از کنارهای مطلب و اطراف آن بر سیل اجمال و از آثار واضحه آن که فی الجملة عقل سلیم گواه آنست و شرع مقدس نیز تصدیق بآن دارد بحث و گفتگو از آن شود تا بر سیل اجمال معرفت بوجه ما از آن حاصل شود فنقول مستعینا بالله المعین و متوسلا بولیه الصادق الامین عجل الله فرجه آنکه توضیح کلام در مقام محتاج بذکر مقالاتیست

مقاله اولی در نقل اقوال علما در معنی نفس ناطقه انسانی

فاختلفوا فيه على اقوال شتى بحيث لم يوجد مسألة من مسائل الحكمية و لا الكلامية اكثر اختلافاً من الاقوال المختلفة في هذه المسئلة فقد نقل فيها بعضهم عشرة اقوال و بعضهم اربعة عشر قولاً چنانکه محکی از شیخ بهائی و فاضل قاسانی است در روض الجنان فقيل حقيقة النفس هي النار و الحرارة العزیزية السارية في الهيكل المحسوس و قيل نفس كل شخص مزاجه الخاص و قيل جزء لا يتجزى في القلب و قيل الهيكل المحسوس المعبر عنه بالبدن و قيل انها قوة في الدماغ و قيل انها قوة في القلب و قيل انها الاخلاط الاربعة و قيل بانها اجسام سارية في البدن كسريان الماء في الورد و الدهن في السمسم و قيل بانها الروح الحيوانی و قيل بانها الاجزاء الاصلية المتولدة من المنی الباقية من اول العمرانی آخره و قيل بانها الدم لانه اشرف الاخلاط و قيل بانها الماء لان الماء سبب النشو و نمو النفوس و قيل بانها الهواء لانه لطيف نافذ و يحرك الجسم الذي هو فيه كالزق المنفوح فيه و النفس كذلك فالنفس الهواء و قيل بانها صورة نوعيه قائمة بمادة البدن كما هو المحكى عن الطبيعيين و قيل بانها جوهر مجرد عن المادة و المدة كما هو ظاهر كلام الحكماء المتألهين و قيل بانها من اجسام لطيفه ربانية ملكوتية كما هو ظاهر اكثر المحققين من علماء المتشريعين من اهل الاسلام و غير هم و شيخ عالم فاضل محقق على بن يونس عاملی نور الله مرقدہ سی قول در مقام نقل نموده است و از واضحات اینكه این كثر اختلاف در مسئله از اقواى شواهدیست بر مستوریت نفس ناطقه انسانی و محجوب بودن كنه و ماهیت آن و قال بعض المحققين الحمد لله الذي خلق النفوس و حجب حقيقتها عنا فان العين تبصر غيرها و يتعذر ادراك نفسها منها فوجب ذلك خبط العلماء فيها و لم يصل اكثرهم بدقيق الفكر اليها و قد قال العالم الرباني الذي اوجب الله حقه صلوات الله عليه من عرف نفسه فقد عرف ربه اشار بامتناع معرفة نفسه مع قربه الى امتناع الاحاطة بكنهه ربه و ما قيل في تقصير من عرفها المخلوقية عرفه

بالخالقية لا يدفع ما قصدناه و لا يمتنع ما ذكرناه اذ معرفتها بصفة حدودها لا يستلزم معرفة عينها فان معرفتها ليست ضروريا بلا خلاف لوجود الخلاف فيها و لا كسبية لا تمتنع صدق الجنس و الفصل عليها بل الاعتراف بالعجز عن وجدانها اسهل من الفحص عن كنهها و برهانها انتهى و فساد اكثر اقوال منقوله در مسئله محتاج بيان و افاده نيست و اشهر اقوال در مسئله همان دو قول اخير است يكى قول باينكه نفس ناطقه انسانيه جوهر مجرد از ماده و مدة و مكان و جهة و محل است كه تعلق ببدن دارد كتعلق العاشق بالمعشوق و الملك بالمدينة و الريان بالسفينة و اين قول منسوب بحكماست و ديگرى قول بانكه نفس از اجسام لطيفة ربانيه است كه صادر از عالم امر است و متصرف در بدنست بتصرف تدبيرى چنانكه قول اكثر محققين از علماء مشرعين از اهل اسلام و غيرهم ميباشد اما قول اول كه تجرد نفس ناطقه انسانيه باشد از ماده و مده چنانكه بناء حكما بر آنست پس آن منافی است با ظاهر شريعت بلكه منافی با آنچه از مسلمات در عقولست من انه لا مجرد فى الوجود الا- الله سبحانه و تعالى و مشاركت غير حق سبحانه و تعالى از عقول مجردة و نفوس فلكيه مر حق سبحانه و تعالى را در تجرد محض وفق با شرع مقدس نميدهد و آنچه ايشان در تعريف نفس گفته اند از تجرد محض مخالف است با اخبار كثيره بلكه با ظاهر آيه من قوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و قول بتجرد محض در عقول اثبات مثلث است فى الجملة تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و در حديث ابيجعفر عليه السلام كه در مقام توحيد حضرت حق جل و علا- وارد شده دلالت واضحه دارد بر اختصاص تجرد محض بحضرت حق سبحانه و تعالى كما فى البحار عن ابى جعفر فى حديث طويل قال عليه السلام و لكننه القديم فى ذاته و ما سوى الواحد متجزى و الله الواحد لا متجزى و لا متوهم بالقله و الكثرة و كل متجزى او متوهم بالقله و الكثرة فهو مخلوق دال على خالق له و نيز در بحار از فتح بن يزيد از حضرت رضا عليه السلام روايتكرده كه فرمود الانسان واحد فى الاسم لا واحد فى المعنى و الله جل جلاله و هو واحد لا واحد غيره و لا- اختلاف فيه و لا زياده و لا نقصان و فى خطبة امير المؤمنين عليه السلام لا تشبه صورة و لا يحس بالحواس و لا يقاس بالناس قريب فى بعده بعيد فى قربه فوق كل شئى و لا يقال شئى فوقه امام كلشئى و لا يقال له امام داخل فى الاشياء لا كشيء داخل و خارج عن الاشياء لا كشيء خارج سبحان من هو هكذا و لا هكذا غيره فى الاحتجاج عن الصادق عليه السلام الروح لا يوصف بثقل و لا خفة و هى جسم رقيق البس قالبا كثيفا و خصوص ظواهر اخبار طينت كه قريب بحد تواتر است بلكه فوق تواتر صريحند بر اينكه نفوس قدسيه انبيا و ملائكه و مؤمنين مخلوق شده اند از فاضل طينت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين كه خلقت ارواح ايشان از آن نور طيب و طاهر است و همچنين نفوس شريره اعداء ايشان از سجين و حماء مسنون و امثال اين از اخبار كه دلالت واضحه دارند بر اينكه نفس ناطقه انسانيه كه تعبير مينمايند از او بروح از مجردات محضه چنانكه حكما بر آنند

نخواهد بود بلکه ظواهر ادله شرعيه دلالت تامه دارند بر انصاف روح بصفت اجسام ملکوتيه ربانيه و في الكافي عن الصادق عليه السلام اذا قبضت الروح فهي مظلة فوق الجسد روح المؤمن وغيره ينظر الى كل شئ يصنع به الحديث و عن مجالس الصدوق بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال لى رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يا على ان ارواح شيعتك لتصعد الى السماء فتنظر الملائكة اليها كما ينظر الناس الى الهلال و عن مجالس المفيد قدس سره بسنده عن ابيجعفر عليه السلام ان العباد اذا ناموا خرجت ارواحهم الى السماء فما رأت الروح فى السماء فهو الحق و مارئت فى الهواء فهو الاضغاث الا و ان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلفت و ما تناكر منها اختلفت فاذا كانت الروح فى السماء تعارفت و تباغضت فاذا تعارفت فى السماء تعارفت فى الارض و اذا تباغضت فى السماء تباغضت فى الارض چه آنکه صعود و هبوط و طيران و عروج و ظلال از صفات اجسامند نه مجردات محضه و فى الكافي بسند صحيح عن ضريس الكناني عن ابي جعفر عليه السلام ان لله جنة خلقها فى المغرب و ماء فراتكم هذه يخرج منها و اليها تخرج ارواح المؤمنين من حفرهم عند كل مساء فتسقط على ثمارها و تاكل منها و تتنعم فيها و تتلاقى و تتعارف فاذا طلع الفجر هاجت من الجنة فكانت فى الهواء في ما بين السماء و الارض تطير ذاهبة و حائية و تعهدت حفرها اذا طلعت الشمس و فى الاحتجاج بسنده عن هشام بن الحكم عن الصادق عليه السلام فى جواب معارضة الزنديق فى حديث طويل قال عليه السلام و الروح جسم رقيق قد البس قلبا كثيفا و ليس بمنزلة السراج الذى ذكرت ان الذى خلق فى الرحم جنينا من ماء صاف و ركب فيه ضروبا مختلفة من عروق و عصب و اسنان و شعر و عظام و غير ذلك هو يحييه بعد موته و يعيده بعد فئائه الخ و المروى عن ابن عباس انه قال فى بنى آدم نفس و روح و بينهما مثل شعاع الشمس فالنفس التى بها العقل و التميز و الروح التى بها لنفس و التحريك فاذا نام قبض الله نفسه و لم يقبض روحه و يؤيده ما رواه العياشى بسنده عن ابي جعفر عليه السلام قال ما من احد ينام الاعرجت نفسه الى السماء بقيت روحه فى بدنه و صار بينهما سبب كشعاع الشمس الحديث و از جمله آيات داله بر تجسم نفس ناطقه انسانيه خصوصا بملاحظه تفاسير وارده از اخبار قوله تعالى وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشَّاهَهُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا قَالَ اَكْثَرُ الْمَفْسِرِينَ معناه ان الله تعالى اخرج ذرية آدم من صلبه كههيئة الذر فعرضهم على آدم فقال انى اخذ من ذريتك ميثاقهم ان يعبدونى و لا يشركون بى شيئا قال لهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا انك ربنا فقال للملائكة اشهدوا فقالوا اشهدنا و فى بعض الاخبار ان الخطاب هكذا الست بربكم و محمد نبيكم و على امامكم قالوا بلى و فى الكافي بسنده عن ابي جعفر عليه السلام ان الله عز و جل لما اخرج ذرية آدم من ظهره لياخذ عليهم الميثاق بالربوبية و النبوة لكل نبي فكان اول من اخذ عليهم الميثاق بنبوته محمد بن عبد الله صلى الله عليه و اله و سلم ثم قال الله عز و جل لادم انظر ما تري

فنظر آدم الي ذرّيته و هم ذرقد ملؤ السماء الحديث و بالجمله لا يبعد آنکه بملاحظه آيات و اخبار بلکه از مجموع کلمات مفسرين و علماء اخلاق و اکثر محققين از علماء اخيار آنکه نفس ناطقه انسانيه از اجسام ملکوتيه ربانيه است از جنس ملائکه که از عوالم امرند و لها تعلق بهذا البدن تعلق تصرف و تدبير امام فخر رازي در تفسير کبير بعد از نقل جمله از اقوال علماء در تفسير روح گفته است که و من الناس من يقول الروح عبارة عن اجسام نورانية سماوية لطيفة الجوهر على طبيعة ضوء الشمس و هي لا تقبل التحلل و التبدل و لا التصرف و التمزق فاذا تكون البدن و تم استعداده و هو المراد بقوله فاذا سوّيته نفخت تلك الاجسام الشريفة السماوية الالهية في داخل اعضا البدن و هو المراد بقوله و نفخت فيه من روحى هذا مذهب قوى شريف يجب التامل فيه فانه شديد المطابقة لما ورد في كتب الالهية من احوال الحيوة و الموت و نیز در ذيل تفسير آيه شريفه فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحى گفته است که آيه شريفه دلالت دارد بر اينکه خلقت بشر تمام نميشود مگر بدو امر يکى تسويه بدن ابتداء يکى نفخ روح ثانيا پس بدن انسان مرکب خواهد بود از جسد و نفس ناطقه انسانيه اما جسد پس آن متولد خواهد بود از منى و نطفه آدمى و منى متولد خواهد بود از خون و خون از اخلاط اربعة است و اخلاط اربعة متولد از عناصر اربعة است و لابد است در حصول اين تسويه از رعايت مدتي که حاصل شود بمثل اين مزاج که بسبب آن حاصل ميشود استعداد از برای قبول نفس ناطقه انسانيه و اما نفس پس بسوى آن اشاره فرمود حفسبحانه و تعالى بقوله و نفخت فيه من روحى و اضافه بجهت تشريف است و اما كيفيت نفخ روح فاعلم ان الاقوى ان جوهر النفس عبارة عن اجرام شفافة نورانية علوية العنصر قدسية الجواهر و هي تسرى في هذا البدن سريان الضوء في الهواء و النار في الفحم فهذا القدر معلوم و اما كيفيت ذلك النفخ فمما لا يعلمه الا الله سبحانه و تعالى انتهى كلامه و محكى از محقق قاسانى در روض الجنان بعد از نقل جمله از اقوال در حقيقت روح قال الرابع عشر انها جوهر مجرد عن المادة الجسمية و عوارض الجسم لها تعلق بالبدن تعلق التدبير و التصرف و الموت انما هو قطع عن هذه التعلق و عليه استقر راي المحققين من المتكلمين كالرازي و الغزالي و غيرهم من الاعلام و هو الذى اشارت اليه الكتب السماوية و انطوت عليه الانباء النبوية و ظاهر آنکه مراد بماده جسميه ماده جسميه عنصريه است نه مجرد از اجسام علويه نورانيه خصوصا نسبت اين قول را بامام فخر رازى که صريح كلام او چنانکه سبق ذکر يافت آنکه روح از اجسام لطيفه نورانيه ربانيه است و خصوصا بملاحظه كلام فاضل مذکور در مقام ديگر فقال الحق انها جوهر لطيف نورانى مدرك للجزئيات و الكلّيات حاصل فى البدن متصرف فيه غنى عن الاغتذاء برى عن التحلل و النماء و لن يبعد ان يبقى مثل هذا الجوهر بعد فناء البدن و يتلذذ بما يلايمه و يتالم بما يباينه هذا التحقيق ما تحقق عندي

من حقیقة النفس و قال الصدوق قدس سره و الاعتقاد فی الروح انه لیس من جنس البدن فانه خلق آخر لقوله تعالی **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از نقل اقوال و وجوه اعتباریه و جمله از آیات و اخبار فرموده است که تمام ادله قائلین بتجرد نفس بر فرض تمامیت آنها و اغماض عین از مفاسد آنها دلالت ندارند مگر آنکه نفس و روح از اجزاء و حواس ظاهره عنصریه بدن نخواهد بود و اما آنکه نفس از اجزاء لطیفه ملکوتیه هم نخواهد بود پس دلیل و شاهدهی بر آن اقامه نشد بلکه ظاهر اخبار و آیات دلالت دارند بر تجسم روح و نفس که از اجسام لطیفه نورانیه ملکوتیه اند و شیخ فاضل علی بن یونس عاملی قدس سره نیز مایل شده است باین قول و سید جزائری علیه الرحمه بعد از نقل جمله اقوال اختیار نموده است قول مذکور را و ظاهر آنکه کثیری از علما که از نفس و روح تعبیر مینمایند بجوهر مجرد معلوم نیست که مراد ایشان همان جوهر مجردی باشد که معروف باصطلاح حکماست چه آنکه اکثر ایشان همان آیات و اخبار مذکوره را در کتب خود نقل می نمایند و ظواهر آنها نیز معتبر و حجت میدانند بلکه نقل ایشان همان اخبار را دلیل است بر اینکه مراد آنها بجوهر مجرد همان جسم نورانی ملکوتیست که از عالم امر است و او را جوهر مجرد گفتن باعتبار تجرد او از اجسام کثیفه عنصریه است و در عبارات ایشان نیز شاهدهی است بر این مقصود چنانکه معروفست از شیخ مفید قدس سره که او قائل است بر اینکه نفس و روح جوهریست مجرد و بسیط قال رحمه الله تعالی فی شرحه علی العقاید و قد اختلف اصحابنا فیمن ینعم و یعذب بعد موته فقال بعضهم المعذب و المنعم هو الروح التي توجه اليها الامر و النهی و التكلیف سموها جوهرها الی ان قال و الاظهر عندی قول من قال انها الجوهر المخاطب و هو الذی یسمیه الفلاسفة البسیط ثم قال بعد جملة من الکلام و معنی الانسان المکلف عندی هو الشیء المحدث القائم بنفسه الخارج عن صفات الجواهر و الاعراض و مضی به الروایات عن الصادقین من آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم و لست اعرف المتکلم من الامامیه قبلی فی مذهباً فاحکمه و لا بینی و بین فقهاء الامامیه و اصحاب الحدیث فی اختلاف انتهی چه آنکه صریح کلام اول او بآنکه نفس جوهریست مجرد و بسیط و تصریح کلام آخر او بآنکه نفس امری است خارج از جواهر و اعراض و استشهاد او باخبار بلکه دعوی اطباق علماء امامیه بر آنچه او قائل است در امر نفس و روح در آخر کلامش شاهد واضحی است که مراد او بجوهر مجرد محض تسمیه است و مقصود نفی جسمانیه عنصریه است از نفس و روح و محقق طوسی قدس سره در تجرید در تعریف نفس گفته است بآنها جوهر مجرد و در کتاب فصول بیان نموده است الذی یشیر الیه الانسان حال قوله انا لو کان عرضاً یحتاج الی محل یتصف به لکن لا یتصف بالانسان شیء من العرض بالضرورة بل یتصف هو باوصاف هو غیره فیکون جوهرها و لو کان هو البدن

او شیئی من جوارحه لم يتصف بالعلم لكنه يتصف بالضرورة فيكون جوهرها عالما و البدن و ساير الجوارح آلاته في افعاله و نحن نسمة هنا بالروح انتهى مخفی نخواهد بود که عدم اتصاف انسان بصفات عرضیه و اتصاف او بصفة علم که استدلال باین دو نموده است در کلام اخیر خود بجوهریت انسان و آنکه او از اجسام عنصریه بدن و اجزاء بدن نخواهد بود منافاتی ندارد با آنکه حقیقت انسان از اجسام لطیفه نورانیه ربانیه ملکوتیه باشد که از عالم امر است امثال ملائکه و وجه مذکور دلیل نخواهد بود بر مجرد محضه نفوس ناطقه انسانیه بلکه مقصود هولاء الاجله از مجرد بودن روح نفی قول مشهور آخر است که حقیقة انسانرا جوهر اصلیه داخل در بدن میدانند چنانکه علامه در کتاب معارج بعد از نقل اقوال در حقیقت نفس و روح گفته است و المشهور مذهبان احدهما ان النفس جوهر مجرد لیس بجسم و لا حال فی الجسم و هو مدبر هذا البدن و الثانی انها جوهره اصلیه داخله فی هذا البدن و لا تزيد بالنمو و لا تنقص بالذبول من اول العمر الی آخره و قول اول را نسبت داد بمشهور و جماعتی از متکلمین و منهم بنی نوبخت و المفید و الغزالی و المحقق الطوسی و معلوم است که مقصود قائلین بقول اول در مقابل قول ثانی که قائلند باینکه روح جوهریست از اجزاء اصلیه بدن آنکه روح از اجسام عنصریه بدن نخواهد بود و همچنین غزالی در تعریف نفس گفته است بانها جوهر مجرد لیس بجسم و لا جسمانی و ظاهر متبادر از نفی جسمیت و جسمانیت همان نفی اجسام عنصریه است کما لا یخفی و شیخ بهائی علیه الرحمه بعد از نقل اقوال کثیره در مقام گفته است که روح جوهریست مجرد از ماده جسمانیت و عوارض ارضیه جسمانیات که از برای او تعلق است ببدن تعلق تدبیری و موت همان قطع این تعلق است چه ظاهر کلام او بلکه صریح کلام او آنکه روح از اجسام کثیفه عنصریه نخواهد بود نه آنکه از اجسام ملکوتیه نورانیه هم نخواهد بود و بعد نسبت داد این قول را بسوی اکثر علما و ظاهر کلمات علما اخلاق در تعریف نفس همین وجه است چنانکه فاضل نراقی علیه الرحمه در معراج السعاده فرموده است بدانکه هرکس از دو چیز آفریده شده است یکی از این بدن ظاهر که او از عالم جسمانیاتست و اصل آن مرکب از عناصر اربعه است و دیگری نفس که آنرا روح مینامند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و از جنس فرشتگانست و از سنخ مجردات و بعد از آن در فصل بعد گفته است که ترجیح آدمی بر حیوانات همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد چه تعبیر او اولاً- از نفس بجوهر مجرد و بعد از آن او را از جنس ملئکه و فرشتگان دانستن که یقیناً ملائکه مخلوقند از اجسام لطیفه نورانیه و خصوصاً مقابله نمودن آن را با اجسام عنصریه قرینه قطعیه است که مراد بجوهر مجرد در کلمات هولاء از علماء اخلاق و غیر

ایشان از محققین همان مجرد بودن نفس است از اجزاء و اجسام و عوالم عنصریه کثیفه که بدن مخلوق از آنست و بالجمله معرفت حقیقت روح امریست متعسر بلکه متعذر و مقصود از بحث در مقام و آنچه گفته شد و هم چنین از جهات باقیه که بحث از آن میشود در معرفت نفس ناطقه انسانیه محض گفتگو از اطراف مطلب است بقدریکه اقرب بسوی فهم و عقل و انسب بآنچه مستفاد از شرع مقدس است و الا-فالتوقف فیه فرض من لا-فرض له و هو الاقرب بالاحتیاط و متجزی بودن بآنکه نفوس ناطقه انسانیه از مجردات محضه است چنانکه ظواهر کلمات حکماء بلکه صریح کلمات ایشانست با آنکه ظواهر آیات و اخبار وارده در شرع مقدس برخلاف آنست و با آنکه عقل قطعی حاکم است بآنکه لا-مجرد فی الوجود الا الله سبحانه و تعالی تقریظ در قول و معارضه نمودن با ظواهر شرع است بمجرد تخیل و استحسانات نعوذ بالله من التعمد فی ذلك فتدبر

مقاله ثانیه در بیان مغایرت و مابینت نفس ناطقه انسانیه است با بدن

و این مطلب اگر چه از واضحات در عقول است لکن بحث از آن چون مشتمل بر فواید کثیره است از این جهت لازم است ذکر آن در مقام چه بذکر اینمقاله ظاهر و هویدا خواهد شد اولاً بطلان قول طبیعیین که منکر حشر نفوس و اجسادند و ثانیاً قول فساد بمعاد جسمانی فقط که اکثر شیوخ معتزله برآند و آنکه حق با قول بمعاد جسمانی و روحانی معا خواهد بود و ثالثاً فساد اکثر اقوال مختلفه در معنی روح و نفس ناطقه انسانیه که محل نزاع و خلافت و رابعاً آنکه بیبحث از اینمقاله روشن تر میشود معرفت نفس ناطقه انسانیه فی الجمله که انموزج و نمونه آیت عظمی است از برای معرفت حضرت خالق جل شأنه که مأمور بتدبر و تفکر در آند عامه مکلفین لقوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وَ قَالَ تَعَالَى سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فَنَقُولُ لَا اشْكَالَ وَلَا نَزَاعَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُحَقِّقِينَ مِنْ عُلَمَاءِ الْإِسْلَامِ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْمَلَلِ فِي مَغَايِرَةِ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ الْإِنْسَانِيَةِ لِلْبَدَنِ وَ مَبَايِنَتِهَا مَعَهُ وَ يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ وَجُوهٌ مِنَ الْعَقْلِ وَ النُّقْلِ أَمَا بِحَسَبِ الْعَقْلِ فَسَوْءٌ مِنْ جُوهِي أَوْلَا أَنَّهُ أَتَى أَنْشَاءَ الْإِنْسَانِ إِشَارَةً بِأَنَّهَا تَكُونُ بِلَفْظِ أَنَا أَوْ عَلِمْتُ وَ فَهَمْتُ وَ ابْصُرْتُ وَ نَحْوِ ذَلِكَ مِنْ الْفَرَاقِ عَرَبِيَّةٍ أَوْ بِلَفْظِ مَنْ فِي فَارْسِيَّةٍ غَيْرِ أَنْجِيزِيَّةٍ كَمَا إِشَارَةُ مَبْنِيَّةٍ بِأَنَّ لَفْظَ هُوَ أَوْ هِيَ وَ نَحْوِ ذَلِكَ وَ أَنَّهَا إِشَارَةٌ بِذَاتِ الشَّخْصِ أَيْ هِيَ هِيَ إِشَارَةٌ بِلَفْظِ أَنَا وَ نَحْوِ ذَلِكَ وَ بِالضَّرُورَةِ مَشَارَةُ الْيَةِ بِنَا غَيْرَ مَشَارَةُ الْيَةِ بِلَفْظِ هُوَ خَوَافِدُ بُوْدٍ وَ مَرَادُ ذَلِكَ رُوحٌ وَ نَفْسٌ نَاطِقَةٌ هِيَ مَشَارَةُ الْيَةِ بِنَا أَيْ نَهْ مَشَارَةُ الْيَةِ بِهِيَ بَعْدَ فَسَادِ نَفْسِ نَاطِقَةِ الْإِنْسَانِيَةِ غَيْرِ بَدَنِ وَ اجْزَاءِ ذَلِكَ خَوَافِدُ بُوْدٍ وَ ثَانِيَا أَنَّهُ هَرَكْسِي أَضَافَةٌ مَبْنِيَّةٌ هَرِيكٌ مِنْ أَعْضَاءِ وَ اجْزَاءِ بَدَنِ رَا بَسُوِي نَفْسٌ خَوْذٌ وَ ذَاتٌ خَوْذٌ چنانکه گفته میشود رأسی ویدی و بدنی و رجلی و امثال ذلك و من المعلوم بالبداهة ان المضاف غير مضاف اليه پس ثابت

آن که آنچه انسانیت مغایر با بدن و اجزاء آنست بلی گاهی گفته میشود نفسی و ذاتی بنحو اضافه لکن واضح است که این اضافه از باب مسامحه و توسع است من باب اطلاق نفس و ذات علی الهيئة الشخصية كما لا یخفی و ثالثا آنکه علم بدیهی حاصل است بآنکه اجزاء هذه الجثة متبدلة بالزیادة و النقصان از جهة نمو و ذبول و از جهت سمن و هزال و از جهت صغر و کبر و نحو آن همه از عوارضات اجزاء بدنست و مضر بآنچه حقیقت زید است نشده و نخواهد بود بلکه بآنچه متغیر است همان بدن و اجزاء بدنست و آنچه باقی و غیر متغیر است همان نفس است و من المعلوم ان الزائل و المتبدل غیر الباقي و الثابت و هو المطلوب و رابعا آنکه انسان چه بسیار است که در وقت اشتغال او بتفکر در امور مخصوصه غافل از اجزاء بدن خود خواهد بود بدون غفلت او از نفس چه آنکه بساست که در صورت نسبت شیئی بنفس خود خواهد داد چه آن که گفته میشود در اینحال سمعت و فهمت و نحو آن پس غفلت عن احدهما دون الاخر یکشف عن احدهما الاخر فالتخلف دلیل علی التغایر و الالزم الغفلة عنهما معا عند اشتغاله بالتفکر فی الامور المخصوصة او عدم التغافل عنهما معا كما لا یخفی و خامسا آنکه آنچه از عوارضات و احوالات نفس است بر ضد و خلاف عوارضات و احوالات جسم است و این از اقوی دلایلی است بر مغایرت نفس مر بدنرا چه آنکه از عوارضات نفس ناطقه انسانیه علم و فهم و ادراک و شعور است و از بدیهیات آنکه بدن و اجزاء بدن هیچیک متصف بصفه علم و ادراک و شعور نخواهند بود و از احوالات و عوارضات نفس اراده و اختیار است و هیچ یک از بدن و اجزاء آن منصف بصفه اختیار نخواهند بود بلکه آنها مجرد آلات اند که حرکات و سکونات آنها تابع اراده و اختیار نفس است چه تا نفس اراده حرکت یا سکون و امثال آن ننماید بدن ساکن یا متحرک نخواهد شد و از حالات نفس ناطقه است اتصاف او بصفات کمالاتیکه از آنجهت متخلق است باخلاق الله تعالی كما ورد فی الحدیث تخلقوا باخلاق الله چه آنکه نفس ناطقه انسانیه از آنجهت که مدبر بدن و اجزاء آنست دلیل است بر وجود مدبر عالم و وحدت او دلیل است بر وحدت خالق و تحریک او مر جسد را دلیل است بر قدرت حقتعالی و اطلاع او بر بدن و اجزاء آن دلیل است بر علم باریتعالی و استواء و استیلا او بر بدن و اجزاء آن دلیل است بر استیلاء حق سبحانه و تعالی بر همه عوالم و تقدم نفس در خلقت بر بدن و بقاء او بعد از موت و فنا و اضمحلال بدن دلیل است بر ازلیت و ابدیت حضرت حق جل و علا- و عدم علم بر حقیقت نفس ناطقه انسانیه دلیل است بر امتناع اکتناه بر معرفت حق سبحانه و تعالی و عدم علم بمحل نفس ناطقه انسانیه دلیل است بر عدم اینیة حضرت حق سبحانه و تعالی و عدم امکان مسّ نفس ناطقه انسانیه دلیل است بر امتناع جسمیت و مس حضرت حقتعالی و عدم ابصار

نفس ناطقه انسانیه دلیل است بر استحاله رؤیت و مرئی بودن حضرت حق جل و علا و اگر نفس عین بدن باشد هر اینه لازم خواهد آمد اتصاف بدن بکمالات و صفات مذکوره و حال آنکه بداهت عقل حاکم است بتعریه بدن ازین صفات و کمالات و بودن حال او مثل حال سایر اجسام و اجساد که معری از نمونه صفات حضرت حق سبحانه و تعالی میباشند اگر چه همه اشیاء آلت تعرفند از برای حضرت معبود مطلق الا- آنکه صفات و کمالات مذکوره از خصایص نفوس ناطقه انسانیه است و او اظهر آیه است در معرفت حقتعالی از غیر خود و سادسا آنکه مخاطب بخطابات و تکالیف شرعیه از اوامر و نواهی چون افعال و لا تفعل و همچنین مخاطب بخطابات و تکالیف موالی عرفیه البته ابدان مکلفین و اعضاء ایشان چون جبهه و صورت و ایدی و ارجل نمیباشند پس باید مأمور و منهی و مخاطب مغایر و مبین با اعضاء و بدن باشد که آن عبارت از نفس ناطقه انسانیه باشد و نمیشود که مجموع هیئت شخصیه مخاطب بخطابات تکلیفیه باشد چه آنکه توجیه تکلیف مبتنی بر ادراک و فهم و علم و شعور است و بدن و اجزاء آن متصف باین صفات نخواهد بود چنانکه سبق ذکر یافت فثبت بذلك مغایرة البدن للنفس و هو المطلوب و سابعا آنکه ضرورت عقل و شرع قائم است بر بقاء انسان بعد از موت و حال آنکه این جسد عنصری و هیئت مخصوصه میت متلاشی و متفرق خواهد شد اجزاء آن بالحس و العیان فثبت ان حقیقة الانسان غیر هذا البدن و اجزائه و هو المطلوب و ثامنا آنکه مواظبت بر افکار دقیقه و توغل در علوم نظریه موجب تحلیل بدن و نقصان آن بلکه در بعضی امزجه مورث هلاکت اوست و حصول این احوال در نفس موجب قوت و شرف و غایت کمال و جلالت است و اگر نفس و بدن متحد باشند و مغایرت با یکدیگر نداشته باشند هرآینه لازم خواهد آمد که شیئی واحد در محل واحد سبب باشد از برای کمال و نقصان معا و موجب شود از برای موت و حیات و آن محالست و اما بحسب نقل پس آنهم از جوهری دلیل است بر مغایرت و مابینت نفس مر بدنرا اولای آیه شریفه وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ الی قوله تعالی ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ چه حق سبحانه و تعالی ابتدا ذکر فرمود مراتب خلقت جسمانیت را از سلاله و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و بعد از آن ذکر روح فرمود بقوله ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ و تصریح فرمود بمغایرت جنس روح مر خلقت آنچه سابق شد ذکر آن در آیه از تغییرات واقعه در احوال جسمانیه که جنس روح خلقت آخر است غیر از خلقت اول و ثانیاً قوله تعالی إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا چه آنکه ممتحن بتکالیف الهیه و موصوف بصفة سمع و بصر نفس ناطقه انسانیه است و بدن و اجزاء آن موصوف باین صفات ثلاث نخواهد بود فدللت الایة بالالتزام ان النفس مغایر للبدن لعدم اتصاف البدن بصفات

میگذارد و تصدیق بآن بزرگوار مینماید و مدت چهل سال یا بیست و چهار سال زندگانی میکند و بعد از آن حق تعالی قبض روح او را میفرماید و اکثر مفسرین از خاصه و عامه بر قول ثانی رفته اند و اخبار متواتره از اهل بیت علیهم السلام بر این وجه رسیده است و عامه و خاصه روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم که ان عیسی علیه السلام لم یمت و انه راجع الیکم قبل یوم القیمه و در اخبار اهل بیت آمده که مهدی علیه السلام بر او نماز گذارد و او را در حجره حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم دفن نماید و آیه شریفه یا عیسیٰ اِنِّیْ مُتَوَفِّیْکَ وَ رَافِعُکَ اِلَیَّ را چنین تفسیر نموده اند باینکه انی قابضک بالموت بعد نزولک من السماء و اتفاق نحویین و علماء عربیت بر این است که در آیه تقدیم و تأخیر است ای انی رافعک و متوفیک بعد نزولک من السماء و قالوا بان الواو لا توحب الترتیب بدلالة قوله تعالی فَکَیْفَ کَانَ عَذَابِیْ وَ نُذْرِ * فالنذر قبل العذاب و ابن عباس و وهب از مفسرین قائل شده اند بوجه اول که حقتعالی قبض روح او نمود مقدار سه ساعت و بعد از آن او را زنده فرموده بآسمان برد و این تفسیر شاذ است و مخالف با اخبار متواتره بلکه استدلال مذکور بحسب ظاهر منافی با این تفسیر شاذ هم خواهد بود چه ظاهر استدلال آنکه آنچه رفع بسوی آسمانست همان روح حضرت عیسی است نه بدن او و آن مخالف با اتفاق همه مفسرین است و منافی با اخبار متواتره و خلاف ظواهر همین آیات مذکوره است و بنابر ظاهر این استدلال کرامت و تجلیلی از برای حضرت عیسی علیه السلام نخواهد بود چه آنکه همه ارواح مؤمنین بلکه عاصین بعد از موت و قبض روح رفع بسوی آسمان خواهد شد و از او تعبیر مینمایند بهول مطلع و این مطلب اختصاص بحضرت عیسی بن مریم علیه السلام نخواهد داشت و اعجب از همه مذکورات استدلال بآیه اخیره است در مقام چه مرجع ضمیر در لیؤمنن به قبل موته باتفاق همه مفسرین حضرت عیسی علیه السلام است چنانکه ظاهر آیه نیز هست و ضمیر قبل موته یا راجع بحضرت عیسی است کما علیه اکثر المفسرین ای لا یبقی اهل ملة من اليهود و النصارى و غیرهم الا و یؤمنن بالمسیح قبل موت المسیح اذا انزله الله الی الارض وقت خروج المهدي فی آخر الزمان لقتل الدجال فتصیر الملل کلها ملة واحده و هی ملة الاسلام الحنیفیه و یا راجع بسوی اهل کتابست و علیه بعض المفسرین کابن عباس ای لا یكون احد من اهل الكتاب الا لیؤمنن بالمسیح قبل موت اهل الكتاب عند معاینة الموت و لکن لا ینفعه الايمان و ذلك نظیر ما ورد فی اخبارنا من طرق اهل البيت علیهم السلام من ان المحتضرین من جمیع الادیان یرون رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و خلفائه عند الموت و یروون عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال للحارث الهمدانی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و اسمه و ما فعلا و استدلال در مقام مبتنی بر وجه اول است و بنابر ظاهر استدلال کتاب مذکور لازم خواهد آمد که همه اهل کتاب ایمان بحضرت عیسی آورده باشند قبل از رفع آنحضرت بآسمان چه آنکه موت او قبل از

آن شد و حال آنکه در زمان حضرت عیسی ایمان باو نیاوردند مگر اقل قلبی از بنی اسرائیل و علی بن ابراهیم روایت کرده است بسند خود از ابی حمزه ثمالی از شهر بن خوشب که حجاج مرا طلبید و بمن گفت آیه ایست در قرآن که مشکل شده است مرا گفتم کدام آیه است این آیه را تلاوت نمود و إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و گفت بسیار از اسرای یهود و ترسارا نزد من میآوردند و ایشانرا بقتل میرسانم و حال آنکه هیچ کلمه ایمان از آنها نمیشنوم من گفتم اصلح الله الامیر معنی آیه بر این وجه نیست که گمان کردی بلکه معنی آیه چنین است که چون عیسی بن مریم علیه السلام قبل از قیامت از آسمان بزمین فرود میآید پس هیچ ملتی نباشد از یهود و نصاری و غیر آن مگر آنکه ایمان آورد باو قبل از موت عیسی و نماز گذارد در عقب سر مهدی علیه السلام چون این بگفتم گفت و یحك این از کجا بتورسیده است گفتم از محمد بن علی بن الحسین بن علی ابیطالب علیهم السلام پس ساعتی سرش را بزمین انداخت و انگشت خود را بزمین میزد بعد از آن سر خود را بلند کرده گفت اخذتها من عین صافیة و کیف کان پس استدلال بآیات مذکوره در مقام از غرایب اشتباه است

مقاله نالته آنکه اختلاف در اینکه انسان متحد در ماهیت است

یعنی متحد در نوع و اختلاف ایشان همان در صفات و ملکات و امزجه و ادواتست و یا مختلف در مهیت یعنی مختلف در نوعند که همه آن انواع در تحت جنس واحدند و بعبارة آخری انسان آیا متحد در نوع است یا متحد در جنس اکثر از حکماء و جمعی از متکلمین قائلند بقول اول که حقیقت نفوس بشریه انسانیه را متحد النوع میدانند و استدلووا علیه بآن دخولها تحت حد واحد من قولهم انه حیوان ناطق او بانه جوهر مجرد یقتضی وحدتها لان الحد تمام المهیة و اورد علیهم بان مجرد التحدید بحد واحد لا یوجب الوحدة النوعية اذ المعاني الجنسية ایضا كذلك كقولنا الحيوان جسم حساس متحرك بالارادة و کثیر از محققین از متکلمین و جمعی از حکما قائلند بقول ثانی که انسان متحد الجنس و مختلف بالنوع است از آنجمله علامه قدس سره فرموده است در نزد قول خواجه علیه الرحمه در تجرید و دخولها تحت حد واحد یقتضی وحدتها آنکه اکثر قائلند بوحدت نفوس بشریه بحسب نوع و اختلاف و تکثر ایشان بحسب شخص است چنانکه مذهب ارسطو بر آنست و احتج المصنف علی وحدتها بانها یشملها حد واحد و الامور المختلفة یستحیل اجتماعها تحت حد واحد و بعد از آن فرمود که این قول در نزد من محل تأمل است از آنجمله شارح المقاصد بعد از نقل قولین اختیار نموده است قول ثانی را و استدلال نموده است بر آن بقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة و قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف و محکی از امام فخر رازی در مطالب العالیة آنکه مختار همین قول است که حقیقت انسان متحد بالجنس و مختلف بالنوع خواهد

بود اقول مؤید این است آنچه مستفاد از اخبار طینت است از کیفیت خلقت نفوس بشریه از حقیقت خلقت سید انبیا و اهل بیت اصفیاء او صلوات الله علیهم اجمعین که حقیقت مقدسه ایشان از ارواح مقدسه و اجسام مطهره بنحویست که مخصوص بذوات ایشانست که لا یشارکهم احد غیرهم و بعد از آن خلقت انبیا علیهم السلام نیز بنحویست که لا یشارکهم احد غیرهم و بعد از آن مؤمنین و بعد از آن سایر ناس و السکوت فی المقام خیر من الاقتحام

مقاله رابعه آنکه محقق شد از قبل مغایرت و مابینت نفس ناطقه انسانی با اجسام و ابدان عنصریه

و آنکه حقیقت هر یک مغایرت دارد یا حقیقت دیگری و کمال بعد است بین این دو چه خلقت یکی از این دو از عالم علوی و طینت ملائکه است و خلقت دیگری از عالم ظلمت که خاک و مرکز سفلی است و هر کدام را اثر و عملی است که آندیگری را نیست چه آثار و افعال حسیه ظاهریه از دیدن و شنیدن و گفتن و قیام و قعود و حرکات و سکانات از ابدان و اجسام عنصریه است و صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقاد از صفات نفس ناطقه انسانی و لکن مع ذلك حضرت واجب الوجود بقدرت کامله خود کمال قرب و مناسبت را میان آن دو قرار داده که گویا آن دو متحد باشند بحسب نفس الامر حتی آنکه بعضی گفته اند اتحاد آندو نظیر اتحاد مابین ماده و صورتست که بدن بمنزله ماده و نفس بمنزله صورتست پس غایت قرب و مناسبت بین ایندو ظاهر است با کمال بینونت حقیقت هر یک با دیگری و بعضی از محققین آنرا تنظیر نموده اند بقشر و لب با آنکه کمال بینونت است بین قشر و لب مع ذلك هیچ چیز اقرب بلب از قشر نخواهد بود مثال دیگر چون لب و دهنتی که در لب است که لب کثیف دهن است و دهن لطیف لب و گویا نفس ناطقه انسانی لطیف بدن است و بدن کثیف نفس و علاقه بین نفس و بدن علاقه ضعیفی نیست که زائل شود بسهولت و ادنی سبب بابقاء بدن بحال خود بلکه تعلق روح ببدن نظیر تعلق صانع است بآلات که متصرف در بدنست بتصرف تدبیری بل قیل بانه يتعلق به کتعلق العاشق بالمعشوق و از این جهت است که نفس محب بدنست و ملول نمیشود از بدن در طول عمر و منقطع نمیشود از او مادامیکه بدن صلاحیت دارد از برای آنکه نفس تعلق باو بگیرد زیرا که کمالات نفس و لذا اید عقلیه و حسیه او موقوف بر بدنست کما هو ظاهر لا یخفی

مقاله خامسه در بیان حادث شدن نفس ناطقه انسانی است بحدوث بدن

اکثر حکماء فلاسفه قائلند بقدم نفس ناطقه انسانی و آنرا نسبت بافلاطون و تابعین او داده اند و جمعی از ایشان قائلند بحدوث نفس ناطقه انسانی بحدوث بدن چه بدنرا بمنزله ماده میدانند و نفس را بمنزله صورت و انسانرا متحد بالنوع میدانند و تکثر افراد این نوع را بسبب امور عارضیه و مشخصات بدنی میدانند و اختلاف افراد بجهت تمایز و خصوصیات و عوارضات بدن است که هیچ فرد از افراد انسان پیش از وجود بدن متحقق نخواهد شد بلکه نفس حادثست بحدوث بدن و این قولرا نسبت داده اند بارسطو و

تابعین او و اکثر متأخرین از ایشان نیز این قول مذکور را موافقت نموده اند و در مفاتیح الغیب قول ثالثی را اختیار فرموده و قال المشهد الرابع فی حدوث النفس الفلاسفة قد اختلفوا فی هذا المسئلة فالمشهور من افلاطون و من تبعه انه ذهب الى قدمها و ذهب ارسطو و من وافقه الى حدوثها و الحق ان النفوس الانسانية بما هی نفوس حادثه بحدوث البدن و بما هی فی علم الله من حيث حقیقتها الروحانية قديمة بقدم علمه تعالی فهی جسمانية الحدوث و روحانية البقا انتهى و آنچه مستفاد از ظواهر شرع از اخبار و آیات و بناء علماء متشرعه است آنستکه نفوس ناطقه انسانیه تقدم دارد در خلقت مرا بدان و اجسام عنصریه را و خلقت هر دو حادث است بحدوث زمانی و اقوال مذکوره منافی با ظواهر شرع و مخالف با قواعد شرعیه است و اما قول اول پس آن مبتنی است بر قدم عقول و نفوس که بطلان آن از اوضح واضحاتست در نزد اهل شرع چنانکه در جلد اول این کتاب در مسئله الواحد لا یصدر عنه الا الواحد بحث از آن تقدم یافت بما لا مزید علیه و اما قول ثانی پس منافی با همه اخبار و آیاتست که ذکر آن خواهد شد و اما قول ثالث پس ظاهر آنکه در علم الهی فرقی نخواهد بود بین ارواح و ابدان چه حقیسبحانه و تعالی در ازل عالم بهمه ارواح و اجسام و ممکناتست و تفصیل بین ارواح و اجسام که یکی قدیم است بقدم علم الله و دیگری حادث است بحدوث بدن مما لا وجه له و اگر مرجع کلام بهمان قدم عقول و نفوس است پس وجهی از برای قول بتفصیل نخواهد بود و لکن در عرشیه مراجعه نمود از قول مذکور و قال قاعدة للنفس الادمية كینونة سابقة فی البدن و استشهاد نمود ببعضی از آیات و اخبار و در آخر کلام خود فرموده است و الروایات فی هذا الباب من طریق اصحابنا لا تحصی کثرة حتی ان کینونه الارواح قبل الاجساد کانها کانت من ضروریات مذهب الامامية رضوان الله علیهم و بنابراین موافق است در قول بآنچه بناء اهل شرع و مستفاد از آیات و اخبار است من قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشَّاهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ السَّت بَرِيكُم قَالُوا بَلٰى و المروى عن الصادق عليه السلام ان الله تعالى اخذ على العباد ميثاقهم و هم اظلة قبل الميلاد و هو قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشَّاهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ و مما یشیر الى ذلك قوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلًا سَافِلِيْنَ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاَعْمَلُوا الصَّالِحٰتِ و مما یشیر الى ذلك ايضا قوله تعالی قُلْنَا اِهْبُطُوْا مِنْهَا جَمِيْعًا فَاِذَا يٰٓاَيُّكُمْ مِّنِّيْ هٰدِيٌّ فَمَنْ تَبِعَ هٰذَايْ فَلَا خَوْفٌ عَلٰيْهِمْ وَاَلَهُمْ يَحْزَنُوْنَ و قوله تعالی اِهْبُطُوْا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَاَلَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَاَمْتَاعٌ اِلٰى حِيْنٍ * و قال بعض المحققين ان حكاية هبوط النفس الادمية من عالم القدس الي هذا العالم اى موطن الطبيعة الجسمانية مما كثر في الصحف المنزلة من السماء و مرموزات الانبياء و اشارات الاوليا و المروى عن عيسى بن مريم عليه السلام لا يصعد

الى السماء الا من نزل منها وفي البحار عن الصادق عليه السلام عن آباءه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام ثم اسكنها الهواء فما تعارف منها ثم اتتلف هيئتها و ها تناكر منها ثم اختلف هيئتها و مروى از بصائر الدرجات آنكه شخصى مشرفشد خدمت امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد يا امير المؤمنين بدرستىكه من تورا دوست دارم آن بزرگوار فرمود دروغ گفتى پس آنمرد عرضكرد سبحان الله گويا تو عارف باشى بآنچه در قلب منست آنحضرت فرمود كه حق سبحانه و تعالى خلق فرمود ارواح را قبل از ابدان هزار سال پس تو در كجا بودى كه من ندیدم ترا و مروى در كافى از حضرت امام محمد باقر عليه السلام آنكه حقتعالى اخذ فرمود میثاق شیعیان ما را بولایت ما و حال آنكه ایشان مانند ذر بودند در روزى كه اخذ میثاق ربوبیت از ایشان نمود از برای محمد رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم نبوت و عرضه نمود بر آنحضرت امتان او را خلق فرمود ارواح شیعیان ما را قبل از ابدان ایشان بدو هزار سال و عن معانى الاخبار عن الصادق عليه السلام انه قال ان الله تبارك و تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام فجعل اعلاها و اشرفها ارواح محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة عليهم السلام بعدهم فعرضهم على السموات و الارض و الجبال فعشها نورهم و اخبار باين معنى از تقدم خلقت ارواح بر اجساد خصوصا بملاحظه اخبار وارده در باب طينت زياده از حد تواتر است و از آنچه ذكر شد غنا و كفايت است از آنچه ذكر نشد و اين اجمالى بود از معرفت نفس ناطقه انسانيه كه در ضمن امور و مقالاتى فى الجملة بيان شد كه بتأمل در آنچه ذكر شد فى الجملة وضوحى خواهد يافت آنچه مقصود در مقام است از معرفت مبدء و معاد و على الله التوكل و اليه المآب

مقدمه نائنه در بيان جواز اعاده معدوم و عدم جواز آن

اشاره

اگر چه قول بمعاد جسمانى توقف بر قول بجواز اعاده معدوم ندارد على سبيل الاطلاق و الكليه خصوصا اگر معنى حشر اجساد عبارت باشد از جمع متفرقات و بقاء اجزاء اصلية و بعضى توهم اين توقف نموده اند و لذا انكار نموده اند معاد جسمانى را زيرا كه قول بمعاد جسمانى مستلزم مر جواز اعاده معدوم است و حال آنكه اعاده معدوم عقلا ممتنع و غير جايز است و از اين جهت خلاف عظيمى واقع شد بين حكما و متكلمين و اكثر حكما قائلند بامتناع آن و اكثر متكلمين قائلند بجواز آن بلكه هريك از طرفين دعوای بداهت و ضرورت کرده اند در آنچه اختيار نموده اند از قول بجواز و امتناع انصاف آنكه مسئله مشكلى است و دعوى بداهت و ضرورت از طرفين افراط در قول است چنانكه ادله عقليه از طرفين مدخوله و محجوجه است و ادله شرعيه از آيات و اخبار آنچه در اين باب وارد شده است متعارضند و جزم باحد طرفين در مسئله مشكل است در غاية اشكال و محل نزاع جواز اعاده معدوم است بعينه و بعوارضه المشخصه و استدلال الحكماء على

امتناع اعاده المعدوم بوجه الاول ما اشار اليه في التجريد بقوله لامتناع الاشارة اليه فلا يصح الحكم عليه بصحة العود و حاصل استدلال
آنكه حكم بثبوت شئى از براى شئى اقتضاء مينمايد تميز و ثبوت آن شئى را في الجملة و اين از قضايای مسلمه است كه ثبوت الشئى
للشئى يستدعى ثبوت المثبت له و معدوم از حيثى كه معدوم است هوية و كون و ثبوتى از براى او نخواهد بود و چيزى كه ثابت نشده
است از براى او هوية و وجودى ممتنع است كه مشار اليه شود باشاره عقليه پس حكم بصحة عود كه از احكام وجوديه است ممتنع است
كه حمل شود بر معدوم لعدم تحقق الموضوع و عن جامع المقاصد المعدوم يمتنع الاشارة اليه اذ لم يبق له ثبوت اصلا فيمتنع الحكم عليه
بصحة العود لان الحكم بثبوت الشئى للشئى يقتضى ثبوته في الجملة و المحكى عن الامام فخر الرازى في مباحث المشرقية ان المعدوم
لا يعاد لان ما عدم لم يبق هويته و ما كان كذلك امتنع الحكم عليه بصحة العود و يناقش في هذا البرهان بوجه من النقض و الابرام الاول
المعارضة بانه على تقدير امتناع اعاده المعدوم لصح الحكم عليه بامتناع العود و هذه القضية اعنى صحة الحكم عليه بامتناع العود يستدعى
ثبوت المثبت له و تميزه و وجوده و لكن المعدوم من حيث انه معدوم ليس له هوية ثابتة حتى يصح الحكم عليه لامتناع الاشارة العقلية
اليه و لا- يمكن ان يقال بان الحكم بصحة العود لكونه ايجابا على المعدوم بصحة العود و ذلك بخلاف الحكم بامتناع العود فانه يجوز
اعتباره سلبا بان يقال يمتنع عوده في معنى لا يصح عوده و السالبة لا يقتضى وجود الموضوع لصدق السالبة مع انتفاء الموضوع لانا نقول ان
ذلك مجرد الاعتبار فليفرض مثل هذا الاعتبار في الحكم بصحة العود و يقال بان معنى يصح عوده لا يمتنع عوده فيرجع الي السالبة مضافا
بسوى آنكه قضيه سالبه مشاركت دارد با موجه در اقتضاء اشاره عقليه بسوي محكوم عليه پس اگر ممتنع باشد حكم ايجابى بر معدوم
بجهت امتناع اشاره عقليه بسوي او هر آينه ممتنع خواهد بود حكم سلبي بر معدوم بجهة عين دليل مذكور پس لازم ميايد يا تماميت
معارضه و يا عدم تماميت دليل زيرا كه حكم بر شئى ايجابا او سلبا متضمن خواهد بود اشاره بان شئى را و المعدوم الذى ليس له هوية
اصلا لا في الخارج و لا في الذهن من حيث الخصوصية و الشخصية فيمتنع الحكم عليه مطلقا ايجابا او سلبا و كما لا يصح الحكم عليه
بصحة العود ايجابا على قولكم فكذا لا- يصح الحكم عليه بامتناع العود سلبا فيتم المعارضة و هو كما ترى الثانى النقض بان اللازم ما
ذكرتم من البرهان عدم صحة حكم من الاحكام علي ما ليس بموجود في الخارج رأسا و حال آنكه بسيارى از احكام صادقه است در خارج
كه شبهه نخواهد بود در او عقلا كه صحيحست حكم آن بر معدوم چون حكم بمحاليت اجتماع النقيضين و حكم بامتناع شريك بارى و
حكم بانكه معدوم ممكن سيوجد بعد ذلك و سيتعلم علوما كثيرة و امثال ذلك بلکه ممكن

است که گفته شود لازم برهان مذکور آن که یافت نشود و صحیح نباشد آن که موجود شود معدومی از معدومات در خارج از عدم الازلی مما لا يمكن الاشارة اليه و ليس له هوية رأسا فكيف يصح ان يقال بان ما لا هوية له و لا وجود له سيوجد و يتحقق بعد ذلك فيلزم انتفاء الحوادث رأسا و هو كما ترى الثالث المنع بان المعدوم ليس له هوية رأسا زیرا که آنچه مسلم است از عدم هوية و سلب وجود از معدوم همان عدم هوية في الجملة است يعنى ليس له هوية و وجود في الخارج و اما عدم هويته و وجوده في الذهن ممنوع جدا و على هذا فيصح الاشارة العقلية اليه لكونها غير موقوفه على الهوية الخارجية بل يكفيها الهوية الذهنية و بعبارة اخرى المعدوم في الخارج يجوز ان يبقى في نفس الامر بحسب الذهن فليحفظ وحدته بحسب ذلك الوجود فيكون ذلك هو المصحح للاشارة العقلية اليه فان قلت هوية ذهنيه عبارتست از صورت عقليه كليہ که نسبت او بجمع جزئيات على السواء و بدون تفاوتست و وحدت شخصيت محفوظ باو نخواهد بود و صحت اعاده تشخص بعينه موقوف بانحفاظ وحدت شخصيه است و من المعلوم آنچه محل بحث در مقام است از جواز اعاده معدوم همان اعاده معدوم است بعينه و بجمع عوارضه المشخصه و ليس المراد اعادة وجود الكلّي الشامل لذلك الشخص و لمثله و بعبارة دیگر آنکه صورت حاصله از تشخص در ذهن بلکه حصول همه اشياء در ذهن بوجه كليہ است که شامل آن جزئي و مثل آنست و اگر موجودي از موجودات خارجيه مشخصه بعوارضها الشخصيه معدوم شود پس اشکالی نیست که اثري از برای هوية شخصيه او در خارج نخواهد بود و همچنين در ذهن اثری از برای او نخواهد بود مگر بوجه کلی که شامل او و مثل اوست و آنچه محکوم بصحت اعاده و مشار اليه باشاره عقليه است همانکلي شامل للمعدوم و لمثل معدوم است نه شخص معدوم بعينه و بعوارضه الشخصيه که مفروض و محل نزاع در مقام است قلت او لا يمكن ان يجعل ذلك المفهوم الكلّي الحاصل في الذهن من الشئى آلة لملاحظة ذلك الشئى دون غيره بحيث يكون الحكم عليه متعديا اليه لا- الى غيره و چیزيرا آلت ملا-حظه از از برای غير قرار دادن امریست ممکن و معقول چنانکه بسیاری از مفاهيم آلت ملا-حظه از برای بعض افراد یا تمام افرادند که بملاحظه او حکم متعدی بسوي افراد است و مع ذلك فدعوي امتناع اعاده المعدوم بهذا البرهان مما لا وجه له و ثانياً آنکه حکم بحصول جميع اشياء در ذهن بر وجه کلیة مبتنی بر غفلت از صور خیالیه و وهمیه است چه آنکه صورت اشياء در وهم و خیال بر نحو جزئیت است و صدور فعل جزئی در خارج موقوف بتصور جزئی است و تقسیم مفهوم بسوي کلی و جزئی شاهد است بر عدم انحصار صورت اشياء در ذهن على سبيل الكلية و الابلط تقسیم المفهوم اليها كما لا يخفى و على هذا پس حصول صورت شخصيه در ذهن امریست متعقل و ممکن و تحفظ وحدت شخصيه نیز

امریست ممکن الحصول و آنصورت جزئیہ حاصلہ در ذہن کہ حافظ وحدت شخصیه است از امور عقلیہ است کہ مما یصح الاشارة الیہ بالاشارة العقلیة و یصح الحکم علیہ فظہر بما ذکرنا عدم تمامیة الدلیل المذكور من قولہم المعدوم لا یعاد لامتناع الاشارة الیہ فلا یصح الحکم علیہ بصحة العود مضافا بسوی آنکہ بر فرض تسلیم عدم ہویة معدوم علی سبیل الاطلاق و الکلیة لا ذہنا و لا خارجا بحیث لا یكون متصورا رأسا لا۔ نسلم امتناع الحکم علیہ بصحة العود لجواز ان یكون غیر متصور رأسا و لا یمتنع وقوعہ بحسب نفس الامر بتاثير الفاعل و ذلك لعدم احاطة العقول بحقایق الاشیاء علی ما ہی علیہا بحیث لا یخفی علیہ شیء فی الارض و لا فی السماء لاختصاص ذلك بعلام الغیوب الفاعل لما یشاء و عقل منع نمینماید تجویز آنکہ شاید بحسب نفس الامر و واقع بتاثير فاعل خصوصا علیم خبیر قادر بکل شیء ممکن الوقوع باشد اعادہ معدوم بعینہ و بعوارضہ الشخصیة و برہان مذکور نیز رافع این تجویز عقلی نخواہد بود و پس از حکم عقل بتجویز ذلك الاحتمال و ورود الشرع علی صحته كما فی بعض الایات و الاخبار فلا مجال للتمسك بهذا البرہان فی المضمار الثانی من الادلة علی امتناع اعادہ المعدوم ما اشار الیہ فی التجريد من قوله و لو اعید تخلل العدم بین الشیء و نفسه و لم یبق فرق بینہ و بین المبتداء و صدق المتقابلان علیہ بمعنی آنکہ تخلل بین الشیئین متصور نخواہد بود مگر بعد از آنکہ آندو شیء ممیز باشند از ہم بعوارض شخصیه و اگر جایز باشد اعادہ معدوم بعینہ ہر آینہ لازم خواہد آمد تخلل عدم بین شیء و نفس آن و فرق و امتیازی نخواہد بود بین معاد و مبدء چہ آنکہ معدوم بعد از فرض آنکہ ہویة و وجودی از برای او نخواہد بود و مما لا یمکن الاشارة الیہ لم یکن ذاته محفوظة حال العدم لان الشیء اذا وجد فی الزمان الاول كان ذاته فیہ و اذا عدم فی الزمان الثانی لم یکن ذاته فیہ و اذا وجد فی الزمان الثالث كان ذاته فیہ فیلزم تخلل العدم بین ذاته الواحدة و لم یکن فرق بینہ و بین المبدء لعدم التميز فیصدق علی المبتداء انه معاد بعینہ فیجتمع المتقابلان دفعة لعدم التميز بینہما و فی هذا دفع للفرقة و منع للتمايز و موجب لصدق المتقابلین علی شیء واحد فی زمان واحد من جهة واحدة و ضرورة العقل شاهدة بوجوب الامتياز بین الشیئین و امتناع صدق المتقابلین علی شیء واحد و ضرورة العقل شاهدة بوجوب الامتياز بین الشیئین و امتناع صدق المتقابلین علی شیء واحد من جمیع الجهات و یجاب عن ذلك بوجوه اولاً آنکہ تخلل بین شیئین لازم ندارد تغاير و امتیاز بین شیئین را چہ آنکہ مرجع آن در حقیقت تخلل زمان عدم است مرد و زمان وجود را کہ حاصل آن تخلل بین زمان زمانین است و تمايز بین زمانین بلکہ تمايز بین الازمنہ ثابتست بقبلیہ و بعدیہ و این تغاير اعتباری کافست در صدق تخلل بین شیئین و ثانیاً سلمنا بانہ لا بد فی التخلل بین الشیئین من التفرقة و التمايز الا انه یمکن ان یقال ان التمايز لا

ينحصر بالعوارض المشخصة بل يحصل بها و بعوارض الغير المشخصة ايضا من الصفات و الحالات التي لا دخل لها بتغاير الذات كما يفرض زيد المشخص بعوارضه الشخصية معدوما ثم صار موجودا بعوارضه الشخصية التي كان عليها الا انه كان جاهلا صار عالما و كان سيء الخلق صار في كمال حسن الخلق و امثال ذلك من الصفات و الحالات الموجبة للتمايز في الجملة بين الموجودين و ثالثا نقضا بانه لو تم هذا الدليل لامتنع بقاء شخص من الاشخاص زمانا للزوم تخلل الزمان بين شىء و نفسه لوجود ذلك الشخص الموجود في طرفي زمان البقاء و الحال انه لا تمايز بينهما و التخلل لا يكون الا بين الشئيين المتمايزين فان قلت بان الذات مستمرة الوجود في زمان البقاء فلا يلزم تخلل الزمان بين الشىء و نفسه بل تخلله بين الشىء باعتبار وقوعه في الزمان الاول و بينه باعتبار وقوعه في الزمان الثانى قلت فالان اعترفت بالحق من كفاية تغاير الاعتبارى و ان التغاير بالسابقة و المسبوقية كاف في التمايز بين الشئيين الذين لا تمايز بينهما حقيقة الوجه الثالث من الادلة على امتناع اعادة المعدوم ما اشار اليه في التجريد من قوله و يلزم التسلسل في الزمان و وجه لزوم آنكه مفروض اعاده معدوم است بعينه و بعوارضه الشخصية و هيچ تمايز و تغايرى بين مبداء و معاد نحواهد بود نه بماهيت و نه بوجود و نه بشىء از عوارض شخصيه مگر مجرد قبلت و بعديت و آنكه هذا في زمان سابق و هذا في زمان لاحق بحيث يكون التمايز بينهما منحصر بالسابقة و المسبوقية ثم تنقل الكلام الى زمانين حيث لا تمايز بينهما بوجه من الوجوه الا بالزمان المشخص لهما فيلزم اعادته للتمايز فيلزم التسلسل و الجواب عن ذلك آنكه وقت از امور اعتباريه است نه از عوارض مشخصة موجودة در خارج فينقطع التسلسل فيه بانقطاع الاعتبار و حكايت شد كه بعضى از تلامذه ابى علي معارضه نمود با او در مسئله مذكوره و مصر بود بر آنكه وقت از عوارض مشخصه است و انكره ابو على في غاية الانكار و قال ان كان الامر كما تزعم فلا يلزمى الجواب لاني غير من كان يباحثك و انت ايضا غير من كان يباحثني فبهت التلميذ و عاد الى الحق و اعترف بعدم التغاير في الواقع و ان الوقت ليس من المشخصات و شاهد است بر مطلب بداهت وجدان زيرا كه وجدان حاكم است كه زيد موجود در اينساعت بعينه همان زيد موجود در روز گذشته است و كسى كه گمان خلاف اين را نمايد او را از اهل سفسطه و از اصحاب جنون ميشمارند و قد يقرر التسلسل هنا بوجه آخر من انه اذا لم يكن فرق بين حالة الابتداء و حالة الاستيناف لم يتعين الاستيناف الاول من الاستيناف الثانى و الثالث و الرابع و هكذا فيلزم جواز تحقق اعادات غير متناهية و فيه انه يمكن ان يكون للشىء حين وجوده في السابق رابطة و علاقة غير مشخصة محفوظة عند الله تعالى بحسب نفس الامر متعلق بعد اعادته ثانيا بالاستيناف الاول دون ساير الاعادات فينتهى الاعادات و ينقطع التسلسل و عن بعض الاجلة في بيان امتناع اعادة المعدوم ما هو قوله العدم ليس له ماهية الارتفاع الوجود و حيث

ان الوجود للشئ نفس هوية فلا يكون للشئ الواحد الا هوية واحدة و لا يكون له الوجود واحد وعدم واحد فلا يتصور وجودان لذات بعينها و لا فقدان لشخص بعينه وهذا ما رامه العرفاء بقولهم ان الله تعالى يتجلى فى صورة مرتين فاذا المعدوم لا يعاد بعينه انتهى وهذا الكلام بظاهره كما ترى مع ابتناؤه على القول بوحدة الوجود مع ان اصل الكلام مجرد دعوى بلا برهان حيث انه لم يقم دليل على امتناع ما هو المفروض فى المقام اذ القائل ان يقول ان الوجود للشئ الذى هو عين هويته يجوز ان يرفع و يعدم ثم يعاد ثانيا بعينها و ليس هنا وجودان و هويتان بل وجود واحد و هوية واحدة غاية الامر انقطع استمراره و وقع العدم بين حالتى الاولى و الثانية بتقدير العزيز العليم و ان كان مرجع كلامه الى بعض الادلة السابقة و الالية و قد عرفت ما يناقش فيها و ستعرف بعد انشاء الله تعالى الرابع من الادلة على امتناع اعادة المعدوم ما اشار اليه اكثر المحققين من الحكماء من قولهم ان اعادة كل ذات شخصية انما يتصور لو اعيدت شئ من اجزاء علتها التامة المقتضية لها و استعداد المادة و غير ذلك من متمات العلة و مصححات المعلول و نقل الكلام الى آخر اجزاء علتها و استعداد مادتها و هكذا الى المبادئ القسوى و العلل العليا فلا يمكن اعادة الهوية الوجودية الا باعادة الاستعدادات بجملتها و الادوار الفلكية و الاوضاع الكوكبية برمتها و جملة ما سبقت فى النظام الكلى بجميع لوازمها و توابعها حتى يكون فى كونها ابتدائية و الفطرة السليمة غير متوقفة فى تكذيب هذا الوهم و حاصل هذا الدليل ببيان اوضح من ذلك ان استعداد اشخاص النوع انما هو باعداد السماويات و حركاتها و دوراتها الخاصة و تاثير اشعة الكواكب فى موادها و اذا كان كذلك كيف يمكن ان تعود هذه الدورات و اقترانات الكواكب و النجوم و اوضاعها الخاصة حتى يستعد بها و بشعاعاتها و تاثيراتها الخاصة المواد العنصرية البدنية بصورها و اشخاصها و تشخصاتها الخاصة كل بيدن فيفاض عليها الصور الشخصية و يتعلق بكل بدن نفسه الخاصة به و الجواب عن ذلك بعد تسليم هذه المقدمات و تسليم بقاء السموات بحالها و انها لم تطو كطى السجل للكتب كما هو ظاهر القرآن الكريم انه يمكن ان يحصل للافلاك و الكواكب و النجوم وضع خاص يكون اثره اعداد جميع مواد الابدان الفانية لافاضة صورها و تشخصاتها و حدوث امثالها و لم يثبت من قوانين الحكمة امتناع ذلك و هذه هى جملة الوجوه التى تمسكوا بها فى امتناع اعادة المعدوم و قد عرفت عدم تماميتها و ما يمكن ان يناقش فيها و استدلال القائلون بالجواز ايضا بوجوه امتهانها و جهان الاول مماثلت مبدء و معاد چه جواز مبدء مستلزم مرجوز معاد است و محال است كه شئى ممكن بالذات باشد در وقتى و ممتنع بالذات در وقت ديگر چه آنكه ما بالذات لا يتغير و لا يتخلف و امتناع اعاده معدوم يا بايد از جهة ماهيت معدوم باشد و يا از جهة لوازم ماهيت معدوم و سبب هريك از براى امتناع اعاده معدوم مستلزم است كه

ابتداءً نیز از کتم عدم چیزى موجود نشده باشد فاللازم باطل و الملزوم مثله فان قلت حکم بامتناع عود از جهة امر لازم ماهيتست که طريان عدم باشد مر موجود را فالماهية الموصوفة بهذا الوصف اعنى وصف طريان عدم علة لامتناع عادة المعدوم و هذا الوصف منتف فى طرف الوجود قلت هذا الوصف ايضا ليس سببا لامتناع و لا يدفع انقلاب المستحيل و الا لزم ان يكون الماهية الموصوفة بالوجود بعد عدم واجبة الوجود و ممتنعة عدم و چنانکه ماهيت متصف بصف و جود بعد از عدم سابق متصف نخواهد بود بصف و جوب و جود ممتنع عدم نخواهد بود همچنين ماهيت متصف بصف عدم بعد از وجود ممتنع الوجود و واجبة عدم نخواهد شد و هذا ظاهر لا يخفى الثانى التمسك بالاصل و القاعدة من ان الاصل فيما لا دليل على وجوبه و امتناعه هو الامكان و مرجع آن بسوى عدم دليل بر امتناع است چه ادله مانعين جميعا مخدوش و محجوج است و هرچه دليل بر امتناعش نبود جازيز باشد كما قالت الحكماء ان كلما قرع سمعك من الغرائب فذره فى بقعة الامكان ما لم يزدك عنه قائم البرهان و اورد عليه بان معنى قول الحكماء بالامكان هو مجرد جواز العقلى بمعنى ان كل ما لا برهان على وجوبه و لا على امتناعه لا ينبغى ان ينكر وجوده و يعتقد امتناعه بل يترك فى بقعة الامكان اى الاحتمال العقلى لا انه ممكن بالذات و يمكن دفعه بان مجرد ذلك التجويز العقلى بعد تزييف ادلة المانعين كاف فى المنع عن الاعتقاد بامتناع اعادة المعدوم ثم العجب ان جمعا من هولاء القائلين بامتناع اعادة المعدوم يظهر من كلماتهم اضطراب فى هذا الحكم حيث حكموا فى هذا المقام على سبيل البت و القطع بالامتناع بل ادعوا البداهة و الضرورة ثم تريهم فى بعض كلماتهم خلاف ذلك و المحكى عن الامام فخر الرازى فى المباحث المشرقية المعدوم لا يعاد لان ما عدم لم يبق هويته و ما كان كذلك يمتنع الحكم عليه بصحة العود و قال فى تفسير الكبير فى تفسير آية الشريفة إِنَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و اعلم انه تعالى لما اخبر عن وقوع الحشر و النشر ذكر بعده ما يدل على كونه فى نفسه ممكن الوجود ثم ذكر بعده ما يدل على وقوعه اما ما يدل على امكانه فى نفسه فهو قوله سبحانه انه يبدء الخلق ثم يعيده و فيه مسائل المسئلة الاولى تقرير هذا الدليل انه تعالى بين بالدليل كونه خالقا للافلاك و الارضيين و يدخل فيه ايضا كونه خالقا لكل ما فى هذا العالم من الجمادات و المعادن و النباتات و الحيوان و الانسان و قد ثبت فى العقل ان كل من كان قادرا على شىء و كانت قدرته باقية ممتنعة الزوال و كان عالما بجميع المعلومات فانه يمكنه اعداته بعينه فدل هذا الدليل على انه تعالى قادر على اعادة الانسان بعد موته المسئلة الثانية اتفق المسلمون على انه تعالى قادر على اعدام اجسام العالم و اختلفوا فى انه تعالى هل يعدمها ام لا فقال قوم انه تعالى يعدمها و احتجوا بهذه الاية و ذلك انه تعالى حكم على جميع المخلوقات بانه يعيدها فوجب ان يعيد الاجسام و اعدتها

لا يمكن الا بعد اعدامها و الا لزم ايجاد الموجد و هو محال فحكم بان الاعادة تكون مثل الابتداء ثم ثبت بالدليل انه تعالى يخلقها في الابتداء من العدم فوجب ان يقال انه تعالى يعيدها ايضا من العدم انتهى وقال ايضا في تفسير آية الشريعة قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ مَا هُوَ لَفْظُهُ وَمِنْهُمْ مَن ذَكَرَ شَبْهَةً وَ إِن كَانَتْ تَعُودُ إِلَى مَجْرَى الِاسْتِعَادِ وَ هِيَ عَلَى وَجْهِينِ أَحَدُهُمَا أَنَّهُ بَعْدَ الْعَدَمِ لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ فَكَيْفَ يَصِحُّ عَلَى الْعَدَمِ الْحُكْمُ بِالْوُجُودِ وَ اجَابَ عَنْ هَذِهِ الشَّبْهَةِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ يَعْنِي كَمَا خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا كَذَلِكَ يَعِيدُهُ وَ إِن لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ مَذْكُورٌ وَقَالَ إِضَافًا فِي تَفْسِيرِ آيَةِ الشَّرِيفَةِ يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ مَا هُوَ لَفْظُهُ اخْتَلَفُوا فِي كَيْفِيَةِ الْإِعَادَةِ فَمِنْهُمْ مَن قَالَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَفْرُقُ أَجْزَاءَ الْأَجْسَامِ وَ لَا يَعِيدُهَا ثُمَّ أَنَّهُ يَعِيدُ تَرْكِيبَهَا وَ ذَلِكَ هُوَ الْإِعَادَةُ وَمِنْهُمْ مَن قَالَ أَنَّ تَعَالَى يَعِيدُهَا بِالْكُلِّيَّةِ ثُمَّ أَنَّهُ يَوْجِدُهَا بَعِينَهَا مَرَّةً أُخْرَى وَ هَذِهِ الْآيَةُ دَالَّةٌ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ لِأَنَّهُ سَبِّحَانَهُ وَ تَعَالَى شَبْهَ الْإِعَادَةِ بِالْإِبْتِدَاءِ وَ لَمَّا كَانَ الْإِبْتِدَاءُ لَيْسَ عِبَارَةً عَنِ تَرْكِيبِ الْأَجْزَاءِ الْمَتَفَرِّقَةِ بَلْ عَنِ الْوُجُودِ بَعْدَ الْعَدَمِ وَ جَبَّ أَنْ يَكُونَ الْحَالُ فِي الْإِعَادَةِ كَذَلِكَ وَ فِي السَّفَرِ الْأَوَّلِ مِنَ الْإِسْفَارِ قَدْ بَالِغٌ فِي الْقَوْلِ بِامْتِنَاعِ إِعَادَةِ الْمَعْدُومِ وَ ادْعَى الْبِدَاهَةَ وَ الضَّرُورَةَ وَ نَسَبَ الْقَوْلَ بِخِلَافِهِ إِلَى الْعَصْبِيَّةِ وَ الْعِنَادِ وَقَالَ فِي السَّفَرِ الرَّابِعِ مِنْهُمَا فِي بَابِ الْمَعَادِ مَا هُوَ لَفْظُهُ فَصَلَّ فِي احْتِجَاجِ الْمُنْكَرِينَ لِلْمَعَادِ احْتِجَاجِ الْمُنْكَرُونَ تَارَةً بِامْتِنَاعِ إِعَادَةِ الْمَعْدُومِ الِى أَن قَالَ وَ الْأَوَّلَى بِحَالٍ مِنْ اِقْتِصَارٍ فِي تَحْقِيقِ هَذِهِ الْأُمُورِ الْإِعْتِقَادِيَّةِ عَلَى مَجْرَدِ الْبَحْثِ الْكَلَامِيِّ أَن يَسْتَفْسِرَ مِنْ هَوْلِ الْمُنْكَرِينَ لِلْمَعَادِ الْجَاحِدِينَ لِأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ بِنَاءً عَلَى قُصُورِ مَدَارِكِهِمْ عَنْ دَرَكِهَا أَنَّهُمْ هَلْ يَدْعُونَ الْإِمْتِنَاعَ أَوْ يَمْنَعُونَ الْإِمْكَانَ وَ الْجَوَازَ فَعَلَى الْأَوَّلِ يُقَالُ لَهُمْ أَنَّ عَلَيْكُمْ الْبَيِّنَةُ وَ اثْبَاتُ مَا ادْعَيْتُمْ وَ مَا لَكُمْ فِيمَا قُلْتُمْ بِهِ مِنْ هَذَا عَيْنٌ وَ لَا أَثَرَ وَ عَلَى الثَّانِي يُقَالُ كُلُّ مَا أَزِيلَ ظَاهِرُهُ عَنِ الْإِحْوَالَةِ وَ الْإِمْتِنَاعُ قَامَ تَنْزِيلَ الْإِلَهِيِّ وَ الْإِخْبَارِ النَّبَوِيِّ الصَّادِرَةَ عَنْ قَائِلٍ مُقَدَّسٍ عَنِ شُوبِ الْغُلُطِ وَ الْكُذْبِ مَقَامِ الْبِرَاهِينِ الْهَنْدَسِيَّةِ فِي مَسَائِلِ التَّعْلِيمِيَّةِ وَ الدَّعَاوِي الْحِسَابِيَّةِ انْتَهَى كَلَامُهُ وَ الْإِنْصَافُ أَنَّ الْمَسْئَلَةَ فِي غَايَةِ الْإِشْكَالِ وَ قَدْ عَرَفْتَ عَدَمَ تَمَامِيَّةِ دَعْوَى الْقَائِلِينَ بِالْإِمْتِنَاعِ بِمَا ذَكَرَ مِنَ الْإِدْلَةِ وَ الْبِرَاهِينِ الْعَقْلِيَّةِ وَ أَمَّا بَيَانُ مَسْئَلَتِهِ بِحَسَبِ قَوَاعِدِ شَرْعِيَّةِ وَ أَنْجَحِهِ مَسْتَفَادَ مِنْ آيَاتٍ وَ إِخْبَارِ اسْتَأْنَفَتْ مِنْهُمْ دَرَاغِيَّةَ إِشْكَالِ اسْتِجْهَ أَنْكَهْ أَدْلُهُ شَرْعِيَّةً نِيْزَ مُتَعَارِضِنْدَ وَ بَسِيَّارَى مِنْ آيَاتٍ وَ إِخْبَارِ دَلَالَتِ ظَاهِرِهِ دَارِنْدَ بَرَّ أَنْكَهْ حَشْرَ أَجْسَامِ مَكْلَفِيْنَ بَعْدَ إِزْفَنَاءِ وَ اِعْدَامِ اسْتِ پَسْ دَلِيلِ خَوَاهِدِ بُوْدَ بَرَّ جَوَازِ اِعْدَادِهِ مَعْدُومٍ وَ وَقُوعِ أَنْ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى كُلُّ شَيْءٍ إِلاَّ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ چَهْ ظَاهِرِ هَالِكِ اِنْعِدَامِ وَ فَنَاءِ مَا سِوَى ذَاتِ بَارِي تَعَالَى خَوَاهِدِ بُوْدَ نَهْ مَجْرَدِ تَفْرُقِ أَجْزَاءِ وَ خُرُوجِ اَزْ اِنْتِفَاعِ بَلْ قَدْ يُقَالُ بَانَ الشَّيْءِ بَعْدَ التَّفْرُقِ يَبْقَى دَلِيلًا عَلَى الصَّانِعِ وَ ذَلِكَ مِنْ اعْظَمِ الْمَنَافِعِ وَ قَدْ يُقَالُ بَانَ الْمَرَادُ بِالْهَالِكِ هُوَ الْمَوْتُ وَ هُوَ اَعْمُ مِنَ الْفَنَاءِ وَ التَّفْرُقِ وَ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ الْفَنَاءُ هُوَ الْعَدَمُ وَ قَدْ يُوْرِدُ عَلَى

الایتین بانهمما لا- بد من التأویل اذ لو بقیا علی ظاهرهما لزم کون الكل هالکا و فانی فی الحال چه آنکه متفق علیه اهل عربیت است که مشتق حقیقت است در متلبس بالمبدء و مجاز است در من يتلبس بالمبدء و اگر مقصود بآیتین آن باشد که همه اشیا متلبس بفنا و هلاکند فی الحال پس آن مستلزم کذب و فریه است چه آنکه کل فی الحال فانی نمیباشد پس بدالات اقتضا لابد است از تصرف و ارتکاب مجاز اما بالحمل علی کونه آثلا الی الفناء و العدم و اما بکونه قابلا للفناء و العدم و ارتکاب احد المجازین اولی از دیگری نخواهد بود فلنحمل بان المراد کل شیء قابل للعدم و الفناء و الهلاك و لا اقل من التعارض و التساقط و الاجمال فسقط الاستدلال و يمكن دفعه بان الله تعالى قد اخبر بان كل من علی وجه الارض متلبس بالفناء و الهلاك فی وقته و لا اشكال بان المشتق حقیقه فیما يتلبس بالمبدء سواء كان فی حال النطق او فی استقباله و يمنع ان الاسم الفاعل حقیقه فی الحال فقط ای حال التکلم بل مشترك بینہ و بین الاستقبال كما حقق فی محله و حینئذ فلا- یحتاج الی التأویل و ارتکاب احد المجازین كما هو ظاهر لا یخفی و چون قوله تعالى هُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و قوله تعالى كَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ و ظاهر دو آیه آنکه بدایه از عدم است پس اعاده هم از عدم خواهد بود و اعاده خلق بعد از ابداء متحقق نخواهد شد بدون تخلل عدم و ممکن است که مناقشه شود که مراد بابداء خلق در این دو آیه همان جمع و ترکیب است نه ایجاد و اخراج از عدم چنانکه مشعر باینمعنی است قوله تعالى وَبَدَأَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِينٍ و قوله تعالى خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ * و قوله تعالى اَوَّلَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللهُ و بیان دیگر آنکه لفظ ابداء تارة استعمال شده است در ایجاد و اخراج از عدم و آخری بمعنی الجمع و التركيب فليس حقیقه فی الایجاد فقط بل مشترك بین الایجاد و التركيب و لا دلالة فی الایتین علی تعیین احدهما فکما یحتمل ان یكون المراد به الایجاد فکذا یحتمل ان یكون المراد به الجمع و التركيب فاذا طهر ثوب الاجمال المسقط للاستدلال و يمكن دفعه بان الابداء ظاهر فی الایجاد و الایجاد-خترع و مجاز فی الجمع و التركيب و لذا لا یستعمل فی الثاني الا مقیدا او محفوفاً بقرینة اخري فتدبر و چون قوله تعالى هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ آنکه مراد اولیت در وجود و آخریت در وجود است و این معنی متحقق نخواهد شد مگر بانعدام ما سوی ذات مقدس حضرت حق سبحانه و تعالی و آن انعدام بعد از قیامت نخواهد بود باتفاق جمیع علما پس لابد است از وقوع آن قبل از قیامت و يمكن ان نیاقش فیہ بان المراد بالاولیة و الاخریة هو الاول فی المقصود و غایته کل مقصود و آخریته بحسب زمان که آخر کل شیء باشد نمیتواند بود زیرا که اتفاقاً ابدیت جنت و نار و من فیها و ممکن است منع اتفاق بآنکه قائلین بفناء مطلق قبل از قیامت همه چیز را میگویند فانی خواهد شد و ابدیت بعد از قیام قیامت منافی با این قول نخواهد بود و ممکن است که مراد

بآخريت در آيه شريفه توحيد حضرت حق تعالى باشد در صفات كمال بمعنى انه تعالى لا يتغير و لا يختلف عليه الاحوال كما فى سائر المخلوقين و فى مجمع البحرين سئل ابو عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا يَبِيدُ أَوْ يَتَغَيَّرُ أَوْ يَدْخُلُهُ الْغَيْرُ وَ الزَّوَالُ الْأَرْبُ الْعَالَمِينَ فَانْه لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ بِحَالَةٍ وَاحِدَةٍ هُوَ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ الْآخِرُ عَلَى مَا لَمْ يَزَلْ لَا يَخْتَلِفُ عَلَيْهِ الصِّفَاتُ وَ الْأَسْمَاءُ كَمَا تَخْتَلِفُ عَلَى غَيْرِهِ مِثْلَ الْإِنْسَانِ يَكُونُ تَرَابًا مَرَّةً وَ مَرَّةً لَحْمًا وَ مَرَّةً دَمًا وَ مَرَّةً رَمِيمًا وَ كَالْبَسْرِ الَّذِي يَكُونُ مَرَّةً بِلِحَا وَ مَرَّةً بِسَرَا وَ مَرَّةً رَطْبًا وَ مَرَّةً تَمْرًا فَتَسْتَبَدِّلُ عَلَيْهِ الصِّفَاتُ وَ اللَّهُ تَعَالَى بِخِلَافِ ذَلِكَ وَ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ أَيْ كَمَا بَدَأَكُمْ خَلَقَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَمْ تَكُونُوا شَيْئًا كَذَلِكَ تَعُودُونَ أَحْيَاءَ بَعْدَ الْإِنْعَادِ فَيَجَازِيكُمْ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَ إِنَّمَا شَبَّهَ الْإِعَادَةَ بِالْإِبْدَاءِ تَقْرِيرًا لَا مَكَانَهَا وَ الْقُدْرَةَ عَلَيْهَا وَ مُمْكِنٌ اسْتِ مَنَاقِشُهُ دَرِ دَلَالَتِ آيَةِ بَأَنَّهُ مَرَادٌ كَمَا بَدَأَكُمْ مِنْ تَرَابٍ تَعُودُونَ إِلَيْهِ وَ إِزَابِ عِبَاسٍ أَنَّهُ كَمَا بَدَأَكُمْ خَلَقَكُمْ مُؤْمِنًا أَوْ كَافِرًا تَعُودُونَ فَبِعِثِ الْمُؤْمِنِ مُؤْمِنًا وَ الْكَافِرِ كَافِرًا وَ فِي الصَّافِي الْقَمِي عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ خَلَقَهُمْ حِينَ خَلَقَهُمْ مُؤْمِنًا وَ كَافِرًا وَ شَقِيًّا وَ سَعِيدًا وَ كَذَلِكَ يَعُودُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَهْتَدٍ وَ ضَالٍّ وَ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا أَوْ لَا يَذَكَرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكْ شَيْئًا وَ جِهَ دَلَالَتِ هِمَانِ مَجْرَدِ مِمَّا ثَلَّتْ مَعَادِ اسْتِ مَرِ مَبْدَءًا رَازِ حَيْثِيَّتِ إِيجَادِ بَعْدَ إِزَابِ انْعِدَامِ وَ مُمْكِنٌ اسْتِ مَنَاقِشُهُ دَرِ آنِ كِهَ دَرِ آيَةِ اشْعَارِ بِمَعْنَى مَذْكَورِ اسْتِ فِي الْجُمْلَةِ وَ اشْعَارِ غَيْرِ دَلَالَتِ اسْتِ فَتَامِلُ وَ چُونِ كَلَامِ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ دَرِ خُطْبِهِ مَنَقُولُهُ إِزَابِ حَضْرَتِ دَرِ تَوْحِيدِ كِهَ دَلَالَتِ صَرِيحِهِ يَازَاهِرَهُ دَارِدُ بَرِ فَنَاءِ وَ انْعِدَامِ جَمِيعِ مَوْجُودَاتِ سِوَى ذَاتِ مَقْدَسِهِ حَضْرَتِ پَرُورْدْگَارِ دَرِ آخِرِ خُطْبِهِ مَيْفِرْمَايِدُ خَلْقِ الْخَلَائِقِ عَلَى غَيْرِ مِثَالِ إِلَى أَنْ قَالَ هُوَ الْمَفْنَى لَهَا بَعْدَ وَجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودِهَا كَمَفْقُودِهَا وَ لَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ابْتِدَائِهَا بِأَعْجَبِ مِنْ انْشَاءِهَا وَ اخْتِرَاعِهَا كَيْفَ وَ لَوْ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا وَ مَتَبَلَدِهَا وَ اِكْيَاسِهَا عَلَى أَحْدَاثِ بَعْضِ مَا قَدْرَتِ عَلَى أَحْدَاثِهَا وَ لَا عَرَفَتِ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى إِيجَادِهَا وَ لِتَحْيِرَتِ عَقُولِهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتِ وَ عَجَزَتِ قَوَاهَا وَ تَنَاهَتِ وَ رَجَعَتِ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ مَقْرَةٌ بِالْعِجْزِ عَنِ انْشَاءِهَا مَذْعَنَةٌ بِالضَّعْفِ عَنِ افْتِنَائِهَا چِهَ دَرِ اَيْنِ فِقْرِهِ تَصْرِيحِ فَرْمُودِهِ اَنْدِ بَايَنَكِهَ حَضْرَتِ حَقِّ تَعَالَى مَفْنَى وَ مَعْدَمِ جَمِيعِ اَشْيَاءِ اسْتِ اَزِ دُنْيَا وَ مَا فِيهَا كِهَ هَمِّهِ مَوْجُودَاتِ مَفْقُودِ وَ نَيْسْتِي مَحْضِ خَوَاهَنْدِ شُدُ وَ چُونِ مَقَامِ اِنْكَارِ وَ تَعْجَبِ بُوْدِ فَرْمُودِ كِهَ فَنَاءِ دُنْيَا بَعْدَ اَزِ اِيْجَادِ وَ اَخْتِرَاعِ اَنْ عَجَبِ اَزِ اِنْشَاءِ وَ اَخْتِرَاعِ اَنْ اَزِ كَتْمِ عَدَمِ بَعْرِصِهِ وَجُودِ نَخَوَاهْدِ بُوْدِ وَ چُونِ مَسْتَنَكِرِ دَرِ عَقُولِ نَاقِصِهِ بُوْدِ لِهَذَا رَفْعِ اسْتِنْكَارِ فَرْمُودِهِ بَأَنَّهُ عَقُولِ قَاصِرِهِ رَا نَمِيرْسُدُ كِهَ اَعْجَابِ وَ اِنْكَارِ نَمَايِدِ چَنِينِ اَمْرِ عَظِيمِي رَا وَ حَالِ اَنَّهُ عَقُولِ هَمَّةُ مَوْجُودَاتِ وَ عَقُولِ عَقْلًا وَ اَفْكَارِ الْبَا وَ حَكْمَتِ

حکما عاجز است از احداث بعوضه و از معرفت بکیفیت ایجاد و افناء آن ثم قال علیه السلام وانه سبحانه يعود بعد فناء الدنيا وحده لا شیئی معه كما كان قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فناءها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان عدمت عند ذلك الاجال و الاوقات و زالت السنون و الساعات فلا شیئی الا الله الواحد القهار الذى اليه مصير جميع الامور الى ان قال علیه السلام ثم يعيدها بعد الفناء من غير حاجة منه اليها چه در اینفقرات بیان فرموده اند فناء دنیا و ما فيها را بنحویکه هیچ چیز بغیر از ذات مقدس حضرت آفریدگار باقی نخواهد ماند فلا شیء الا الله الواحد القهار و همه اشیاء بالمرة معدوم و نابود صرف خواهند شد و بعد از آن حقتعالی عود میدهد آنرا بعد از فنا و انعدام و تاویل اینکلمات بآنکه مراد بافنا همان تفرق اجزاء و تشذب ابدان است در غایت بعد است كما هو ظاهر لا يخفى و في البحار عن الاحتجاج عن هشام ابن الحكم فى خبر الزنديق الذى سئل الصادق علیه السلام عن مسائل الى ان قال ايتلاش الروح عن قالب ام هو باق قال علیه السلام بل هو باق الى وقت ينفخ فى الصور فعند ذلك تبطل الاشياء و تفنى فلا حس و لا محسوس ثم اعيدت الاشياء كما بداها مدبرها و ذلك اربعمائة سنة نسيت فيها الخلق و ذلك بين النفختين و این روایت صراحت دارد بر فنا و انعدام اشیاء و اعاده آن بعد از انعدام و شاید تقدیر و تحدید باربعمائة سنة اشاره باشد بزمان موهوم چه آنکه بعد از فناء افلاك زمان محقق موجودی نخواهد بود مگر مجرد فرض و اعتبار و این جمله از آیات و اخباری بودند که دالند بر فناء و انعدام جمیع اشیاء و لکن کثیری از اخبار و آیات دلالت دارند بالصرحة و الظهور برخلاف آن و آنکه مراد باحیاء نفوس بشریه و اعاده آن عبارت از جمع و ترکیب اجزاء آنست بعد از تفرق و ذوبان چون قوله تعالى وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْأً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعِيًّا فَظَاهِرَ أَنَّهُنَّ مَوْتَىٰ بِمَنْزِلِ قَلْبِكَ وَ تشذب اعضاء طير است که حضرت خلیل مأمور بفعل آن شد که برأى العين که مقام عين اليقين است مشاهده نماید و چون قوله تعالى فى حكاية عزيز أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ إِلَىٰ آخِرِ الْأَيَّامِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَىٰ وَ أَنْظَرُ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ چون قوله تعالى وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سَقَطْنَا لَيْلًا سَقَطْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و بسا میشود که مناقشه مینمایند در این آیات و امثال آن باینکه استفاده نمیشود از اینها نفی انعدام و فنا چه مساق آیات بیان احیاء بعد از موتست و لعل مراد آنکه بعد از انعدام بدین نهج خاصه و بدین اسباب مخصوصه احیا میشوند

چنانکه در ابتدای خلقت بعد از عدم موجود شدند بکیفیت مخصوصه چون خلقت حضرت آدم علیه السلام از طین لازب و فيه تامل ظاهر و چون قوله تعالى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْأَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ چه حق سبحانه و تعالی اشاره فرموده است که احیاء نفوس بعد از إماتة مانند احیاء ارض است بعد از اماتة و دروس و بیوست که خشک شده باشد از نباتات و طراوت و نضارت که از همان ماده ارضیه احیا شود و بطراوت آید بسبب نباتات کما اشار الیه فی آیات کثیرة من قوله تعالی و من آیاته أَنْكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتِ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و من نحوه قوله تعالی وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبِيرُ سَحَابًا فَنَسْفُتُهَا إِلَىٰ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الْنُشُورُ و مثل قوله تعالی و من آیاته أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرَجُونَ وجه دلالت آنکه دعوة داعی که اسرافیل است از ارض و قبور موتی است که اجزاء متفرقه انسانی منبعث از ارض و قبور ایشانست و چون قوله تعالی وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ شَاطِرٌ

دلالته آن باشد که ابتداء خلق از لا شیء و عدم صرف است که منکرین بعث معترف بآن میباشند پس چگونه اعجاب و انکار مینمایند مر اعاده آنرا که از همان اجزاء عظام نخره است که اسهل در خلقت است از ابتدا و فيه نظر ظاهر چه در قدرت باری تعالی تفاوتی نخواهد بود در مقدرات او فرقی بین بدایة و نهایة نیست بالنسبه بقدرت کامله او و لا یكون شیئی اهون علیه من شیئی آخر و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و لعل المراد باهون همان اهون در نظر مخلوقین و اقرب بسوی تصور ایشان باشد کانه قال تعالی کیف تقرون بما هو ابعد و اصعب عن اذهانکم و عقولکم و تنكرون ما هو اهون و اسهل الی اذهانکم یحتمل ان یكون افعال بمعنی اصل فعل و هو اهون علیه ای هین علیه و چون قوله تعالی وَ صَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَّ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ چه آیه شریفه دلالت واضحه دارد بر آنکه احیاء موتی از نفس عظام پوسیده است و سیجئی بعد ذلك شرحها و تفسیرها فی محله فانتظر لتمام الکلام فیها و چون قوله تعالی أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ وَ چون قوله تعالی أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ رُوحًا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ وَ امثال آن از آیات که ظاهر الدلاله اند بر اینکه بعث و احیاء موتی از اجزاء متفرقه انسانست بعد از موت و اما اخبار داله بر اینمطلب نیز بسیار است از آنجمله مجلسی در بحار از کتاب امالی و او بسند خود از جمیل از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده که چون حق سبحانه و تعالی اراده نماید که برانگیزاند خلائق را در محشر امر میفرماید بنزول باران از آسمان در مدت چهل روز پس در آنوقت جمع میشود اعضاء متفرقه و اوصال منقطعه

و انبات میشود لحم ایشان و نیز در بحار از احتجاج و او بسند خود از هشام بن حکم روایت کرده است که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام که از کجا بر انگیخته میشود روح آدمی و حال آنکه بدن پوسیده شده است و اعضاء متفرق گردید بسا میشود که عضوی در بلدی سباع و درندگان آنرا اکل نموده و عضو را هوام روی زمین آنرا ریزه ریزه نموده اند و عضوی تراب و خاک شده ممزوج بخاک زمین گردیده که بآن بنا نهاده شده است حضرت در جواب آن زندیق فرمودند که آنکسیکه ایجاد و ابداء و انشاء فرمود او را از غیر شیئی و عدم صرف قادر است بر آنکه اعاده نماید آنرا چنانکه ابتدا فرمود آنرا عرض کرد که توضیح فرما از برای من این امر را فرمود که روح مقیم است در مکان خود ارواح مؤمنین در ضیاء و نور وسیعه خواهند بود و ارواح گناهکاران در ضیق و ظلمت و ابدان ایشان خاک میشود و آنچه در بطون سباع و درندگان و هوام ارض است بر میگردند بتراب و همه آنها محفوظ در نزد کسی میباشد که هیچ چیز از علم او خارج نخواهد بود و بر او پوشیده نیست آنچه در ظلمات ارض است و علم او محیط بهمۀ اشیاست و چون زمان بعث خلایق شود نازل میشود بر زمین بارانی که مرتفع میشود زمین و جمع میگردد خاک هر قالبی و صور اشیاء عود مینماید باذن خالق و مصور آنها بهمان هیئت و صورتی که از برای او بود قبل از موت و دمیده میشود روح در آن و در کافی بسند خود روایت نموده است از عمّار ساباطی از حضرت صادق علیه السلام که از آنحضرت سؤال شد از میت که بدن و جسد او کهنه و پوسیده میشود فرمودند بلی بقسمیکه لحم و عظم او باقی نماند مگر طینت او که از او خلق شده است که او پوسیده و باقی میماند در قبر بنحو استداره که حق جل و علا بعث مینماید میت را از آنطینت چنانکه ابتداء از آن خلق نمود او را و بالجمله اخبار در اینباب که دال بر اینمعنی باشد که بعث انسانی بعد از موت از اجزاء اصلیه یا اجزاء متفرقه که معاد انسانی همان عبارت از جمع اجزاء و تالیف آنست بعد از تفرق آن بسیار است خصوصا اخباریکه در تفسیر آیات داله بر اینمعنی ماثور است و ادله عقلیه در مقام قابل نقض و ابرام است چنانکه سبق ذکر یافت ادله سمعیه از آیات و اخبار اگرچه هر یک با قطع نظر از مقابل آن ظاهر الدلاله اند الا آنکه بعد از تقابل و تعارض محل تأمل و اشکال است جزم باحد الطرفين و لابد است از تاویل احد الطرفين پس اولی و احق در مسئله آنکه شخص مکلف اخذ نماید بآنچه قدر متیقن است از مسئله که اعتقاد نماید بحقیقت عود ارواح بسوی اجساد عنصریه دنیویه که قدر مشترك بین همه ادله مذکور است که از این جهت تامۀ الدلاله اند که قابل مناقشه نخواهد بود چنانکه بیان آن در بعضی از مقدمات آتیۀ ذکر خواهد شد و اما تالیف کیفیت عود آن که آیا بعد از انعدام و فناست یعنی بایجاد بعد از انعدام یا بایجاد بعد از تفرق که جمع و

تألیف اجزاء است بعد از تفرق پس آن محل اشکال و توقف است و احوط سکوت از آنست و قال المجلسی فی البحار و الحق انه لا يمكن الجزم في ذلك المسئلة باحد من الجانبين لتعارض الظواهر فيها و على تقدير ثبوته لا يتوقف انعدامها على شىء سوى تعلق ارادة الرب تعالى باعدامها و اكثر متكلمى الامامية على عدم الانعدام لا سيما في الاجساد قال المحقق الطوسى رحمه الله فى التجريد و السمع دل عليه و يتناول فى المكلف بالتفريق كما فى قصة ابراهيم عليه السلام انتهى و محكى از علامه حلى قدس سره در شرح كتاب ياقوت فرموده است كه اتفاق نموده اند مسلمين بر اعاده اجساد خلافا للفلاسفة و اعاده اطلاق بر دو معنى ميشود يكى بمعنى جمع اجزاء و تأليف آن بعد از تفرق و انفصال و ديگرى بمعنى ايجاد بعد از اعدام و اقتصار نمود بر نقل قولين بدون ترجيح احدهما بر ديگرى و ليكن در نهج الحق حكم بطي بامكان آن نموده و هذه عبارته المسئلة السادسة فى المعاد هذه اصل عظيم و لا خلاف بين اهل الملل فى امكانه لانه تعالى قادر على كل مقدور و لا شك فى ان ايجاد الجسم بعد عدمه ممكن و نیز علامه مجلسی در موضع دیگر از بحار فرموده و اعلم ان القول بالحشر الجسماني على تقدير عدم القول بامتناع اعاده المعدوم حيث لم يتم الدليل عليه بين لا اشكال فيه اما على القول به فيمكن ان يقال يكفى فى المعاد كونه ماخوذاً من تلك المادة بعينها او من تلك الاجزاء بعينها لا سيما اذا كان شبيهاً بذلك الشخص فى الصفات و العوارض بحيث لورايتته لقلت انه فلا ن اذ مدار اللذات و الالام على الروح و لو بواسطة الالات و هو باق بعينه الى ان قال و الاحوط و الاولى التصديق بما تواتر في النصوص و علم ضرورة من ثبوت حشر الجسماني و ساير ما ورد فيها من خصوصياته و عدم الخوض في امثال ذلك اذ لم تكلف بذلك و ربما افضى التفكير فيها الى القول بشىء لم يطابق الواقع و لم تكن معذورين فى ذلك و الله الموفق للحق و السداد و نیز در بحار بعد از نقل جمله از اقوال فرموده است كه ثم القائلون بصحة الفناء و بحقبة حشر الاجساد اختلفوا فى ان ذلك الايجاد بعد الفناء او بالجمع بعد تفرق الاجزاء و الحق التوقف و هو اختيار امام الحرمين حيث قال يجوز عقلا ان تعدم الجواهر ثم تعاد و ان تبقى و تزول اعراضها المعهودة ثم تعاد بعينها و لم يدل قاطع سمعى على تعيين احدهما فلا يبعدان يغير اجساد العباد على صفة اجسام التراب ثم يعاد تركيبها الى ما عهد و لا يخل ان يعدم شىء منها ثم يعاد الله اعلم انتهى كلامه الشريف و در كتاب حق اليقين فرموده كه اظهر جواز اعاده معدوم است عقلا و شرعا و هرگاه از كتم عدم چيزي را بوجود تواند آورد چرا بعد از اعدامش ايجاد نتواند كرد و حال آنكه از حد امكان بدر نرفته است اما اخبار فناء مطلق بحدى نرسیده است كه افاده قطع كند پس رد اخبار نبايد كرد و در مرتبه احتمال بلکه ظن بايد گذاشت

فائدة

این جمله از کلام بود در جواز اعاده معدوم و یا امتناع آن بالنسبه بسوى

ارواح و اجساد مکلفین و اما غیر آن از اجزاء عالم پس اختلاف نموده اند که فنا و طریان عدم جایز است بر عالم بجمیع اجزاء آن یا نه جمهور از حکما قائلند بامتناع آن در بسیاری از اجزاء عالم چون عقول مجرده و نفوس ناطقه و اجسام فلکیه و ماده عنصریه چه آنکه آنها را قدیم میدانند و میگویند که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و جمهور اهل اسلام قائلند بجواز طریان و عدم و فنا بر جمیع اجزاء عالم بلکه قائلند بوقوع آن و بعضی استثناء نموده اند عرش را و ظواهر اخبار و آیات وارده بر اماته و احیاء نفوس از اهل آسمانها و زمینها در نزد نفخ صور و طی سموات و تبدل ارض بغير ارض دلالت دارند بر جواز و وقوع آن و عقلا هم ممکن است جواز طریان عدم بر همه آنها قال فی التجرید و الامکان یعطى جواز العدم و ظاهر شرع هم اخبار بوقوع آن فرموده اند پس وجهی از برای منع آن نیست و ظاهر آنکه اصل امکان و جواز طریان عدم بالنسبه بجمیع ما سوی الله محل اشکال و تأمل نخواهد بود زیرا که ان الله علی کل شیئی قدیر لکن وقوع آن در جمیع اجزاء عالم حتی بالنسبه بارواح مطهره و اجساد مقدسه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم و اهل بیته الطاهرين صلوات الله علیهم اجمعین محل تأمل و توقف است و در تفسیر آیه شریفه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فِي الصَّافِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ نَحْنُ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي لَا يَهْلِكُ وَفِيهِ اَيْضًا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ الْا وَجْهَ قَالَ دِينَ وَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَامِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ دِينَ اللَّهِ وَوَجْهَهُ وَعَيْنُهُ فِي عِبَادِهِ وَلسانہ الذی ینطق به و یدہ علی خلقہ و نحن وجهہ الذی یؤتی منہ و فیہ ایضا القمی عن الباقر علیہ السَّلَام فی هذه الآية قال فیفنی کلشیء و یبقی الوجه اللہ اعظم من ان یوصف و لکن معناه کلشیء هالک الا دینہ و نحن الوجه الذی یؤتی منہ و اما سایر اجزاء عالم از غیر مکلفین پس جمعی چنین گفته اند که بنا بر قول بامتناع اعاده معدوم اشکالی نخواهد بود چه آنکه جایز است آنکه معدوم شوند بالکلیه و عودی از برای ایشان نباشد و در مکلفین که معاد بر این قول مؤل بجمع اجزاء و تألیف آن است و لکن ظواهر جمله از آیات و بسیاری از اخبار آنکه از برای وحوش و طیور و دواب نیز حشری خواهد بود چون قوله تعالی وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و در مجمع البیان آنکه حقتعالی حشر میکند وحوش را که بایشان برساند آنچه مستحقند ایشان او را از عوضها بر المهائی که بایشان رسیده در دنیا و انتقام بکشد از برای بعضی از بعض پس چون رسید بایشان آنچه مستحق آن بودند پس بعضی می گویند که آنعوض دائم است و بعضی گفته اند که آنعوض منقطع میشود و خداوند تقضلا آنعوض را از برای ایشان مستدام مینماید که متنعم باشند بنعم الهیه و ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بودم دو بز یکدیگر را شاخ میزدند حضرت فرمود که خداوند در قیامت میان ایشان حکم خواهد فرمود و اکثر از مفسرین در آیه شریفه وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ

وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ گفته اند که مراد محشور شدن حیواناتست در قیامت که تدارک ظلمهای وارده بر ایشان بشود و اخبار بسیار رسیده است که در قیامت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بر ناقه عضبای رسول خدا سوار میشود و حضرت صالح علیه السلام بر ناقه خود که او را پی نمودند سوار خواهد شد و اخبار بسیار دیگر وارد شده که اضحیه و قربانیهای که در راه خدا نموده اند مرکوب مؤمنین خواهند بود در روز قیامت و در اخبار دیگر اسبهای مجاهدین فی سبیل الله که در دار دنیا بر آنها سوار شده جهاد نموده اند اسبان ایشان خواهد بود در بهشت و در اخبار دیگر حمار بلعم باعورا و ناقه صالح و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف داخل در بهشت خواهند شد و بملاحظه این اخبار وارده در شرع موهون خواهد شد قول بامتناع اعاده معدوم چه آنکه بنا بر قول حکماء نفوس ناطقه انسانیه باقی و غیرزایل است و فنا و عدم طریان بر آن نخواهد یافت و اما نفوس حیوانیه را که قائل بعدم فناء آن نمیباشند کما قالوا فتنقسم النفس الی اجزاء ثلاثة نفس نباتیه و موضعها الکبد و نفس حیوانیه موضعها القلب و نفس انسانیه سلطانها فی الدماغ و هذه النفوس متعاقبة فی الحدوث و البقاء فالجزء النباتی یحدث اولاً ثم الحيوانی ثم الانسانی و الاولان ینعدمان بفساد المزاج و بطلان الاستعداد دون الجزء الانسانی فانه یتقی فی النشأة الآخرة اذا لیس حدوثة بواسطه الاستعداد و تعدیل المزاج بل هو امر ربانی و سر سبحانی فالروح باق ببقاء الله و بنابراین چاره نخواهد داشت مگر قول بجواز اعاده معدوم و یا طرح و تأویل نمایند همه این اخبار را و دست از ظواهر وارده در شرع از آیات و اخبار بردارند و اغماض از آن نمایند چنانکه دأب و دیدن ایشان در امثال مقامات چنین است

مقدمه رابعه در بیان بطلان تناسخ

و آن عبارتست از تعلق ارواح بعد از بطلان ابدان عنصریه با بدن و اجسام دیگر در همین عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام عنصریه دنیویه و عرفه القوم بانه عبارة عن انتقال النفس من هذا البدن بعد فساد و اضمحلاله الی بدن مابین له منفصلاً عنه فی هذه النشأة بان یموت انسان او حیوان و ینتقل نفسه و روحه الی بدن انسان او حیوان آخر فی هذه النشأة الدنیویه و قائلین بتناسخ بر مذاهب عدیده اند جماعتی از ایشان قائل شده اند بآنکه نفس انسانی بعد از موت و فساد بدن منتقل میشود ببدن انسان دیگر پس روح زید مثلاً بعد از موت منتقل میشود ببدن زید دیگر و هكذا و این جماعت مسمی شدند بنسوخیه و جماعت دیگر از آنها قائل شده اند بانتقال روح انسانی بعد از موت با بدن حیوانات و بهایم و حشرات الارض هر یک بمناسبت خود مثلاً ارواح سعدا با بدن حیوانات شریفه چون اسب و نحو آن و ارواح اشقیا با بدن حیوانات شقیه چون سگ و خوک و روح شخص شجاع مثلاً منتقل میشود ببدن شیر و هكذا و اینجماعت مسمی شدند بمسوخیه و طایفه دیگر

از ایشان قائل شده اند بانتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و اینجماعت نامیده شده اند بفسوخیه و قومی دیگر از ایشان قائلند بانتقال ارواح بعد از موت بسوی جمادات چون احجار و امثال آن و اینطایفه را رسوخیه مینامند پس بنابراین قائلین بمذهب تناسخ چهار طایفه اند نسوخیه و مسوخیه و فسوخیه و رسوخیه و قول دیگری از ایشان نیز نقل کرده اند که آنها پنجم طایفه از اهل تناسخند و برعکس طوایف اربع چه قائل شده اند بتناسخ من جهة الصعود لا من جهة النزول و گفته اند که روح نباتی منتقل میشود ببدن انزل مراتب حیوانات چون دود و کرم و روح انزل حیوانی بعد از فساد بدن او منتقل میشود به بدن حیوانات اشرف از آن متدرجا تا آنکه منتقل میشود ببدن انسان و روح انسانی بعد از موت او منتقل میشود بجسم فلکی و تناسخ بهممه این معانی که ذکر شد بطلان آن اجماعی و ضروری دین اسلام است بلکه همه اهل ادیان و ملل از هر صاحب شریعتی قائل است بطلان آن اجماعی و از ضروری دین اسلام است که حق سبحانه و تعالی بعد از میراندن بندگان خود روحهای ایشانرا تعلق میدهد ببدن اصلی ایشان از برای سؤال قبر و فشارش آنها و بعد از آن برمیگرداند ارواح را با بدان مثالیه در عالم برزخ که پیش از قیام قیامت است که سعدا متنعمند بنعمای الهیه در آنعالم و اشقیاء معذبند بعذاب الهی و بعد از قیامت کبری دوباره حق تعالی بقدرت کامله خود برمیگرداند ارواح را با بدان عنصریه دنیویه بجهة حساب و مجازات چنانکه تفصیل هر یک در محل خود ذکر خواهد شد و اصحاب تناسخ چون منکر حشر و نشر و معاد و قیامتند و تعطیل در نفوس را چون باطل میدانند و اقرار و اعتقاد بشرع و ملتی نیز ندارند بجهت بعضی از شبهات و تلبیسات شیطنیه لهذا قائل باین مزخرفات و اقاویل فاسده شده اند و دلیل بر بطلان اقاویل فاسده ایشان اولاً اجماع اهل ملل و ضرورت دین اسلام است و ثانیاً آنکه نفس در وقتیکه ترك نمود تدبیر بدنرا بجهت فساد مزاج و خروج آن از قابلیت تصرف پس اگر منتقل شود بسوی بدن طبیعی دیگری از همین نشأه هرآینه لازم خواهد آمد اجتماع دو نفس در بدن واحد یکی حادثه و دیگری منتقله و ضرورت و بدهت حاکم بطلان آنست چه از برای هر بدنی زیاده از نفس واحده نخواهد بود و مدبر يك بدن يك نفس است وجه لزوم آنکه بدن لابد است از برای او استعداد مخصوصی که تعلق بگیرد از برای او نفس حادثه از جانب حضرت واجب الوجود که اعطای نفوس مدبره میفرماید بغیر مهلت و بعد تمامیت استعداد و حصول مزاج مخصوص واجب میشود حدوث آن بجهة حصول معلول در نزد تمامی علت چه حدوث نفس از جانب علت قدیمه که معطی نفوس است مر بدنرا موقوف بر تمامیت استعداد و حصول مزاج بود و قد حصل و تمت العلة فلا مانع لحدوثها پس اگر مقارن شود نفس منتقله مر نفس حادثه را هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع دو

نفس در بدن واحد و هو باطل بالبداهه و بعبارة اخري البدن اذا كمل استعداده لحدوث النفس فاضت عليه من المبدء لان الجود تمام و الفيض عام و الشرط و هو صلوح القابل حاصل فلو تعلق به نفس مستنسخة لزم اجتماع النفسين على بدن واحد و هو باطل لان كل واحد يجدان ذاته واحد و ليكن اين دليل مبتنى بر حدوث نفس ناطقه است بحدوث بدن چنانكه اكثر حكما برآند و قد سبق تزييف هذا القول و آنكه نفس ناطقه انسانيه حدوث آن قبل از حدوث بدن است و عالم ارواح تقدم دارد بر عالم اجساد چنانكه بناى متكلمين و اكثرى از محققين از حكما بر آنست و مطابق با ظواهر جمله از آيات و اخبار متواتره طينت است كه در طى مقامات سابقه اشاره بآن شد و ثالثا آنكه اصحاب تناسخ تعطيل در وجود را نيز محال میدانند و حال آنكه لازم قول ایشان تعطيل در وجود مهما امكن خواهد بود ولو بزمان اندكى حيث ان النفس اذا فارقت البدن كان آن مفارقتة عن البدن الاول غير آن اتصاله بالبدن الثانى و بين كل آئين زمان فيلزم كونها بين البدنين معطلة عن التدبير و التعطيل محال باعتبارفهم و رابعا آنكه بنا بر قول بتناسخ لازم خواهد بود اتصال وقت فساد بدن انسانی بوقت وجود و تحقق حيوان ديگر كه تعلق گیرد با روح زید سابق و اللازم باطل و الملزوم مثله وجه لزوم آنكه بر فرض تأخير و عدم اتصال لازم آید تعطيل در وجود و المفروض آنكه لا تعطيل في الوجود و اما بطلان لازم پس از دو وجه خواهد بود يکى آنكه علاقه لزوميه ظاهره كه موجب شود مرا اتصال وقت فساد بدن انسانی بوقت كون و تحقق بدن حیوانى ديگر ثابت و مبرهن نشده است بلکه ظاهر عدم تحقق است و مجرد احتمال علاقه لزوميه كه شايد محقق باشد در عالم غيب مجرد دعواى بلا برهانست فعلى المدعى اثباته و دومى آنكه هر اينه لازم خواهد بود كه عدد فاسدات ابدان انسانيه منطبق باشد با عدد كائنات از ابدان حیوانيه چه آنكه اگر ابدان فاسده زيادتى داشته باشد بر عدد كائنات لازم آید اجتماع نفوس عدیده بر بدن واحد و اين علاوه از آنكه خلاف وجدان و ضرورتست چه آنكه هر بدنى زياده از نفس واحده مدبر او نخواهد بود موجب تمانع و تدافعت و آنمحالست چه بر فرض تمانع و تدافع لازم آید كه همه آن نفوس يا بعضى از آن معطل باشند و حال آنكه لا تعطيل في الوجود و اگر عدد ابدان فاسده ناقص باشد از عدد كائنات پس اگر تعلق گیرد نفس واحده با ابدان متعدده پس لازم آید كه حيوان واحد بعينه غير آن باشد پس زید مثلا عين عمرو و بكر خواهد بود و اگر تعلق نگیرد نفس واحده مگر ببدن واحد و از برای باقى ابدان كائنه نفوس حادثه باشد هر اينه لازم آید ترجيح بلا مرجح و اگر تعلق نگیرد بآن ابدان نفوس حادثه لازم آید تحقق ابدان متعدده بلا نفوس و الكل محال و اما بطلان ملزوم پس بجهت آنكه مشاهد بالحس و العيانست كه كائنات حادثه در اغلب اوقات از حيوانات و هوام و حشرات ارض اضعاف فاسدات خواهند بود خصوصا

بالنسبه به بنی نوع انسان چه در یوم واحد آنقدر از نمل متکون میشود که باضعاف مضاعف زیادتی دارد بر اموات از انسان در سنوات عدیده و همچنین حیوانات بحریه خصوص حیتان و امثال آن بلکه در اخبار است که عدد حیوانات همیشه اضعاف مضاعف انسانست و خامسا آنکه اگر نفس زید مثلا تعلق گیرد ببدن عمر و باید متذکر باشد نفس منتقله چیزی از احوال بدن زید را زیرا که علم و حفظ و تذکر از حالات نفس است و مختلف نمیشود باختلاف بدن و حال آنکه بالبدیهه متذکر احوالات بدن سابق خود نمیشد و قد یمنع ذلك و وجه ظاهر است فتدبر و بالجمله باین وجوه ظاهر است فساد قول بتناسخ اگر چه بعضی از آن وجوه قابل مناقشه و نقض و ابرام است الا آنکه بعض دیگران تمام است خصوصا ضرورت دین اسلام و اتفاق سائر ملل قائم بر بطلان آنست و بعضی توهم شبههاتی در این مقام نموده اند شبهه اولی آنکه اگر تمام باشد دعوی بطلان تناسخ بضرورت شرع و عقل هر اینه لازم آید بطلان حشر اجساد و عود نفوس بسوی ابدان زیرا که بدن معاد عین بدن معدوم نخواهد بود بجمیع مشخصات و عوارضات او بلکه مغایر با او خواهد بود فی الجمله پس اگر جایز باشد تعلق نفوس بغیر ابدان اولیه هر اینه جایز خواهد بود تناسخ که ضرورت قائم شد بر بطلان آن و اگر جایز نباشد هر اینه لازم خواهد آمد بطلان حشر اجساد و نیز دلیل بر بطلان تناسخ از لزوم تعلق نفسین بر بدن واحد بعینه جاری در بدن معادی خواهد بود چه آنکه بدن تا استعداد نیابد و بدرجه کمال نرسد هر اینه نفس تعلق باو نخواهد گرفت و بعد از حصول استعداد لابد از مبدء فیاض افاضه نفس میشود بدون تراخی و بدون مهلت لتمامیه العلة پس اگر تعلق گیرد باو نفس مدبره در نشأه دنیویه هر اینه لازم آید آنچه ذکر شد از تعلق دو نفس بر بدن واحد که محکوم بمحالیت است بنا بر بطلان تناسخ شبهه ثانیه آنکه تعلق نفس در ابتداء نشو آدمی بجسم و بعد از آن تعلق او بجسم نباتی و بعد از آن تصور آن باطوار خلقت از نطفه و علقه و مضغه و حیوان تا بدرجه صورت انسانی نیز از قبیل تناسخ است که نفس تعلق میگیرد باجسادیکه مباین و مغایر با یکدیگراند و دلیل بطلان تناسخ نیز در او جاری خواهد بود شبهه ثالثه نقض بمسوخات در امم سابقه که بواسطه طغیان در معاصی مسخ میشدند چون قرده و خنازیر چنانکه حقتعالی در قرآن مجید بیان فرموده من قوله قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَقَوْلَهُ تَعَالَى فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و امثال آن در آیات ظاهره که بشدت معاصی مستحق عذاب میشدند و حقتعالی مسخ مینمود ایشانرا و در اخبار کثیره وارد شده که در این امت نیز مثل آن واقع میشود کما ورد من ان الله تعالى يمسح قوما من هذه الامة قبل القيمة كما مسح في الامم المتقدمة وفي الاخبار رجلا قال لامير المؤمنين عليه السلام وقد حكم

عليه بحكم و الله ما حكمت بالحق فقال له اخصاً كلباً فالاثواب تطايرت عنه فصار كلباً و هم چنین آنچه وارد شده است در باب بنی امیه که مسخ خواهند شد و امثال آن چه آنکه نفوس انسانی در مسوخت منتقل شد در ابدان و اجساد حیوانی که مغایر و مباین با انسانیت در همین نشأه و آن عین تناسخست جواب از این شبهات علی نسق واحد آنکه معنی تناسخ چنانکه سبق ذکر یافت آنکه انتقال نماید نفس انسانی بعد از موت و فساد ابدان عنصریه اولیه دنیویه بابدان و اجساد عنصریه دیگر در همین نشأه دنیویه پس شبهه اولی ساقط است بالمره بجهت آنکه تعلق روح در قیامت نیز بهمین بدن عنصری دنیوی خواهد بود نه غیر آن و بر فرض مغایرت فی الجمله نیز از لوازم و توابع همین بدنست در نزد بعضی و علی هذا الوجه تامل و اشکال کما سنشیر الیه فی المقدمة السابعة و یا از مواد همین بدن است در نزد بعضی دیگر و شبهه تناسخ ابدان در او راه ندارد و دلیل بطلان تناسخ هم در او جاری نیست از لزوم تعلق دو نفس بر بدن واحد چه همان بدنست و یا از ماده اوست و یا از لوازم و تبعه او با آنکه اختلاف در نشأتین هم دارند که قید دیگری بود که در معنی تناسخ اخذ شده بود و شبهه ثانیه نیز ساقط است چه آنکه اطوار خلقت انسانی از مبدء نشو و ظهور آن تا حصول تمام خلقت انسانی چه آنکه بعضی گفته اند و بنا را بر آن گذاشته اند از مراتب ظهور نفس است نظیر ظهور حبه حنطه در مراتب بذر از تطور او باطوار نباتیه تا رسیدن آن بحد سنبله و نظیر تکرر صورت در آئینه های مختلفه اللون که صورت همان صورتست الا آنکه ظهور آن متکثر شده بواسطه اختلاف قوایل و هیأت و لکن اولی آنکه گفته شود که معنی تناسخ محال چنانکه سبق ذکر یافت آنستکه منتقل شود روح بعد از فساد و اضاعه بدن ببدن دیگری که مباین او باشد در این نشأه دنیویه و از واضحات آنکه اطوار خلقت انسانی نه چنان است که نفس نباتی بعد از فساد بعضی از اطوار خلقت از نطفه و علقه منتقل شود بجسد و بدن دیگر بلکه همان بدن تکمیل میشود بنحویکه با بقاء نفس نباتیه فعلیت پیدا میکند در او نفس حیوانیه و نیز تکمیل دیگر میشود که افاضه میشود باو نفس ناطقه انسانی که مدبر بدن و متصرف در بدنست و اجتماع نفوس مذکوره در بدن واحد موجب استحاله و تمنع نخواهد بود بلی اجتماع نفسین مدبرین موجب تمنع و محالیتست و ازین جهت است که تمییه و قوه شهوییه و غضبیه که اولی از آثار نفس نباتیه است و دومی از آثار نفس حیوانیه ملازم وجود نفس ناطقه انسانی است تا آخر عمر او و المرویی عن امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث قال سئلت مولای اریدان تعرفنی نفسی فقال علیه السلام یا کمیل و ای الانفس تریدان اعرفک فقلت یا مولای هل هی الانفس واحده قال علیه السلام یا کمیل انما هی اربعة النامیه النباتیه و الحسیه حیوانیه و الناطقه القدسیه و الکلیه الالهیه و فی حدیث آخر عنه علیه السلام سئله

الاعرابی عن النفس فقال عليه السلام عن اي الانفس تسئل فقال يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال عليه السلام نعم نفس نامية نباتية و نفس حيوانية حسية و نفس ناطقة قدسية و نفس الهية ملكوتية الخ و شبهه ثلثه نیز ساقط است چه مسوخات در امم سابقه و آنچه در این امت واقع شده است من باب الاعجاز و یا بعد از این واقع میشود نه چنانست که روح انسانی بواسطه فساد بدن ایشان منتقل شده باشد بابدان و اجساد مسوخات بلکه همان انسان بودند و روح انسانی ایشان بحال خود باقی و بر حالت خود مستقر بود و لکن چون بعضی از صفات خبیثه از جهت طغیان در معصیت الهی راسخ در نفوس ایشان شده بود لهذا خداوند از جهت تعذیب و عقوبت ایشان را بصورت آن حیوانات نموده و صورت انسانی که از اعظم نعمای الهی است از ایشان سلب فرموده که تغییر و تبدیل در همان صورت ظاهریه است و آنها انسانی بودند بصورت حیوان و خارج نشده بودند از حقیقت انسانی و در حدیث ابی جعفر علیه السلام آنکه چون اهل سبت از قوم موسی علیه السلام قرده و خنازیر شدند و جمله از مؤمنین که آنها را نهی مینمودند از معصیت چون اطاعت نمودند از ایشان اعتزال نموده و کناره کردند و از ایشان دور شدند و بعد از مسخ شدن قوم داخل قریه ایشان شدند و شناختند قرده مسوخات انساب و اقارب خود را و ایشان من باب تعبیر گفتند بآن قرده که آیا نهی نکرده بودیم شما را از معاصی و فی تفسیر العسکری علیه السلام نسخهم الله کلهم قرده و بقی باب المدینة مغلقا علیهم لا یخرج منهم احد و لا یدخل الیهم احد و تسامع بذلك اهل القرى فقصدهم و تسنموا حیطان البلد فاطلعوا علیهم فاذا کلهم رجالهم و نساؤهم قرده یموج بعضهم فی بعض یعرف هولاء الناظرون معارفهم و قراباتهم و خلطانهم یقول المطلاع لبعضهم انت فلان انت فلان فتدمع عینیه و یومی برأسهم ای نعم و المروی عن ابن عباس كانوا كذلك ثلاثة ایام ثم بعث الله علیهم ریحا و مطرا فجراهم الی البحر و ما بقی مسخ بعد ثلاثة ایام و فی روایة الصدوق باسناده عن ابی عبد الله ابن الفضیل قال قلت لابی عبد الله علیه السلام و فی قول الله عز و جل وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اِعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِی السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ قال اولئك مسخوا ثلاثة ایام ثم ماتوا و لم یتناسلوا و ان القرده الیوم مثل اولئك و كذلك الخنزیر و سایر المسوخ ما وجد منها الیوم شیئی فهو مثلهم و مستفاد از این اخبار آنکه این مسوخات منخلع از حقیقت انسانی نشده اند و باقی بود فهم و و ادراك و شعور ایشان مانند سایر انسان و آنکه این حیوانات که فعلا از قرده و خنازیر که موجود اند از نسل آنمسخات نیستند و آنچه از امم سابقه مسخ شده بودند زیاره از سه روز حیات نداشتند و تناسل نمودند و بالجمله هنا امور ثلاثة الاول تناسخ حقیقی بآن ینتقل النفس من بدن الی بدن آخر مبائنا له منفصلا عنه فی هذه النشأة الدنیویة كما هو مذهب یوزاسف التناسخی القائل بالاکوار و الادوار

و من تبعهم الذين قال الصادق عليه السلام في حقهم كما في الاحتجاج عن هشام ان اصحاب التناسخ قد خلقوا ورائهم منهاج الدين و زينوا لانفسهم الضلالات و امرجوا انفسهم في الشهوات و انه لا جنة و لا نار و لا بعث و لا نشور و القيمة عندهم خروج الروح من قلبه و ولوجه في قالب آخر ان كان محسنا في القالب الاول اعيد في قالب افضل منه حسنا في اعلى درجة و ان كان مسيئا او غير عارف صار في بعض الدواب المتعبة في الدنيا او هوام مشوهة الخلقة و ليس عليهم صوم و لا صلوة و لا شئي من العبادة اكثر من معرفة من تجب معرفته و كل شئ من شهوات الدنيا مباح لهم من فروج النساء و غير ذلك من الاخوات و الخالات و ذوات البعولة و كذلك الميتة و الخمر و الدم فاستقبح مقاتلتهم كل الفرق و لعنهم كل الامم و كذب مقاتلتهم التورية و لعنهم الفرقان الخ و ما ذكر من معنى التناسخ هو الذي قام البرهان على بطلانه و استحالته و اجمع المليون على فساده و الثاني مسخ الظاهر و انقلاب الظاهر الى صورة الباطن مع بقائه و الحقيقة بحالها و هذا مما كثر في الامم السابقة و قد اخبر الله تعالى عن هذه المسخ بقوله جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَقوله كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ * و هذا هو مسخ الظاهر و هو جاز عقلا و ليس من التناسخ في شئي و انتقال روح من بدن الى بدن آخر مباين كما سبق ذكره و الثالث مسخ الباطن من غير ان تنقلب صورته في الدنيا فترى الصور في الظاهر اناسيا و في الباطن غير تلك الصور من شيطان او كلب او خنزير او غير ذلك من حيوان مناسب لما يكون الباطن عليه و المسخ بهذا المعنى كثير في كل زمان و عن النبي صلى الله عليه و اله و سلم في قوم من امته اخوان العلانية و اعداء السريرة الستتهم احلى من العسل و باطنهم امر من الصبر قلوبهم قلوب الذئب يلبسون للناس جلود الضأن من اللين و هذا هو مسخ الباطن من كون قلب الشخص قلب ذئب و صورته صورة الانسان و ملكاته و صفاته ملكات الكلب و صفات الخنزير و صورته صورة الانسان و المسخ بهذا المعنى بحسب الظاهر مرفوع عن هذه الامة ببركة النبي صلى الله عليه و اله و سلم و الائمة الطاهرين و الحجج المعصومين كما اخبر الله تعالى بذلك من قوله وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ و لا اختصاص لهذا الامتتان بزمان حضوره صلى الله عليه و اله و سلم لان وجود خلفائه في كل طبقة بمنزلة نفسه و هذه العقوبة و ان ارتفعت عنهم في هذه النشأة الدنيوية الا انها ستقع عليهم و تنزل بساحتهم في يوم النشور فيظهر في الاخرة بصورة ما غلب عليها صفاته فالنفوس تحشر على صور صفاتهم و ملكاتهم الغالبة كما اشير اليه وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ و في بعض التفاسير اي علي الحيوانات المنكسة الرأس و عن النبي صلى الله عليه و اله و سلم يحشر الناس على نياتهم يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة و الخنازير كما تعيشون تموتون و كما تموتون تبعثون فهذه هو مسخ البواطن من غير ان تنقلب صورته في الدنيا اعادنا الله من ذلك و جميع المؤمنين

مقدمة خامسه در بيان حقيقت معاد و اقامه برهان از عقل و شرع و ضرورت دين بر ثبوت و حقيقت آن

فبقول اولاد دليل بر حقيقت معاد ضرورت دين اسلام و اتفاق امم بلکه ضرورت جميع ملل است مگر جمله از طباعيه و دهریه و اصحاب تناسخ که لا- عبرة بهم و بآرائهم السخيفه و مع قطع نظر از ضرورت دين و اتفاق ملين بر حقيقت آن ثابت است حقيقت معاد بوجهی از براهين عقليه و ادله شرعيه اما برهان عقل بر ثبوت و حقيقت آن از وجوهی است اول آنکه براهين قطعیه ثابت شد در باب توحيد که حضرت حق سبحانه و تعالی حکيم و افعال او بر وفق حکمت و مصلحت است و فعل عبث از او صادر نخواهد شد و گذشت در جلد اول از کتاب توحيد که معنی عدل تنزه افعال الله سبحانه تعالی است از عيوب و نقايص پس از ثبوت اين مقدمه عقل قاطع است باينکه خلق همه آسمانها و زمينها و همه مکلفين و آنچه بنظر آيد از مخلوقين از روی عبث و لغويت نخواهد بود و لابد حکمت و مصلحتی در خلقت همه اينها ملحوظ شده است پس نقل کلام مينمائيم در آن حکمت و مصلحت و منفعت از خلقت همه آنها که آيا راجع بحق است و يا راجع بخلق ملا-حظه نموديم عقل قطعی حاکم است باينکه حضرت واجب الوجود غنی بالذات و کامل من جميع الجهاتست و فرض حاجت که از لوازم امکانست در ساحت ذات مقدس او راه ندارد چنانکه ثبوت اين امر براهين عقليه در محل خود سبق ذکر يافت پس بايد آن منفعت و مصلحت عايد بخلق باشد نه عايد بحق و رجوع آن بخلق لابد است از نشأه ديگری غير از اين نشأه دنيويه و الا هر اينه لازم آيد نقض عرض و لزوم آن از اقبیح قبایحست وجه لزوم آنکه منافع و مصالح نشئه دنيويه اولاً آنکه منقطع است و دوام و ثباتی از برای او نيست و باندک زماني معدوم و نابود صرف ميشود و وجود او بر فرض انحصار که منفعت ديگری در نشأه ديگر نباشد که غرض از خلقت باشد بمنزله عدم و غير لایق بشأن حکيم علی الاطلاقست و ثانياً اينکه منافع نشأه دنيويه مشوب و مخلوط است باضعاف مضاعف از زحمات و کدورات و مصائب و محن و امراض و فتن و تلف و غصب اموال و بيماري امزجه در بسياری از اوقات و موت اولاد و ذوی القربات هر سروری را کدورتی و هر راحتی را رنجی و بلائی است و هر عيش آنرا مصیبتی است و کسی را که اندک شعور و التفاتی باشد بلذائذ دنيويه و مکاره او داند که با هم توأمند و دست بگردن يکديگر در آورده اند که ابداً احدهما از ديگری منفک نخواهد شد کانه ضدین لا ثالث لهما خواهند بود و حصول چنین منافع و مصالح اگر غرض از برای آفرینش حقتعالی باشد هر اينه عین نقض غرض است نظیر آنستکه شخص کریمی جمع کثیر را بضيافت دعوت نماید و غرض او مجرد احسان بایشان باشد و بس پس وارد نماید آنجمع را در محفل خود و انواع اطعمه و اشربه در آن مهیا نماید و در ضمن آن انواع موزيات از سبوع و درندگان از ذئب و کلاب و حیات و عقارب و امثال آن در آنمحفل رها نماید و فراشان غضب خود را با شمشيرهای برهنه بر آنها بگمارد و امر

کند که هنوز مقاصد اینها تمام نشده و حظ درستی از این انواع نعم بدست نیاورده گردنهای آنها را بزنند پر واضح است که چنین عملی از اقبیح قبایح و اعظم نقض غرض عقلائیست که از شخص لا بیالی در امور صادر نمیشود فضلا از من بیالی بها چه برسد بحضرت حکیم علی الاطلاق تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و این برخلاف آنستکه اگر مولای کریم و آمر جلیلی امر نماید عبید خود را بمشقات جزئیة در زمان قلیلی که بعد از آن در زمان دیگر و نشأ دیگر نعمتهای دائمه غیر زائله و منصبهای جلیله و خلعات فاخره عطا فرماید البته فعل او مستحسن و منفعت او غیر زائل و همه عقلا او را ستایش نمایند و مدح و ثنای او کنند و این برهان قاطعی است که من باب ارشاد بحکم عقل حضرت حق سبحانه و تعالی بیان آنرا در کلام مجید خود فرموده که أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ دلیل دویم آنکه اگر نشأ دیگری نباشد از برای حساب و مجازات هر اینه لازم آید اختلال نظام و وقوع هرج و مرج بنحویکه بالمره منقطع خواهد شد نظام امور خلق در همین نشأ دنیویه که مقصود از خلقت است چه آنکه بنی نوع آدم بمقتضای جبلت و فطرت ذاتیه خود طالب و راغب لذائد دنیویه است باقسامها و انواعها و اشخاصها و هر یک طالب و راغبند آنچه را که در دست دیگریست از محیوبات و مستلذات این نشأ فاسده و اگر نشأ دیگری نباشد که در او محقق شود توعیدات و تهدیدات الهیه هر اینه مجموع خلق تجادب و تکالب نمایند آنچه را که در دست دیگریست از مستلذات و زاجر و مانعی که از او خائف شوند نخواهد بود و اولا النشأ الاخری و انحصرت الفواید بما حصل لهم فی هذه النشأ فما الذی یمنعهم عن استیفائها بما تشتهی انفسهم و از هر چه باشد و از هر که باشد و لا ینقطع در سعی و کوشش تحصیل مستلذات خواهند بود در هر مکان و در هر زمان و این سبب خواهد بود از برای رفتن و حربهای عظیمه و سفک دماء و اختلال نظام معاش و تحصیل فواید دنیویه که مقصود از خلقت است فبث ان نظام العالم لا یتم الا بالمعاد فهو المطلوب فان قلت یکفی فی بقاء نظام العالم مهابة الملوك و سیاساتهم قلت لا یکفی ذلك الا مع مهابة مالک الملوك اذ لیس للملوك تصرف فی خفایاء امور الخلاق و ما یفعلون فی البواطن و ما یعملون فی اھالیهم سرا و علانیه و لو لا سياسة الالهیه لما قدر الملوك علی رفع ذلك بل لو لا مهابة الالهیه لما یتقیم للملوك ایضا من اعظم فواید هذه النشأ و لیس فیها فائدة اعظم منها فیتزاحمون لتحصیلها فما الذی یمنعهم من حیازتها مع انها مطلوبة للکل فلا اقل من اجتماع طائفة علی رئیس واحد و سلطان واحد فلا یتقی لهم نظام فی اصل السلطنة فضلا عن غیرها نعم الذی یمنعهم عن ذلك هو خوف الالهی و تمکین اکثر الخلاق للسلطین انما هو لمجرد حفظ الادیان و الملل و بقاء نوامیس الشرایع و لولاه لما یتطاع سلطان من السلطین فی یوم واحد فضلا عن الزیادة و هذا ظاهر لاسترة فیہ و لذلك تری ان اهتمام السلطین فی

حفظ حدود الملل و الشرايع و نواميسها و لو بعنوان الكلية اكثر من غيرهم في جملة لعلمهم بان سلطنتهم لا يستقر لهم الا بمراعات ذلك كما لا يخفى دليل سيم از روی قاعده لطف چه آنکه لطف در تكاليف مستلزم و جوب بعث است از براي محاسبه و مجازات بتقريب آنکه زجر از معاصی و تهديد مكلفين باقدام در معاصی و شرور بانواع عذاب اخروی كه ادنی مرتبه آن اعظم از اقصى درجه مهالك دنيويه است البته ادخل در زجر مكلفين و اردع بحال ايشان است در مخالفت نواهی و نواميس شرعيه و تكاليف الهيه و هم چنين و عدو نويد ايشان بنعيم دائمه غيرزائله و انعام و افضال بمناسب جليله و خلعات فاخره در نشأة اخرويه بجهت تحمل در طاعات و عبادات و اوامر شرعيه ادخل در ترغيب و تحريص در اتیان مكلفين است بآنچه مرضات الهی است در تكاليف الهيه و قد ثبت في محله و قررنا في المجلد الاول من الكتاب بان اللطف في التكاليف واجب على الله سبحانه تعالى خصوصا اذا انجر تركه الى لزوم محاذير العقلية من نقض الغرض و اختلال النظام او محاذير عقلية أخرى كما سنذكره و بعد حكم العقل بوجوب اللطف و عدم حصوله الا بالبعث ثبت المقصود و هو المطلوب و حقتعالی نیز اشاره باین برهان از باب ارشاد بحكم عقل فرموده است بقوله تعالى إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدُوهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ دليل چهارم از باب قاعده و جوب اصلح تقرير آنکه حقتعالی من باب الاحسان و التفضل و يا من باب استحقاق عبید و عده فرموده ايصال نعم بعباد صالحين مطيعين و ايصال آن بر دو وجه متصور میشود یکی ايصال آن بر وجهيکه مشوبست بافات و احزان چون نعم دنيويه و دیگری ايصال آن بر وجه اتم و اوفی که خالص باشد از كدورت و ايصال آن بهر دو وجه ممكن و حقسبحانه و تعالی نیز قادر بر آنست بوجه اوفی و احسن و مقتضى قاعده و جوب اصلح كما قررنا في محله ان ينعم على عباده الصالحين المطيعين بما هو الاتم و الاوفی اظهارا لكمال القدرة و الانعام بهذا الوجه لا يمكن ايصاله في هذه النشأة الفانية الزائلة الدائرة لكونه خلاف مقتضى الحكمة فلا بد ان يكون في النشأة الاخری و هذا هو المطلوب و يرشدك بهذا افضال الله تعالى الانسان حين كونه جنينا في بطن امه حيث كان في اضيق المواضع و اشدها عفونة و فسادا ثم انعم عليه باخراجه من بطن امه فهذه النعمة و الحالة اشرف و اطيب من حالة الاولى و هكذا انعم عليه متدرجا من حالة الى حالة اخرى اطيب و احسن من سابقها من كونه رضيعا موثوقا بوثق المهد و كان طعامه اللبن فانعم عليه باخراجه من وثاق المهد حيث تعيش في فضاء الدنيا و انعم عليه باقسام نعم الدنيوية و هكذا الى ان يبلغ اشدّه الى آخر عمره فيضعف النعم عليه بما يناسب حاله فيعطيه في كل زمان بما هو اعلي شأنًا و اعظم قدرا كل على حسبه

بما هو الاصلح بحاله و ممكن است كه اشاره باشد باين برهان من باب ارشاد بحكم عقل قوله تعالى يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غير مخلقة لئبين لكم و نقر في الارحام ما نشاء الى اجل مسمي ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم الى قوله ذلك بان الله هو الحق و انه يحي الموتى و انه على كل شيء قدير و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور دليل پنجم آنكه صريح عقل حاكم است كه حاسبخانه و تعالى لكونه حكيم آنكه فرق گذارد ما بين محسن و مسيئ و قرار ندهد كسيرا كه كافر و جاحد بنعم الله تعالى ميباشد و در تمادی عمر مشغول بلهو و لعب و اباطيل و متوغل در شهوات نفسانيه است بمنزله كسانيكه در كمال اطاعت و انقياد همت گماشته اند بر محبت و اطاعت و عبوديت مولی خالصا لوجهه الكريم و در تمادی عمر خود خليف من الله و واثق بالله اند فحصول هذا التفرقة اما ان يكون في دار الدنيا او في دار الآخرة و الاول باطل لانا نرى الكفار و الفساق في الدنيا في اعظم الراحة و نرى العلماء و المؤمنين و الزهاد بالضد منه فلما لم يحصل هذه التفرقة في الدنيا بشهادة الحس على ذلك فلا بد من حصولها في نشأة الاخرى فهو المطلوب و اشاره باين برهان من باب ارشاد بحكم عقل فرموده است حاسبخانه و تعالى بقوله ام نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار و قوله تعالى ان الساعة آتية أكاد أخفيها لتجزى كل نفس بما تسعى دليل ششم آنكه مقتضى عدل حاسبخانه و تعالى آنكه انتصاف نماید از برای مظلومين مستضعفين از اشقيا و ظالمين لانه تعالى سلطان قادر قاهر حكيم عدل منزه عن الظلم و القبيح فلو لم ينتصف للمظلومين من الظالمين لزم كونه العياذ بالله راضيا بذلك الظلم و الرضا بالظلم و اقدار الظالمين عليه من دون اغاثته للمظلومين كنفس الظلم قبيح و هذا الانتصاف لم يحصل في هذه النشأة لشهادة الحس على ذلك من بقاء المظلومين في غاية المهانة و الذلة و بقاء الظالمين في غاية العزة و القدرة الى آخر اعمارهم بل حقق ذلك بالنسبة الى عباد المكرمين من الانبياء و المرسلين و الائمة الصادقين و لم ينتقم لهم في هذه النشأة بشيء اصلا فلا بد من حصوله في نشأة اخرى فهو المطلوب و اشاره باين برهان من باب ارشاد بحكم عقل فرموده است حقتعالى من قوله و لا تحسد بين الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار الى ان قال تعالى فلا تحسد بين الله مخلف و وعدو رسله ان الله عزيز ذو انتقام دليل هفتم آنكه اگر حشر و معادي از برای نوع بنی آدم نباشد هر آينه لازم آيد كه انسان خسيستر و دنی تر از حيوانات باشد و عقل قاطع است بر بطلان اين لازم پس ملزوم كه نفي معاد باشد نیز باطل است وجه لزوم آنكه مضار و مهالك آدمی و آلام واصله باو و مصائب وارده بر او در دنيا اضعاغف مضاعف مضار و آلام وارده بر حيواناتست چه حيوانات قبل از وقوع

در مضار و آلام بجهة غفلت و عدم شعور ایشان در کمال طیب خاطر و آسودگی مشغول بتعیش دنیوی میباشند بآنچه مطبوع طباع ایشانست بلکه تشهيات ایشان بلذایذ جسمانیه بمراتب اشد از انسانست و شعور چندی بمراتب لذایذ جسمانیه ندارند بلکه مثل سرگین در مذاق جعل در کمال لذت و راحتست و علف از برای دواب کمال تعیش و عشرتست و هکذا در سایر لذایذ جسمانیه و آن برخلاف انسان که بسبب عقل و شعور و تفکر در احوال ماضیه و مستقبله مبتلا بانواع حزن و تأسف است و انواع خوف و دهشت و ترزل از برای او حاصل است و حصول عقل که جهت تمایز بین او و سایر حیواناتست سبب است از برای ورود اقسام و انواع مضار عظیمه دنیویه و آلام نفسانیه شدیده پس اگر معادی از برای انسان نباشد که کامل شود حالت او و ظاهر شود سعادت او هرآینه لازم آید که عقل آدمی سبب شود از برای زیادتی هموم و احزان و غموم او بدون اینکه عوض و فایده از برای او باشد بلکه وجود او سبب دنائت و پستی او و اسباب خسران و شقاوت او خواهد بود بلکه لازم آید که ارد و ادنی از اخس حیوانات مانند دود و خنافس باشد وجه اشتراك او با همه حیوانات بلذایذ جسمانیه و فراغت حیوانات از اکثر مضار و مهالك و هموم و غموم و ابتلاء انسان بهمه آنها و انحصار تعیش و زندگانی چنانکه مفروض در محل بحث است بهمین حیات دائره زائله که بموت و فساد بدن منعدم خواهند شد همه ایشان و هو کما تری من البطلان و لما بطل ذلك علمنا انه لا بد من الدار الآخرة و ان الانسان خلق للآخرة لا للدنيا و انه بعقله یکتسب موجبات السعادات الآخروية فلهذا السبب كان العقل شریفا و ممکن است که اشاره باین برهان باشد من باب ارشاد بحکم عقل قوله تعالى أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى اى مهملا و فی الصافی عن القمی قال لا یحاسب و لا یعذب و لا یسئل عن شیئی دلیل هشتم طریقه الاحتیاط بان الایمان بالمعاد و تحصیل التهیة للورود علیه سببا للنجاة لاحتمال حقیته عقلا و ترك تدارك ما یلزم فیہ من الاعتقاد و اعمال الصالحات موجب للوقوع فی عذاب الیم و نکال سقیم فان كان حقا بحسب نفس الامر فقد نجونا و هلك المنکر و ان كان باطلا العیاذ باللہ فلا یضرنا هذا الاعتقاد غاية ما فی الباب ان یقال انه یفوتنا بعض اللذات الجسمانیة الدائرة الفانیة المشتركة بیننا و بین الخنافس و الیدیان و الکلاب و العاقل لا ببالی بفوت مثل ذلك و لعل بذلك الوجه من الالتزام علی المنکرین اشار الامام علیه السلام حیث استهزء بعض الزنادقة علی المسلمین حیث و رأهم یطوفون بیت الله الحرام و یسعون بین الصفا و المروة فاستهزءهم بذلك الاعمال فالزمهم علیه السلام بما حاصله ان هذه الاعمال ان كانت حقا فیقی علیکم تبعه ترکها فی يوم اللقاء و الا فنحن و انتم سواء فی عدم البأس علی فعلها و ترکها اذ علی تقدیر عدم المحاسبة و المجازات فلا بأس فی فعلها کما لا بأس فی ترکها فبهت الذی

کفر دلیل نهم آنکه معاد امری است ممکن و جایز الوجود و الصادق قد اخبر بوقوعه فیکون حقا اما ثانی که صادق علیه السلام بوقوع آن اخبار فرموده است عنقریب ذکر میشود از آیات واضحه و اخبار متواتره اما اول که معاد امریست ممکن و جایز الوجود آنکه امکان اثبات شیئی بدو وجه تصور میشود یکی امکان مثل و مساوی او فاذا امکن مثل شیئی فیکون هو ایضا ممکنا لان حکم الامثال واحد و دومی امکان ما هو اعظم منه و اعلى حالا- منه ممکن فهو ایضا ممکن اما امکان مثل آن زیرا که ما نظر مینمائیم در حیوانات و نباتات و اشجار مبینیم که حیوان مثلا اگر قطع شود از او چیزی از اظفار و اشعار و یا مجروح شود بعضی از اعضا آن پس باندک زمانی میروید اظفار و اشعار آن و مندمل میشود جراحی و عود مینماید بحالت اولیه و همچنین زمینرا مشاهده مینمائیم که در فصل بهار چشمه ها از آن جاری و وجه الارض بلند میشود از گلها و ریاحین و گیاهها و اشجار جذب می نمایند آبرای بسوی اغصان و شاخه‌های خود مانند خون که در بدن حیوان جاری شود و بعد از آن ظاهر میشود از آن شکوفه ها و اوراق حسنه و ثمار طیبه پس اگر از وجه ارض کنده شود گیاهی روئیده میشود بجای او گیاه دیگر و اگر شاخه از درخت قطع شود متخلف شود او را شاخه دیگر و هکذا چون زمان شتا در آید منقلب شود جمیع این اوضاع و تصویر الارض و ما فیها الاشجار و النباتات میة بحیث یغور عیونها و تجف رطوبتها و تقسد بقولها و بعد از حصول این اماته مبینیم در فصل بهار دیگر که عود نموده است آنچه اماته شده فتصیر الارض مخضرة که گلها روئیده و سبزه ها دمیده و ازهار و اثمار از اشجار ظاهر شده و آنچه اماته شده بود بحالت خود برگشته کما قال تعالی فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بِهِيجٍ وَ مبینیم این امور را که مشاهده شده است همه بر یک و تیره است و چون تعقل نمودیم این امور را از نباتات و حیوانات که اخس وارده از انسانست پس چرا جایز نباشد امکان آن در حق انسان که اشرف از حیوانات است و نیز مشاهده نموده دیدیم که بدن انسان بلکه سایر حیوانات متولد از نطفه شده است و این نطفه هم مجتمع از جمیع بدن است بدلیل آنکه در نزد جدا شدن نطفه از آدمی حاصل میشود ضعف و سستی در جمیع بدن و ماده این نطفه نیز از متولد اغذیه مأکوله است و این اغذیه هم متولد از اجزاء عنصریه است و آن اجزاء متفرق در مشارق و مغارب ارض است پس مجتمع شد اجزاء عنصریه متفرقه تا آنکه متولد شد از او نباتات و یا حیوانی فاکله الانسان فتولد منه الدم فتوزع ذلك الدم على اعضائه فتولد منه اجزاء لطيفه ثم عند استيلاء الشهوة سيلان نمود از این رطوبات مقدار معینی از نطفه فانصب الى فم الرحم فتولد منها هذا الانسان پس بمشاهده و عیان معلوم شد که آن اجزائیکه از آن متولد شد بدن انسان در ابتدای امر چیزی بود

متفرق در ارض و هوا و بعد از آن بطریق مذکور اجتماع یافته تا آنکه متولد شد از آن بدن انسان فاذا مات الانسان تفرق ذلك الاجزاء على مثل تفرق الاول فكما امكن اجتماعها بعد تفرق الاول فكذا يمكن اجتماعها مرة اخرى بعد الموت و التفرق و نیز مشاهده نموده میبینیم که همین زمانی که در رحم واقع شده قطره مهینه صغیره بود که متولد شد از او بدن و تعلق گرفته است با روح آدمی حال ما كان ذلك البدن فى غاية الضعفا و الضر فاذا جاز ذلك فلم لا يجوز ان يتعلق به الروح بعد اجتماعه مرة اخرى فى الحشر و اما امکان اعظم و اعلى از این پس بجهة آنکه مشاهده مینمائیم که کمال مضادة و بینوت است بین حرارت و رطوبت و حفسبحانه و تعالى جمع نمود بین آن دو در شجر اخضر که دو درخت سبزی باشند که اسم یکی مرخ و دیگری عقار چون دو شاخه آن دو درخت گرفته شود و قطع شود مانند دو مسواک و یا اکبر و یا اصغر از آن قطرات آب از آن ظاهر شود و چون یکی از آن دو که مرخ باشد که آن ذکر است مالیده شود بر عقار که انثی است از آن دو آتش بین ظاهر می شود و این از اعجاب امور است که بقدره حفسبحانه و تعالى از رطوبت خرقة آتش ظاهر شود كما قال تعالى الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ و چون جایز شد حرارت تولید ناریه از شجر اخضرى که تمام آن رطوبت است و قطرات آب از آن جاریست با آنکه کمال مضادة و مبانیت بین آن دو هست پس چگونه جایز نخواهد بود عود نمودن حرارت غریزه که در انسان در حال حیوة او بود بسوی اجزاء ترابیه او بعد از موت که یابس و بارد است چه طبیعت تراب بارد و یابس است و من الواضحات آنکه حال شجر اخضر اعظم و اعلى از عود حرارت غریزه انسانست بسوی اجزاء ترابیه او بعد از موت و نیز مشاهده مینمائیم که ممتنع باشد در جنب قدرت قاهره او اعاده ارواح باجساد در نشأه دیگر كما قال تعالى أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ بالجمله بعد از ثبوت امکان عود ارواح باجساد و عدم دلیل بر امتناع آن رأسا و از اخبار الصارف بوقوعه حتما فلا مناص الا الاعتقاد بحقیقته و هو المطلوب دلیل دهم آنکه بالحس و العیان مشاهده مینمائیم تغییرات عالم و اجزاء آنرا و ببرهان ثابت نمودیم حدوث عالم را كما قرر فی محله و دلالت نمود حدوث عالم ما را بر آنکه او مصنوع و موجود بعد از آنکه او مصنوع است و مصنوعیت و حدوث عالم دلالت نمود ما را بر آنکه از برای او صانعی است قدیر و حکیم اذ لو لا القدرة و العلم و الحکمة لما صدر عنه الفعل المحکم المتقن و کونه تعالى علیهما قدیرا حکیمان دلالت نمود ما را بر آنکه از برای او اوامر و نواهی است اذ لو لا الامر و النهی لما تمت الحکمة كما برهن علیه

زنده نماید بعد از مرگ فرمود بگو در جواب ایشان الذی فطرکم اول مرة آنکسیکه بیافرید شما را در اول مرتبه از خاک و البته آنکس که تواند خاک را جان دادن در بدایه امر هر اینه خاک و عظام رفتاراً زنده سازد در نهایت امر بلکه بعث اسهل از ایجاد مرتبه اول است و در بعضی از آیات حکم بوقوع آن فرموده و آنرا مقرون بقسم نموده چون قوله تعالی یَسْتَنْبِئُكَ أَ حَقُّ هُوَ قَوْلُ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ یعنی طلب مینمایند از تو این کفار که آیا آنچه بما خبر داده و وعده نموده از بعث و قیامت و عذاب حق است بگو که قسم بذات پروردگار من حقت و شکی در آن نخواهد بود و نیستید شما عاجزکنندگان مر خداوند را از عذاب کردن یعنی عجز در ساحت قدرت او راه ندارد و از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت و چون قوله تعالی فی سورة التغابن زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَ رَبِّي لَيُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤَنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ یعنی گمان نمودند آنان که کافر شدند آنکه هرگز برانگیخته نخواهند شد بگو ای محمد در رد قول ایشان بلی قسم به پروردگار من که هر اینه برانگیخته نخواهید شد و هر اینه خبر داده خواهید شد بآنچه عمل نمودید در دنیا و در مقام محاسبه و مجازات بر خداوند سهل و آسان است و در جنب قدرت کامله او چیزی نخواهد بود و در بعضی از آیات حکم بوقوع آن فرموده است با اشاره بدلیل آن چون آیاتی که اشاره بآنها شد در ضمن ادله عقلیه و چون قوله تعالی فی سورة الحجر إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ اشاره بوجوب حشر و لزوم اعاده خلق است از بابت حکمت یعنی کونه تعالی علیماً حکیماً مقتضی و دلیل است بر بعث مردمان و الا لازم آید لغو و عبث در امر خلقت و در کثیری از آیات و اخبار اخبار بوقوع آن فرموده و اشاره بیان آن نموده بنحو تنظیر و تشبیه بمثل و یا اعلی و اعظم از آن و تقریر آنرا بر دو نوع فرمود نوع اول آنکه بیان فرموده صحت حشر و وقوع آنرا بوقوع امثال و نظائر آن چون قوله تعالی حکایة عن الکفار و کانوا یقولون أ إذا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَاباً وَ عِظَماً أ إنا لَمَبْعُوثُونَ أ وَ أَبَاؤُنَا أَلَّا وَ لَوْ نَشَاءُ جَاءَهُمْ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ یَوْمٍ مَعْلُومٍ ثُمَّ إِنَّكُمْ إِيَّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذَّبُونَ لَا تَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ رُفُوفٍ إِلَى ان قال سبحانه و تعالی نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ أ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ چه حق سبحانه و تعالی در این آیه شریفه استدلال بامکان حشر و صحت وقوع آن فرموده بامکان و وقوع مثل آن و فرمود که آیا دیدید آنچه را که میریزید در رحم از آب نطفه آیا شما آنرا خلق میکنید و بصورت بشریه و حد انسانیه در میآوردید یا ما خالق آنیم یعنی ملاحظه و تأمل نمائید و به بینید چنانکه منی که حاصل از فضل طعام و شرابی است که متفرق در اعضای آدمی است و آن طعام و شراب از اجزاء عنصریه متفرقه در عالم هستی جمع شده و حق تعالی اولاً طعام و شراب

متفرقه را جمع نموده که انسان بآن تغذی نماید و از آن حاصل شد منی که متفرق در اعضای بدن انسانست و آنرا نیز بقدرت کامله خود جمع نموده در اوعیه منی و خلق فرمود او را از ماء دافق که قرار در رحم گرفت و اگر ممکن و جایز بلکه محقق الوقوع باشد خلقت انسان از اجزاء متفرقه در اعضای بدن انسان بلکه از اجزاء منتبه در اطراف عالم پس چگونه ممتنع و غیر جائز خواهد بود آن اجزاء مرة اخري يعني بعد الموت و چند موضع دیگر از کلام خود نیز بیان امکان و صحت وقوع آن فرموده بتقریب مذکور چنانکه در سوره حج فرموده «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُّرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ» الی قوله «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ» وقال تعالى «فِي سُورَةِ الْمُؤْمِنُونَ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِّن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» الی قوله «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ» و قال فی سورة «الْقِيَمَةِ أَلَمْ يَكْ نُطْفَةً مِّن مَّنِيٍّ يُمْنِي ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ وَ فِي سُورَةِ الطَّارِقِ فَلْيَنْظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِّن مَّاءٍ دَافِقٍ يُخْرَجُ مِّن بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ» و مثل این آیاتست در تنظیر بمثل و صحت وقوع آن قوله تعالى أَلَمْ نُعَلِّمِ أَتَشْكُرُونَ أَمْ تَتَذَكَّرُونَ أَمْ نَحْنُ الزَّالِمُونَ چه اقسام حبوبات و نباتات اشجار و امثال آن باختلاف اقسام آن که بر اشکال مختلفه اند و فتيکه واقع در ارض ذات رطوبت شدند و استیلا- نمود بر آنها آب و خاک هر آینه بمقتضای عقل چنانست که متعفن و پوسیده شوند چه هر يك از آب و خاک در فساد آن کافی خواهند بود فضلا از اجتماع هر دو و مع ذلك بقدرت کامله حقتعالی محفوظ از فساد شده مشق میشود در تحت ارض و ظاهر میشود از آن برگها و اوراق مختلفه و اثمار لطيفه ذات الوان مختلفه و یکطرف آن صاعد بسوی سماء و طرف دیگر آن هابط و غائص در ارض با اتحاد طبیعت حبوب و نباتات و اتحاد طبیعت آب و خاک و هوا بالنسبه بآنها و اتحاد طبیعت کواکب و نجوم و امثال آن پس آنکس که قدرت کامله او شامل چنین امریست که برخلاف مقتضای عقل و طبیعت است پس چگونه غیر جائز باشد در جنب قدرت قاهره کامله او جمع اجزاء متفرقه بعد از موت و ترکیب و تألیف آن و قال تعالى وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ رِّزْقًا لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَّيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ و مثل آیات مذکوره است در تنظیر بمثل و صحت وقوع آن کیفیت احیاء موتی در دنیا چون قصه حضرت ابراهیم علیه السلام رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ فخذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصِرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَاتِيَنَّكَ سَعِيًّا مَلْخَص تفسیر آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام بامر حضرت پروردگار چهار مرغرا ذبح نمود و اعضا و اجزاء آنها را درهم ریخت و نقل شده

است که در آهن بکوفت تا اختلاط کامل حاصل شود و امتیاز از آن برداشته شود و آنرا چند قسمت نمود و هر قسمتی از آنرا بر کوهی گذاشته سرهای آنها را بر دست گرفت و بروایت دیگر منقارهای آنها را بر دست گرفت و آنها را آواز داد و بسوی خود خواند پس بقدرت کامله الهی اجزاء هر یک از آن طیور از یکدیگر منفصل و جدا شده باجزاء جنس خود پیوسته و ملتئم شده روانه خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام شدند و هر بدنی بسر خود ملحق شد و چون قصه عزیر علیه السلام اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ إِلَىٰ قَوْلِهِ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ چه حضرت عزیر یا ارمیا بنا بر اختلاف روایات مرور کرد بقریه که خالی مانده بود از اهلش و بنیان و سقفهای آن خراب شده و آنقریه بود که بخت النصر اهالی آنرا قتل عام نموده و اجساد آنها را بر روی هم ریخته بود چون آن پیغمبر مشاهده نمود آنحال را از روی تعجب گفت که بر چه وجه خداوند احیا میکند این اجساد و عظام را بعد از موت و مردن ایشان و مقصود آن پیغمبر مشاهده و طلب عین الیقین بود که بچشم خود آنرا ببیند پس حقتعالی او را اماته فرمود مقدار صد سال با درازگوش او که بر آن سوار بود و بعد از آن زنده نمود او را و آثار قدرت حق سبحانه و تعالی را بالمعاینه و بچشم خود مشاهده کرد آنگاه گفت که عالم شدم بمعاینه که حقتعالی بر هر چیز از احیا و اماته قادر و تواناست و چون قصه اصحاب کهف من قوله تعالی اِذْ أَوْىءَ الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ إِلَى قَوْلِهِ فِي آخِرِ الْقِصَّةِ وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا وَفِي الْاِحْتِجَاجِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ رَجَعَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ مَاتَ خَلَقَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ اصْحَابُ الْكَهْفِ اِمَاتَهُمُ اللَّهُ ثَلَاثَمِائَةَ عَامٍ وَ تِسْعَةَ ثَمَّ بَعَثَهُمْ فِي زَمَانٍ قَوْمٌ اِنْكَرُوا الْبَعْثَ لِيَقْطَعَ حُجَّتَهُمْ وَ لِيَرِيَهُمْ قُدْرَتَهُ وَ لِيَعْلَمُوا اِنْ الْبَعْثَ حَقٌّ نَوْعٌ دَوِيمٌ تَنْظِيرٌ وَ تَشْبِيهِ بِمَا هُوَ اَعْلَى وَ اَعْظَمُ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ اِهْوَنُ عَلَيْهِ وَ اِهْوَنِيَّتْ اِعَادَهُ بِمَلَا حِظَّهُ حَالٌ مَكْلَفِيْنَ مَنكَرِيْنَ حَشْرٌ اِسْتِ اِسْتِ وَ اِعَادَهُ شَيْءٌ چنانکه مرکوز در عقول و معتقد ایشانست اسهل و اهون از بدایت است و الا در قدرت حقتعالی همه چیز هین و سهل است و چون مقصود احتجاج بر منکرین حشر است که معتقد بودند که بدایت خلق از حق سبحانه و تعالی است و مرکوز در عقول ایشان بود که اعاده بر شیء کلیة اسهل و اهون از بدایت آن شیء است و با این احوال منکر بودند حشر و نشر و اعاده ارواح باجسام را در روز قیامت پس حقتعالی احتجاج نمود بر ایشان بملاحظه حال آنها که چگونه منکر حشر و اعاده ارواح میباشید و حال آنکه اعاده شیء اهون و اسهل از بدایتست که مقر و معتقد بآن میباشید و چون قوله تعالی اَوْ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ وَ چُونِ قَوْلِهِ تَعَالَى فِي سُوْرَةِ الْمُؤْمِنِ

لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ إِلَى قَوْلِهِ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ البته کسیکه قادر بر خلق آسمان و زمین است ابتداءً من غیر ماده و مدته و خلقت آن اکبر از خلقت مردم است قادر بر اعاده ایشان خواهد بود از اصل و ماده که اسهل از بدایتست و لکن مردم بجهت فرط غفلت و اتباع هوی تصدیق بقیامت و بعث خلق و اعاده ایشان بجهت محاسبه و مجازات ندارند و چون قوله تعالی أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْصِي بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و امثال این آیات از آیات بسیاری که محتاج بذکر نخواهد بود و موجب تطویل است و فی عقاید الصدوق قال النبی صلی الله علیه و اله و سلّم یا بنی عبد المطلب ان الزاید لا یکذب اهله و الذی بعثنی بالحق نبیا لتموتن کما تتامون و لتبعثن کما تستیقظون و ما بعد الموت دار الا الجنة و النار و خلق جمیع الخلق و بعثهم علی الله عز و جل کخلق نفس واحدة و ذلك قوله تعالی مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كَتَفْسٍ وَاحِدَةً و مروی از خصال بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم که مردمان مؤمن نخواهند بود تا تصدیق بچهار امر نمایند و ایمان بآن بیاورند یکی شهادت بوحدانیت پروردگار جل شأنه دویمی شهادت برسالت من که از جانب خدا مبعوث بحق شدم سیمی ایمان و اقرار بمعاد و آنکه اعتقاد نماید به بعث و حشر بعد از موت چهارمی ایمان بقدر و اما آنچه مروی از ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین است در باب حقیقت بعث و نشور و آنکه اقرار بآن از اصول دین و منکر آن کافر و خارج از دین است پس آن زیاده از حد احصا و عد است و مشحون در کتب و ادعیه مأثوره از ایشانست و محتاج بذکر و بیان نخواهند بود بلکه اگر ملتفت باشی از فرایض یومیه همه مکلفین است که در صلوات خمس یومیه در قرائت سوره مبارکه حمد که می گوئی مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ خداوند را پادشاه روز جزا میدانی که آن عبارت از روز قیامت و بعث عباد است از برای مجازات

مقدمه سادسه در بیان آنکه معاد در یوم معاد کیست و حقیقت آن چیست

اشاره

و المعاد بالضم ای الذی یعاد فی یوم المعاد بالفتح هل هو هذا البدن العنصری الدنیوی او شیء آخر و رآء ذلك و هذا اصل عظیم فی باب المعاد و من مزال الاقدام لبعض المتبحرین من ذوی الافهام اعادنا الله من ذلك و هداانا الی سبیل الرشاد فلا بد من تشریح هذا المقام فنقول آنکه خلافي نیست در میان اهل اسلام بلکه همه اهل شرایع و ملل در اعاده نفس انسانی که عبارت از روح انسانی است در یوم معاد و اما جسم انسانی و بدن آن پس قائلین باحکام شرایع و ملل از مسلمین و غیر ایشان نیز قائلند باعاده جسم انسانی لکن اختلاف نموده اند قائلین باعاده اجسام که آیا جسم معاد در یوم معاد کدامست و چه چیز است متشرعین از مسلمین و کسانی که متعبدند بشرع مقدس و ملتزمند بنوامیس شرعیه و اقرار و اعتقاد دارند بما جاء به النبی صلی الله علیه و اله و سلّم من الله تعالی و متمسک بنصوص قرآن و ظواهر

آیات آن میباشند قائلند بآنکه معاد فی يوم المعاد نفس انسانی با این جسم عنصر دنیوی است و این ماده عنصریه دنیویه که مرکوب نفس انسانی بود در دار تکلیف همان معاد در روز معاد خواهد بود بجهت حساب و مجازات و همان نفس انسانیکه مخاطب بخطابات شرعیه بود عود خواهد نمود در يوم بعث و نشور با همان بدن عنصری دنیوی و ثواب و عقاب نفس ناطقه انسانی بهمان بدن عنصری دنیوی او خواهد بود که بآن اطاعت پروردگار خود نموده در اوامر شرعیه او و بآن راه مخالفت و عصیان خداوندگار خود پیموده در نواهی و قبیح شرعیه او و موافقند ایشانرا در اینمسلك سایر اهل ملل و شرایع که معتقد بیوم جزا و مصدق باقی انبیا و رسلند و ذهب بعض المتبحرین المتأخرین من علماء الحکمة بل افضلهم صدر المتألهین قدس سره الی ان المعاد فی يوم المعاد هو النفس مع البدن البرزخی المثالی و تبعه بعض تلامذته و شاع هذا الرأي فی زماننا هذا بین من تبعه من المنتسبین الیه فی الحکمة و ذهب بعض متأخری المتأخرین فی قریب من زماننا هذا المدعو بالطائفة الكشفية هو و اصحابه و هو افضلهم و رئیسهم الشیخ احمد ره الی ان المعاد فی يوم المعاد هو النفس مع البدن الهور قلبائی و سيجئ شرح ذلك كله فهنا مقالات ثلث

المقالة الأولى فی تشریح قول المتشرعین من اهل الاسلام فی هذا المقام

اولا بدانکه مقصود در مقام نه تعصب و تهتك علما و مصنفین و سوء ظن بایشانست چه بدترین صفات و حالات اهل علم تعصب و سوء ظن و تهتك علماء است خصوصا در مقام دین و مذهب که موجب سخط و عذاب حضرت رب الارباب و سبب خلود در نار است ابد الابدين بلکه مقصود اظهار حق و اعلاى كلمة الله سبحانه و تعالى است لان الحق اولی باتباعه و ما آنچه را که شایسته در مقام است از مقالات ثلث در مقام نقل اقوال و بیان مدعی هر يك و آنچه هر يك متمسك بآن شده اند از ادله و نقض و ابرام در هر يك بنحویکه خالی از ابهام و اجمال و عاری از طول موجب ملال باشد بر اهل معرفت از اخوان مؤمنین عرضه میداریم من شاء اتباع الحق فلیاخذ و نیز مخفی نماند که عمده اسباب انحراف از طریقه حقه متلقاة از شرع مقدس دست تأویل گشودن در نصوص آیات و اخبار مسلمه وارده از سید ابرار و اهل بیت اطهار او صلوات الله عليهم اجمعین است سیما در باب خصوصیات معاد که عقل را چندان را بحقیقت آن نیست بلکه تشبث بآن در مقام تشخیص خصوصیات معاد موجب کثیری از زلاتست بواسطه بعضی از مقدمات ظنیه عقلیه و یا مقدمه عقلیه مختلف فیها که هزار کلام در تشبیت و تشدید آنست بلکه تمامیت آن در نزد متمسکین بآن چون راه چاره بر او منسد شود مستند بذوق حکمت و دعوی مکاشفه خواهد بود که واقع آنرا چون ملاحظه کنی و غور در آن نمائی میبینی که مستلزم رد صریح نصوص آیات و تکذیب شرع مقدس خواهد بود و شاهد بر این مقالست آنچه بعضی از اساطین فن حکمت اقرار و اعتراف بآن نموده اند

که برهان عقل در باب معاد جسمانی و اثبات آن بعقلیات راهی ندارد و المحکی عن الشيخ الرئيس ابی علی بن سینا ان العقل غیر مدرک للمعاد الجسمانی و انه مقبول من الشرع حيث قال انه يجب ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل الي اثباته الا من طرق الشرعیه و تصدیق خیر النبوة و هو الذي للبدن عند البعث و خیراته و شروره معلوم لا يحتاج الی ان يعلم و قد بسطت الشریعة الحققة التي اتانا به سيدنا و مولانا محمد صلّى الله عليه و اله و سلّم حال السعادة و الشقاوة التي بحسب البدن انتهى كلامه و این کلمه مختصره او در باب معاد جسمانی و تصدیق او بما جاء به الشریعة الحققة فی المعاد یوم المعاد فارغ نمود او را از تکلفات و تحملات در این باب که دیگران متصدی آن شده اند و بالجمله پس از معلومیت این جمله از کلام منقول الحق الحری بالقبول فی المقام ما علیه المشرعه من العلماء الاعلام الذينهم قدوة للانام و اسطوانة للاسلام المقتدون بسید الانام و اهلبیته الکرام المؤمنون المصدقون بما انزل الله تعالی علی نبیه علیه و آله افضل التحية و السلام من ان المعاد فی یوم المعاد هو الانسان بنفسه و بدنه العنصری الدنیوی فالمعاد فی یوم المعاد هو الانسان المكلف المأمور و المنهی المخاطب بالخطابات الشرعیة و التكاليف الالهية و لكن مع المادة العنصرية الدنیویة اما بالایجاد بعد الاعدام و اما بالجمع و التالیف بعد التفرق و الذوبان فیبعثه الله تعالی بنفسه و بدنه بهیئتہ یوم دفن فی قبره فان رآه احد یقول هذا فلان و هذا فلان او مع تغییر ما بحسب الهيئة علی ما یقتضی ملکاته الناشیة من اعماله من السعادة و الشقاوة کل علی حسبه و توضیح مراد آنکه معاد در یوم معاد در نزد مشرعه و اهل ایمان عبارتست از بعث نفوس انسانیه و ارواح ایشان بسوی ابدان عنصریه دنیویه که نفس با این ماده عنصریه عود داده خواهد شد بجهت حساب و مجازات بهیئت و صورت یوم دفن او در قبر که گفته میشود هذا فلان و هذا فلان و یا بصورت و هیئت مناسب با ملکات ناشیة از اعمال او از حسنات و سیئات چنانکه ذکر آن خواهد شد و آنکه تقوم انسان بمجرد صورت و هیئت آن نخواهد بود چه هیئت و صورت کانه بمنزله عرضست و لابد است از تقوم آن بماده جسمیه و تغییر هیئت موجب تغییر شیئی و انقلاب آن بشیئی دیگر بحسب واقع نخواهد بود چنانکه مشاهده میشود از حال انسان از بدو طفولیت الی زمان شیخوخیت و هرم او چه زید در حال شباب همان زید در حال طفولیت است و در حال کهولت همان زید در حال شبابست و حال آنکه هیئت و صورت او متبدل و متغیر شده است و جسم عنصری و ماده عنصریه او منقلب بچیز دیگر نشده است بلکه همان ماده بقدرت کامله الهیه در تزیاد و تکامل است الی ان یشاء الله بلی عوارضات ماده عنصریه در تبدل و تحلل و ذوبانست و انعدام آنها ضرری ندارد خصوصا بنابر قول کثیری از محققین از متکلمین که تشخیص شخص را قائم دانند با اجزاء اصلیه او که مخلوق از

منی است و آن اجزاء اصلیه ایست که باقیست در حال حیات و بعد از موت انسانی و آن طینت اصلیه منعدم نمیشود و نمی پوسد در قبر چنانکه در اصول کافیهست بسند خود که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که میت بدن او پوسیده میشود و باقی نمی ماند از او گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن خلق شده است که آن نمیپوسد و باقی میماند در قبر مستدیرة تا مخلوق از آن شود چنانکه اول مرتبه خلق شده است و بالجمله فالانسان المعاد فی یوم المعاد هو نفسه و بدنه بعینه لا غیره و الدلیل علی ذلك من وجوه دلیل اول ضرورت دین اسلام است که معاد در یوم معاد همان عود ارواح است بسوی اجساد اصلیه عنصریه و این معنی ضروری دین محمدی صلی الله علیه و اله و سلم و ملت مصطفویست و تشکیک در این مانند تشکیک در معراج رسولخداست که شبهه در مقابل ضرورتست چنانکه ضرورت دین محمدی صلی الله علیه و اله و سلم قائم شد که آنحضرت بهمین بدن طیب و طاهر جسمانی دنیوی بمعراج رفته و عرش الهی بآن جسد مطهر تشریف یافته و شبهه مشککین در مقابل چنین ضرورت قابل جواب و محل اعتنا نخواهد بود و همچنین ضرورت شرع اقدس نبوی قائم شد که معاد در یوم معاد همان عود ارواح است بسوی اجساد عنصریه و تشکیک در آن از قبیل شبهه در مقابل بدهت است که محتاج بجواب و محل گفتگو و قیل و قال نخواهد بود و این ضرورت نظیر سایر ضروریات دین است چون وجوب صلوة و صیام و امثال آن از ضروریات که اگر سؤال نمائی از اطفال مسلمین و جواری و مخدرات و سایر مسلمین از متدینین و معتقدین بدین اسلام از معنی معاد همانا در جواب خواهند گفت که معاد یعنی خداوند بر میگرداند آدمیرا در روز قیامت بهمین بدن دنیائی و زنده مینماید او را بجهت حساب و مجازات یعنی همان شخصی را که در دنیا مرتکب خیرات و یا شرور و یا حسنات و یا سیئات میشد و همان کسی که در دنیا زندگانی نمود و از طفولیت بشباب و از شباب بکهنوت رسیده پس از آن مرد و مدفون در قبر شد همان کس دوباره زنده میشود در روز قیامت و تغیر و تبدل اجزاء بدن بسبب بعضی از عوارض از هزال و سمن و صغر و کبر و امثال آن از تغیرات عرفا موجب تغیر او نخواهد بود و نگویند که زید در حالت کهنوت غیر از زید در حال شباب و صغر است با آنکه کثیر از اجزاء اعضاء او بتحلل متبدل شده است و لکن چون اجزاء اصلیه عنصریه که مرکوب روح است باقی و برقرار بلکه بقدرت کامله الهیه تکامل و تزاید یافته بلکه باعتباری یکنوع اتحادی با نفس انسانی حاصل نموده است چنانکه ذکر آن خواهد شد لهذا عرفا و اعتبارا زید همان زید خواهد بود در نزد ایشان بلا اشکال و احکام عرفیه را نیز باین اعتبار نسبت باو دهند و اگر در ایام طفولیت و شباب کاری از او صادر شود همان فعل را در ایام کهنوت نسبت باو دهند و گویند باو تو همان کسی باشی که آن فعل از تو صادر شد و احکام شرعیه را

نیز بهمین اعتبار بر او حمل نمایند چنانکه اگر حقی از جنایات و حدود و قصاص و نحو آن از حقوقات دیگر بر او لازم شود در حال شباب و بخواهند تدارک و مؤاخذه آنرا در حال کهولت از او بنمایند نگویند که این غیر آنکسی است که چنین و چنان بر او لازم شده بود با آنکه اجزاء فضلیه او مبتدل و متغیر شده و بالجمله این مطلب در نزد عرف ظاهر و هویداست و امر قیامت در نزد قاطبه اهل عرف از معتقدین بشرع اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم بهمین مثابه است که ذکر شد و معاد در یوم معاد در نزد ایشان معنائی ندارد مگر عود ارواح بسوی اجساد اصلیه عنصریه دنیویه بنحویکه ترا همان کسی دانند که در دنیا مرتکب خیرات یا شر و یا حسنات و یا سیئات بودی بحسب نفس و بدن و این مطلب را تلقی از صاحب شرع نموده اند یدابید و طبقه بعد طبقه مانند تلقی وجوب صلوة و صوم و زکوة و مانند معراج حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم بدن عنصری و امثال ذلك و سلسله حقه از علماء متشرعه رضوان الله علیهم در کلمات خودشان تصریح نموده اند بوجوب اعتقاد معاد بمعنی مذکور و آنکه از ضروری دین است و اکابر علماء دین تصریح بوجوب اعتقاد بآن نموده اند چون کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و امثال آن قدس الله اسرارهم و شیخ صدوق در رساله اعتقادیه خود فرموده و اعتقادنا فی النفوس اذا فارقت الابدان فهی باقیه منها منعمة و منها معذبه الی ان یردها الله عز و جل بقدرته الی ابدانها و شیخ مفید قدس سره در جواب مسائل سرویه فرموده که خداوند عالم قرار میدهد روح مؤمن را در عالم برزخ در قالبی مثل قالب دنیا در جنتی از جنات الهی متنعم است تا روز قیامت و چون صور دمیده شود انشاء میفرماید جسد او را که در قبر پوسیده و متفرق شده است و عود میدهد روح او را بسوی آن جسد و او را حشر مینماید بسوی موقف قیامت و امر میفرماید او را بدخول جنت و خلد و لا یزال متنعم خواهد بود بنعمت الله عز و جل و قرار میدهد روح کافر را در عالم برزخ در قالبی مانند قالب او که در دنیا بود و معذب و معاقب است بعذاب الهی تا قیام ساعت و بعد از آن انشاء میفرماید جسد او را که در قبر پوسیده و متفرق شده بود و عود میدهد روح او را بسوی آنجسد و عذاب مینماید او را بعذاب ابدی و بقسمی ترکیب مینماید جسد او را که دیگر فنا و زوالی از برای او نخواهد بود و علامه طوسی نصیر الملة و الدین قدس سره در تجرید تصریح نموده بآنکه معاد جسمانی بمعنی مذکور ضروری دین محمدی صلی الله علیه و اله و سلم است و قال الضرورة قاضیه بثبوت الجسمانی من دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم مع امکانه و لا یجب إعادة فواضل المكلف و علامه حلی قدس سره در نهج الحق فرموده است المسئلة السادسة فی المعاد هذا اصل عظیم من ارکان الدین و جاحده کافر بالا جماع و من لا یتبث المعاد البدنی فانه کافر اجماعاً و لا خلاف بین اهل الملل فی امکانه لانه تعالی قادر علی کل مقدور و لا شک فی ان ایجاد الجسم بعد عدمه

ممکن و قد نص الله تعالى عليه و قال تعالى مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ إِلَى آخِرٍ وَ نَزَّ فِي شَرْحِ يَاقُوتِ فرموده که اجماعی همه مسلمانان است بر اعاده اجساد و بعد از آن فرمود و اعلم ان الاعادة يقال بمعنيين احدهما جمع الاجزاء و تالیفها بعد تفرقتها و انفصالها و الثانی ایجادها بعد اعدامها و شیخ بهائی در رد شبهه تناسخ فرموده که اما القول بتعلق الارواح فی عالم آخر با بدن مثالیه مدة البرزخ الی ان تقوم قیامتها الكبرى متعود الی ابدانها الاولية باذن مبدعها اما بجمع اجزائها المتشتتة او بايجادها من کتم العدم كما انشأها اول مرة فليس من التناسخ فی شیئی و علامه مجلسی قدس سره در بحار فرموده اعلم ان القول بالمعاد الجسمانی اتفق علیه جمیع الملیین و هو من ضروریات الدین و منکره خارج عن عداد المسلمین و الايات الکریمة فی ذلك ناصتة لا یعقل تأویلها الی ان قال و اما تعلق النفس بالبدن المؤلف من اجزائه الاصلية بعینها مع تشکلها بشکل مثل شکل السابق و هو الذی نعینه بالحشر الجسمانی و کون الشكل و الاجتماع غیر السابق لا یقدح فی المقصود و هو الحشر الاشخاص الانسانیة باعیانها فان زیدا مثلا شخص واحد محفوظ و حدته الشخصية من اول عمره الی آخره بحسب العرف و الشرع و لذلك یؤخذ شرعا و عرفا بعد التبدل بما یلزمه و الحاصل ان المعاد الجسمانی عبارة عن عود النفس الی بدن هو ذلك البدن بحسب العرف و الشرع و مثل هذه التبدلات و التغییرات الی لا تقدح فی الوحدة بحسب الشرع و العرف لا تقدح فی کون المحشور هو المبدء و اعلم ان المعاد الجسمانی مما یجب الاعتقاد به و یکفر منکره و قال قدس سره فی موضع آخر منه فاعلم ان القول بالحشر الجسمانی علی تقدیر عدم القول بامتناع اعادة المعدوم حیث لم یتم الدلیل علیه بین لاشکال فیہ و اما علی القول به فیمکن ان یقال یکفی فی المعاد کونه مأخوذا من تلك المادة بعینها او من تلك الاجزاء بعینها لا سیما اذا کان شبیها بذلك الشخص فی الصفات و العوارض بحیث لورایتہ لقلت انه فلان اذ مدار اللذات و الالام علی الروح و لو بواسطة الآلات و هو باق بعینه و لا یدل النصوص الا علی اعادة ذلك الشخص بمعنی انه یحکم علیه عرفا انه ذلك الشخص و لا یتنی الاطلاقات الشرعية و العرفیة و اللغویة علی الدقایق الحکمیة الفلسفیة و قال قدس سره فی مختصر العقاید و یجب ان تعتقد ان الله تعالى یحشر الناس فی القیمة و یرد ارواحهم الی الاجساد الاصلیة و انکار ذلك و تأویله مما یوجب انکار ظاهره كما یستمع فی زماننا هذا کفر و الحاد اجماعا و اکثر القرآن وارد بذلك و کفر من انکره و لا تلتفت الی شبهة الحکماء فی ذلك و در حق الیقین در باب معاد چنین فرمود که معاد جسمانی آنست که این بدن در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح بایشان تعلق گیرد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و آتش جسمانی معذب گردند و

این از ضروریات دین اسلام است بلکه اتفاق اهل ملل است و یهود و نصاری قائل بآن هستند و اکثر کتابهای الهی بر این معنی ناطق است خصوصاً قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل نیست و المحکی عن العلامة الدوانی و المعاد ای الجسمانی فانه المتبادر من اطلاق اهل الشرع اذ هو الذي يجب الاعتقاد به و یکفر من انکره حق باجماع اهل الملل الثلث و شهادة نصوص القرآن في المواضع المتعددة بحيث لا يقبل التأویل كقوله تعالى أَو لَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ قَالَ الْمَفْسُورُونَ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي ابْنِ ابْنِ خَلْفِ خَاصِمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ آتَاهُ بِعَظْمِ قَدْرَمٍ وَ بَلَى فَفَتَهُ بِيَدِهِ وَ قَالَ يَا مُحَمَّدُ أَ تَرَى اللَّهَ يُحْيِي هَذِهِ بَعْدَ مَا رَمَقْنَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نَعَمْ وَ يَبْعَثُكَ فِي النَّارِ وَ هَذَا مِمَّا يَقْلَعُ مَرَقَ التَّأْوِيلِ بِالْكَلْبِيَّةِ وَ لِذَلِكَ قَالَ الْإِمَامُ الْأَنْصَارِيُّ أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ الْجَمْعُ بَيْنَ الْإِيمَانِ بِمَا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَيْنَ انْكَارِ حَشْرِ الْجِسْمَانِيِّ انْتَهَى كَلَامُهُ وَ الْمَحْكِيُّ عَنِ الرَّازِيِّ فِي نَهَايَةِ الْعُقُولِ بَعْدَ نَقْلِ جُمْلَةٍ مِنَ الْأَقْوَالِ وَ غَرَضُنَا اثْبَاتُ مَعَادِ الْبَدَنِ وَ لِلنَّاسِ فِيهِ قَوْلَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَعْزِزُ أَجْزَاءَ الْخَلْقِ ثُمَّ يَعِيدُهَا وَ ثَانِيَهُمَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَمِيتُهُمْ وَ يَفْرُقُ أَجْزَائَهُمْ ثُمَّ أَنَّهُ تَعَالَى يَجْمَعُهَا وَ يَرُدُّ الْحَيَاةَ إِلَيْهَا إِلَى أَنْ قَالَ وَ يُمْكِنُ الْأَسْتِدْلَالُ بِالسَّمْعِ عَلَى صِحَّةِ الْمَعَادِ لِأَنَّا نَعْلَمُ بِاضْطِرَارِ أَجْمَاعِ الْأَنْبِيَاءِ صَلَوَاتٍ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ أَوْلَاهُمْ إِلَى آخِرِهِمْ عَلَى اثْبَاتِ مَعَادِ الْبَدَنِ فَوَجِبَ الْقَطْعُ بِوُجُوبِ هَذَا الْمَعَادِ وَ مَرْحُومِ حَاجِي مَلَا مُحَمَّدِ جَعْفَرِ اسْتِرَابَادِيِّ شَرِيعْتِمَدَارِ فِي رِسَالَةِ عَقَائِدِ خُودِ كَمَا مَسْمُومَةٌ بِفُلْكِ الْمَشْحُونِ سِتِّ مِيفَرْمَايِدِ كَمَا فِي مَحْشَرِ وَ قِيَامَتِ كِبْرِي أَرْوَاحِ عُودِ مِيكْنَنْدِ بَدَنِيَّهِ أَصْلِيهِ وَ أَنَّ حِكْمَتَ وَ غَرَضَ كَمَا فِي عُدُودِ أَرْوَاحِ اسْتِ فِي إِعَادَةِ أَجْسَامِ نِيْزِ جَارِيَسْتِ وَ دَلِيلِ تَقْلِي فِي دَرِ اِيْنِ بَابِ بَسِيَارِ اسْتِ عِلَاوَهُ بِرِ اَنِّكَ اِيْنِ اَزْ جُمْلَةِ ضَرْوْرِيَّاتِ دِيْنِ وَ مَذْهَبِ اسْتِ وَ جَمِيْعِ پِيْغَمْبِرَانِ كَمَا تَصْدِيْقِ اِيْشَانِ لِاَزْمَسْتِ اِتْفَاقِ بِرِ حَقِيْقَتِ اَنِّ كَرْدَهُ اَنْدِ تا اَنِّكَ فَرْمُودِ كَمَا اِگَرِ كَسِيْ گُويِدِ كَمَا بِرِگَرْدَانِيْدِنِ اَرْوَاحِ بَايِنِ بَدَنِيَّهِ اِيْ كَمَا مَرْكَبِ اَزْ خَاكِ وَ اَبِ وَ سَايِرِ عَنَّا صِرِ اِيْنِ نَشْأَ مِيْبَاشَنْدِ مَنَّا فَيِ بَا خُلُودِ اَهْلِ جَنَّتِ اسْتِ فِي جَنَّتِ وَ خُلُودِ اَهْلِ نَارِ اسْتِ فِي نَارِ جَوَابِ گُويِمِ كَمَا اِيْنِ شَبِيْهَةِ مَخَالِفِ بَا ضَرْوْرِي دِيْنِ اسْتِ زِيْرَا كَمَا مَعْلُومِ اسْتِ بِالْبَدِيْهَةِ اَزْ صَاْحِبِ شَرِيْعَتِ كَمَا بِنَايِ دِيْنِ اَوْ بِرِ اِيْنِ اسْتِ كَمَا اِعْتِقَادِ كَنْنَدِ مَكْلَفِيْنِ كَمَا اِيْنِ بَدَنِيَّهِ اِيْ كَمَا مَرْكَبِ اَزْ اِيْنِ عَنَّا صِرِ مِيْبَاشَنْدِ بَعْدِ اَزْ خَاكِ شَدْنِ وَ مَتَفَرِّقِ گِشْتِنِ فِي مَحْشَرِ جَمْعِ خَوَاھَنْدِ شَدْنِ چنانکه اشاره بآن شد و شبهه در مقابل ضروري دین غلط است و في مجمع البحرين حشر الاجساد هو عبارة عن جمع اجزاء بدن الميت و تاليفها مثل ما كانت عليه و اعادة روحه المدبرة اليه كما كان و لا شك في امكانه و الله تعالى قادر علي كل ممكن عالم بالجزئيات فيعيد الجزء المعين للشخص المعين و قال ايضا و المعاد البدني اي البدن و الروح و عند الحكماء المعاد للنفس لا للبدن و هو باطل باجماع المسلمين و نراقى عليه الرحمه در معراج

السعادة چنین میفرماید بدانکه بدن امری است فانی که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزاء آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شأنه از اجزاء آن مجتمع شود بجهت حساب و ثواب و عقاب زنده کرده شود و محقق قمی قدس سره در قوانین در اواخر حجیت ظن در اصول دین میفرماید که معاد یکی از اصول خمسه است و ممکن است که آنرا یکی از اصول خمسه قرار داد بر سبیل استقلال و ممکن است که آن مندرج باشد در تحت عموم ما جاء به النبی صلی الله علیه و اله و سلم خصوصا معاد جسمانی و حق آنست که عقل قاطع است بثبوت آن فی الجملة و جسمانیت معاد ثابت بشرح است بالبدیهه و ضرورت و نیز فرموده است در بعضی از کلمات خود و الحاصل ان ما ورد فی المعاد الجسمانی من الاخبار و الایات و الاجماع بحیث لا یحتمل انکارها الامکابر و المنکرون برهه قليلة منتهیه طریقتهم الی منکرى الشرایع رأسا من حکماء یونان و امثالهم فالمنصف المتامل اذا لاحظ الطریقه و اربابها و المخالفین لهم و طریقتهم لا یشتبہ علیه ان ذلك لا یوجب قدحا و تشویشا و ذلك نظیر ما اوقع شبهة فی الارض متحرك و السماء ساکن فی مقابل ما دل علی حركة الافلاک من الحس و العقل و النقل و بالجملة مقصود اشاره ببعضی از کلمات اکابر علماء دین است و اکثر آن موجب تطویل بلکه اینمطلب قابل انکار نخواهد بود که شخص در مقام تشیید و تثبیت آن بر آید چه آنچه ضروری دین است واضح و لایح بر خواص و عوام و صبیان مسلمین است چه برسد باکابر از علماء دین کثر الله امثالهم دلیل دویم برهان عقل بیان و تقریر آن این است که اشکال و خلافی نیست میان اهل اسلام از علماء و غیرهم حکیمان کان ام متکلما که منحصر نخواهد بود آلام و لذایذ در عوالم آخرت بهمان لذایذ روحانی چه آنکه انکار لذایذ جسمانی را ننموده است احدی مگر جمعی از فلاسفه که قول ایشان مردود و محجوج است باتفاق کل اهل اسلام و نیز تحقق کل لذایذ جسمانی از نعم ظاهریه اخرویه و تحقق آلام و عقوبه اخرویه منوط ببدن و ماده جسمیه خواهد بود لا غیر و الا لازم آید انکار آنچه مسلم است از عدم انحصار آلام و لذایذ بروحانیات فقط و انکار لذایذ و الآم جسمانیه کفر است باتفاق الكل غایة الامر چنانکه خواهد ذکر شد اهل شرع بر آنند که حصول آلام و لذایذ جسمانیه باین بدن عنصریه دنیویه است و غیر ایشان ببدن برزخی اخروی و یا غیر آن دانند و بعد از تحقق این دو مقدمه میگوئیم که مدرک آلام و لذایذ اگرچه روح است و لکن تحقق آن بدون بدن غیر جائز و بدن اگرچه آلت و مرکب است از برای او و لکن تحمل آلام و مشقات عبادات پروردگار و تکلفات و زحمات اقسام عبادات بدنیه از فرایض و مستحبات صلوات باقسامها و افرادها در تمادی عمر مکلفین و تعب و مشقت صیام و الم و عطش و تحصیل اعمال صالحات

از زحمات بدنیه در تعمیر مساجد و مشاهد و مشقت اسفار در اعمال حج و عمره و جهاد فی سبیل اللّٰه و تحمل جراحات و سینه را هدف تیر بلا و مورد شمشیر جفا از برای شهدا و اقسام اذیتها بدنیه که بر مظلومین از عباد اللّٰه واقع شده از ضرب و حبس و قتل و شداید دیگر همه را این بدن عنصری دنیوی تحمل نمود لا غیر و همچنین لذایذ جسمانیات از شهوات نفسانیه در دنیا از اقسام فجور و اکل حرام و لبس محرّمات و استماع لهو و لعب و تغینات و نظر باجنیبات و خوردن مسکرات و اقسام آن از معاصی پروردگار همه اینها در بدن عنصری دنیوی شده لا غیر و در روز قیامت در مقام مجازات بمقتضی عدل حضرت آفریدگار باید متنعم بنعمات اخرویه و معاقب بعقوبات در دار جزاء همین بدن عنصری دنیوی باشد چه تعذیب غیر این بدن موجب ظلم است تعالی اللّٰه عن ذلك علوا کبیرا بلکه القای این بدن عنصری دنیوی و اهمال و تعطیل آن و تنعم بدن دیگر بآنچه این بدن عنصری مستحق آن بود از لذایذ آخرت نیز ظلم و قبیح است فان قلت که شاید اهمال بدن عنصری دنیوی بجهت عدم قابلیت آن باشد از برای مجازات نعمه کانت او عقوبه قلت زود است که ذکر خواهد شد در بعضی از مقدمات آتیه در ذکر شبهات منکرین معاد که این شبهه باطل است چه حقسبحانه و تعالی قادر است بر اعطاء قابلیت بهمین بدن عنصری که ممکن باشد مجازات انسان در قیامت بهمین بدن و ترکیبی را در او قرار دهد که قابل بقاء ابدی باشد از برای دخول در جنت و خلود در نار چنانکه نظیر آن در همین عالم واقع است بتصفیه همین ماده عنصریه مانند آنکه سنک را تصفیه میکنند شیشه میشود دوباره همین ماده را تصفیه مینمایند بلور میشود و بدن مؤمن را نیز حقتعالی در آخرت همین قابلیت بلکه فوق آنچه متصور نمیشود خواهد داد که موجب بقاء ابدی او باشد و صالح باشد از برای وصول بلذایذ و نعم اخرویه و همچنین ابدان عنصریه فجار و کفار را بنحوی ترکیب خواهد نمود که تأمل بقا ابدی صالح از برای وصول بعقوبات اخرویه باشد بآنچه توعید و تهدید فرموده است از عقوبات اخرویه دلیل سیم نیز برهان عقل چه آنکه بعد از معلومیت دو مقدمه مذکوره در دلیل اول میگوئیم که تنعیم و تعذیب بدن دیگر غیر از این بدن عنصری دنیوی موجب ترجیح بلا مرجح بلکه موجب ترجیح مرجوح بر راجح است و لزوم هر دو عقلا قبیح است و افعال حضرت رب الارباب منزّه است از اتصاف بقبیح و نحو آن و اشکال عدم قابلیت مدفوع است بآنچه ذکر شد در دلیل اول و بعد از این نیز توضیح آن خواهد شد دلیل چهارم نیز برهان عقل از جهة علاقه لزومیه بین نفس و این بدن عنصری دنیوی بلکه روح را باین بدن یکنوع تعلقی است که که توهم اتخاذ بین این دو نموده اند و قالوا بان تعلق النفس بالبدن لیس تعلقا ضعيفا یسهل زواله بادنی سبب و قالوا ایضا بان تعلق النفس بالبدن کتعلق العاشق بالمعشوق

عشقا جبلیا فلا یقطع ما دام البدن صالحا لان یتعلق به النفس الا ترى انها تحبه و لا تملمه مع طول الصحبة و تکره مفارقتة و ذلك لتوقف کمالاتها و لذاتها العقلية و الحسية علیه فالعلاقة اللزومية بينهما فی کمال الظهور فح فنقول اذا صلح البدن لان یتعلق به النفس مرة اخرى بعد موته و فساده باجتماع الاجزاء كما هو ظواهر النصوص و الايات فتعلق النفس به مرة اخرى انما هو بواسطة العلاقة المذكورة حیث ان المانع من التعلق به هو عدم صلاحية البدن و فساده فاذا زال المانع عاد التعلق بحاله و اما تعلقها ببدن آخر و رآء ذلك البدن فالعلاقة غیر بین بل الظاهر بین العدم و علی المدعی اثباته و اني له باثباته دلیل پنجم نیز برهان عقل از روی قاعده لطف چه آنکه وعد و تفضل و احسان در نعم جسمانیه باین ابدان عنصریه دنیویه ادخل در ترغیب بطاعات و عباداتست از تکالیف واجبیة بدنیة و تهدید و توعید بعداب و عقوبات جسمانیه باین بنیة ظاهریه ادخل در زجر از معاصی و مناهی شرعیه است و قد ذکرنا مرارا آنکه لطف در باب تکالیف واجب علی الله سبحانه و تعالی و مقتضی لطف الهی در تکالیف شرعیه از واجبات و محرمات آنکه حشر انسانی در یوم معاد نیز بهمین بدن عنصری دنیوی باشد نه با بدن دیگر چه آن برخلاف لطف در تکالیف است و آن ممتنع است عقلا كما حقق فی محله دلیل ششم نیز برهان عقل از روی قاعده امکان و قاعده وجوب اصلح و ملاحظه غرض حکیم علی الاطلاق در ایجاد موجودات چه آنکه غرض حق سبحانه و تعالی از خلقت ارواح و اجسام ایصال نعم ابدی و رسانیدن لذات روحانیه و جسمانیه است بنحو اتم و اصلح و اکمل و اشرف، او نکرده خلق تا سودی کند و اجساد اصلیه عنصریه نیز مانند ارواح موجوداتی هستند که قابلند از برای وصول بسوی رحمت الهیه و عود اجساد نیز ممکن و قابلند از برای آنکه متعلق قدرت حضرت پروردگار واقع شوند خصوصا بنا بر قول ببقاء اجزاء اصلیه و جمع اجزاء و تألیف آن بعد از تفرق و قول بامتناع اعاده معدوم نیز غیر بین بلکه بین العدم است فی الجملة چنانکه در مقدمات سابقه ذکر شد و نصوص آیات نیز شهادت میدهد بر امکان بلکه بر وقوع آن که فوق امکان است و مانع از حشر اجساد عنصریه و تعلق ارواح بآن در یوم قیامت غیر معلوم بلکه معلوم العدم است و مقتضی لطف و فیض حضرت پروردگار چنانکه در ارواح متحقق است در اجساد نیز وجود و متحقق است پس از تحقق قابلیت و امکان و وجود مقتضی و عدم مانع و تمامیت علت و آنکه اصلح و اتم و اکمل در فیض الهی ایصال نعم و لذات روحانیه و جسمانیه است بسوی عباد مطیعین مکرمین فلا مناص من القول بان المعاد نفس انسانی بعینه و شخسه خواهد بود بهمین بدن عنصری دنیوی و هو المطلوب دلیل هفتم نص آیه شریفه «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ

مَرَّةً وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و در آیه شریفه جهان نیست از کلام و نکات و دقایق که حقتعالی اشاره بآن فرموده و شأن و نزول آیه در حق ابی بن خلف با جمله از کفار است چون ابو جهل و عاصر بن وائل و ولید بن مغیره و مراد از خصیم که مخاصم ذی بیان است همان ابی بن خلف است که او در میان هؤلاء الکفار صاحب نطق و بیان بود که مخاصمه نمود با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم و در مقام انکار و استبعاد و تعجب بر آمدند از احیاء عظام رمیم و حشر اجساد در روز قیامت و عود ارواح بسوی اجساد متفرقه و شبهاتی که موجب انکار عود ارواح است بسوی اجساد جهات آنرا حق تعالی در آیه شریفه اشاره فرموده با جواب آن بوجه اکمل و احسن و عمده آن شبهات استبعاد این کفار بود از احیاء موتی و حشر ارواح و اجساد پس رفع استبعاد ایشان فرموده بامکان مثل آن و بامکان اعجب از آن و بامکان اکبر از آن اما بامکان مثل آن فرمود: «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ» چه احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجساد بالیه و عظام نخره اولی نخواهد بود از خلقت انسان از نطفه مهین متساوی الاجزاء تا آنکه بقدرت کامله حقتعالی تسویه شد اعضاء مختلفه الاجزاء او و صورت انسانی که احسن صور است باو اعطا شد تا بحد کمال و بلوغ رسید که مخاصم ذی بیان شده پس کسیکه قادر بر همه اینهاست چگونه مستبعد خواهد بود که احیاء موتی از عظام رمیم نماید و اشاره بامکان اعجب از آن فرموده بقوله تعالی «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ» ای جعل لكم من الشجر الرطب المطفی للنار ناراً محرقه» و آند و شجری باشند که معروف در نزد اعراب است که یکی مرخ و دیگری عفار است که شاخه هریک از آند و درختی که بر دیگری میزند ظاهر میشود از او آتش و حال آنکه قطرات آب در وقت شکستن شاخه آن دو درخت ظاهر میشود یعنی کسیکه قادر است بر اظهار آتش از شجری که در غایت رطوبت است با آنکه مضاده است بین نار و رطوبت و آن اعجب از احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجساد بالیه است چگونه قادر نخواهد بود بر احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجسام بالیه و عظام نخره در روز قیامت و اشاره بامکان اکبر و اعظم آن فرموده بقوله تعالی «أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمُ الْخ» شبهه ثانیه منکرین حشر آنکه بعد از موت و فساد بدن و اضمحلال آن لم یبق شیء فکیف یصح علی العدم الحکم بالوجود و اجاب سبحانه و تعالی عن هذه الشبهة بقوله قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ يَعْنِي يَخْلُقُ الْإِنْسَانَ وَ لَمْ يَكُن شَيْئاً مَذْكُوراً كَذَلِكَ يَعِيدُهُ وَ ان لم یبق شیء مذکور و نیز اشاره بدفع آن فرمود من قوله

تعالی بلی و هُوَ الْخَلْقُ الْعَلِيمُ که اشاره است بسوی کمال قدرت حق سبحانه و تعالی شبههٔ ثالثه از برای منکرین حشر آنکه کسیکه متفرق شد اجزاء او در مشارق و مغارب عالم چگونه ممکن است جمع و تالیف آن اجزا بسا میشود که اجزاء انسانی داخل در ابدان سباع و درندگان شده باشد که این شبههٔ اکل و مأكول است جواب از آن فرموده و هو بکل شیء علیم و سیجئی فی بعض المقدمات الاتیه شبهات المنکرین للمعاد مع اجوبتهم علی وجه التحقيق و مقصود از استشهاد بآیه شریفه بیان نصیت آیه است در آنکه معاد در یوم معاد حشر ارواح است با اجساد عنصریه دنیویه بنحویکه آیه قابل تأویل و احتمال خلاف در آن نخواهد بود که باو قطع غرق شبهات قائلین بخلاف خواهد شد فنقول که آیه شریفه از سه جهت نص بر مطلوب خواهد بود اولاً از جهت شأن نزول آیه که همه مفسرین از عامه و خاصه اتفاق کرده اند که در شأن ابی بن خلف و جمله از کفار چون ابی جهل و عاص ابن وائل و ولید بن مغیره و امثال اینها نازلشد و ابی بن خلف در میان ایشان افصح لسانا و انطق بیانا بود و گفت بسایر کفار که آیا نظر نمیکنید بسوی مقاله محمد صلی الله علیه و اله و سلم که میگوید خداوند بعث اموات مینماید در قیامت قسم بلات و عزی که میروم و با او مخاصمه مینمایم پس گرفت عظام بالیه رمیمه بعضی از اموات را و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم رسید و آنعظام را بدست خود نرم کرد و گفت یا محمد اتری الله یحیی هذا بعد ما رم قال صلی الله علیه و اله و سلم نعم یبعثک و یدخلک جهنم پس این آیه شریفه نازلشد «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» چه اگر حقتعالی حکایت سؤالا من قوله تعالی قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ نمیفرمود و تصریح بجواب هم نمیفرمود بلکه همینقدر بیان مینمود «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ وَ اقتصار میفرمود در مقام جواب بقوله ان الله لمحيى الموتى چنانکه در بعض آیات دیگر بنحو عموم و کلیه بیان فرمود هر آینه آیه صریح و نص بر مطلوب بود زیرا که از قواعد متفق علیه بین علماء تفسیر و عربیت است که حکم آیه نص است بالنسبه بسوی مورد نزول و قدر متیقن در مورد حکم همان مورد نزولست و ثانیاً از جهت تصریح بسؤال من قوله تعالی قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ چون حکایت سؤال تصریحا و نصاً بیان فرمود اگر در مقام جواب اکتفا میفرمود بنحو عموم و کلیه من قوله ان الله لمحيى الموتى هر آینه جواب بالنسبه بمورد سؤال نص در مطلوب بود و قدر متیقن از عموم در جواب بود و ثالثاً از جهت صراحت و نصیت در جواب من قوله تعالی قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و مرجع ضمیر غایب در یحییها و انشأها مذکور در سؤال است که ابی ابن خلف آنرا نرم کرده بود و از آن سؤال نموده بود و هاء غائب اشاره بذات و نفس آنعظام است که هی هی لا غیر و ضمیر غایب از برای تثبیت ذات و اشاره

بهویت همان است لا غیر و هو المطلوب دلیل هشتم نص آیه شریفه ایحسب الانسان ان لن نجتمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه علماء تفسیر در شأن نزول این آیه نقل نموده اند که عدی بن ربیعہ که همسایه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و در نهایت عداوت و عناد با آن سید کائنات بود روزی از آنسرور پرسید از احوال قیامت و بعد از اخبار آنحضرت بوقوع آن گفت اگر آنروز را بچشم خود بینم تصدیق نمینمایم ترا و ایمان بآنروز نمیآورم آیا این استخوانهای متفرقه با هم مجتمع شوند پس حقتعالی این آیه نازل فرمود که أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ و مراد بانسان جنس منکرین بعثند که آیا انسان گمان مینماید که ما استخوانهای متفرقه ایشانرا بعد از پراکندگی جمع نخواهیم نمود و اعاده آن نخواهیم داد از پوسیدن آن بلی قادرین علی ان نسوی بنانه آری جمع خواهیم نمود در حالتیکه قادر و توانیم بر آنکه تسویه نمائیم بنان او را که سر انگشتان او را جمع و تألیف نمائیم و بعضی ذکر کرده اند که مراد به بنان سلامیاتست که آن عروق و رگهای دست ها و پاهاست و فی المجمع السلامیات عروق ظاهر الکف و القدم و عن الصحاح السلامیات عظام الاصابع و فی الصافی یجمع سلامیاته و ضم بعضها الی بعض کما کانت مع صغرها و لطافتها القمی قال اطراف الاصابع لو شاء الله لسویها یعنی سلامیات او را با وجود صغر و لطافت آن جمع کنیم و با هم ملئتم و منضم سازیم چه جای استخوانهای بزرگ او و نصیت و صراحت این دو آیه بر مدعا بنحویست که بهیچوجه قابل تاویل نخواهد بود دلیل نهم صریح این آیه شریفه «أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا» الی قوله تعالی «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چه سؤال کفار از احیاء عظام رفاتست که استبعاد مینموده اند از اعاده آن و متکرر در عقول ایشان بود که این عظام رفات پوسیده شده کهنه دو باره خلق جدیدتر و تازه بشود و گفتند کیست آنکه قادر و توانا باشد بر اعاده آن حقتعالی در جواب ایشان فرمود قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی بگو بایشان که عود میدهد آنعظام کهنه پوسیده را و آنرا تروتازه مینماید آنکسیکه خلق نمود شما را در اول مرتبه و احتمال تاویل که شاید مراد اعاده نفوس باشد بدن دیگر غلط است چه در اینصورت تطبیق سؤال با جواب نخواهد بود زیرا که سؤال ایشان از احیاء عظام رفاتست نه بعث نفوس ناطقه انسانیه بدن دیگر دلیل دهم صریح آیه شریفه أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلِ نَعْمَ وَ أَنْتُمْ ذَاخِرُونَ تقریب استدلال مانند آیه سابقه است بلکه اصرح از آن چه لفظ نعم صریح در جواب تصدیقیست مانند لفظ بلی یعنی بعث و احیاء همان عظام رفات بالیه خواهیم نمود و حال آنکه شما صاغر و دلیل خواهید بود در آنروز دلیل یازدهم آیاتیکه حقسبحانه و تعالی بیان کیفیت احیاء اموات مینماید بعد از آنکه بعضی از انبیاء استدعا نمودند از پروردگار کیفیت احیاء یوم بعث و نشور را چون

قوله تعالى في كيفية عزيريا ارميا او كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَك آيَةً لِلنَّاسِ وَ انظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لِحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ اشهر ما بين مفسرين آنستکه مرورکننده در آن قریه عزیر بود که حافظ توریة و از اکابر احبار بود و جمعی برآند که مرورکننده ارمیا بود که خداوند او را بر بنی اسرائیل مبعوث فرموده بود چنانکه مروی از حضرت باقر علیه السلام است که این شخص ارمیا و از پیغمبران بنی اسرائیل بود چون آن قوم عتو و سرکشی از اطاعت پروردگار نمودند خداوند بر آنها غضب نمود و ارمیا از میان آنها بیرون رفت و بخت النصر را خداوند بر ایشان مسلط فرمود تا همه آنها را بقتل آورده و ذراری و نسوان آنها را اسیر کرده و بیت المقدس و توابع آنرا خراب کرده با لشگر خود بیلااد خود مراجعت نمود و ارمیا بعد از گذشتن مدتی از این امر بر درازگوش خود سوار شده روی به بیت المقدس آورد تا رسید بآن قریه که خراب شده بود دید که میوه های آنجا رسیده قدری انجیر و انگور بچید و در سایه دیواری قرار گرفت و انجیری چند بخورد و باقی را ذخیره کرد و انگور را بفشرد و قدری از آنرا بیاشامید و بقیه آنرا در مشک ریخت و ذخیره نمود و درازگوش را در پیش خود به بست و بر دیوار تکیه نموده بر آن قریه نظر میکرد چون آنقریه را خراب و اهلش را هلاک یافت از روی تعجب گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس حقیسبحانه و تعالی قبض روح او نمود و درازگوش او را نیز بمیراند تا مدت صد سال و بعد از آن او را زنده فرمود و آنروز که او را قبض نمود وقت چاشت بود و روزی که او را زنده کرد هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس فرشته بحکم خدا باو گفت که چند وقت است که در اینجا درنگ و مکث کرده گفت یکروز چون ملتفت شد که آفتاب هنوز بحد غروب نرسیده گفت بعضی از روز را آنفرشته گفت که نه چنانست که گمان کرده بل لبثت مائة عام پس آن پیغمبر تعجب کرد و چون خوب تأمل نمود دید که اوضاع آن مکان بر غیر آن نهجی است که در اول یافته بود دیگر باره آنفرشته باو گفت فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ انجیر که طعام و آب انگور که شراب تو بود هنوز متغیر نشده و انظر الی حمارك و نظر کن بر درازگوش خود که بچه هیئت افتاده و استخوانهای او رمیم شده و اجزاء آن از هم متفرق گشته و لِنَجْعَلَك آيَةً لِلنَّاسِ و حقتعالی ترا آیت و حجت قرار داد از برای مردمان در حشر اجساد و احیاء ایشان بعد از اماتة و انظر الی العظام کیف نشزها ثم نکسوها لحما و نظر نما بسوی استخوانهای درازگوش خود تا به بینی که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود

چگونه آنها ترکیب و وصل بیکدیگر مینماید و چگونه گوشت بر آن میپوشاند و در بعضی آنکه مراد بعظام در آیه همان عظام بالیه اهل قریه است که حقتعالی آنها را احیاء و زنده فرمود و عزیز یا ارمیا نظر مینمود کیفیت ترکیب اعضا و انبات لحوم را بر ایشان فلما تبین له پس چون معاینه دید آنچه را که سؤال کرده بود و مشاهده نمود آثار قدرت خداوند عالم را در احیاء اموات قال اعلم ان الله على كل شیئی قدير و دلالت و نصیت این آیه و آیات دیگر که مثل این آیه است بر مدعا چون قوله تعالی حکایه عن ابراهیم علیه السلام رَبُّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَاَلَيْسَ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ الخ در کمال وضوح و ظهور است زیرا که برای العین و الحس کیفیت احیاء یوم البعث و النشور را در همین دار دنیا نمودند که همان ماده عنصریه و عظام رمیمه بالیه را حقتعالی اعاده فرمود و تصدیق حقتعالی نمودند که اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ و مثل این دو آیه است آیات دیگر که درباره حضرت عیسی علیه السلام نازلشده در احیاء موتی من قوله تعالی وَاَحْيٰ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰیةٌ لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ* و در بعضی از اخبار آنکه قوم حضرت عیسی علیه السلام از او درخواست نمودند که سام بن نوح را از برای ایشان زنده نماید که از مدت فوت او تا آزمون چهار هزار سال گذشته بود چون او را زنده نمود دیدند که موی سر او سفید است حضرت مسیح از او پرسید که تو در جوانی فوت شدی پس چرا موی سرت سفید شده گفت چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت برپا شده از هول قیامت موی سرم سفید شد دلیل دوازدهم آیاتی که حقتعالی بیان کیفیت احیاء موتی میفرماید بنحو دیگر چون قوله تعالی يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ اِلَى قَوْلِهِ تَعَالٰی ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَاَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتٰی وَاَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَاَنَّ السَّاعَةَ اَتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيْهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُوْرِ چه حقتعالی بعد از بیان کیفیت خلقت انسانی از تراب و از نطفه تا آخر مراتب خلقت بیان فرمود که احیاء موتی میفرماید در یوم بعث چنانکه ابتدا خلقت انسانی از خاک و از نطفه است همچنین اعاده آنهم از همان ماده است که حقتعالی احیاء من فی القبور میفرماید چنانکه فرمود کما بدءکم تعودون و فرمود يخرج الحي من الميت ويحيى الارض بعد موتها وكذلك تخرجون و فرمود وَاَللّٰهُ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتَبِيْرًا سَحَابًا فَسُقْنَاهُ اِلَى بَلَدٍ مِّيْتٍ فَاحْيَيْنَا بِهٖ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذٰلِكَ الْنُّشُوْرُ و فرمود حکایه عن الکفار اِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيْدٌ اِلَى اَن قَالَ تَعَالٰی وَنَزَّلْنَا مِّنَ السَّمٰوٰتِ مَاءً مُّبَارَكًا اِلَى اَن قَالَ وَ اَحْيَيْنَا بِهٖ بِلَادًا مَّيْتًا كَذٰلِكَ الْخُرُوْجُ و فرمود اَيْحَسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى اَلَمْ يَكْ نُطْفَاةً مِّنْ مَّنِيٍّ يُمْنٰی ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰی فَجَعَلَ مِنْهُ الْاَرْوَاجِيْنَ الذَّكَرَ وَاَلُنْثٰی اَلَيْسَ ذٰلِكَ بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتٰی و فرمود ثُمَّ اِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِّنَ الْاَرْضِ اِذَا اَنْتُمْ تَخْرُجُوْنَ و فرمود اَفَلَا يَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُوْرِ و فرمود وَ مِنْ اٰيٰتِهٖ اَنَّا نَزَّلْنَا عَلَيْهَا الْمَآءَ اِهْتَرَّتْ وَ رَبَّتْ اِنَّ الَّذِي اَحْيَاها لَمُحْيِي الْمَوْتٰی اِنَّهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ و فرمود وَ نَفُخُ فِي الصُّوْرِ فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلَى رَبِّهِمْ يَنْسَلُوْنَ قَالُوْا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُوْنَ و فرمود يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعُ اِلَى شَيْءٍ ؕ نُكْرِ خَشَعًا اَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُوْنَ مِنْ الْاَجْدَاثِ كَانْتَهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ مُّهْطِعِيْنَ اِلَى الدَّاعِ يَقُوْلُ الْكٰفِرُوْنَ هٰذَا يَوْمٌ عَسِرٌ و فرمود يَوْمَ يَخْرُجُوْنَ مِنَ الْاَجْدَاثِ سِرَاعًا و فرمود وَاِذَا الْقُبُوْرُ بُعْثِرَتْ و فرمود اِذَا السَّمٰوٰتُ اِنشَقَّتْ وَاِذْنَتْ لِرَبِّهَا وَ حَقَّتْ وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مَا فِيْهَا وَ تَخَلَّتْ و فرمود اِذَا زُلْزِلَتْ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ اَخْرَجَتْ الْاَرْضُ اَنْفَالَهَا و این آیات مذکوره اگرچه هریک ظاهر در مدعی خواهند بود خصوصاً بملاحظه تنظیر و ملاحظه خروج اموات در روز قیامت و بعث از قبور و اخراج از اجداث بیعت از مرقد و اخراج ارض اثقال خود را از اجزاء عظام رمیم انسانی و لیکن هریک بمرتبه نصیت آیات سابقه نخواهند بود لکن مجموع من حیث المجموع باعتبار انضمام بعضها الی بعض نص در مطلوب خواهند بود بلکه بملاحظه مطالب دیگر هریک نص در مطلوبند چه آنکه قاطبه حکما من اولهم الی آخرهم اعاده معدوم را باطل میدانند و مواد عنصریه دنیویه را نیز فاسد میگویند و مستمحل و باطل خواهد شد که قابل بقا و اعاده نخواهد بود و ارواح انسانی را میگویند از برای او فنا و زوال نمیباشد بلکه دائم البقاء خواهند بود ببقاء الله نه با بقاء الله چنانکه در مقاله ثانیه اشاره بان خواهد شد انشاء الله تعالی و اوائل ایشان منکرند معاد جسمانی را بالمهره و فائند بمعاد روحانی لا غیر و اواخر ایشان میگویند معاد در یوم معاد جسم برزخی مثالی است و علی هذا میگوئیم که خداوند عالم در این آیات اخبار فرموده باحیاء موتی که حیاتی از برای ایشان بوده و میت شده اند و حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را در روز قیامت بعث مینماید و اخراج از اجداث و قبور و مراقد ایشان مینماید و اینمعنی بالنسبه بروح انسان معقول نخواهد بود

قطعا چه ارواح و نفوس محیة بحیوة اللّٰه و مبقات ببقاء اللّٰه خواهند بود و احیاء محیات تحصیل حاصل است و بالنسبه باجساد عنصریه که مدفون در قبورند نیز بنابر قواعد و اعتقاد ایشان غیر معقول است زیرا که اجساد عنصریه قابل بقا و اعاده نخواهد بود و بالنسبه باجساد دیگری که فرض نموده اند از جسم برزخی و مثالی و نحو آن اماته و احیاء در هیچکدام راه ندارد زیرا که آن وجود و تحقق نیافته بود در دار دنیا و امواتی نداریم که فرض احیاء آن بشود چه قول متأخرین ایشان چنانکه در مقاله ثانیه بیاید آنست که آن ابدان برزخیه را نفس در روز قیامت ابداع و انشاء مینماید و قبل از آن وجود و تحقیقی ندارد که اماته و احیاء آن بشود فعلى هذا فلا مناص لاحد الا بحمل تلك الايات على ما هو ظاهرها من احیاء اجساد العنصریة الدنیویة لتعلق الارواح بها فی يوم

اولا بدانکه مقصود در مقام نه تعصب و تهتك علما و مصنفين و سوء ظن بايشانست چه بدترين صفات و حالات اهل علم تعصب و سوء ظن و تهتك علماء است خصوصا در مقام دين و مذهب كه موجب سخط و عذاب حضرت رب الارباب و سبب خلود در نار است ابد الابدين بلكه مقصود اظهار حق و اعلاى كلمة الله سبحانه و تعالى است لان الحق اولى باتباعه و ما آنچه را كه شايسته در مقام است از مقالات ثلث در مقام نقل اقوال و بيان مدعى هريك و آنچه هريك متمسك بآن شده اند از ادله و نقض و ابرام در هريك بنحويكه خالى از ابهام و اجمال و عاري از طول موجب ملال باشد بر اهل معرفت از اخوان مؤمنين عرضه ميداريم من شاء اتباع الحق فليأخذ و نیز مخفی نماند كه عمده اسباب انحراف از طريقه حقه متلقاة از شرع مقدس دست تأويل گشودن در نصوص آيات و اخبار مسلمه وارده از سيد ابرار و اهل بيت اطهار او صلوات الله عليهم اجمعين است سيما در باب خصوصيات معاد كه عقل را چندان را بحقيقت آن نيست بلكه تشبث بآن در مقام تشخيص خصوصيات معاد موجب كثيري از زلاتست بواسطه بعضي از مقدمات ظنيه عقليه و يا مقدمه عقليه مختلف فيها كه هزار كلام در تثبیت و تشييد آنست بلكه تماميت آن در نزد متمسكين بآن چون راه چاره بر او منسد شود مستند بذوق حكمت و دعوي مكاشفه خواهد بود كه واقع آنرا چون ملاحظه كني و غور در آن نمائي ميبيني كه مستلزم رد صريح نصوص آيات و تكذيب شرع مقدس خواهد بود و شاهد بر اين مقالست آنچه بعضي از اساطين فن حكمت اقرار و اعتراف بآن نموده اند

القيمة فخذ هذا فانه نعم النقص و الالزام و بالجمله صراحت و نصيت اين همه آيات شريفه اظهر از تكلف بيانست و اين آيات وارده در باب معاد كه دلالت اقامه دارند بر اينكه معاد در يوم معاد همين اجساد عنصرية دنويه است نظير آيات فرائض است من قوله تعالى أقيموا الصلوة * و قوله تعالى و أسجدوا و إركعوا و امثال ذلك و تأويل در اين آيات نظير تأويل در آيات فرائض است كه مراد اظهار عبوديت است نه اركان مخصوصه و مراد بر كوع محض خشوع است و مراد بسجود اظهار ذلت است نه ركوع و سجود اجزاء نماز از فعل مخصوص بهيئت خاصة چنانكه توجيهات و تاويلات مذكوره در فرائض بعيد بلکه غلط صرف است و منافيست با ضرورت شرع كه امت تلقى از صاحب شرع نموده اند كه از اين الفاظ همان معانى معهوده شرعية از اركان مخصوصه و افعال خاصة شرعية را فهميده اند و اين الفاظ لابد و لاعلاج محمول بر همان معانى شرعية خواهد بود لا غير همچنين غلط است تأويل در نصوص و ظواهر آيات وارده در مقام كه تأويل در آنها منافی با ضرورت شرع است كه امت تلقى از صاحب شرع نموده اند و از اين الفاظ همان معانى معهوده شرعية را فهميده اند و قد افاد المحقق القمي قدس سره فى القوانين فى اواخر مبحث حجيت الظن فى اصول الدين ما احببت ان اذكره فى المقام و لنعم ما افاد قال ره و اما من يقول ان كل ما اخبره النبى صلى الله عليه و اله و سلم حق و لكن ما يفهمه العوام و يعتقدونه انما هو مطابق لبعض الخواص دون جميعهم و ان هنا جمعا كثيرا و جما غفيرا من الخواص يعتقدون بذلك اجمالا لكنهم يقولون ان المراد من تلك التشبيه او المثل و ان ما فهمه العوام مطابقا لبعض الخواص لا حجة فيه فجوابه بوجهين الاول ان الحجة فى فهم الكلام هو مطابقة تفاهم المخاطبين و مقتضى الكلمة ان الرسول المبعوث على الكافة يتكلم على متفاهم الكافة و حملة الايات و الاخبار جلهم بل كلهم كانوا يفهمون من تلك الظواهر ما هو الظاهر منها و نقلوه الى الطبقة الاخرى مرادين ذلك منها ملقين اليهم مقاصدها الى ان وصل الى ارباب التصانيف فى الحديث ثم الينا فالحجة انما هو فهم حاملى تلك الايات و الاخبار و مخاطبيها و القول بان هولاء العلماء الصلحاء الفحول المتقين لم يكونوا اهلا لتلك الاسرار لكنهم على مقتضى رب حامل فقه الى من هو افقه منه قد حملوا هذا الظواهر الينا و نحن اهل السراير فنحن مكلفون بما نفهه منها محض دعوى خالية عن دليل بل نشاهد ان كثيرا من هولاء الاجلة اعظم شانا و اعلى مكانا و اكثر استعدادا من يدعى انه من اهل هذه الاسرار و مع ذلك ليس عندهم مما ذكروه عين و لا اثر و الثانى الحكمة فى وضع الالفاظ هى افادة المعانى الحقيقية و ارادة المجاز و البطون لا يصح الامع نصب القرينة فيرجع الكلام الى دعوى ان ما حكم عقولنا القاطعة و براهيننا الساطعة قرينة و انما هو الذى دعانا الى حمل الظواهر على ما اردنا و فيه ان هذا ليس قولاً بالشرعية و متابعة لها بل

انما هو تفضل منهم على الشارع حيث لم يهملوا كلامه و لم نغلطوه فذلك منهم منة عظيمة على الشارع فيرجع الكلام الى بيان ما اسسوه و تتميم ما ادعوه لا- الى ان الشارع اراد هذا و اراد ذلك فان قام البرهان القاطع على شىء مما خالف الظواهر فنحن ايضا متبعوه كما نزل متشابهات آيات الجبر و التشبيه و نخرجها عن ظواهرها لكون قبح الظلم او التجسم قطعيا يقينا و اما مثل قوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ يَعْنِي الْعِظَامَ الرَّمِيمَ فَلَا بَرَهَانَ قَطْعِيَّ يَدُلُّ عَلَى خِلَافِهِ حَتَّى تَتَوَلَّاهُ كَلَامَهُ الشَّرِيفِ شَكَرَ اللَّهُ سَعِيَهُ دَلِيلٌ سَيَزِدُهُمْ ظَوَاهِرَ آيَاتٍ وَارِدَةٍ فِي بَابِ أَهْلِ جَنَّةٍ وَ نَارٍ مِنْ نِعْمَاتِ جِسْمَانِيَّةٍ وَ عِقُوبَاتٍ جَوْنٍ تَلَذُّ وَ تَنَعَّمُ أَهْلُ جَنَّةٍ بِمَا كُلُّوا وَ شَرَبُوا وَ مَنَاحِكُ وَ مَلَابِسُ وَ مَا تَشْتَهَى الْإِنْسَانُ وَ تَلَذُّ الْإِعْيَانُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى كَلَّمَا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ وَ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ يُنْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ كَذَلِكَ وَ رَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى كَلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ مُتَكَبِّرِينَ عَلَى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ رَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ وَ مِنْ قَوْلِهِ فِي حَقِّ أَهْلِ الْعَذَابِ وَ الَّذِينَ يَكْزِبُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَ يُسَّ قَطَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يُتَجَرَّعُ وَ لَا يُكَادُ يَسْبِغُهُ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمْ الْحَمِيمُ يُصَّ هَرَّ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى تَلْفَحُ وَ جُوهَهُمْ النَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالْحُوتِ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ قَالُوا لِيَجْلُدَهُمُ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَشِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لَا أَبْصَارُكُمْ وَ لَا جُلُودُكُمْ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ شَرَّ جِرَّةِ الرَّقُومِ طَعَامُ الْأَيْمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلِي الْحَمِيمِ خُذُوهُ فَاعْتَلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلُّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ وَ امثال ذلك از آيات ظاهره خصوصا بملاحظه آنچه سبق ذكر يافت از عدم معقوليت تعميم و تعذيب جسمي وراء اين جسم عنصرى دنيوى فتصبر دليل چهاردهم نصوص اخبار و آثار از سيد انام و اهل بيته الكرام صلوات الله عليهم اجمعين در اين باب كه دلالت صريحه واضحه دارند كه معاد در يوم معاد عود ارواح و نفوس انسانيه است

بهمين اجساد عنصرى دنيوي و آن بسيار است و در اين مؤلف آنچه اظهر و اوفى در مقصود است نقل مينمائيم و فى الجملة بسطى در اخبار مفيدة در مقام كه موجب ملال نشود مطلوب و كثير الفايده است و فى معالم الزلفى عن بستان الواعظين بسنده عن حذيفة عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فى حديث طويل ذكر صلى الله عليه و اله و سلم فيه احوال القيمة و شدايد ذلك اليوم و كيفية نفخ الصور و اماتة اهل السموات و اهل الارض قال صلى الله عليه و اله و سلم ينزل الله تعالى من السماء السابعة بحرا يقال له بحر الحيوان ماؤه يشبه منى الرجال ينزله ربنا اربعين عاما فيشق ذلك الماء الارض شقا فيدخل تحت الارض الى العظام البالية فينبت بذلك الماء كما ينبت الزرع بالمطر كذلك يخرج بماء الحيوان فتجتمع العظام و العروق و اللحوم و الشعور فيرجع كل عضو الى مكانه الذي كان فيه فى الدنيا فترجع كل شعرة الى هياتها التى كانت فى دار الدنيا فتلتصق الاجساد بقدره الله جل جلاله و تبقى بلا ارواح ثم يقول الجبار جل جلاله ليبعث الله اسرافيل فيقوم اسرافيل حيا بقدره الله تعالى فيقول له الجبار يا اسرافيل القم الصور و ازجر عبادى لفصل القضاء و يامرهم ان يلتقم الصور و ينادى فى الصور و هو فى فمه و يقول اسرافيل فى نداءه ايها العظام البالية و اللحوم المنقطعة و الشعور المتبدده ليضمن الى العرض على الملك الديان ليجازيكم باعمالكم فاذا نادى اسرافيل فى الصور خرجت الارواح من اثقاب الصور و تشر بين السماء و الارض كالنحل ثم تدخل الارواح الى الاجساد و تدخل كل روح الى جسدها الذى فارقت فى دار الدنيا فتذب الارواح فى الاجساد حتى ترجع الى اجسادها كانت فى دار الدنيا ثم تشق الارض من قبل رؤسهم فاذا هم قيام ينظرون الى احوال القيمة الخ حديث شريف طولانيست آنچه محل حاجت بود نقل نموديم و صراحت حديث شريف كه معاد در يوم معاد همين بدن عنصرى دنيوي است اوضح از بيانست با آنكه تكرار فرموده اند اين فقره را و تاكيد و تثبيت نموده اند آنرا بكيفيت خاصه كه عود ارواح بسوى عين اجساد عنصرى دنيويه است لا غير كه ابتدا تأويل در آن معقول نخواهد بود و در فقرات المذكوره حديث شريف تاويل بهيچوجه راه ندارد و فى البحار و معالم الزلفى عن تفسير على بن ابراهيم باسناد عديدة عن الصادق عليه السلام اذا اراد الله ان يبعث الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الاوصال و نبتت اللحوم و فى معالم الزلفى عن الامام ابى محمد العسكري عليه السلام قال اما الاحياء فى الدنيا فتلاقي ماء الرجل ماء المرثة فيحيى الله ذلك كان فى الاصلاب و الارحام حيا اما فى الاخرة فان الله تعالى ينزل بين نفختي صور بعد ما ينفخ النفخة الاولى من دوين سماء الدنيا من البحر المسجور الذى قال الله تعالى و البحر المسجور و هو منى كمنى الرجال فيمطر ذلك على الارض فيلقى الله المنى مع الاموات البالية فينبتون من الارض و يحيون و فى الاحتجاج بسنده عن الصادق عليه السلام فى جواب سؤال زنديق حيث سئله عليه السلام افيتلاشى

الروح بعد خروجه عن قلبه ام هو باق قال بل هو باق الى وقت ينفخ فى الصور فعند ذلك تبطل الاشياء قال وانى له بالبعث و البدن قد بلى و الاعضاء قد تفرقت فعوضو ببلده يا كلها سباعها و عضو باخرى قال عليه السّلام ان الذي انشأها من غير شئنى قادران يعيده كما بداه قال اوضح لى ذلك قال عليه السّلام ان الروح فى مكانها روح المحسن فى ضياء و فسحة و روح المسئى فى ضيق و ظلمة و البدن يصير ترابا منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام من اجوافها مما اكلب فرقة كل ذلك فى التراب محفوظة عند من لا يعزب عنه مثقال ذرة فى ظلمات الارض و ان تراب الروحانيين بمنزله الذهب فى التراب فاذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور الى ان قال عليه السّلام فى اجتماع تراب كل قالب فينقل باذن القادر الى حيث الروح فعود الروح باذن المصور كهيتها و تلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا و فى الكافى بسنده عن الصادق عليه السّلام عن الميت يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى لحم و لا عظم الا طينة التى خلق منها فانها لا تبلى تبقى فى القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة و فى الاحتجاج بسنده عن الصادق عليه السّلام فى جواب سؤال زنديق سئله قال اخبرنى الناس يحشرون يوم القيمة قال بلى تحشرون فى اكفانهم قال انى لهم بذلك و قد بليت قال عليه السّلام ان الذى احيا ابدانهم جدد اكفانهم و فى البحار عن الشيخ الطوسي فى التهذيب بسنده عن الصادق عليه السّلام تنوقوا فى الاكفان فانكم تبعثون بها و فى البحار عن ابن بابويه و العياشى بسندهما عن امير المؤمنين عليه السّلام فى حديث طويل قال عليه السّلام ثم يجتمعون فى مواطن اخر فيستنتقون فيه فيقولون و الله ربنا ما كنا مشركين فيختم الله تبارك و تعالى على افواههم و تستنطق الايدي و الارجل و الجلود فتشهد بكل معصية كان منهم ثم يرفع من السننهم الختم فيقولون لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذى انطق كل شئنى و فى البحار عن تفسير على بن ابراهيم فى قوله تعالى حَتَّىٰ اِذَا مَا جَاؤُهَا مَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَاَبْصَارُهُمْ وَاَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فانها نزلت فى قوم يعرض عليهم اعمالهم فينكرونها و يقولون ما علمنا منها شيئا فيشهد عليهم الملائكة الذين كتبوا عليه اعمالهم فقال الصادق عليه السّلام فيقولون لله يا رب هولاء ملائكتك يشهدون لك ثم يحلفون بالله ما فعلوا من ذلك شيئا و هو قول الله تعالى يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَخْتَمُ اللَّهُ عَلَى السِّنِّينَ و ينطق جوارحهم فيشهد السمع بما سمع مما حرم الله و يشهد البصر بما نظر به الى ما حرم الله فتشهد الابدان بما اخذت و تشهد الرجلان بما سعتا و تشهد الفرج مما ارتكب مما حرم الله ثم انطق الله السننهم فيقولون هم لجلودهم لم شهدتم علينا و فى البحار عن العياشى بسنده عن ابى معمر السعدى قال اتى عليا امير المؤمنين عليه السّلام رجل فقال يا امير المؤمنين انى شككت فى كتاب الله المنزل لانى وجدت الكتاب يكذب بعضه بعضا قال عليه السّلام فهات الذى شككت فيه فقال ان الله تعالى يقول يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَاَلْمَلٰٓئِكَةُ صٰٓمًا لَا يَسْمَعُوْنَ اِلَّا- مَنْ اٰذَنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَاَقَالَ صَوَابًا يَقُولُ حَيْثُ اسْتَنْطَقُوا قَالُوْا وَاَللّٰهُ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِيْنَ و يقول يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَاِلَعْنُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ و يقول ان ذلك لحق تخاصم اهل النار و يقول اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون فهذه بتكلمون و مرة لا يتكلمون و مرة ينطق الجلود و الايدي و الارجل و مرة لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا فقال له عليه السّلام ان ذلك ليس فى موطن واحد هي فى مواطن فى ذلك اليوم الذى مقدره خمسين الف سنة فجمع الله الخلاق فى ذلك اليوم فى مواطن يتعارفون فيه فيتكلم بعضهم بعضا و يستغفر بعضهم لبعض اولئك الذين بدت منهم الطاعة من الرسل و الاتباع و تعاونوا على البر و التقوى فى دار الدنيا و يلعن اهل المعاصى بعضهم بعضا الذين بدت منهم المعاصى فى دار الدنيا و تعاونوا على الظلم و العدوان فى دار الدنيا و المتكبرون منهم و المستضعفون يلعن بعضهم بعضا و يكفر بعضهم بعضا يجتمعون فى موضع آخر يفر بعضهم من بعض ذلك قوله يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبتة و بينه اذا تعاونوا على الظلم و العدوان الى ان قال عليه السّلام ثم يجتمعون فى موطن يستنتقون فيه فيقولون و الله ربنا ما كنا مشركين و لا يقرون بما عملوا فيختم على افواههم و يستنطق الرجل و الايدي و الجلود فتنتطق فتشهد بكل معصية بدت منهم ثم يرفع الخاتم عن السننهم فيقولون لجلودهم لم شهدتم علينا فيقول انطقنا الله الذى انطق كل شئ ثم يجتمعون فى موطن لينطق فيه جميع الخلاق فلا يتكلم الا من اذن له الرحمن و قال صوابا الخ تامل و نظر نما در اين اخبار كه بچه قسم صواحت دارند بر اينكه معاد در يوم معاد همين ابدان و اجساد عنصرية دنيويه است لا غير و آيا ممكن است كه گفته شود كه شهادتى ميدهد در روز قيامت ايدى و السن و جوارح ديگرى كه در دنيا نبوده و معصيتى از آنها

صادر نشده و بگوید که این معاصی از ما صادر شده و منکرین معاد بمعنی مذکور چه خواهند گفت در این آیات و اخبار ناصه صریحه در مطلوب و هل لهم من ملجأ و مناص و انى لهم الي ذلك سبيل بل لو يجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لدخلوا اليهم و هم يجمعون و في نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلام و اعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار فارحموا نفوسكم فانكم قد جرتموها في مصائب الدنيا ايرايتم جزغ احدكم من الشوكة تصيبه و العثوة تدميه و الرمضاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقين من نار ضجيج حجر و قرين شيطان اعلمتم ان مالكا اذا غضب على النار حطم بعضها بعضها لغضبه و اذا زجرها توتبت بين ابوابها جزاعا من زجرته ايها اليفن الكبير الذى قد لهزه القيتير كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق و تشبث الجوامع حتى كلت لحوم السواعد الخ قوله عليه السلام الرمضاء الارض الشديد الحرارة و الطابق كصاحب اللبنه الكبيره و اليفن بالتحريك الشيخ الكبير لهزه اى خالطه و القيتير الشيب حاصل مضمون كلام معجز نظام آنحضرت آنکه بدانيد اي بندگان خدا که نيست از برای اين جلد و پوست بدن رقيق لطيف شما صبر و طاقتى بر آتش جهنم پس رحم نماييد بر جان

اولا بدانکه مقصود در مقام نه تعصب و تهتك علما و مصنفين و سوء ظن بايشانست چه بدترين صفات و حالات اهل علم تعصب و سوء ظن و تهتك علماء است خصوصا در مقام دين و مذهب كه موجب سخط و عذاب حضرت رب الارباب و سبب خلود در نار است ابد الابدين بلكه مقصود اظهار حق و اعلاى كلمة الله سبحانه و تعالى است لان الحق اولى باتباعه و ما آنچه را كه شايسته در مقام است از مقالات ثلث در مقام نقل اقوال و بيان مدعى هريك و آنچه هريك متمسك بآن شده اند از ادله و نقض و ابرام در هريك بنحويكه خالى از ابهام و اجمال و عاري از طول موجب ملال باشد بر اهل معرفت از اخوان مؤمنين عرضه ميداريم من شاء اتباع الحق فليأخذ و نیز مخفی نماند كه عمده اسباب انحراف از طريقه حقه متلقاة از شرع مقدس دست تأويل گشودن در نصوص آيات و اخبار مسلمه وارده از سيد ابرار و اهل بيت اطهار او صلوات الله عليهم اجمعين است سيما در باب خصوصيات معاد كه عقل را چندان را بحقيقت آن نيست بلكه تشبث بآن در مقام تشخيص خصوصيات معاد موجب كثيري از زلاتست بواسطه بعضي از مقدمات ظنيه عقليه و يا مقدمه عقليه مختلف فيها كه هزار كلام در تثبیت و تشييد آنست بلكه تماميت آن در نزد متمسكين بآن چون راه چاره بر او منسد شود مستند بذوق حكمت و دعوي مكاشفه خواهد بود كه واقع آنرا چون ملاحظه كني و غور در آن نمائي مييبي كه مستلزم رد صريح نصوص آيات و تكذيب شرع مقدس خواهد بود و شاهد بر اين مقالست آنچه بعضي از اساطين فن حكمت اقرار و اعتراف بآن نموده اند

خودتان زیرا که مکرر تجربه نموده اید در مصائب دنیا و مشاهده نموده اید جزع خودتانرا از شوک و تیغ خار مغیلان و نحو آن که پپای شما برسد و لغزش قدمیکه از برای شما اتفاق افتاده باشد که آن سبب جراحت و ادماء آن خواهد شد و زمین حار بسیار گرم میسوزاند بدن شما را پس با این احوال چگونه صبر و طاقت دارد این ابدان ضعیفه در وقتیکه واقع شود بین دو طبق از آتش که یک طرف تو سنک جهنم و طرف دیگر تو شیطانی باشد که قرین هم شوید و با هم معذب در آتش جهنم باشید آیا دانسته اید که مالک جهنم چون غضبناک شود بر آتش جهنم چگونه حمله آورد بعضی از آتش مر بعض دیگر را و چون نهیب دهد آنرا چگونه از ابواب جهنم خود را بیرون میکشد از زجر و نهیب مالک جهنم ایکسیکه سن تو بالا رفته و شیخ کبیر شده و پیری ترا ادراک نموده چگونه خواهی بود در وقتیکه پیچیده شود بتو آتش جهنم و باستخوانهای گردن تو ملصق شود و فرورود غلهای آتش در گردن تو و بخورد آن آتش گوشتهای سواعد گردن ترا و قال علیه السلام فیما کتبه لمحمد بن ابی بکر فی ایام حکومته بمصر بعد ذکر جملة من المواعظ و ذکر جملة من اوصاف الجنة و النار و عذاب القبر و نحو ذلك اعملوا یا عباد الله ان انفسکم الضعیفة و اجسادکم الرقیقة التي یکفیها الیسیر تضعف عن هذا فان استطعتم ان تجزعوا لاجسادکم و انفسکم مما لا طاقة لکم به و لا صبر لکم علیه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما کره الله اقول بالله یا هذا هل یمکن لاحد ان یقول ان المشار الیه لقوله علیه السلام لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار ان یكون المراد غیر الجلد العنصری الدنیوی و ای نص اصرح و اعلى من تلك المخاطبات و المحاورات و ای تأویل یمکن ان یتطرق الی مثل هذا الکلام و فی نهج البلاغة ایضا عن امیر المؤمنین علیه السلام حتی از ابلیح الکتاب اجله و الامر مقادیره و الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما یریده من تجدید خلقه امار السماء و فطرها و ارج الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها و دک بعضها من هیبة جلالته و مخوف سطوته و اخرج من فیها و جددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم انتهى موضع الحاجة امار السماء ای حرکتها الرج و الرجف الاضطراب الشدید و نسفها قلعها من اصولها و ثبها و دک بعضها ای دق بعضها بعضا و قوله علیه السلام و اخرج من فیها و جددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم نص علی ان اعاده الخلق بالجمع بعد التفرق و فی نهج البلاغة ایضا حتی اذا تصرمت الامور و نقضت الدهور و زف النشور اخرجهم من ضرایح القبور و او کار الطیور و اوجرة السباع و مطارع المهالك سراعا الی امره تصرمت ای تقطعت و ازف النشور ای قرب و دنی و ضرایح القبور جمع الضریح و هو شق فی وسط القبر و او کار الطیور اعشاشها و اوجرة السباع جمع و جار و هو البیت السبع اخرج خلائق از ضرایح قبور که جایگاه اموات و محل عظام رفات است اشاره و بیان است بجمع اجزاء ابدان ناس بعد از تفرق و ذوبان و اخرج از او جره سباع اشاره به

أنست كه آنچه حاصل شده در اجواف سباع و درندگان از اجزاء مأكول همه آنرا خداوند بقدرت كامله خود جمع و تاليف مينمايد برد نمودن اجزاء اصليه هريكرا بابدان عنصرية ايشان و فى الاحتجاج عن خفيض بن غياث قال شهدت المسجد الحرام و ابن ابى العوجاء يسئل ابا عبد الله عليه السلام عن قوله تعالى كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ما ذنب الغير قال و يحك هى و هى و غيرها قال فمثل لى ذلك شيئاً من امر الدنيا قال نعم ارايت لو ان رجلاً اخذ لبنة فكسرها ثم ردها فى ملبنها فهى هى و هى غيرها و فى البحار عن تفسير على بن ابراهيم من قوله تعالى كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزاً حَكِيماً فقيل لابي عبد الله عليه السلام كيف تبدل جلودا غيرها فقال ارايت لو اخذت لبنة فكسرتها و صيرتها تراباً ثم ضربتها فى الغالب ا هى التى كانت انما هى ذلك و حدث تغير آخر و الاصل واحد و هذا الحديث صريح فى المطلوب كما لا يخفى و لا فرق بين حال البعث و حال التعذيب باتفاق الكل و فى البحار بسنده عن الرضا عليه السلام ان قوما من بنى اسرائيل هربوا من بلادهم من الطاعون و هم الوف حذر الموت فاماتهم الله فى ساعة واحدة فعمد اهل تلك القرية فحظروا عليهم حظيرة فلم يزلوا فيها حتى نخرت عظامهم و صاروا رميمات فمريهم نبي من انبياء بنى اسرائيل فتعجب منهم و من كثرتهم فاوحى الله عز و جل اليه اتحب ان احببهم لك فتنذرهم فقال نعم يا رب فاوحى الله عز و جل ان نادهم فقال ايها العظام البالية قومى باذن الله عز و جل فقاموا احياء اجمعون ينفضون التراب عن رؤسهم و فى البحار عن الكافى بسنده عن ابى الحسن عليه السلام قال ان الاحلام لم تكن فيما مضى فى اول الخلق و انما حدثت فقلت و ما العلة فى ذلك فقال ان الله عز ذكره بعث رسولا- الى اهل زمانه فدعاهم الى عبادة الله و طاعته فقالوا ان فعلنا ذلك فما لنا ما انت باكثرنا اموالا و لا باعزنا عشيرة فقال ان اطعتمونى ادخلكم الله الجنة و ان عصيتمونى ادخلكم الله النار فقالوا و ما الجنة و ما النار فوصف لهم ذلك فقالوا متى نصير الي ذلك فقال اذا متم فقالوا لقد راينا امواتنا صاروا عظاما و رفاتا فازدادوا له تكديبا و به استخفافا فاحدث الله عز و جل فيهم الاحلام فاتوه فاخبروه بما راو و ما انكروا ذلك فقال ان الله عز ذكره اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا متم و ان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى تبعث الابدان و فى البحار عن تفسير على بن ابراهيم و اذا الارض مدت و التقت ما فيها و تخلت قال تمد الارض و تشق فيخرج الناس منها و تخلت اى تخلت من الناس و فى دعاء كميل المروي عن امير المؤمنين عليه السلام تسلط النار على وجوه خرت لعظمتك ساجدة و على السن نطقت بتوحيدك صادقة و بشكرك مادحة و على قلوب اعترفت بالهيتك محققة و على جوارح سعت الى اوطان تعبدك طائعة الخ و فى دعاء الثالث من مناجات خمسة عشر لموليننا سيد الساجدين عليه السلام الهى هل تسود وجوها خرت لعظمتك ساجدة او تخرس السنة نطقت بالثناء على مجدك

و جلالتك او تغل اكفا رفعتها الامال اليك رجاء رأفتك او تعاقب ابدانا عملت بطاعتك حتى نحلث في مجاهدتك او تعذب ارجلا سعت في عبادتك و باتفاق الكل آنچه معذب در آخرت است همان مبعوث در قيامت است لا غير اشهدك بالله يا هذا هل يمكن لاحد ان يول الوجوه و اللسن و القلوب و الجوارح و الايدي و الارجل في كلامها عليهما السلام على غير هذه الاعضاء و الجوارح العنصرية من الابدان البرزخية و الهور قليائية و امثال ذلك هل الطاعة و العبادة اكتسبت بهذه الجوارح ام بغيرها و في الصحيفة العلوية من كلام امير المؤمنين عليه السلام الهى ارحمنا اذا جنناك عراة حفاة مغبرة من ثرى الاجداث رؤسنا و شاحبة من تراب الملاحيذ و جوهنا و خاشعة من افزاع القيمة ابصارنا و زابلة من شدة العطش شفاهنا و جائعة لطول المقام بطوننا و في الصحيفة السجادية في دعاء الرهبة فاستللك اللهم بالمحزون من اسمائك و بما وارته الحجب من بهائك الا رحمة هذه النفس الجزوعة و هذه الرمة الهلوعة التى لا تستطيع حر شمسك فكيف تستطيع حر نارك و المراد بالرمة الهلوعة هي العظام النخرة البالية و فى اواخر دعاء العرفة المروى عن مولينا الصادق عليه السلام اللهم انى استللك بالعظيم من الآثك و القديم من نعمائك و المخزون من اسمائك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان ترحم هذه النفوس الجزوعة و هذه البدن الهلوع الذى لا يطيق حر شمسك كيف حر نارك اقول فكيف يمكن للمؤل ان يؤل كلامهما عليهما السلام هذه الرمة الهلوعة و هذا البدن الهلوع المشار اليهما بلفظ هذا الى الرمة و البدن الغير العنصرى الدنيوى و هل التاويل فى امثال هذه النصوص استجير بالله الا تكذيب قائلها و فى الصحيفة السجادية و اسرافيل صاحب الصور الشاخص الذى ينتظر منك الاذن و حلول الامر ينه بالنفخة الصرعى رهائن القبور اقول ما المراد برهائن القبور هل الرهينة الا الاعظم الرميمة و الاجساد البالية النخرة قال عليه السلام فى دعاء صلوة الليل اللهم انى اعوذ بك من نار تغلظت بها علي من اعصاك و توعدت بها علي من صادف عن رضاك و من نار تذر العظام رميما و تسقى اهلها حميما و بالجمله اقتصار مينمايم در نقل اخبار و آثار باين اقل قليل از آنچه مسطور در كتب اخبار و ادعيه و آثار است و از اينكه معاد در يوم معاد روح انسانى با اين بدن عنصرى دنيويست لا غير و محقق و واضح شد بر تو كه برهان عقل و ضرورت دين و نصوص آيات و اخباريكه زياده و اضعاف از حد تواتر است بلکه راه تأويل در آنها نيز منسد است چه آنكه مستلزم تكذيب است جميع آنها قائمند بر اينكه معاد در يوم معاد بهمين بدن عنصرى دنيوى خواهد بود لا غير و آنكه قول و اعتقاد بغير اين موجب اضلال و خروج از دين است چنانكه ظاهر شد از نقل كلمات اكابر از علماء دين پس ضرورت عقل و نقل هر دو قائم شد بر حقيقت آنچه ذكر شد و العجب من بعض افاضل المعاصرين من اهل الحكمة كانه خفى عليه ما هو ضرورى دين

الاسلام في امر المعاد حيث ادعى في رسالته المسماة بسبيل الرشاد في اثبات المعاد بان هذا القول مخالف لضرورة النقل و هذه عبارته و هذا القول مع انه باطل بوجوه عقلية مخالف لضرورة النقل ايضا و بعد از آن استشهاد نموده است از برای مقاله خود بقوله تعالى «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَتَذَكَّرُونَ» یعنی آیه دلالت دارد بر اینکه نشأه آخرت غیر از نشأه دنیویه است پس نباید که رجوع نفس در آخرت بسوی بدن دنیوی بشود که متفرق شد اجزاء آن و انت خبیر بان هذا الدعوی في غاية الغرابة و انه لم يجد لما ادعاه دليلا غير هذه الاية و این آیه ابداء اشعار و دلالتی ندارد بر آنچه مدعای او در مقام است چه اختلاف نشأتین و تعدد عوالم ربطی ندارد بر آنکه معاد در آنعالم آیا باین بدن عنصریست یا بغیر این بدن بلکه آیه ادل خواهد بود بر آنچه خلاف مقصود اوست چه حقتعالی در مقام توییح فرمود که شما عالم شدید بنشأه اولی که خلقت آدمی از اجزاء مبنوئه متفرقه در ارض است از تراب و نطفه تا آخر مراتب خلقت انسانی پس چرا متنبه و متذکر نمیشوید از نشأه آخرت که معاد در یوم معاد نیز بمثابه و مانند نشأه دنیویه است که از تراب و اجزاء رفات و اعظم ریمه مقبوره در ارض است دوباره متکون خواهید شد و عود خواهد نمود ارواح و انفس شما بسوی همان ابدان عنصریه مخلوقه در نشأه اولی که حساب و مجازات شما در آخرت بهمان ابدان خواهد شد لا غیر پس آیه موافق است مر نصوص سایر آیات و اخبار وارده در مقام را و اعجب من ذلك انه قد اراد ان يجمع بين ما يقوله اكابر العلماء مما قامت به ضرورة الدين و بين قواعد الحكماء مما اسسوه و اصلوه من حركة الجوهرية في تصحيح المعاد و سيتضح عليك في المقالة الثانية بانه في غاية الاشكال و كيف كان قد ظهر في هذا المؤلف ما هو حقيقة دينك في امر المعاد و ان ما ذكرنا مما قام به ضرورة العقل و الشرع و نطق به نصوص الآيات و الاخبار بحيث لا يمكن تأويلها بل التأويل فيها موجب للاضلال و التكذيب من شاء اتباع الحق فليأخذه فانظر الى القول و لا تنظر الى من قال حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

المقالة الثانية في تشرح قول صدر الحكماء المتألهين قدس سره و من تبعه من المتحلين الى الحكمة في امر المعاد

اشاره

فقول هنا مطالب

مطلب اول در بيان و تشرح مراد او از نصوص و ظواهر كلمات او

که آنچه معاد در یوم معاد است همان ابدان اخرویه مجردة از ماده دنیویه است که بصورت و مثال ابدان دنیویه است و از آن تعبیر مینماید بابدان برزخیه که نفس ناطقه انسانیه انشاء و تکوین آن بدن می نماید عند البعث و این بدن دنیوی بالمره فاسد و دائر و زایل و ساقط است از درجه اعتبار در عود و معاد بلکه بر میگردد بحکم عناصر خود چنانکه قبل از بدن دنیوی نیز متحقق بود در صقع عناصر و قد شرح مراده بعض من تبعه في رسالته المسماة بسبيل الرشاد في اثبات المعاد كما هو

ظاهر ما يترائي من كلامه قدس سره فان ما يترائي من ظاهره ان الابدان الاخروية مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات و سوانح الحالات و ورود الصور و الكمالات و تجدد الحركات و الا - ستكمالات و الكون و الفساد غير مجردة عن الصور الامتدادية فليست هي في التجرد بمثابة العقل و لا في المقارنة كالصور الدنيوية بل انما هي مجردة عن المادة فقط بخلاف العقل فانه مجردة عن صور الامتدادية ايضا فالبدن الاخرى قائم بالحجة الفاعلية فقط و البدن الدنيوى قائم بها و بالحجة القابلة ايضا فالبدن الاخرى كما يترائي من ظاهر كلامه هنا و بعض كلماته الاخرى في ساير المواضع هو بعينه بدن البرزخى و اما البدن الدنيوى فيفسد و يرجع الى عناصره فيصير حكمه حكم العناصر كما كان قبل صيرورته بدنا فلا يتعلق النفس به بعد مفارقتها عنه اصلا انتهى كلامه و في الاسفار بعد نقل كلام محيي الدين في الباب الرابع و ثلثمائة من كتابه المسمى بفتوحات الملكية ما هو لفظه اقول يجب ان يعلم ان الكشف و البرهان شاهدان علي ان الجسم الذى حيواته ذاتيه ليس هذا الجسم الذى هو مادة مستحيلة كائنة فاسدة متبدلة الذات آنا فآنا و قد اوضحنا ذلك بالبراهين القطعية و الحجج السمعية الشرعية و باتفاق عظماء الفلاسفة و ائمة الحكمة من ان هذه الاجسام التى فى امكنة هذا العالم سماؤه و ارضه و ما بينهما كلها حادثة دائرة متجدده الكون كائنة فاسدة فى كل حين لا يبقى آئين و كلما كان كذلك كيف يكون حيوته ذاتية حيوة التسييح و النطق انما الجسم الذى حيوته ذاتية هو جسم آخر اخرى له وجود ادراكى غير مفتقر الى مادة و موضوع انتهى موضع الحاجة من كلامه و قال س ره فى العرشية و اما مادة تكون الاجساد و تجسم الاعمال و تصور النيات فى الاخرة فليست الا النفس الانسانية و كما ان الهيولى هنا مادة تكون الاجسام و الصور المقدرية و هي لا مقدار لها فى ذاتها فكذلك النفس الادمية مادة تكون الموجودات المقدرية المصورة الاخرية و هي فى ذاتها امر روحانى لا مقدار لها و قال ايضا فى الاسفار فى ذيل دفع شبهات المنكرين للمعاد ما هو لفظه و لا تراحم بين الاجساد فى نحو الوجود الاخرى لما ذكرنا ان الصورة هناك غير قائمة بالمواد الوضعية المقيدة بالجهات المكانية و انها ناشئة من تصورات نفسانية كما لا تراحم فى الصور الموجودة فى اذهاننا ههنا لان لها نحو آخر من الكون و قال (س ره) ايضا فى هذا المقام انه لا عبرة لخصوصية البدن و تشخصه و ان المعتبر فى الشخص المحشور جسميته ما آية جسميته كانت و ان البدن الاخرى ينشأ من النفس بحسب صفاتها و قال قدس سره ايضا فى مقام الرد على المتكلمين بورود شبهة التناسخ عليهم كما سنشير الى دفعه ما هو لفظه ثم اى تخصص و مناسبته بقى لاجزاء ترايبية متفرقة من بين ساير الاجسام لبقاء ارتباط النفس بها و لو كان ارتباطا ضعيفا فان كل علاقة و ارتباط بين شيئين دون سائر الاشياء انما يتحقق بان يكون كل منهما انسب الاشياء الى الاخر و نحن نرى

كثيرا من ان المواد التى لها مزاج الحيوان و كيفية قريبة يكون بها يستحق المادة لفيضان صورة حيوانية فهي اولى بتعلق النفس اليها من تلك الاجزاء الرمادية لم يبق لها استحقاق قبول صورة جمادية فضلا عن النباتية فضلا عن الانسانية فضلا عن الزيدية و كل من له ادنى ادراك اذا رجع الى وجدانه يعلم يقينا ان لا- التفات و لا- اشتياق و لا استيناس للنفس بجسم من بين ساير الاجسام او باجزاء جسمية من بين ساير الاجزاء الابان له اولها كيفية محسوسة ملائمة او هيئة مناسبة قل لى ايها العاقل التامل اي تعلق و تعشق يكون للنفس باجزاء ماثوثة في الهواء او مغمورة في باطن الارض او الماء بحيث لا يتميز عند الحس و الخيال عن غيرها عن الاجزاء و ان لها تميز فى نفس الامر و فى امر الله لا يوجب الاختصاص لهذا الامر اصلا و ليست ايضا عند انحلال التركيب و فساد القوى البدنية قوة ذاكرة للنفس عندهم حتى يكون بقاء البدن الشخصية في الحافظة مخصصا لتعلق نفس بالاجزاء التي منها ركب البدن و بعد تسليم وجود الذكر و كونه مخصصا فهو انما يوجب تخصيص تعلق النفس بهذا البدن المعاد دون ساير الابدان لا لتعلق هذه النفس به دون نفس الاخرى و قال قدس سره فى العرشية فى رفع شبهات المنكرين للمعاد و ثالثها انه يلزم اعادة المعدوم و قد علمت انه غير لازم و اجيب فى المشهور بان المادة باقية و الاعضاء الاصلية باقية و هذا فاسد لان المادة مبهمة غاية الابهام و حقيقة كل شئى و تعيينه بصورته لا بمادته و قال (ره) فيها ايضا فى مقام الرد علي بعض المتكلمين ان هذا القائل لم يتفطن بانه اذا فسد البدن لم يبق الاعضاء على مزاجها و اعتدالها و مدار الرابطة بين النفس و البدن بواسطة جهة الوحدة و الاعتدال و لم يتامل قليلا فى انه اى مقصود يحصل للنفس من التعلق بمواد فاسدة المزاج و التعلق الطبيعى و كل فعل لا يكون الا الغاية ذاتية طبيعية و قال (س ره) فيها ايضا فى مقام تحقيق امر المعاد بما هو مختاره و لا يقدر فى ذلك ان هذا البدن الدنيوي مضمحل فاسد مركب من الاضداد و الاخلاط الكثيفة العفينة و ان البدن الاخرى لاهل الجنة نورانى بان شريف حى لذاته غير قابل للفناء الى ان قال فقد علم ان هذا البدن محشور فى القيمة مع انه بحسب المادة غير هذا البدن و ان الشئى بصورته هو ما هو لا بمادته و ان بقاء الموجود بشخصه لا ينافيه تبدل العوارض و نفس المادة من حيث خصوصها من العوارض و قال فى الاسفار و قد ثبت ان جميع ما يلحق النفس فى الاخرة هو ما ينشأ منها و النفوس الغير الكاملة علما و عملا او علما فقط اي نفوس السعداء المتوسطين و المنافقين فى العلم و العمل او الناقصين فى العلم او الاشقياء الناقصين فيهما و ان تجردوا عن المواد و الاجرام الدنيوية الطبيعية لكنها متعلقة بعد بالاشباح الاخرية التى هى في باب الالذاذ و الايلام اشدوا دوم من هذه الاجرام المستحيلة و قال فيها ايضا فى مقام دفع شبهة التناسخ الابدان الاخرية ليس وجودها وجود استعدادي و لا تكونها بسبب استعدادات المواد و حركاتها بل تعلق الابدان لوازم تلك النفوس

كلزوم الظل لذى الظل حسب انها فائضة بمجرد ابداع الحق الاول بحسب الجهات الفاعلية من غير مشاركة القوابل و جهاتها الاستعدادية فكل جوهر نفسانى مفارق يلزم شبح مثالي ينشأ منه بحسب ملكاته و اخلاقه بلا مدخلية الاستعدادات و حركات المواد كما فى هذا العالم شيئا فشيئا و ليس وجود البدن الا-خروي مقدما على وجود نفسه بل هما معا فى الوجود من غير تخلل الجعل بينهما كمعية اللزوم والملزوم و الظل و الشخص لا يتقدم احدهما على الاخر و لم يحصل لاحدهما استعداد من الاخر لوجوده بل على سبيل التبعية و اللزوم فهكذا قياس الابدان الاخروية مع نفوسها المتصلة بها فان قلت نصوص القرآنية دالة على ان البدن الاخرى لكل انسان هو بعينه هذا البدن الدنياوى قلنا نعم و لكن من حيث الصورة لا- من حيث المادة لانها ابداء فى التحول و الانتقال و التبديل و الزوال فالعبرة فى حشر بدن الانسان بقاؤه بعينه من حيث صورته و ذاته مع مادة مبهمه لا- من حيث مادته معينة لتبديلها فى كل حين و قال فيها ايضا و اما الابدان الاخروية المناسبة لاخلق النفوس فهى ليست مواد لتلك النفوس بل هى اشباح ظليلة و قوالب مثالية وجودها للنفس كوجود الظل من ذي الظل اذ هى حاصلة من تلك النفوس بمجرد جهات فاعلية و حيثيات ايجابية فذلك الشئى لا يكون مادة لها و لا بدنا كهذا البدن الذى يتعلق به النفس تعلق التدبير انتهى ما اردنا من نقل جملة كلماته قدس سره ملخصا و مستفاد از صريح كلمات منقوله او در مقام آنکه معاد در يوم معاد نفس ناطقه انسانيه است بابدان مثاليه اخرويه كه موجود و منشئى آن بدن همان نفس انسانيت عند البعث و آنکه اين بدن عنصرى دنیوى فاسد و زایل و ملحق باصل خود خواهد شد و اين قسم از حشر مخصوص بغير کاملين است و اما حشر کاملين از عباد الله الصالحين كه نفوس قدسيه ايشان متصل شد بعقل فعال در مراتب معبود پس حشر ايشان بسوى عالم ملکوت و صور مفارقة الالهية و وجودات الانوار القيومية خواهد بود كه متحد خواهند بود بنفس كلى انسانى و محشورند بسوى حق سبحانه و تعالى قال قدس سره فى الاسفار و اما الدعوي الثانية فى حشر النفوس الناطقة الانسانية الى الله تعالى هذه النفوس الكاملة كما لا عقليا او ناقصة اما النفوس الكاملة فهى التى خرجت ذاتها من حد العقل بالقوة الي حد العقل بالفعل فكلما صارت النفس عقلا بالفعل انتقلت عن ذاتها و اتحدت بالفعل الذى هو كمالها فحشرت اليه و كلما كان محشورا الي العقل كان محشورا اليه تعالى لان المحشور الي المحشور الي شىء كان محشورا الي ذلك فالنفوس الكاملة محشورة اليه تعالى و هو المطلوب انتهى كلامه فما نقلناه من صريح كلماته فى المقام فيه غني و كفاية مما لم ننقل من عباراته المفصلة فلا يحتاج الي الاطناب و التطويل فى نقل كلماته قدس سره زيادة عن ذلك و ان مقصده فى باب المعاد فى يوم المعاد مما لا يخفى على ذوى البصيرة و الافهام فى المقام بل الاولى صرف عنان الكلام الى ما

يرد عليه من النقض والابرام واعلم انه قدس سره قد بنى ما اختاره في المقام على قواعد و اصول سنذكرها في المطلب الثاني من هذه المقالة و سنوضح لك عدم تماميتها في اثبات هذا المقصد بعد فراغنا عما نحن بصدده فنقول بان هذا القول محجوج بامور اما اولاً بجهت آنکه قائم نشد دليلی که تمام باشد از برای اثبات این مقصد نه از عقل و نه از شرع بلکه این قول مبتنی بر اصول و قواعدی است که تام الافاده نخواهد بود بر مدعی بلکه در هریک از آنها جهات کلامیست از نقض و ابرام چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد و ثانياً بآنکه قول مذکور مستلزم نسبت ظلم است برب العباد و موجب ظلم است بر عباد و آن منافی با عدل حضرت پروردگار است چه تعذیب و عقوبت ابدان برزخیه اخرویه که ابداء ملوث بلوث معصیت حضرت پروردگار نشده اند و بهیچوجه من الوجوه آلت و مرکب نفس ناطقه انسانیه نشده بودند در عرصه دار تکلیف دنیاویه البته تعذیب و عقوبت نفس بآن ابدان معصومه ظلم و قبیح است و لا تزر وازرة وزر اخرى و این نظیر آنست که که تعذیب نماید حقتعالی روح زید را در نشاء آخرت ببدن عمرو و قبح این مطلب و لزوم اصل ظلم مرکوز در ذهن جمیع عقلاست حتی کسانی که منکر شرایع و مللند از ملاحده دهریه و امثال ایشان و از این جهت بود که ابن ابی العوجا معارضه نمود با حضرت صادق علیه السلام در آیه شریفه کُلَّمَا نَضِيَ جَتَّ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ و عرضکرد که تبدیل جلود بجلود دیگر و تعذیب جلود دیگر ظلم است و گناهی از او صادر نشده است فاجابه علیه السلام و یحک هی هی و هی غیرها و ذلك كاللبنة التي كسرتها و صیرتها تراباً ثم ضربتها فی القالب انما هی ذلك و حدث تغیر آخر و الاصل واحد و ثالثاً آنکه قول بفساد و اضمحلال ابدان عنصریه دنیویه و عدم استحقاق آن مر ثواب و عقابرا در نشاء اخرویه و اختصاص تنعیم و تعذیب بابدان و اشباح برزخیه اخرویه منافی با لطف در تکالیف شرعیه الهیه است و آن باطل است جدا چنانکه سبق ذکر یافت در مقاله اولی بلکه جمله از حکماء اسلامیین نیز معترف بآن شده اند و عن جامع المقاصد ان الحکما و ان لم یثبتوا المعاد الجسمانی و الثواب و العقاب المحسوسین فلم ینکروها غاية الانکار بل جعلوها من الممكنات لا- علی جواز اعاده المعدوم و جوزوا حمل الايات الواردة فیها علی ظواهرها لان للتبشیر و الانذار بثواب المطیع و عقاب العاصی تاکید لذلك و موجب لازدیاد النفع فیکون خیرا بالقیاس الی الاکثرین و محقق لاهیجی در گوهر مراد فرموده است و اما تقریر مذهب محققین قائلین بمعاد جسمانی و روحانی جمیعاً آنست که دلیل عقل دلالت کرده است بر تجرد نفس ناطقه و بقاء او بعد از فنا و التذاد نفس بکمالات علمیه و ملکات عملیه که لا- محاله بموت بدن زایل نگردد بلکه بسبب خلوص از غواشی مادیه و عوارض بدنیه دریافت آن تمام و التذاد بر دوام گردد همچنین بر تألم نفس از جهالات

و رذایل که اضداد کمالات علمیه و ملکات فاضله مذکوره اند و دلیل سمع دلالت کرده بر بعث بدن و تعلق روح مفارقت کرده بسوی وی و ادخال وی در جنت که دار لذت حسیه و نار که آلام جسمانی است و شک نیست که اینمعنی یعنی اجتماع سعادت عقلی و حسی و همچنین جمع میان آلام روحانی و جسمانی در باب وعد و وعید ادخل خواهد بود و رابعا آنکه قول بعود ارواح بغیر ابدان عنصریه دنیویه مخالف با ضرورت دین است چه آنکه ضرورت دین اقدس نبوی و شرع حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و بناء ملت آن بزرگوار بر آنست که در قیامت ارواح بشریه عود خواهد نمود بسوی ابدان و اجساد عنصریه ایشان بجهة حساب و مجازات و شرح اینمطلب سبق ذکر یافت در مقاله اولی بما لا مزید علیه و خامسا آنکه قول مذکور مخالف با نصوص صریحه آیات و اخبار وارده در مقام است چون قوله تعالی أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ و قوله تعالی مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ قَوْلَهُ تَعَالَىٰ جَوَابًا لِمَنْكَرِي الْحَشْرِ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ فَقَالَ تَعَالَىٰ قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ حَيْثُ أَنَّهُ تَعَالَىٰ اِشَارَ بَانِكُمْ تَحْشَرُونَ وَ تَرْجَعُونَ مَعَ هَذِهِ الْأَجْسَادِ الْبَالِيَةِ مَعَ عَلْمِنَا مَا أَكَلَتِ الْأَرْضُ وَ نَقَصَتْ مِنْكُمْ وَ نَحْنُ نَجْمَعُهَا مَرَّةً أُخْرَىٰ وَ امثال آن از آیاتیکه مقدم شد ذکر آن و همچنین اخبار صریحه در مقام که قابل تاویل نخواهند بود بلکه تاویل در آنها موجب تکذیب شرایع و کتب خواهد بود چنانکه سبق ذکر یافت شرح و تفصیل آن بما لا مزید علیه بلکه احادی از حکما نیز جرئت نموده اند بذکر تاویل آن نصوص در کلمات خودشان بلی در اسفار تاویل نمود جمله از ظواهر آیاتیکه وارد در بابست که منافی با مختار او نخواهد بود بنابراین تاویل بعید چنانکه در رد متکلمین که استدلال نموده اند بظواهر جمله آیات که ظاهر الدلاله اند بر اینکه معاد رد ارواح است بسوی اجساد عنصریه اصلیه چون قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ اَلِی قَوْلِهِ تَعَالَىٰ ذَلِكُمْ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ وَ چون قوله تعالی فِي سُوْرَةِ الطَّارِقِ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ اَلِی قَوْلِهِ إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ وَ قَوْلِهِ تَعَالَىٰ أَفَرَأَيْتُمْ مَّا تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ وَ امثال آن از آیات فاجاب قدس سره عن هذه الايات بان الغرض الاصلی من الايات المعادية بيان دو مطلب شریفست یکی اثبات نشاء آخرت از برای انسان بجهة ثبوت الغاية لوجوده و حركة الفطرية و مقصود اثبات آنکه از برای اطوار و تحولات نطفه انسانی يك غایت اخيره است که از برای انسان توجه طبیعی است بجانب کمال و تقرب بمبدء فقال و کمال لایق محال انسانی که مخلوق از این مواد طبیعی است متحقق نخواهد شد در این عالم ادنی بلکه تحقق آن در عالم آخرتست که مرجع عباد و غایت و منتهی امر انسانی است و چون استیفاء

نمود نفس ناطقه انسانيه همه مراتب و اطوار خلقيه را بحركت جوهرية فطرية از جماديه و نباتيه و حيوانيه و تمام نمود بحركت جوهرية خود وجود دنيوی حیوانی را پس ناچار است از توجه نمودن او بجانب نشأ آخرت و آنکه خارج شود از قوه بسوی فعلیه و از دنیا بسوی آخرت و رجوع نماید بجانب حضرت اقدس احدیت که غایة الغایات و منتهی الاشواق و الحركات خواهد بود دویمی اثبات جهت فاعلیت بانشا و تکوین که اکثر ناس گمان نموده اند که حدوث هر شیئی لابد است از ماده جسمیه و طینت اصلیه چه حصول الشیئی لا من اصل محال عندهم و از این جهت منکر حدوث عالم دیگر بودند و جاهل باین معنی که وجود و اکوان اخرویه بمجرد انشا و تکوین است نه تخلیق از اصل و ماده پس حقتعالی در این آیات بیان فرموده که شان اصلی و مقتضی فاعلیت در احوال آخرت بابداع و انشا و تکوین است الخ و ابداع و انشا از غیر ماده انبساط و اقرب بسوی علت و اهون از ترکیب مواد و جمع اجزاء متفرقات است و قال س ر ه فی الاسفار فالغرض الاصلی من الايات المعادية يحوم حون بیان منهجین شریفین فی بیان المعاد و حشر النفوس و الاجساد احدهما اثبات ذلك من جهة المبدء الغائی و لزوم الغایات للطبایع الجوهرية الاصلية و ثانيهما اثباته من جهة المبدء الفاعلی فاذا نقول الايات التي ذكرت فيها النطفة و اطوارها الكمالية و تقلباتها من صورة انقص الى صورة و من حال الى حال فالغرض من ذكرها اثبات ان لهذه الاطوار و التحولات غایة اخيرة فلانسان توجه طبعی نحو الكمال و دين الهي فطری فی التقرب الى المبدء الفعال و الكمال اللایق بحال الانسان المخلوق اولاً من هذه المواد الطبيعية و الاركان لا يوجد في هذا العالم الادنى بل في عالم الاخرة التي اليها الرجعى و فيها الغاية و المنتهى فبالضرورة اذا استوفى الانسان جميع مراتب الخلقية الواقعة فى حدود حركته الجوهرية الفطرية من الجمادية و النباتية و الحيوانية و بلغ اشده الصورى و ثم وجوده الدنيوى الحيوانى فلا بد ان يتوجه نحو النشاء الاخرة و يخرج من القوة الى الفعل و من الدنيا الى الاخرة ثم الى المولى و هو غایة الغایات و منتهى الاشواق و الحركات و هو المراد من قوله تعالى يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فاننا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الى قوله و ان الله يبعث من في القبور و كذا غيره من الايات المذكوره فيها اطوار الخلق و اكوان النطفة فان الغرض من الكل اثبات النشاء الاخرة من جهة ثبوت الغاية لوجوده و حركته الفطرية اقول حمل آيات المذكوره بمعنى المذكور علاوه از آنکه خلاف ظاهر آيات است تاويلی است که مخالف است با نصوص وارده در تفسير اين آيات و تاويل المذكور كانه تفسير برأى است و فى الصافي عن المجالس و القمى عن الصادق عليه السلام فى تفسير قوله تعالى و ان الله يبعث من في القبور قال اذا اراد الله ان يبعث الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحاً فاجتمعت الاوصال و نبتت اللحوم و اين هذا التفسير من حركة الجوهرية الفطرية و توجه الطبيعى الى المبدء الفعال و قال

سره في وجه الثاني و اما الايات التي يستدل فيها على اثبات الـاخرة بخلق الاجرام العظيمة و الانواع الطبيعية فالغرض اثبات هذا المطلوب من جهة الفاعلية فان اكثر الناس يزعمون انه لا بد من حدوث شيئي من مادة جسمية لان حصول الشيء لا من اصل محال فينكرون حدوث عالم آخر و لم يعلموا ان وجود الاكوان الاخرية انما هو من باب الانشاء بمجرد الجهات الفاعلية لا من باب التخليق من اصل مادي فالله تعالى بينه على ان شانه الاصلي في الفاعلية هو الابداع و الانشاء لا التكوين و التخليق من مادة و كذلك خلق السموات و الارض و اصول الاكوان فان وجودها لم يخلق من مادة اخرى بل اوجدها على سنة الاختراع و الانشاء فالغرض من هذه الايات التي اشير فيها الى هذا المنهج ان ابداع الصور و انشاءها من غير مادة سابقة انسب و اقرب الى العلة الاولى و اهون عليها من تركيب المواد و جمع اجزائها و متفرقاتها اقول تأويل آيات المذكوره بمعنى المذكور بعد از تأويل آيات سابقه است چه با قطع نظر از آنکه تأويل مذكور منافی است با نصوص ساير آيات و اخبار و مخالف است با تفاسير وارده در همين آيات ميگوئيم که در اين آيات قرآين لفظيه و عقليه است که منافی با تأويل مذكور است و مانع است از ارتکاب چنين تأويل بعيد چه در اين آياتيکه حقتعالی ذکر میفرماید خلقت اجرام عظیمه را مانند احياء ارضين و خلق سموات و خلقت انواع طبيعیه و احياء نباتات اشاره بکيفيت احياء يوم بعث نیز مینماید که بنحو تکوين و تخليق از ماده است نه مجرد ابداع و انشاء صور بدون ماده و من الايات المذكورة قوله تعالى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ چه از واضحات آنکه اخراج حي از ميت و اخراج ميت از حي و احياء ارض بعد از اماته آن بنحو تخليق و تکوين از ماده عنصریه است و لفظ كذلك تخرجون بمنزله صريح است که احياء در يوم نشور نیز بهمين مثابه است که در نفوس و ارواح باجساد عنصریه که بتركيب مواد و جمع اجزاء آن خواهد بود بعد از تفرق و من الايات المذكورة قوله تعالى وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُبْرِئُ سَحَابًا مِمَّا قَنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ وَ من الايات المذكورة قوله تعالى وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ الى قوله تعالى وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ وَ من الايات المذكورة قوله تعالى أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ الى قوله وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَبَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ الى قوله تعالى وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ وَ تقريب الدلالة فيهما كالاية الاولى و من الايات قوله تعالى أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْصِي بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ من الايات المذكورة قوله تعالى وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ

وَرَبَّتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيٍ الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و امثال آن از آیاتیکه حقتعالی ذکر فرموده خلقت اجرام عظیمه از ارضین و سموات و اصول کائنات را و تعقیب نمود بذكر احیاء موتی و حشر اموات چه احیا و اماته خصوصاً بنا بر قول بعدم جواز اعاده معدوم و قول ببقاء ارواح و عدم اماته آنها و بقاء آن بقاء الله تعالی معنی از برای آن نخواهد بود مگر بتخلیق و تکوین و جمع اجزاء چه آنکه ارواح و نفوس محیة و مبقات بقاء الله تعالی میباشند و احیاء محیات تحصیل حاصل است و اشباح مثالیة برزخیه بنا بر قول مذکور و تحقیق از برای آن نیست تا صدق بیاید در حق او اماته اولاً و احیاء آن ثانیاً چه حدوث آن در یوم بعث و نشور است و نفس انسانیہ انشاء آن مینماید بنا بر قول مذکور فیدور الامر بین ان یقال اما ببطلان حشر الاجساد بالکلیة و هو کما تری و اما القول بما قامت به ضرورة الدین کما هو الحق و الصواب و سادسا آنکه قول مذکور مستلزم تناسخ است علی ما اختاره من معنی التناسخ اگر چه صریح کلمات ایشان منع لزوم تناسخ است بنا بر قول مذکور و میگویند که دفع شبهه تناسخ منحصر است بطریقه مذکوره و لزوم آن بنا بر قول متشرعه قال ره فی العرشية فی مقام ذکر شبهات المنکرین للمعاد و ثانیها ان الاعادة لو كانت حقاً یلزم التناسخ و اجیب فی المشهور بان هذا القسم من التناسخ ما جوزہ الشرع و یسمى بالحشر و لم یتاملوا فی ان طبیعته المحال لا یصیر فرداً منها ممکناً بتجویز الشارع و تبدیل الاسم و محالیة التناسخ امر مبرهن علیه اقول مراده ان التناسخ لو کان محالاً یکون جمیع افراده محالاً و لا یصیر فرداً منها ممکناً فکیف یجوز الشرع الامر المحال و برهان محالیة التناسخ لا یختص بفرد دون فرد و تبدیل الاسم غیر مؤثر فی تجویز ما هو محال بان یقال منع الشارع ما یسمى تناسخاً و جوز ما یسمى حشراً و ظاهر آنکه نسبت مذکور اصلي از برای او نباشد زیرا که عبارتیکه موهم جواب مذکور است از کسی نقل نشده مگر عبارت شیخ بهائی علیه الرحمه حاکیا عن القوم و عبارت امام فخر رازی و عبارت ایشان افاده مذکور را نمینماید بلکه ادل بر خلاف آنست بلکه صریح در نفی تناسخ است و المحکی عن عبارة الشيخ قدس سره انه قد يتوهم ان القول بتعلق الارواح بعد مفارقة ابدانها العنصرية باشباح آخر كما دلت عليه الاحاديث قول بالتناسخ و هذا قول سخي ف لان التناسخ الذي اطبق المسلمون على بطلانه هو تعلق الارواح بعد خراب اجسادها باجسام آخر فی هذا العالم اما عنصریته كما یزعم بعضهم و یقسمه الى النسخ و المسخ و الرسخ او فلکیته ابتداء او بعد تردها فی الابدان العنصرية على اختلاف آرائهم الواهية المفصلة فی محلها و اما القول بتعلقها فی عالم آخر بابدان مثالیة مدة البرزخ الى ان یقوم قیامتها الكبرى فتعود الى ابدانها اولیة باذن مبدعها اما بجمع اجزائها المتشثتة او بايجادها من کتم العدم كما انشأها اول مرة فليس من التناسخ فی شیئی و ان سمیته تناسخاً فلا

مشاحة اذا اختلف المسمى و ليس انكارنا على التناسخية و حكمنا بتكفيرهم بمجرد قولهم بانتقال الروح من بدن الى آخر فان المعاد الجسماني كذلك بل يقولهم بقدوم النفوس و تردها في اجسام هذا العالم و انكارهم معاد الجسماني في النشأة الاخرية و المحكى عن الفخر الرازي في نهاية العقول ان المسلمين يقولون بحدوث الارواح و ردها الى الابدان لا في هذا العالم و التناسخية يقولون بقدومها و ردها اليها في هذا العالم و ينكرون الاخرة و الجنة و النار و انما كفر و امن اجل هذا الانكار انتهى كلامه و انت خبير بان كلام الشيخ صريح بان هذا ليس بتناسخ في شئى و ان اردت ان تسمى هذا باسم التناسخ فلا نزاع في التسمية بعد اختلافهما في المسمى و الحقيقة و اين هذا من التناسخ الذي جوزه المشهور و قال بان هذا تناسخ جوزه الشارع و اما عبارة فخر الرازي فلا دلالة فيها اصلا بان هذا تناسخ يجوز شرعا و بالجمله احدى از مسلمين تجوز تناسخ محال نمودند در مقام چه تناسخا قوم تعريف نموده اند بانه عبارة عن انتقال النفس من هذا البدن بعد فساد و اضمحلاله الى بدن مابين له و منفصل عنه في هذه النشأة من انسان او حيوان او نبات و التناسخ بهذا المعنى مع تلك القيود المعتبرة فيه مما اجمع المسلمون على بطلانه اما لقيام البرهان على استحالته كما عليه البعض و اما لقيام الاجماع و الضرورة على بطلانه كما عليه الاخرون و ذلك لعدم تمامية برهان العقل عندهم على استحالته عقلا و على هذا فلا يلزم اشكال التناسخ المحال على احد من المسلمين لا على المشرعه و لا على الحكماء لان غير هذا ليس بتناسخ اصلا حتى يقال بانه محال و لا يؤثر تبديل الاسم في تجويزه و اما على ما اختاره س ره من معنى التناسخ و اقام البرهان على محالته فيرد عليه اشكال التناسخ دون المشرعة بيان ذلك انه س ره لم ياخذ في التناسخ وحدة النشاه بل قال في تعريفه حاكيا عن بعض التناسخية انه انتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان الحيوانات المناسبة لها في الاخلاق و الاعمال و لم يعتبر عنده خصوص هذه النشأة الدنيوية و علي هذا التعريف لا يلزم على المشرعة في باب المعاد شبهة التناسخ لانهم يقولون بان المعاد عبارة عن عود النفس الى هذا البدن العنصري الدنيوي لا الى بدن غير هذا البدن و ذلك بخلاف ما اختاره س ره في باب المعاد بانه عبارة عن بعث النفوس الانسانية باشباح البرزخية المجردة من المواد الدنيوية و ان المعتبر في المعاد هو مادة ما اية مادة كانت لا المواد الدنيوية الفاسدة الدائرة و على هذا يرد عليه بان هذا هو عين التناسخ المحال لانتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان الحيوانات المناسبة لها في الاخلاق و الاعمال و لو في النشأة الاخرى باية مادة من المواد و دفع هذه الشبهة بان هذه الاشباح البرزخية المجردة عن المواد الدنيوية من لوازم النفس و تبعثها كوجود الظل من ذى الظل كما نقلنا من عباراته السابقة غير مفيد في رفع هذه الشبهة لان تحقق تلك الاشباح بدون المواد انكار للحشر الجسماني راسا و بطلانه مفروغ عنه

بل لا بد في صدق حشر الجسماني من اعتبار المواد و لو مادة ما اية كانت و هذه المواد مباينة للمواد الدنيوية و منفصلة عنها و دفع هذا بان هذه المواد المباينة عن الابدان الدنيوية من عوارض هذه الاشباح لان الشئى بصورته هو هولا بمادته و ان بقاء الموجود بشخصه لا ينافيه تبدل العوارض و نفس المادة من حيث خصوصها من العوارض ممنوع لما سيجنى من عدم تمامية هذا الاصل و القاعدة و بالجملة فالظاهر ان ورود شبهة التناسخ عليه غير خفى

مطلب ثانى در بيان و تشریح قواعد و اصولیکه قول مذکور مبتنی بر آنست

اشاره

که بملاحظه آن قواعد و اصول بزعم قائلین این قول مناصی نخواهد بود مگر باختیار قول مذکور در امر معاد فنقول انه س ره قد ابنتی ما اختاره فی المقام من امر المعاد علی اصول

اصل اول آنکه قوام هر شخصی بصورت آن خواهد بود نه بماده آن

و آنصورت عین ماهیة و حقیقت و وجود شخص است فهو بصورته لا بمادته بلکه اگر فرض شود تجرد صورت شخص از ماده آن هر اینه باقی خواهد بود بذاته و نفسه و حاجت بسوي مواد بجهت قصور بعض صور است از تفرّد بذات خود چون بعض ناقصین که بدرجه کمال نرسیده باشند و اتصالی پیدا نکرده باشند بجاعل خود یا بعقل فقال و اما کملین که بالغین باقصی درجه کمالند و اتصالی بعقل فعال و بمبادی عالیہ پیدا کرده باشند ایشانرا حاجت بمواد راسا نخواهد بود و قال س ره فی العرشية الاصل الاول ان تقوم کل شخص بصورته لا بمادته و هی عین ماهیته و تمام حقیقة فهو هو بصورته لا بمادته حتی لو فرض تجرد صورته عن مادته لکان هو باقیاً عند ذلك التجرد و انما الحاجة الى المادة لقصور بعض افراد الصور عن التفرّد بذاته و قال س ره فی الاسفار کل مرکب بصورته هو هولا بمادته فالسریر سریر بصورته لا بمادته و السیف سیف بحدته لا بحدیده و الحيوان حيوان بنفسه لا بجسده و انما المادة حاملة قوة الشئى و امکانه حتى لو فرضت صورة المركب قائمة بلا- مادة لکان الشئى بتمام حقیقتہ موجوده اقول یرد علیه اولاً ان هذا الاصل لم یثبت اعتباره و لم یقم علیه برهان تظمنن به النفس و لقائل ان یقول ان تقوم کل شخص انما هو بمادته لا بصورته و ان الصورة من الاعراض فلا تحقق لها الا بالمواد او یقول ان تقوم کل شخص انما هو بمادته مع مثل صورته كما یشهد به الاعتبار و يدل علیه الاخبار و اما الاعتبار فلانا نجد من انفسنا بان الصور و الهیئات بمنزلة الصفات ربما یتغیر الهیئات و الصور مع بقاء المواد بحالها كما هو الحال فی اطوار النطفة و تحولاتها من حال الى حال لان المادة العنصرية على حالها و لكن على تأمل فيه و كما فی عمل الصنایع من الصفر المذاب و الفضة المذابة حیث ان المادة واحدة فیعملها الصانع بهیئات مختلفة ثم یعودها الى حالها الاولية و لو كان تقومها بصورتها بمادتها للزوم عدم تحققها باختلاف صورها بعبارة اخرى صفر المذاب شئى من الاشياء فنقول تقومها بماذا هل هو بمادته ام بصورته و الثانى خلاف الوجدان حیث ان الصانع جعله

بصورة القلم مثلا- ثم بصورة اخرى ثم اعادها الى الصورة الاولى فالحس و الوجدان شاهدان بعدم بقاء الصورة مع بقاء المادة بحالها فلو كان تقوم الشئى بصورته لا بمادته لزم ان يقال بفساد المادة و اعدامها بتغير الصورة و هو كما ترى نعم قد يتوهم ان الامر بالالعكس كما فى مثال السرير الا ان ذلك ممنوع ايضا حيث كان لقائل ان يقول ان السرير سرير بصورته مع مادته لعدم تحقق الصورة الا بالمادة و لم يثبت بطلان ذلك البرهان فالمانع يكفيه المنع و على المدعى اثباته و انى بالاثبات الا بدعوى الذوق و المكاشفة و هما غير ثابت لحجيته بل مفروغ البطلان فى مثل اثبات هذا الاصل العظيم الذى هو من اركان الدين و مخالف لضرورة الشرع المبين و ايضا نقول ان تقوم الشئى اما ان يكون بمادته او بصورته النوعية و فصوله الذاتية او باختلاف مراتب وجوده بالشدة و الضعف و الكمال و النقصان او بمادته مع عوارضه الشخصية و الكل باطل الا الاخير اما الاولان فلاشترک جميع افراد الجنس و النوع فى ذلك فلا اختصاص لهما بفرد دون آخر و الثالث ممنوع كما سنذكره فى الاصل الثانى فتعين الاخير حيث انه يمكن ان يقال ان الشخص الشخص امر زايد على الماهية النوعية نسبة الى النوع كنسبة الفصل الى الجنس فيكون ذات شئى مركبا عقليا من الجنس و الفصل و الشخص و كما يصير الجنس بدخول الفصل فيه نوعا متميزا من المشاركات الجنسية كذلك النوع يصير بدخول الشخص فيه ممتازا من المشاركات النوعية و اما الاخبار فلان قوله عليه الصلاة و السلام فى جواب ابن ابي العوجاء و غيره فى تفسير آية الشريفة (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) من قوله صلوات الله و سلامه عليه و يحك هي هي و هي غيرها و ذلك كاللبنة التى كسرتها و صيرتها ترابا ثم ضربتها فى القالب انما هي ذلك و حدث تغير آخر و الاصل واحد يدل على ان العبرة بالمادة و تقوم الشخص انما هو بالمادة و الهيئة و الصورة من العوارض و ثانيا ان مقتضى هذا الاصل و لازمه انكار حشر الجسمانى للكاملين الذين بلغوا اقصى مدارج الكمال و اتصلوا بالعقل الفعال و عدم احتياجهم الى الابدان البرزخية لان الحاجة الي الابدان انما هو لعدم استقلالية نفوس الناقصة عن التفرد بذاتها و اما بعد استقلاليتها بذاته فلا يحتاج الى المادة و المدة كما هو صريح كلامه من قوله و انما الحاجة الى المادة لقصور بعض افراد الصور عن التفرد بذاته حتى لو فرض تجرد صورته عن مادته لكان هو بعينه باقيا عند ذلك التجرد بل حشر تلك النفوس الكاملة بمجرد عروض الموت الى الله سبحانه و تعالى و قد صرح بذلك فى الاسفار من قوله و اما الدعوى الثانية فى حشر النفوس الناطقة الانسانية الى الله تعالى هذا النفوس اما كاملة كما لا عقليا او ناقصة اما النفوس الكاملة فهى التى اخرجت ذاتها من حد العقل بالقوة الى حد العقل بالفعل فصارت النفوس عقلا بالفعل فكما صارت النفس عقلا بالفعل انتقلت ذاتها و اتحدت بالعقل الذى هو كمالها فحشرت اليه فكلما كان

محشورا الى العقل كان محشورا اليه تعالى المحشور الى شيئي كان محشورا الى ذلك الشيء فالنفوس الكاملة محشور اليه تعالى وهو المطلوب وقال فيها ايضا ان النفس تنتقل انتقالا جوهريا من طور الي طور الي ان قال فاذا كان الحال كذلك ثم اذا صارت عقلا بالفعل غير محتاجة الى البدن خارجة عن حد كونها عقلا بالقوة الى حد كونها عقلا بالفعل فصارت احد سكان عالم العقل كالصور المعقولة التي هي بعينها عاقلة لذاتها و اين صورة البدن العنصرى المادى و الصورة التي هي بذاتها معقولة بالفعل فهل ذلك الا بتقلبها فى الوجود و استحالتها فى الجوهرية و اشتدادها فى الكون و ترقيةها من ادون المنازل الى اشرف المقامات و المعارج كما يشير اليه حكاية معراج النبي صلى الله عليه و اله و سلم و ترقية الى كل مقام و استحالتها حتى بلغ المنتهى و راي من آيات ربه الكبرى اقول كلامه هذا مضافا الى كونه صريحا فيما اوردنا عليه من لزوم انكار حشر الجسمانى للنفوس الكاملين من الانبياء و المرسلين صريح في ان معراج النبي صلى الله عليه و اله و سلم ايضا كان من غير جسده اللطيف العنصرى و قال ايضا فيها ان الحكماء الالهيين قد اثبتوا للطبايع حركة جبلية الى غايات ذاتية كما مر غير مرة و اثبتوا لكل ناقص ميلا او شوقا غريزيا الى كماله و كل ناقص اذا وصل الى كماله او بلغ اليه اتحد به و صار وجودا آخر و هذه الحركة الجبلية فى طبيعة هذا النوع الانسانى الى جانب القدس معلوم مشاهد لصاحب البصيرة فاذا بلغت النفس فى استكمالاتها و توجهاتها الى مقام العقل و تحولت عقلا محضا اتحدت بالعقل الفعال و صارت عقلا فعلا بل ما كانت عقلا منفعلا اى نفسا و خيالا فزالت عن المادة و سلبت عنها القوة و الامكان فصارت باقية بقاء الله و مخلص كلامه ان هذه المرتبة المخصوصته بالكمالين لا حاجة لنفوسهم المقدسة فى النشأة الاخرى الي بدن اصلا بل حشرهم الى الله سبحانه و تعالى و قد حصل ذلك لهم بالموت و اتحدوا بالعقل الفعال و على هذا فيرد عليه بان هذا مناف لما ثبت بضرورة الدين و دلت عليه الكتاب و السنة من حشر الانبياء و المرسلين و الملائكة المقربين و ائمة الدين فى يوم المعاد مع امهم و اتباعهم و اشياعهم و ظالمهم للحساب و المجازات و قال تعالى ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون و اشرفت الارض بنور ربها و وضع الكتاب و جيئ بالنبين و الشهداء و قضى بينهم بالحق و هم لا يظلمون و قوله تعالى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا و قوله تعالى يَوْمَ يَجْمَعُ اللهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَا ذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ و قوله فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ فَلَنَقْصُنَّ عَنْهُمْ بَعْلِمٍ و ما كُنَّا غَائِبِينَ و قوله تعالى فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا و قوله تعالى عَسَى أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا و قوله تعالى يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ بل يلزم طى طومار الشفاعة و ما وعد الله سبحانه و تعالى للنبي و الائمة و ساير الانبياء و المرسلين من شفاعة الكبرى و اعلم انى لا اقول بان القائل يقول

كذا وينكر هذه الامور التي قامت بها ضرورة الدين بل اقول انه لازم هذا القول و لازم هذا الاصل المقرر في المقام فتبصر ان كنت من اهل البصيرة و اليقين

اصل ثانى أنكه تشخص شىء عبارت از نفس همان شىء و وجود خاص آنشىء است

چه در مجردات و چه در ماديات و عوارض مشخصه محسوسه از امارات و علايم وجود شخص است و از لوازمات خارج از حقيقت آن شىء است نه از مقومات آن و جايز است تبدل آن عوارضات از شخصى بشخص ديگر و تبدل صنف آن بصنف ديگر بابقاء بوجود نفسى شخصى خود چنانكه مشاهده ميشود از حال زيد كه متبدل ميشود اوضاع او از كميات و كيفيات و ازمنه و امكنه و يا اين احوال زيد همان زيد است و قال قدس سره فى العرشية اصل الثانى ان تشخص الشىء عبارة عن نحو وجوده الخاص مجردا كان او ماديا و اما المسمى بالعوارض المشخصة و هى من امارات وجود الشخص و لوازمه لا من مقوماته و يجوز تبدلها شخصا الى شخص و صنفا الى صنف مع بقاء هذا الشخص بهويته العينية كما يشاهد من تبدل اوضاع زيد و كمياته و كيفياته و اوقاته و زيد زيد بعينه و قال (س ره) فى الاسفار ان هوية البدن و تشخصه ان يكونان بنفسه لا بجرمه فزيد زيد بنفسه لا بجسده و لاجل ذلك يستمر وجوده و تشخصه مادامت النفس باقية فيه و ان تبدلت اجزائه و تحولت لوازمه من اينه و كمه و كيفه و وضعه كما فى طول عمره و قريب من ذلك كلامه فى مفاتيح الغيب اقول يرد عليه اولا تمامية هذا الاصل مبتن على تمامية اصل الاول من ان تقوم كل شخص بصورته لا بمادته و قد عرفت انه ممنوع باشد المنع و ان الصورة من الاعراض و لا تقوم لها الا بالمادة مع ساير ما ورود عليه من النقص و الابرام و ثانيا بان هذا الاصل له ايضا اذ نقول ان مختاره ان تشخص الشىء انما هو بصورته التى هى نفسه و بها تقومه كما تقدم فى اصل الاول من ان تقوم الشىء انما هو بصورته التى هى عين ماهيته و وجوده لا بجسمه و مادته فنقله ان السرير مثلا شىء من الاشياء و لو فرضنا عدة سرير متخذه من مواد عديدة من العاج و الفضة و الحديد و الخشب على صورة واحدة بحيث لا تمايز بينها بحسب الصورة اصلا بل صدر من صانع واحد بهيئة واحدة بلا اختلاف فى الشكل و الهيئة فتشخصها بماذا هل هى متميزة و متشخصة بموادها ام بهياتها فان قلت بالثانى فقد يكذبك الحس و الوجدان و ان قلت بالاول فيلزم تخريب الاصل الذى اصلت بان تشخص كل شىء بنفسه و صورته لا بجرمه و مادته و ان قلت بان تشخصاتها بالعوارض الخارجية من الاين و الكم و الكيف و الازمنة قلت فقد الزمت بما انكرت من انها من الامارات و العلايم فهى متبدلة مستحيلة آنا فانا فليس تشخص الشىء بتلك اللوازم المتبدلة الدائرة و ثالثا نقول ما ذا اريد من ان تشخص الشىء انما هو بنفسه و بصورته لا بمادته و لوازمه هل المراد به صورته النوعية او صورته الشخصية و على الاول يلزم عدم التمايز بين السرير المتخذ من

الخشب و بين الباب المتخذ منه لبقاء صورة نوعية الخشب فيها بحاله على حد السواء و على الثانى يلزم القول بان تمايزهما انما هو بالعلايم و اللوازم الخارجة عن ذاتها و هو كما ترى بل نقول كلية ان من الامور المقررة عند الكل ان الشئى ما لم يتشخص لم يوجد فح نقول ان تشخص الشئى و تميزه عن افراد نوعه كتميز زيد عن ساير افراد نوعه و كذا تميز فرد من السواد عن ساير افراد نوعه اما بمادته فقط او بصورته او بهما معا او بنفس ذاته او بامور خارجة عن الذات من العوارض المشخصة و الاول باطل لاشترك جميع افراد النوع في المواد الجسمية او العرضية و لا تمايز بينهما من هذه الجهة و كذا الثانى ان كان المراد الصورة النوعية و فصولها الذاتية و كذا الثالث لان وجود المجموع موجب لتشخص الانواع و تمايز نوع من نوع آخر كتمايز الانسان من الحيوان و السواد عن البياض و لا يحصل به تمايز افراد نوع واحد بعضها عن بعض و الرابع غير معقول و ان كان هو مراد صدر المتألهين حيث يقول ان تشخص الشئى انما هو بنفس الوجود الخاص بل الوجود و التشخص عنده شئى واحد و انما التفاوت بالاولية و الاقدمية و الشدة و الضعف و النقصان و الكمال و التفاوت و التمايز بين سواد الضعيف و الشديد و النقصان و الكمال اللذين هما عين وجودهما و هكذا و فيه مع ان مرجع هذا التفاوت الي الاختلاف في الكميات و الكيفيات و الازمنة و الايون و كلها من عوارض الخارجية انا نفرض ظن تساوي فردين منه في جميع مراتب المذكورة مع قطع النظر عن عوارضه الخارجية فنقول تشخصهما بماذا هل بوجودهما الخاص و المفروض تساويهما من جميع جهاتهما الذاتية فيلزم اما من وجودهما عدمهما لان الشئى ما لم يتشخص لم يوجد و اما من القول بكونهما شيئا واحدا و هو خلاف المفروض و لا بد من التمايز بينهما بامر ثالث فهو اما ذاتى لهما او عرضى و الثانى هو المطلوب و على الاول يلزمك القول بامور ثلاثة ذاتية فلا بد لك ان تقول بتمايزها و تشخصها بمميزين آخرين حتى يحصل بهما التمايز بين امور ثلاثة فنقل الكلام فيهما بعد فرض تساويهما مع الاولين في الجهات المذكورة فيلزمك القول باربع مميزات آخر حتى يحصل بهما التمايز بين الخمسة و هكذا فاما يدور او يتسلسل او يلزمك القول بان التشخص قد يكون بعوارضه الخارجية و مشخصاته الاعتبارية و هو كر على ما فر و بهذا البرهان الساطع يقطع عرق الاصل المذكور بل يتحرم به كثير من قواعدهم الحكمية و بطلان القول بوحدة الوجود و هذا مما الهمنى الله بفضله العميم فتامل جدا و في التجريد و التشخص من الامور الاعتبارية اي امور زايدة عن المهية و قال ايضا و ما به التشخص فقد يكون نفس المهية اي بحيث يكون تشخصه عين ماهيته و وجوده كما فى الواجب تعالى فلا تتكثر و قد يستند الى المادة المتشخصة بالاعراض الخاصة الحالة فيها اي كما فى غيره تعالى من الممكنات و المحكي عن المواقف ان المراد بالتشخص الذى ادعينا وجوده هو مثل زيد و لا ريبه لعاقل فى وجوده

و ليس مفهومه مفهوم الانسان وحده قطعاً اولا لصدق على عمر و انه زيد كما يصدق عليه انه انسان فاذن هو الانسان مع شىء آخر نسميه التشخيص فذلك الشىء الاخر جزء زيد فيكون موجوداً ثم قال ان النسبة المهيبة التشخيص كنسبة الجنس الى الفصل فكما ان الجنس امر مبهم فى العقل يحتمل مهيئات متعددة و لا يتعين لشيء منها الا بانضمام فصل اليه و هما متحدان جعلاً و وجوداً فى الخارج و يتميزان الا فى الذهن كذلك المهيبة النوعية يحتمل هويات لا يتعين لشيء منها الا بتشخيص ينضم اليها و هما متحدان فى الخارج ذاتاً و جعلاً و وجوداً و تمايزان فى الذهن فقط فليس فى الخارج موجود هو المهيبة الانسانية مثلاً و موجود آخر هو التشخيص حتى يتركب منهما فرد منها و الا لم يصح حمل المهيبة على افرادها بل ليس هناك الا موجود واحداً اعنى الهوية الشخصية الا ان العقل يفصلها الى المهيبة النوعية و التشخيص كما يفصل المهيبة النوعية الى الجنس و الفصل انتهى

اصل ثالث قال قدس سره فى العرشية الاصل الثالث ان الوجود ما يجوز ان يشتد و يتقوى و ان الهوية الجوهرية مما يشتد و يتحرك فى جوهرينه

اشاره

حركة متصلّة على نعت الوحدة لا اتصالية و الواحد بالاتصال واحد بالوجود و التشخيص و قال فى الاسفار فى بيان هذا الاصل ان الوجود مما يقبل الاشداد و التضعيف يعنى انه يقبل الحركة الاشدادية و ان الجوهر فى جوهرينه اى وجوده الجوهرى يقبل الاستحالة الذاتية و قد ثبت ان اجزاء الحركة الواحدة المتصلة و حدودها ليست موجودة بالفعل على نعت الامتياز بل الكل موجود بوجود واحد فليس شىء من تلك الماهيات التى هى بازاء تلك المراتب الوجودية موجودة بالفعل بوجودها الخاص على وجه التفصل بل لها وجود اجمالى كما فى اجزاء الحد على ما اوضحنا سابقاً و قال ره فى مفاتيح الغيب الاصل الثالث ان الشخص الواحد الجوهرى مما يجوز فيه الاشداد الاتصالى من حد نوعى آخر كالسواد اذا اشتد و كلما بلغ الى درجة اشد و اقوى من الكون يكون هى اصل حقيقته و ما دونها من فروعه و لوازمه بل الوجود كما مر مراراً كلما كان اقوى كان اكثر حيطة بالمراتب و اوفرسة و ابسط جمعية للدرجات او لا ترى كيف يفعل الحيوان افاعيل الجماد و النبات مع ما يخصه كالحساس و الارادة و يفعل الانسان افاعيلها جميعاً مع النطق و العقل يفعل الكل بالانشاء و البارى يفيض على الكل ما يشاء و قال س ره فى العرشية فى مسألة حدوث العالم و حركته الذاتية الوجودية اصل جميع الحركات فى الاعراض الاينية و الوضعية و الاستحالات الكمية و الكيفية و بها يرتبط الحادث بالقديم لا بغيرها من الحركات العرضية لان تلك الطبيعة هويتها هوية التجدد و الانقضاء و الحدوث و الانصرام اقول اصل مذکور از اصول و قواعد عظيمه بلکه از اعظم قواعدى است كه مبنى عليه اكثر اصول حكيمه است از معرفت مبدء و معاد و ربط حادث بقديم و كثيرى از معارف ضروريه دين در نزد ايشان مبتنى بر فهم اين اصل و قاعده است و هو قدس سره متفرد

ص: 109

بهذا الاصل و يدعى بانه من افكاره التي ايده الله تعالى بذلك و جعله من مرموزات حكماء الاقدمين و ان لم ينل بمرادهم المتأخرين كالشيخ ابي على سينا وغيره من حكماء المتأخرين بل اكثر مطالبه س ره فى كتبه المولفة مبتن على هذا الاصل و اكثر كلماته وجودا و عدما يدور مدار هذا الاصل پس اولا لا بد و ناچاريم از ذكر مطالب و امورى بجهة فهم مراد و مقصد او از اين اصل مذکور و از ذكر شواهدى از نصوص كلمات او بجهة تبين و توضيح مراد او ثم ننظر الى ما يرد عليه من النقص و الايرام فنقول هنا مطالب و امور مترتبة و هى كالسلسلة يحتاج تمامية بعضها الى بعض و تقتقر صحة بعضها الى بعض و متى فسد بعضها عقلا او شرعا فسد الجميع

مطلب اول آنکه حق سبحانه و تعالى احدى الذات و بسيط الحقيقة است

که ذات مقدس او عين وجود او و وجود او عين ذات او و تمام صفات و کمال او عين ذات او و ذات مقدس او عين صفات کمال او است بحيث لا يتطرق الى ذاته شائبة النقص و الامکان و هذا مما لا كلام فيه لاحد من اهل الايمان و الايقان و لكن قد حقق عند اساطين اهل الحكمة ان واجب الوجود هو صرف الوجود الذى لا يشويه العدم و ان الوجود هو الاصل فى الاشياء و هو حقيقة عينية واحدة بسيطة لا اختلاف بين افرادها لذاتها الا بالکمال و النقص و الشدة و الضعف و فى الاسفار فان للوجود حقيقة عندنا فى كل موجود كما ان للسواد حقيقة فى كل اسود لكن فى بعض الوجودات مخلوط بالنقايس و الاعدام و فى بعضها ليس كذلك و كما ان السوادات متفاوتة فى السوادية بعضها اقوى و اشد و بعضها اضعف و انتقص كذلك الموجودات بل الوجودات متفاوتة فى الوجودية كمالا و نقصا و ايضا فى الاسفار ان واجب الوجود تمام الاشياء و كل الموجودات و اليه يرجع الامور كلها هذا من الغوامض الالهية التى يستصعب ادراكها لكن البرهان قائم على ان كل بسيط الحقيقة كل الاشياء الوجودية الا ما يتعلق بالنقايس و الاعدام و الواجب تعالى بسيط الحقيقة واحد من جميع الوجوه فهو كل الوجود كما ان كله الوجود و ايضا فى الاسفار انه قد يكون لحقيقة واحدة انحاء من الوجود بعضها مادی و بعضها مجرد و بعضها ممكن و بعضها واجب كامل الوجود فانه حقيقة واحدة بعضها جوهر و بعضها عرض منها واجب و منها ممكن و ذلك لان هذه الصفات مما يقع الاشتراك فيها بحسب المعنى و المفهوم بين الواجب و الممكن و هى فى الواجب عين ذاته و ملخص كلامهم فى هذه المقام ان الوجود مشترك معنوى بين وجود الخاص الذى هو صرف الوجود المخصوص بواجب الوجود و بين وجود الممكن المشوب بالاعدام و النقايس و هو حقيقة واحدة و اختلاف بين افرادها ليس بحسب الجنس و الفصل بل الاختلاف بين افراده انما هو بالتشكيك بالکمال و النقص و الشدة و الضعف كاختلاف مراتب السواد فى تنزلاته بالشدة و الضعف و هذه العبارات المحكية عنهم ظاهره فى هذا المعنى و لعله مبتنى على مسألة وحدة الوجود بل الموجود كما فى الاسفار حيث قال و مما يجب ان يعلم ان

اثباتنا لمراتب الوجودات المتكثرة لا ينافي ما نحن بصدده من اثبات وحدة الوجود والوجود ذاتا و حقيقة كما هو مذهب الاولياء والعرفاء من عظماء اهل الكشف و سنقيم برهان القطعي على ان الوجودات و ان تكثرت و تمايزت الا- انها من مراتب تعيينات الحق الاول و ظهورات نوره و شئوناته ذاته لانها امور مستقلة و ذوات منفصلة اقول هذه الكلمات منهم في الذات احديه عز اسمه و تعالى شأنه مما لا يسمن و لا- يغنى من جوع بل بحد ظاهرها شبيهة بالاحاد نستجير بالله منها الا ان يكون مرادهم معنى اخرا غير ما يستفاد من ظاهر كلماتهم الا ان هذا الاحتمال مناف لصريح كلماتهم في هذا الباب و نحن معرضون عن التكلم في هذا المقام لوجهين احدهما لما ورد من الاخبار الكثيرة من قولهم عليهم السلام اذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا و قولهم عليهم السلام ان الى ربك المنتهى فاذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا و في بعض الروايات ان الناس لا يزال لهم النطق حتى يتكلموا في الله فاذا سمعتم ذلك فقولوا لا اله الا الله و ثانيهما لان التكلم في المقام موجب لبعدها عن مقصدنا الذي نحن بصدده و ذكرنا لهذا المطلب على سبيل الاجمال لمجرد كونه مقدمة لما سنريد من نقل كلماتهم المرتبطة باصل المقصود

مطلب ثاني أنك اجناس عوالم بر سه قسم و باعتباری چنانکه ظاهر خواهد شد بر چهار قسم است

ادناي آن عوالم عالم صور طبيعت و مواد كائنه فاسده است و اوسط آن عالم صور ادراكيه حسيه مجردة از ماده است كه عالم افلاك است و اعلاي آن عالم صور عقليه كه مثل الهية است كه از او تعبير مينمايند بمثل افلاطونيه و بمظاهر اسماء الله تعالى و بعقول مفارقه كه آنها در نزد هولاء اهل الكشف و الشهود روحانية الذات و واقع در صقع ربوبيه اند و غير مفارق از ذات احديه اند و آنها صور علم الله سبحانه و تعالى و متحد و منغمس در بحر احديت اند و في العرشية و اما المفارقات المحصنه و الصور المجردة نفيها كلام آخر يعرفه الموحدون المكاشفون من ان لا- وجود لها بحسب انفسها و ذواتها مطموسة منغمسة في بحر الاحدية و هي صور ما في علم الله تعالى و حجب الالهية و سرادقات عظمته و لو لم تكن هذه الحجب النورية لاحتقرت سبحات وجهه كل ما في السموات و الارضين فله سبحانه سنون الهية و مراتب نورية ليست هي من افراد العالم و لا- من جملة ما سوى الله لانها صور ما في القضاء و الغاياء الربوبي و تلك الصور هم المهيمون الذين لم ينظروا في ذواتهم قط لفنائهم عن ذواتهم و اندكك جبل انياتهم مع كونهم اشعة و اضواء عقلية للنور الاول باقية ببقائه لا بابقائه انتهى و قال في مفاتيح الغيب المشهد الثالث في اول العوالم و هو عالم الامر و عالم العقول الصرفة فاول العوالم عالم العقل فاول باب انفتح منه ما هو في غاية العظمة و الجلال و الاشراق لا يمكن في الممكنات اشرف منه و اعظم بل لا امكان له في نفس الامر لانه احتجب ظلمة امكانه تحت سطوع النور الاول و اختفى ظل ماهيته تحت ضياء الكبرياء و هو اول الصوادير كانه شمس عالم العقول و قال في الاسفار فاذا نظرت في الموجودات و

درجاتها في الوجود و تاملتها وجدتها اما كاملة من كل وجه في نفس الامر او ناقصة بوجه من الوجوه و الكامل من كل وجه اما يكون كماله بنفسه مع قطع النظر عما هو وراءه حتى يكون نفسه و ورائه شيئا واحدا من غير تغاير لا في الذات و لا في الاعتبار او يكون كماله لما ورائه فالاول هو الواجب الوجود و الثاني هو الذوات فهذا النمط من الوجود الكامل بقسميه غير منفك عن العشق و العشق عين ذاته تعالى اما الواجب تعالى فهو عاشق لذاته فحسب معشوق لذاته و لما سوى ذاته و اما الذوات العقلية فعاشقة له لا لذواتهم الا من حيث كونها آثار آله تعالى فعشق ذواتهم لذواتهم مستهلك في عشقهم للاول كما ان نور وجودهم مضمحل مستهلك تحت نور الاحدية فبا لحقيقة هناك عشق واحد متصل ذو مراتب بعضها محيط بالبعض و الله من ورائهم محيط و في الاسفار ان لفظ الوجود يطلق بالاشتراك على معان منها ذات الشئى و حقيقته و هو الذى يطرد العدم و ينافيه و الوجود بهذا المعنى يطلق عند الحكماء على الواجب تعالى و منها المعنى المصدري الذهني فقد تبين بهذا المعنى لا يطلق احد من العقلاء على ذات اصلا فضلا عن اطلاقه على ذاته تعالى الذى هو اصل الذوات و مبدء الحقايق و الوجودات و هذا المعنى من الوجود يقال له الكون النسبى و منها الوجود المطلق و كثيرا ما يطلق الشيخ و تلميذه الوجود المطلق على الوجود المنبسط الذى يسمى عندهم بالظل و الهبا و مرتبة الجمعية لا المرتبة الوجبية و قال ايضا فى الاسفار اول ما نشأ من الوجود الواجبي الذى لا وصف له و لا نعت له الا صريح ذاته هو الوجود المنبسط الذى يقال له الغماء و مرتبة الجمع و حقيقة الحقايق و حضرت احدية الجمع و قد يسمى بحضرت الواحدية كما قد يسمى الوجود الحق باعتبار اضافته السماء فى العقل و الى الممكنات فى الخارج مرتبة الواحدية الى ان قال فالمناسبة بين الحق و الخلق انما تثبت بهذا الاعتبار الى ان قال فسبحان من ربط الوحدة بالوحدة و الكثرة بالكثرة و الا لم يكن بين المؤثر و المتأثر مناسبة و هو ينافى التأثير و الابدان و قال ايضا فى الاسفار ان للحق تجليا واحدا على الاشياء و ظهورا واحدا على الممكنات و هذا الظهور على الاشياء بعينه ظهوره الثانى على نفسه من مرتبة الافعال فانه سبحانه لغايت تماميته و فرط كمال فضل ذاته من ذاته و فاض ذاته لكونه فوق التمام من ذاته و هذا الظهور الثانوى لذاته على نفسه لا يمكن ان يكون مثل ظهوره الاولى لا لاستحالة المثليين و امتناع كون التابع فى مرتبة المتبوع فى الكمال الوجودى فلا محالة نشأت من هذا الظهور الثانوى الذى هو نزول الوجود الواجبي بعبارة و الافاضة بعبارة اخرى و العلية و التأثير بلسان آخر و المحبة الافعالية عند اهل الذوق و التجلى على الغير عند بعض الكثرة و التعدد حسب تكثر الاسماء و الصفات فى نحو العلم الاجمالى المقدس فظهرت الذات الاحدية و الحقيقة الواجبية فى كل واحدة من مراتب الماهيات بحسبه لا ان لها بحسب ذاتها ظهورات متنوعة و تجليات متعددة كما توهم

بعض و الا يلزم اثلام الوحدة الحقه وقال ايضا فى الاسفار اول ما بر زمن ذاته و نشا هو جوهر قدسي فى غاية النور و الضياء و السنا بعد الاول تعالى و نشا بتوسط جوهر اخرى قدسية مترتبة فى الشرف و الكمال و شدة النورية على حسب ترتبها فى القرب منه تعالى ثم حصلت منها بواسطة جهات فقرها و نقصها فى الوجود موجودات نفسانية و اخرى طبيعیه و هى النفوس السماوية و الاجرام الفلكية و ما معها من العناصر و المركبات و هذه كلها سجدة الوجود زمانية و اما تلك الجواهر و الانوار القاهرة فهى مقدسة عن الزمان منزهة عن التجدد و الحدثن بل كلها مع تفاوت مراتبها فى الشرف و النورية كانت لشدة اتصال بعضها ببعض كانها موجود واحد و قال ايضا علمه تعالى بالاشياء فى مرتبة ذاته علما مقدسا عن شوب الامكان و التركيب فهى عبارة عن وجوده تعالى و هى علم بسيط واجب لذاته قائم بذاته خلاق للعلوم التفصيلية العقلية و النفسية علي انها عنه لا على انها فيه و اما القضاء عندنا صور علمية لازمة لذاته بلا جعل و ناثر و تاثر و ليست من اجزاء العالم اذ ليست لها حيثية عدمية و لا امكانات واقعية فالقضاء الربانية و هى صور علم الله و قال ايضا اعلم ان المراد بالحجب النورية هى العقول المجردة المرتبة فى الوجود المتفاوتة فى النورية و هى مع ذلك انوار خالصة لا يشوبها ظلمة العدم لانها ليست بزمانية بخلاف غيرها كالنفوس و الطبائع لانها زمانية و لكن كلها من مراتب علم الله التفصيلية الي ان قال فيتجلى الحق سبحانه و تعالى بنفسه ل نفسه بانوار السبحات الوجهية فظهرت الارواح المهمة فى الغيب المستور الذي لا يمكن كشفه لاحد و انما يقال لهم المهيمون لان كل واحد منهم لا يعرف ان ثمة موجودا غير الحق لفنائه بالحق فى الحق ثم اوجد الحق دون هولاء الارواح فتجلى اخر ليس الاول و بالجملة اول ما اوجد الله تعالى من عالم العقول القادسة جوهرها بسيطا كليا و مع بساطته هو جميع كما ان فلك الافلاك عند بعض عبارة عن مجموع الافلاك و هو الحق عندنا و قال ايضا ان ذاته جلت كبرياؤه فى غاية الكمال فاول ما يصدر و يترتب عليه يجب ان تكون اشرف الموجودات التى يصفو عن شوب عدم و نقض فيجب ان يكون من جنس العقول دون النفوس لانها مشوبة بالنقص و العدم من جهتين و لا يصح ايضا ان يكون من جنس الطبائع و الصور المقارنة للمواد لان فيها دخول العدم و النفس من جهات فاذن اول ما يوجد بعد الذات الاحدية من كل وجه موجود واحد مستقل الذات و الفعل جميعا فلا يكون الا عقلا محضا انتهى ما اوردنا من نقل كلامه فى هذا المقام و ملخص بيانات با كثر تكرار اينكلمات در اكثر كتب مؤلفه او خصوصا در علم بارى تعالى و در باب اراده بارى تعالى و در باب علت و معلول آنستكه اعتقاد بآنكه حقسبحانه و تعالى بسيط الذات و احدى المعنى و صرف وجود و فوق تمام كه علم او عين ذات او و ذات او عين علم او است و ارادة او عين ذات او كه منزه از جهة نقص و شايبه امكان و مبرا از جهت حدوث و تغيير و انفعال و محل حوادث و بقاء

مراتب توحید و عدم انثلام امور مذکوره محتاج بدقیقه غامضه ایست که لا یدرکها الا الخالصین من اهل الحکمه و آن مرموز در نزد اقدمین از حکما و مشایخ عرفا بود که اکثر قوم غافل از آن بودند و اگر دقیقه غامضه نباشد هر آینه ممکن نخواهد بود تحفظ شیئی از مراتب توحید و آن دقیقه غامضه التفات بعالم عقول قادسه و تصدیق بوجود مفارقات محضه که مرتبه تنزل وجود واجبی است و مرتبه ظهور احدیت است که مسمی بوجود مطلق منبسط است و مقام جمع الجمع و مرتبه و احدیت حضرت احدیت است که سریان وجود از ذات واجب تعالی بواسطه آنعقول قادسه است که مندمج در ذات حق و مطموس در بحر احدیت است و لازم غیر مفارق از ذات است و بیان این مطلب اسنی آنکه علم تعالی بذات خود و بما سوای ذات خود همان تعقل ذات واجبست بذات خود که آن علت ایجاد و آن عین اراده ذات است که عنایت باریتعالی است بما سوای خود از افاضات و دوام فیض و تعقل این امور ممکن نخواهد بود مگر بتجلی ذات واجب بذاته و تعقله که آن اول صوادریکی از مراتب وجود و مرتبه ظهور وجود است و آن اول ما برز و نشأ من الوجود است که باو تسریه میشود وجود از واجب الوجود بما سوای خود و این مرتبه از وجود مسمی است در نزد حکماء اقدمین بعقول قادسه و مفارقات محضه که آنها بمنزله ظل وجود و لازم غیر مفارق از ذات مقدس و معلول ذات اقدس واجب الوجودند و فرقی با ذات واجب ندارند الا از جهاتی یکی آنکه ذات اقدس واجب اتم و فوق تمام است و این عقول قادسه که مظاهر وجود ذاتند تمام و فعل صرف و منزله و میرانند از جهت قوه که جهت نقص در سایر موجوداتست و دویمی آنکه مرتبه عقول قادسه مرتبه معلول است و تقدم ذات اقدس واجب بر او بمجرد علیت است و البته هر معلولی در مرتبه علت خود نخواهد بود و تقدم و تأخر بین آن دو بحسب ذات است نه بحسب وجود واقعی چه فرض مفارقت عقول قادسه با وجود واجب تعالی غیر معقول با فرض آنکه علم او بما سوای او عین ذات او و بتعقل ذات او است سیمی آنکه وجود عقول قادسه وجود ظلی و مرتبه از مراتب تنزل وجود خالص است که از آنها تعبیر میشود بوجود مطلق منبسط که با واجب واجبست و با ممکن ممکن و لا- تعین صرف است که مجتمع با همه تعیناتست و مقام او مقام جمع الجمع و صور علم تفصیلی ذات واجبست و چون علم واجب بما سوای ذات عین تعقل ذات واجب جل کبریاؤه است فلهدا جایز است در نزد ایشان که گفته شود که واجب الوجود کل اشیاء و همه اشیاءست و فی الاسفار الواجب تعالی هو المبدء الفیاض لجمع الحقایق و الماهیات فیجب ان یکون ذاته تعالی مع بساطته جمیع الاشیاء و قال فیها ایضا فی مقام تعدد العوالم احدها تام الوجود و المعلومیه و هی العقول و المعقولات بالفعل و لشدة وجودها و نوریتها و صفاتها برینة عن الاجسام و الاشباح و الاعداد و هی مع کثرتها و وفورها

يوجد بوجود واحد جمعي لا مباينة بين حقايقها اذ كلها مستغرقة في بحار الالهية وبالجملة عالم ربوبي از اعظم عوالم وجوديه است و لولاه لم يمكن لاحد تحفظ شيني من مراتب التوحيد و لم يصح افاضة الخير و الجود من المبدء الفياض الى شىء من الموجودات و في الاسفار فبالضرورة يجب ان يكون اقرب الاشياء منه ذاتا و احدة بسيطة متبرئة عن ملابسته العدم الخارجى و القوة الاستدادية مستغنية في ذاته و فعله عن غير مبدعه و قيومه ليصح ان يكون واسطة في افاضة الخير و الجود من المعطى الحق على ما عده من المخلوقات و رشح الفيض الدائم على ساير المجمعولات فهو لا محالة امر عقلى و جوهر قدسى لانتفاء هذا النعوت من الجسم و اين وجودات نورانيه و صور الهية از امور اعتباريه و مجرد فرض و تقدير و مجرد ذكر علمى نخواهد بود بلکه وجودات بسيطة متفارقة المراتبند و في الاسفار لعلك لو تأملت فيما تلوناه حق التامل من كيفية وجود الصور الالهية و انها ليست موجودات ذهنية و لا اعراض خارجية بل هي وجودات بسيطة متفاوتة لا يعترها امكان و من كيفية لزومها له لا على وجه العروض و لا على وجه الصدور بل على ضرب آخر غيرهما لعلمت لو كنت نقي الذهن ان تلك الصور الالهية ليست من جملة العالم و بما سوى الله تعالى و ليس وجودها وجودا مباينا لوجود الحق سبحانه و لا هي موجودات بنفسها لنفسها بل انما هي من مراتب الالهية و مقامات الربوبية و هي موجودة بوجود واحد باقية بقاء احد و العالم انما هو ما سواه بلکه اين صور علميه واقع در صقع ربوبيت اند و محسوب از اجزاء عالم حادثه نخواهد بود بلکه اين صور الهية از لوازم ذات حق جل ذكره و ظل وجودند كه جهت جعل و تاثير در آنها راه ندارد و في الاسفار و قد علمت فيما سبق ان علمه تعالى تلك الصور القائمة بذاته تعالى عين ايجاد لها و ان العلم اذا كان عين اليجاد و المعلوم عين الموجود المعلوم لم يحتج في صدوره عن الفاعل بعلم و ارادة و مشية الى علم سابق فالحق عندنا في هذا المنهج ان لا جعل و لا تاثير في حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم و لا تاثير للملزوم بالقياس الى لوازمه فان كون الذات ذاتا بعينه كونها ذات هذا اللوازم و بالجملة وجود اين عالم قدس و كونه واسطة بين الحق و الخلق از امور واضحه مبرهنه است در نزد صدر المتالهيين و من تبعه كما أنكه ربط حادث بقديم در سلسله صعود بحركت جوهرية است كما سيجبى ذكرها كذلك ربط القديم بالحادث باين عقول قادسه و صور الهية است و ان كنت من اهل الدراية و البصيرة او لك اطلاع بمطالبه و كلماته المكررة في مؤلفاته بعباراته المختلفة لكفاك ما نقلناه من كلماته في هذا المقام و لعلمت اني ما قصرت في تبين مراده من كلماته الصريحة بل ما نقلناه من كلماته في هذا المقام من لباب اسراره و سلاله مقاصده لم تصرفها من كلماته الا بعد طول زمان مع شدة تعب في الطلب و اذا علمت ذلك فنقول ان هنا مزال الاقدام و مورد الاخطار و مهلكة الافكار چه أنكه بضرورت عقل و شرع ثابت و محقق است

که علم حق سبحانه و تعالی عین و ذات اقدس او و ذات مقدس او عین علم بذات واجب و علم بما سواي ذات او است و علم حضرت باري نیز علم حضور است پس جماعتی ملاحظه نموده اند که علم ذات بما سواي ذات بعلم حضوري مستلزم حضور اشياء و وجود اشياء است در صقع ربوبیه و اتحاد آن اشياء با ذات مقدس واجب و گمان نموده اند که این معنی موجب تغییر ذات واجب و وقوع آن در محل حوادث و انفعال و تغییر است که از لوازم حوادث امکانیه که لازم ذاتی ممکنست و این معنی موجب اثلام توحید است و از اینجهت انکار نموده اند علم قبل از ایجاد را و قالوا بان الله سبحانه و تعالی عالم بذاته فقط و لا یعلم بما سواه قبل ایجاده كما ذهب اليه رئيس الكشافية و قد استوفينا الكلام معه في المجلد الاول من هذا الكتاب في مبحث العلم بما لا يزيد عليه فضلوا و اضلوا كثيرا و اما هولاء المحققين و المدققين من اهل الحكمة اگرچه محافظت نموده اند این مرحله از توحید را و گمان نموده اند که تحفظ مراتب توحید ممکن نخواهد بود الا بما سبق اليه افكارهم مما نقلناه آنفا من كلماتهم و قالوا بانها من مرموزات حکماء الاقدمين و لم يصل الي كنه هذا المطلب الاسنى الا الاوحدی من اهل الحكمة بانضمام المكاشفات الحاصلة لهم بالمجاهدات الحقبة و الرياضات الصادقة و لكنهم قد حفظوا شيئا و غابت عنهم الاشياء و كانهم بنوا قصرا و هدموا مصرا و سلوك در مراتب توحید از برای اهل ایمان و یقین و سالکین مسلک رسول مبین و ائمة دین صلوات الله عليهم اجمعين بر غیر نهج مذکور و مخالف با مسلک مزبور است و در علم الهی بلکه در سایر صفات ذات واجبی عقلا راهی بکیفیت آن و وجه آن و لم آن نخواهد بود چه صفات کمالیه او عین ذات اوست و چنانکه ذات غیبی او مجهول الکنه و معرا از کیفیت و میرا از لم و بم و نحو آنست فکذلك صفات کمالیه او و درک اینمطالب خارج از حیطة عقول و بر حد امتناع است و بمکاشفات و ریاضات و مستحسنات و تخیلات از براهین و بتقلید حکماء اقدمین اصلاح این امور نخواهد شد و ممتنع ممکن نخواهد شد و مع ذلك نقول ان هذا المسلك باطل باطل بالعقل و النقل اما عقلا فلوجوه اولاً آنکه قول بصور الهیه و عقول قادسه علی ما هو صریح کلماته من انها غیر مفارقة عن الذات بل من لوازم الذات بحيث لا يحتاج الى جعل و تأثير مستلزم لتعدد القدماء و قد ثبت بالعقل و النقل بطلانه و انه لا قدیم سوى الله سبحانه و تعالی و تلك الصور الالهية الغير المنفاكة عن ذات الواجب عن ذكره و ان كانت خارجة عن عوالم الحسية او عن بعض مراتب العقلية الا انها خارجة عن الذات الواجبية جلت كبرياؤه و معدودة من الامكانات و ان قلنا من اشرف الممكنات لكنها ليست فی مرتبة ذات الواجب تعالی و الا لزم كون تلك الصور الالهية اله العالم و موجد و لم يمكن التفوه بذلك لاحد من المسلمين فان قلت نمنع لزوم تعدد القدماء لان تلك الصور الالهية معلولة لذات الواجب تعالی

و ذاته سبحانه و تعالی علة لها فرتبة المعلول متأخرة عن ذات العلة رتبة بل المعتبر في الحدوث الذاتي خصوصا في العلة و المعلول هو مجرد تقوم المعلول بوجود العلة و عدم استغنائه بنفسه و افتقاره و الحدوث بهذا المعنى ثابت في الصور الالهية بالنسبة الى الذات الواجبية جلت كبرياؤه فلا يلزم محذور تعدد القدماء قلت ايراد مذکور مبتنی است بر تشریح محل نزاع در مسئله قدم و حدوث بین مسلمین و غیرهم فنقول قاطبه اهل حق از جمیع ارباب مذاهب از مسلمین و غیر آن متفق القول و متفق الکلمه اند که عالم که ما سواي ذات حضرت واجب تعالی جل کبریاؤه است کائن بعد ان لم یکن است که حقتعالی ایجاد و احداث و اختراع و ابداع و جعل نموده است همه اشیا و آنچه را که شئیت و موجودیت بر آن صدق آید بعد از آنکه موجود در خارج نبودند به تعدیت حقیقیه که از برای اشیا ابتداء و اولیت در وجود است بعد از عدم حقیقی نه عدم فرضی و تقدیری که هؤلاء المحققین از حکما فائلند و ازلیت و قدم حقیقی مخصوص بذات باری تعالی جل شأنه و عظم کبریاؤه خواهد بود و ماسواي از کتم عدم حقیقی بجعل و ایجاد و اختراع موجود شده اند و بخلعت وجود بعد از عدم مفتخر گردیده اند بافاضات حضرت احدیت جل شأنه و یکفیک فیما ذکرنا من تحریر محل نزاع ما حکي عن السيد الداماد استاد صدر المتألهین عن قيساته حيث قال ان العالم محدث مخلوق له اول احداثه الباری تعالی و ابدعه بعد ان لم یکن و علیه اجماع الانبیاء و الاوصیاء و صححه المحقق الطوسی قدس سره بان مذهب اهل الحق من الملل كلها و حکي ايضا عن السيد الداماد قدس سره بان من النقل الذایع الصحیح المتواتر ان مذهب افلاطون و الستة الباقيين من الاساطين و غیرهم من القدماء علی حدوث عالمی الامر و الخلق خلافا لارسطو و تلامذه علی قدمه و قال ایض س ره بان هذا القول نوع من الشرك و الالحاد و المحكي عن المحقق الطوسی ره فی الفصول ان القول بان العالم ليس له ابتداء فی الوجود كما علیه بعض الفيلسفي واضح الفساد و البطلان فلا یحتاج الى التطويل و مناظرات علماء الامامیه رضوان الله عليهم قديما و حديثا كالشيخ المفيد و السيد المرتضى و الشيخ الطوسی و شيخ المحقق ابو الفتح و نظرائهم فی الرد علی ابي هاشم و اتباعه فی هذه المسئلة معروف لا یحتاج الى التطويل و الاطناب و هكذا کلمات علامه الحلي قدس سره فی جواب سيد المهنا و بیاناته فی کتاب الياقوت فی هذه المسئلة و انكاره للقول بقدم شئی من العالم و ان الفرق بین اهل الحق و غیرهم بل المیزان فی الکفر و الاسلام هو القول بحدوث العالم بالمعنى المذكور و عدمه و قال علامة المجلسی ره فی السماء و العالم اعلم انه لا خلاف بین المسلمین بل جمیع ارباب الملل فی ان ما سوي الرب سبحانه و تعالی کله حادث بمعنی ان لوجوده ابتداء بل عد من ضروریات الدین و بعد از معلومیت و تحقق محل نزاع در معنی قدم و حدوث فلا مجال للقول بكفاية الحدوث الذاتي فی المنع عن لزوم

تعدد القدماء بل القول و الاعتقاد بكفايته اعتراف و تصديق باللزوم باطنا و المنع عن لزومه ظاهرا و هو كما ترى تقيية منهم لاهل الشرايع و الملل كما لا يخفى على اهل البصرة و الحجى و ثانيا ان القول بالصور الالهية و العقول القادسة و انها من لوازم الغير المنفكة للذات الواجبية جلت كبرياءه مستلزم للقول بانه سبحانه و تعالى فاعل بالايجاب و الاضطرار و انه تعالى غير مختار فى فعله و هو باطل بالضرورة من العقل و الشرع لان معنى الاختيار هو ان شاء فعل و ان شاء لم يفعل كما عليه جملة من اعظم المتكلمين او معناه ان شاء فعل و ان شاء ترك كما عليه هولاء المحققين من اهل الحكمة و الاختيار بهذا المعنى منتف على هذا القول لمحالية الانفكاك بين الرب تعالى و بين هذه اللوازم و امتناع الانفكاك بين العلة و المعلول و امتناع تخلف المراد عن ارادته تعالى و ارادته تعالى عندهم عين ذاته فبالنظر الي ذاته يجب ان يوجد تلك الصور الالهية فهي من لوازم ذاته كنسبة الضوء الى الشمس بل كنسبة الزوجية الى الاربع و اذا كان كذلك كان البارى تعالى موجبا لا مختارا اذ لا معنى للموجب الا ما يجب الفعل و الايجاد نظرا الي ذاته و يكون القول بكونه مريدا و مختارا فى افعاله مجرد التسمية من غير تحقق المعنى فان قلت هذا الوجوب انما هو بالاختيار و الوجوب لاختيار لا ينافى الاختيار بل يحققه كما ان الامتناع بالاختيار لا ينافى الاختيار قلت الامر كذلك و لا اشكال فيه لاحد من المحققين الا ان الكلام فى صدقه فى هذا المقام لان معنى الوجوب بالاختيار هو لزوم الفعل و وجوب صدوره بعد تحقق الاختيار ابتداء على سبيل الحقيقة بان يكون الفاعل فى ابتداء الامر قادر اعلى الفعل و الترك كاللقاء من الشاهق و ان وجب بعد الاختيار لاحدهما و اما اللوازم الغير المنفكة عن الذات كالزوجية للاربع فكيف يتصور فيه الاختيار و متى يفرض اختيار الملزوم فعلا- و تركا فى مثل هذه اللوازم حتى يقال بان الوجوب بالاختيار لا ينافى الاختيار و كما لا يمكن فرض الاختيار فعلا و تركا فى اصل الذات فكذا فى لوازمه المستحيلة الانفكاك عن الذات و العجب من هولاء المحققين من انكارهم لهذا الامر البديهي الذى لا يمكن ان يلبس على احد من العقلا فضلا عن العلما حيث يقولون و يصرحون بان تلك اللوازم المسماة عندهم بالصور العلمية لا يحتاج الى جعل و تأثير اذ تحققها انما هو بتحقيق الذات و ثبوته و وجوده و يقولون بان ذلك نظير الزوجية للاربع و من قبيل لوازم الماهيات المستحيلة الانفكاك و مع ذلك يقولون فى هذا المقام بان الوجوب بالاختيار لا ينافى الاختيار و لم يتأملوا بان القاعدة المذكورة غير جارية فى المقام لعدم تحقق الاختيار هنا راسا و لعل توغلهم فى الحكمة الفلسفة و حبههم لتلك المطالب اورثت لهم الشبهة فى ذلك الامر البديهي لان حب الشئى يعمي و يصم و الالفاعل البصير كيف يتكلم بمثل هذه المقالة فى المقام بان الوجوب بالاختيار لا ينافى الاختيار و ثالثا بان صريح كلماتهم فى هذا المقام ان تلك اللوازم المسماة بالصور الالهية و مفارقات المحضه غير محتاجة الى الجعل و التأثير

بل هي منجعله بنفس الذات كما نقلنا آنفا من الاسفار حيث قال ان الحق عندنا في هذا المنهج ان لا جعل ولا تأثير في حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم ولا تأثير للمزوم بالقياس الى لوازمه فان كون الذات ذاتا بعينه كونها ذات ههنا اللوازم وح اقول ان تلك اللوازم الغير المحتاجة الى الجعل والتأثير داخل في الاشياء الممكنة وخارج عن الذات الواجبية باتفاق الكل والمحقق عند اهل الشريعة الثابتة باخبارهم انه لا بد فيها من الجعل والتأثير من الله سبحانه وتعالى وان يكون مخلوقا من مخلوقاته كما قال الصادق عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم ورابعا بانه لا يوافق بما تحقق و ثبت بالاخبار المتواترة لفظا بان الله سبحانه كان متفردا بالازلية ولا قديم سوى الله سبحانه وتعالى وان الاشياء كلها مخترعه مبتدعة من بعد العدم اوجدها الله سبحانه بالانشاء والايجاد والاختراع لا من اصل سابق وكلها ظاهرة بل صريحة في مسبوقتها بالعدم بحسب نفس الامر والواقع وتلك الاخبار كثيرة جدا وقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في خطبته الحمد لله الذي كان في اوليته وحدانيا ابتدع ما ابتدع وانشاء ما خلق على غير مثال ربنا القديم وباحكام قدرته خلق جميع ما خلق وعنه صلى الله عليه واله وسلم وانت الله لا اله الا انت كنت اذ لم تكن سماء مبنية الى ان قال صلى الله عليه واله وسلم وكنت قبل كل شئى وابتدعت كل شئى والاخبار لمشتة على لفظ الابداع والاختراع والايجاد والاحداث والجعل والخلق كثيرة كما سنشير الى بعضها ولا شك ان من تتبع كلام العرب وموارد استعمالاتهم وكتب اللغة يعلم ان تلك الالفاظ لا تطلق الاعلى الايجاد بعد العدم فاذا فالاشياء كلها مسبوقه بالعدم بحسب نفس الامر ولا يطلق الاختراع والابتداع والايجاد والاحداث على الفرضى والتقديرى حيث ان العدم بهذا المعنى خارج عن متفاهم الذى هو مناط لفهم كلام الشارع الذى ارسل بلسان قومه وعن امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه في خطبته لم يخلق الاشياء من اصول ازلية ولا من اوائل ابدية بل خلق ما خلق فاقام حده وانت خبير بصراحة هذا الحديث بنفى ما يقولون من ان تلك العقول القادسة وصور العلمية من عوالم الربوبية والاصول الازلية المنجعله بنفس الذات من دون جعل وتأثير كما هو صريح كلامهم فيما نقلنا من كلماتهم وعنه عليه السلام في خطبة اخرى المستشهد بحدوث الاشياء على ازليته وقد عرفت ان الحدوث لا تطلق الاعلى ما هو مجعول ومحدث بعد ان لم يكن وعن المجتبى عليه السلام في خطبته خلق الخلق فكان بدينا بديعا ابتدع ما ابتدع وابتدع ما ابتدع وعن سيد الشهداء عليه السلام في خطبته الحمد لله الذى لا من شئى لان المستشهد بحدوث الاشياء على ازليته الى ان قال كفى باتقان الصنع لها آية و بحدوث الفطر عليها قدمه وعنه عليه السلام في دعاء عرفه اللهم انى ارغب اليك واشهد بالربوبية لك مقرا بانك ربي وان عليك مردى ابتداء تنى بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا فانظر ايها العاقل فى كلامه حيث ان معتقد اهل الحق من

المسلمين كافة هو انهم عليه السلم اول ما خلق الله سبحانه و قد نفى عليه السلام كونه و وجوده قبل الابتداء و الاختراع و عن السجاد عليه السلام فى كثير من كلماته فى الصحيفة انت الله لا اله الا انت انشأت الاشياء من غير سنخ و ابتدعت المبتدعات بلا احتذاء و فى دعاء آخر عنه عليه السلام ابتدع الخلق بقدرته ابتدعا و اخترعهم على مشيته اختراعا و فى كتاب التوحيد عن الباقر عليه السلام ان الله علا ذكره كان و لا شىء غيره و فى حديث آخر عنه عليه السلام ان الله و لا شىء غيره و لا شىء غير الله تعالى كان و ليس غيره و فى كتاب التوحيد فى حديث آخر عنه عليه السلام ان الله تعالى كان و ليس غيره و لا شىء غير الله و لا شىء غير الله عالما و فى التوحيد فى حديث آخر عنه عليه السلام ان الله علا ذكره كان و لا شىء غيره و كان خالقا و لا مخلوق و فى التوحيد عن الصادق عليه السلام الحمد لله الذى كان اذ لم يكن شىء غيره و كون الاشياء فكانت كما كونها اقول هذه الطائفة من الاخبار المروية عن الامامين الهمامين عليهما السلام تدل بالصرحة على انه تعالى ازل لم يكن معه شىء من المخلوقين غير ذاته المقدسة فنسلك ان هذه الصور العلمية و العقول القادسة شىء ام ليس بشىء و هل هى اله العالم ام غيره فان قلت انها ليست بشىء فقد تناقضت فى كلامك بانها تام الوجود و ان قلت بانها شىء تام الوجود فنقول انها هى الله سبحانه ام غيره تعالى فان قلت بانها اله العالم فقد كفاك فضيحة القول بذلك و ان قلت بانها غير الله سبحانه فبطل قولك بانها من لوازم الذات المستحيلة الانفكاك عنها المنجعة بذاته سبحانه و تعالى و فى التوحيد عنه عليه السلام الحمد لله الذى كان قبل ان يكون كون بل كون الاشياء قبل كونها و فى مصباح الشريعة عنه عليه السلام انه تعالى كان قبل الكون و المكان و الزمان و ان احداث الكون و افنائها عنده سواء فممن اورد عليه ما ينتقض هذا الاصل فلا تقبله و عنه عليه السلام فى دعاء العرفة و لك الحمد قبل ان تخلق شيئا من خلقك و على بدء ما خلقت الى انقضاء خلقك اقول صراحة هذه الطائفة من الاخبار على ازليته سبحانه و تعالى و عدم وجود شىء من خلقه معه فى الازل و ان التكوين و اليجاد و الخلقه انما هو حدث بعد العدم و اللاشىء محض من وجوه بحيث يقطع بمثل هذه الاخبار بعد التأمل فيها بل بدون تعمق النظر لكثرة وضوحها عرق من يقول بان تلك الصور الالهية و العقول القادسة غير مفارق عن الذات و انها منجعة بذاته تعالى بدون الجعل و التاثر و فى كتاب رياض الجنان عن الباقر عليه السلام يا جابر كان الله و لا شىء غيره فاول ما ابتدا من خلق خلقه ان خلق محمدا صلى الله عليه و اله و سلم و خلقنا اهل البيت معه من نور عظمتته و فى الكافي عن الصادق عليه السلام ان الله كان اذ لا كان فخلق الكون و المكان و خلق نور الانوار و هو النور الذى خلق منه محمدا و عليا و دلالة الخبرين على المدعى كما لا يخفى على ذي مسكة و فى الكافي عن موسى بن جعفر عليهما السلام الحمد لله الملهم على عباده حمده الدال على وجوده بخلقه

وبحدوث خلقه على اذله الى ان قال عليه السلام خالق اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب وكذلك يوصف ربنا وفوق ما يصفه الواصفون و
 فى التوحيد عنه عليه السلام هو الاول الذى لا شىء قبله الى ان قال وهو القدم وما سواه لمخلوق محدث وفى حديث آخر عنه عليه
 السلام اذ لم تكن شىء وفى العيون والتوحيد عن الرضا عليه السلام اول عبادة الله معرفته سبق الاوقات كونه والعدم وجوده والابتداء
 اذله وفى التوحيد عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى قديم والقديم صفة دلت العاقل على انه لا شىء قبله ولا شىء معه فى ديموميته
 الى ان قال عليه السلام وبطل من زعم انه كان قبله او كان معه شىء ذلك انه ولو كان معه شىء فى بقائه لم يجز ان يكون خالقا له لانه لم
 يزل معه وكيف يكون خالقا لمن يزل معه وفى الكافى عنه عليه السلام الحمد لله فاطر الاشياء انشاء ومبتدعها ابتداء بقدرته وحكمته لا
 من شىء فبطل الاختراع ولا لعله فلا يصح الابتداء اقول هذه الطائفة من الاخبار ناصة فى ان اليجاد والاختراع لا يكون الا من بعد العدم
 والقول بعدم مفارقة شىء من الموجودات عن ذات الله سبحانه وتعالى وبقائه مع ديموميته كما هو صريح كلام صدر المتألهين ومن تبعه
 باطل بالبرهان الذى اشار اليه عليه السلام من كونه تعالى كيف يكون خالقا لمن لم يزل معه وان الخلق والاختراع والابتداء لا بد من
 مسبوقيته بالعدم وفى التوحيد عن الجواد عليه السلام فى حديث طويل فمعاذ الله ان معه شىء غيره بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وفى
 دعاء آخر عنه عليه السلام يا ذا الذى قبل كل شىء ثم خلق كل شىء وفى الكافى عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى لم يزل متفردا
 بوحدانيته ثم خلق محمدا وعليا وفاطمة فمكثوا الف دهر ثم خلق جميع الاشياء وفى الاحتجاج عن على بن محمد الهادي عليهما السلام
 لم يزل الله موجودا ثم كون ما اراد وفى كتاب الكشف عن الحسن العسكري عليه السلام الجبار العالم بالاشياء قبل كونها الخالق اذ لا
 مخلوق والرب اذ لا- مربوب والقادر قبل المقدور وفى كثير من الاخبار الواردة عن النبى والوصى والائمة عليهم السلام كان الله ولا
 شىء معه وقال امير المؤمنين عليه السلام كان الله ولا شىء معه فاول ما خلق نور نبىه محمد صلى الله عليه وآله وسلم قبل الماء و
 العرش والكرسى الخ وظهره ان الله كان متفردا بالازلية ولا شىء معه فى ديموميته ثم خلق نور نبىه صلى الله عليه وآله وسلم كما هو
 ظاهر لفظه الخلق وفاء العاطفة ولفظة اول كما فى الحديث السابق من قول الجواد عليه السلام ان الله تبارك وتعالى لم يزل متفردا
 بوحدانيته ثم خلق محمدا وعليا بملاحظة لفظ ثم الدالة على التراخي وفى حديث الباقر عليه السلام كما نقلنا آنفا يا جابر كان الله ولا
 شىء قبله فاول ما ابتداء من خلق خلقه ان خلق محمدا صلى الله عليه وآله وسلم الخ فى ملاحظة المجموع يكون صريحا فى المراد بنفى
 المعية نفى المعية فى الوجود والكون الفعلى قبل ايجاد الموجودات والمبتدعات واما بعد اليجاد والاحداث فيصح ان يقال ان الله
 سبحانه مع خلقه كما قال تعالى مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا اَدْنَى

مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ لَانَ اللَّهُ تَعَالَى مَحِيطٌ بِهِمْ بِالْعِلْمِ وَالْإِشْرَاقِ وَمَعَهُمْ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِمْ بِالْعِلْمِ وَالْإِحَاطَةِ وَعِلْمُهُ هُوَ ذَاتُهُ وَهُوَ عَيْنُ وَجُودِهِ وَآمَّا عِلْمُهُ تَعَالَى بِهِمْ قَبْلَ الْإِبْجَادِ فَانَّمَا هُوَ عَلَى وَجْهِ الْغَيْبَةِ بَانِهِمْ سَيُوجَدُ لَا الْوُجُودَ الْفَعْلَى مَعَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى فِي الْإِزْلِ وَالْإِمْتِنَاعِ وَجُودِ الْأَشْيَاءِ فِي الْإِزْلِ بِنَحْوِ الْفَعْلِيَّةِ وَهَذَا ظَاهِرٌ لَا سِتْرَةَ فِيهِ وَلَا غَبَارَ عَلَيْهِ بَلْ أَكْثَرَ أَخْبَارِ الْمَتَقَدِّمَةِ الدَّالَّةِ بِالْمَنْطُوقِ عَلَى أَنَّ قَبْلَ الْإِبْجَادِ وَالْإِخْتِرَاعِ لَمْ يَكُنْ شَيْئٌ مَعَ اللَّهِ تَدُلُّ بِالْمَفْهُومِ عَلَى أَنَّ بَعْدَ الْإِبْجَادِ وَالْإِخْتِرَاعِ فَالْخَلْقُ مَعَهُ تَعَالَى وَ مِنْ الْوَاضِحِ أَنَّ الْمَقْصُودَ لَيْسَ الْمَعِيَّةُ وَالْمَصَاحِبَةُ فِي الْجَسْمِيَّةِ بَلْ كَوْنُ الْخَلْقِ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى بَعْدَ الْإِبْجَادِ وَهُوَ الْمَعِيَّةُ فِي الْكَوْنِ فِي الْجُمْلَةِ ثُمَّ الْمَقْصُودُ مِنْ نَقْلِ تِلْكَ الْأَخْبَارِ فِي الْمَقَامِ هُوَ أَنَّ هَوْلَاءَ الْمُحَقِّقِينَ يَعْتَمِدُونَ فِي عَقَائِدِهِمْ خُصُوصًا فِي مِثْلِ تِلْكَ الْمَقَامَاتِ عَلَيَّ مَرْمُوزَاتِ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ الْأَقْدَمِينَ مِنَ الْيُونَانِيِّينَ وَلَا- يَتَدَبَّرُونَ فِي تِلْكَ الْأَخْبَارِ الْمُتَوَاتِرَةِ الْمَنْصُوصَةِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمَكْلُفِينَ عَذْرٌ فِي تَصْحِيحِ عَقَائِدِهِمْ بِمَا صَرَّحُوا وَ أَكْدُوا وَ أَصْرُوا بِالْبَيِّنَاتِ الْوَاضِحَةِ الشَّافِيَّةِ مَعَ كَوْنِهَا عَلَى طَبَقِ الْأَدْلَةِ الْقَطْعِيَّةِ الْقَاطِعَةِ لِلْإِعْذَارِ وَ لِعَمْرَى أَنَّ هَذَا مِنْ أَعْجَابِ الْعَجَائِبِ ثُمَّ إِلَى هُنَا كَلَامُنَا مَعَهُمْ فِي إِبْطَالِ مَا اخْتَارُوا فِي هَذَا الْمَقَامِ مِنْ تَرْتِيبِ الْقَوْلِ بِالصُّورِ الْإِلَهِيَّةِ وَ الْعُقُولِ الْقَادِسَةِ وَ هُوَ مِنْ أَعْظَمِ الْعَوَالِمِ وَ آمَّا بَرَهَانُهُمْ وَ ادِّعَائُهُمْ عَلَى ذَلِكَ فَأَكْثَرُهَا مُسْتَحْسَنَاتٌ لَا يَغْنَى مِنْ جُوعٍ وَ بَعْضُهَا بَرَهَانِيَّاتٌ مَخْدُوشَةٌ الْمَقْدِمَاتِ قَدْ ذَكَرْنَا بِطَوْلِهَا مَعَ اجْوِبَتِهَا الْمَفْصَلَةَ فِي الْمَجْلَدِ الْأَوَّلِ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ فِي بَابِ الْقُدْرَةِ وَ الْإِرَادَةِ وَ فِي مَسْئَلَةِ الْقَدَمِ وَ الْحُدُوثِ وَ أَنَّ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَكْبِرٍ وَ لَا مُتَعَصِّبٍ فَارْجِعْ إِلَيْهِ حَتَّى يَتَضَحَّ لَكَ فِسَادُ مَا ذَكَرَهُ مِنْ الْأَدْلَةِ بِمَا بَرَهَنَّا فِسَادَهُ بِمَا لَا مَزِيدَ عَلَيْهِ وَ الْإِفْلَاحُ يَكْفِيكَ الْفِ نَبِيٍّ وَ لَا الْفِ وَصِيٍّ وَ لَا الْفِ حِجَّةٍ فَضْلًا عَنْ مَطَالَعَةِ كِتَابِ لِمِثْلِ هَذَا الْفَقِيرِ الْمَنْزُورِ الْخَامِلِ الْإِ- أَنَّ الْحَاكِمَ هُوَ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَ آمَّا عَالَمُ الثَّانِي فَهُوَ الْعَالَمُ الْمِثَالُ وَ قَدْ يَعْبُرُونَ عَنْهُ بِالْمِثْلِ الْإِفْلَاطُونِيَّةِ وَ مَلَخَصُ كَلَامِ دَرْ ذِكْرِ عَالَمِ مِثَالِ أَنْتَ كَمَا مَعْرُوفٌ بَيْنَ الْحُكَمَاءِ أَنَّكَ مَا بَيْنَ عَالَمِ عَقْلِي كَمَا عَالَمِ مَجْرَدَاتٍ مَحْضَةٍ وَ صُورِ الْهَيْبَةِ اسْتِ وَ عَالَمِ حَسِّي كَمَا عَالَمِ جِسْمَانِيَّاتِ اسْتِ چِهْ جِسْمِ فَلَكَيٍّ وَ چِهْ جِسْمِ مَوَادِّ عُنْصُرِيَّ عَالَمِ دِيْگَرِيْسْتِ كَمَا آتْرَا عَالَمِ مِثَالِ گُوِيْنْدِ كَمَا مَوْجُودَاتِ آنْ عَالَمِ صَاحِبِ مَقْدَارِ وَ أَشْكَالِنْدِ وَ مَجْرَدِ از مَوَادِنْدِ نَظِيرِ آنْ عَالَمِ در اِيْنْ عَالَمِ حَسِّيَّاتِ مَانَنْدِ صُورِ خِيَالِيَّةِ وَ صُورِ عَالَمِ مَنَامَاتِ اسْتِ چُونِ مَرَاتِ وَ آئِيْنِهْ كَمَا مَرْتَسِمِ مِيْشُودِ در او أَشْكَالِ وَ مَقَادِيرِ كَمَا مَجْرَدِ از مَادَّةِ اَنْدِ وَ قَائِلِنْدِ بَأَنَّكَ أَنْچِهْ در اجْسَامِ فَلَكَيَّةِ وَ مَا تَحْتِ آنْ از بَسَائِطِ وَ مَرْكَبَاتِ عُنْصُرِيَّةِ ذَاتِ الْمَوَادِّ مَوْجُودِ وَ مَتَحَقِّقِ اسْتِ صُورِ وَ مَقَادِيرِ هَمَّةِ أَنْهَا نِيْزِ در آنْ عَالَمِ مِثَالِي مَوْجُودِ وَ مَتَحَقِّقِ اسْتِ وَ قَائِلِنْدِ كَمَا در عَالَمِ مِثَالِ سَمَائِيْسْتِ غَيْرِ از سَمَاءِ مَحْسُوسِ وَ اَرْضِيَّ اسْتِ نَقِيَّةِ غَيْرِ اَرْضِ مَحْسُوسَةِ وَ دَرِيَا وَ نَبَاتَاتِ وَ حَيَوَانَاتِ وَ اِنْسَانِ وَ سَائِرِ مَخْلُوقَاتِ مَحْسُوسَةِ در اِيْنِ عَالَمِ حَسِّيِّ مِثَالِ وَ صُورَتِ هَمَّةِ أَنْهَا مَوْجُودِ در

آن‌عالم است که آن آسمان عقلی و ارض عقلی و حیوان عقلی و انسان عقلی و نبات عقلی و نار عقلی و ماء عقلی و نحو آنست و آن‌عالم بجای لب این عالم محسوس است و این عالم حسی بمنزله صنم آن عالم است لهذا میگویند که انسان حی صنم انسان عقلی است و هکذا و میگویند که افاضه باری تعالی بعد از عالم ربوبی که عالم عقولست باصناف خلق باین عالم مثالی است و آن‌عالم مثال عالم نفوس است که بواسطه آن‌عالم افاضه میشود فیوضات بعوالم حسیه و متمسکند در اثبات این عالم بوجوهی از مستحسانات که ذکر آن موجب تطویل است و بعضی متمسک شده اند ببعضی آیات چون قوله تعالی عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ كُلِّ شَيْءٍ نَنْزِلُهُ وَ فِي بَعْضِ الْاَخْبَارِ وَارِدِ اَنَّهٗ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْلَاهُ مِثَالُ فِی الْعَرْشِ فَاِذَا اِسْتَعْلَى بِالرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ وَ نَحْوِهٖمَا فَعَلَ مِثَالَهُ مِثْلَ فَعَلِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَرَاهُ الْمَلَائِكَةَ فَيَصْلُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ فَاِذَا اِسْتَعْلَى الْعَبْدُ بِمَعْصِيَةِ اِرْحِي اللّٰهُ تَعَالَى عَلٰی مِثَالِهِ سَتَرَ لَثَلَا تَطَّلِعُ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا وَ حَمَلُ بَعْضِ الْمُحَقِّقِينَ مَا وَرَدَ مِنَ الدُّعَاءِ يَا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيْحَ عَلٰی هَذَا الْمَعْنَى وَ هَذَا الْحَمَلُ بَعِيدٌ كَمَا لَا يَخْفَى وَ الْاَيَةُ مُجْمَلَةٌ لَا دَلَالَةَ فِيْهَا عَلٰی الْمَدْعَى وَ الْحَدِيثُ بَعْدَ تَمَامِيَةِ سَنَدِهِ وَ جَوَازِ التَّمَسُّكِ بِمِثْلِهِ فِی اِثْبَاتِ هَذِهِ الْمَقَاصِدِ اِخْصَ مِنَ الْمَدْعَى كَمَا لَا يَخْفَى وَ بَعْضِيْ كَفْتَهُ اَنَّهٗ كَمَا اَنْجَبَ فِي الْاَخْبَارِ وَارِدِ اَنَّهٗ اَنْجَبَ جَابِلِقَا وَ جَابِرْسَا دُو شَهْرٍ عَظِيْمًا يَكِيْ فِي مَغْرَبٍ وَ دِيْغَرِيْ فِي مَشْرِقٍ مَحْمُولٌ بِرِ اِيْنِ عَالَمِ مِثَالِئِست و اِيْنِ مَجْرَدِ تَخْمِيْنِ وَ اسْتِحْسَانِئِست وَ الْمَحْكِيْ عَنِ شَارِحِ الْمَقَاصِدِ فِي تَزْيِيْفِ هَذَا الْقَوْلِ مِنْهُمْ مَا هُوَ لَفْظُهُ وَ لَمَّا كَانَتْ الدَّعْوَى عَالِيَةً وَ الشَّبَهَةُ وَاِهِيَةً لَمْ يَلْتَفِتْ اِلَيْهَا الْمُحَقِّقُونَ وَ فِي مَرَادِ تَصْدِيْقِ نَمُوْدَةِ اِيْنِ كَلَامِ شَارِحِ مَقَاصِدِ رَا وَ كَفْتَهُ اَنَّهٗ اِسْتِغْفَارُ نَمُوْدِ قَوْلِ مَذْكُوْرٍ رَا بِهٖ اِيْنِ كَمَا اِيْنِدَعُوْى مَسْتَنْدِ بِمَكَاشِفَةِ اِسْتِغْفَارِئِست و شَائِدِ كَمَا اَرْتَسَامُ صُوْرٍ مَذْكُوْرَةٍ فِي نَفْسِ بِجَهْتِ اِتِّصَالِ نَفْسِ نَاطِقَةٍ اِنْسَانِيَّةٍ بِاَشَدِّ بَعْدَ اِزِ رِيَاضَاتِ نَفْسِ فَلَئِكِيْ وَ مَشَاهِدَةِ اِيْنِ صُوْرٍ نَمَائِدِ فِي نَفْسِ فَلَئِكِيْ وَ بَا وَجُوْدِ اِيْنِ اِحْتِمَالِ چِگونِهٖ تَصْدِيْقِ دَعْوَى مَذْكُوْرَةٍ تَوَانِدِ نَمُوْدِ وَ بِالْجَمْلَةِ مَا ذَكَرْنَا هُوَ الْمَحْكِيْ عَنِ جَمْعِ مِنَ الْحَكَمَاءِ وَ لَكِنِ التَّحْقِيْقُ عِنْدَ صُدُوْرِ الْمُتَالِهِيْنَ فِي عَالَمِ الْمِثَالِ غَيْرِ مَا هُوَ الْمَعْرُوْفُ عِنْدَ الْحَكَمَاءِ قَدْ اسْتَنْبَطَهُ مِنَ كَلَامِ الْاَوَائِلِ مِنَ الْحَكَمَاءِ وَ هُوَ يَقُوْلُ بَانَ فِي عَالَمِ الْمِثَالِ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْاَنْوَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ فَرْدٌ وَاَحَدِيٌّ اِزِ مِثَالِئِست كَمَا اَنَّ رَبَّ النَّوْعِ سَائِرِ اَفْرَادٍ مَوْجُوْدَةٍ فِي جِسْمَانِيَائِئِست و اِيْنِمَرْتَبَةُ تَنْزِلِ عَقُوْلِ اِسْتِغْفَارِئِست بِمَرْتَبَةِ نَفُوْسِ و اِيْنِ عَالَمِ نَفُوْسِ وَاَسْطُهُ بَيْنَ عَالَمِ عَقُوْلِ و عَالَمِ جِسْمَانِيَائِئِست اِزِ اجْسَامِ فَلَئِكِيَّةِ وَ مَا تَحْتِ اَنْ اِزِ بَسَائِطِ وَ مَرْكَبَاتِ مِثَالًا۔ فِي اَنْعَالَمِ يَكْفُرُ كَامِلًا اِزِ فَلَئِكِ اِسْتِغْفَارِئِست كَمَا رَبُّ النَّوْعِ مَا تَحْتِ خُوْدِ اِزِ اَفْلَاكِ اِسْتِغْفَارِئِست وَ يَكْفُرُ اِنْسَانٌ كَامِلِيٌّ اِسْتِغْفَارِئِست كَمَا رَبُّ النَّوْعِ هَمَّةُ اَفْرَادِ اِنْسَانِئِست وَ يَكْفُرُ كَامِلِيٌّ اِزِ فَرَسِ وَ بَقَرِ وَ نَبَاتِ وَ مَاءِ وَ نَارِ وَ نَحْوِ ذَلِكَ اِسْتِغْفَارِئِست كَمَا رَبُّ النَّوْعِ اَفْرَادِ خُوْدِ مِيَاشِنْدِ كَمَا اِيْنِ اِرْبَابِ اَنْوَاعِ نَفُوْسَةٍ قَدَسِيَّةِ كَامِلَةٍ بِاَشَدِّ كَمَا هَرُ فَرْدٍ كَامِلٍ اِزِ نَوْعِيٍّ مَرِيٍّ سَائِرِ وَ هَرُ نَوْعِيٍّ مَرِيٍّ نَفُوْسِ جَزْئِيَّةِ وَ اَفْرَادِ

متکثره ما تحت خود خواهند بود که واسطه در فیضند بالنسبه بآن افراد و آنعالم متوسط بین عالم ربوبیت که عقول قادسه مجرد اند که از عالم جسمانیست اینعالم افاضه فیوضات میشود از مبدء اول باین عالم نفوس و از اینعالم افاضه میشود بآنچه واقع در تحت عالم مثال است و فی الاسفار فالحری ان یحمل کلام الاوایل علی ان لكل نوع من الانواع الجسمانية فردا كاملا تاما فی عالم الابداع و سایر افراد النوع فروع و معالیل له و ذلك لتماهه و کماله لا یفتقر الی مادة و قال ایضا الباری جلت کبریائه اول ما بر زمن ذاته و نشاء جوهر قدسی فی غایة النور و الضیاء و السناء بعد الاول تعالی و نشاء بتوسطه جوهر اخرى قدسیة مرتبة فی الشرف و الکمال و شدة النوریة علی حسب ترتبها فی القرب منه تعالی ثم حصلت منها بواسطه جهات فقرها و نقصها فی الوجود و ضعف نوریتها موجودات نفسانیة و اخرى طبیعیة و هی النفوس السماویة و الاجرام الفلکیة و ما معها من العناصر و المركبات انتهى و بالجمله کلماتهم فی اثبات عالم المثال و انه المتوسط بین العالمین کثیرة جدا الا آنکه تمام کلام در ثبوت عالم مذکور است بکیفیت مخصوصه مذکوره در کلمات ایشان و مقصود انکار تعدد عوالم نخواهد بود زیرا که فی الجمله شاید محل کلام نباشد که از برای حق سبحانه و تعالی عوالم بسیار است که خدا و رسول او اعلم بتفصیل آن عوالمند و فی بعض الاخبار ان لله سبحانه الف الف عالم و الف الف آدم و لکن کلام در خصوصیت عالم مذکور است بکیفیت مخصوصه و خفائی نیست که توقف در این امور اصلح بحال مکلفین است از تکلم بما یظن او یحتمل ان القول او الاعتقاد به مخالف للواقع فالسکوت خیر من الاقتحام فی الهلکة و الله اعلم بحقایق الامور عالم ثالث عالم جسمانیات است و آن منقسم است بسوی بسیط و مرکب بانقسام عقلی و مراد بسیط آنستکه از برای او طبیعت واحده باشد چون ماء و الهواء و مراد بمرکب آنست که جامع طبیعتین باشد و مافوق آن چون مرکبات سفلیه و بسیط هم منقسم است بانقسام عقلی بدو قسم اول آنکه قابل است از برای ترکیب و قسم دوم آنکه قابل از برای ترکیب نخواهد بود بلکه کمال او ببساطت او است بجوهره و طبیعة و آن قسم از جسمیکه قابل از برای ترکیب است مسمی شده است بعنصر و عنصری و آنقسمیکه قابل از برای ترکیب نخواهد بود مسمی شده است بفلک و فلکی و بتقسیم دیگر عالم جسمانیات بر دو قسم است عالم علوی و آن مسمی است بعالم فلکیات و عالم سفلی و آن مسمی است بعالم سفلیات

مطلب ثالث در بیان آنکه کل جسم و جسمانی فهو متجدد الهوية و غیر ثابت فی ذاته و متحرك بحركته الجوهرية

و مقصود از عنوان اصل ثالث بیان اینمطلب بود فنقول فی توضیح هذا الاصل آنکه حرکت را تعریف نموده اند بعضی بانها خروج من القوة الی الفعل علی التدریج او یسیرا بسیرا و بعضی تعریف نموده اند بانها حصول الجسم فی مکان بعد آخر و قالوا بان

الحركة لا حقيقة لها الا التوجه الى الغير و السلوك اليه و تحقق حركة بحقيقتها موقوف بر امور سته است اول ما منه الحركة كه آن مبدء
حركت است دويم ما اليه الحركة كه آن منتهى اليه حركت است و ايندو متقابلند كه مجتمع الوجود در شئي واحد نخواهند بود و لذا قالوا
بانها يتوقف على المتقابلين اي المبدء و المنتهى سيم متحرك يعني قابل حركت و قبول كنده حركت چهارم محرك كه فاعل حركت است و
متحرك را تعبير مينمايند بعلت قابليت و متحرك را تعبير مينمايند بعلت فاعليه پنجم منسوب اليه الحركة و بعبارة اخرى المقونة التي يقع
فيها الحركة بحسب مكان چون حركت از مكاني بمكان ديگر و بحسب وضع چون حركت افلاك كه حركت آن باختلاف وضع است و
بحسب الكم از زيارة و نقصان و نمو و ذبول و صغر و كبر در جسم نامي و حيمان و انسان فيق بانها من مبدء نموها الي منتهها شخص
واحد و الحركة فيها من قبيل الحركة في الكم و فيه تأمل عند القوم و بحسب الكيف كما في ماء البارد يصير حارا بالتدريج و مثل سواد
ضعيف و شديد بناء على انه مقول بالتشكيك ششم زمان حركت كه از آن تعبير مينمايند بمقدار حركت پس تحقق حركت منوط و موقوف
باين امور سته است ثم ما منه الحركة و ما اليه الحركة و ان كانا متقابلين بحيث لا يجتمعان في شيء واحد و لكن بسا ميشود كه متحد
المحل باشند يعني محل مبدء حركت بعينه محل منتهى حركت باشد چون حركت مستديرة در دائرة و يا در فلك كه هر نقطه كه در جسم
دائرة فرض شود كه مبدء حركت شود همان بعينه منتهى حركت خواهد بود پس حركت از مبدء كه نقطه مفروضه است بسوى همان نقطه
خواهد بود كه منتهى حركت است و بسا ميشود كه متضاد باشند چون حركت سواد بسوى بياض و حركت حرارت بسوى برودت و
بالعكس و في التجريد و يتوقف الحركة على المتقابلين اي المبدء و المنتهى و هما امران من امور الستة و العلتين المتحرك و المحرك و
الاول هو العلة القابلية و الثاني هو العلة الفاعلية و المنسوب اليه اي المقولة التي تقع فيها الحركة و هو الخامس و المقدار اي الزمان و هو
السادس فما منه و ما اليه قد يتحدان محلا اي محل مبدء الحركة قد يكون بعينه محل منتهها و ذلك في الحركة المستديرة فان كل نقطة
مفروضة في الجسم المستدير كالفلك او الدائرة مثلا يكون مبدء للحركة و منتهى لها فان الحركة منها هي بعينها حركة اليها و قد يتضاد ان ذاتا
و عرضا يعني قد يكون مبدء الحركة و منتهها متضادين چون حركت از سواد بسوى بياض كه متضادين اند و چون حركت از حرارت بسوى
برودت كه متضادين بالذات اند و گاهي است كه متضادين بالذات نخواهد بود بلكه متضاده بين مبدء و منتهى بالعرض خواهد بود مثل
آنكه فرض شود حركت از نقطه دايره بسوى محيط آن چه مبدء و منتهى آن همان نقطه است كه متحد بالنوع اند الا آنكه قرب يكي بسوى
محيط دايره و بعد ديگري از محيط دائرة موجب تضاد

بین مبدء حرکت و منتهای حرکت شد بالعرض و مشهور بین متکلمین و اکثر حکما آنکه حرکت منحصر در امور اربعة است ای المقولة التي تقع فيها الحركة منحصرة في الاربعة وهي الاین و الوضع و الکم و الکیف و لا تقع الحركة في بسایط الجواهر و مرکباتها و الی ذلك اشار في التجريد و المنسوب الیه اربع فان بسایط الجواهر توجد دفعة و مرکباتها تعدم بعدم اجزائها و بیان ذلك ان الحركة كما مر تعريفها بانها خروج من القوة الی الفعل کون الجسم ابدا متوسطا بین المبدء و المنتهی بحيث لا یكون فی حیز و مکان آنین بل یكون فی کل آن فی حیز و مکان و از این معنی تعبیر مینماید بکون سیال و آن امریست متقضى و متصرم و هو امر نسی مصدری ای التجدد و الانقضاء و موضوع این حرکت ماده و یا جسمی است که قابل حرکت و قبول حرکت خواهد نمود و حرکت باینمعنی امریست موجود در خارج و معلوم بالحس که از برای متحرك حالت مخصوصه ایست غیر ثابت نه در مبدء و نه در منتهی بلکه ثابت فیما بین این دو میباشد و این حالت مستمره ایست از اول مسافت تا آخر آن و حرکت بمعنی کون الشیء وسطا بین المبدء و المنتهی حرکت واحده مستمره است که واحد بالشخص است در نظر حس نظیر زمان که آنات حقیقیة او متجدد و متقضى است بلکه غیر متحقق الوجود است الا آنکه قطعاً از زمان مرکب از اواخر ماضی و اوایل مستقبل امریست متحقق الوجود بالحس و العیان و حرکت بمعنی مذکور منسوب الیها آن امور اربعة است که سبق ذکر یافت از حرکت اینیه و وضعیه و کمیه و کیفیه و لابد است از تحقق حرکت در امور مذکوره از امور سته مثلا در حرکت اینیه که اوضح اقسام حرکاتست لابد است از مبدء و منتهی که امرین متقابلین اند که مبدء حرکت از مکان و حیز مخصوصست و منتهای آن که ما الیه حرکت است مکان دیگرست که مقابل مبدء است و لابد است از متحرك و محرك و اول که متحرك است عبارتست از آنچه یکه قابل حرکت و قبول حرکت مینماید و همان موضوع حرکت است و لابد است که آن امر ثابتی باشد تا معروض باشد از برای حرکت چه حرکت از اضعف اعراض است و قوام عرض بموضوع آن خواهد بود که آن مواد و اجسام است و متحرکرا علت قابلیه مینامند و دویمی که محرك است آنرا علت فاعلیه مینامند و لا یتحقق الحركة الا بالفاعل المزاو لها من العلة و القربة او البعیدة و لابد است از منسوب الیه الحركة ای ما يقع فیها الحركة از مکان و وضع و کم و کیف و معنی حرکت در مکان حصول جسم است در مکانی بعد حصوله فی امکان آخر ای کون الجسم بین المبدء و المنتهی و موضوعه ای المتحرك هو الجسم و هو امر ثابت الذات التي عرض علیها الحركة و هو معروضها و المحرك و هی علتها الفاعلیة التي یستند الیها الحركة هو الطبع او القسر او الارادة المنبعثة من النفس فی الحركات

الاختيارية و المنسوب اليها الحركة اي التي يقع فيها الحركة هو المكان حيث ان المراد بحركة شئى فى مقولة ان ذلك الشئى اي الجسم مثلا- ينتقل من نوع من تلك المقولة الى نوع آخر او من صنف تلك المقولة الى صنف آخر او من فرد تلك المقولة الى فرد آخر و معنى حركت در وضع حصول جسم است بوضعى بعد حصوله بوضع اخر كحركة الافلاك و الدوار و متحرك كه موضوع حركت است جسم فلكى يا جسم دائره است كه معروض حركت و امر ثابت اند و محرك كه علت فاعليه حركت است در افلاك امر بارى تعالى است و در دوائر مثلا فاعل مزاوول است و منسوب اليه الحركة اي ما يقع فيه الحركة هو وضع الافلاك و الدائر من الجهات فيحصل له وضع بعد وضع اخر فيتعدد الاوضاع بالحركة الوضعية و مراد بحركت در كيف حصول كيفيتي است از براى جسم بعد كونه بكيفيت اخري مثلا- ماء المسخن اذا صار باردا فمعني الحركة فيه هو حصول برودة للماء تدريجا بعد كونه موصوفا بالسخونة و المتحرك الثابت هو الماء و المحرك هو علة الفاعلية من القريب و البعيد و المنسوب اليه الحركة هو الكيف حيث تبدل كيفه بكيف اخر فتحرك الماء من نوع من تلك المقولة و هو السخونة الى نوع اخر منها و هو البرودة و مثل ذلك يفرض فى اشتداد السواد الى سواد اشد منه حيث ان الحركة فيه فرد تلك المقولة الى فرد اخر منها و اما وقوع حركت در كميات پس بدو وجه متصور خواهد بود يكى بتخلخل و تكائف دويمى بنمو و ذبول و اما اول فان كان بالزياد فيسمى بالتخلخل بان يزيد مقدار جسم من دون انضمام شئى اليه و ان كان بالنقصه فيسمى بالتكائف مثال اول چون انتفاش قطن كه اجزاء از هم متباعد ميشوند بنفش و زياد ميشود مقدار آن بحسب حجم بدون آنكه منضم شود بسوى آن چيز ديگر و زيادتى مقدار او نخواهد بود مگر بجهت تخلخل اعضاى او بچيزي از هوا و نحو آن و متكائف خواهد شد اجزاء بلف نمودن آن قطن بعد از نقش و صغير ميشود حجم آن مثال ديگر چون وضع قاروره مكبا على الماء حيث لا يدخلها شئى من الماء و چون مص شديد شود متخلخل ميشود هواي آن و كبير ميشود حجم باقى مانده از هوا لا متناع الخلاء عند القوم ثم بعد ذلك يدخلها الماء و چون صدع آينه در وقتيكه مملو شود از آب و مسدود شود راس آن و وضع شود بر آتش و غليان حاصل شود فعند حصول الغليان ينصدع الالينة و ليس ذلك الا لان الغليان يفيد تخلخلا في الماء و يزيد حجة بحيث لا يسعه الالينة و اما الثانى كه نمو و ذبول باشد آن بازدياد جسم و انتفاش آنست چه آنكه نمو جسم بازدياد اجزاء اصلية آنست بآنچه منضم بآن ميشود يا داخل در آن ميشود فيزيد مقداره و ذبول انتقاص حجم اجزاء آنست بسبب آنچه منفصل از آن ميشود فزيادة مقدار الجسم بالنمو و نقصه بالذبول من حركة الكمية فمعني حركة الكم هو حصول مقدار من تلك المقولة للجسم بعد كونه بمقدار آخر من

الزيادة و النقيصته و المتحرك القابلة للزيادة و النقيصة التي هي معروض للحركة و موضوع لهذا العرض هو الجسم و المحرك الفاعل المزاو هو الطبع مثلا او الارادة و المنسوب اليه الحركة اي المقولة التي يقع فيها الحركة هي المقدار من الكم فينتقل الجسم من نوع من تلك المقولة الي نوع و مقدار اخر يضاده مثلا ثم ان جمعا من المحققين قد انكر و الحركة في الكميات كما هو المحكى من الشيخ الرئيس و الامام الرازي و جمع آخر ممن تبعهما و كيف كان فلا مقصد لنا في ذلك بل المقصود امر اخر و هو ان المنسوب اليه الحركة عند الحكماء و المتكلمين منحصرة في تلك الامور الاربعة و لا يتصور الحركة في الجواهر و الاجسام الثابتة خلافا لصدر المتألهين ره حيث قال بوقوع الحركة فيها ايضا كما سنذكره عن قريب و الحركة في الجوهريات غير متصورة عند المشهور و استدلوا على ذلك بان الحركة لا يدلها من موضوع و المادة و حدهما غير موجود فلا يصح عليها الحركة و الحركة في الصورة انما تكون بتعاقب الصور و لا توجد واحد منها اكثر من آن و عدم الصورة يوجب عدم الذات فاذا لا يبقى شيئي من تلك الذوات زمانا و كل متحرك باقى في زمان الحركة توضيح استدلال آنكه اجسام و جسمانيات از اقسام جواهرند چه آنكه جوهر اگر مقارن با جوهر ديگر شود باعتبار محلّيت يعنى محل جوهر ديگر باشد او را ماده مينامند و اگر حال در جوهر ديگر باشد او را صورت مينامند و اگر مركب از هر دو باشد او را جسم مينامند پس اجسام بالكلية مركب از ماده و صورتند و اگر اجسام از مقوله حرکت باشند چون ساير مقولات خالى از اين نخواهد بود كه حرکت اجسام يا باعتبار مواد اجسام خواهد بود يا باعتبار صورت آن و بر هر تقدير معقول نخواهد بود حرکت در اجسام و اعيان ثابتة چه حرکت را ناچار است از موضوع و بقاء آن در حال حرکت و مواد اجسام وجودى از برای آنها نخواهد بود بدون صور پس فرض حرکت در مواد بدون صور مستلزم تحقق حرکت است بدون تحقق موضوع و حرکت در صور نیز معنی آن تعاقب صور است على سبيل التدریج و الاتصال چه معنی حرکت تجدد و انقضاست بحيث لا يجتمع شيئي من افراده في محل واحد بل لا توجد واحد منها اكثر من آن پس اينمعنى مستلزم است عدم بقاء موضوع بحال خود و قد عرفت ان عدم الصورة موجب لعدم الذات پس باقى نخواهد ماند شيئي از اجسام تا موضوع از برای حرکت واقع شود و حال آنكه هر متحركي بايد در زمان حرکت خود باقى و برقرار باشد تا حرکت در او تصوير شود و ذلك بخلاف وقوع حرکت در مقوله اربعة متقدمه چه آنكه موضوع حرکت در ساير مقولات همان اجسام است و لكن تبدل و تغير كه بواسطه حرکت عارض مر اجسام ميشود باعتبار اوصاف و اعراض است و موجب تغيير ذوات و انعدام ذوات نخواهد شد چه حرکت در كيف مثلا همان صفت جسم است كه متغير و متبدل ميشود از

مراتب سواد و بیاض و نحو آن و برهان دیگر بر بطلان حرکت در اجسام و اعیان ثابتة آنکه حرکات از اعراض بلکه از اضعف مراتب اعراضند و ناچار است تقوم عرض بموضوع و اگر فرض شود حرکت در اجسام پس لابد است از تقوم اجسام باجسام و یا بجواهر دیگر و هکذا فیلزم اما الدور او التسلسل برهان دیگر بر بطلان حرکت در اجسام آنکه از امور معتبره در حرکت زمانست و آنرا مقدار حرکت قرار داده اند که حرکت و زمان از امور منطبقه اند که تطابق دارند هر یک با دیگری و هر دو امر سیال و غیر ثابت الوجوداند و حال آنکه اجسام از اعیان ثابتة و مستقره در زمان است که زمان ظرف وجود اوست ثم اعلم آنکه از امور معتبره در حرکت علت فاعلیت است که محرك باشد مرتبة او منقسم باقسام اربعة است که از او تعبیر بمیل مینمایند که باعتبار آن صادر میشود از امر ثابت امر متغیری که سیال الوجود و غیر ثابت است که حرکت باشد و علت قریبه آن یا طبع است که طبع مقتضی آن حرکت است چون میل نباتات بنمو و تزیاد و یا قسر است که حرکت بواسطه امر خارج از طبع است بدون اراده و اختیار چون رمی سهم و حجر و امثال آن و یا میل و اراده نفسانی است که با اختیار و شعور است چون حیوانات و انسان و یا بالعرضست چون حرکت شخص مثلا در سفینه برخلاف حرکت سفینه چه حرکت او برخلاف سفینه بمقتضای اراده نفسانیه است و بالعرض متحرك بجانب حرکت سفینه خواهد بود چون این جمله از کلام معلوم شد بر تو و ملتفت شدی بمعنی حرکت و اقسام و احکام آن و فی الجملة دانستی که مقوله حرکت و منسوب الیهای آن منحصر در نزد حکما و متکلمین بمقوله اربعة فاعلم ان صدر المتألهین س ره و من تبعه قالوا بان هنا قسما آخر من الحركة و يعتبرون عنه بالحركة الجوهرية و غرضه من تحقیق ذلك هو اثبات جملة من الامور المتعلقة بالعقاید من اثبات حدوث الاجسام و الجسمانیات من الافلاك و العناصر و من اثبات ربط القديم بالحادث و اثبات امر المعاد علی ما يقتضی تحقیقه و هو س ره متفرد بهذا القول كما اعترف به فی کلماته حيث قال فی الاسفار فلم یبق من المقولات التي يتصور فيها الحركة الا اربع عند - الجمهور و خمس عندنا الجوهر و کیف و الكم و الاین و الوضع و السكون یقابلها و قال ایضا فی موضع آخر منها فصل فی تاکید القول بتجدد الجواهر الطبیعة للاجرام السماویة و الارضیة و لعلك تقول هذا احداث مذهب لم یقل به احد من الحكماء فان الامر الغير القادر منحصر فی الزمان و الحركة و اما كون الجواهر غیر ثابت الذات فلم یقل به احد فاعلم ان المتبع هو البرهان و مراد او از حرکت جوهریه چنانکه مستفاد از نصوص و ظواهر کلمات او است آنکه جمیع اجزاء عالم جسمانی از اعیان ثابتة و غیر ثابتة از سماوات و ارضین متحرکند بحرکت جوهریه ذاتیه

و مرجع جمیع حرکات از قسر و طبع و اراده نیز بسوی همان حرکت ذاتیه جوهریه است چه آنکه حرکت چنانکه معلوم شد معنی آن عبارتست از امر نسبی سیال الوجود که همان تجدد و تصرم و تقضی است و لابد است از تحقق حرکت بمعنی مذکور از علت فاعلیت که علت قریبه آن حرکت است و لابد است که آنهم متجدد باشد بتجدد حرکت و الا حرکت تحقق نخواهد یافت بلکه سکونت نه حرکت بلکه حرکت از لوازم ذاتیه علت قریبه خود خواهد بود که لا- حاجه فیها الی الجعل و التأثير بل المجمعول هو نفس العلة دون معلولها اذ کل ما یکون من لوازم وجود الشئی الخارجی لم یتخلخل الجعل بینه و بین لوازم وجوده و آن علت قریبه عبارتست از صورت نوعیه اجسام که قوام و تحقق جسم و تشخیص شخص بهمان صورت نوعیه او خواهد بود لا- غیر و آن صورت نوعیه همان قوه جوهریه ذاتیه طبیعیه همه موجودات عالم خلق است که تعبیر از آن میشود بوجود و ماهیت تابع و ظل آنست و سایر عوارض از لوازمات وجود اویند و وجود واحد از برای او شؤن و اطوار ذاتیه و کمالات و تنقصاتی است که مراتب وجودند و آن وجود واحد امر سیال و قابل اشتداد است و دائماً در تحول و تجدد است و از اشتداد و تضعف و این وجود واحد سیال نظیر نقطه ایست که فرض شود بر رأس مخروط که مرور نماید آن نقطه واحد بر سطح مخروط و فرض شود در آن سطح نقط بسیاری که متحد با این نقطه باشند در وجود و مراتب و تعینات و تنزلات آن نقطه واحد باشند پس آن نقطه بمنزله آن وجود واحد سیالست که بقوه ذاتیه و حرکت جوهریه خود مرور مینماید بر سطح مخروط و منطبق میشود با سایر نقاط در حال مرور و با آنکه آن وجود واحد ثابت بالذات و متحقق بالذات است متصل در تدرج و حرکت است و در هر آنی متعین بکونی و وجودی میشود از تعینات و مراتب هویة و وجود خود پس متحرك که موضوع حرکت است همه اجسام و جسمانیاتست و محرك همان قوه ساریه ذاتیه جوهریه است که عبارت از وجود و صورت نوعیه اشیاء است کل علی حسب و حرکت همان تجدد اکوان و تجدد وجودات اشیاء است که مراتب تعینات وجود واحد است و این وجود باعتباری ثابت است و باعتباری متجدد و این احتیاج وجود نخواهد بود مگر بماده مبهمه و صورت شخصیه مبهمه و در هر آنی متبدل میشود مواد جسمانیه و هیات و صور شخصیه آن باشدتداد و تضعف مثال آن چون انسان که یکی از اجزاء عالم است و حقیقت آن عبارت از صور نوعیه او که اصل وجود او باشد و تقوم انسان و شخصیت آن بوجود او خواهد بود و تحرك که موضوع حرکت است اگرچه ماده جسمیه اوست الا آنکه متحرك که علت فاعلیه و علت قریبه حرکت است همان حقیقت وجود و صورت نوعیه انسانیه است که حرکت آن بالذات و بجوهر وجود خود خواهد بود لا غیر و مواد شخصیه خارجییه با صور شخصیه خارجییه او از لوازم و

تبعه وجود اویند زیرا که آنچه در موضوع جسمانی او معتبر است همان ماده مبهمه بیکی از صور شخصیه او خواهد بود که تبدل و تغیر در هر دوی آن جایز باشد خواهد بود و لوازم شخصیه جسمیه او از مواد و هیاب همه آنها از عناوین همان وجود اویند که اصل او و حقیقت او باشد و ماهیت و لوازم از تبعه وجود اویند و آن وجود واحد بقوه ذاتیه و طبیعت جوهریه خود در حرکت و اشتداد است و متعین میشود بتعینات مراتب وجودات شخصیه خود و حقیقت انسان و تحصیل آن بنفس وجود انسان و روح نظمی او خواهد بود با تبدل بدن بجمع اجزا و قوی و حواس ظاهریه و باطنیه او که دائما در تقلب و انقلاب است از حد نقص بسوی کمال بانحفاظ حقیقت او بوجود واحد حقیقی او از ابتداء جنین الی آخر عمر او و آنچه منعدم میشود از او همان اکوان تجدیدیه اوست که فانی و دائر و زایل است که ابداء عودی از برای او نخواهد بود لاستحالة اعاده المعدوم و آنچه باقی و ثابت است همان حقیقت ذات و هویت ذاتیه او که نفس وجود او است و همچنین است در سایر موجودات از حیوانات و نباتات و سایر اجسام مرکبه و بسایط عناصر و سموات که در جمیع آنات و اوقات در تقلب و انقلاب و متحرکند بحرکت جوهریه خود پس عالم بجمع اجزاء بمنزله انسان کبیر است و دائما در تزیاید و اشتداد و تضعف است و لا یقطع در زوال و فنا و دثور است و اکوان عالم آنا فانا در تجدد و تقضی و تصرم است مانند زمان سیال و غیر قار الذات است و آنچه باقی و ثابت است همان هویت و وجود است که صورته نوعیه او است که باعتباری متجدد و باعتباری ثابتست و از این بیان معلوم و محقق خواهد شد دثور و فنا عالم جسمانیات از ارضین و سماوات که اکوان تجدیدیه او بجمع اجزائها و اوصافها و احوالها و اطوارها در عرصه زوال و فنا میباشند آنا فانا مانند اجزاء زمان بحیث لا یمکن بفاوها بل یتجدد و ینعدم آنا فانا و فی مفاتیح الغیب القوة الساریة فی جمیع الاجسام المسماة بصورة النوعية التي بها يتم الاجسام نوعا جوهر سیال متجدد الحدوث لا یبقی زمانین و هذه مبدء الحركة التي معناها التجدد و الانتضاء و قال فيها ايضا فالمبدء القريب للحركة لا محالة قوة جوهریه قائمة بالجسم اذ کیفیات و الاعراض كلها تابعة للصور المقومة للجسم و قال فيها ايضا تبصرة ان کل جوهر شخصی له طبيعة سیالة متجددة و له امر ثابت لان لكل شيء موجود حقيقة عقلية باق عند الله الا تري ان الروح باق عند الله لتجرده و طبيعة البدن ابداء فی السیلان و الذوبان و هكذا اجسام الطبيعة كلها فی التحلل و الذوبان و الاضمحلال و الخلق غافلون عن هذا الزوال و التجدد و الانتقال بسبب ورود الامثال و قال فيها ايضا ان الطبيعة الساریة فی کل جسم التي هی صورته و مقومة مادته امر متبدل الذات متدرج الهویة الكونية لا یبقی وجوده زمانین فضلا ان یمکن قديما بشخصه و ما من جسم فلکی او عنصری الا و له صورة طبيعية و قوة ساریة هی مبدء صفاته و لوازمه و قال فيها أيضا تجوهر الانسان

و تحصله بروحه النطقي مع تبدل البدن بجميع اجزائه وقواه و حواسه الظاهرة و الباطنة اذ ربما وقعت الغفلة عن الكل مع انحفاظ الوحدة الجمعية العقلية و اذا رجعت وجدانك لعلمت انك العليم العاقل الباقي مدة حيواتك و لا مدخلية لشيء من البدن و قواء الحيوانية فضلا عن النباتية في حقيقتك بل انها قد انقلبت و انتقلت من حد نقص الى حد كمال في اصل التجوهر و اذا احكمت هذه القاعدة امكنك ان تعلم ان جوهرية الاشياء الواقعة في عالم الكون و هو جهة عالم الاجسام مما يجوز عليه التغيير و الدثور و الانقضاء بعد ما كان متحفظا فيها شيئي كالأصل و العمود و هو الذى يعبر عنه بالفصل الاخير و هو بازاء صورة تماميته و قال فيها ايضا ان الوجود الواحد قد يكون له شئون و اطوار ذاتية كما يكون له كمال و نقص و تقدم و تاخر فان الواحد بايصال واحد بالتشخص و القائلون باشتداد الكيفي من الحكماء قائلون بان الحركة الواحد امر شخصي في مسافة شخصية لموضوع شخصي فنقول اذا جاز ذلك الاشتداد في الكم و الكيف فليخبر ذلك في الجواهر الصوري المتقومة بالصورة المطلقة لكونها ذات وحدة ابهامية و ما ذكره ابو على و من في طبقتة في نفى الاشتداد الصوري و الحركة الجوهرية غير صحيح فكما ان المحرك في الكم او في الكيف يجوز بقاؤه متشخصا من اول زمان الحركة الى منتهاه بكمية ما و كيفية ما من غير حاجة في تعيينه الجوهري الموضوعي الى حد خاص في الكم و الكيف فكذا الحال في موضوع الصورة و مادتها فالمادة تكفيها في الواحدة القابلية لايحة من الصورة المقومة اياها و هي منحفظة الذات المادية بمطلق المقوم الصوري الجوهري و انما تقع الحركة و الاشتداد في خصوصياتها و قال في الاسفار اعلم ان الحركة لما كانت متحركة الشئى لانها نفس التجدد و الانقضاء فيجب ان يكون علتها القريبة امر غير ثابت الذات و الا لم ينعدم اجزاء الحركة فلم تكن الحركة حركة و التجدد تجددا بل سكونا و قرارا و الفاعل المزاول لها امر يكون الحركة لازمة لها في الوجود بالذات و كلما كانت الحركة من لوازم وجودها فلها ماهية غير الحركة لكن لا تنفك عنها وجودا و كلما يكون من لوازم وجود الشئى الخارجى فلم يتخلخل الجعل بينه و بين ذلك اللازم بحسب وجود الخارجى فيكون وجود الحركة من العوارض التحليلية لوجود فاعلها القريب فالفاعل القريب للحركة لا بد ان يكون ثابت الماهية متجدد الوجود و ستعلم ان العلة القريبة في كل نوع من الحركة ليست الا الطبيعية و هي جوهر يتقوم به الجسم و تتحصل به نوعا و هي كمال اول لجسم الطبيعى من حيث هو بالفعل موجود فقد ثبت و تحقق من هذا ان كل جسم امر متجدد الوجود السيال الهوية و ان كانت ثابتة الماهية و بهذا يفترق عن الحركة لان معناها نفس التجدد و الانقضاء و بهذا ثبت حدوث العالم الجسماني و جميع الجواهر الجسمانية و ساير اغراضها فلكيه

كانت او عنصريه وقال فيها ايضا كل جوهر جسماني له نحو وجود مستلزم لعوارض ممتنعة الانفكاك عنه نسبتها الى الشخص نسبة لوازم الفصول الاشتقاقية الى الانواع وتلك العوارض هي المسماة بالمشخصات عند الجمهور والحق انها علامات للشخص ومعنى العلامة هي هنا العنوان للشئ المعبر عنه بمفهومه عن ذلك كما يعبر عن الفصل الحقيقي الاشتقاقي بالفصل المنطقي كالنامى للنبات و كالحساس للحيوان والناطق للانسان فان الاول عنوان للنفس النباتية والثاني للنفس الحيوانية والثالث للنفس الناطقة وتلك النفوس فصول اشتقاقية وكذا حكم ساير الفصول في المركبات الجواهرية فان كلا منها جوهر بسيط يعبر عنها بفصل منطقي كل من باب تسمية الشئ باسم لازمه الذاتى وهى بالحقيقة وجودات خاصة بسيطة لا ماهية لها وعلى هذا المنوال لوازم الاشخاص في تسميتها بالمشخص فان التشخيص بنحو من الوجود اذ هو المتشخص بذاته وتلك اللوازم منبعثة عنه انبعاث الضوء من المضىء والحرارة من الحار والنار و اذا تقرر هذا نقول كل شخص جسماني يتبدل عليه هذه المشخصات كلا او بعضا كالزمان والكم والوضع وغيرها فتبدلها تابع لتبدل الوجوه المستلزم اياها بل عينه بوجه فان وجود كل طبيعة جسمانية يحمل عليه بالذات انه الجوهر متصل لذاته فتبدل المقادير والالوان والاوزاع يوجب تبدل الوجود الشخص الجوهري الجسماني وهذا هو الحركة في جوهر اذ وجود الجوهر جوهر وقال فيها ايضا ان كل جوهر جسماني له طبيعة سيالة متجدده وله ايضا امر ثابت مستمر باق نسبته اليها نسبة الروح بالجسد وهذا كما ان الروح الانسانية لتجرده باق وطبيعة البدن ابدى في التحلل والذوبان والسيلان وانما هو متجددة الذات الباقية بورود الامثال على الاتصال والخلق لفي غفلة عن هذا وكذلك حال الصور الطبيعية للاشياء فانها متجددة من حيث وجودها المادي الوضعي الزماني ولها كون تدريجي غير مستقر الذات وقال فيها ايضا في مقام التمثيل اقول اذا فرضنا نقطة كراس مخروط يمر على سطح فهيها نقطة واحدة موجودة في زمان الحركة هي مثال الحركة بمعنى التوسط ونقط اخرى يتحد تلك النقطة الواحدة بواحدة واحدة منها بحيث يجامع تعيينها المطلقة تعيينات تلك النقطة المفوضة في الحدود فهكذا في كل حركة شئى كالنقطة السيالة مستمرة واشياء كنقط مفروضة من وقوع المتحرك في كل واحد من الحدود وقال فيها ايضا ان الوجود الاشتدادى مع وحدته واستمراره فهو وجود متجدد منقسم فى الوهم الى سابق ولا حق وله افراد بعضها زائل وبعضها حادث وبعضها آت ولكل من ابعاضه المتصلة حدوث فى وقت معين وعدم فى غيره وليس اشتماله على ابعاضه كاشتمال المقادير على غير المنقسمات عند القائلين بها لاستحالة بل ذلك الوجود المستمر هو بعينه الوجود المتصل الغير القار وهو بعينه ايضا كل من تلك الابعاض والافراد الاتية فله وحدة سارية فى

الاعداد لانها جامعة لها بالقوة القريبة من الفعل فان قلنا انه واحد صدقنا و ان قلنا انه متعدد صدقنا و ان قلنا بانه باق من اول الاستحالة الى غايتها صدقنا و ان قلنا انه حادث في كل حين صدقنا فما اعجب حال مثل هذا الوجود و تجدده في كل آن و الناس في ذهول عن هذا مع ان حالهم بحسب الهوية مثل هذه الحال و هم متجددون في كل حين و لنصرف العنان الى اثبات الحركة في الجوهر تتيما لما سبق ذكره فيه فنقول لما علمت ان الوجود الواحد قد يكون له شئون و اطوار ذاتية و له كمال و تقص و القائلون بالاشتداد الكيفي و ازدياد الكمي و مقابليهما قائلون بان الحركة الواحدة امر شخصي في مسافة شخصيته لموضوع شخصي فنقول اذا جاز ذلك في الكم و الكيف و انواعهما كون انواع بلا نهاية بين طرفيها بالقوة مع كون الوجود المتجدد امرا شخصيا من باب الكم و الكيف فليخبر مثل ذلك في الجوهر الصوري فيمكن اشتداده و استكمالها في ذاته بحيث يكون وجود واحد شخصي مستمر متفاوت الحصول في شخصيته و وحدته الجوهرية بحيث ينتزع منه نوع آخر بالقوة في كل آن نفرض و قال فيها ايضا ان هناك وجود شخصي متصل له حدود غير متناهية بالقوة بحسب انات مفروضة في زمانه ففيه وجود انواع بلا نهاية بالقوة و المسنى لا بالفعل و الوجود و لا فرق بين حصول الاشتداد الكيفي المسمى بالاستحالة و الكمي المسمى بالنمو و بين حصول الاشتداد الجوهري المسمى بالتكون في كون كل منهما استكمالاً تدريجياً و حركة كمالية في نحو وجود الشيء سواء ما فيه الحركة كما او كيفا او جوهرها و دعوي الفرق بان الاولين ممكنان و الاخر مستحيل تحكم محض بلا حجة فان الاصل في كل شئ هو وجوده و الماهية تبع له كما مر مرارا و موضوع كل حركة و ان وجب ان يكون باقيا بوجوده و تشخصه الا انه يكفي في تشخص الموضوع الجسماني ان يكون هناك مادة يتشخص بوجود صورة ما و كمية ما و كيفية ما فيجوز له التبدل في خصوصيات كل منها و ملخص كلامه س ر ه باكثر تكرار اين مطلب در اكثر كتب و مؤلفات مفصله و مختصر او اثبات تلك الحركة الجوهرية لجميع عوالم الجسمانية من الافلاك و العناصر من البسائط و المركبات و ان تمام العالم بمنزلة انسان الكبير و فهم اين حركت جوهرية در نفس انساني كه مقصود ببحث و كلام است آنكه از براي نفس ناطقه انساني كه همان وجود و هويت اوست تطورات و شئون ذاتيه و استكمالات جوهرية ايست كه دائما در تحول و انقلابست از حالي بحالي ديگر و از براي او در هر آني شأني است از شئون متجدده و دائما در تجدد و انقضاست و اين حركت لازمة ذات و هويت نفس انساني است كه لا يحتاج الى جعل و تأثير بل المجمعول هو وجوده چه آنكه لوازم ذاتيه هر شئي از آثار قهريه آن شئي است كه حاجة بجعل و تأثير در او نخواهد بود و علت فاعليه اين حركت كه علت قريبه و فاعل مباشر مر تحريك است همان هويت و وجود

و صورت نوعيه او است كه متبدل الهوية و الوجود است و اكوان وجودية او كه مراتب تنزلات و شئونات و اطوار حقيقت او است در حركت و انقضاء و سيلان و غير ثابت است فهى ثابتة من جهة و غير ثابتة من جهة اخرى و من جهة اصل وجوده و هويته فهى ثابتة الذات و من جهة اكوانه و اطواره و شئوناته فهى دائمة التحول من اول حدوثه الى آخر درجاته و غرضه س ره من اثبات هذا الاصل و تفرده من بين الحكماء بهذه القاعدة تفريع امور ثلاثة احدها اثبات حدوث الزمانى لعوالم الاجسام من الافلاك و العناصر من مركباتها و بسايطها و ثانيها تصحيح ربط الحادث بالقديم و ثالثها تصحيح امر المعاد بما اختاره فى باب المعاد و اما تفريع ثمره اولى پس بجهت آنكه بعد از ثبوت حركت جوهرية در جميع هويات جسمانية از بسايط و مركبات عنصرية و صور و مواد فلكية بحيث يكون عوالم الاجسام كلها متجددة الاكوان و الوجود بالحركة الجوهرية فلا جرم يكون العالم مسبقا بالعدم الزمانى چه آنكه زمان مقدار حركت جوهرية است و تجدد و انقضاء كه معنى حركت است منطبق است با مقدار زمان كه أنهم مانند حركت در تقضى و تصرم است بحيث لا يجتمع آتاته فى شئى واحد كما ان اكوان الوجود غير مجتمعة فى آن واحد فجميع الاجسام موصوف بالحركة و الزمان و هاتان الصفتان عبارة عن التجدد و الانقضاء و الموصوف بهما ايضا يتجدد و ينقضى أنا فانا فكل كون من اكوانها مسبق بالعدم و خارج من القوة الى الفعل و فى مفاتيح الغيب فالعالم بجميع ما فيه كل ان يوجد فيه منها شخص آخر و يعدم و يوجد مثله فى آن آخر فليست لها هوية جسمانية مستمرة الكون الى يوم القيمة و الزمان من جملة المشخصات للجواهر الجسمانيات فحال هذه الجواهر الجسمانية فى وجودها و دوامها كحال نفس الزمان و الحركة فى ان بقائها عين الحدوث و دوامها عين الانقضاء و فى الاسفار ان الطبايع المادية و النفوس المتعلقة بالابدان الطبيعية كلها متحركة فى ذاتها و جوهرها عندنا و بينا ان جميع الهويات الجسمانية التى فى هذا العالم سواء كانت بسايط او مركبات و سوا كانت صوراً او مواداً و سواء كانت فلكية او عنصرية و سواء كانت نفوساً او طبايع فهى مسبوقة بالعدم الزمانى فلها بحسب كل وجود معين مسبوقة بعدم زمانى و اما تفريع ثمره ثانيه پس بجهت آنكه بعد از ثبوت حركت جوهرية از براي جميع عوالم جسمانيات بالحث و البرهان و صدوره من المبدء الاول الحكيم جلت كبرياؤه بحيث لا ينثلم شئى من مراتب توحيده من لزوم الكثرة و التغير و الحدوث باقول بدوام فيض وجود من البارى جل ثناؤه پس ناچار است بحكم عقل از ثبوت وسائط بين حق تعالى شأنه و بين ساير موجودات فاعل مزاول اين حركت على سبيل المباشرة لا يكون ذات الواجب جيل ثناؤه و الالزم صدور الكثير من الواحد الحقيقى المستلزم للتكثر و التركيب فى ذات الواجب تعالى شأنه كما تحقق فى موضعه فى مسألة العلة و المعلول فلا بد من ملاحظة الترتيب فى

اصل الابداع و الابداع ما برز و نشأ من اصل الوجود هي الصور الالهية و العقول القادسة فهي اول مراتب تنزلات الوجود فهي عالم التمام ليست فيه شائبة من النقص و الامكان و الذات الواجبة فوق التمام و منها يفيض الوجود و الخيرات الى سائر الاشياء فالواجب تعالى مقام ذاته الغيب مقام الاحدية و تلك العقول مقامها مقام الواحدية و سريان الوجود من تلك العالم الى عالم النفوس المدبرة و المثل الافلاطونية التي هي ارباب الانواع الامارها الجزئية فعالم النفوس لتجردها عن المواد و فعليتها لها تشبه بعالم الاعلى و من تلك العالم تسرى الفيوضات من المبدء الباري الى ما تحتها من عالم الاجسام من الفلكيات و العنصریات ثم عالم الاجسام الطبيعية عالم النقص بالنسبة الي ما فوقها و ما من جسم من الاجسام الا و في طبعه قوة حركة او سكون و قد ثبت ان كل جسم قابل للحركة و كل قابل للحركة له ميل ذاتي و حركة جوهرية و مبدء تلك الحركة ليس الا صورته النوعية التي هي نحو وجودها و هويتها فهي ذات جهتان من جهة شئونها و تطوراتها سيال الذات متجدد الاكوان و الهويه و من جهة نفسها امر ثابت عند الله سبحانه و تعالى فلها حقيقته عقلية فهي واسطه بين الحق و الخلق و في الاسفار الباري جلت كبرياؤه اول ما برز من ذاته و نشأ هو جوهر قدسى في غايه النور و الضياء و النساء بعد الاول تعالى و نشأ بتوسطه جواهر اخرى قدسية مترتبة في الشرف و الكمال و شدة النورية على حسب ترتبها في القرب منه تعالى ثم حصلت منها بواسطه جهات فقرها و نقصها في الوجود و ضعف نوريتها موجودات نفسانية و اخرى طبيعية و هي النفوس السماوية و الاجرام الفلكية و ما معها من العناصر و المركبات و قال فيها ايضا ان الحكمة الالهية و العناية الربانية قد ربطت اطراف الموجودات بعضها ببعض ربطا حكما و نظمها نظما عقليا تاحديا كما اوضحنا سبيله من ان الموجودات لما كان بعضها عللا و بعضها معلولات و منها اول و منها ثواني فارتكزت في جبله المعلولات ميل و نزوع نحو علاتها و جعلت في جبله علاتها رافه و عطفه على معلوماتها و في مفاتيح الغيب في مقام تعداد العوالم قال اول العوالم عالم الامر و عالم العقول فاوالم العوالم عالم العقل فاوالم باب انفتح ما هو في غاية العظمة و الحلال و الاشراق لا يمكن في الممكنات اشرف منه و اعظم بل لا امكان له في نفس الامر لانه احتجب ظلمة امكانه تحت سطوع النور الاول و اختفى ظل ماهيته تحت ضياء الكبرياء و هو اول الصوادر و ثانی المصادر و ثانی العوالم و هو عالم المدبرات النفسانية فاوالم باب انفتح من بحر الجبروت الى هذا العالم هو الذي يسمى نفس الكل و النفوس الجزئية يقبل من ذلك الفيض النازل من عند نفس الكل بحسب استعداداتها العالم الثالث عالم الجسم فاوالم باب انفتح من بحر نور العظمى هو الفلك الاقصي و هو العرش المستوي لنفس الكل كما انه العرش المستوي لعقل الكل و قال فيها ايضا ان هذا الجواهر الزواهر الشريفه المسماة

عقولا- و نفوسا لما كانت بحسب حقايقها عريه عن المواد بريئة عن القوة و الاستعداد و جب ان يكون احوالها و احكامها سيما العقول خلاف الاحكام الماديات الواقعة في عالم الحركات و الانفعالات الحكم الاول انها غير زمانية و لا مكانية و ليس مع قطع النظر عن مبدعها و جاعلها الا- العدم و اما وجودها فهو نور من انوار الله المعنوية و اثر من آثار مبدعها القيوم و ليس لها تجدد و انقضاء و ليست من الزمانيات الحكم الثاني انها سيما العقول ابدية غير قابله للفساد لانها ليس من العالم بل هي حقايق من عند الله تعالى الحكم الثالث انها علل للجسام الفلكية فضلا عن العنصريه و للنفوس نظران نظر الى العلل العقولية لاستمداد الفيض و الرحمه منها و نظر الى الاجسام بالتحريك للاستكمال فهي تستفيض من ارباب وجودها و يفيض على هياكلها و للعقول نظر واحد الي مبدعها الحكم الرابع ان العقول كلها انوار صرفة و لا ظلمة فيها اصلا الا انها متفاوتة في النور و النور السابق منها سبب و منشاء للنور اللاحق و غايته و كماله و اما تقريع ثمره ثالثة پس بجهت آنكه بعد از ثبوت حركت جوهرية از براي جميع عوالم جسمانية پس حال اجسام بموادها چون حال زمانست في كونها تدريجية الوجود و غير قار الذات كه دائما در تجدد و تبدلست و اكوان تجديديه او في كل آن يوجد و ينعدم كما في الحركات الاينية فكل كون سابق علة معدة لكون اللاحق فالانسان الذي هو من احد اجزاء العالم متعاقبه الحدوث فليس للانسان شخص جسماني دائم الوجود فاكوانه الجسمانية دائرة زائلة فانية و الذي يبقى منه هو روحه النطقى الذي به قوامه و تحصله و وجوده و معاده لا يعقل ان يكون بهذا المواد الدائرة الفانية الدنيوية لاستحالة اعادة المعدوم ملا مناص في القول بمعاد الجسماني على هذا الا القول بان المعاد في المعاد هو روحه النطقى بصورة مثاله و لو بمادة من مواد الاخروية و سيجيء توضيح ذلك عنقريب في بقية الاصول التي اصلها ليثبت هذا المرام و اذا عرفت و تحققت مراده من الحركة الجوهرية و فهمت مقصوده من نصوص كلماته فلنصرف عنان الكلام الى ذكر الادلة التي اقامها لاثباتها فنقول

مطلب رابع در ذكر ادله و براهين قائمه بر اثبات حركه جوهرية از عقل و نقل برهان اول بر اثبات حركت جوهرية

آنكه شكى نخواهد بود بالحس و العيان آنكه از براي اجسام آثار مختلفه است از حركات مختلفه چه در اجسام فلكيه چه در عنصريات و لابد است از حصول اين آثار مختلفه الاوضاع از وجود مقتضى هرآن آثار كه اختصاص داشته باشد بهريك از اقسام و آن مقتضى كه مبدي اين حركاتست هم لابد است كه غير خارج از ذات آن اجسام و غير خارج از مقومات ذاتيه و محصلات وجوديه او باشد چه آنكه اگر امر خارج از ذات و خارج از مقومات ذاتيه او باشد از اعراض پس نقل كلام مينمائيم در آن اعراض و ميگوئيم لابد است در آن اعراض از براي اجسام از مخصصى كه مبادى آن باشد فان كان من الذاتيات

و من مقوماتها فيها و الا فتقل الكلام الى مخصصات المخصصات فيدور او يتسلسل و هما باطلان پس ناچار است که آن مخصص از امور ذاتیه اجسام و از مقومات ذاتیه آن باشد و حینند نقول مبادی این حرکات مختلفه جسمیه مطلقه نخواهد بود چه آثار جسمیه متفقه لابد است که متفقه الاثار باشد نه مختلفه الاثار و کلام ما در مقتضی و مبادی آثار مختلفه است و نیز مبادی این حرکات مختلفه هیولاء مطلقه نخواهد بود چه شأن هیولا مجرد قابلیت است و کلام در مقتضی این آثار است و جایز نیست استناد این آثار بسوی عقل مفارق چه نسبت عقل مفارق بسوی همه اجسام علی السویه است و آنموجب اختلاف در آثار اجسام نخواهد بود و نیز جایز نیست استناد این آثار بسوی حضرت باری تعالی بدون واسطه زیرا که نسبت باری تعالی بسوی اشیاء نسبت واحده است و اشرف ماهیات اقرب و اقدم بصدور است از حضرت حق تعالی پس اختصاص بعض اجسام بصفات و آثار و حرکات مخصوصه لابد است از وجود مخصصی که مقتضی صدور آن آثار و مبادی این حرکات باشد و آن نخواهد بود مگر صورت نوعیه اشیاء که مقوم ذات اجسام و محصل وجودات ذاتیه آنست و هو المطلوب و این دلیل از متن و احکم ادله مذکوره در اثبات حرکت جوهریه است و فی الاسفار لا ریب فی ان المقتضی للآثار المختلفة المختصة كل منها بقسم من اقسام الاجسام لابد و ان يكون امورا مختلفة غير خارجة عن ذاته لانا نعلم ان للاجسام آثار مختلفة كقبول الانفكاك و الالتيام و اختصاص كل قسم من اقسام الفلكيات و العنصریات بماله من الشكل و المكان و الموضع و اقسام الحركات فتلك المبادی للحركات لا- يمكن ان يكون هو الجسمية المتفقه و الا لا تققت الاثار و لا الهیولی لانها كما علمت قابلة محضه و الكلام في المقتضی و لا العقل المفارق لتساوی نسبتته الى جميع الاجسام و لا يجوز استنادها ايضا الى الباري ابتداء بلا واسطه لان نسبة الباری الى الاشياء نسبة واحده و الاشرف منها ماهية و اینته اقدم منه تعالی صدورا و فیصنانا و هذا لا ینافی القول بالفاعل المختار ما لم یجز الترجیح من غیر مرجح و ما لم یبطل اخذ الحکمه و الترتیب فاخصاص بعض الاجسام بصفات و آثار مخصوصه لا بد فی حصوله من الفاعل الحکیم من مخصص و هو المسمی بالصورة النوعیه نعم انما ینسد باب اثبات صور النوعیه بل سایر القوی عند من یتثبت الفاعل المختار بمعنی من له ارادة بلا- داع و حکمه انتهى کلامه و مقصود او از اینکه استناد این آثار غیر جایز است بسوی حضرت باری تعالی بدون واسطه اشاره است بآنچه از مسلمات بین حکماست از قاعده الواحد لا یصدر منه الا الواحد و آن صادر واحد نخواهد بود مگر عقل که از او افاضه وجود و کمال خواهد شد بسوی مراتب متأخره آن از موجودات و اشاره است بدفع اعتراض بآنکه استناد افعال و آثار بسوی حضرت باری بوجه مذکور منافی با اختیار حضرت واجب تعالی خواهد بود وجه دفع آنکه بعد از قول بعدم جواز ترجیح بلا مرجح ممکن

نخواهد بود بلکه محقق اختیار است بلی اگر کسی قائل شود باراده جزافیه ممکن است که منع ترتیب مذکور نماید در کیفیت صدور افعال باری تعالی و قائل بصور نوعیه و حرکت جوهریه هم در مقام نشود و چنین کسی منکر حکمت خواهد بود و بالجمله بعد از ذکر دلیل مذکور از برای اثبات حرکت جوهریه ذکر وجوهی از نقض و ابرام بر این برهان نموده است با اشاره بدفع آنها چنانکه اشاره بآن خواهد شد از آنجمله آنکه اگر گفته شود که ممکن است مبادی آثار مخصوصه اعراض مخصوصه باشند که موجب اثر باشند در اجسام و لازم نیست که مبادی این حرکات صورت جوهریه باشند چنانکه مشاهده میشود که حرارت در حدیده حامیه مبدء حرقت جسم است و حرکت در بعض مواضع سبب حرارتست و حال آنکه از صور جوهریه نخواهند بود و اگر گفته شود که مبادی مذکوره از معداتند نه علت فاعلیه و کلام در علت فاعلیه است جواب آنکه شاید صور نوعیه هم از علل معده باشد و علت فاعلیه غیر او باشد بعد از آن جواب از اصل اشکال داده است بآنکه مبادی این آثار اگر از ذاتیات اجسام و یا مبادی فصول ذاتیه باشند پس لا محاله از جواهرند نه از اعراض و اگر اعراضند پس لا محاله محتاج بمخصص دیگر خواهند بود پس نقل کلام در آن مخصص مینمائیم فان كان من الذاتيات فيها و الا فيتسلسل او يدور و ينتهي الى مخصص ذاتي و دور و تسلسل که باطل است پس متعین خواهد بود مخصص ذاتی و هو المطلوب و فی الاسفار و اعتراض علی هذا الاستدلال بوجه الاول لم لا يجوز ان يكون تلك المبادي للآثار المخصوصة اعراضا مخصوصة اذ كل موجب اثر في الاجسام لا يلزم ان يكون صورة جوهرية فان الميل القسري و غير القسري مبدء ما للحركة و ليس بصورة جوهرية و الحرارة في الحديد الحامية مبدء لحرق الجسم و الحركة في بعض المواضع سبب للحرارة و ليست بصورة جوهرية و هكذا في مواضع كثيرة صارت الاعراض مبادی للآثار فليكن ما سميتوه صورا من هذا القبيل الى ان قال و الجواب ان للآثار المختلفة لا بد من مخصصات مختلفة فتلك المخصصات اذا كانت ذاتيات الاجسام و مبادی فصولها الذاتیه حتی يكون الاجسام بها مختلفه الحقایق فتكون جواهرها لا محاله و ان كانت اعراضا فتكون كالاتار الخارجية فيحتاج الى مخصصات غيرها فنقل الكلام الى مخصصات المخصصات فاما ان يتسلسل الى غير النهاية او يدور او ينتهي مخصصات هي ليست آثارا للاجسام بل صورا مقومة منوعة فالاولان مستحيلان فتعين الثالث و هو المطلوب اقول يرد علی هذا البرهان وجوه من النقض و الابرام بحيث لا يمكن التخلص منها لاحد الاعلى و وجه المكابرة و العجب عن مثل هذا المحقق المتبحر كيف تمسك لاثبات مراده بمثل ذلك اما اولاً پس بجهة آنکه محل بحث در علت قریبه ایست که فاعل مباشر مر حرکات است و مباشرت بعضی از اعراض از برای کثیری از حرکات قسریه و غیر قسریه مشاهد بالحس و العیان

است بحيث لا يمكن انكاره الا لمن انكر المحسوسات غاية الامر اعراض محتاجند بانكه قائم باشند بمحلي از ذاتيات از اجسام و نحو آن و دور و تسلسل باطل و منقطع است بعد از استناد اعراض مفروضه ببعضی از ذاتياتکه محل و موضوع آن اعراضند فمن اين يلزم الدور او التسلسل و از لزوم دور و تسلسل در اعراض و بطلان آن و استناد آن اعراض بذاتيات في الجملة ثابت نخواهد شد که علت فاعليه مباشر مر حرکات لابد است که از امور ذاتيه باشد بلکه اعراض بواسطه کونها قائمه بموضوعاتها سبب و عله قريبه للحركة و ثانيا سلمنا که علت فاعليه مباشر حرکات بايد از امور ذاتيه باشد اما آنکه آن امور ذاتيه لابد است که صور نوعيه و فصول ذاتيه آن شیی باشد از اين برهان ثابت نخواهد شد زیرا که کفایت میکند که آن امور ذاتيه خود طبيعت اجسام باشد که اصل طبيعت جسم مخصوص و يا ماده مخصوصه که مقارن است باوضاع مخصوصه از وضع و مکان و زمان و نحو آن و علت فاعليت آنحرکت باشد که اصل مقتضى حرکت همان جسم مخصوص يا ماده مخصوصه است و اقتران بيکی از امور مذکوره و غير آن از شرايط تأثير آن باشد و برهان مذکور ثابت نشد محاليت فرض مذکور چنانکه ممکن است که فاعل مباشر اين حرکات جواهری باشد که صور نوعيه و فصول ذاتيه اجسام است همچنين ممکن است که فاعل مباشر آن خود آن اجسام بمواد مخصوصه و بشرايط مخصوصه مبدء اين حرکات باشند و اولويت اول از ثانی بدون برهان مجرد استحسان بلکه مصادره صرفه است از برای صدور حرکات مخصوصه مختلفه و ثالثا سلمنا که اين امور مذکوره از قبيل علة معده اند نه علت فاعليه و محل بحث در علت فاعليه است ليکن آنچه منع نموده است در برهان مذکور که جایز نیست که عقل مفارق علت شود از برای اين حرکات چه نسبت عقل مفارق بسوی همه اجسام علی السويه است ممنوع است باشد المنع زیرا جایز است که از برای عقل مفارق خصوصیتی باشد ببعض از اجسام دون بعضی که آن خصوصیت سبب باشد از برای اختصاص هريك از اجسام بآثار و عوارض مخصوصه چنانکه صحيح است در نزد ایشان که عقل مفارق مفيض کمالات مختلفه باشد بالنسبه بسوی اجسام همچنين صحيح است که عقل مفارق بجهت اختلاف اعتبارات و تعدد جهات اعتباريه مفروضه در آن اختصاصی داشته باشد بهريك از علل معده مفروضه در اجسام که سبب باشد از براي صدور آثار مختلفه در اجسام و از اين ایراد جواب داده است در اسفار بانکه عقل مفارق وجودات آن سبب است از برای حصول جسميه مطلقه نه از برای خصوصيات آثار هريك از اجسام خاصه و انت خبير بوهن هذا الكلام و ای دليل يدل علی صحة سببيه عقل المفارق للجسميه المطلقة و امتناع تلك السببيه بالنسبة الی غيرها و رابعا سلمنا کل ذلك لكن لا يمكن يثبت بالبرهان المذكور آنکه فاعل مباشر اين حرکات و علت قريبه اين آثار

لابد است که صورت نوعیه و فصول مقومه ذاتیه این اجسام باشد لا غیر چه آنکه جایز است عقلا خصوصا بنابر مذاق و تحقیقات مستدل آنکه فاعل مباشر این حرکات نفوس مدبره واسطه بین عالم عقل مفارق و عالم اجسام باشد چنانکه سبق ذکر یافت که محقق در نزد مستدل آنکه از برای هر نوع از افلاک و عناصر از بسایط و مرکبات آن یک فرد کاملی است که رب النوع سایر افراد آن نوع است که مدبر همه افراد است و اوست عادی و منهی و مولد در اجسام نامیه نه طبیعت علیمه الشعور بلکه از برای رب النوع علاقه مخصوصه و عنایات مخصوصه ایست از برای هر یک از ابدان آن نوع واحد که او سبب و فاعل و مباشر این آثار مخصوصه و حرکات مختلفه است و باقیام این احتمال ثابت نخواهد شد برهان مذکور که اتم براهین در مقام است آنکه علت فاعلیه مباشر مر حرکات لابد است که صورت نوعیه و فصول مقومه ذاتیه باشد و شاید افاضه این آثار و حرکات از رب النوع نفوس جزئیه باشد بتوسط این علل معده مخصوصه که سبق ذکر یافت و با احتمال مذکور باطل خواهد شد قول بثبوت حرکت جوهریه از برای اجسام و جواب از این ایراد داده است در اسفار باینکه وجود این ارباب انواع عندنا من المسلمات و لکن مع ذلك معلوم نشده است که این اعراض و آثار از قبل اجسام است یا از امر مفارق از اجسام بواسطه يك مبدء قریب چه آنکه مشاهده بالحس و العیان است که احراق از نار و ترطیب از هوا و تبرید از ماء و تجمید از ارض است و اگر نباشد در اجسام هیولا- و صورت جرمیه هر اینه حاصل نخواهد شد از اجسام چنین آثار مختلفه بلکه شیخ الهی در کتاب تلویحات بیان نموده است که مفارق صرف ممکن نیست که محرك اجسام باشد بر سبیل مباشرت بلکه مفارق از قبیل علت بعیده و مبادی عقلیه است و لابد است در صدور حرکات از محرکات جسمانیه از واسطه تا آنکه فاقد نشود مناسبت بین مفیض و مفاض و امر متوسطی باید بین مفارق محض و جسمانی محض باشد و آن صورت نوعیه اجسام و فصول ذاتیه آن خواهد بود و فی الاسفار و الجواب انا و ان نساعدکم فی هذه الصور العقلية و المثل النورية الافلاطونية و احکمنا بنیانها الا انا لا نعلم مع ذلك ضرورة ان تلك الاثار تصدر من الاجسام التي قبلنا او من المفارق بواسطه مبدء قریب مقارن لها مباشر لحرکاتها و آثارها فان الاحراق يكون من النار و الترطیب من الهواء و التبرید من الماء و التجمید من الارض الی غیر ذلك فلو لم یکن فی هذه الاجسام الا الهیولا و الصورة الجرمية لم یحصل تلك الاثار من الاجسام کیف و الشیخ الالهی ممن قد برهن فی کتبه کالتلویحات و غیرها علی ان المفارق الصرف لا یمكن ان یكون محرکا للاجسام علی سبیل المباشرة ای الفاعلیة القریبة لحرکاتها بل علی نحو بعید عن المزاوله و لا بد لها من حرکات جسمانیة هی قوی و طبایع مزاوله لتحریکها علی سبیل التجدد و الانفعال لئلا یفقد المناسبة بین المفیض و المفاض بالکلیة و

ليحصل امر متوسط بين المفارق المحض و الجسماني فلا بد ايضا فى الاجسام من امور تنفعل من تلك المبادي المفارقة و تفعل فى الاجسام المادية و ما هى الا القوى الانطباعية او النفوس النباتية او الحيوانية و على الجميع يطلق الصور النوعية مع مالها من التفاوت اقول همين كلام او كافيست در تخريب برهان مذکور چه مرجع اين جواب بسوى تشكيك در آنست كه آيا آثار و حركات مفروضه از قبل اجسام است و يا از مفارق غاية جواب آنكه بايد واسطهٔ میان مفيض كه عقل مفارق است با مفاض باشد بر فرض تسليم اينكلام گفته ميشود كه كفايت مينمايد در ثبوت واسطه همان نفوس مدبره كه واسطه بين عالم اجسام و عالم عقولست كه عقل مفارق مفيض است بواسطه نفوس مدبره نوع در افاضه فيوضات بسوي اجسام بلکه اجسام و نفوس جزئيه معا علل معده اند از برای علت فاعليه اين اعراض و حركات كه آن رب النوع ساير نفوس جزئيه است و اى برهان يدلك علي ان الفاعل المباشر المؤثر فى تلك الحركات لا بد ان يكون صور النوعية التي هى عبارة عن النفوس الجزئية من النباتية او الحيوانية او الناطقية الانسانية و خامسا بآنكه آنچه در اين برهان مذکور است كه جايز نيست نسبت اين افعال و حركات بسوى باريتعالى لان نسبة البارى الى الاشياء نسبة واحدة و مقتضى قاعدة الاشرف فالاشرف ان يصدر منه تعالى العقول المفارقة لانها اشرف ماهية و اينية منه تعالى صدورا و فيضانا و هذا لا ينافي العقول بالفاعل المختار ما لم يجوز الترجيح من غير مرجح ففيه ان ذلك قول بان الله سبحانه و تعالى فاعل بالايجاب و الاضطرار لانه تعالى فاعل مختار چه آنكه مقتضى قاعده حكميه و صريح كلمات مذكوره او در اسفار آنكه نسبت عقول قادسه الى ذاته تعالى كنسبة اللوازم الغير المجعوله الى الذوات كنسبه الزوجيه الى الاربع و فى الاسفار ان الحق عندنا فى هذا المنهج ان لا جعل و لا تأثير فى حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم و لا تأثير للملزوم بالقياس الى لوازمه فان كون الذات ذاتا بعينه كونها ذات هذه اللوازم و ايضا فى الاسفار ان الصور العقلية الالهية قائمة بذاته قياما ذاتيا لا على وجه الحالويه و المحلية و انها من لوازم ذاته الغير المجعولة له الثابته له باللاجعل الثابت لذاته تعالى الواجبيته بالوجوب الثابت له الباقية ببقاء الله تعالى انتهى و از واضحات آنكه چنين لوازمى مستحيل الاتفكاك از ملزوم است و لا مناص للملزوم الا ان يصدر منه هذه اللوازم بل تكون معه از لا- و ابدافاين الاختيار للملزوم من كونه قادرا على الفعل و الترك چه آنكه قدرت و اختيار لا معنى له الا بان يصح منه الفعل و الترك و چنين لوازميكه مستحيل الاتفكاك از ملزومند كيف يتعقل من الملزوم صحه ترك صدورها منه فان قلت ذلك هو الوجوب باختيار و هو لا- ينافى الاختيار قلت قد ذكرنا سابقا جواب ذلك فنقول هنا توضيحا ان معنى الوجوب بالاختيار هو لزوم الفعل و وجوب صدوره بعد تحقق الاختيار

ابتداءً على سبيل الحقيقة بان يتمكن الفاعل ابتداءً من الفعل و الترك كاللقاء من الشاهق و ان وجب و لزوم صدوره بعد الاختيار و ان اللوازم الغير المنفكه عن الذات كالزوجيه للاربعه فكيف يتصور فيها الاختيار و متى يصح للملزم فعلها و تركها فى مثل هذه اللوازم حتى يقال بان الوجوب بالاختيار لا ينافى الاختيار و كما لا يمكن الملزوم ان يترك ذاته فكذلك لا يمكن له ترك تلك اللوازم ثم ان جحد جاحد و عاند معاند لا يلتفت اليه العاقل الفطن بل يكذبه وجدانه من الفرق الواضح بين من القى نفسه من الشاهق و بين من القاه غيره من الشاهق حيث انه فى الاول مختار فى فعله و قاتل لنفسه مع وجوب صدور الفعل و لزومه و عدم صحة تركه منه بعد اللقاء بخلاف الثانى حيث انه مجبور صرف لا اختيار له بل يكذبه عقله و نفسه فى احكام كثيرة الا انه لا يستحيى من نفسه و من لا يستحيى من نفسه لا يستحيى من الله لانه اقرب اليه من نفسه و سادسا ان ما ذكره فى البرهان المذكور بان هذا لا ينافى القول بالفاعل المختار ما لم يجوز الترجيح من مرجح و ما لم يبطل اخذ الحكمة و الترتيب غرضه ان القول بغير ما اختاره من كيفية الخلقه و صدور الافعال من الله تعالى موجب للترجيح بلا مرجح اقول بطلان الترجيح بلا مرجح من البديهيات عند اصحابنا القائلين بالتقيح و التحسين خلافاً للاشاعرة و لكن لا يلزم من بطلانه حقية دعواه من انه لا بد من اخذ الحكمة و الترتيب بان يقال الصادر الاول منه تعالى هو العقل او العقل القادسة و الصور الالهية الى آخر ما ذكره من ترتيب العوالم حيث قد عرفت ان القول بذلك موجب لانتظام التوحيد فى افعال الله تعالى و قول بان الله تعالى فاعل بالايجاب و موجب لسلب القدرة و الاختيار عن الله تعالى و موجب للالتزام بتعدد القداًما تعالى ان ذلك علواً كبيراً بل الثابت عند اهل الشرايع الحقة انه تعالى عالم بذاته و له القدرة و الاختيار ما شاء فعل و ما لم يشأ لم يفعل و ارادته تعالى فعله و ايجاده و احداثه و ليس ارادته كارادة المخلوقين من حيث انه تعالى لا يروى و لا يهيم و لا يفكر و افعاله تعالى صادر عنه باختياره و ارادته على حسب الحكمة و المصلحة من دون الترجيح بلا مرجح و الترجيح المرجوح على الراجح و قد مر تفصيل القول بذلك مع برهانه و دفع حجج المنكرين فى المجلد الاول من كتابنا بما لا مزيد عليه فان كنت غير متكبر و لا متعنت فارجع اليه حتى تعرف انه لا عذر لك فى تصحيح عقايدك بما ثبت عند اهل الشريعة الحقه فاقتصرنا الكلام فى ذلك حتى لا يفوتنا ما نحن بصدد الان و سابعاً بانك برهان مذكور مستلزم است تعدد قداًما را اما بالنسبة بعقول قادسه و نفوس مدبره فواضح زيرا كه از مسلمات عند اهل الشرايع أنكه قدم و ازليت مخصوص ذات مقدس حضرت بارى جلّت كبريائه خواهد بود و ما سواى ذات مقدس بارى حادث و كائن بعد ان لم يكنند به بعديت حقيقيه و همه اشياء معدوم صرف و نابود محض اند در ازل و بعد از عدم حقيقى واقعى نفس الامرى بامر حضرت بارى بعرضه وجود آمده اند و مجرد عدم

ذاتي و نیستی معلولات و لوازم مستحيلة الانفكاك در مرتبه ذات احدیت با آنکه بحسب واقع و نفس الامر غیر منفك از ذات مقدس باري تعالى خواهند بود كفايت در حدوث اشياء چنانکه طریقه مسلمه اهل ادیان و ملل است و اتفاقی جمیع انبیا و مرسلین است نخواهد بود و اما بالنسبه بقدیم حرکات افلاك اگرچه حرکت معنی آن تجدد و تقضی و تصرم است و خروج از قوه بسوي فعل است و اینمعنی لازم دارد وجود جسمانیاترا بعد از عدم الا آنکه کلام بالنسبه بسوي علة فاعليه و محرك اول است و بعد از فرض دوام و عدم انقطاع وجود او از طرف ازل و انه من لوازم الذاتية للنفوس المدبرة او العقول القادسة و ان الله سبحانه و تعالى تجلیا واحدا علی الاشياء و ظهورا واحدا علی الممكنات كما هو صریح کلماتهم فاین يفرض عدم حركة الافلاك و من این تنفك عن علتها اللازمة لذاته تعالى فلا مناص لانكار لزوم قدم حرکات الافلاك باعتبار قدم علة الفاعلية الا علی وجه المكابرة و هي كما تري و ثامنا آنکه حاصل برهان مذکور آنست که این قوه مصوره که عبارت از صورت نوعیه و فصول ذاتیه اشیا و فاعل مزاول و محرك مباشر حرکات و آثار است در نباتات همان نفس نباتیه نامیه است یعنی قوه نامیه و در حیوانات نفس حیوانیه حساسه است و در انسان نفس ناطقه انسانیه است که متطورند به اطوار وجودات و بنا براین فاعل مباشر همه حرکات از تغذیه و تنمیه و تصویر و تشکیل و اوضاع و مقادیر در همه اعضا و اجزاء اجسام نباتیه و حیوانیه با کثرت اختلاف مصالح و حکم در کیفیت هریک از اینها در اجسام نباتیه و خصوصا در حیوانات و انسان از تنمیه و تغذیه اجسام و عروق و رباطات و کسر و انکسار و جرح و تعدیل در هریک از آنها مستند باین نفوس و قوی مصوره و صور نوعیه آن خواهد بود و حینتذ نقول ان التغذي و النمو لو كانا من افعال النفس لكانت النفس شاعرة بما يصدر عنها من الاحالة و الهضم و التریبة لكل عضو بما يناسبه فكان يجب ان يكون النفس عالمة بجميع مراتب الاستحالة للغذاء في جميع الاعضاء علی التفصیل و التالی باطل بالحس و العیان و هل يتصور العاقل بان التتمیه و التغذیه من النباتات و الحيوانات من نفسهما العلامة بما تفعلان في مواد اجسامهما و اعضائهما و هل يتصور العاقل بان الصبی بنفسه الناطقة فاعلة لتلك الافعال المتقنة الحکمة علی النظام المشاهد من الصور العجیبة و الاشكال الغریبة و النفوس المؤتلفه و الالوان المختلفه و ما روعی فیها من الحکم و المصالح قد یحیرت فیها الاوهام و عجزت عن ادراكها العقول و الافهام و قد عجز علماء التشریح من فهم تلك المصالح مع انهم قد ذكروا مصالح كثيرة نحو خمسة آلاف و اعترفوا بان ما لم یعلم منها اكثر ما علموا و حینتذ فلا مجال لك الا ان تقول بانها صادرة من النفس مع كونها غیر شاعرة بشیء منها او تقول بان الفاعل المزاول لتلك الافعال و مشكلها و مصورها و غاذیها و منمیها و مولدها هو امر من امر الله سبحانه باستخدام النفس و قوايها المطیعه لارادة الله تعالى و حکمته و الاول باطل بالعیان و الثاني

التزام ببطلان الصول بالقور النوعية المزاولة للافعال لان الفاعل على هذا امر من امر الله تعالى ونسبته الى القوى الجسمانية المنطبعة و الى النفس سواء لا تفاوت فيه فكما يجوز نسبته الى النفس كذا يصح نسبته الى القوى وعلى اي تقدير يكون النفس والقوى من العلل المعدة لا علة الفاعليه ومع ذلك فمن اين يكون للنفس حركة جوهرية و تقلبات ذاتية و فى التجريد و الصورة عندى باطله لاستحالة صدور هذه الافعال المحكمة المركبه عن قوة بسيطة ليس لها شعور اصلا و المحكى عن الغزالي انه بالغ فى ذلك حتى ابطل القوى مطلقا و قال ان الافعال المنسوبة الى القوى صادرة عن ملائكة موكلة بهذه الافعال تفعلها بالشعور و الاختيار و اجاب س رة عن هذا الاشكال بعد تصريحه و اصراره بان النفس مدركة لجميع ذلك بما لا محصل له فى الواقع بل التزم بالعجز عن الجواب و اما تصريحه بان النفس مدركة لجميع ذلك فلانه قال فى الاسفار و الحق عندنا ان النفس هى المدركة بجميع الادراكات و هى المتحركة بجميع الحركات الطبيعية و الاراديه و هذا لا ينافى و جوب توسط هذه القوى المتعددة المتخالفة التى بعضها من باب الادراك و بعضها من باب التحريك لان القوة العالية لا تفعل الفعل الدنى الا بتوسط الى ان قال النفس الناطقة التى للانسان جامع مع بساطتها لجميع القوى المدركة و المحركة لا بمعنى ان تلك الالات هى المبادئ للادراكات و الحركات بالحقيقة دون ذات النفس الاعلى و وجه التوسيط و الاستخدام بل النفس هى حس الحواس كلها و المباشرة للحركات الفكرية و الطبيعية و الاختيارية لانها ذات مقامات و عوالم ثلثة العقل و الخيال و الحس و اما جوابه عن الاشكال فلقوله فى الاسفار بعد مقدمات ان النفس التى لنا اذا فرض كونها مبدء لجميع الادراكات و التحريكات الحيوانية و النباتية حتى الجذب و الاحالة و الدفع لا يلزم من ذلك ان تكون عالمة بافاعيلها الطبيعية الواقعة منها باستخدام المادة او الطبيعية و قولهم العلم بالعلة يوجب العلم بالمعلول حق و لكن العلم بالعلة اذا كان عين وجودها كان مقتضاء كون العلم بالمعلول عين وجوده و اذا كان وجود المعلول كلا وجوده لغاية النفس و الخسة كان العلم به كلا علم و هذا معنى قول الفيلسوف ان العقل الاول يجهل بالاشياء جهلا هو اشرف من العلم بها انتهى و حاصل مراده ان النفس لكونها ذات مراتب متفاوتة و ان وجودها يختلف بالشدة و الضعف و غاية الضعف فتارة تكون عقلا و نفسا كلية فى مرتبة الجمعية و اخرى خيالا و ادراكا و ثالثه حسا و محسوسا بحيث تكون فى مقام قوة الشم شما و فى قوة السمع سمعا و هكذا فى الذوق و التغذية و التنمية و هذا كلها مراتب وجوداتها و تطوراتها و احس مراتبها من حيث الوجود مرتبة الانطباع و التغذية و التنمية و كما ان وجودها فى تلك المرتبة لشدة ضعفها كلا وجودها لغاية النقص و الخسة و كذلك علمها بها كلا علم فلا يضر جهلها بافاعيلها فى تلك المرتبة اقول صدور تلك الافاعيل من النفس فى تلك المرتبة الادنى و ما يقرب منها مع ما فيها من الاختلاف فى اشكال الاعضاء و خلقها و مقاديرها و اوضاعها و كذلك

كون كل عضو من الاعضاء على صورة خاصة ينتفع بها الانسان والحيوان سيما ما فى اعضاء الراس من العين و طبقاتها و الانف و الفم و الاسنان و اللسان و الشفتين و غيرها و ما فى كل منها من المنافع التى بعضها للضرورة و بعضها للراحة و الفضيلة و الزينة كاشفار العين و سواد الحاجبين و تعبير اخمص القدمين مع عدم شعورها و علمها بشىء منها مما تقضى بدهاء العقول بطلانها و كيف يمكن تصورهما فضلا عن القول بها بل هو س رة مصرح بطلان ذلك كما سنذكره فليس كل كلام يصح ان يقبل من قائله مع كونه مصادما للضرورة و العيان بل لا بد لكل فاعل يصدر منه مثل تلك الافاعيل العلم و الشعور بها حتى يصح صدور الفعل منه و حينئذ نقول ان اى مرتبه من مراتب النفس تفعل تلك الافاعيل المفصلة المختلفة هل هى فى مرتبه نفس الكلية و مقامها الجمعى تصدر منها تلك الافاعيل ففيه انه مصرح بان الفاعل المزاول للحركات و الادراكات هى النفوس الجزئية فى مراتبها لا النفس الكلية فى مراتبها الجمعية اذا المفروض انها فى تلك المرتبة مجردة عن المواد و الهيات و معرفتها و شعورها لتلك الافاعيل فى تلك المرتبة غير نافعة لصدورها منها فى مرتبة الادنى او فى مرتبة اتحادها مع القومى الانطباعية ففيه انها فى تلك الحالة عديمة الشعور رأسا فكيف يصدر منها تلك الافعال او فى مقامات المتوسطة حيث بلغت الي غاية الكمال من العلم و الادراك بان تكون من اوحدي علماء التشريح فى الفضل و الكمال ففيه اولا انه غير ممكن فى حقه لا اعترافه بالعجز عن ذلك رأسا و ثانيا بعدم امكان شعوره بتلك الافاعيل فى حال النوم و الغفلة و الاشتغال بالاعمال الظاهرة و ثالثا اغمضنا عن ذلك فنقول اى فائدة فى معرفة مثل هذه النفس الجزئية الشخصية و علمها و شعورها بافاعيلها الانطباعية لمعرفة سائر النفوس الجزئية من سائر العلماء و اواسط الطلاب و ساير عوام الناس و الصبيان و الحيوانات و لا محصل لكلامه س رة الا الاعتراف بصحة صدور مثل تلك الافاعيل عن النفوس الانطباعية او الحيوانية مع عدم العلم و الشعور و هو كما ترى و العجب انه س رة لضيق خناقته فى المسئلة قد جرى الحق على لسانه فى مقام آخر و اعترف بعدم صحة صدورها منها عدم العلم و الشعور و قال بان الفاعل المزاول الخالق هذه الابدان و مشكلها و مصورها و غاذيها و منميتها و مولدها هو امر من امر الله باستخدام النفس و قوبها المطيعة لارادة الله و حكمته و هذا الكلام منه مناقض لما اختاره فى اكثر كلماته من ان الفاعل لهذه الافاعيل و الحركات هى النفس بحركتها الجوهرية فيها انا اذا انتقل كلامه لتعرف انه س رة مضطرب فى كلماته فيما اختاره و لعله رجح عن قوله بالحركة الجوهرية و قال فى الاسفار ان سبب الفاعلى لبدن الحيوان اما ان يكون امرا عديم العلم و الادراك كالطبايع و ما فى حكمها و اما ان يكون امرا ذا علم و ادراك و الاول محال لشهادة كل فطرة سليمة على ان فاعل هذا الترتيب العجيب و النظم المحكم يستحيل ان يكون قوة عديمة الشعور الثانى لا- يخلوا اما ان يكون هو البارى بلا واسطه ام لا و الاول محال بالبراهين القطعية لان ذاته تعالى يجبل

ان يفعل فعلا- جزئيا و الثاني لا يخلوا ما جوهر عقلي من العقول الصريحه او جوهر نفساني و الاول ايضا محال بمثل ما مر من حيث ان فعلها لا يتغير و لا يتكثر فان تلك الجواهر ليست مباينة الذوات من ذات الحق الاول و انما هى اشعة شمس و اضواء نوره الثاني و هو كون فاعل البدن هو النفس يخلو اما ان يكون فعلها للبدن فعلا اختياريا مسبقا بقصد و ارادة و علم زايد على ذاتها او لا يكون و الاول باطل فانا الان مع كمال علومنا لا نعلم كيفية الاعضاء فى اشكالها و مقاديرها و اوضاعها و طبائعها الا بعد ممارسة التشريح فكيف يمكن ان يقال انا كنا عالمين فاعلين فى ابتداء تكوننا لهذه الامور قادرين عليها بالقصد و الاختيار فبقي الشق الاخير و هو ان فاعل البدن و الاعضاء هو النفس و هو ايضا لا يخلو من احد الامرين و هو ان فعلها للبدن على سبيل الاستقلال او على ضرب من الطاعة و الخدمة لا مر من الله و ملكوته و الاول محال لان النفس غير مستقلة فى الوجود فكيف فى اليجاد كيف و النفس الانسانية عند تشكل الاعضاء و حدوث صورها فى غاية العجز و النقصان لا يملك الانسان حينئذ لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حيوة و لا نشورا و فاعل هذه التشكيلات و التصويرات و التربيات لا بد ان يكون صانعا حكيما و مدبرا عليما فلم يبق من الشقوق و الاحتمالات الا ان خالق هذه الابدان و مشكلها و مصورها و غاذيها و منميتها و مولدها هو امر من الله باستخدام النفس و قويا المطيعة لارادة الله و حكمته انتهى اقول يكفينا هذا الكلام منه فى ان السبب الفاعلى لبدن الحيوان لا بد ان يكون امرا ذا علم و ارادة و شعور و ادراك و ان المشكل و المصور و الغاذى و المنمى هو امر من الله باستخدام النفس و قوايا فتكون النفس و القوى من العلل المعدة لا علة الفاعلية فالنفس و القوى لعدم شعورهما بشيء من تلك الافاعيل على حد سواء و مع ذلك فمن اين يثبت للنفس حركة جوهرية و اى ترجيح لها فى نسبة تلك الافاعيل اليها دون القوى المنطبعة مع اشتراكهما فى عدم الشعور و الادراك و العجب من ذلك كله انه قد استشهد فى بعض كلماته لاثبات فاعلية النفس دون القوى المنطبعة بما هو لفظه و من الشواهد الدالة على ان النفس بذاتها فاعلة لافاعيل الطبيعة من الجذب و الدفع و غيرهما ان الانسان اذا اشتدت حاجته الى الاحالة و الهضم و الدفع بسبب من الاسباب كما يكون للمريض عند بحرانه فانه يجد نفسه مقصرة عن ساير الامور الادراكية و ما ذلك الا لاشتغال النفس بهذه الافاعيل و استغراقها فيها فلا جرم ينقطع عن ساير الافاعيل ثم اذا فرغ عن ذلك رجعت النفس الى مقامها الخاص الذي يقع فيه الافاعيل الادراكية و الله اعلم انتهى اقول يرد عليه بانه لو كان الامر كذلك للزم ان يكون المريض عند بحرانه شاعر او مدركا لافاعيل نفسه من الاحالة و الهضم و الدفع و ما يتفرع عليها من خصوصيات الافعال فلا بد بعد افاقته عن بحرانه متذكرا لما فعله فى تلك الحالة مع انه لم يسمع من احد من علماء التشريح انه قد ادراك عند بحرانه افاعيل نفسه فضلا عن غيرهم ممن لا شعور له من عوام الناس و الصبيان و الجوارى سلمنا عدم لزوم تذكره

لكن قد عرفت من كلامه المتقدم ذكره من ان النفس والقوى لا شعور لهما بشيئى من تلك الافاعيل فتلك الكلمات منه يناقض بعضها بعضا وتاسعا آنكه قول بفاعليت نفس ومبتدعيتها للافعال الخارجة عن اختيارها وقصدها وشعورها مناف لما هو ثابت فى العلوم الالهية ومستفادة من الايات وال اخبار من ان الله سبحانه فاعل لما يشاء والاشياء مستندة اليه تعالى وقال سبحانه هو الله الخالق البارى المصور وقال تعالى وهو الفعال لما يريد وقال تعالى «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وَقَالَ تَعَالَى أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ وَقَالَ تَعَالَى أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ وَقَالَ تَعَالَى سَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ وَقَالَ تَعَالَى إِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَقَالَ تَعَالَى وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَقَالَ يَكُورُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُورُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ وَغَيْرِهِ مِنَ الْآيَاتِ الصَّرِيحَةِ بِأَنَّ الْأُمُورَ التَّكْوِينِيَّةَ مِنَ الْخَلْقِ وَالتَّصْوِيرِ وَالتَّشْكِيلِ وَالتَّغْذِيَّةَ وَالتَّنْمِيَّةَ وَالحَرَكَاتِ وَالأَثَارِ فِي الأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ وَمَا بَيْنَهُمَا مُسْتَنَدَةً إِلَى اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَجَمِيعِ ذَلِكَ قَائِمٌ بِأَمْرِهِ كَمَا قَالَ تَعَالَى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ وَلَيْسَ لِلنَّفُوسِ الْفَلَكِيَّةِ وَغَيْرِهَا مِنَ النَّبَاتِيَّةِ وَالحَيَوَانِيَّةِ وَالإنْسَانِيَّةِ تَأْثِيرٌ فِي أَعْمَالِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِلِ الْخَلْقِ وَالأَمْرِ لَهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ وَلَيْسَ لِلنَّفُوسِ النَّاطِقَةِ الْإنْسَانِيَّةِ فِي غَيْرِ أَعْمَالِهَا الْإِخْتِيَارِيَّةِ قُدْرَةٌ عَلَى شَيْئٍ مِنَ الْإِعْمَالِ وَالتَّأْثِيرَاتِ فِي أَجْسَامِهِ وَأَبْدَانِهِ وَمَا فِيهَا مِنَ الْقُوَى وَالأَعْضَاءِ وَكَذَا النَّفُوسِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَالنَّبَاتِيَّةِ وَلا يَمْلِكُ الْإنْسَانُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلا ضَرًّا وَلا مَوْتًا وَلا حَيَوةً وَلا نَشُورًا بَلْ تَأْثِيرُ أَمْرِهِ تَعَالَى فِي الْمُمْكِنَاتِ لا يَتَوَقَّفُ عَلَى الْمَوَادِّ وَالأَسْتِعْدَادَاتِ وَإنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَهُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ نَعَمْ لَمَّا جَرَى عَادَةُ اللَّهِ سَبْحَانَهُ فِي جَعْلِ الْأَشْيَاءِ وَخَلْقِهَا بِالأَسْبَابِ فَلِذَا جَعَلَ لِلْأَشْيَاءِ مَنَافِعَ وَتَأْثِيرَاتَ وَخَوَاصَ أَوْدَعَهَا فِيهَا فَيَجْعَلُهَا بِمَنْزِلَةِ الأَدْوَاتِ وَالأَلَاتِ وَتَأْثِيرَاتِهَا مَشْرُوطَةٌ بِأَذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَعَدَمِ تَعَلُّقِ قُدْرَتِهِ الْقَاهِرَةِ بِخِلَافِهَا كَمَا أَنَّهُ أَجْرَى عَادَتَهُ عَلَى خَلْقِ الْإنْسَانِ مِنْ اجْتِمَاعِ الذَّكَرِ وَالأُنْثَى وَتَوَلَّدِ النَّطْفَةَ مِنْهُمَا وَقَرَّارِهَا فِي رَحْمِ الأُنْثَى وَتَدْرِجِهَا عِلْقَةً وَمَضْغَةً بِتَرْبِيَةِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى فَإِذَا أَرَادَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ ذَلِكَ فَهُوَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِنْ غَيْرِ ابْنِ كَعِيسَى وَ مِنْ غَيْرِ ابْنِ وَامِ كَادَمِ وَحَوا وَطَيْرِ إِبْرَاهِيمَ وَخَفَاشِ عِيسَى وَإنَّهُ تَعَالَى جَعَلَ الأَحْرَاقَ لِلنَّارِ فَلَمَّا أَرَادَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالَ لِلنَّارِ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَجَعَلَ تَعَالَى فِي طَبَعِ المَاءِ الأَنْحَادَ فَاجْرَى حَكْمُهُ عَلَيْهِ بِأَنَّ تَقَفَ أَمْثَالَ الجِبَالِ مِنْهُ فِي الهَوَاءِ حَتَّى تَعْبُرَ بَنُو إِسْرَائِيلَ مِنَ البَحْرِ وَ مَعَ عَدَمِ القَوْلِ بِذَلِكَ كَيْفَ يُمْكِنُ تَصْدِيقُ شَيْءٍ مِنَ المَعْجَزَاتِ اليَقِينِيَّةِ المَتَوَاتِرَةِ مِنَ الأنْبِيَاءِ وَالأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَكَذَا أَجْرَى عَادَتَهُ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَلَى انْعِقَادِ الجَوَاهِرِ فِي المَعَادِنِ بِأَسْبَابِ مِنَ المَوْثُرَاتِ الأَرْضِيَّةِ وَالسَّمَاوِيَّةِ لِبَعْضِ المَصَالِحِ فَإِذَا أَرَادَ إِظْهَارَ كَمَالِ قُدْرَتِهِ وَرَفْعِ شَأْنِ وَلِيهِ يَجْعَلُ الحَصَى فِي كَفِّهِ دَفْعَةً جَوَاهِرًا ثَمِينًا وَالحَدِيدَ فِي يَدِ نَبِيِّهِ كِداوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِينًا وَهَذِهِ الأُمُورُ كَيْفَ

يمكن تصحيحها والاعتقاد بها مع القول بحركة الجوهرية للأشياء وبالجملة فتلك النفوس والاجسام والاعضاء بمنزلة الاسباب والالات واستناد الافعال اليها من قبيل استناد الفعل الى الات والادوات من باب المجاز وكذا الملائكة الموكلون بهذه الافعال في الارضين والسموات فانهم يعلمون ويفعلون بامرهم تعالى وارادته والاثر منه تعالى وما هم الا مجرد الاسباب والالات في نسبة الفعل اليهم على حد قوله تعالى وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ والقول بغير ذلك شرك والحاد في افعاله تعالى وقال الصادق عليه السلام فكريا مفضل في اعضاء البدن وتديبر كل منها واليدان للعلاج والرجلان للسعى والعينان للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة للهضم والكبد للتخليص والمنافذ لتنفيذ الفضول والفرج لاقامة النسل وكذلك جميع الاعضاء قال المفضل قلت يا مولاي ان قوما يزعمون ان هذا من فعل طبيعته فقال عليه السلام سلهم عن هذا الطبيعة اهي شئني له علم وقدرة على مثل هذه الافعال ام ليست كذلك فان اوجبا لها العلم والقدرة فما يمنعهم عن اثبات الخالق فان هذه صنعة وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها ما قد تراه من الصواب والحكمة علم ان هذا العلم للخالق الحكيم وان الذي سموه طبيعة هو سنة من عادة الله في خلقه الجارية على ما اجراها عليه وقال المفضل صف لي نشو الانسان ونموه حالا بعد حال حتى يبلغ التمام والكمال فقال عليه السلام اول ذلك تصوير الجنين في الرحم حيث لا تراه عين ولا تتاله يد ويدبره تعالى حتى يخرج سويا مستوفيا جميع ما فيه قوامه وصلاحه من الاحشاء والجوارح والعوامل الي ما في تركيب اعضائه من العظام واللحشم واللحم والعصب والمخ والعروق والغضاريف فاذا خرج الى العالم تراه كيف ينمي بجميع اعضائه وينابت على شكله وهيئته الى ان يبلغ اشده هل هذا الا من لطيف التدبير والحكمة وقال عليه السلام فكريا مفضل في الافعال التي جعله تعالى للانسان من الطعم والنوم والجماع وما دبر فيها فانه تعالى جعل لكل واحد منها في الطباع نفسه محرك يقتضيه يستحث به فالجوع يقتضى الطعم الذي به حيوة البدن وقوامه والكري يقتضى النوم الذي فيه راحة البدن والشبق يقتضى الجماع الذي فيه دوام النسل وبقاؤه الى ان قال فانظر كيف جعل لكل واحد من هذه الافعال التي بها قوام الانسان وصلاحه محرك من نفس الطبع يحركه كذلك واعلم ان في الانسان قوى اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء وتورده على المعدة وقوة هاضمة وهي التي تطبخه وتستخرج صفوه وتبثه في البدن وممسكة يحبس الطعام حتى تفعل الطبيعة فعلها وقوة دافعة تدفعه وتحدر الثقل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها ففكر في تقدير هذه القوى الاربع التي في البدن وفعالها وتقديرها للحاجة اليها والارب فيها وما في ذلك من التدبير والحكمة ولو لا الجاذبة كيف يتحرك الانسان لطلب الغذاء التي بها قوام البدن ولو لا الماسكة كيف يثبت الطعام في الجوف حتى تهضمه المعدة ولو لا الهاضمة كيف كان ينطبخ منه حتى يخلص منه الصفو الذي يغذو وفي

البدن و يسدخله و لولا الدافعة كيف كان تقل الذى تخلفه الهاضمة يندفع و يخرج افلا ترى كيف وكل الله بلطيف صنعه و حسن تقديره هذا القوي بالبدن و القيام بما فيه صلاحه و سامثل فى ذلك مثلا ان البدن بمنزلة دار الملك فيها حشم و صببية و قوام موكلون بالدار فواحد لقضاء حوائج الحشم و ايرادها عليهم و آخر لقبض ما يرده و خزنه الى ان يعالج و يهيئ و آخر لعلاج ذلك و تهيئته و تفريقه و اخر لتنظيف ما فى الدار من الاقدار و اخراجه منها فالملك فى هذا هو الخلاق الحكيم ملك العالمين و الدار هى البدن و الحشم هى الاعضاء و القوام هى هذه القوام الاربع الخ فهذا الخبر الشريف صريح على رد ما اختاره من ان علة الفاعلية للحركات من التنمية و التغذية و التربية هى النفس لانه عليه السلام جعل المحرك فى مواضع هذا الخبر هو القوى الانطباعية و ان الالات و الادوات فى ابناء الانسان المقتضية للاثار و الحركات انما هى القوي و انما هى بمنزلة علة المعدة و الفاعل الحقيقى هو الله سبحانه و تعالى بانه ينميه و يغذيه و يربيه بامر منه تعالى و بالجمله مخالفة كلامه قدس سره فى هذا المقام لظواهر الايات و الاخبار بل نصوصها مما لا يحتاج الى التطويل و الاطناب و فيما ذكرنا كفاية و غنية و عاشرا بانك دليلا و برهان مذكور در اثبات حركت جوهرية مبتنى بر مقدمات و قواعديست كه جميع آنها غير مسلم و منافى با ظواهر شريعت است چه آنكه لابد است در تماميت برهان مذكور از قول بوحدت وجود و از قول باختلاف مراتب وجود در شدت و ضعف و كمال و نقصان و از قول بانك تقوم هر شخصى بصورت نوعيه آنست نه بماده و از قول بانك صورت نوعيه عين ماهيت آن شىء و تمام حقيقت آنست و از قول بانك تشخص هر شخصى بوجود و هويت آنست نه مشخصات خارجه آن و از قول بان الواحد لا يصدر منه الا الواحد و از قول بلزوم الترتيب و الاخذ بالحكمة على ما نقلنا كلامه سابقا و الكل ممنوع كما عرفته مضافا بسوى آنكه قول بحركت جوهرية و ثبوت قوه مصوره مخالف با قول جمهور حكماست چون شيخ ابو على سينا و من تقدم عليه و من تاخر عنه من بطلان الحركة فى الجوهريات و انحصار مقولة الحركة فى الكم و الكيف و الوضع و الاين كما اعترف قدس ره بتفرده فى القول بذلك الا انه جعل هذا القول من اسرار حكماء الاقدمين كسقراط و فيثاغورث و بعض الشيوخ و معلمى الفلاسفة و استشهد على ذلك بجملة من كلماتهم و انت خبير بان هولاء الفلاسفة لم يثبت الى الان هل انهم آمنوا و صدقوا بالرسول و الانبياء الذينهم فى زمانهم ام لا و مع ذلك انه قد اعنتي بهم و اعتمد على مرموزاتهم و ترك نصوص القرآن المنزل على خاتم الانبياء صلى الله عليه و اله و سلم و صريح كلمات اهل بيته الذينهم معدن الوحي و الرسالة فيما ثبت منهم بالتواتر المعلوم لكل احد فى المبدء و المعاد و هذا من اعجب العجائب و اعلم انه س ره قد تمسك لاثبات حركت الجوهرية بوجوه من الادلة التى يرجع بعضها الى البرهان المذكور و بعضها مجرد الاستحسانات و بعضها مزيف عنده بما اورد عليه من النقض و الابرام و البرهان الذى قد اثبت دعائمه هو ما نقلناه منه و هو اتم البراهين عنده

في اثبات تلك المقالة وقد عرفت ما فيه من النقض والابرام فلا حاجة لنا الى نقل ساير ادلته في المقام الا انه قد تمسك ايضا لاثبات مراده من القول بحركة الجوهرية ببعض الايات فالاولي صرف عنان الكلام الى ما تمسك به من الايات ومن جملة ما تمسك به في المقام قوله تعالى وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ظاهر معنى آيه آنكه ميبيني جبالرا كه گمان مى نمائى جامده و ثابتة و در مكان خود واقف و ايستاده و حال آنكه آنجبال ميرود و ميگذرد مانند رفتن سحاب و ابر در سرعت و عدم ظهور حرکت آن شايد بجهت آن باشد كه اجرام كبر چون بر سمت واحد حرکت نمايند ظاهر و هويدا نميشود حرکت ايشان مانند سحاب و شايد وجه عدم ظهور حرکت بجهت بعد اطراف جبال باشد كه حرکت آن غير مرئي در نظر است نظير بعد اطراف سحاب عظيمه و محتمل است كه وجه عدم ظهور تداخل اجزاء جبال باشد در وقت مرور و حرکت كما فى قوله تعالى وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ اقول لا اشكال فى ثبوت تلك الحركة للجبال الا- آنكه كلام در اينست كه اين حرکت جبال در چه وقت خواهد بود مراد مستدل از اين حرکت همان حرکت جوهرية ايست كه ثابت است در نزد او از براي همه اعيان ثابتة كه جبال در نزد او متحركست از حين خلقت الي انقضاء عالم كه اكوان وجوديه او آنا فنا در تبديل و تغيير است و در نزد غير او اين حرکت ثابت است از براي جبال حين الساعة و اين تزلزل و حرکت از شرايط قيام ساعت و در نزد نفخه صور خواهد بود لا غير و آيه مذكوره نظير ساير آياتيست كه حقتعالى در وصف قيام ساعت بيان مي فرمايد چون قوله تعالى وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا وَ تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَادِبَةٌ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا بِاِطِّعَاطِ نَفْخِ مَا يَصُوعُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أُمَّةٍ دَاخِرِينَ وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ وَ مَفَادُ صَرِيحِ آيَةِ مِثْلِهَا دِيكْرِي اِسْتِ كِه حَقْتَعَالِي بِيَانِ مِيْفِرْمَايِدُ يَوْمِ يَنْفِخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا وَ سُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَدًّا رَابِعًا وَ مَفْسِرِينَ اِزْ عَامِهِ وَ خَاصَّهُ اِتْفَاقِ نَمُودِهِ اَنْدِ كِه مِرَادُ اِزْ حَرَكْتِ جِبَالِ دَرِ آيَةِ حَرَكْتِ نَمُودَنِ اَنْسْتِ دَرِ نَزْدِ قِيَامِ سَاعَتِ هَنْگَامِ نَفْخِ صُورِ وَ فِي مَجْمَعِ الْبِيَانِ وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اِي تَسِيرِ سِيرًا حَثِيثًا مِثْلِ سِيرِ السَّحَابِ وَ الْمَعْنَى اَنْكَ لَا تَرَى سِيرَهَا لِبَعْدِ اطْرَافِهَا كَمَا لَا تَرَى سِيرِ السَّحَابِ اِذْ اِنْسَبَطَ لِبَعْدِ اطْرَافِهِ وَ ذَلِكَ اِذَا اَزِيلَتِ الْجِبَالُ عَنِ مَكَانِهَا لِلتَّلَاشِي اِنْتَهَى وَ بِاقِطْعِ نَظْرِ اِزْ اِتْفَاقِ مَفْسِرِينَ وَ اِغْمَاضِ اِزْ صِرَاحَتِ آيَةِ تَفْسِيرِيكِه اِزْ اِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وارد شده در خصوص این آیه بدین نهج است و فی البحار عن تفسیر علی بن ابراهیم إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَصِيرُ سُودَاءَ مَظْلَمَةٍ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَذْهَبُ ضَوْئُهَا وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَصِيرُ كَمَا قَالَ تَعَالَى تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرٌّ مَرًّا السَّحَابِ وَ اِيضًا فِي الْبَحَارِ عَنْ تَفْسِيرِ عَلِيِّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَّا النَّفْخَةُ الْاُولَى فَاِنَّ اللّٰهَ يَامُرُ اِسْرَافِيْلَ فَيَهْبِطُ اِلَيْهِ اِنْ قَالَ ثُمَّ يَامُرُ اللّٰهَ لِلسَّمَوَاتِ فَتَمُورُ وَيَامُرُ الْجِبَالَ فَتَيْسِرُ وَ هُوَ قَوْلُهُ يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مُورًا وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سِيرًا ثُمَّ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ اِنْ اَلِاسْتِدْلَالَ بِذِيْلِ الْاَيَةِ وَ تَرَكَ صَدْرَهَا وَ حَمَلَهَا عَلٰى مَرَادِهِ نَوْعِ تَدْلِيْسٍ نَسْتَجِيْرُ بِاللّٰهِ مِنْ ذَلِكَ خُصُوصًا فِي مَقَامِ تَصْحِيْحِ الْاَصُوْلِ وَ الْعَقَائِدِ وَ اِزْ جَمَلِهِ آيَاتِيْ كِه تَمَسُّكَ بِاَنَّ نَمُوْدِهِ اسْتَدْرَجَ مَقَامِ قَوْلِهِ تَعَالٰى يَوْمَ تَبْدَلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ وَ قَوْلِهِ تَعَالٰى عَلٰى اَنْ تَبْدَلُ اُمَّةٌ الْاُخْرٰى وَ تُنْشِئُ لَكُمْ فِيْ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ وَ الْعَجَبُ مِنْ مِثْلِهِ سَ رِهْ كَيْفَ يَتَمَسَّكَ بِاَمْثَالِ ذَلِكَ لِاَثْبَاتِ مَرَامِهِ وَ يَظْهَرُ لَكَ حَالُ تِلْكَ الْاَيَاتِ بِمَا ذَكَرْنَا فِي الْاَيَةِ الْمَتَقَدِّمَةِ مِنْ صِرَاحَتِهَا مِنْ اَنْ تِلْكَ التَّبَدُّلَاتِ الْمَهْوُوْلَةِ مِنْ اَشْرَاطِ قِيَامِ السَّاعَةِ وَ اِيْنِ هَذَا مِنْ حَرَكَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ الَّتِي يَرِيْدُ اَثْبَاتِهَا لَا الْاَعْيَانَ وَ الْجَوَاهِرَ الْجِسْمَانِيَّةَ وَ لِعَمْرِيْ اِنْ التَّمَسُّكَ بِتِلْكَ الْاَيَاتِ نَظِيْرُ تَمَسُّكِ مَحْيِ الدِّيْنِ وَ بَعْضُ مِنْ تَبَعِهِ فِي اَثْبَاتِ بَعْضِ خِرَافَاتِهِ مِنْ التَّعَشُّقِ بِالصُّوْرِ الْجَمِيْلَةِ كَمَا حَكِيَ عَنْهُ فِي الْاَسْفَارِ فِي بَابِ الْعَشْقِ وَ اسْتَحْسَنَهُ بِحَدِيثِ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ وَ فِي عِيُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ سَأَلَ يَابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِنَّ النَّاسَ يَرُوْنَ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ قَانَ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اللّٰهُ لَقَدْ حَذَفُوا اَوَّلَ الْحَدِيثِ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ مِنْ بَرَجَلِيْنِ مَتَسَابَانَ مَنَعَ اِحْدَهُمَا يَقُوْلُ لِصَاحِبِهِ قَبِيْحَ اللّٰهِ وَ جِهَكَ وَ وَجْهَ مَنْ يَشْبَهُكَ فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ يَا عَبْدَ اللّٰهِ لَا تَقُلْ هَذَا لِاَخِيْكَ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَ اَدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ الْحَدِيثُ هَذَا هُوَ اَخْرَ الْكَلَامِ فِي الْاَصْلِ الثَّلَاثِ فَلنَرْجِعْ اِلَى سَائِرِ اَصُوْلِهِ الَّتِي ذَكَرَهَا لِاَثْبَاتِ مَرَامِهِ مِنْ اَمْرِ الْمَعَادِ فَنَقُوْلُ اَصْلَ رَابِعَ اَنَّكَ قُوَّةُ خِيَالِيَّةِ كِهْ جَزُوْ حَيَوَاتِيْ اِزْ اِنْسَانِيَّتِ جَوْهَرِيْسْتِ مَجْرَدِ اِزْ اِيْنِ بَدَنِ حَسِيْ عَنصَرِيْ دَنِيُوِيْ وَ مَعْرِيْ اسْتِ اِزْ اِيْنِ هِيْكَلِ مَحْسُوْسِ بَشْرِيْ وَ اِيْنِ جَوْهَرِيْ كِيْ اِزْ مَرَاتِبِ نَفُوْسِ نَاطِقَةِ اِنْسَانِيَّةِ اسْتِ وَ عَالَمِ اِيْنِ جَوْهَرِ مَجْرَدِ خَارِجِ اِزْ عَالَمِ عَقُوْلِ قُدْسِيَّةِ وَ عَالَمِ طَبِيْعَتِ جِسْمَانِيَّةِ اسْتِ وَ مَتَوَسُّطِ بَيْنِ الْعَالَمِيْنَ اسْتِ وَ خُرُوْجِ اَوْ اِزْ عَالَمِ عَقُوْلِ بِجِهَتِ عَدَمِ تَجْرَدِ ادْرَاكَاتِ اَوْ اِزْ تَشْكَلِ وَ تَمَثَّلِ مَقْدَارِيْ وَ خُرُوْجِ اَوْ اِزْ عَالَمِ طَبِيْعَتِ بِجِهَتِ تَجْرَدِ اَوْ اسْتِ اِزْ مَوَادِ وَ اجْسَامِ عَنصَرِيَّةِ وَ اِيْنِ جَوْهَرِ مَجْرَدِ دَرِ نَزْدِ تَلَاشِيْ جِسْمِ وَ فَنَاءِ بَدَنِ عَنصَرِيْ بِسَبَبِ عَرُوْضِ مَوْتِ بَاقِيْسْتِ بِذَاتِ خُوْدِ وَ بَادِرَاكَاتِ ذَاتِيَّةِ خُوْدِ وَ بَعْدِ اِزْ مَوْتِ خُوْدِ تَصُوْرِ مِيْنَمَايِدِ ذَاتِ خُوْدِ رَا اِنْسَانِيْ كِهْ مَشْكَلِ بُوْدِ بِشْكَلِ وَ هِيْئَتِ دِيْنَاُوِيَّةِ وَ مَادَامِيْكَهْ نَفْسِ اِنْسَانِيْ مَتَعَلِّقِ بِعَالَمِ طَبِيْعَتِ وَ بَدَنِ عَنصَرِيْسْتِ اِحْسَاسِ وَ اِبْصَارِ وَ ادْرَاكَاتِ سَائِرِ حَوَاسِ ظَاهِرِيَّةِ اَوْ بِاَلَاتِ جِسْمَانِيَّةِ اَوْ اِزْ سَمْعِ وَ بَصْرِ وَ نَحْوِ اَنْسْتِ نِهْ بِتَخِيْلِ بَلْكَهْ قُوَّةُ خِيَالِيَّةِ اَوْ دَرِ دُنْيَا بِمَنْزَلِهِ خَزَانِهِ حَسِيَاتِيْسْتِ

ولكن بعد از خروج نفس از این عالم همان قوه خیالیه او بمنزله حس است بلکه اشد ظهورا و اقوی وجود است از حسیات بجهة خروج نفس از غبار عالم طبیعت و زوال ضعف و نقص او بسبب مشاهده عالم دیگر و نفس انسانی بجهة حرکت جوهریه ذاتیه خود از برای او اکوان متدرجه و مراتب ثلثه است فمادام کونه فی عالم الطبیعة الجسمانية فی دار الدنيا فهو انسان بشری جسمانی و بعد از تدرج و ترقی او در وجود و انقضاء عالم طبیعت از برای او کون و وجود نفسانی دیگری است که بحسب آن کون انسان نفسانی اخروی خیالیست و بسا هست که ترقی مینماید از این مرتبه بسوی مرتبه عالم عقول قادسه که نادر الوجوداند چنانکه مراتب کونیه انسانی متفاوت و متدرج است همچنین صور ادراکیه او نیز متدرج و متفاوتست فلها نشات ثلثة ادراکیة نشاء اولی همان صور حسیه طبیعیه او است که کاشف و مظهر آن حواس خمسہ ظاهریه است که نفس مدرك اشیاست بمشارکت مواد و الات جسمانیه از سمع و بصر و نحو آن که نشاء را عالم دنیویه و عالم مشاهده نامند بجهة آنکه مشهود است بحواس ظاهریه نشاء ثانیه عالم اشباح و امثال و صور غایبه از حواس است که مجرد از مواد و جسمانیاتست و او را عالم غیب و عالم آخرت نامند زیرا که غایب از حواس ظاهره است و نشاء ثلثه ادراکات عقلیه است که او دار مقربین و عالم عقل و معقولست و حصول آن در وقتی است که قوه عاقله انسانیه متصل شود بعقل فعال و قال فی مفاتیح الغیب فی تقریر هذا الاصل انك قد علمت ما الهمني الله تعالى به من ان القوة الخيالية و الجزء الحيواني من الانسان جوهر مجرد عن هذا البدن الحسی العنصری و الهيكل المحسوس البشري فهي عند تلاشی هذا القالب المركب و اضمحلل اعضاءه و آلاته باقية غير دائرة و مع ذلك غير مجردة من التشكل و التمثل المقداری و قال فی الاسفار فی تقریر هذا الاصل ان القوة الخيالية جوهر قائم لا في محل من البدن و اعضاءه و لا- هي موجودة في جهة من جهات هذا العالم الطبيعي انما هي مجردة عن هذا العالم الطبيعي واقعة في عالم جوهری متوسط بين العالمين عالم المفارقات العقلية و عالم الطبيعيات المادية و قال فيها ان النفس مادامت متعلقة بالبدن كان ابصاره بل احساسه مطلقا غير تخيله لان في الاول يحتاج الى مادة خارجية و شرايط مخصوصة و في الثاني لا يفتقر اليها و اما عند خروجها عن هذا العالم فلا يبقى الفرق بين التخيل و الاحساس اذا القوة الخيالية و هي خزانة الحسن قد قويت و خرجت عن غبار البدن و زال عنها الضعف و النقص و اتحدت القوي فتفعل النفس بقوة الخيالية ما تفعله بغيرها و ترى بعين الخيال ما كانت تراه بعين الحس و قال فی العرشية فی تقریر هذا الاصل ان القوة الخيالية من الانسان اعنى مرتبة نفسية الخيالية جوهر منفصل الوجود ذاتا و فعلا عن هذا البدن المحسوس و الهيكل الملموس فهي عند تلاشی هذا القالب باقية لا يتطرق الدثور و الخلل الى ذاتها و ادراكاتها و عند الموت تصل اليها سكرات الموت و مرارته لاستغراقها في

هذا البدن و بعد الموت يتصور ذاتها انسانا مقدرًا مشكلاً على هيئة التي كانت عليها في الدنيا و قال في الاسفار ان للنفس الانسانية نشات
 ثلثة ادراكية النشأة الاولى هي صورة الحسية الطبيعية و مظهرها الحواس الخمس الظاهرة و يقال لها الدنيا لدنوها و عالم الشهادة لكونها
 مشهودة بالحواس و في هذه النشأة لا يخلو موجود عن حركته و استحالة وجود صورتها لا تنفك عن وجود مادتها و النشأة الثانية هي
 الاشباح و الصور الغائبة عن هذه الحواس و مظهرها الحواس الباطنة و يقال لها عالم الغيب و الاخرة لمقايستها الى الاولى و النشأة الثالثة
 هي العقلية و هي دار المقربين و دار العقل و المعقول و مظهرها القوة العاقلة من الانسان اذا صار عقلاً بالفعل انتهى كلامه اقول اصل
 المذكور نیز مانند اصل سابق از اصول و قواعدیست که مخالفست صدر المتألهین مر سایر حکما را چه شیخ الرئيس و اتباع او منکرند
 جوهریت و مجرد قوه خیالیه را و تضعیف نموده اند وجود و تحقق اصل این قوه مذکوره را اساساً بلکه قائلند بآنکه نفس ادراک مطالب نظریه و
 غیر آن مینماید بواسطه ملکه عقلیه و آن جوهر مجردیست فوق نفس و دون عقل فعال توضیح مطلب آنکه قوای مدرکه انسانی ابتداء منقسم
 بدو قسم ظاهره و باطنه و ظاهره منقسم است بحواس خمسۀ ظاهره مشهوره از لمس و ذوق و شم و سماع و بصر که نفس ناطقه انسانی
 مدرک امور محسوسه است باین آلات و ادوات خمسۀ ظاهره و باطنه را را نیز علماء تشریح و جمعی از حکماء و اطباء باستقراء و ببعضی از
 براهین که شاید قریب باستحسانات باشد بر پنج قسم یافته اند حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و مفکره و او را متخیله نیز مینامند و
 چنین یافتند که حفسبحانه و تعالی بحکمت بالغه خود قرار داد در دماغ که ام الراس است اجواف و بطون ثلثة مرتبه که در طول یکدیگرند
 در بطن اول از این بطون ثلثة که اوسع از دو بطن دیگر است محل و موضع حس مشترک است که اول قوی باطنه است و جمیع صور
 محسوسه بحواس خمسۀ ظاهره مرتسم و منتقش میشود در حس مشترک مانند حوضی که از جداول عدیده آب بر او وارد میشود و قوای
 خمسۀ ظاهره بمنزله خدم و حشم این قوه خواهند بود که آنچه در خارج تحصیل نمایند تسلیم حس مشترک مینمایند و صور همه آنها در
 این قوه منقش میشود که این قوه را لوح نفس خوانند و بلغت یونانیان تعبیر مینمایند از او به بنطاسیا و میگویند که شان حس مشترک همان
 مجرد ارتسام و انتقاش است و لابد است از برای او از قوه دیگری که حفظ اینصورت بنماید و بمنزله خزانه دار این قوه باشد و گفته اند حافظ
 قوه مذکوره قوه خیالیه است که دویم قوای باطنه است و محل و موضع این قوه در همین بطن اول است و لکن در مؤخر حس مشترک سیم
 و چهارم قوه واهمه و حافظه است و از شان واهمه ادراک معانی جزئیه است و محل و موضع او در بطن دویم از بطون ثلثة است و لکن در
 مؤخر بطن دویم و خزانه دار و حافظ این قوه را قوه حافظه قرار داده اند و محل و

موضع قوه حافظه در بطن سیم از بطون ثلثه که آنچه واهمه ادراک نماید تسلیم حافظه نماید پنجم از قوای مذکوره متفکره است که او را متخیله نیز میگویند و شان این قوه ترکیب و تالیف بین صور و معانی است بعضی از آنها ببعض دیگر و محل و موضع آن در بطن اوسط و لکن در مقدم آن و گویند که این قوه هرگز ساکن نشود و اعمال نفس این قوه را اگر از روی وهم و نحو آن باشد آنها متخیله گویند و اگر از روی عقل و قوه عاقله باشد آنها مفکره گویند و بالجمله بعد از معلوم شدن معنی قوه خیالیه فی الجمله فنقول یرد علی الاصل المذكور امور اولاً- منع مینمائییم وجود و تحقق قوه مذکوره را چه آنکه محتمل است که در حس مشترك دو قوه فرض شود که از جهتی قبول نماید صور مذکوره را و از جهت دیگر حافظ آن باشد و برهانی قائم نشده است بر امتناع آن فیجوز عند العقل ان یکون لشیء واحد جهتین جهة القبول و جهة الحفظ خصوصاً علی قاعدتهم من جواز کون قوه واحده لها جهتی نقص و کمال حیث ان جهة القبول جهة نقص و امکان و جهة الحفظ هی الوجوب و الفعلیه و ثانیاً آنکه ممکن است که حافظ مذکور همان نفس ناطقه انسانیه باشد بواسطه ملکه عقلیه فلا یحتاج الی قوه اخری و ثالثاً آنکه بر فرض وجود و تحقق قوه خیالیه و لکن کونها جوهرها مجرداً لا فی محل من البدن و اعضائه و کونها خارجه من جهات هذا العالم الطبیعی ممنوع چه آنکه ثابت شد در نزد علماء تشریح و اهل حکمت از روی استقرآء و براهین آنکه محل و موضع قوه مذکور در مؤخر بطن اول دماغ است که حال در مواد جسمانیة عنصریه و محسوب از عالم طبیعت است و بفناء قالب عنصری بنا بر مذاق اهل حکمت آنها فانی و دائر است نه باقی و غیر زائل و رابعاً آنکه بر فرض بقاء قوه خیالیه عند الموت و تجرد آن از مواد جسمانیه و خروج آن از عالم طبیعیه آنکه نتیجه اصل مذکور آنست که عالم آخرت و صور ادراکیه آن از آلام و عذاب قبر و برزخ و جنت و نار همه آنها مجرد خیال و امثال و صور است مانند عالم خواب و صوریکه در آئینه و آب دیده میشود و فرقی نخواهد بود بین قول مذکور و بین قول حکمائی که منکر حشر و معاد جسمانی اند و تاویل مینمایند عالم جنت و نار را بلذات و آلام روحانی و توضیح ذلك آنکه قوه خیالیه بنا بر اصل مذکور جوهریست مجرد از عالم طبیعی و از برای آن وجود واقعی تاصلی است عند الموت و باقی و غیر فانی است در نزد موت و فناء قالب عنصری بل عنده عین النفس الناطقه الانسانیة فی هذه الحالة و من مراتب تعیناتها التي فوق مرتبة وجودها الدنیوی چه تحقیق در نظر او آنکه نفس ناطقه انسانی متدرج است در اکوان و جودیه خود بحرکت جوهریه تارة متحد است با حواس و طبایع عنصریه و متساوی الدرجه خواهد بود با درجه طبایع و حواس و اکوان و جودیه او آنا فانا در تبدل و تقضی است تا آنکه مرتفع میشود بمرتبه خیال که مدرک صور خیالیه است و در نزد موت و عالم آخرت اکثر نفوس در همین مرتبه

قوه خیالیه اند مگر بعض نفوس نادره الوجود که مرتفع بعالم عقوا متصل بعقل فعالند و عالم خیال عالم عظیم السفحة است که متفاوتست درجات اکثر نفوس فعلی هذا عالم آخرت منحصر است بقوه خیالیه که یکی از مراتب نفس ناطقه انسانیه است و محشور در عالم آخرت از حین موت و عالم برزخ و عالم قیامت همان قوه خیالیه است و مدرکات آن همان صور خیالیه و مقادیر مثالیه است و لازمه این قول انکار لذایذ و آلام حسیه در عالم آخرتست و انحصار آنست بروحانیات چه ادراک لذائذ حسیه جزئیه از مشروبات و مأكوکات و همچنین ادراک آلام شخصیه حسیه از تعذیبات از اکل زقوم و شرب ماء مهین و امثال آن ممکن نخواهد بود مگر بحواس ظاهره و ادراک نفس مر این امور را لابد است از وجود حس مشترک و بعد از فنا و دثور قوای ظاهره بحرکت جوهریه و زوال آن در نزد موت پس ناچار منحصر خواهد شد ادراکات نفس از لذایذ و آلام بامور معنویه روحانیه فاین القول بما ثبت فی الشریعة من اللذایذ و الآلام الجسمانیه فی عالم القبر و البرزخ و القیامة و الجنة و النار و قول بآنکه قوه خیالیه در عالم حسیات حافظ و خزانه دار حس مشترک است لکن در عالم آخرت متحد خواهد شد حس مشترک با قوه خیالیه نیز خیالی است بلا برهان و دعوائیست مصادره بر مطلوب محقق لاهیجی در گوهر مراد بعد از نقل قول استاد خود صدر المتألهین س ره رد نموده اصل مذکور را بوجهی که حقیق بقبولست و گفته است که مجرد خیال نیز چون وجود مثال در نظر عقل خیالی مینماید و قیام صور متخیله بذات خود بلا محل در آئینه برهان صورتی ندارد چه تخصیص مراتب اقدار مساحیه در طبایع جسمانیه مستند بماده است و تمیز اجزاء فرضیه متباینه بحسب وضع در صور مقداریه موقوفست بر محل مادی یعنی بدون محل مادی مجرد تخیل است و اصل و حقیقتی از برای او نخواهد بود فان قلت اهل شرایع نیز قائلند در عالم برزخ بمثال فیرد علیهم فی خصوص عالم البرزخ ما ورد علی الحكماء من لزوم بطلان التنعیم و التعذیب الحسیتین اللذین ثبتا فی الشریعة قلت عالم مثالیکه اهل شرایع قائلند در عالم برزخ کما سندکره فی محله غیر مثالیست که حکما قائلند بآن چه آنکه عالم مثال در برزخ نزد اهل شریعت عبارتست از اجسام لطیفه که روح تعلق بآن گیرد در برزخ مانند اجسام ملائکه و جن و مانند خیال و مجرد مثال و عالم خواب نخواهد بود اصل خامس آنکه صور مقداریه و اشکال و هیئات آن چنانکه حاصل میشود از فاعل بجهت استعداد مواد و مشارکت قوایل همچنین صور مقداریه حاصل میشود بابداع و اختراع بمحض تصور فاعل و جهت فاعلیه و حاجت بمشارکت قوایل و استعداد مواد از برای او نخواهد بود چنانکه وجود افلاک حاصل است بمجرد تصور مبادی عالیه از نفوس فلکیه و عقول قادسه بدون قابلیت سابقه و چون صور خیالیه قائمه بقوه خیالیه از تصور صحرای و مغاره واسعه و جبال عظیمه و اشکال

و صور مختلفه متباينه كه بمجرد خيال و تصور فاعل حادث ميشوند بدون سابقه مواد و اينصور قائمند بنفس ناطقه انسانيه و موجود در صقع نفساني است الا آنكه اين صور در عالم ادنى كه عالم حسياتست و ناقص ضعيفة الوجود است و در عالم آخرت همين صور مقداريه اعيان موجوده خواهند شد كه اقوى وجود او اشد ظهورا و تحققا ميباشند از وجود صور ماديه و ضعف اين قوه در عالم ادنى بجهت اشتغال نفس است بطبيعت و اين قوه خياليه موجود در صقع نفس است در اين عالم حسى فانى و ضعيف الوجود و يظهر قوتها و تمامية وجودها في عالم الاخرة لفراغ النفس عن كدورة الطبيعة و از اين جهت است كه صور منامات در دنيا كه حاصل باين قوه خياليه است ضعيف المشاهده و ضعيف الوجود و ضعيف الاثر است و مقصود او از اصل مذكور و اصل سابق بر آن تصحيح امر معاد است از براى غير كاملين از متوسطين و ناقصين چه آنكه بعد از قول بحركت جوهرية و زوال و فناء عالم اجسام ماديه دنيايه بكليتها و امتناع اعادتها لاستحالة اعادة المعدوم و عدم قابلية النفوس المتوسطة و الناقصة للاتصال بالعقل الفعال فلا مناص له الا ان يلتزم اما بانكار معاد الجسماني رأسا و انحصاره بالروحاني كما عليه جملة من الفلاسفة و هو باطل عند اهل الشريعة و اما القول بما اختاره من الصور الجبالية و الاجساد الاخرية المدركة بالمخترعة بالقوة الخيالية فالنفس عند لها جهة المبدعية و الاخلاقية فهى فى عالم الحسيات الدائرة فاعلة لفاعيلها الطبيعية و لها التدابير البشرية الجسمانية و فى عالم الآخرة مدركة للصور و المقادير و الاشكال بالابداع و الاختراع و بادراكها لصورة بدننها فى الدنيا يحصل لها بدن مثالى برزخى بمادة برزخية لا مادة جسمانية الدنيوية الدائرة لفنائها و انعدامها و عدم قابليتها للعود و المعاد و بادراكها لانواع النعيم و الحور و القصور و الاشجار يحصل لها مثالها و صورتها التى هى اقوى تجورها و ادوم حقيقة من الصور المادية الحسية فى النشأة الاولى و بادراكها لانواع العذاب و الام النار و شدايد الاخرة يحصل لها مثالها و صورها التى اقوى وجودا و ادوم حقيقة من الصور المادية الحسية فى النشأة الاولى و تلك الامور ليست خارجة عن ذات النفس و لا مباينة لوجودها بل هى قائمة بقوته الخيالية التى هى عبارة عن نفسها الناطقة و روحها المجردة فى النشأة البرزخية و قال فى الاسفار فى تقرير هذا الاصل ان الصور المقدارية و الاشكال كما يحصل من الفاعل بمشاركة المادة القابلة بحسب استعداداتها و انفعالاتها كذلك قد يحصل من الجهات الفاعلية و حيثياتها الادراكية من غير مشاركة المادة و من هذا القبيل وجود الافلاك من المبادئ العقلية على سبيل الاختراع بمجرد التصورات اذ قبل الاجسام الاولى ليست مواد سابقة عليها و من هذا القبيل الصور الخيالية الصادرة من النفس بالقوة المصورة من الاجرام و الاعضاء المشكلة التى ربما تكون اعظم من الافلاك الكلية الخارجية و كذلك الصحارى و المفاوز الواسعة و الجبال العظيمة و البلاد و الجنات و الاشجار و قال

بمثل ذلك فى مفاتيح الغيب والعرشية وقال ايضا ان السعداء واصحاب اليمين لصفاء قلوبهم وحسن اخلاقهم يكون قرينهم فى الآخرة الصور الخيالية من الحور والقصور والحوض والشراب الطهور وفاكهة كثيرة واما الاشقياء فلنخبث بواطنهم وردائة اخلاقهم وكدورة ذواتهم يكون ما حضرهم فى القيمة النار السموم والحميم والزقوم والعقارب والحيات وما يحصل فى دار المعاد من الصور اشد تأثيرا وايلا ما والذاذا من هذه المحسوسات المؤذية والملذة هيئنا اقول فانا لله وانا اليه راجعون فالحية فى الآخرة على هذا هى صورة الحية والجنة والقصور والحوض هى صورتها والبدن المحشور فى القيمة هو صورة البدن فاين المعاد الجسمانى الذى اخبر به خير النبوة ونطق به الكتاب والسنة واجمع كافة الانبياء على حقيقته ثم ان الاصل المذكور مما لا اصل له اصلا وراسا بل هو مبتن على تمامية الاصول المتقدمة التى اصلها لا ثبات مرامه وقد علمت وعرفت عدم تماميتها وفسادها بالعقل والنقل بل تلك الاصول مجرد استحسانات وتخييلات لا يساعدها العقول ولا يمكن تصحيح المبدء والمعاد وتخليص العقائد واصول الدين بمثل تلك القواعد المخترعة المستتبطة من مرموزات حكماء الاقدمين من الفلاسفة الذين ثبت الى الان هل انهم آمنوا وصدقوا الانبياء والرسول الذين ارسل الله تعالى اليهم ام لا وكيف يمكن او يصح الاتكال عليهم فى تصحيح عقائد الدين ولعمري ان خلط مطالب الفلسفية باصول الدين موجب للوقوع فى تلك الورطات والهلكات التى نشاهدها من اعظم المتبحرين وبالجملة فلم يبق لهؤلاء الاعاظم اصل او دليل يمكن ان يركن اليه الا ما تسمع وتشاهد من بعض اتباع اهل الحكمة خصوصا فى زماننا هذا من المشتغلين والمباحثين والراغبين فى فن الحكمة المصرين لتصحيح عقائدهم بتلك الكتب المؤلفة فيما بين ايديهم المعتقدين بانحصار معرفة المبدء والمعاد بتلك الطريقة ونبذوا كتاب الله وسنة رسوله وراء ظهورهم وطعنوا على علماء الشريعة وحفظ الملة القويمه باعراضهم عن تلك الطريقة حيث انهم تمسكوا فى حقية تلك الاصول والقواعد فى المبدء والمعاد بوجهين قويين آخرين احدهما ان علماء الشريعة لقله تدبرهم لم يفهموا ولم يدركوا تلك المطالب العالية والذواخر الثمينة فانكارهم لتلك المطالب انما هو لقصورهم عن ادراكها وتحقيقها كما هو حقها وثانيها ان فهم تلك المطالب تحتاج الى مكاشفة ورياضات صادقة وهم غير اهل لها فهؤلاء الاعاظم من علماء الحكمة قد استندوا فى فهمها الى المكاشفات الحاصلة لهم الرياضات الصعبة وقتل نفوسهم وجبل انيتهم تواضعا لله تعالى فحصل لهم تلك المقامات وادركوا ما ادركوا من العلوم الصافية والعقائد الحقة الالهية فلا يقاس بهم احد من العالمين ولكن قد يجاب عن الاول اولا بالنصيحة الصادقة بانه لا ينبغى لمثلك التفوه بتلك المقالة بالنسبة الى رؤساء العلة وحفظ الشريعة الذين بلغوا من العلم والورع والتقوى باعلى مدارج الكمال ولم يكن لهم غرض فى الدنيا الا اطاعة مولاهم الحق وانقيادهم فى اوامره ونواهيه و

صرف همتهم لحفظ الشريعة المقدسة و ترويج ما وصل اليهم من اخبار خير النبوة و اهل بيت الرسالة كالكلينى و الصدوق و المفيد الذى وصل اليه من مولانا حجة الله على العالمين عجل الله فرجه اربع توقيعات و كالسيدى السندين السيد المرتضى و اخيه الاجل السيد الرضى س ر ه و كالشيخ الطائفة و محقق الطوسى نصير المله و الدين و المحقق و العلامة و الشهيدين و اتباعهم من علماء الشيعة الي زماننا هذا مع ان صدر المتألهين س ر ه منفرد فى اكثر تلك الاصول و القواعد المؤسسة و مخالف لا اعظم المتبحرين فى فن الحكمة كالشيخ الرئيس و اتباعه كالمحقق الداماد ر ه و كالمحقق الطوسى و تلميذه العلامة قدس سرهما فهما و ان كانا من المتكلمين و لكنهما من اساتيد فن الحكمة و مع ذلك كيف ينبغى لك ان تقول ان هؤلاء الاعظم لمالم يفهموا تلك المطالب العاليه اعرضوا عنها و تابعوا هوية انفسهم و ان لم تقبل تلك النصيحة فيقال لك ثانيا بان هؤلاء الاعظم الحافظين لشرايع الملة و الدين قد ادركوا تلك المطالب الماخوذة من الفلاسفة و فهموها على ما هو حقها و لكن وجدوها مبتنية على المغالطات و الاستحسانات و راوا ان مقدماتها غير منتجة لكثرة ما يرد عليها من النقض و الابرام و راوا ان نتائجها غير مطابقة للعقول السليمة و الفطرة الصافية و مخالفته للنصوص الواردة فى الشريعة من الكتاب و السنة و لذا اعرضوا عنها و بنذوها وراء ظهورهم اطاعة لله رب العالمين و قال رسول صلى الله عليه و اله و سلم ان العلوم ثلاثة آية محكمة و فريضة عادلة و سنة متبعة و رأوا ان تلك المطالب موجبة للضلالة فى الدين و تفحصوا من حال حاملهم فوجدوهم من الذين هم غير مقيدين بقيد من العقل و الشرع بل يجمعون مع الف شرط و لذا حكموا بان تدريسها و تاليفها و تحصيلها من كبار المحرمات التى لا اعظم منها لكونها سببا للبدعة فى الشرايع الحققة الالهيه و عدوا تلك الكتب من كتب الضلالة فلا يجوز البحث و التفتيش عنها الا لمن اصلح عقايدہ باتباع الشريعة الحققة و بلغ من العلم مبلغا يقتدر بها على تحصيل مطالب الحكمة و دفعها و نقضها كتعليم السحر و الشعبة لدفعهما عند الحاجة اليها و ثالثا بان هؤلاء الاعظم من اهل الشريعة حجه عليكم و لهم ان يقولوا انكم لكثرة توغلكم فى مطالب الفلاسفة و انس اذهانكم بمقدماتها الواهيه و بعدكم عن مذاق الشريعة و عدم تدبركم للدقايق الواصله اليها من خير النبوة و اهل بيت الرساله و تضييعكم لفطرتكم السليمة فى تمادى عمركم مبعدون عن فهم مطالب الحققة الالهيه الواصله اليها من الكتاب و السنه و هؤلاء الاعظم مشتغلون بتلك العلوم الحققة الالهيه فهم بمنزله اهل البيت فى الشريعة الحققة و اهل البيت ادرى بما فى البيت فلا يقاس بهم الا جنبيون المبعدون عن تلك الطريقه مع انهم قدس الله اسرارهم من جهه اخرى حجه عليكم و مبعوثون اليكم لما ورد اليهم فى حديث ابي خديجه من الناحيه المقدسه و لك و لمثلهم ان تقلدوهم فى الاصول و الفروع لعلك تنجى من الهلكه و العذاب الاليم لانك بعد لفى ضلالك القديم و اما فى الفروع فواضح و اما

في الاصول والعقائد مع انه يجب فيها الاجتهاد فلانك قد ضيعت فطرتك السليمة لقبول الحق من عند نفسك فيجب عليك ان تأنس ذهنك بمطالب الشريعة الحقة لعل الله يوفقك بعد التوبة الصادقة للاجتهاد فيها بما يطابق العقل والشرع واما الجواب عن الثاني فيقول ان هنا مكاشفتان اللتان لا ثالث لهما احديهما المكاشفة التي وصلت اليك من الحكماء الاقدمين من الفلاسفة ومن تبعهم من حكماء الدورة الاسلاميه و ثانيهما المكاشفة التي وصلت اليها من رسول الله خاتم النبيين صلى الله عليه و اله و سلم بان نزل عليه جبرئيل عليه السلام من الله رب العالمين فقد راه بعينه و شاهده بنفسه من غير شك و ارتياب لاحد من العالمين و هاتان المكاشفتان ضدان متقابلان لا يجتمعان لانه صلى الله عليه و اله و سلم قد اخبر من الله تعالى بان المعاد في يوم المعاد هو هذا البدن العنصري الدنيوي و ثبت ذلك لنا بنص من الله تعالى و بضرورة من الدين و قبلنا منه صلى الله عليه و اله و سلم و آمننا به و صدقناه و اما المكاشفة التي حصلت لهؤلاء الاعاظم من الحكماء مع ما فيها من الكلام و الاغماض عنها تدلك على ان المعاد في يوم المعاد هو مجرد المثل و الصورة دون ما اخبره النبي صلى الله عليه و اله و سلم و تؤولون نصوص كتاب المنزل عليه صلى الله عليه و اله و سلم كما اسلفنا لك تفصيله مرارا فان كنت من اهل الاسلام فكيف تصغى و تسمع و تتدين بتلك المكاشفة و تتخربها و هكذا في ساير الاصول و العقائد فان كلها بتلك المثابه و مع ذلك تطعن بحملة الدين و قوام شريعته سيد المرسلين فان مرجع طعنك العياذ بالله اليه صلى الله عليه و اله و سلم لا الى هؤلاء لانه صلى الله عليه و اله و سلم قد اسس اساس الشريعة و بنى دعائمها و الافلنا ديننا و لكم دينكم و انت و امثالك لا يكفيكم الف نبي و لا الف وصي و لا الف حجة فكيف تقبل النصيحة من مثلي الفقير المنزوي الخامل الا ان الحاكم هو رب العالمين و بالجمله فلنرجع الى ما وعدناك سابقا من نقل كلام بعض افاضل عصرنا من تبعه اهل الحكمه في رسالته المؤلفة في المعاد و سماها بسبيل الرشاد في اثبات المعاد فانه زيد فضله و اكرامه قد اراد الجمع بين الحكمه و الشريعة في باب المعاد و قال بمقاله لا- ينبغي صدورها من مثله بل هي من قبيل الجمع بين المتناقضات لانه بعد تسليمه لجميع الاصول المتقدمة من القول بان تقوم كل شخص بوجوده و من ان تشخص كل شىء بصورته النوعيه و من القول بحركه الجوهرية الذاتية لجميع الاجسام من الفلكيات و العنصریات و تجدد اكوانها في جميع الانات و من ان الوجود قابل للشدة و الضعف و الكمال و النقصان و ان مرجع كل شىء الى الوصول الى غايته و غير ذلك من الاصول الحكمية و مع ذلك كله قال بان النفس تتعلق في الآخرة بالبدن الدنيوي العنصري و لكن برجوع البدن الي الآخرة و الي جهة النفس و قال بعد رده لصدر المتالهين ما هو لفظ و الحق ما ذكرنا من تعلق النفس ثانيا بالبدن الدنيوي لكن رجوع البدن الى الآخرة و الي حيث النفس لا يعود النفس الى الدنيا الى حيث البدن فيكون البدن واقفا و النفس متحركة اليه انتهى و تمسك في اثبات مقالته بما اسلفناه ذكره في اثبات معاد الجسماني من ثبوت علاقته اللزوميته

بين النفس و البدن و انما هي مخصصة لتعلق النفس بمادة مخصوصة دون اخرى و ذكرنا ان ثبوت تلك العلاقة بينهما انما هو لاجل ابداع النفس آثارا و ودايعا باعتبار صفاتها و ملكاتها بمزاولة الاعمال و مواظبتها مع طول صحبتها معه فى تمدادى العمر بحيث يكون لها تعشق جبلى بالبدن و تحبه حبا ذاتيا و تبغض مفارقتها اشد بغضا و حصول تلك العلاقة بينهما انما هو من فعل الحكيم القادر العليم ثم ذكر فى تقريب مرامه ما هو حاصله ان غاية كل شىء هو فاعله و فاعل كل شىء هو غايته و كل شىء يتحرك الى غايته و مقتضى الحركة الجوهرية الثابتة لجميع الاشياء من سماوياتها و ارضياتها ان يحرك كل شىء الى فاعله الذى هو غايته و فاعل البدن هو النفس و هو بعينه غايته فكما ان النفس يتحرك الى غايته الاعلى حتى تتحد بها فكذلك البدن يتحرك الى فاعله و غايته ليحصل بينهما نوع من الاتحاد فاذن فالبدن بعد مفارقتها النفس يتحرك الى غايته و جهة فاعله كما ان النفس ايضا بعد مفارقتها للبدن تتحرك الى غايتها فدرجات حركات البدن بعد المفارقة من مجرى نفسه الجزئية فيصير بالحركة لطيفا مناسبا لنشأة الاخرة فيتحد بها بنحو الاتصال كاتصال القوى الظاهرية بالقوة الخيالية فكما ان النفس تتصرف فى البدن قبل المفارقة عنه فى هذه النشأة الدائرة و يربيهامعونة النفس الكلية المدبرة فكذلك تتصرف فيه بعد المفارقة تصرفا ايجابيا بهذا المجرى الا ان تصرفها فيه قبل المفارقة انما كانت بالبسط و تصرفها فيه بعد المفارقة انما هو بالقبض فالبدن يتحرك الى ما هو فاعله و غايته و لا شئى اقرب اليه من النفس التى فارقت عنه التى كانت فاعلة له و منصرفة فيه هذا هو الملخص فما افاده و يترأى من ظاهر كلماته قال زيد فضله و اكرامه اذا فارقت النفس البدن تخلف فيها آثارا و ودايعا من جهاتها الذاتية و ملكاتها الجوهرية و هذا الاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتى للبدن و ايجابها له بضرب من البقية و ليس لها فيه قصد و شعور بل انما هو امر طبيعى تكوينى فاذا البدن بعد مفارقة نفسه عنه ممتاز فى الواقع عن ساير الابدان المفارقة عنها و كذا عناصره عن عناصرها بهذا الاستخلاف بحيث اذا شاهدته نفس قوية مكاشفة شاهدته على صفة هذا الاستخلاف و تحكم بانه بدن فارقت عنه نفس كذا و كذا و ملكاتها و البدن ايضا سائر الى الاخرة بحركتها الذاتية الاستكمالية كساير المتحركات السائرة الى غاياتها الذاتية ثم النفس بعد المفارقة عن البدن يتصل بنفس مرتبة لها مشابهة لذاتها و ليس محرکه الا تلك النفس الكلية المربية لنفسه الجزئية من مجرى تلك النفس الجزئية و قال ايضا بعد تبين قاعده ان غاية كل شىء فاعله و فاعل كل شىء غايته ما هو لفظه فظهر و تبين من هذه البيانات ان كل نوع واقع فى عالم الحركات و المتحركات متحرك الى الوصول الى الغاية الاعلى منه وجودا حركة طولية الى ان يصل اليها و الاعلى من الدنيا هو الاخرة و من الحركة الطولية هو الثابت بحسب الطول و من المتجدد الثابت و من المادية التجرد و من النفس العقل و من

الانفصال الاتحاد و من البسط القبض و من الموت الحيوية و من العلم الجهل و هكذا فاذا الدنيا بكلية وجودها سماوياتها و ارضياتها متحركة الى الاخرة اذ قد ثبتت الحركة الذاتية فيها و الاخرة لكل واحد من هذه ما يناسبها و يختلف باختلافها فى الدنيا فكل واحد من اجزاء الدنيا متحركة الى غاية المناسبة له مناسبة تامة ذاتية لكون الحركة ذاتية جوهرية فلا يخرج بعد الوصول اليه من شخصه بل يتم به شخصه و يستكمل به هويته و قد علمت ان البدن او التراب الذى صار البدن اليه امر شخصى ممتاز بما كمن فيه من آثار النفس و ودايعها التى نزلت منها بحسب ذاتها و ملكاتها اليه فهو ايضا متحرك الى غايته الاعلى منه التى لا اقرب اليه منها الى ان يتصل به و يستكمل فيصير اخره بعد كونه دنيا و حيا بعد كونه ميتا و لا اقرب اليه من النفس التى فارقت عنه التى كانت فاعلة له و كانت بها تمامية شخصه و حصلت منهما ما به يتعين بعد مفارقتها عنه من الآثار المودعة فيه منها و هى فاعلة له متصرفة فيه بعد المفارقة عنه ايضا لان النفوس الكونية الجزئية من قوى النفس الكلية الالهية فاذا قبضت اتصلت بها و رجعت الى عالمها كما ان القوى الحسية الظاهرة اذا قبضت حال النوم اتصلت بالقوى الخيالية اتصال المعلول بعلمته بنحو الجميع و رجعت اليها رجوع الفرع الى اصله فدخلت فيها دخول الرقيقة فى حقيقتها لكن الفرق ثابت بين النفوس الجزئية و تلك القوى فان النفس لقوة تجردها صارت حقيقة من الحقائق و لها وجود فى مرتبتها و تعين خاص لها بعد انقباضها ايضا فلا يكون رقيقه صرفه داخله فى صقع النفس الكلية التى لها عناية خاصة بها فتكون جهة فاعليته خارجية لتربية النفس الكلية المدبرة للبدن بعد المفارقة كما كانت كذلك قبلها و الفرق بينهما انها قبل المفارقة تدبره ببسطها فيه فى النظام الجزئى الشخصى الكونى و بعدها تدبره بانقباضها الى النفس الكلية و اتصالها بها و كونها جهة فاعلية له من مجرى بسط تلك النفوس الكلية فى النظام الكلى الى ان يتصل البسط بالبدن و التراب الباقي بعد المفارقة و قد علمت ان غاية كل شئى فاعله فغاية حركة البدن بعد المفارقة و وصوله الى النفس التى فارقت عنه كما ان حركته فى البدء بحسب استعدادات اكتسبها انما هى الى تلك النفس بعينها انتهى ما اردنا من نقل كلماته اقول تعرف مواقع النظر فيما افاده بعد التأمل فى جملة من القواعد المسلمة عند هم احدها التأمل فى معنى حركة الجوهرية و ما هو من مقتضيات ذات حركة الجوهرية و قد عرفت ان الحركة عبارة عن خروج الشئ من القوة الى الفعل و معناها التصورى هو نفس التجدد و الانقضاء فهى امر نسبي سيال كالزمان و هذا المفهوم لا تحقق له فى جواهر الاجسام علي القول بحركة الجوهرية الامور ستة كما فى ساير مقولات الحركة من الاين و الكيف و الوضع و الكم فلا بدلها من متحرك و هو نفس الاجسام و من محرك و هو علتها القريبه و هما امران غير ثابت الذات لان الاول قابل الحركة و الثانى فاعلها و لم ينعدم اجزاء الحركة الا بتجددها و دثورها أنا فانا و الا لم يتحقق الحركة

والتجدد بل يكون سكونا وقرارا وقد عرفت ايضا ان علة القربية للحركة امر ثابت المهمة من جهة و متجدد الوجود من جهة اخرى بحيث تكون الحركة من لوازمه الذاتية كلوازم المهيئات الغير المجعولة و هي ليست الاقوة جوهرية قائمة بالاجسام و ليس جسم من الاجسام فلكيا او عنصريا الا ان تقومه و و تحصله بتلك القوة التي هي صورة تماميته و مقومة مادته و هي امر متبدل الذات و متدرج الهوية و الكونيه لا يبقى وجوده في زمانين و ما من جسم الا وفيه تلك القوة السارية و الطبيعه الجوهرية السايه الثابته ماهيتها من جهة و المتجددة اكونها من جهة اخرى و اما طبيعة البدن و اجزائه و قواه الظاهرة و الباطنه ابدافى التحلل و الذوبان و الدثور و الانقضاء و لم يكن فيها شىء من حفظ اصلا و راسا بل هي من الاعراض و الاحوال و الصفات و ما هو متحفظ فيه و يكون كالاصل و العمود و هو الذى يكون صورة تماميته و مقومه مادته و فصله الاخير الذى يكون له وجود واحد ذات شئون و اطوار و له كمال و نقص و تقدم و تاخر و له جهه ثبوت و تجدد اكون و له وجود واحد شخصى مستمر متفاوت الحصول فى شخصيته و وحدته الجوهرية بحيث ينتزع منه نوع اخر بالقوة فى كل آن و هذا هو معنى الحركة فى الجوهر و اذا عرفت معنى الحركة الجوهرية علمت ان الطبيعه الجسمانيه مما يتلاشى و يضمحل آنا فانا و لم يبق للطبايع و القوى و الاجرام شىء الا ان تذوب و تزول و تخلل انا فانا و اذا فى الدنيا بكليتها و شرشر وجودها من سماوياتها و ارضياتها متحركة بتلك الحركة الذاتية و علتها الفاعليه و مباشر المزاو لها هي صورة نوعيتها و فصولها الاشتقاقية و فى الانسان نفسه الناطقيه الانسانية و فى الحيوان نفسه الحيوانيه الحساسه و فى النباتات نفسها الغاريه الناميه و هكذا فى الجمادات و بسايط العناصر و السماويات بجملتها على تلك النسق حيث ان علتها القريبه و فاعلها المباشر هي صورتها النوعية فالعالم بجميع ما فيه فى التجدد و الدثور الى يوم النشور و فى كل آن يحدث فيه صورة و نقش بعد نقش و بعد انقضاء عالم الدنيا بطلت الطبايع و دثرت و بدثورها بطل الكون و خرب العالم ثانيها ان من الامور المسلمة عند القوم هو ثبوت الغايات للطبايع و ان لكل شىء شوق الى غايته و لكل ناقص ميلا الى تمامه و لكل سافل توجهها و حركه الى عال و رجوع كل شىء الى اصله و قالوا و لو لم يكن من شأن الاشياء الطبيعيه لبلوغ الى غاياتها و الوصول الى كمالاتها لكان الميل و الحركه و السعى من طبائعها الذاتيه عبثا و تعطيل و لا عبث و لا تعطيل فى الوجود و قال تعالى أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فالغرض فى اصل الابداع و فيض البارى هو بلوغ الناقص الى كماله و مقتضى ثبوت حركة الجوهرية فى طبائع الاجسام و ساير الموجودات هو حركة كل ناقص الى كماله و انقص النقايس هو الهيولى و حركتها الى كمالها انما هو يتول صورة الجسميه المقداريه و بعدها بسايط العناصر و حركتها الى كمالها هو حصول صورة كماله يستكمل بها و تستهلك صورها السابقه فى

تلك الصور الكمالية و الا لكان وجود تلك البساط عبثا ثم كمالها الاول صور المعادن فيخلع عنها عند لبس هذه الصور صورها السابقة و كذا الجسم المعدنى فيه كمال الجسم العنصرى لكن فيه امكان صورة النباتية و كذا النبات فانه و ان كان النباتيه بحسب صورتها الكماليه لكنه ناقص الوجود الحيوانى و الحسى على درجاتها و مراتبها و هكذا وجود الحيوان بما هو حيوان انما يتم بوجود صورة انسانية و هكذا الانسان يتدرج فى مراتبها الوجودية من عالم الحس و الخيال و العقل فعالم الاجسام فى كل آن فى الانقضاء و التجدد و الدثور و كل كون لاحق مستتبع لزوال كونه السابق و كل صورة الناقصة تستهلك عند بلوغها الي الصورة الكماليه و الاجسام العنصرية و الجمادات الغير اللاتقة الى مرتبة النباتات و الحيوانات فلها شوق و حركة الى غاياتها العقلية و ثالثها ان من الامور المسلمة عن اكثر المحققين من الحكماء هو تحقق عالم المثال بعد عالم العقول و يعبرون بالمثل الافلاطونية او ارباب الانواع او النفوس الكلية او النفوس المدبرة على اختلاف اصطلاحهم فى ذلك و يقولون ان لكل نوع من الانواع الجسمية من الافلاك و الكواكب و بسائط العناصر و مركباتها جوهر مجرد نورى قائم بنفسه و هو مدبر و حافظ لما وقع تحته و هو كلى ذلك النوع و غايته و علته الفاعلية و لكل نوع من الاجسام و الجسمانيات له شوق و نزوع الى غايته و نسبته الى ما وقع في تحته من جميع اشخاص النوع علي السواء فى اعتناؤه بها و دوام فيضه عليها و كانه بالحقيقة هو الكل و الاصل و هى الفروع و المعاليل و الاثار و ذلك لتمامه و كماله لا يفتقر الى مادة و لا الى محل متعلق به بخلاف هذه فانها لضعفها و نقصها مفتقرة الى مادة في ذاتها او في فعلها و قالوا بان كل جسم و جسمانى يصحبه قصور و نقصان مفتقر الي تكميل و تميم و عالم التمام عالم العقل و كل ذى طبيعه جسمانية فتمامه و كماله بالنفس و تمام النفس بالعقل فما لم يبلغ الهويه الطبيعه الى مقام العقل يكون ناقصا في وسط السبيل و اثناء الحركة فمرجع جميع جواهر الموجودات الدنيوية و حركتها و شوقها و نزوعها الى ما هو اصلها و غايتها و كمالها و علتها و لذا قالوا ان عوالم الجسمانيات حادثه لانها زايله و انما يكون زايله لانها ناقصه و كل ناقص يرجع الى كماله و لو كانت كامله لكانت عقليه و لم تكن جسميه و قالوا بان كل متحرك يشهد بدثوره و عبوره و كل مشتاق ينادى بزوال وجوده و قصوره لتناهى الاشواق و الحركات الى الغايات و الكمالات و رجوع نقايص المعاليل و الامكانات الى تمام الفواعل و كمال العلات و العقليات و اذا تأملت فى تلك القواعد المسلمة عندهم تعرف ان ما افاده بعض الافاضل دام عزه مما لا يمكن تعقله بحسب هذه القواعد المسلمة عندهم حيث ان مرجع نفس الناطقة الانسانية عند عروض الموت و فساد البدن الى ما هو غاية كماله من مرتبة العقل الفعال او الى مرتبه دونه من عالم الخيال فيصير حال البدن كحال ساير الاجسام و الجمادات كالارضين و ما فيها و قد عرفت ان مقتضى قواعد الحكيمية

ان لتلك الاجسام جهتان جهة ذاتها وهويتها ووجودها التي يعبر عنها بصورة نوعيتها و وحدتها المستمرة فقد عرفت ان مرجعها ونزوعها وشوقها وحركتها الى ما هو غايتها وكمالها وعالم عقولها التي يعبرون عنها بالمثل لافلاطونية او النفوس الكلية المديرة و جهة جسميتها و تعلقها بالطبيعيه فقد عرفت انها زائلة دائرة وغير باقية وذلك لما عرفت من ان العالم الجسماني بمقتضى حركتها الجوهرية دائما في التجدد والزوال والاضطراب والانقلاب والحدوث والانتقضاء هكذا في التجدد والثور الي يوم النشور فاذا يرجع وجود كل شىء هويته الى غايته وعالم عقله فلم يبق جسم عنصري حتى يتعلق به النفس الناطقة الانسانية او يتحرك البدن الى النفس كما ظنه دام عزه وما ذكره ان فاعل كل شىء هو فاعله و اراد بذلك ان النفس الناطقة الانسانية لما كانت فاعلة لافاعيل البدن فى النشأة الاولى فيجب ان يكون فاعلة للبدن فى النشأة الاخرى ولكن من مجرى النفس الجزئية فالظاهر ان ذلك لا ينطبق على قواعدهم حيث عرفت ان مرادهم بلا شك و ارتياب ان الغاية والفاعل لكل شىء على حسبه فغاية كل نوع من الجسمانيات و فاعلها هو ارباب انواعها من المثل الافلاطونية و النفس الكلية المديرة فالنفس الانسانية كيف يكون غاية و فاعلا خارجيا للجسام الارضية و الجمادية و اى حركة و شوق لتلك الجمادات الى النفوس الانسانية بعد مفارقتها عنها مع عدم كونها غاية لها و فاعلة لها مع ان المقيض و الحافظ لها هو ارباب انواعها و ما افاد فى كلامه من حصول علامة اللزومية بين النفوس الناطقة الانسانية و ابدانها بابداع الملكات و الاثار فيها لا يجديه فى اثبات مرامه من حركة البدن الى النفس مع قوله بحركة الجوهرية و تبدل اكونها الوجودية و حركه كل شىء الى ما هو اصله و غايته كما لا يخفى على المتدبر فى قواعدهم المسلمة عندهم نعم يصح القول بتحقيق العلاقة اللزومية بينهما على القول ببطلان حركة الجوهرية و عدم تمامية شىء من تلك القواعد المذكورة كما لا يخفى على المتدبر فى المقام فتامل جدا و فى الاسفار و مفاتيح الغيب ان النفس حيث كانت ذات و جهين فهى من جهة ذاتها كانها جوهر عقلى ثابت بالقوة و من جهة تعلقها بالطبيعة جوهر متجدد غير ثابت و هاتان الجهتان يشبه ان يكون احديهما مقومة ذاتية للنفس و الاخرى لا حقه لذاتها لكونها اضافة الطبيعه و لان الانفس دائما فرع للاكمل و القوة قبل الضعف فاذا سقطت عنها هذه الاضافات رجعت الى منبعها الاصلى و حيزها العقلى و اما الطبيعة فهى سارية فى اقطار الهاوية نائية عن عالم البقاء و النور و الوحدة متخلصة الى التجدد و الانتقضاء فهى لاهيه عن الامور غير عارفة و لا مشتاقه اليها لبعدها عن عالم العقل فهى بما هى متجددة سائله زائله لا يمكن لها اللحوق بعالم البقاء و بما فيها من الجهه العقليه النوعيه فحكمها حكم ساير المعانى العقلية فالطبيعه بحسب هويتها الشخصيه غير عازمه و لا مشتاقه الى البقاء و ايضا لا يمكن بقائها الا بالنفس و قد علمت ان النفس

لا تدوم فيها بل يرتقي عنها ويخليها لانها محنة للنفس وعذاب وانما اهبطت اليها واسكنت لديها وبلت بها لنقصان وعصيان اعترافها في مبدء الوجود و اول الكون فاستوجب بذلك موضع المحنة و مكان البلية لا يبقى عند خروج المذنب عن ذنبه كما ان السجن اذا خرج المسجون عنه فلا حاجة اليه فلذلك وجب في الحكمة الالهية و السنة الربانية زوال الطبيعة و تلاشيها و دثورها و فناءها و ايضا فيهما ان الطبيعة الجسمية فلكية او عنصرية يتلاشى و يضمحل شيئا فشيئا حتى يصير النفس غير محتاجه و لا مشتاقا اليها بل مستغنيه عنها غير راضية في الكون معها و لا المراجعة اليها لان كل نفس مجبولة في محبة البقاء و الاستعلاء و التفاخر بالكون على اتم الحالات و هذا شيء مركوز في جبلة كل نفس فان كل واحد يشتهي ان يكون امير نوعه و سلطان بلده و رئيس اهله و لا يرضى بالخسة و الهوان فاذا شوق النفس الى مقام العقل اكثر من شوقها الى عالم الطبيعة اذا لم يكن مريضة معوفة عن طلب الكمال خارجة عن الفطرة الاصلية و ذلك لان معالى الامور بالعقل اشبه و سفاسفها و نقايصها و اكارها بالطبيعة اشبه فالنفس مجتهدة دائما في طلب البقاء و التمام و هما كما علمت ليسا من صفات الطبيعة لتجددها لكنهما من صفات العقل في هذا الاجتهاد و بهذا الشوق اذا وصلت الى مقام العقل وصلت الى مرادها فتشبت به و تخلت عن الطبيعة و ارتحلت عنها فاذا ارتحلت عن الطبيعة بطلت طبيعته و دثرت و بدثورها بطل الكون و خرب العالم انتهى ثم انه زيد اكرامه تمسك لا ثبات مرامه برواية و ظن انها تدل على ما هو بصده ففيه مع ان ذلك تمسك بالنقل لا بالعقل و قواعد الحكمة و الجمع بينهما من حيث العقل انه ان اراد بذلك اثبات مسئلة المعاد و ان المعاد فيه هو البدن العنصرى الدينوي دون الجسم البرزخى الخيالى فلا ضير فيه الا- ان الادلة النقلية في اثبات ذلك اكثر من ان تحصى من الايات و الاخبار و ان اراد به اثبات الحركة الجوهرية للاجسام و ان البدن يتحرك الى النفس فلا دلالة في الخبر على ذلك اصلا فارجع و تدبر و الظاهر ان مقصوده هو الاخير و غرضه من التمسك بالرواية اثبات حركة الجوهرية للبدن و انه يتحرك بذاته الى حيث الروح لا- ان الروح تتحرك الى البدن فالرواية بزعمه تدل على ثبوت حركة الجوهرية للبدن فيتم مرامه من الجمع بين قواعد الحكمية و الاصول الفلاسفة و قواعد المتلقاة من الشرع من معاد البدنى الجسمانى فاقول فالاولى نقل الرواية بتمامها لانه اقتصر في نقله فنظر الى ان اى موضع منها تدل على ذلك لانه موقع الاشتباه و لا يخلو من نوع تمويه على اصاغر الطلاب و بعض عوام الناس الذى يدعي المعرفة فنقول توفيقا من الله تعالى و معتصما بوليّه عجل الله فرجه ان المروي في الاحتجاج عن الصادق عليه السلام في جواب سؤال زنديق قال اخبرنى ما جوهر الريح قال عليه السلام الريح هواء اذا تحرك سمي ريحا و اذا سكن سمي هوآء به قوام الدنيا و لو كفت الريح ثلاثة ايام لفسد كل شئ على وجه الارض و نتن و ذلك في

الريح بمنزلة المروحة تدب و تدفع فساد كل شىء و تطيبه فهى بمنزلة الروح اذا خرج عن البدن نتن البدن و تغير تبارك الله احسن الخالقين قال افيتلاشى الروح بعد خروجه عن قلبه ام هو باق قال عليه السلام بل هو باق الي وقت ينفخ فى الصور فعند ذلك تبطل الاشياء و تقنى فلا حس و لا محسوس ثم اعيدت الاشياء كما بداها مدبرها و ذلك اربع مائة سنة نسيت فيها الخلق و ذلك بين النفختين قال و انى له بالبعث و البدن قد بلى و الاعضاء قد تفرقت فعضو ببلدة تاكلها سباعها و عضو باخرى تمزقه هوامها و عضو قد صار ترابا بنى به مع الطين حايطا قال عليه السلام ان الذي انشاها من غير شىء و صوره على غير مثال كان سبق اليه قادر ان يعيده كما بداه قال اوضح لى ذلك قال عليه السلام ان الروح مقيمة فى مكانها روح المحسن فى ضياء و فسحة و روح المسىء فى ضيق و ظلمة و البدن يصير ترابا منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام من اجوافها مما اكلته و مزقته كل ذلك فى التراب محفوظة عند من لا يعزب عنه مثقال ذرة فى ظلمات الارض و يعلم عدد الاشياء و وزنها و ان تراب الروحانيين بمنزلة الذهب فى التراب فاذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور فتربوا الارض ثم تمخض السقاء فيصيب تراب البشر كمصير الذهب من تراب اذا غسل بالماء و الزيد من اللبن اذا مخض فيجتمع تراب كل قالب الى قالبه فينقل باذن القادر الى حيث الروح باذن المصور كهيئتها و تلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا قوله افيتلاشى الروح بعد خروجه عن قلبه ام هو باق فالمراد منه ان الروح يبلى و يتفرق كما ان البدن يبلى ام هو باق بحاله فاجاب عليه السلام بانه باق لا يبلى و لا يتفرق كالبدن بل عند نفخ الصور يفنى فلا حس و لا محسوس و ظاهره فناء كل الاشياء بعد النفخة الاولى قوله عليه السلام ان الروح مقيمة فى مكانها روح المحسن فى ضياء و فسحة فالمراد منه عدم عروض البلاء و الاندراس للروح كما فى البدن و ذلك بقريئة ما مر من صدر الخبر من قول السائل افيتلاشى الروح ام هو باق بقريئة بعد هذا الكلام من قوله عليه السلام و البدن يصير ترابا منه خلق و الفاضل المحقق زيد اكرامه قد زعم ان هذه الفقرة ينافى و يضر ما هو بصدده من اثبات حركة الجوهرية لكل الاشياء لان الرواية تدل على ان الروح مقيمة فهم منها انها لا تحرك فتعرض لتوجيهها بان المراد الروح لا تتحرك بجوهر ذاتها الى مقام نازل ارتفعت عنها بحركتها الذاتية الى مقام عال هو غاية حركتها و انت خبير بان ذلك غير مراد من تلك الفقرات راسا فلا يحتاج الى التاويل و التكلف بما ذكره و قوله عليه السلام و ما تقذف به السباع و الهوام الى آخره اشارة الى دفع شبهة الاكل و الماכול كما سنوضح بعد ذلك فى محله انشاء الله تعالى و قوله عليه السلام ان تراب الروحانيين بمنزلة الذهب فى التراب فالمراد بالروحانيين مطلق من له الروح من الادميين و ذلك بقريئة قوله بعد ذلك فيصير تراب البشر كمصير الذهب و لا ينافى كلية ذلك ما ورد فى الاخبار ان بعض العلماء او بعض

الاولياء لا يبلى اجسادهم ولا تاكلها الدود و هوام فان ذلك انما هو بقدره الله سبحانه وقوله عليه السلام اذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور فالمراد نزول المطر على الارض مقدمة للنشور وهذا المطر يشبه بالمنى ينزل الله من البحر المسجور كما قال الامام ابو محمد الحسن العسكري عليه السلام فان الله تعالى ينزل بين نفختي الصور بعد ما ينفخ النفخة الاولى من دوين سماء الدنيا من البحر المسجور الذي قال الله تعالى والبحر المسجور وهو منى كمنى الرجال فيمطر ذلك على الارض فيلقى الله المنى على الاموات البالية فينبتون من الارض ويحيون قوله عليه السلام فتربوا الارض ثم تمخض مخض السقاء والفاء للسبية والربو لزيادة والنمو والانتفاخ وفي المجمع قوله تعالى اهتزت وربت اي انتفخت و اهتزت بالنبات فالمراد ان ذلك المطر سبب و علة لانتفاخ الارض ونحوها وقبل ذلك كانت مية يابسة ساكنة وفي القاموس مخضت ابه و المخاض الحوامل من النوق و تمخضت الشات لفتح و تمخضت الدهر بالفتنة اتى بها كانه من المخاض وفيه ايضا مخض اللبن اي اخذ زبده وفي المجمع مخضت الناقة بالكسر تمخض مخاضا من باب تعب وفي ولادتها و اخذها الطلق و السقاء جلد السخلة وفي المجمع السقاء ككتاب جلد السخلة وفي حديث الجمل كرشه سقاء اراد بالسقاء ما يحويه كرشها من الماء وفي القاموس السقاء ككساء جلد السخلة اذا اجذع يكون للماء واللبن و السقي جلدة فيها ماء اصفر تنشق عن راس الولد و سقى بطنه و استسقى اجتمع فيه ذلك و المراد من قوله تعالى ثم تمخض الارض مخض السقاء اي تحمل الارض بذلك المطر فيجتمع ذلك الماء في بطنها كاجتماع الماء في الاهداب و الجلدة فتنفخ بذلك فتكون تلك الفقرة بيانا لقوله عليه السلام فتربوا الارض وقوله عليه السلام فيصيب تراب البشر كمصير الذهب من التراب اذا غسل بالماء و الزبد من اللبن اذا مخض و ضمير الفاعل في يصيب راجع الى المطر و تراب الادميين مع كونه مختلطا بتراب الارض له خصوصية في التربة فهو بمنزلة الذهب في التراب او بمنزلة الزبد فباصابة ذلك المطر اليه يصير ممتازا من ساير التربة كتميز الذهب اذا غسل بالماء عن التراب و كتميز الزبد من اللبن اذا مخض و استخرج زبده وقوله تعالى فتجتمع تراب كل قالب الى قالبه و في بعض النسخ فيجتمع فهو مبنى للمفعول كما اعترف به الفاضل المحقق صاحب الرسالة و قال فيجمع بمينة المفعول و الجامع هو الله سبحانه و تعالى و امره كما قال ايحسب الانسان ان لن نجتمع عظامه بلى قادرين على ان نسوي بنانه وقوله تعالى فكيف اذا جمعت اھم ليوم لا ريب فيه وقوله عليه السلام فينقل باذن الله القادر الي حيث الروح قال الفاضل المحقق ان قوله عليه السلام فينقل باذن الله القادر هذا صريح فيما قلناه من ان البدن يتحرك الي الاتصال بالروح في النشأة الاخرة لا ان الروح يعود اليه في النشأة الدنيا اقول كلامه هذا في غاية الغرابة و العجب حيث انا تصفحنا كتب المنقولة فيها هذا الحديث من اصل كتاب الاحتجاج المنقول فيه هذا الحديث و كذا نقله

المجلسى ره فى سماء العالم و كذا فى المعاد البحار فجميع النسخ متفقة بان عبارة الحديث لفظه ينقل لا ينتقل فهذا المحقق لم يتدبر فى عبارة الحديث هل هي ينقل او ينتقل بل بلا تامل زعم انها ينتقل و حكم بان هذه الفقرة صريح فى ان البدن متحرك الى حيث الروح و حمل الحركة على مذاقه بالحركة الجوهرية الثابتة لكل الاشياء مع ان النسخ كلها متفقة بان لفظة الحديث ينقل لا ينتقل و الاول متعدد و الثانى لانزوم و فى القاموس نقله حوله فانتقل و فى المجمع نقلته نقلا- من باب قتل حولته من موضع الى موضع و انتقل تحول و يتفاوت المعنى باختلاف اللفظ حيث انه على الاول لا بدان يكون مبنيا للمفعول كما فى السابقة من لفظة يجمع و الناقل هو الملكة او امر من الله كما فى الانوار عن الصادق عليه السلام قال امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الارض و نبتت اللحوم و يامر الله تعالى ريحا حتى تجمع التراب الذى كان لحما و اختلط بعضه ببعض ففرق فى البرارى و فى بطون السباع فتجمعه تلك الريح فى القبر فيكون معنى الحديث فينقل و يحول باذن الله القادر و لضمير نائب الفاعل فالناقل لذلك الى جهة الروح و هو الملكة او الريح او امر من الله لان التراب بنفسه و ذاته و بحركته الجوهرية ينتقل الى جهة الروح كما زعمه و فهم من الحديث بل الحديث صريح فى خلاف ما زعمه ثم على تقدير كون عبارة الحديث كما زعمه من انها ينتقل اللازم مبنى للفاعل و يرجع ضمير الفاعل الى التراب مع ان الواقع خلاف ذلك فارجع الى النسخ حتى يتبين لك الحق فنقول لا دلالة للحديث على ما زعمه من ثبوت حركة الذاتية للتراب لان قوله عليه السلام باذن الله القادر صريح بان تلك الحركة لم تكن للتراب قبل البعث و النشور فانما عرضه حين البعث باذن الله تعالى و ذلك قوله تعالى فى حق عيسى عليه السلام و اذ يحي الموتى باذنى فتفتخ فيها باذنى فتكون طيرا باذنى و مع هذه القرينة الواضحة كيف يستدل بالحديث بانه يدل على حركة التراب بذاته و بجوهره و كيف يكون الحديث صريحا فى مدعاه و لعمرى ان هولاء المحققين لكثرة توغلهم فى مقاصد هم لبعدا بمراحل عن فهم ظواهر الادلة الشرعية فقد عرفت ان التمسك بالحديث مجرد تمويه لا حقيقة له ثم ما ذكره من قوله لا ان الروح يعود اليه فى النشأة الدنيا لا محصل له لانه ان اراد ان الروح لا يعود الى البدن العنصري فى نشأة الدنيا هذا مما لم يقل به احد من المسلمين لان النشأة الاخرة غير نشأة الدنيا و البعث و النشور انما هو فى النشأة الاخرى لا الدنيا و ان اراد انها لا تعود الى البدن العنصري الدنيوى فهو مناف لما قامت عليه ضرورة العقل و النقل من ان المعاد فى يوم المعاد انما هو هذا البدن العنصري الدنيوى و ان اراد ان البدن المعاد هو البدن البرزخى المثالى لا البدن العنصرى الدنيوى كما يقوله صدر المتالهيين هو مناف لما يدعى هذا المحقق من الجمع بين الحكمة و الشريعة و ان المعاد انما هو هذا البدن العنصرى الدنيوى لا المثالى فتدبر جدا حتى يتضح لك الحق فتكون على البصرة و الهدى

المقالة الثالثة فى تشریح قول الكشفية

مقاله ثالثه فى تشریح قول الكشفية

و هم الشيخ احمد ره و من تبعه من القول بان المعاد فى يوم المعاد هو جسد الهور قليائى و فى بعض كلماته حور قليائى بحاء حطى و مفردات هاتين الكلمتين موجودة فى اللغة الا- انها لا- تناسب بما هو مقصوده من هذا التركيب و فى القاموس الهور بالفتح البعيرة التى يستسقى بها الغياض و الاجام و القطيع من الغنم جمع اهور و هوره بالضم عن الشىء صرفه و على الشىء حمله هاره بالامر هورا ازمه و هاره بكذا اى ظنه به و لعل المعنى جعل زمام الامر بيده و ائتمنه و فيه ايضا الحور بالفتح الرجوع و الحوراء ان يشتد بياض العين فى سوادها كالظباء و بالضم الهلاك و فيه ايضا قلاه كرماء ابغضه و كرهه غاية الكراهة او قلاه فى الهجر و عليه فى البغض و معناه التركيبى علي ما فسره فى كتبه كما سنذكره بمعنى ملك آخر اى عالم غير عالم الماديات العنصرية و لعله اصطلاح منه فى هذا المقام او اخذه من بعض كلمات حكماء الاقدمين من اليونان و ليس فى الاخبار و الاثار لهذه اللفظة اسم و رسم راسا و قال فى جوامع الكلم فى جواب ملا حسين انارى الكرمانى ما هو لفظه و انما انه من اى لغة فهى من اللغة الربانية هم فى هذا الزمان يسمون بالصبة و هم الان فى البصرة و نواحيها كثيرون لعنهم الله انتهى اقول الصبة هم الصابون و فى المجمع هم طائفة من الكفار يق انها تعبد الكواكب و الظاهر انه لم يجد اسما لما اختاره من امر المعاد فى الاخبار و الاثار و وقع بهذه اللفظة المتداوله بين الكفار فى مقام التيممة و لا مشاحة فى الاصطلاح و كيف كان مقصودا و از جسد هور قليائى و يا حور قليائى چنانكه مستفاد از نصوص اكثر كلمات و ظواهر بعض كلمات ديگر اوست آنست كه عالم سفلي منطوى و مشتمل بر دو عالم است يكي عالم حسى مادي عنصرى و ديگرى عالم جسمى مثالى برزخى و جابلقا و جابرسا در نزد او از اين عالم ثانى است نه از عالم حسى عنصرى و عالم اول عالم ماديات زمانيه است و بسايط و مركبات او از عناصر اربعة زمانيه كه واقعه در تحت فلك قمر است و عالم ثانى مجرد از مواد عنصرية و مركب از عناصر برزخيه هورقليائيه است و در غيب و مكمن همين عالم حسى عنصرىست و غير مرئى بحس ظاهر است و جنت و نار دنيا نيز در همين عالم غيبى است و جابلقا و جابرسا كه دو شهر عظيم اند كه يكي در جهت مغرب و ديگرى در جهت مشرقست از همين عالم است كه مستور از عالم حسى و در غيب و مكمن اين عالم است نه خارج از آن و جسد انسانى نيز محتوي و مشتمل بر هر دو عالم است و از براى او نيز دو جسد است يكي جسد حسى عنصرى بشرى كه مركب از عناصر اربعة زمانيه است و هذا الجسد لاحتوائه على الاعراض الغريبة و مفاسد العنصرية و المزاحمات الواقعة بينهما بمنزله كثافات و اثقال و اوساخ است كه زایل و فانى و دائر است عند عروض الموت و قابل از براى بقا نخواهد بود و بمنزله جامه ايست كه ميپوشد آنرا انسان و كهنه مينمايد آنرا و بمنزله اوساخ در لباس و بدن است كه بغسل ثوب و بدن زایل خواهد شد دويمى جسد

مثالی هور قلیائی مأخوذ از عناصر اربعه عالم ثانی که واقع در غیب و مکمن جسد اولی است چنانکه عالم هور قلیائی واقع در مکمن عالم حسی ظاهری زمانست و او جسد اصلی و مرکب از روح انسانیت و متعلق است باین جسد اصلی نفس ناطقه انسانیه و جسد اولی بمنزله جامه ایست مطروحه که حاجتی از برای شخص بآن نخواهد بود رأسا و در نزد عروض موت بالمره زائل و دائر است که هر عنصری از عناصر اربعه او عود مینماید باصل خود بعود ممانجه و استهلاك که هیچ تعلق و ربطی از برای او نخواهد بود بمسئله عود و معاد بلکه برمیگردد عنصر ماء او بماء و عنصر هواء او بهوا و عنصر نار بنار و عنصر تراب او بتراب فیزیل تعلقه بالانسان کازاله الوسخ عن الثوب و البدن و ذلك بخلاف الجسد الاصلی الهور قلیائی و هو باق فی القبر مستدیرا و بآن جسد است که انسان متنعم است در آخرت و بآن جسد محشور خواهد شد در یوم نشور و اجزاء آن بدنست که جمع و تالیف خواهد شد در نزد قیام ساعت و روح انسانی بآنجسد داخل جنت و نار خواهد شد و آنجسد لطیف جسد عنصری دنیائست و لکن غیر محسوس در عالم حتمی است و بقاء آن جسد در قبر بر نحو استداره است و لکن مرتبه الوضع که اجزاء راس و رقبه و صدر و بطن و رجلین و سایر اعضاء او مرتب است مانند ترتب آن در دنیا و اصل جسد انسانی مخلوق از همین جسد هور قلیائست بمعنی آنکه داخل است در اصل خلقت انسانی تراب عالم هور قلیائی و آن تراپیست که جزء نطفه انسانیست و مأخوذ از موضع قبر او است و قوله تعالی وَ مِنْ آیَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ مراد باین تراب همان تراب هور قلیائست که مبدء خلقت انسانی است فاذا مات الانسان ذهب منه الجسد العنصری الزماني و بقی الجسد الباقي الذی لا یقبل الزوال و الفناء یتصفی و یتلطف عند الحشر و دخول الجنة و رفع شبهه آکل و ماکول نیز در نزد قائل مذکور مندفع است بآنکه آنچه تغذیه میشود بآن بدن اکل همان بدن عنصری کثیف مرکب از عناصر اربعه زمانیه خواهد بود و اما بدن هور قلیائی لتجرده و تلطفه و صفائه و عدم قابلیتة للزوال لا- یکون غذاء للاکل ابداء و بالجمله ما ذکرناه فی تبیین مراده هو الملخص ما یتستفاد من نصوص کلماته فالاولی نقل عین کلماته لئلا یشتبه مقصوده علی الناظرین قال فی شرح العرشیه اذا مات الشخص خرجت ای النفس فی عالم البرزخ باقیه ما بقی البرزخ و الاجسام فبثت ای تفرقت و کانت ترابا و بقی منها الطینه الاصلیه و هی طینه الجسد الماخوذ من جابرسا و جابلقا اللتین افلاکهما الدائرة علیهما المدبرة باذن الله سبحانه و تعالی لما فیهما المسماة بهور قلیا و معناه ملک آخر و قال فیها ایضا ان زیدا له جسدان و جسمان فالجسد الاول هو الظاهر المؤلف من العناصر الاربعه السفلیة و فیه یشارک الشجر و هذا بعد الموت یتلاشی فی قبره شیئا فشیئا و کلما تخلل منه شیء لحق باصله فیمتزج به فتحلق مآئیهه بالماء فتمزج به و تلحق هو آئیهه بالهوا فتمزج به و

تلحق ناريتها بالنار فيمتزج بها و الجسد الثاني في غيب الاول و هو من هور قلياء نزل منه و كل ما انفصل منه و تفرق قرفى قبره في استداره محله و نبوته حتى تفرق جميع اجزائه فيكون في قبره مستديرة و هو الطينة التي عناها الصادق عليه السلام بقوله تبقى طينه التي خلق منها في قبره مستديرة و معنى استدارتها ان تكون اجزاء راسه ممايلي راس قبره و تليها اجزاء رقبته و تلي اجزاء رقبته اجزاء صدره و يليها اجزاء بطنه و تليها اجزاء رجله حتى لو اكله السمك او السباع او قطع و وضع في مواضع مختلفة او خولف ترتب اجزائه المنقطعه اذا تفككت اجزاء هذا الجسد من الاجزاء العنصريه و خلصت ترتبت في قبره على هذا الترتيب و لو لم يقبر ترتبت في قبره اذ المراد بالقبر الموضع الذى اخذت منه ترتبه التي ماتها الملك في نطفتى ابيه و امه و الحاصل نريد بالجسد الاول العنصري الاعراض الدنياوية فان الجسد الثاني الذى يحشر فيه لما نزل الى الدنيا لحقه اعراض عنصريه كالثوب اذا لبسه الحقه و سخ عارض ليس منه فاذا غسلته ذهبت اعراضه و لم يذهب منه شى ابدأ و قال فيها ايضا فى بيان كيفية انبعاث البدن و بيان هذا بالعبارة الظاهرة ان الاجساد الثانية اعنى التي خلقت من عناصر هور قليائى الباقية و هى التي تعاد يوم القيامة و هى هذه الاجساد المحسوسة المرئية و هى ليس شى منها هذه العناصر و انما هى لما نزلت من الخزائن الى هذه الدار لحقها اعراض كثافات عارضه من هذه العناصر و ليست بجزء من هذا الجسد و ان لحقه منها كدورة و هذه الاعراض الكدرة الاجنبية هى المانعة للاجساد من التشبه بالمجردات فاذا مات الرجل و تفرقت اعضائه او اكلته الوحوش او حيتان البحر كان جسده الاصلى متفرقا فى بطون الحيوانات ما دامت اجزائه مازجة للاعراض الاجنبية لانها تحسبها عن التشبه بالمجردات و الحيوانات تغتذى بتلك الاعراض و لا تغتذى بشىء من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلت جميع الاجزاء الارضية و تخلصت من الاعراض اجتمعت فى الموضع الذى اخذت منه التربه ماتها الملك فى نطفتى ابويه و تكون فيه بعد ما كانت متفرقة مستديرة على نظم صورته الطبيعية بان يجتمع اجزاء الراس مترتبه كما فى الانسان و تحتها اجزاء الصدر و تحتها اجزاء البطن و تحتها اجزاء الرجلين و انتظامها على الترتيب الطبيعى لعدم المانع و الحاجب و قال فيها ايضا فى شبهة اعادة المعدوم و فك الشبهه هو ان اجزاء بدن زيد الاصلية التي تتعلق بها نفسه فى الدنيا و الاخره ليست من هذه الدنيا و انما هى من عناصر هور قليا اهبطها الله عز و جل بحكمته الى هذه الدنيا التي هى دار التكليف فلحقتها من هذا الدار اعراض غريبه اجنبية فاذا اكله عمرو و اغتذى عمرو بالغريبه الاجنبية و اما الاصلية فلا يغتذى بشيئى منها و لا يستحيل منه غذاء بوجه من الوجوه لانها ليست من هذا العالم فلو اكلها الف حيوان و حرقت مع ما تعلق بها من الاعراض الغريبة فى الدنيا بجميع النيران ما ذهب منها قدر ذرة و هى التي خلق منها اول مرة و هى الطينة التي تبقى فى قبره مستديرة و قال فيها ايضا فى رفع شبهة الاكل و

الماكول ان الشخص بحقيقته وطينته الاصلية نزل بتمامه من عالم هور قليا و هو عالم البرزخ الذي فيه جنان الدنيا و نيران الدنيا وفيه جنة ايننا آدم عليه السلام و جميع من كان من ذرية آدم فجسده خلق من عناصر هذا العالم اعنى عالم هور قليا و عالم البرزخ فلما نزل الى هذه الدنيا لحقته اعراض عرضت له من دار الدنيا و بها كانت الاجساد كثيفة و ثقيلة و محجوبة فاذا اكله شخص آخر اغتذى الاكل بتلك العوارض لان الاجزاء الاصلية هي الشخص الماكول و هذه العوارض في الاصلية كاوساخ في الثوب فان الثوب اذا لحقه الوسخ و غسل رجع الى اصله من غير ان يذهب منه شئى و ان ذهب الوسخ العارض و الاجزاء الاصلية لا يتسلط عليها المعدة و لا تهضمها القوة الهاضمة بل لو احقرت في النار هذه الدنيا الف مرة لم تحرق منها ذرة و لم تتسلط عليها النار فلم يكن شيئا من الماكول اجزاء من الاكل و قال في شرح الزيارة و الجسد جسدان جسد عنصرى بشرى مركب من العناصر الاربعة التى هي تحت فلك القمر و هذا يفنى و يلحق كل شئى باصله و يعود اليه عود ممازجة و استهلاك فيعود مآئه الى الماء و هوائه الى الهوآء و ناره الى النار و ترابه الى التراب و لا يرجع لانه كالثوب يلقى من الشخص و الثانى جسد اصلى من عناصر هور قليا و هو كامن في هذا المحسوس و هو مركب الروح و هو الباقي في قبره مستديرا مترتب الوضع كترتبه في الشخص حال حيواته مثلا اجزاء الرقبة بين اجزاء الرأس و اجزاء الصدر و هكذا و هو المراد من كونها باقية في قبره مستديرة فاذا كان يوم القيامة الف اجزاء هذا الجسد الذى بدئه اول مرة حتى يكون بصورته في الدنيا ثم تتعلق به الروح فيقوم للحساب و هذا الجسد هو الذي يتالم و يتنعم و هو الباقي و به يدخل الجنة او النار انتهى و الجسم عنده اعم من الجسد حيث ان الجسد عنده عبارة عن المادة فقط و الجسم اعم منه حيث يطلق تارة على الجسد اى مواد الاعضاء و اخري على الشكل و المقدار اى الصورة فالروح عند الموت تخرج بالجسم اى بصورة الانسان في عالم البرزخ بلا مادة لان عالم البرزخ عالم الاشباح و الامثال و الصور و عند البعث يتصفى هذا الجسم اى الصورة و المقدار و يعرض على مادة الاصلى فيبعث الانسان ببدنه الهور قليائى و بصورته المصفاة فهنا جسدان ماديان احدهما العنصرى البشرى الدنيوى و ثانيهما الجسد الاصلى الهور قليائى و مقابلهما جسمان اى صورتان احديهما التى تخرج بها الروح و هي مركب الروح في البرزخ و ثانيتهما الصورة المصفاة الواقعة في مكمن الصورة الاولى فالذى يفنى و يعدم من الانسان و يستهلك و يصير هباء منثورا هو بدنه العنصرى الدنيوى و الذى يكون باقيا مع الروح في عالم البرزخ هو الجسم الاول اى مثال الانسان و صورته التى هي مركب الروح في عالم البرزخ و الذى يبقى في القبر مستديرا هو جسده الاصلى الهور قليائى الذى لا يبلى و هو فى مكمن جسده الذى لا يرى بالحس الظاهرى و هو باق في القبر

وان بلى الجسد العنصرى الدنيوى و دثر و استهلك و الذى يحشر فى المحشر هو الجسد الاصلى مع الجسم الثانى اى الصورة الثانية الواقعة فى مكن صورته الاولية و قال فى شرح الزيارة بما هو ملخصه ان الاجساد يطلق فى مقابلة الارواح و الاجسام اعم من ذلك و الاشباح و اعلم وفقك الله ان الانسان له جسدان و جسمان فاما الجسد الاول فهو ما تالف من العناصر الزمانية و هذا الجسد كالثوب يلبسه الانسان و يخلعه و انما هو بمنزلة الكثافة و الدردي فينعدم و يبطل وجوده و يضمحل تركيبه و اما الجسد الثانى فهو الجسد الباقى و هو الطينة التى خلق منها و يبقى فى قبره اذا اكلت الارض الجسد العنصرى و تفرق كل جزء منه و لحق باصله و هذا الجسد الباقى هو من ارض هور قليائى و هو الجسد الذى فيه يحشرون و يدخلون به الجنة و النار و اما الجسمان فالاول ما يخرج به الروح و هو مع الروح فى جنة الدنيا عند المغرب و تاتى فيه الي وادى السلام و روح المنافق مع ذلك الجسم فى نار الدنيا عند مطع الشمس و عند غروبها تاوى فيه الى البرهوت و ذلك حال الفريقين الى نفخة الصعق ثم تبطل الارواح ثم يعثون فى الاجسام الثانية و ذلك لان تلك الاجسام تصفى و تذهب كثافتها و هي الاجسام الاولى كما قلنا فى الاجساد حرفا بحرف و قال مثل ذلك فى ساير كتبه المؤلفة كما فى بعض رسائل جوامع الكلم و شرح العرشية و غيرها و فى شرح العرشية و الجسم الاول تخرج به الروح اذا قبضها ملك الموت و تبقى فيه الى نفخة الصور الاولى و نفخة الصعق و هو المؤلف لقويها فى عالم البرزخ فاذا نفخ اسرافيل عليه السلام فى الصور خلعت و بطلت و هو ايضا كالجسد الاول عارض من جهة اعراض البرزخ فانه صورة كما مثل الصادق عليه السلام باللبنه و حاصل كلامه ان المعاد فى يوم المعاد هو بدن هور قليائى الذى هو فى غيب هذا الجسد العنصرى الدنيوى المأخوذ من عالم الاخر الواقع فى مكن هذا العالم العنصرى الزمانى و يعبر عنه فى الاخبار بجا بلقا و جابرسا و كان ابتداء خلقه جسد الانسان من تراب هذا العالم الذى اخذه الملائكة و ادخله فى نطفتى ابويه و الذى يضمحل و يفنى و يبطل بحيث لا عود و لا معاد له هو البدن العنصرى البشرى الدنيوى بل يلحق كل جزء منه الى اصله و مأمته فيستهلك فيه فيرجع جزئه النارى الى النار و جزئه المائى الى الماء و جزئه الهوائى الى الهواء و جزئه الترابى الى التراب و الذى يبقى منه هو جسده الهور قليائى المأخوذ ترابه من عالم آخر و ملك آخر و هو جابلقا و جابرسا و هذا البدن فى مكن بدنه العنصرى كما ان ملك الاخر فى مكن هذا العالم الحسى و هذا الجسد الثانى هو الباقى فى القبر مستديرا مترتب الوضع و هو غير مرئى بالحس الظاهرى الدنيوى كما ان العالم الاخر غير محسوس بالحس الظاهرى فالروح عند البعث يتعلق بهذا الجسد الهورقليائى و ثوابه و عقابه مع هذا البدن لا بالبدن العنصرى البشرى الدنيوى الزايل

الدائر المستهلك الفاني وهذا هو حاصل كلامه في المادة واما بحسب الصورة والهيئة ففي البرزخ يكون مركب الروح هو المثل والمثال والصورة والهيئة التي كانت للانسان في الدنيا فعالم البرزخ هو عالم المثل كما هو ظاهر بعض الاخبار ويعبر عن المثل الصورة بالجسم الاول اي الصورة الدنياوية لان الجسم يطلق على الاشكال والمقادير والخطوط واما عند البعث والقيامة فيبطل هذه الصورة فيبعث الانسان بالصورة المصنفة الاخرى التي كانت في مكمّن صورته الدنياوية بجسد الاخر اي مادة هور قلياينة الكامنة في جسد الدنياوي اقول لا كلام لاهل الشريعة معه في حشر الانسان بحسب الصورة والهيئة ولا يبعد مذاقه لمذاق اهل الشريعة من هذه الجهة ولا ينافي مع بعض الاخبار الواردة في عالم البرزخ كما سنشرح لك ذكره بعد ذلك وان كان فيه بعض الاشكال كما سنشير اليه مع دفعه الا ان تمام الكلام معه انما هو في ان المعاد في يوم المعاد من حيث المادة ما ذا وان اي مادة من المواد تبعث في يوم الحشر والذي عليه اهل الشرايع وقام به ضرورة الدين هو ان المعاد في يوم المعاد انما هو النفس الناطقة الانسانية مع هذا الجسد العنصري البشري الدنياوي الذي يكون مزاولا للاعمال من الحسنات والسيئات ويكتسب به القبايح والطاعات وهذا البدن العنصري البشري كان مركبا للروح في الدنيا وهو ايضا مركبه في الاخرة وبه تدخل الروح في الجنة والنار والذي هو صريح كلماته مع كثرة تكراره واصراره هو ان المبعوث في يوم الحشر هو بدن الاخر غير بدنه العنصري البشري الدنياوي وهو عنده يصير باطلا دائرا مستهلكا هباء منثورا بحيث لا اسم له ولا رسم له وهذا هو خلاف ما ثبت بضرورة من الدين كما شرحنا لك ذكره سابقا ونبئه عليه لاحقا ومجرد جعل البدن الاخر الذي سمي عنده بهور قليايني في مكمّن هذا البدن مع كونه محض التخيل والتخمين وكما سنشير اليه مما لا يجديه في تصحيح المعاد بما هو ثابت في الشريعة الحقّة الالهية بنص من الله ورسوله وائمة الدين وقامت به ضرورة من الدين واذا عرفت حاصل كلامه فلنصرف عنان الكلام الى مدرك كلامه وادلته التي تمسك بهما لاثبات مرامه فنقول قد تمسك لاثبات مرامه بوجوه من الايات والاخبار من ان المعاد في يوم المعاد هو الروح اي النفس الناطقة الانسانية مع جسده الهور قليايني ولم يتشبت بدليل العقل في المقام اذ لا مسرح له فيما يقول ونحن نذكر كل ما تمسك به ونظر في كل واحد منها بعين الانصاف لا بوجه المناظره فمن الايات قوله تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ و في شرح الزيارة فاعلم ان المراد بالاجساد المذكورة الاجساد الباقية لا الاجساد العنصرية التي نفس الكثافة لان هذه ليست شيئا معتبرا في حقيقة الاجساد الا كاعتبار العصف في الحب وقوله تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ يراد به انه تعالى خلق الانسان من نطفه امشاج اي من نطفه ابيه ونطفة امه وتلك النطفة خلقها تعالى

من صفوة الغذاء وخلق تعالى الغذاء من صفوة التراب اقول مراده من صفوة التراب هو التراب الذي اخذه الملائكة من ملك آخر و هو تراب هور قلياني كما تقدم ذكره في كلامه و ادخله في نطفتي ابويه و مراده من الاستدلال بالاية ان اصل حقيقة الانسان في ابتداء تكونه من التراب الذى هو مبني جسده الاصلى ثم اقول ان ظاهر الاية كما تري ان المراد بالتراب المذكور فيها هو هذا التراب المعروف فالمراد من خلقكم من تراب اما خلق ابيكم آدم عليه السلام من هذا التراب كما بينه الله تعالى في قوله و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون و في الصافي الصلصال يقال للطين اليابس الذى يصلصل و يصوت اذا نقر و هو غير مطبوخ و الحماء الطين الاسود المتغير المسنون المنتن او المراد انه تعالى خلقكم من صفوة التراب المعروف اى الاغذية التى هى سلاله التراب المعروف كما في قوله تعالى سَبَّحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ و قوله تعالى وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ اى اغذية الحاصلة من التراب المعروف و في الصافي عن القمى قال عليه السلام الصفوة من الطعام و الشراب الذي يصير نطفة و تاويل التراب بالتراب و الارض الكائنة فى مكمن هذا التراب الظاهر المعروف اى التراب هور قلياني من التاويلات و الحواشى التى صنعت بالقرآن مع ان التاويل المذكور مناف لما ورد في كثير من الاخبار منها ما فى نهج البلاغة فى خلقه آدم عليه السلام ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سخنها تربة سنها بالماء اقول كلامه عليه السلام ظاهر بل صريح بان التراب الذى خلق منه آدم عليه السلام هو من حزن الارض و سهلها و عذبها و سخنها الا ان ياول كلامه عليه السلام بارض هور قلياني فيكون المراد بالحزن و السهل و العذب و السنج من الارض هور قليانيه و هذا تاويل فى تاويل و منها ما فى البحار عن العلل بسنده عن ابن سلام انه سئل النبى صلى الله عليه و اله و سلم ان آدم خلق من الطين كله او من طين واحد قال صلى الله عليه و اله و سلم بل من الطين كله و لو خلق من طين واحد لما عرف الناس بعضهم بعضا و كانوا على صورة واحدة قال فلهم مثل فى الدنيا قال التراب فيه ابيض و فيه اخضر و فيه اشقر و فيه اغبر و فيه احمر و فيه ارزق و فيه عذب و فيه ملح و فيه خشن و فيه لين و فيه اصحب فلذلك صار الناس فيهم لين و فيهم خشن و فيهم ابيض و فيهم اصفر و احمر و اصهب و اسود على الوان التراب و منها ما فى البحار عن محمد بن شاذان بسنده عن وهب بن منية انه و جسد في التورية صفة خلق آدم عليه السلام حين خلق الله عز و جل و ابتدعه قال الله تبارك و تعالى انى خلقت و ركبت جسده من اربعة اشياء ثم جعلته وراثه فى ولده تنمى فى اجسادهم و ينمون عليها الى يوم القيمة و ركبت جسده حين خلقته من رطب و يابس و سخن و بارد و ذلك انى خلقت من تراب و ماء ثم جعلت فيه نفسا و روحا فيبوسة كل جسده من قبل التراب و رطوبته من قبل الماء و حرارته من قبل النفس و برودته من قبل الروح الخ الحديث و فى الكافي بسنده عن ابى الحسن عليه السلام طبائع الجسم على

اربعة فمنها الهواء الذى لا تحيى النفس الا به وبنسيمه ويخرج ما في الجسم من داء و عفونة و الارض التى قد تولد اليبس و الحرارة و الطعام و منه يتولد الدم و الماء و هو يتولد البلغم الحديث و ظاهر ان قوله عليه السلام طباع الجسم علي اربعة اى مبنى طباع جسد الانسان و ما له مدخل فى قوام بدنه على اربع فكيف تحمل الارض التى تولد منها اليبس و الحرارة على ارض ملك آخر اى عالم هور قليائى الذى يعبر عنه فى كلماته بجنان الدنيا و فى البحار عن العلل بسنده عن ابي جعفر محمد بن على عليهما السلام لاي علة يولد الانسان هيهنا و يموت فى موضع آخر قال عليه السلام ان الله تبارك و تعالى لما خلق خلقه خلقه خلقهم من اديم الارض فمرجع كل انسان الى تربته و فى المجمع الاديم الارض ما ظهر منها و فى البحار عن العيون بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام قال ان الله عز و جل خلق آدم من اديم الارض فممنه السباخ و منه الملح و منه الطيب فكذلك فى ذريته الصالح و الطالح و فى البحار عن در المنثور بسنده عن وهب بن منية قال خلق الله آدم كما شاء و بما شاء فكان كذلك فتبارك الله احسن الخالقين خلق من التراب و الماء فممنه لحمه و دمه و شعره و عظامه و جسده الى ان قال فمن التراب بيوسته و من الماء رطوبته فهذا بدء الخلق الذى خلق الله منه ابن آدم كما اتعب ان يكون و فى البحار و جواهر السنية للشيخ حر العاملى قدس سرهما عن الكافى فيما ناجى الله سبحانه و تعالى به موسى يا موسى انا السيد الكبير انى خلقتك من نطفة من ماء مهين من طيبة اخرجتها من ارض ذليلة ممشوجة الخ المشيج الخلط و فى مجمع البيان مشجت هذا بهذا اى خلطته و هو ممشوج و فيه ايضا عن امير المؤمنين حين ذكر اللخوارج مصارعهم دون النطفة يريد النهروان و فى الكافى عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام من خلق من تربة دفن فيها و من الايات التى تمسك بها فى المقام قوله تعالى وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ اِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ حيث قال فى شرح العرشية ان الاجساد الثانية التى خلقت من عناصر هورقليائى الباقية و هى التى تعاد يوم القيمة و هى هذه الاجساد المحسوسة المرئية و هى ليس شىء منها من هذه العناصر و انما هى لما نزلت من الخزائن الى هذه الدار لحقها اعراض و كثافات عارضة من هذه العناصر و ليست بجزء من هذا الجسد ثم دفع بذلك شبهة الاكل و الماكول بقوله و الحيوانات تغتذى بتلك الارض و لا تغتذى بشيء من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلت جميع الاجزاء الارضية و تخلصت الاصلية من الاعراض اجتمعت فى قبره الى آخر ما نقلناه من كلامه سابقا و فى العرشية فى تبدل اجزاء العالم و انما كسر فى قبره و تفرقت اجزائه لاجل التصفية لا ان قبره مبدئه لينتهى اليه و لا ان الدنيا اصله ليفنى فيها و انما انى من مكان عال و ان من شىء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و لعل وجه الاستدلال ان مواد الاصلية الهور قليائية من خزائن الله سبحانه و تعالى فخلق الانسان من تلك المواد ابتداء فيكون بعثه ايضا بهذه المادة

الاصليه النازلة من عند الله اقول ظاهر الاية بملاحظة صدرها و عليه اكثر المفسرين ايضا انه ليس شىء ينزل من السماء وينبت من الارض الا عندنا خزائنه قال الطبرسى فى مجمع البيان اى نحن مالكوه و القادرون عليه و خزائن الله سبحانه مقدوراته لانه تعالى يقدر ان يوجد ما شاء من جميع الاجناس و يقدر من كل جنس ما لا نهاية له و ما ننزله له الا بقدر معلوم اى الذى يقتضيه الحكمة و المصلحة و فى الصافى عن القمى قال الخزانة الماء الذى ننزله من السماء فنبت لكل ضرب من الحيوان ما قدر الله له من الغذاء و عن بعض المفسرين انه سبحانه و تعالى استعار الخزائن للقدرة على ايجاد الاشياء و عبر عن الايجاد بالانزال لان الانزال فى معنى الاعطاء و الرزق و المعنى ان الخير كله من عند الله لا يوجد و لا يعطى الا بحسب المصلحة و الحاجة و فى مجمع البحرين عن بعض المفسرين انه ما من شىء من الاشياء الممكنة من جميع الانواع الا و هو تعالى قادر على ايجاده فخزائن الله كناية عن مقدوراته و مفتاح هذه الخزائن كلمة كن و كلمة كن مرهونة بالوقت فاذا جاء الوقت قال له كن فيكون و فى التوحيد و الامالى بسنده عن الصادق عليه السلام قال سعد موسى عليه السلام الى الطور فنادى ربه عز و جل و قال يا رب ارنى خزائنك قال يا موسى انما خزائنى اذا اردت شيئا ان اقول له كن فيكون و احتمل فى الصافى ان يكون المراد بالخزائن ما كتبه القلم فى اللوح المحفوظ و بالجملة فلا دلالة فى الاية بل لا اشعار بل و لا ربط لها راسا بما هو فى صدد اثباته فى كيفية الخلق و البعث و ان كل واحد منهما بالمواد الاصلية الهور قليائية كما لا يخفى على من له ادنى بصيرة فى فهم ادلة الشرعية و من الايات التى تمسك بها لا ثبات مرامه قوله تعالى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ قال فى شرح العرشية و قال تعالى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و ذلك لان طينة الاصلية التى هي المادة كانت ترابا فامتزجت بالماء النازل فى بحر صاد كما ذكرنا اقول ظاهر الاية ان النهاية كالبداية فلا اشعار فيها بكيفية الاعادة من هذه الجهة فالاية من هذه الجهة غير ناطقة بل لا بد من الادلة الاخرى من الكتاب و السنة و ظاهر الاية مما يصح التمسك بها لكل من الاقوال لكن كل على مذهبه و طريقته ثم انه تمسك ببعض الايات التى صريحة او ظاهرة بان المعاد فى يوم المعاد هو الانسان ببذنه العنصرى الدنيوى و لكنه تكلف فى تاويلاته كقوله تعالى هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ و من قوله تعالى اِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا اِنَّا لَمَبْعُوثُونَ* و نحو ذلك فلا حاجة لنا الى التعرض اليه و لا نطيل الكلام بما فيه من النقض و الابرام لان فيما ذكر من الايات و نقلنا منه مع كونها من اظهر ما تمسك به فى المقام و عرفت ما فيه من النقض و الابرام دراية لك عما اعرضنا عن ذكره و اما الاخبار التى تمسك بها لمقالته فمنها ما ورد من الاخبار الدالة على ان لله تعالى مدينة بالمشرق و مدينة بالمغرب تسمى بجابرسا و جابلقا فنقل لك كلامه فى شرح العرشية فى هذا المقام قال و عالم آخر و هو عالم البرزخ بين المجردات و الاجسام المادية يحذو حذو هذا العالم يعنى على هيئته و تركيبه من الابعاد

والالوان و الروايح و الاصوات و ساير الكيفيات فى كونه مشتتملا على افلاك تسمى تلك الافلاك هور قليا يعنى ملك آخر غير عالم ملك الماديات العنصرية و هو كما تري دلت عليه الروايات يشتمل على بلد فى المشرق يقال لها جابلقا و على بلد فى المغرب يقال لها جابرسا و فى بعض الاخبار ان لكل مدينة سبعون الف باب بين الباب الى الباب فرسخ و علي كل باب خمسون الفا شاكى السلاح ينتظرون قيام القائم عجل الله فرجه ففى الكافى عن ابى عبد الله عليه السلام قال ان الحسن عليه السلام قال ان لله تعالى مدينتين احديهما بالمشرق و اخرى بالمغرب عليهما سور من حديد و على كل منهما الف الف مصراع و فيهما سبعون الف الف لغة يتكلم كل لغة بخلاف صاحبها و انا اعرف جميع اللغات و ما فيهما و ما بينهما و ما عليها حجة غيرى و غير الحسين اخى و روى الحسن بن سليمان الحلبي فى منتخب البصائر باسناده عن الصادق عليه السلام قال ان لله مدينتين مدينة بالمشرق و مدينة بالمغرب فيهما قوم لا يعلمون بخلق ابليس فنلقاهم فى كل حين فيستلوننا عما يحتاجون اليه و يستلوننا عن الدعاء فنعلمهم و يستلوننا قائمنا متى يظهر و فيهم عبادة و اجتهاد شديد و لمدينتهم ابواب ما بين المصراع الى المصراع مائه فرسخ لهم تقديس و تمجيد و دعاء و اجتهاد شديد لو رايتموهم لاحقرتم عملكم يصلى الرجل منهم شهرا لا يرفع رأسه من سجدة طعامهم التسييح و لباسهم الورع و وجوههم مشرقة بالنور اذا ارادوا منا واحدا لحسوه و اجتمعوا اليه و اخذوا من اثره من الارض يتبركون به لهم دوى اذا صلوا كاشد من دوى الريح العاصف منهم جماعة لم يضعوا السلاح منذ كانوا ينتظرون قائمنا عليه السلام يدعون اليه عز و جل ان يريهم اياه و عمر احدهم الف سنة اذا رايتهم رايت الخشوع و الاستكانة و طلب ما يقربهم الى الله عز و جل اذا احتبسنا عنهم ظنوا ان ذلك من سخط يتعاهدون اوقاتنا التي فاتتهم فيها لا يستمون و لا يفترون يتلون كتاب الله عز و جل كما علمناهم و يستلوننا عن الشىء اذا ورد عنهم من القرآن لا يعرفونه و اذا اخبرناهم به انشروا صدورهم لما يسمعون منا و سئلوا الناطول البقا و يعلمون ان المنة من الله عليهم مما نعلهم عظيمة و لهم خرجة مع الامام عليه السلام اذا قام يسبقون فيها اصحاب السلاح و يدعون الله عز و جل ان يجعلهم ممن ينتصر بهم الدينه فيهم كهول و شبان اذا راى شباب منهم الكهل جلس بين يديه جلسة العبد و الحديث طويل فقد نقله بطوله فى شرح العرشية و اقتصرنا نحن علي قدر الحاجة و منها ما روى عن امير المؤمنين عليه السلام فى حديث طويل فقال عليه السلام فجعل فرقة عند مطلع الشمس من وراء البحر و كون لهم مدينة انشاهها تسمى جابرسا طولها اثنى عشر الف فرسخ فى اثنى عشر الف فرسخ و اسكن الفرقة الاخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر و كون لهم مدينة انشاهها نسمى جابلقا طولها اثنى عشر الف فرسخ فى اثنى عشر الف فرسخ لا يعلم اهل جابرسا بموضع اهل جابلقا و لا يعلم اهل جابلقا بموضع اهل جابرسا و لا يعلم به اوساط الارضين من الجن

و النسناس فكانت الشمس تطلع على اهل اوساط الارضين من الجن و النسناس فينتفعون بحرهما و يستظيئون بنورها ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها اهل جابلقا اذا غربت و لا يعلم بها اهل جابرسا اذا طلعت لانها تطلع من جابرسا و تغرب من دون جابلقا فليل يا امير المؤمنين فكيف يبصرون و يحيون و كيف ياكلون و يشربون و ليس تطلع الشمس عليهم فقال عليه السلام انهم يستضيئون بنور الله فهم في اشد ضوء من نور الشمس و لا يرون ان الله خلق شمسا و قمرا و لا نجوما و لا كواكب و لا يعرفون شيئا غيره ثم قال بعد نقل ذلك الحديث بطوله ما هو لفظه و اقول ان هاتين المدينتين و من فيهما و ارضوهم و سماواتهم على هيئة ارضينا و سماواتنا و انهم في الاقليم الثامن و اسفل عالمهم فوق محدب محدد الجهات و مع هذا فقد جمعهم و افلاكهم المسماة بهور قليا في جوفه و جنان الدنيا و نيران الدنيا في ذلك العالم و ما الفرات و النيل و سيحان و جيحان ينزل من ذلك العالم فلك محدد الجهات ثم الى الملائكة ثم الي السحاب ثم الى الانهار الاربعة و في بعض الروايات ما معناه انه يخرج من كل مدينة منها كل يوم سبعون الفالا يعودون و يدخلها سبعون الفالا يخرجون الى يوم القيمة ثم قال و اعلم ان الذى علمته في هولاء الخارجين و الداخلين انهم يخرجون من جابرسا لا يعودون و يدخلون جابلقا لا يخرجون و من خرج من جابلقا دخل جابرسا كذلك و اذا كنت في مكان خال لا يحس بحركة و لا صوت و لا ريح في ليل او نهار فانك تسمع كلامهم لان المشرقيين و المغربيين يتلاقون في الهواء بين الارض و السماء فيتكلمون فتسمع كلامهم و تسيحهم دويا كدوى النحل و كذلك تسمع صوت الماء النازل من عالمهم الى الانهار الاربعة لانه ينزل في حوض واسع و الملائكة تكيل السحاب منه فاذا اردت ان تسمع ذلك الانصباب فاربط اذنيك باصبعيك لئلا تسمع شيئا من هذا العالم فانك تسمع صوت الانصباب الماء في الحوض و الحوض لا يمتلى ابدا لان الملائكة دائما تغرف منه ثم قال و حكى من حكماء الاقدمين ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا يتناهى عجائبه و لا تحصى مدائنه من جملة تلك المدن جابلقا و جابرسا و هما مدينتان عظيمتان و لكل منها الف باب لا يحصى ما فيها من الخلايق ثم قال في آخر كلامه و اعلم ان لنا كلاما في ترجمة لغات اهل هاتين المدينتين على جهة الاجمال و التمثيل لا يحتمله اكثر الافهام فلذا اقتصرنا على ذكر الروايات انتهى ما اردنا من نقل كلماته ملخصا اقول في كلماته مواقع من النظر بحيث يتعجب منها اهل الدراية و البصيرة اما اولا فلان مفاد تلك الاخبار بعد الاغماض عن اجمالها و تمامية دلالتها بكونها مختلفة المفاد في الجملة ان في العالم الاخر و له اهل وراء اهل اوساط الارضين كلهم من المؤمنين و المخلصين لله تعالى في عباداتهم و ورعهم و اجتهاداتهم في تحصيل مرضات الله سبحانه و تعالى فاي دلالة لتلك الاخبار بما هو مقصوده من اثبات عالم آخر المسمى بهور قليا و ان مبدء خلقة الانسان من طينة تلك الارضيين و ان بعثه في يوم المعاد بجسده

الهور قليائي الواقع في مكن جسد العنصرى فتلك الاخبار مع عدم دلالتها على مقصوده لا يرتبط بمقصوده اصلا و راسا فضلا عن الدلالة او الاشعار عليه و ثانيا بان ما ذكر في اواخر كلماته من التخيلات و التخمينات مما لا مدرك له راسا فمن اين علمت ان هؤلاء الخارجين من جابرسا يدخلون في جابلقا و هكذا بالعكس و لعل لله سبحانه عالم آخر غيرهما و هؤلاء الخارجين جميعا يدخلون في هذا العالم الثالث و لا يخرجون منه كما ورد في الاخبار من ان لله تعالى الف الف عالم و الف الف آدم و ثالثا ان ما ادعاه في كلامه من انك تسمع ذكرهم و كلامهم في مكان خال عن الحس و الحركة لانهم يتلاقون في الهواء بين الارض و السماء فيتكلمون فتسمع كلامهم و تسيحهم في غاية الغرابة مع ان هذا الكلام منه مناقض لما في هذه الاخبار من انهم لا يرون ان الله خلق شمسا و لا قمرا و لا نجوما و لا كواكب و لا يعرفون شيئا غيره و مناقض لما ذكره في كلامه من انهم في الاقليم الثامن و اسفل عالمهم فوق محذب محدد الجهات و مع هذا كيف يتلاقون في الهواء بين الارض و السماء مع ان عالمهم و افلاكهم غير هذا العالم الحسى و اعجب من ذلك دعواه ان له كلام في ترجمة لغاتهم مع ان في تلك الاخبار ان لهم سبعون الف لغة يتكلم كل لغة بخلاف لغة صاحبها فعلي هذا فلغات اهل المشرق غير لغات اهل المغرب و مع ذلك كيف يتكلم المشرقون مع المغربيين و بالعكس عند التلاقي في الهواء بين الارض و السماء مع عدم معرفتهم لغة صاحبهم و هم لا يعرفون كلام صاحبهم و كيف تدعي انك تعرف كلامهم و عندك ترجمة لكلامهم و رابعا ما ذكره في آخر كلماته من انك تسمع صوت الماء النازل من عالمهم الى الانهار الاربعة لانه ينزل في حوض واسع فاذا اردت ان تسمع ذلك الانصباب فاربط اذنيك باصبعيك لثلا تسمع شيئا من هذا العالم فانك تسمع صوت انصباب الماء في الحوض و الحوض لا يمتلى ابدا لان الملكة دائما تغرف منه في غاية الغرابة بل لا شىء اغرب منه بل ذلك اشتباه منه في الحسيات و الظاهران وجه ذلك لتصادم الهواء الداخلى في السمع بعضها بعضا عند انسداد المنفذ و تخلخل الهواء فقبل ربطك للاصبع او لاصبعين باذنيك تدخل الهواء من الخارج في السمع و يخرج منه فاذا انسد المنفذ يبقى ما تخلف من الهواء فيه و يصدم بعضها بعضا فتسمع صوتا من عند نفسك بذلك السبب و لذا لورتبطت اصبعك الواحدة باحدى اذنيك تسمع ذلك الصوت و لا يشترط في ربط الاصبعين بكلتا الاذنين حتى لا تسمع شيئا من هذا العالم فاذا تسمع صوت انصباب الماء الوارد على حوض الواسع و لعمرى ان امثال ذلك من التمويهات على العوام ثم دعواه ايضا بان الحوض لا يمتلى ابدا لان الملكة تغرف منه لعلة توحا مع الملكة من الحوض و شاهده على ذلك المنوال و الا فالعقل كيف يصدر منه مثل ذلك الكلام و من الاخبار التي تمسك بها لاثبات مرامه حديث عمار الساباطى و قال في شرح العرشية فالذى يحضرنى و وقفت عليه ما رواه فى الكافى عن ابيعد الله عليه السلام قال اي عمار الساباطى سنل عن الميت

يبلى جسده قال عليه السلام نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى بل يبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وقد بينا كيفية تلك الطينة في استدارتها ومن اين هي بما معناها انها هي جسد الانسان حقيقة وانها ليست من عناصر الدنيا وانما هي من عناصر هور قلياى اى العالم الذى فيه جنان الدنيا و نيرانها و اليه تاوي ارواح من محض الايمان محضا و محض النفاق محضا و هو المسمى بعالم البرزخ و هذا الجسد هو الطينة التي تبقى في القبر مستديرة و هو الذى نسميه بالجسد الثانى انتهى ما اردنا من نقل كلامه اقول هذه الرواية هي اظهر ما يتمسك به فى اثبات مرامه و هذا الحديث من متشابهات الاخبار و له وجوه من التاويلات بعد الاغماض عن سنده و الالف هو من ضعاف الاخبار التي لا اعتماد براويها حيث ان عمار الساباطي ضعيف الرواية عند الاصحاب و اما وجوه التاويل فاولها ما اعتمد عليه الشيخ الجليل س ره فى هذا المقام من ان المراد بالطينة التي خلق منها هي مادة هور قلياى التي لا تبلى فى القبر و هي باقية على نحو الاستدارة اى علي الترتيب الوضعي كما عرفت من كلامه و ان جسده الدنيوى ينعدم و يستهلك و يلحق بعناصره الدائرة الفانية و عند البعث يخلق الانسان و يتكون من تلك الطينة الهور قلياى و فيه ان التاويل المذكور باطل بوجوه فاما اول فلان الطينة فى اللغة بمعنى الاصل فلعل المراد بها نفس ناطقة الانسانية لانها اصل الانسان او لعل المراد بها النطفة لانها اصل الجسد و البنية او لعل المراد بها التربة المعروفة لانها الاصل الذى يتكون منه الاغذية فحملها على الطينة الهور قلياى لا بد لها من شاهد فليس له عين و لا اثر فى الاخبار و الاثار راسا فحمل الطينة على ذلك رجم بالغيب و ثانيا بان لفظ يبلى جسده من بلى كرضى من بلى الثوب بمعنى خلق و الاجساد البالية عبارة عن رفاتها و مصيرها كالرماد و حملها على الفناء و الانعدام ارتكاب مجاز آخر لا دليل عليه و ثالثا ان الاستداره معناها اما الدوران و التردد او على هيئة الدائرة و حملها على الترتيب الوضعي مجاز ثالث لا يساعده الدليل و رابعا بان حمل الرواية على هذا المعنى مخالف لنصوص الكتاب و السنة اما الكتاب فلقوله تعالى مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ قال الصادق عليه السلام جاء ابن ابي خلف فاخذ عظما باليا من حايط فففيه ثم قال يا محمد انذا كنا عظاما و رفاقا اتنا لمبعوثون نزل الله تعالى هذه الاية و فى بعض الاخبار انه اخذ عظما باليا فقال يا محمد اترى الله يحيى هذا بعد ما رم قال صلى الله عليه و اله و سلم نعم و يبعثك و يدخلك جهنم فانزل الله تعالى الاية و لقوله تعالى أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ و لقوله تعالى إِذَا مِتُّمَّا وَ كُنَّا تُرَابًا وَ عِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ* او آبائنا الاولون قل نعم و انتم داخرون و غير ذلك من الايات التي سبق ذكرها مفصلا بحيث لا تقبل التاويل اصلا و اما السنة فلقوله صلى الله عليه و اله و سلم ينزل تعالى من السماء السابعة بحرا يقال له بحر الحيوان ماؤه يشبه

منى الرجال ينزله اربعين عاما فيدخل تحت الارض الى العظام البالية فينبت بذلك فيجتمع العظام والعروق واللحوم والشعور فيرجع كل عضو الى مكانه الذي كان فيه في الدنيا فترجع كل شعرة الى هيئتها التي كانت في دار الدنيا ولقوله صلى الله عليه وآله و يقول اسرافيل في ندائه ايتها العظام البالية واللحوم المنقطعة والشعور المتبددة ليقمن الى العرض على الملك الديان ليجازيكم باعمالكم فاذا نادي اسرافيل في الصور خرجت الارواح من اثقاب الصور فتتشر بين السماء والارض كالنحل ثم تدخل الارواح الى الاجساد وتدخل كل روح الى جسدها الذي فارقت في دار الدنيا ولقول الصادق عليه السلام اذا اراد الله ان يبعث الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم ولقوله عليه السلام فاذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور فيجتمع تراب كل قالب وتلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر نفسه شيئا ولقول ابي محمد الحسن العسكري عليه السلام فيمطر ذلك على الارض فيلقى الله المنى على الاموات البالية فينتون من الارض ويحيون وغير ذلك من الاخبار الصريحة الغير القابلة للتأويل فكيف تحمل هذه النصوص الصريحة على المواد الهور قلياية وهل هي الا الرد الصريح والخلاف الواضح الجلي للكتاب والسنة والعجب منه انه في كثير من كلماته في مقام الرد على الحكماء يقول بانهم يتولون ظواهر الكتاب والسنة ومن المعلوم انا مكلفون بالمعنى الذي يفهمه ساير المكلفين حيث امر الله تعالى بالتبليغ و اوحى اليه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم فان كان معنى كلامه صلى الله عليه وآله و سلم غير ما يفهمه المكلفون فما بلغ رسالة ربه و يقول ايضا ردا عليهم بانهم يجعلون اعلى الحديث اسفله و اسفله اعلاه و مع ذلك فقد ترى منه انه لا يكتفى في تصحيح مذهبه بتاويل الظواهر بل يتول نصوص الكتاب والسنة بما يوافق مذهبه وهذا منه تمويه على الناس كما لا يخفى على اهل البصيرة والحجى وخامسا بان القول بان المعاد في يوم المعاد غير هذه الابدان البشرية الدنيوية مخالف لاجماع الانبياء والمرسلين و اممهم السالفين ومخالف لما ثبت بضرورة من الدين عند قاطبة المسلمين المعلومه لهم بما تواتر خلفا عن سلف عن صاحب الشريعة بان بناء دينه ومذهب اهل ملته في المعاد هو عود الارواح الى تلك الاجساد البالية والعظام النخرة وبلغ الامر في حقيقة ذلك بمثابة يكون منكروه والشاك فيه منكر لضرورة الدين بل يقولون بخروجه عن عداد المسلمين وبالجملة فالتأويل المذكور باطل جدا الوجه الثانى من التأويلات ان المراد بالطينة في الحديث النفس الناطقة الانسانية اذا لطينة هو الاصل ولا ريب في ان النفس الناطقة الانسانية هي اصل الانسان وحقيقته وانها يثاب ويعاقب وهي الباقية بعد فناء الجسد حتى يخلق الله الجسد وتعلق به ثانيا ولعل بقائها في القبر كناية عن بقاء تعلقها باجزاء بدننها التي في القبر لعلاقة اللزومية بينهما لكون البدن آلة لتحصيل كمالاتها وتعشقها به فيمتنع ان يزول تعلقها عنه واما استدارتها فيحتمل ان

يكون المراد بها دورانها و ترددها من عالم البرزخ الى قبره و مشاهدة بدنه و اجزائه علي احوال عديدة من مراتب التغيير و هذا التأويل غير بعيد من حيث المعنى الا انه بعيد من حيث اللفظ لافتقاره الي التكاليف و تحمل المجازات كما لا يخفى الوجه الثالث من التأويلات ان المراد بالطينة التراب الذي يدخل فى النطفة و المراد ببقائها عدم تفرقها عن حالها و عدم امتزاجها بتراب الارض و المراد باستدارتها هو بقاؤها على الاستدارة الحقيقية و انتقالها من حال الى حال و دورانها علي الحالات و عليه شواهد من الروايات كما فى الكافى عن صحيحة محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام من خلق من تربة دفن فيها و فى الصافى عن الكافى بسنده عن الصادق عليه السلام ان النطفة اذا وقعت فى الرحم بعث الله عز و جل ملكا فاخذ من التربة التي يدفن فيها فمائها فى النطفة فلا يزال قلبه يحن اليها حتى يدفن فيها و على هذا حمل بعض المفسرين قوله تعالى مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى و فى الكافى بسنده عن ابي عبد الله عليه السلام فاذا اراد الله ان يخلق خلقا امرهم فاخذوا من التربة التي قال فى كتابه منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى فعجن النطفة بتلك التربة التي يخلق منها بعد ان اسكنها الرحم اربعين ليلة الحديث و فى البحار عن العليل بسنده عن موسى بن جعفر عليهما السلام ان لله تبارك و تعالى ملكين خلاقين فاذا اراد ان يخلق خلقا امر اولئك الخلاقين فاخذوا من التربة التي قال الله تعالى فى كتابه منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى فعجنوها بالنطفة و فى معالم الزلفى س روضة الواعظين قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم لما خلق الله آدم عليه السلام اشتكت الارض الى ربها لما اخذ منها فوعده ان يرد فيها ما اخذ منها فما من احد الا يدفن فى التربة التي خلق منها و لعل هذا الوجه اقرب المحامل و عليه جمع من المتكلمين حيث انهم يقولون بان تشخص الشخص المحفوظة و حدته بحسب العرف و الشرع فلا يضر انعدام بعض العوارض الشخصية لوحده و شخصيته عرفا و شرعا و المبعوث هو ذلك الشخص بهذه الاجزاء العنصرية الدنيوية الباقية فى مدة الحياة المتحفظة و حدته و شخصيته بحسب العرف و الشرع بحيث لو تراه تقول فلان و فلان مثلا و اطلاقات الشرعيه كلها منزلة عليه الوجه الرابع من التأويلات ان المراد بالطينة هو جزء الغالب العنصرى اى التراب لان الانسان بعد موته يصير جميع اجزائه ترابا و يلحق ساير اجزائه من الماء و الهواء و النار الى كرتها و يتصل بها و يبقى جزئه الغالب فى القبر و يكون المراد ببقائها ثباتها فى القبر على وجه الحس و العيان و يبلى ساير العناصر بمعنى اتصالها بمركزها و ان كانت محفوظه عند الله سبحانه و تعالى و لكنها بعيدة عن الحس و العيان و يكون المراد باستدارتها دورانها و تقلبها من حال الى حال و تبدلها من شان الى شأن الى ان يخلق منها مرة اخرى بانضمام ساير الاجزاء كما خلق اول مرة الوجه الخامس من التأويلات ان المراد بالطننة هي طينه السعادة و الشقاوة حيث انها مع الانسان من اول يروز و جوده الى يوم بعثه

وبعد البعث ايضا ولا تفاوتها ابدا ومعنى استدارتها دورانها مع الانسان في جميع حالاته وتمادى عمره وفي البرزخ الي يوم النشور وعليه شواهد من بعض الايات والروايات وقال تعالى كما بدءكم تعودون فريقا هدى وفريقا حق عليهم الضلالة وعليه شواهد من بعض الاخبار بل ورد التفسير منهم عليهم السلام وفي الصافي عن القمي في هذه الاية خلقهم حين خلقهم مؤمنا وكافرا وشقيا وسعيدا وكذلك يعودن يوم القيمة مهتد وضال وفي بعض اخبار الطينة الشقى شقى في بطن امه والسعيد سعيد في بطن امه اشعار بذلك وبالجملة فوجه المحامل هو الثالث والخامس وانت خبير بان من الواضحات عند اولى الافهام والبصائر ان التمسك بمثل هذه الرواية المتشابهة لاثبات حكم من احكام الشرعيه خارج عن طريقة اهل الديانة من العلماء المتبحرين فضلا عن التمسك بها لاثبات مثل هذا الاصل العظيم الذى هو من اركان الدين مع ما عرفت فى توجيهه على مذهبه من النقص والابرار ومن الاخبار التى تمسك بها لاثبات مراده ما روى عن امير المؤمنين عليه السلام حيث سئل عنه اعرابى عن النفس قال عليه السلام نعم نفس نامية نباتية ونفس حيوانية حسيه ونفس ناطقه قدسيه ونفس الهية ملكوتية فقال يا مولاي ما النباتية قال عليه السلام قوة اصلها الطبايع الاربعة بدء ايجادها عند مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية فعلها النمو والزيادة فاذا فارقت عادت الى مامنه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتتعدم صورتها فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال عليه السلام قوة فلكيته وحرارة غريزيه اصلها الافلاك بدء ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوية والحركة والظلم والشهوات الدنيوية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتتعدم صورتها وتبطل فعلها وجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال عليه السلام قوة لا هويته بدء ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقيه فاذا فارقت عادت الى مامنه بدت عود المجاورة لا عود الممازجة اقول هذا الحديث غير مروى فى كتب المعروفه عند الاصحاب وهو ايضا لا يسنده الى كتاب بل قال روى عنه عليه السلام ومع ذلك فلا دلالة فيه على ما هو بصدده من ان المبعوث في يوم البعث هو جسد الهور قليائى ولعل غرضه من التمسك به هو اثبات بطلان جسده العنصرى وفنائه وثورته واضمحلاله ليكون دليلا على بعض مدعاه وانت خبير بانه لا يلزم من بطلان بعض النفوس وزواله بطلان جسده العنصرى وزواله وانعدامه بالمره لان اصل بدن العنصرى الدنيوى مؤلف من طبايع الاربعة كما اشار اليه فى الحديث المذكور من ان اصلها الطبايع الاربعة و بدء ايجادها مسقط النطفه مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية وعودها الى مامنه بدت عود ممازجة ولم يحكم فى هذا الحديث ببطلانها وانعدامها راسا حتي يقال بانها زائلة دائره غير قابله للعود والمعاد نعم يدل على انعدام قوى الحيوانية الشهويه فى فقره الثانيه وابن ذلك من بطلان اجساد العنصرية وفنائها وزوالها وعدم

قابليتها للعود و المعاد و اي ملازمه بين بطلان قوي الحيوانيه الشهويه الغشومه الظلومه فى دار الآخرة و انقطاع شهواتها و فنائها و زوالها و تبدلها بالحياة الدائمة الطبيعية و بين زوال طباع العنصريه المحفوظه عند الله سبحانه و تعالى و اشار اليه بقوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ مع ان فقرة الثالثه من الخبر من قوله و ما النفس الناطقه القدسيه قال قوة لاهوتية بدء ايجادها عند الولادة الدنيويه خصوصا مقابلتها للفقرة الثانيه من ان ولادة الجسمانيه كان قبل ذاك مناف لظواهر الايات و الاخبار الداله على ان افاضة نفس الناطقه الانسانيه انما هى قبل الولادة بعد تمامية خلقه البشريه حالكونها جنينا و قوله تعالى وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ مِّسَالٍ مِّنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً اى قوله ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله رب العالمين و فى البحار عن امير المؤمنين عليه السلام اذا تمت النطفه اربعة عشر بعث اليها ملك ينفخ فيها الروح فى الظلمات الثلث فذلك قوله تعالى ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ يعنى نفخ الروح و فى الكافى بسنده عن سعيد بن المسيب عن على بن الحسين عليه السلام فى باب دية الجنين قلت فما حد المضغة فقال هى التى اذا وقعت فى الرحم فاستقرت فيه مائة و عشرين قال و ان طرحته و هو نسمة مخلقة له عظم و لحم مرتب الجوارح قد نفخ فيه روح العقل و فى الكافى بسنده عن ابن فضال و محمد بن عيسى عن يونس قال عرضنا كتاب الفرياض عن امير المؤمنين عليه السلام على ابى الحسن الرضا عليه السلام و مما فيه من دية الجنين و جعل منى الرجل الى ان يكون جنينا خمسة اجزاء فاذا كان جنينا قبل ان تلجه الروح مائة دينار قال عليه السلام و ذلك ان الله عز و جل خلق الإنسان من سلاله و هى النطفة فهذا جزء ثم علقه فهذا جزء ان ثم مضغة فهو ثلاثة اجزاء ثم عظما فهو اربعة اجزاء ثم يكسى لحما فحينئذ ثم جنينا فكملت له خمسة اجزاء مائة دينار الى قوله عليه السلام فاذا انشئ فيه خلقا آخر و هو الروح فهو نفس فيه الف دينار كاملة و فى خبر ابى جرير القمى قال سئلت العبد الصالح عليه السلام عن النطفة ما فيه من الدية و ما فى العلقه و ما فى المضغة المخلقة و ما يقر فى الارحام قال عليه السلام انه يخلق فى بطن امه خلقا من بعد خلق يكون نطفة اربعين يوما و يكون علقه اربعين يوما ثم يكون مضغة اربعين يوما فى النطفة اربعون دينارا و فى العلقه ستون دينارا فاذا كسى العظام لحما ففيه مائة دينار قال الله عز و جل ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و لا خفاء فى ان المراد من قرأه الايه فى الحديث بيان و لوج الروح فيه و فى خبر سليمان بن خالد ان رجلا جاء الى النبى صلى الله عليه و اله و سلم و قد ضرب امراة حبلية فاسقطت سقطا ميتا فأتى زوج المرأة الى النبى صلى الله عليه و اله و سلم فاستعدي عليه فقال الضارب يا رسول الله ما اكل و لا شرب و لا استهل و لا صاح و لا استتر فقال النبى صلى الله عليه و اله و سلم انك رجل سجاعة ففضى فيه برقبته و الظاهر اجماع فقهاء الامامية على ان دية الجنين بعد ولوج الروح ديه النفس الكاملة و فى

الرياض بلا خلاف اجده و النصوص به مع ذلك مستفيضة و في جواهر الكلام بل في الانتصار و الغنية و السرائر الاجماع عليه بل ذلك عندهم من قبيل ارسال المسلمات و الاخبار بذلك عندهم مستفيضة بل المشهور عندهم ان ذلك انما هو بعد تمامية اربعة اشهر و بالجمله فالخبر المروي مع ضعف سنده و منافاة ظاهره لتلك الاخبار ضعيف جدا و من الاخبار التي تمسك بها لاثبات مرامه حديث اللبنة المعروفة المروية عن الصادق عليه السلام في تفسير قوله تعالى كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ و قال عليه السلام ارايت لو اخذت لبنة فكسرتها و صيرتها ترابا ثم ضربتها في القالب و هي التي كانت انما هي ذلك و حدث تغير آخر و الاصل واحد و انت خبير بان دلالة على خلاف مراده اوفى و اظهر و وجه تمسكه انما هو بالتاويل و ان المراد بالاصل المذكور في الحديث هو اصل التراب الماخوذ من عالم هور قليا و قد عرفت ان القول بذلك منكر في العقل و الشرع معا فتامل جدا

مقدمة سابعه در بيان رفع شبهات منكرين معاد

شبهه اولی آنکه قول بعود ارواح بشریه و نفوس ناطقه انسانيه بسوي اجساد و ابدان مستلزم اعاده معدوم است

و عقل قطعی حاکم است بامتناع اعاده معدوم وجه لزوم آنکه اجزاء انسانی بعد الموت متلاشی میشود بنحویکه اسمی و رسمی از آن باقی نخواهد ماند بلکه اجزاء عناصر او هریک ملحق باصل خود میشود بنحو امتزاج و استهلاك و عود اجساد ثانيا مستلزم است اعاده آنچه را که فانی و مضمحل و مستهلك و باطل شده است از اجزاء عنصریه تجویز آن مستلزم تجویز اعاده معدوم است و آن باطل است جدا و از این جهة کثیر از حکماء فلاسفه منکر شده اند معاد جسمانی را و منحصر میدانند آنرا بمعاد روحانی و معاد در نزد ایشان همان عود ارواح بشریه و نفوس ناطقه انسانیه است در نشأه آخری بجهت حیات و مجازات و تنعیم و تعذیب نشأه آخری را مخصوص میدانند بروح و قائلند بآنکه آنچه قابل بقاء است همان روح است که ارواح سعدا بادراک لذایذ علوم و کمالاتیکه در دنیا اکتساب نموده اند مبتهج و مسرورند و ارواح اشقیاء بادراک آلام جهل و ذمائم صفاتی که در دنیا اکتساب نموده اند معذب و مغمومند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همه را باین دو حالت تاویل مینمایند و قائلند بآنکه بدن بعد از علاقه نفس از آن منعدم میشود بمادته و صورته و اعراضه و معقول نخواهد بود عود بدن بعد از اضمحلال و انعدام آن لاستحالة اعاده المعدوم و ذلك بخلاف النفس فانه جوهر باق و لا سبیل الی فناء فهو الباقي ببقاء الله علامه مجلسی ره در بحار فرموده است و اعلم ان القول بالمعاد الجسمانی اتفق علیه جمیع الملین و هو من ضروریات الدین و منکره خارج عن عداد المسلمین و الايات الکریمه فی ذلك ناصه لا یعقل تاویلها و الاخبار فیها متواتره لا یمکن ردها و لا الطعن فیها و قد نفاه اکثر ملاحظه الفلاسفة تمسکا بامتناع اعاده المعدوم و چون قاعده مذکوره یعنی امتناع اعاده معدوم در نزد حکماء اسلامین نیز مسلم و مبرهن است

بآنچه سبق ذکر یافت در مقدمات سابقه لهذا جمعی از ایشان چون شیخ رئیس و اتباع او گفته اند که عقل را راهی نیست باثبات معاد جسمانی بلکه قول بمعاد جسمانی مجرد تعبد بشرع مقدس است و آنچه بعقل ادراک میتوان نمود همان معاد روحانی فقط است و مقصود ایشان اگر این باشد که عقل قاصر از آن است بمعنی آنکه چون عقل محیط و مدرك بجهات واقعيه هر شیئی نخواهد بود لاختصاص ذلك بعلم الغیوب بلکه بسیاری از امور است که عقل تصور آنرا نمینماید و قاصر از ادراک آنشی است و لکن میشود که بقدره حفسبحانه و تعالی در صفحه خارج متحقق و موجود شود چنانکه ایجاد و ابداع از لاشیء و عدم صرف هم عقل قاصر از ادراک آنست و لکن تحقق و وجد فی الخارج بقدره الله سبحانه و تعالی پس از برای این کلام وجهی است در اینصورت میتوان گفت که عقل قاصر از ادراک معاد جسمانیست و ثبوت آن بمجرد تعبد بشرعست نظیر وقوع ایجاد و ابداع از لاشیئی و عدم صرف و لکن مرجع اینکلام بسوی جواز و امکان اعاده معدوم است چه بتجویز عقلی ممکن است که عقل مدرك جواز اعاده معدوم نباشد و لکن شارع چون محیط بواقع است و در واقع و نفس الامر جهت امتناعی از برای آن نمیباشد فاخبر بوقوعه و تحققه عند قیام الساعة فیجب التعبد به و التصدیق بما اخبره و لکن ظاهر آنست که مقصود ایشان بیان اینمعنی نباشد بلکه میگویند که عقل مدرك و حاکم است بامتناع اجتماع النقضیین و ارتفاعهما فحینئذ یرد علیهم بان الشرع کیف یجوز ما حکم العقل بامتناعه و قد نقلنا لك سابقا کلامه حيث قال انه یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طرق الشریعة و تصدیق خیر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیراته و شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعة الحققة الی اتانا به سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و اله و سلم حال السعادة و الشقاوة و منه ما هو مدرك بالعقل و القیاس البرهانی و قد صدقه خیر النبوة و اینکلام فی الجملة ظهوری و یا اشعاری دارد بمعنی اول فتامل و جمعی از متاخرین ایشان چون صدر المتالیهین س ره و اتباع او قائل شده اند بمعاد جسمانی و لکن بنحو دیگر چنانکه سبق ذکر یافت و امتناع اعاده معدوم در نزد ایشان بحسب حکم عقلی قریب ببدهت است و معاد در نزد ایشان عبارتست از عود ارواح بسوی اجساد اخرویه بصورت مثال دنیا که نفس ناطقه انسانیه مبدع آنست در یوم بعث و مواد عنصریه دنیویه در نزد ایشان دائر و باطل و فانی صرف خواهد شد که عود و معاد از برای آن نخواهد بود و گذشت آنچه وارد بر ایشانست در مقدمه سابقه و طایفه کشفیه نیز موافقند مر ایشانرا در قول بامتناع اعاده معدوم و قائلند بآنکه معاد عبارت است از عود ارواح در یوم بعث بسوی اجساد هور قلیائیة و این بدن بشری عنصری زمانی فانی و مستهلك است که قابل از برای عود و معاد نخواهد بود و آنچه قابل است از برای بقا همان اجساد اصلیه هور قلیائیة است که

مأخوذ از عالم آخر و ملك آخر است که واقع در مکمن این عالم حس ظاهر است و گذشت کلام با ایشان و بطلان و تزییف مقاله ایشان در مقدمه سابقه بما لا مزید علیه و باقی ماند کلام در رفع شبهه مذکوره بنابر طریقه حقه الهیه که معاد در نزد ایشان عبارتست از عود ارواح بسوی اجساد بشریه عنصریه دنیویه فنقول که قول بمعاد جسمانی در نزد ایشان مبتنی بر قاعده مذکوره نیست و بنابر قول بآنکه معاد عبارت از جمع و تالیف اجزاء عنصریه است در یوم نشور و آنکه اجزاء متفرقه انسانی معدوم صرف نخواهد شد بعد از موت بلکه متفرق و متشتت و مخلوط در اماکن متفرقه است و خداوند تبارک و تعالی عالم است بهر جزء از اجزاء که واقع در چه محل و کدام مکان و بچه کیفیت است اگرچه ذرات در هوا و متشتت در دریاها باشند همه آنها بعلم و قدرت کامله خود جمع مینماید و تالیف و ترکیب همان اجزاء عنصریه دنیویه خواهد نمود در یوم نشور چنانکه حضرت صادق علیه السلام در حدیث لینه فرمود هی هی و حدث تغیر آخر و الاصل واحد بلکه حدیث شریف مجرد تشبیه و مثالی بود که از برای سائل بیان فرمود چنانکه در حدیث دیگر در جواب ابن ابی العوجا فرمود و یحک هی هی و هی غیرها قال فمثل لی ذلک شیئا من امر الدنیا قال نعم ارایت لوان رجلا اخذ لینه فکسرھا ثم ردها فی ملینھا فهی هی و هی غیرھا و مسئله معاد واضح تر و بالاتر از مسئله لینه است چه آنکه در لینه بعد از کسر و انکسار و تفرق اجزاء آن و قرار دادن بار دیگر در قالب مجرد جمع اجزاء و مواد ترابیه آنست در قالب بصورت شخصیه دیگر اگرچه ماده مختلطه همان ماده است و لکن صورت آن متغیر است به تغیر حقیقی هم بحسب حس و هم بحسب حقیقت و محتاج است بمسامحه عرفیه در صدق لینه اولیه بر آن و ماده آن نیز برخلاف ترتیب ماده اولیه است بجهت عدم علم صانع لینه بترتیب واقعی آن اجزا و عدم قدرت او بآنکه هر جزویرا در محل خود قرار دهد و این برخلاف مسئله معاد و حشر اجساد است چه صانع حکیم علیم و خبیر است بجمع اجزا و عالم بترتیب آن اجزاست بنحویکه هر جزویرا در محل اول او قرار میدهد بقسمیکه عود مینماید همان اجزا و مواد بهیئۀ اولیه که بحسب حس فرقی بین ما کان و ما یعود در نظر حس و عرف نخواهد بود و گفته میشود بدون مسامحه عرفیه که این فلان و فلان است اگرچه عوارض شخصیه غیر مقومه آن فی الجمله بحسب زمان و مکان تغیر مینماید و لکن در نظر عرف همان شخص است بعینه و شاهد بر این مطلب است قوله تعالی أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نُجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ و بنانرا بعضی تفسیر نموده اند بسر انگشتان و در صافی تفسیر نمود آنها بسلامیات که عبارت از عروق و اعصاب دستها و پاهاست و فی الصافی بلی قادرین علی ان نسوي بنانه بجمع سلامیاته و ضم بعضها الی بعض کما کانت مع صغرها و لطافتها القمی قال اطراف الاصابع لو شاء الله لسويها و قوله تعالی قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ

مَرَّةً وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و فيه اشاره بل دلالة على ذلك كما اسلفنا لك ذكره في المقدمة السابقة و در آیه شریفه رب ارنی کیف تحی الموتی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم اشاره الی ذلك چه حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از ذبح نمودن طیور اربعة مذاقه نمود در اختلاط اجزاء آن که طیور را کوییده و اعضاء و اجزاء هریک را ممزوج نموده بامتزاج استهلاکی که ابدا تمیز و تمیزی در اجزاء مخلوطه آن نبود و حقتعالی بحکمت بالغه خود احیای آنطیور نموده و رد اجزاء هریک بسوی آن نموده که هر جزوی در محل اولی خود قرار گرفته بعد از استهلاك آن بامتزاج و بالجمله بنا بر قول آنکه معاد عبارت از جمع و تالیف اجزاء عنصریه انسانیه است در محشر و عود ارواح بسوی همان اجساد چنانکه مستفاد از اکثر نصوص و ظواهر آیات و اخبار است و بنای اکثر علمای حقه امامیه و محققین ایشانست پس وقعی برای شبهه مذکوره نیست در مسئله معاد چه آنکه قائل شوی بامتناع اعاده معدوم یا نه و همچنین اشکالی نخواهد بود بنا بر قول بعضی از متکلمین که قائلند بآنکه تقوم و تشخیص انسان باجزاء عنصریه اصلیه است که آن نطفه مخلوقه مأخوذه از تراب محل دفن او است و آن باقی در قبر است بنحو استداره و فنا و انعدام سایر اجزاء که از عوارض صرفه است ضرری ندارد بعد از بقاء اجزاء اصلیه آن بلکه در یوم حشر متکون خواهد شد اجساد بقدره کامله الهیه از همان اجزاء اصلیه چنانکه متکون شده بود در بدو ایجاد از همان تراب نطفه و بنابراین قول تغییر اجزا در یوم معاد زیاد تر از قول سابق خواهد بود و مثال لینه در حدیث هم مناسب با قول مذکور خواهد بود و اما بنا بر قول بانعدام و فنا جمیع اشیاء در نزد بعث و نطفه صور بحیث لا یبقی حس و لا محسوس چنانکه مستفاد از بعض آیات و بعض دیگر از اخبار است پس رفع اشکال منحصر خواهد بود بمنع قول بامتناع اعاده معدوم و گذشت کلام در صحت و فساد آن در بعضی از مقدمات سابقه و تزییف ادله طرفین از وجوه عقل و نقل و اضطراب کلمات قائلین بامتناع اعاده معدوم در کثیری از مواضع و گذشت قول بجواز آن بمعنی تجویز عقلی از روی قاعده امکان کما هو المعروف عند القوم و کلما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یدرک عنہ قائم البرهان و بعد از عدم تمامیت براهین عقلیه بر امتناع و عدم قیام برهان بر امتناع پس حکم بتجویز عقلی و قول بعدم ادراک عقول و عدم احاطه آن بواقع مستبعد در نظر نخواهد بود بلکه کلام شیخ رئیس در تصدیق بمعاد جسمانی من باب تعبد بشرع چنانکه سبق ذکر یافت اشاره بتجویز مذکوره در مقام نیز خواهد بود فتامل جدا

شبهه ثانیه آنکه قول باعاده اجساد در یوم نشور موجب لزوم تناسخ است

که بطلان آن متفق علیه بین ملیین و اهل شرایع است وجه لزوم آنکه معنی تناسخ انتقال ارواح است از جسدی بسوی جسد دیگر و معاد جسمانی نیز

بهمین مثابه است چه انتقال نفوس بشریه بعد از مفارقت از ابدان دنیویه بسوی ابدان و اجساد اخرویه انسانیه است زیرا که ابدان محشوره در قیامت عین شخصیه ابدان دنیویه نخواهد بود بلکه متبدل خواهد شد صورت و اشکال و هیئات آن فی الجملة و هذا هو التناسخ الذی اجمعوا علی بطلانه عقلا و نقلا و دفع شبهه مذکوره چنانکه سبق ذکر یافت در بعضی از مقدمات سابقه آنکه معنی تناسخ در نزد مشهور عبارت از انتقال نفس است از بدنی بعد از فساد و اضمحلال آن ببدن دیگری که مابین با بدن اولی باشد در همین نشأه دنیویه و هذا مما اجمع المسلمون بل العقلاء علی بطلانه اما لقیام البرهان علی استحالته كما علیه البعض و قد تقدم ذكره و اما لقیام الاجماع و الضرورة علی بطلانه كما علیه بعض آخر و باخذ قیود المذكورة در معنی تناسخ پس اشکال مندفع است بلکه عود ارواح بسوی اجساد در یوم نشور بنابر مذهب متشرعه از قبیل انتقال نفس مرة اخرى ببدنها الاول فی النشأة الاخری و هم چنین مندفع است شبهه مذکوره بنابر طریقه صدر المتألهین و کذا علی الطریقه الکشفیه لان معنی التناسخ هو انتقال النفس من بدن الی بدن آخر مبائن له فی هذه النشأة و بانتفاء احد القیود ینتفی المقید و یندفع الشبهه و اما بنابر تعریف دیگری که مذکور است در کلام صدر المتألهین كما نقلنا من کلامه سابقا فی الاسفار حیث عرف التناسخ انه انتقال نفوس الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الحيوانات المناسبة لها فی الاخلاق و الاعمال پس مشکل است دفع شبهه تناسخ مگر بعد از التزام باصول و قواعد موسسه منقوله از او سابقا من القول باستکمالات الذاتیة و حركة الجوهریة و سایر الاصول المتقدمة منه فی باب المعاد و قد عرفت عدم تمامیتها و ما فیہ من النقص و الابرام فیرد علیه بان المعاد عنده عبارة عن بعث النفوس الانسانیة باشباح البرزخیه المجردة عن المواد الدنیویه و ان المعبر فی المعاد هو مادة ما ای مادة كانت لا المواد الدنیویه الفاسدة الدائرة و هذا هو عین التناسخ المحال لانتقال النفوس الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الحيوانات المناسبة لها فی الاخلاق و لو فی النشأة الاخری و هذه المواد مباینة للمواد الدنیویه و منفصلة عنها و القول بان هذه الاشباح البرزخیه مجردة عن المواد الدنیویه من لوازم النفس و تبعثها کوجود الظل من ذی الظل و ان الشیء بصورته هو هو لا بمادته و ان تكون البدن و تحصله بالنفس علی سبیل الاستکمال و التبعية و ان لها بالحركة الجوهریة فی کل آن خروج من القوة الی الفعل و لها اکوان و جودیة متعاقبة و لها جهة فاعلیة بنحو الابداع و الانشاء و غیر ذلك من الاصول و القواعد فمعها لا مجال للشبهه المذكورة مدفوع بما ذکرنا بانها غیر مفیده لدفع الشبهه بحسب نفس الامر الا بعد واقعية تلك الاصول و القواعد و تمامیتها عقلا و شرعا و مع عدم صحتها او عدم تمامیة بعضها فلا یتجسم الاشکال بمجرد القول و البنا فتدبر و قد ذکرنا بعض ما یتعلق بالمقام فلیتأمل و بنابر طریقه کشفیه نیز مندفع است شبهه تناسخ بعد از قول بتمامیه ما اختاروا من القول المخترع المصنوع

بالعناصر هور قليائية و قد عرفت بطلانه و فساده بما لا مزيد عليه فتامل جدا حتى يتبين لك الحق

شبهة ثالثة آنکه قول بمعاد جسمانی مستلزم مر امر محال است

و ما يلزم منه المحال محال وجه لزوم آنکه اگر انسان معینی بتمامه و کماله غذا شود از برای انسان دیگری خالی از این نخواهد بود که یا عود مینماید اجزاء هر يك از آكل و ماکول بر سبیل انفراد و استقلال یا عود مینماید اجزاء اکل منفردا بدون اعاده اجزاء ماکول و یا بالعکس و یا هر دو عود مینمایند ببدن واحد و یا هیچیک از آنها عود نمینماید و الكل باطل اما الاول فللزوم ان يكون جزءا شخصيا معينا جزءا لشخصين متباينين فی آن واحد و تحقق اینمعنی در واحد شخصی در آن واحد ممتنع و محال است و اما ثانی و ثالث با آنکه آن مستلزم ترجیح بلا مرجح است لازم خواهد آمد عدم اعاده احدهما پس منقض خواهد بود قول باعاده ارواح جمیع اعیان مکلفین در یوم بعث و نشور باجساد بشریه دنیویه چه آنکه معاد یا اجساد آكل است یا اجساد ماکول و اما الرابع فللزوم التناسخ و اجتماع النفسین فی بدن واحد و هو باطل جدا و اما الخامس فهو المقصود لمنكري معاد الجسمانی و نیز فرض شبهه میشود که اگر شخص مؤمن غذا شود بتمامه و کماله از برای انسان کافری خالی از این نخواهد بود که یا عود مینماید احدهما دون دیگری و یا عود مینمایند هر دو ببدن واحد و یا عود مینماید هر يك از این آكل و ماکول علی سبیل الانفراد و الاستقلال و یا عود مینماید احد هما دون دیگری و یا عود مینمایند هر دو ببدن واحد و یا عود نمینمایند هیچ يك از آن دو و الكل باطل اما الاول فلاستحالة ان يكون جزءا شخصي في آن واحد جزءا لشخصين متباينين و اما الثانی و الثالث فلانه ترجیح بلا مرجح و لانتقاض القول باعادة الكل و اما الرابع فللزوم كون بدن شخص واحد فی آن واحد منعما و معذبا و هو محال و اما الخامس و هو المقصود لمنكري حشر الاجساد و جواب از این شبهه بنا بر طریقه صدر المتألهین س ره آنکه هیچیک از دو بدن عود نخواهد نمود در محشر بلکه ابدان آكل و ماکول از ابدان عنصریه دنیویه زائله دائره اند و بحركة جوهرية ذاتیه متقضى و متصرم و بموت هر يك اجزاء عنصریه دنیویه بشریه فانی و منعدم میشود و آنچه محشور میشود در قیامت همان صورت نوعیه و مثال برزخیه است که یکی از مراتب نفس است که مبدع و منشئ ماده از مواد اخرویه است و قال فی الاسفار بعد ذكر الاشكال و اندفاعه ظاهر بما مر من ان تشخص كل انسان انما يكون بنفسه لا ببدنه و ان البدن المعتبر فيه امر مبهم لا تحصل له الا بنفسه و ليس له من هذه الحیثية تعین و لا ذات ثابتة و لا يلزم من كون بدن زید محشورا ان يكون الجسم الذي منه صار ماکولا لسبع او انسان آخر محشورا بل كلما يتعلق به نفسه فهو بعينه بدنه اقول هذا الجواب منه بعينه التزام بالاشكال و انكار للقول

بالمعاد الجسمانی الذي نطق به الكتاب و اخبر به خير النبوة و قد مر الكلام في ذلك بطوله في المقدمة السابقة و اما جواب از این شبهه بطريقه كشفیه آنكه بدن معاد از اكل و ماکول بدن هور قليانیست نه ابدان عنصریه دنیویه و آن بدن ابدًا غذا آكل نخواهد بود لتجرده عن هذا العالم الحسى و لا يمكن ان يكون غذاء لاحد بلکه اجزاء عنصریه بشریه هر دو فانی و منعدم خواهد شد بموت هر دو و آنچه باقی است از اكل و ماکول بدن دیگری است که مجرد از مرکبات عنصریه زمانیه است بلکه ترکیب و تالیف آن از عناصر هور قليانیه است و اجزاء آن بدن مجرد است که اصل و طینه آن باقی و مستدیر در قبر است که هیچ معده بر آن مسلط نخواهد بود و قوه هیچ هاضمه نیست که آنرا هضم نماید بلکه اگر سوزانده شود بآتش دنیا هزار مرتبه ذره از آن بدنرا نتواند سوزانید و از برای نار دنیا سلطنتی بر آن نخواهد بود و قال فی شرح العرشیه بعد ذکر الاشکال ما هو لفظه و علی قولنا كما مر ان الشخص بحقیقته و طینته الاصلیه نزل بتمامه من عالم هور قلیا و هو عالم البرزخ الذی فیہ جنان الدنیا و نیران الدنیا و فیہ جنة اینا آدم و جمیع من كان من ذریه آدم فجسده خلق من عناصر هذا العالم اعنی عالم هور قلیا و عالم البرزخ فلما نزل الی هذه الدنیا لحقته اعراض عرضت له من دار الدنیا بها كانت الاجساد كثیفة و ثقیلة و محجوبة فاذا اكله شخص آخر اغتدی الاكل بتلك العوارض لان الاجزاء الاصلیه هی الشخص الماکول و هذه العوارض كالوسخ فی الثوب فان الثوب اذا لحقه الوسخ و غسل رجعه الی اصله من غیر ان یذهب منه شیئی و انما ذهب الوسخ العارض و الاجزاء الاصلیه لا یتسلط علیه المعدة و لا تهضمها القوة بل لو احرق فی نار هذه الدنیا الف مرة لم تحرق منها ذرة و لم تتسلط علیها النار فلم یکن شیئا من الماکول جزء من الاكل اقول هذا الجواب منه ایضا التزام بالاشکال و انکار للقول بالمعاد الجسمانی الذي نطق به الكتاب و تواترت به السنة و قامت به ضرورة الدین و قد اسلفنا الكلام معه بما لا مزید علیه و اما الجواب از شبهه مذکوره علی طریقة الحقه من ان المعاد فی یوم المعاد هذا البدن العنصری الدنیوی الزمانی که حق تعالی عود میدهد ارواح را بسوی همین اجساد عنصریه دنیویه پس مبتنی بر آنست که شخص غور نماید و تأمل کند که اجزاء ماکول در بدن آكل بر چه نحو و چه کیفیت است و فرق بگذارید بین آنچه که ممکن است تصور و تحقق ان از تفریق اجزاء بدن ماکول از اجزاء بدن آكل و بین آنچه که ممتنع و محالست فنقول اجزاء ماکول در بدن آكل تارة بتغذیه و تنمیه است علی نحو التحلل و التبدل و اخرى بر نحو امتزاج و استهلاك در بدن آكل بدون التحلل و التبدل و بمعنی بقاء اجزاء بر نحو امتزاج که تمیز و تمیز در بین نباشد راسا ثالثه بنحو تغذیه و تنمیه صرف است بدون حصول بدل ما یتحلل بان یکون اجزاء الماکول بعینها جزء للاكل و صارت متحدة معه و آنچه محال است تحقق آن همان

قسم اخیر است که اجزاء شخصیه بدن ماکول جزء بدن آکل شود بتغذیه و تنمیه که عین بدن آکل و اصل بدن او شود چه در این هنگام عود هر دو بدن در یوم حشر موجب آن است که جزء شخصی معین در آن واحد جزء از برای دو بدن باشد و آن محال و ممتنع است و غیر قابل است از برای اینکه متعلق قدرت حضرت آفریدگار واقع شود لانه ممتنع ذاتا و یلزم ان یکون جزء واحد فی آن واحد منعمما و معذبافهو محال و بنابر دو وجه اول پس ممکن است تفریق اجزاء هر یک از آکل و ماکول بدون لزوم شیئی از محاذیر مذکوره و حیثند فنقول آنکه هر دو بدن عود خواهد نمود در محشر که اجزاء ماکول جزء بدن همان ماکول میشود و همچنین اجزاء بدن آکل اما بر وجه اول چه آنکه از واضحات و بدیهیاتست که بدن انسانی بجهة وجود حرارت غریزیه از مزاج ناچار است او را از تخلل و تبدلی و لا بد بمرور ایام اجزاء بدن او بعد از تغذیه و تنمیه بواسطه حرارت غریزیه در تخلل و زویان است و اگر نه چنین باشد لازم آید که بدن هر کسی تا بآخر عمر او بقدر جبل عظیمی شود و آنکه هرگز حاجت بغذا از برای او نباشد و الوجدان و البرهان شاهدان علی خلافه و اذن ففی کل یوم تتحلل بدنه و یصیر الغذاء بدل ما یتحلل منه حتی انه لا یبقی فی سنة ما کان فی السنة السابقة و بنا براین از برای بینه محسوسه انسانیه اجزاء اصلیه خواهد بود که بقاء و ثباتی از برای او هست در طول عمر که آن از اجزاء ذاتیه مخصوصه ببنیه خاصه او باشد لا غیر و آن اجزاست که بدن انسان لا یتقوم و لا یتشخص الا بها و اجزاء فضلیه نیز از برای او متصور است که بحرارت غریزیه مزاج بعد از حصول تغذیه و تنمیه و صیوررتها جزء البدن الانسان فی زمان متحلل و متبدل است و بدل میشود از برای ما یتحلل من البدن تا آنکه محفوظ باشد اصل بدن از انعدام و فنا بما قدره الله سبحانه و تعالی له من العمر و الحیوة فی هذه النشأة الفانیة و علی هذا ممکن است که حق سبحانه و تعالی اجزاء بدن ماکول را از اجزاء فضلیه بدن آکل قرار بدهد اگرچه در زمانی جزء بدن آکل باشد بتغذیه و تنمیه و لکن تفریق آن اجزاء نماید از بدن آکل بتحلل و تبدل و ریخته شود اجزاء ماکول از بدن آکل و داخل در اجزاء ارضیه شود و ممتزج شود بعناصر و ملحض ما ذکرنا ان فی الاکل اجزاء اصلیه و اجزاء فضلیه و كذلك فی الماکول فاذا اکل انسان انسانا صار الاصلی من اجزاء الماکول فضلیا من اجزاء الاکل و الاجزاء الاصلیه للاکل بحالها و الی ذلك اشار المحقق الطوسی نصیر الملة و الدین قدس سره فی التجرید من قوله و الضرورة قاضیه بثبوت الجسمانی من دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم مع امکانه و یجب اعاده فواضل المکلف و المراد بالفواضل هو اجزاء الفضلیة و کلامه اشاره الی دفع الشبهة المذكورة علی ما قررناه و بناء اکثر محققین از اصحاب در دفع شبهه مذکوره بر این نسق است و در بعضی از آیات و اخبار دلالت و یا اشعاری است در دفع شبهه بر این نهج مذکور

چون قوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ حيث ان استبعاد المنكرين للبعث كان من جهة ما فى المعاد من التثنت و التفرق و استبعدوا ذلك بان من تفرق اجزائه و صار رميما و تثنت فى مشارق الارض و مغاربها و صار بعضه فى ابدان السباع او ابنية للجدران فيجمع الاجزاء المتفرقة و ما اكله السباع كيف يجمع مرة اخرى فدفع الله سبحانه انكارهم بانه تعالى بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * يعلم ما تثنت و تفرق من ابدانهم فى اصقاع الارض و ما صار جزء لبدن حيوان او ابنية لجدران فيجمع الاجزاء المتفرقة و ما اكله السباع و يعلم الاصلى من الاجزاء الماكول و الفضلى منه و قوله تعالى فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ اِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ والمراد بما تنقص الارض على ما ذكره المفسرون كما فى مجمع البيان اي ما تاكل الارض من لحومهم و دمائهم و عندنا كتاب حفيظ اي لا يشذو لا يخرج عن علمه شئى اي عالم بما تفرق من اجزاء خلقه فى اصقاع الارض بجميع وجوه التفرق و قوله تعالى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ * فيه اشعار بذلك حيث ان اجزاء الماكول ميت فى بدن الاكل فيخرجها الله سبحانه و تعالى من الاكل و هو الحى و قوله تعالى هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ اِذَا مَرَّكُمْ كُلٌّ مِّمَّزَقٍ اِنَّا لَنُفِئُكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ و فى المجمع يعنون محمد صلى الله عليه و اله و سلم اذا مزقتم كل ممزق اي فرقتم كل تقريق و قطعتم كل تقطيع و اكلتم الارض و السباع و الطيور و فى البحار عن تفسير على بن ابراهيم بسنده عن الصادق عليه السلام فى قصة بخت النصر و انه لما قتل ما قتل من بنى اسرائيل اخرج ارميا على حمار و معه تين قد تزوده و شينى من عصير فنظر الى سباع البر و سباع البحر و سباع الجو تاكل تلك الجيف ففكر فى نفسه ساعة ثم قال اُنِّى يُحْيِي هٰذِهِ اَللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و قد اكلتهم السباع فاماته الله مكانه الى ان قال و بقى ارميا ميتا مائة سنة ثم احياه الله تعالى ان قال و انظر الي العظام كيف نشزها ثم نكسوها لحما فجعل ينظر الي العظام البالية فتجمع اليه و الى اللحم الذى قد اكلته السباع يتالف الي العظام من هيهنا و هيهنا و يلزق بها حتى قام و قال اعلم ان الله على كل شئى قدير فقله عليه السلام و الى اللحم الذى قد اكلته السباع من هيهنا و هيهنا اشارة الى تفريق اجزاء الماكول عن بدن الاكل و ان الله تعالى قادر على جمعها على النحو الذى يمكن فى العقول تصويره و تصديقه و فى البحار عن هشام بن الحكم عن الصادق عليه السلام انه قال الزنديق للصادق عليه السلام انى للروح بالبعث و البدن و قد بلى و الاعضاء قد تفرقت فعضو فى بلدة تاكلها سباعها و عضو باخرى تمزقه هوامها و عضو قد صار ترابا بنى به مع الطين حايط قال عليه السلام ان الذى انشاه من غير شئى قادران يعيده كما بداه الى ان قال عليه السلام و البدن يصير ترابا منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام من جوفها كما اكلته و مزقته كل ذلك فى التراب محفوظ عند من لا يعزب عنه مثقال ذرة فى ظلمات الارض فقله عليه السلام و ما تقذف به السباع و الهوام من اجوافها صريح فى

دفع الشبهة علي ان الاكل يرمى اجزاء الماكول من اجوافه و لا يكون ذلك الا بالتبدل و التحلل و هذا الخبر الشريف كاف في صحة وجه المذكور في دفع الاشكال فان قلت ممكن است كه فرض شبهه شود بنحويكه وجه مذكور كافي در دفع آن نشود چه جايز است فرض شود كه انساني اكل نمايد انساني را و نگذرد از اكل زماني كه ممكن باشد از براي او بدل ما يتحلل بان اكل انسان انسانا ثم مات الاكل قبل ان يتحلل منه شيء قلت فرض مذكور نیز متصور است بر دو وجه یکی آنکه اجزاء ماکول در اینصورت ممتزج شود با اجزاء آكل من دون التغذية و التنمية و صيرورته جزء لبدن الاكل و هذا هو الوجه الثاني من وجوه المتصورة في المقام كما اشرنا اليه دويمی آنکه اجزاء ماکول جزء آكل شود بتنميه و آنچه محال است فرض دويم است نه فرض اول و در چنین فرض غير واقع يا نادر الوقوع نیز ممكن است كه اجزاء ماکول ممتزج شود ببدن آكل بدون حصول نمو و بعد از موت آكل متفرق شود اجزاء هريك در وجه ارض چنانكه شاهد بر اين مطلب است قصه طير حضرت خليل عليه السلام من قوله تعالى فَخُذْ أَزْوَاجًا مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ چنانكه حضرت ابراهيم عليه السلام مذاقه نمود در امتزاج اجزاء طيور اربعه بنحويكه اجزاء طيور امتزاج يافتند بامتزاج استهلاكي پس حقتعالی احياء آن فرموده به رد نمودن اجزاء هريك را باصل خود و بالجمله بعد از ثبوت و حقيقت عود ارواح بسوی اجساد بشریه عنصریه دنويوه در يوم معاد بعقل و ضرورت شرع و بنص من الله سبحانه و بتواتر نصوص اخبار و ثبوت قدرت و علم باری تعالی و صحت تصوير مطلب در شبهه مذكوره بيکی از دو وجه و امکان آن عقلا فلا وقع للشبهة المذكورة بمجرد احتمال ثالث و مورد شبهه را کافی نخواهد بود در دعوي محاليه مجرد احتمال سيم بل لا بد له في اثبات المحالية و الامتناع من برهان آخر يعين به وجه الثالث من وجوه الثلاثة و مجرد الفرض و الدعوى و احتمال ان اجزاء الماكول يصير جزء لبدن الاكل بالتغذية و التنمية لا يجديه في ذلك كما هو ظاهر لا يخفى فان قلت يمكن ان يكون اجزاء الاصلية للماكول نطفة للاكل و لا ينفصل من الاكل بما فرضت من بدل ما يتحلل منه بل انفصل منه بان يصير نطفة له و ماده اصلية لانسان اخر فح يحصل الاشكال في النطفة لانها اجزاء اصلية للماكول و ماده اصلية لشخص الثالث فيلزم ان يكون شيئى واحد شخصى جزء البدنين الى اخر الاشكال الذى تقدم ذكره قلت ذلك ايضا مجرد الفرض و الاحتمال و يمكن ان يقال بان الله سبحانه و تعالى يحفظها ان تصير نطفة و ماده لانسان آخر و لا بد لك من اقامة برهان عليه و اني لك باثباته

شبهه رابعه آنکه قول باعاده خصوصا اعاده اجسام مستلزم عبث و لغويت است و نسبت فعل جزا فست بحکيم متعال

و آن باطلست جدا وجه لزوم آنکه غرض از اعاده و فائده آن اگر راجع بسوی حکيم متعالست پس آن نقصى است كه لازم است تنزيه نمودن حضرت حقتعالی از آن و اگر عايد و راجع

بسوی عباد است پس آن مستلزم عجز و خلاف حکمت و عدالت باری تعالی خواهد بود چه آنکه آنحکمت و مصلحت اگر ایصال آلام و نعمت بعباد است پس آن غیر لایق بحکیم عادل است و اگر ایصال لذت و راحت است و از واضحات آنکه لذات سیما حسیات از آن مجرد دفع آلام است زیرا که طعام لذیذ بالنسبه بسوی شعبان و کسانیکه ممتلی است معده ایشان از طعام و شراب غیر مفید بلکه حظی و نصیبی از برای ایشان نخواهد بود در التذاذ باطعمه و اشربه اگرچه آن طعام و شراب موصوف بکمال حسن و لذت باشد و بالنسبه بجوعان و عطشان که گرسنه و تشنه اند مجرد دفع آلام و رفع اذیت است چنانکه محقق در نزد حکما و اطباست که طعام از برای جایع مجرد دفع الم است این موجبست که حقتعالی ایصال الم جوع و عطش بینندگان خود بنماید تا آنکه ایصال نماید بسوی ایشان لذاذ حسیه را و اینمعنی غیر لایق بحکیم علی الاطلاقست و اینمطلب نظیر آنست که کسی قطع و جرح نماید اعضاء شخصی را باین جهة که احسان نماید باو بوضع دوا و مرهم تا آنکه بچشد لذت مرهم و خوشی التهام را و نسبت چنین فعل غیر لایق بحکیم علی الاطلاقست جواب از این شبهه اگرچه واهیه و ضعیفه است آنکه غرض و مصلحت عاید و راجع بسوی عباد است و آنکه مقصود از نشاء آخرت اعطاء کل ذی حق حقه بما کسبه النفوس فی دار الاعمال من الحسنات و السيئات و فعل حقسبحانه و تعالی در نشاء آخرت از اثابه محسنین و عقوبة عاصین از قبیل افعال ملوک و سلاطین ذوی الحاجات نخواهد بود که احسان و اکرام باصدقا نماید بجهت طلب کرامت و بزرگی و رفع تهمت دنات از نفس و یا بجهت تقویت شوکت و جلال و همچنین انتقام از اعدا و مبغضین بجهت تشفی و غیظ و تسلیه دادن نفس خود باشد از انتقام بلکه افعال الله سبحانه و تعالی نظیر افعال حکما و اطباست در امراض مرضی که امر به تناول دوا و نهی از اغذیه مضره مینمایند بجهت تخلص نفوس مرضی از مرض و تحفظ ایشان از وقوع در هلاکت و النفوس فی هذه العالم بمنزلة المرضي و الدنيا دار الامراض و البلايا و الانبياء و الائمة عليهم السلام هم الاطباء المبعوثون من قبل الله سبحانه و تعالی و العباد مامورون بالطاعة و منهیون عن المعصية لما فيها من المنافع و المضار و لكن طلب ذلك منهم بالارادة و الاختيار لقوله تعالی وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ ثُمَّ اِذَا مَاتُوا و اعادهم في النشأة الاخرة فيكون الغرض من الاعداء ایصال کل ذی حق حقه بما هو مستحقه من الاثابة و العقوبة لانهما من لوازم افعالهم المكتسبة بايدیهم فی الدنيا و لا يلزم من ذلك جزاف او ظلم او خلاف حکمة فی فعله تعالی بل هو انتصاف و عدل و حکمة من الحکیم علی عباد ه لیجزی الذین آمنوا بما عملوا الصالحات و یجزی الذین کفروا بما اساؤا السؤی ثم ایصال النعمة فی الاخرة و لذاتها لیست من قبیل لذایذ الدنيا و ما فيها من الالام كما فرض من المثل بل حسیات لذاندها کلها من الابتهاجات و الفرح و النشأة و السرور

و حيوية طيبة دائمة لا يخلطها الالام و الكدورات فكيف يقاس بلذايد الدنيا و ان الدار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون مع ان المقصد الاسنى و الغاية العظمى الراجعة الى العباد المطيعين في دار العقبي و هو بلوغ نفوس الانسانية الى اقصى مدارج الكمال و الفوز بسعادة الابدية و القرب لجوار الله سبحانه و تعالى و الزلفى لديه على مراتب ايمانهم كل على حسب شؤونهم و استعداداتهم بما كسبوا في دار التكليف من الايمان و المحبة و الاطاعة على حسب درجاتهم و كذا حال الطغاة و العصاة و المردة و الكفار في مقام النعمة و المجازات على حسب ما اكتسبوا من الكفران و الطغيان باختلاف مراتبهم و بالجمله فليس في فعل الحكيم سبحانه و تعالى شوب جزاف و احتمال عبث فيما يفعل في عبادته في الدنيا و الاخرة فايصال النعمة على عبادته في الدنيا و ان كان فيها نوع الم لكنه على طبق المصلحة لهم فيكون كالفص و الحجامة و اسفاء الدواء من الطيب لئلا يقعوا في المهالك و التبعات و هذا على طبق الحكمة و كمال الاحسان و في الاخرة نعمه تعالى غير مشوب بالكدورات و الالام و لا يقاس نعمها و لذايدها بنعم الدنيا و ما فيها بل فيها ما اشتهدت به الانفس و تلذ الاعين بحيث لاعين رات و لا اذن سمعت

شبهه خامسه از برای منكرين معاد جسماني آنكه عالم آخرت از جنه و نار خصوصا بنا بر قول مسلمين كه جنه و نار را مخلوق و موجود فعلى هر آينه محتاج بمكان و جهت است

و حصول و تحقق آن در جهتي از جهات عالم اگر بانتظام و التصاق و دخول بعض آنست ببعض ديگر هر آينه لازم آيد تداخل اجسام و كون جسمين في محل واحد و هو بديهي البطلان چه مرجع تجويز تداخل اجسام الى انكار ما هو بديهي البطلان من ان الكل ليس باعظم من الجزء بل هما على حد سواء و اگر فرض شود عدم انفصال و التصاق بعض آن ببعض هر آينه لازم آيد خلاء قبل از خلقت جنه و نار بلکه بعد از خلقت آن نیز و هو ايضا محال جواب از اين شبهه آنكه بلى از مسلمات اهل اسلام است كه جنت و نار موجودند بوجود فعلى و نطق به الكتاب العزيز من قوله تعالى وَ لَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و الاخبار بذلك متظفرة بل متواتره و معنى و لله سبحانه عوالم عديدة و عالم الجنه و النار عالمان آخران و ارض آن عالم غير ارض عالم دنيا است و سماء آن غير از سماء عالم دنياست بلکه عالم دنيا فاني و زاييل و دائر است و عالم آخرت باقى و ثابت است و قال تعالى يَوْمَ تَبَدَّلَ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و قال تعالى يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ و قال تعالى يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيْبًا مَّهِيلًا و در اينصورت عالم آخرت عالم تام مستقل مماثل تام مستقل عالم مخصوص است پس لازم نياید شيء از محذور از تداخل اجسام و خلاء و لزوم آن دو بر فرض اتحاد دو عالم است كه در محل واحد اجتماع نمايند و باختلاف عوالم و اختلاف آثار و لوازم هريك فالشبهة مندفعه جدا بلکه اگر گفته شود كه بر

فرض انتظام و التصاق عالم و حصول و تحقق جنت در فوق افلاك و حصول نار در تحت ارض سفلى نیز موجب شىئى از محذورات نخواهد بود چه لزوم تداخل يا خلاء بر فرض حصول و تحقق آن دو خواهد بود در جوف سموات و افلاك و ارضين و اما بنا بر فرض خروج آندو و اتصال و التصاق عالم دنيا بعالم آخرت بنحويکه محدب افلاك دنيا در معقر افلاك آخرت باشد از جنت و نعيم كما يشعر به قوله تعالى وَ لَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ وَ همچنين معقر ارض دنيا که نهايت ارضين است متصل بمحدب ارض آخرت باشد از نار و جحيم پس شبهه مندفعه است كما لا يخفى و كشفيه جواب از اين شبهه گفته اند که عالم آخرت از جنت و نار تمام آن موجودند در غيب عالم دنيا چنانکه جسد آخرتى انسان در غيب جسد دنيايست بدون ريب و اشكال و همچنين شكى نخواهد بود که آخرت و آنچه در آخرتست فعلا موجود در غيب دنيا ميباشند و همين سموات سموات آخرتست و همين ارض ارض آخرت بلکه اوقات و امکنه و ارض و سموات و اشجار و نباتات و معادن و امثال آن از موجودات آخرت بعين ماده دنياييه اند که فعلا تراکيب آن در دنيا موجود است که واقع در غيب و مکن دنيا است و بتصفيه باقى در عالم آخرت خواهند بود و قال فى شرح العرشية ان عالم الاخرة موجود فى غيب عالم الدنيا كما ان جسدك الذى هو من عالم الاخرة و يبعث من قبرك و تدخله روحك و يدخله الجنة هو فى جسدك هذا المرئى كذلك الجنة فى الاخرة و فى الدنيا اما فى الدنيا فهو فى هذه السموات كل الجنة فوق سماء و جنة عدن فوق الكرسي فمن عرف ما اشرنا اليه و مثلنا به من هذه الابدان التى هى فى الدنيا بعينها هى ابدان الاخرة و ان الاقرار بحشر الابدان لا يصح و يثبت الا باعتقاد ان هذه الابدان هى بعينها ابدان الاخرة و استند فى معرفه هذه الى قوله تعالى سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ وَ الى قول الرضا عليه السلام قد علم اولو الالباب ان الاستدلال على ما هناك لا يكون الا بما هيئنا عرف ان الاخرة الان و ما فيها موجودة فى غيب الدنيا و انه يصح ان يقال ان هذه الابدان هى ابدان الاخرة و هذه السموات هى سموات الاخرة و هذه الارض هى ارض الاخرة و ان كانت تكسر و تصفى و تصاغ فى غالبها الاول و ان المراد من تبديل الارض و السموات محض الكسر و التصفية و و الاعادة الى ان قال بل المعاد يوم القيامه من ابدان الحيوانات من الاوقات و الامكنه و الارض و السموات و الاشجار و النباتات و المعادن هو الموجودة منها فى الدنيا الان تركيبه فى الدنيا من هيات الدنيا الا يصلح للبقاء فكسر ليصفى من اسباب التغير و صيغ الصيغة التى لا تحتمل الفساد انتهى اقول و هذا الكلام منه له شان جديد و حاصله ان الدنيا و ما فيها حتى الاشجار و النباتات تعاد فى الاخرة بعد الكسر و الصوغ و التصفية فهى بعينها الجنة التى و عديها المتقون فالاشجار المثمرة فى الدنيا من الزمان و العنب و النخيل هى بعينها اشجار الجنة بالكسر و التصفية و هكذا ساير الموجودات فتلك

الفضة و الذهب و ساير المعادن تعاد فى الاخرة بعد التصفية فهى بعينها الفضة و الذهب و الياقوت و الزبرجد التى كانت فى الجنة فكما ان مادة الانسان تزيل منه عوارض الدنيويه و تدخل بمادتها الهور قليائية فى الجنة و كذا الدنيا و ما فيها و على هذا فارض الجنة و من فيها تنزل ابتداء بهذا العالم فغشها كثافات مواد العنصرية فهى فى غيب عالم الدنيا ثم تصفى فى الاخرة و يزيل عنها عوارض الدنيويه فرد بحالها كما ان بدن الانسان تنزل من عالم الهور قليائية الى المواد العنصرية بعد الموت و عند البعث يتصفى من ظلمات مواد العنصرية و يزيل كثافاتهما و يدخل الجنة و انت خبير بان هذا الكلام فى غاية الغرابة و مناف لظواهر الايات و الاخبار و من كيفية خلقة الجنة و النار و ليس فى الاخبار و الاثار دليل على اعادة ما فى الدنيا من الاشجار و المعادن و غيرها و لا ان اشجار الجنة و ما فيها هى تلك الاشجار الدنيويه و المعادن الدنيويه المصفاة من كثافات الدنيا بل فى كثير من الاخبار ان بحار الدنيا تتحول نيرانا و تلحق بنار الجحيم و هكذا الارض و فى البحار عن تفسير على بن ابراهيم و اذا البحار فجرت قال تحول البحار التى فى حول الدنيا كلها نيرانا و ايضا فى البحار عن ابن مسعود قال تبدل الارض بنار فتصير الارض كلها نارا و الجنة من ورائها و ما ورد من اختصاص بعض اراضى المتبركة و المشاهد المشرفة مثل كربلا بانها توضع فى الجنة فيه اشعار او دلالة على ان غيرها من الاراضى لم تكن لها اهلية لذلك و اى حاجة للجنة بارض الدنيا و ما فيها من الاشجار و النباتات و الفواكه و المعادن و لا خفاء فى ان الله سبحانه و تعالى خلق الجنة مع ما فيها و زينها بانواع النعم التى لا يمكن لاحد فهمها و ادراكها و هذه الكلمات منه مجرد التخيل الذى لا اصل لها راسا و ما ذكر لاثبات مرامه من الاية و الحديث لا دلالة فيهما بل لا اشعار و لا ربط فيها بما ادعاه حيث ان ظاهرهما بل صريحهما ان الله سبحانه و تعالى جعل الانفس و الافاق انموزج و علامة لكل ما فى الاخرة من نعمتها و نعمتها ليتبصر المؤمن بها مثلا اثمار الدنيوية و اشجارها و معادنها انموزج و علاقة على ان فى الاخرة لاهل الايمان مثل ذلك و كذا فى آلام الدنيا و نيرانها و حياتها و عقاربها دلالة على ان فى الاخرة لاعداء الله سبحانه مثل ذلك فكيف لك ان تقول حيات الدنيا تعاد فى الاخرة بمثل الاشجار الطويلة و عقاربها تعاد بمثل بعير شازد و اى دليل يدل على التفوه بذلك من العقل و النقل من الايات و الاخبار و هل هذا الارجم بالغيب فتامل جدا لعل الله تعالى يهديك الى الصواب

شبهه سادسه أنكه قول بمعاد جسمانى و عود ارواح بسوي ابدان يا در عالم عناصر است و يا در عالم افلاك

و الاول موجب للتناسخ المجمع على بطلانه و الثانى موجب لخرق الافلاك بلکه قول بتحقيق آن در افلاك منافيست با آيه شريفه و جنة عرضها كعرض السماء و الارض بجهة عدم سعت افلاك منافيست با آيه شريفه و جنة عرضها كعرض السماء و الارض بجهة عدم سعت افلاك مرارض جنة را چنانکه حقتعالى آترا

وصف نموده است جواب از این شبهه آنکه مقصود بعالم عناصر اگر آن باشد که عود ارواح بسوی اجساد عنصریه موجب تناسخ است جواب از آن در شبهات سابقه گذشت که قول مذکور موجب تناسخ نخواهد بود و اگر مقصود آنکه عالم آخرت عالم عناصر دنیویه است و عود ارواح بسوی اجساد در چنین عالمی مستلزم تناسخ است پس آن نیز باطل است گذشت که آخرت عالم تمام مستقلی است و رآء عالم دنیا و حصول جنۃ و نار در اینعالم عنصری و یا در غیب عالم عنصری نخواهد بود و همچنین خارج از سموات و عالم افلاک است بلکه فوق عالم افلاک عند سدرة المنتهی و الی ذلك اشار فی التجرید و عدم انخراق الافلاک و حصول الجنة فوقها استبعاد چه آنکه قول بامتناع خرق افلاک قاعده فلسفیه است که مستند بسوی استبعاد و محجوجست بآنچه ثابت شد در شریعت حقه از معراج خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و اله و سلم بجسمه الشریف و بثیابه و عمامته و نعله و صعود ادریس بجسمه الی السماء و نزع روحه فیها و رفع عیسی علیه السلام بجسمه الی السماء

شبهه سابعه آنکه قول بمعاد جسمانی تولد بدن است بدون تولید

و آن ممتنع است چه آنکه در نزد بعث ابدان در نزد صور توالدی نخواهد بود بلکه بعث ابدان عنصریه است دفعة از عالم قبور جواب از این شبهه اگر چه اصل شبهه اضعف شبهاتست آنکه مراد بتولید اگر تولید از ابوین است باسباب عادیه دنیویه از حصول نطفه و وقوع آن در رحم و صیورورها علقه ثم مضغه الخ پس میگوئیم که امتناع تولد بدون تولید امر ممتنع و محال نخواهد بود در این نشاء دنیویه فضلا از نشاء آخرت بلکه واقع شد تولد بدون تولید کثیرا کتولد آدم علیه السلام من غیر نطفه و تولد عیسی علیه السلام من غیراب و تولد عصاء موسی علیه السلام و طیر عیسی بلکه کثیری از هوام ارض نیز چنین متولد خواهند بود و اگر مقصود لزوم تولد مطلق بدون تولید است و لو تولید از تراب جواب آنکه اولاً لزوم آن ممتنع خواهد بود چه آنکه همه موتی متولد از تراب اجسام بالیه و عظام رفات خود خواهند بود و ثانیاً آنکه امتناع تولد بدون تولید از ماده نیز ممتنع نخواهد بود خصوصاً بنابر قول بقاء همه اشیا و جواز اعاده معدوم و قد سبق الکلام فی ذلك فتدبر هذا آخر ما اردنا من المقدمات فلنشرع فی فصول کتاب المعاد

الفصل الاول فی الموت

اشاره

وفیه مقالات

مقاله اولی در بیان حقیقت موت است

فبقول لفظ موت لغة ضد الحیوة كما فی المجمع یقال مات الانسان یموت موتا و فی المصباح مات یمات من باب خاف و فی المجمع و الموت یقع بحسب انواع الحیوة فمنها ما هو بازاء القوة الموجودة فی الحيوان و النبات كقوله تعالى یُحیی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا * و منها زوال القوة الحسیة كقوله تعالى یا لیتینی مِتُّ قَبْلَ هَذَا و منها زوال القوة العاقلة و هی الجهالة كقوله تعالى فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى و قیل الموت فی کلام العرب یطلق علی السكون یقال ماتت الریح اذا سکتت و بر معانی دیگر نیز مجازاً اطلاق شده و اصطلاحاً در نزد جمعی از متکلمین بمعنی عدم الحیوة و هو اقرب بالمعنی

الثاني الذي ذكر في المجمع اي زوال الحيوية و في التجريد الحيوية صفة تقتضى الحس و الحركة و تقابل الموت تقابل العدم و الملكة نظير عمى كه طارى شود بعد از بصر فمعنى الموت عدم الحيوية عما من شأنه الحيوية بنا بر اين موت امر يست عدمى و لكن نه عدم صرف يعنى مجرد عدم حيوة بلكه مقابله آن با حيوة مقابله عدم و ملكه است و در نزد جمعى موت كيفيت وجوديه است كه ضد حيوة است و قالوا بان الموت فعل من الله تعالى او من الملك اي الاثر الصادر عن الفاعل يقتضى رفع الحيوية و زوالها و يبطل معه النمو و الاحساس فالموت و الحيوية كالخلق و الرزق و العطاء و نحوهما فعل بمعنى الاثر لا التأثير كلها مستندة الى الله سبحانه و تعالى و مؤيد اين قولست با قطع نظر از تصريح اهل لغة بانه ضد الحيوية حيث ان الضد لا بد ان يكون امرا وجوديا كما لا يخفى قوله تعالى الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ وَ فِي الْكَافِي عن الباقر عليه السلام الموت و الحيوية خلقان من خلق الله و فيه عنه عليه السلام ان الله خلق الحيوية قبل الموت و عنه عليه السلام في حديث قدسى و لذلك خلقت الدنيا و الاخرة و الحيوية و الموت و الطاعة و المعصية و الجنة و النار كذلك اردت في تديري و قوله تعالى هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ * و قوله تعالى وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ قَالَُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ الى قوله قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الى يوم القيمة و امثال آن از اخبار و آيات كه دلالة ظاهره دارند بر آنكه موت فعلي است از افعال الله تعالى و آيه اخيره صريح است بر رد جماعت دهريه كه معتقد بودند بآنكه موت همان مجرد فنا و هلاكت و فساد مزاج مستند بسوى دهر است فراهم الله بان الموت منه سبحانه و تعالى و قال شيخنا المفيد طاب ثراه الموت هو مضاد الحيوية يبطل معه النمو و يستحيل معه الاحساس و هو من فعل الله تعالى ليس لاحد فيه صنع و لا يقدر عليه احد الا الله تعالى قال الله سبحانه و تعالى وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَاضَافَ الْحَيَاءَ وَ الْإِمَاتَةَ إِلَى نَفْسِهِ أَنْتَهَى كَلَامَهُ وَ نِيزَ أَنْجَحَهُ دَرِ ادْعِيهِ وَ ارْدَ شَدَهُ مِنْ قَوْلِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ ان الموت حق او وقوعه بعد الشهادة من قولهم و اشهد ان الموت حق مناسب با اينمعنى ثانى است نه مجرد امر عدمي كه ظاهر و مشاهد است وقوع آن از مجرد زوال حيوة و فساد مزاج و تعطل حواس و آلات بدن چه موت بمعنى مذکور قابل انكار از براى احدي نخواهد بود بلكه ملاحظه دهريه و اصحاب تناسخ كه قائل بادوار و تسرمد افلا كند منكر آن ميباشند بلكه جمله از حيوانات نيز مستشعرند موت بمعنى مذکور را و تصديق بحقيت و شهادت بوقوع آن لازم دارد كه موت امرى باشد كه قابل شبهه و انكار باشد و امر بديهي كه مجرد عدم حيوة و زوال روح و فساد مزاج و تعطل آلات بدن كه مشاهد و محسوس و عيان است بعيد است كه مورد شهادت و قابل از براى الزام و تصديق شود و قوله تعالى كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ * اشعار بلكه دلالت دارد كه موت امر وجودى تذوقه النفس و

في مجمع البيان كل نفس ذائقة الموت اي ينزل بها الموت لا محاله فكانها ذائقة وفي الكافي اذا جاء الموت تدخل في الانسان لم يدخل في شيء الا- وخرجت عنه الحياة چه نسبت مجيئي و دخول و اخراج حيوه بموت مشعر است بانك موت امر وجودي و فعلي است از افعال الله كه مقتضي آثار است از زوال حيوه و تعطيل حواس و فساد مزاج و يؤيد ما ذكرنا قول امير المؤمنين عليه السلام فلم يزل الموت يبالح في جسده و قوله عليه السلام ثم ازداد الموت فيهم و لوجا و بناير اينمعي موت چنانكه مستفاد از آيات و اخبار است آنكه موت فعل اوصفة تقتضى مفارقة الروح عن البدن في هذه النشاة و اقبالها و رجوعها الى النشاة الاخرى و يشهد بذلك قول امير المؤمنين عليه السلام كيف نزل بهم ما يجهلون و قدموا من الاخرة على ما كانوا يوعدون و موت باينمعي قابل است از برای شهادت و الزام و تصديق بحقيقت آن چه جمله از كفار منكر موت بمعنى مذکورند و در اخبار بسيارى تفسير موت شده بلوازم و آثار آن و قيل للصادق عليه السلام صف لنا الموت فقال عليه السلام هو للمؤمن كاطيب ريح يشمه فينعس لطيبه فينقطع التعب و الالم كله عنه و للكافر كلسع الافاعي و لدغ العقارب و اشد و قيل لعلى بن الحسين عليهما السلام ما الموت قال عليه السلام للمؤمن كنز ثياب و سخة قمله او فك قيود و اغلال ثقيلة و الاستبدال بافخر الثياب و اطيها روائح و اوطىء المراكب و انس المنازل و للكافر كخلع ثياب فاخرة و النقل عن منازل انيسه و الاستبدال باوسخ الثياب و اخشها و اوحش المنازل و اعظم العذاب و سئل عن الحسن بن على ابيطالب عليهما السلام ما الموت الذى جهله فقال عليه السلام اعظم سرور يرد على المؤمنين اذا نقلوا عن دار الكند الى نعيم الابد و اعظم ثبور يرد على الكافرين اذا نقلوا من جنتهم الى نار لا تبيد و لا تنفذ ثم انه يمكن ان يكون المراد من قولهم عليهم السلام فى الادعية و الاثار ان الموت حق ان وقوعه على كل ما فى السموات و الارض من الانس و الجن و الحيوانات و الملائكة و يؤيده قوله تعالى كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ * و ما فى الخبر من قول مولانا سيد الشهداء عليه السلام لاخته سلام الله عليها فاعلمى ان اهل الارض يموتون و اهل السماء لا يبقيون و يمكن ان يقال ان المراد بحقيقة الموت كما ورد فى الادعية وقوعه على كل ما سوي الله سبحانه بانه تعالى قدر الموت و الحيوه على السموات و الارض و ما فيهما و ما بينهما كما فى قوله تعالى كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ الا ان الوجهين خلاف ظواهر الادلة من الايات و الاخبار و الواجه ما ذكرنا فتأمل جدا فكيف كان فليس الموت عند اهل الشرع مجرد امر عدمى كما عرفت و لا مجرد امر طبيعى منشا حركة النفس و قوة تجوهرها و اشتدادها و رجوعها بحركة الذاتية الى جاعلها كما هو ظاهر صدر المتالهيّن س ره كما نشير اليه

مقاله ثانیه در بیان سبب موت

در مقاله اولی فی الجملة ظاهر شد که موت فعلیست منسوب بسوي حق سبحانه و تعالی و نیز شبیه نخواهد بود که حقتعالی از برای هر نفسی وقت معین و اجل معلومی قرار داده از مدت حيوه فاذا

جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون ولن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها و مراد باجل اجل عمر است كه همان مدت حيوه دنيويه هر نفس است و اجل هم بر دو قسم است اجل محتوم اى المكتوب فى اللوح المحفوظ الذى لا يتغير و لا يتبدل و اجل مسمى يعنى غير مكتوب كه احتمال بداء در آن ميرود لقوله تعالى يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و بصدقات و دعوات و وسايل تقديم و تاخير آن شايد كما فى البحار عن تفسير القمى بسنده عن ابي عبد الله عليه السلام قال الاجل المقضى هو المحتوم الذى قضاه الله و حتمه و المسمى هو الذى فى البداء يتقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء و المحتوم ليس فيه تقديم و لا تاخير و غير ذلك من الاخبار التى وردت فى الفرق بين الاجلين و در نزد انقضاء اجل بهر تقدير و تمامية مدت حيوه عارض ميشود موت بر هر ذى نفسى بامر حضرت پروردگار و چون عادة الله جارى شده است بر جعل امور باسباب لهذا از براى موت چون ساير افعال اسبابى قرار داده است از امراض و علل و اسقام و بدون عروض شئى از اسباب ظاهره نیز انزال موت بر عباد خود مينمايد چون موت فجائنه و نحو آن و هو القاهر فوق عباده و يرسل عليكم حفظة حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا و هم لا يفرطون و قال تعالى اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ التَّنَاقُضَ الْمَتَّوِّهَمَ بَيْنَ الْاِيتِينَ من دفع بما اجابه امير المؤمنين عليه السلام حيث ادعى بعض الزنادقة ذلك فقال عليه السلام هو تبارك و تعالى اجل و اعظم من ان يتولى ذلك بنفسه و فعل رسله و ملائكته فعله لانهم بامرهم مملون و فى التجريد و اجل الحيوان الوقت الذى علم الله تعالى بطلان حيوته فيه اى اذا بلغ اجله كما قدره الله تعالى و فيه ايضا المقتول يجوز فيه الامران لولاه اى لو لا القتل يجوز موته فى ذلك الوقت و حيوته ايضا و قال العلامة فى شرحه على هذا الكلام اكثر المحققين انه كان يجوز ان يعيش و يجوز ان يموت و التوقف فى المقتول و الاغماض عن البحث فيه من ان قتله فى وقت موته او ان له اجلين اجل القتل و اجل الموت و وكول علم ذلك الى الله تعالى و سفرائه اولى و فى التجريد و يجوز ان يكون الاجل لطفًا للغير لا للمكلف اقول و لعل وجهه ان بالاجل ينقطع التكليف من المكلف و عند انقطاع التكليف لا يكون لطفًا متحققًا اذ معنى اللطف هو تقريب المكلف الى الطاعة و تبعيده عن المعصية و هذا المعنى لا يتحقق الا بتحقيق التكليف فاذا انقطع التكليف بالاجل فيرتفع الموضوع فلا لطف نعم يمكن حصوله للغير لانه بانقضاء الاجل و حلول الموت بشخص و بما يحصل لغيره عبرة بان الدنيا دار نكال و يتعظم مشاهدة الموت و يحصل له مرتبة من الخوف و التجافى عن دار الغرور و رغبة الى طاعة الله سبحانه و تعالى و يمكن ان يقال بان الموت و الاجل فى الجملة و لو من حيث علم المكلف بوقوعه عليه لطف فى حقه فيردعه عن ارتكاب كثير من المحرمات الا ان يقال ان المقصود خصوص الاجل المعين الشخص و هذا العدم علم المكلف به بخصوصه لا- يمكن ان يكون لطفًا فى حقه فتدبر و بالجملة مقتضى ظواهر شرع أنكه موت

مستمند است بسوی حق سبحانه و تعالی و از برای آن جعل اسبابی فرموده غالباً از امراض و اوجاع و علل و اسقام و غیر آن که باذن الله و مشیته عارض مر خلق میشود در نزد انقضاء اجل ایشان و علل و امراض و اسقام اسباب غالبیه اند از برای نزول موت و بلائی نازل من الله سبحانه و تعالی و نحو آن از فجاه و هدم و حرق و غرق نیز اسباب موت خواهند بود بنحویکه علیم حکیم قدیر تدبیر آن فرموده و آنچه اطبا در اسباب موت ذکر نموده اند از تنهایی قوه طبیعی و با تمام شدن حرارت غریزه و یا زیادتی رطوبت فضلیه و نحو آن که مسبب از حدوث علل و اسقام و امراضند منزل بر غالب است نه دائم و در بعضی از اخبار نیز اشعار و دلالتی است بر آنچه ذکر شد از اسباب غالبیه موت که مستند بسوی غلبه بعضی از طبایعند بر بعض دیگر کما فی البحار عن العلل بسنده قال سئلت عن الموت مما هو و من ای شیء هو قال علیه السلام من الطبایع الاربع التي هي مركبة في الانسان فيخلق منها الموت و فی البحار عن العلل و کذا فی جواهر السنیه للمحدث الشیخ حر العاملی قدس سرهما عن محمد بن شاذان فی حدیث القدسی قال الله عز و جل اني خلقت آدم و رکبت جسده من اربعة اشياء ثم جعلت وراثه في ولده يتمني في اجسادهم و ينمون عليها الى يوم القيمة و رکبت جسده حين خلقة من رطب و يابس و سخن و بارد و ذلك اني جعلته من تراب و ماء ثم جعلت فيه نفسا و روحا فيبوسة كل جسد من قبل التراب و رطوبته من قبل الماء و حرارته من قبل النفس و برودته من قبل الروح ثم جعلت في الجسد بعد هذه الخلق الاربعة اربعة انواع و هن ملاك الجسد و قوامه باذني لا يقوم الجسد الا بهن و لا تقوم منهن واحدة الا بالآخرى منها المرة السوداء و المرة الصفراء و الدم و البلغم ثم اسكنت بعض هذه الخلق في بعض فجعلت مسكن اليبوسة في المرة السوداء و مسكن الرطوبة في المرة الصفراء و مسكن الحرارة في الدم و مسكن البرودة في البلغم فايما جسد اعتدلت به هذه الانواع الاربعة التي جعلتها ملاكه و قوامه و كانت واحدة منهن ربعا لا تزيد و لا تنقص كملت صحته و اعتدلت بنيانه و ان زاد منهن واحدة عليهن فقصرتهن و مالت بهن و دخل على البدن السقم من ناحيتها بقدر ما زادت و در نزد صدر المتألهين س ره سبب موت و علت نزول آن قوت بجوهر نفس و اشتداد آنست در وجود که بحرکت ذاتیه خود رجوع مینماید بسوی عالم آخرت توضیح آنکه از برای هر شیئی خصوصاً انسان که اشرف انواع واقعه در تحت کونست حرکت جبلیه ذاتیه و شوق طبیعی و تعشق ذاتی است بسوی عالم قدس و ملکوت و از برای او بحسب ذات عبادة ذاتیه است بجهت تقرب بحضرت معبود و از برای او حرکت جوهریه و تحولات و انتقالات ذاتیه است از بدو حدوث ذاتی او تا آخر نشاء طبیعته او بامداد الله سبحانه و تعالی تا آنکه تعمیر و تکمیل مینماید نشاء حسیه را و چون بحد کمال رسید عبور مینماید از نشاء حسیه و شروع مینماید در تحصیل نشاء اخري و هر

قدر ازدياد مينمايد و قوى ميشود حرکت جوهرية او بتمادى ايام و مضى دهر ناقص ميشود صورت ظاهريه و وجود حسى او در اين نشاه تا آنکه بنهايت ميرسد سير حرکت جوهرية او در اين نشاه و سبب ميشود از برای عروض موت و هر قدر نفوس قوى تر و شريفتر باشد البته ابدان ظاهريه حسيه اضعف قوة و اقل بنية خواهد بود و هر قدر امعان نمايد نفس در قوه و کمال و حيوه امعان نمايد بدن در ضعف و موت و زوال تا آنکه منتهي ميشود نفس بحد استقلال و منعدم ميشود بدن بالکليه و عروض فساد و موت مر بدنرا بجهت شدة توغل نفس است در وجود و کمال و قال س ره فى العرشية قاعدة فى العرشية قاعدة فى ان الموت حق يجب ان يعلم عروض الموت امر طبيعى منشاء كما اشرفنا اليه حركة النفس من عالم الطبيعة الي نشاه باقية و اعراضها عن هذا البدن و خروجها عن غبار هذه الهيئة و اقبالها الى دار الاخرة و ليس الامر كما زعمه الاطباء و علماء الطبيعة ان سبب عروضه تنهى القوى الطبيعية او فساد الحرارة الغريزية او زيادة الرطوبة الفضلية او غير ذلك من تاثيرات الكواكب بل سببه قوة تجوهر النفس و اشتدادها فى الوجود و رجوعها بحركتها الذاتية الى جاعلها الذى منه بدئها و اليه منتهيها اما مسرورة منسمة و اما معدبة منكوسة و قال فى الاسفار فصل فى تذكيران الموت حق و البعث حق قد علمت من تضاعيف ما اسلفنا ذكره من ان لكل شئى جوهرى حركة جبلية نحو الاخرة و تشوقا طبيعيا الى عالم القوس و الملكوت و له عبادة ذاتية تقربا الى الله تعالى سيما الانسان لكونه اشرف الانواع الواقعة تحت الكون و الفساد فله كما سبق مرارا انتقالات و تحولات ذاتية من لدن حدوثه الطبيعى الى آخر نشاته الطبيعى ثم منها الى آخر نشاته النفسانية فهلم الى آخر نشاته العقلية و علمت ايضا انه اول ما اقتضت النفس و توجهت اليه تكميل هذه النشاة الحسية و تعمير مملكة البدن بالقوى البدنية و الالات و البدن بمنزلة الراحلة و السفينة المراكب النفس فى السفر الى الله تعالى فى ير الاجسام و بحر الارواح ثم اذا كملت هذه النشاة و عمرت هذه الراحلة عبرت منها و اخذت فى تحصيل نشاة ثانية و دخلت فى منزل آخر اقرب الى مبداها و غايتها و هكذا يتدرج فى تكميل ذاتها و يعمر باطنها و تقوية وجودها بامداد الله و عنايته و كلما ازدادت فى قوة جوهرها المعنوى و اشتدت و نقصت صورتها الظاهرية و ضعف وجودها الحسى فاذا انتهت بسيرها الذاتى و حركتها الجوهرية الى عتبة باب من ابواب الاخرية عرض لها الموت عن هذه النشاة الولادة فى النشاة الثانية و قال ايضا و اعلم ان الاجساد الواقعة تحت تصرف النفوس الارواح هى فى نفسها مضمحلة مقهورة مستهلكه و كلما كانت النفوس اشرف و اقوي كانت الابدان المتصرفه فيها اضعف قوة و اقل انانية و انقص وجودا و كلما امعنت النفس فى القوة و الحيوية و الكمال امعن البدن فى الضعف و الموت و الزوال حتى اذا بلغت غايتها من الاستقلال انعدام البدن بالکليه و زوال و هذا المعنى مشاهد فى الاجسام الطبيعة الاتري

ان جسمية الجماد اقوي و احكم من جسمية النبات و هي اقوى من جسمية الحيوان و هي من جسمية الانسان بحست تفاوت نفوسها و ارواحها فى القوة و التمام و قال ايضا و الحق ان النفس تنفصل من البدن بسبب استقلالها فى الوجود على التدرج ينقطع شيئا فشيئا من هذه النشأة الطبيعية الى نشأة ثانية لما مر من اثبات الحركة الذاتية للوجود فى الجواهر المتعلقة بالمواد الهولائية فالنفس يتحول فى ذاتها من طور الى طور و يشتد فى تجوهرها من ضعف الى قوة كلما قويت النفس و قلت افاضة القوة منها على البدن لانصرافها عنه الى جانب آخر ضعف البدن و قواه و نقص و ذبل ذبولا طبيعيا حتى اذا بلغت غايتها فى التجوهر و مبلغها من الاستقلال ينقطع تعلقها من البدن بالكلية و تديرها اياه و افاضتها عليه فعرض موت البدن و هذا الاجل الطبيعى دون الاجل الاخرامى الذى بسبب القواطع الاتفاقية انتهى ما اوردنا من نقل كلامه فى المقام و اعلم ان محل البحث انما هو فى الاجل الطبيعى دون الاجل الاخرامى الذى يقع من باب الاتفاق كالقتل و نحوه ثم هذا الكلام منه فى سبب الموت مخالف للعقل و الشرع و الحس و الطب و اما عقلا فان مقتضى قواعدهم من ان لكل شئ غاية ذاتية و حركة جوهرية الي غايته و تشوقا طبيعيا الى عالم القدس و الملكوت و له عبادة ذاتية تقربا الى الله تعالى ان يرجع كل نفس الى ما هو غايتها من العقل و المثل الافلاطونية و اتصالها بها فى عالم القرب و الملكوت و لازم ذلك بطلان شقاوة الاخرويه و بطلان تعذيب الكفار و الجهلة و الفسقة لان ما بالذات لا يتغير عن ذاته لان تلك التشوق و التقرب الى الله تعالى ذاتى للنفس الانسانية و ان له فى كل آن حركة ذاتية و توجهها طبيعيا الى ما هو كماله و غايته فكيف يجمع القول بذلك مع خلود الكفار فى الجحيم و قد التفت الى هذه الاشكال و اجاب عنه ما هو لفظه فان قلت فاذا كانت النفوس كلها مترقية متوجهة نحو الكمال الوجودى حتى الفسقة و الجهال و الاراذل فما وجه الشقاوة الاخرويه قلت منشاء الشقاوة ايضا ضرب من الكمال لان النفس و ان استقلت بضرب من الوجود و لكن لما اعتادت فى هذه النشأة بافعال و اعمال قبيحة شهوية او خفية او تمكنت فيه العقائد الفاسدة فعند خروجها عن الدنيا و رفع الغشاوة عن بصرها يتعذب بما يتبعها من العادات من سوء العادات و الشوق الى المشتبهات الخسيسية الدنياوية و بالاعتقادات الفاسدة و الجهالات الراسخة انتهى اقول هذا الجواب منه غير مستقيم بل هو نحو طرفة اما اولاً فلان بعد اشتداد النفس فى التجوهر و رجوعها بحركتها الذاتية الى ما هو كما لها و بلوغها الي ما هو غايتها الاصلية بالعبادة الذاتيه و قد خرجت من القوة الى الفعل و حصلت لها فعلية الكمال و مع ذلك فكيف يتصور لها الشقاوة عند عروض الموت الطبيعى و كيف يرجع القهقرى الى مراتب السفلى لاجل اخلاق الرذيلة المكتسبة في اوائل وجودها فيتعذب بما يتبعها من سوء العادات و هو بهذا الوجه قد ابطل القول بالتناسخ حيث يقول بامتناع كون الشئ بما هو بالفعل بالقوة بعد خروجه عن القوة كما

لا- يخفى على المطلع على كلماته وقواعده و ثانيا سلمنا ذلك فى حق العصاة والجهلة حيث يمكن ويصح ان يق بان لهم نوع سعادة بالآخرة و اما برحمة من الله تعالى او بشفاعة منجية الا ان فتلك غير ممكن فى حق من فسد عقايد من الكفار والمردة فاي سعادة يدركهم فى النشأة الآخرة مع ان مقتضى تلك القواعد ان لهم عبادة ذاتية و تشوق طبيعية الى غايتهم الاصلية و هذا الجواب منه فى اولئك كما ترى بل الجواب على قواعدهم هو تسليم ذلك الاشكال و القول بنفى الخلود و رفع العذاب عنهم بالآخرة كما اعترف بذلك و اختاره فى فصل كيفية خلود اهل النار و قال فعلم ان الاشياء كلها طالبة لذاتها للحق مشتاقه الى لقائه بالذات و ان العداوة و الكرامة طاربه بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب الله لقائه و من كره لقاء الله بالعرض لاجل مرض طار على نفسه كره الله لقائه بالعرض فيعذبه مدة حتى يبرء من مرضه و يعود الى فطرة الاولي او يعتاد بهذه الكيفية و زال المم و عذابه و سيجئ الكلام معه من تلك الجهة فى محله من انه خلاف لضرورة الدين بل العقل ايضا فى الجملة و اما شرعا فلانه مخالف لنص من الله سبحانه و تعالى فى كتابه العزيز فى كيفية خلق الانسان من قوله تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِيَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلًا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا و قد علمت ان مقتضى قواعدهم ان يبلغ النفس عند الموت بالاجل الطبيعى لشدة تجوهرها و قوة نفسها الى كمال القوة فى الفهم و العلم و الادراك كل على حسبه و لشدة تجوهرها يضعف البدن و يرجع النفس الى ربها و على هذا فكيف يجمع القول بذلك مع نص من الله تعالى بان منكم من يرد الى اردل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا و فى الصافى ليعود كهيئة فى اوان الطفولية من سخامة العقل و قلة الفهم فينسى ما عمله و ينكر ما عرفه و اما حسا فلانا نشاهد كثيرا من النفوس يموتون فجأة من دون ان يضعفوا ابدانهم و اجسادهم و من الواضح ان الموت فجأة من الاجل الطبيعى المقدر باذن الله تعالى و نشاهد كثيرا منهم يموتون بامراض ضعيفة لا يتفاوت بين اجسامهم حين الموت و قبله و نشاهد كثيرا منهم فى غاية الغباوة و الجهالة و مع ذلك ابدانهم و اجسامهم فى غاية الضعف و الرقة مع عدم وجود مرض فيهم و نرى كثيرا منهم فى غاية العلم او الادراك و الذكاوة و بدنهم فى غاية الصحة و القوة و الاستقامة فلو كان ما ذكره من قوله و كلما كانت النفوس اشرف و اقوي كانت الابدان المتصرفه فيها اضعف الى آخره حقا لما وجدنا ذلك الاختلاف الان ما بالذات لا يتغير و برهان العقل لا يتخصص و اما طبيا فلما عرفت من ان ما ذكره من سبب الموت موافق لما هو ثابت شرعا و مركز عند ذوي الاديان من ان كل ذلك بتقدير العزيز العليم و انه تعالى اجري عاداته على جعل الاسباب و جعل غالب اسبابه الاوجاع و امراض فلا يموت نفس الا عند اجله الذى لا يستأخر عنه ساعة و لا يستقدم

مقالة ثالثه در بيان كيفيت موت

و وصف آن در حق

ص: 208

مؤمن و غیر مؤمن اما در حق مؤمن فقد قال تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ العظيم و مراد باهل ايمان در آيه كسانى باشند كه ايمان و تصديق دارند بخدا و رسول او و موصوفند بصفت تقوي و پرهيزكارى از معاصى پروردگار و مراد بشرى در دنيا بشارت مؤمنين است بآنچه در قرآنست از اعمال صالحه و يا مراد رؤىاي حسنه است كه بشارت مؤمن است در دنيا و مراد بشارت در آخرت بشارت مؤمن است در نزد موت بمغفرت و رحمت از جانب پروردگار و فى الصافي عن القمى و فى الاخرة عند الموت و هو قوله تعالى الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ أُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ فى الصافي عن الفقيه و اما قوله فى الاخرة فانها بشارة المؤمن عند الموت يبشر بها عند موته بان الله عز و جل قد غفر لك و لمن يحملك الى قبره و فى الصافي عن الكافى عن الصادق عليه السلام ان الرجل اذا وقعت نفسه فى صدوة يرى رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فيقول انه اما رسول الله ابشر ثم يري على بن ابي طالب عليه السلام فيقول انا على بن ابي طالب الذى كنت تحبه انا انفعك اليوم قال و ذلك فى القرآن قوله عز و جل الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ من الايات قوله تعالى الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ مراد باستقامة در آيه استقامت در دين است اقرار بوحدايت پروردگار و ايمان برسول مختار صلى الله عليه و اله و سلم و بما جاء به و فى نهج البلاغة قال امير المؤمنين عليه السلام و انى متكلم بعبدة الله و حجته قال الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا * و قد قلت ربنا الله فاستقيموا على كتابه و على منهاج امره و على الطريقة الصالحة من عبادته ثم لا تمرقوا منها و لا تبدعوا فيها و لا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع بهم عند الله يوم القيمة و در عقايد صدوق عليه الرحمه چنين مذکور است كه سئل عن الحسن بن على بن ابي طالب عليهما السلام ما الموت الذي جهلوه قال عليه السلام اعظم سرور يرد على المؤمنين اذا انقلبوا عن دار النكد الى نعيم الابد و اعظم ثبور يرد على الكافرين اذا انقلبوا عن جنتهم الى نار تبيد و لا تنفد و بالجمله آنچه مستفاد از آيات و اخبار است آنكه بشارت مذكوره در اين آيات و اخبار مخصوص بكسانى است كه ايمان ايشان ممحض باشد و خالى باشد از انواع شرك و مستقيم باشند در دين خود و متقى باشند از معاصى پروردگار و گرفتار نباشد در دنيا بقبايح اعمال و شنايع افعال بلكه محسوب از اولياء و از اخيار مؤمنين و پيروي كننده شرع مبين باشند و فى البحار عن الجوامع بسنده عن ابي جعفر الجواد عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال قيل لامير المؤمنين عليه السلام صف لنا الموت فقال عليه السلام على الخير سقطتم هو احد امور ثلاثة يرد عليه اما بشارة نعيم الابد و اما بشارة بعذاب الابد و اما التخويف و التهويل و امر مبهم لا يدري من اى الفرق و اما ولينا و المطيع لا مرنا فهو المبشر بنعيم الابد و اما عدونا و المخالف لا مرنا فهو المبشر

بعذاب الابد و اما المبهم امره الذي لا يدري ما حاله فهو المؤمن المسرف على نفسه لا يدري ما يؤل اليه حاله ياتيه الخبر مبهما مخوفا ثم لن يسويه الله تعالى باعدائنا و لكن يخرجهم من النار بشفاعتنا فاعملوا و اطيعوا و لا تتكلموا و لا تستصغروا عقوبة الله فان من المسرفين لا تلحقه شفاعتنا الا بعد عذاب الله بثلاثمائة الف سنة و علامه مجلسي عليه الرحمة در بحار از كتاب عيون از مفضل روايت کرده که حضرت صادق عليه السلام فرمودند که ايمفضل پرهيز نما از گناهان و بترسان شيعيان ما را از گناهان و آنچه ميرسد بايشان از مصائب و واردات دنيا از ظلم ظالمين و اسقام و آلام و حبس رزق از جهة گناهانيست که از ايشان صادر ميشود و هر آينه شديد ميشود موت بر بعض ايشان و نيست شدت موت و سكرات آن مگر بجهت گناهان او و نيز در بحار روايت نموده است از جوامع از رسولخدا صلي الله عليه و اله و سلم که چون حقتعالی راضی و خشنود باشد از بنده خود امر ميفرمايد بملك الموت که برو بسوی فلان بنده و روح او را بجانب من بياور کفايت نمود مرا عمل او بتحقيق که امتحان نمودم او را بتكاليف و طاعات پس يافتم او را بهمان نحویکه دوست داشتم پس ملك الموت با اعوان خود بر او نازل ميشود و بشارت ميدهند او را از جانب پروردگار و در بسياری از اخبار وارد است که مؤمن ممتحن که مطيع و منقاد سيد و مولی خود باشد حاضر ميشود در نزد موت او رسول خدا و امير المؤمنين و ائمه هدی صلوات الله عليهم اجمعين و بشارت ميدهند او را بقاء پروردگار و امر ميفرمايند ملك الموت را بر رفيق و مدار بآن مؤمن و بالجمله اختصاص اين مرتبه بخلص از مؤمنين ظاهر و هويداست و اما غير خواص از مؤمنين پس مستفاد از کثيري از اخبار آنکه سكرات موت و شدايد آن وارد بر ايشان خواهد شد باختلاف مراتب سوء اعمال و معاصی ايشان در دنيا بلکه در بسياري از اخبار آنکه سكرات موت و شدايد آن بجهت تخليص بعضی از مؤمنين است از عذاب آخرت و كفاره است از برای گناهان و معاصی صادره از ايشان و في بعض الاخبار شدد الله عليه عند موته حتى ياتي الله و لا ذنب له و در کافی بسند خود از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده است که رسولخدا صلي الله عليه و اله و سلم بامير المؤمنين عليه السلام فرمود يا على ملك الموت چون نازلشود بجهة قبض روح كافر نازل ميشود با او سفودی از آتش و بآن قبض روح او خواهد نمود حضرت امير المؤمنين عليه السلام خدمت آن زبده كاینات عرضکرد که آیا از امت تو کسانی باشند که قبض روح ايشان بدین نهج باشد فرمود بلی حاکم جائز و کسانیکه مال یتیم را ميخورند ظلما و کسانیکه شهادت زور و ناحق ميدهند و در بسياری از اخبار مذکور است که شدت موت و اذاقه سكرات آن برای ظالم و فاجر و شارب الخمر و تارك الصلوة و غير ايشانست و بالجمله شدت موت و سكرات آن اختصاص ندارد بمنافقين و كفار بلکه مستفاد از بعضي از اخبار آنکه جمله از اشرار و منافقين و كفار بجهة بعضی از صوالح اعمال هيچ اذاقه

سکرات موت و شداید آن نخواهند نمود بجهة اعمال خیریکه در دنیا نموده اند که چون در آخرت نازل میشوند استحقاق ثواب و کرامتی را نداشته باشند و در بحار از کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند که حق تعالی فرمود هیچ بنده نخواهد بود که من اراده آن نمایم که او را داخل جهنم نمایم مگر آنکه بدن او را صحیح و سالم مینمایم بجهة پاداش حسنه او و یا او را از خوف از سلطان ایمن گردانم و یا روزی او را وسیع نمایم و اگر باین امور تمام نشد پاداش او آسان مینمایم بر او سکرات موت را تا وارد شود بر من و حال آنکه هیچ حسنه از برای او نباشد در نزد من که او را داخل آتش سازم و فی عقاید الصدوق علیه الرحمه قیل للصادق علیه السلام صف لنا الموت فقال علیه السلام هو للمؤمن کاطیب ریح یشتمه فینعس لطیبه فیتقطع التعب و الالم کله عنه و للكافر کلسع الافاعی و لذع العقارب و اشد قیل له فان قوما یقولون هو اشد من نشر بالمناسر و قرض بالمقارض و رضخ الدق بالحجارة و تدویر قطب الارحیه فی الاحداق فقال علیه السلام کذلک هو علی بعض الکافرین و الفاجرین الا یرون منهم من یعاین تلك الشداید فذلکم الذی هو اشد من هذا و هو اشد من عذاب الدنیا قیل له فما لنا نری کافرا یسهل علیه النزاع فینطفی فهو یتحدث و یضحک و یتکلم و فی المؤمنین من یتکلم فی الاحداق فقال علیه السلام کذلک و فی المؤمنین و الکافرین من یقاسی عند سکرات الموت هذه الشداید فقال علیه السلام ما کان راحة للمؤمنین فهو من عاجل ثوابه و ما کان من شدة فهو تمحیصه من ذنوبه لیرد نقیا الی الاخرة طاهرا نظیفا مستحقا لثواب الله فلیس له مانع دونه و ما کان هناك من سهولة علی الکافرین فلیستوفی اجر حسناته فی الدنیا لیرد الی الاخرة و لیس له الا ما یوجب علیه من العذاب و ما کان من شدة علی الکافرین هناك فهو ابتداء عقاب الله عند نفاذ حسناته و ذلك بان الله عز و جل عدل لا یجور و در مجمع المعارف بروایة جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود ای جابر آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود میندد و دعوی محبت ما اهل بیت مینماید و الله که شیعه ما نیست مگر کسیکه اطاعت خدا کند و پرهیزکار باشد ایجاب در سابق شیعیان ما را نمیشناختند مگر بتواضع و بسیاری یاد خدا و نماز و روزه و واری نمودن همسایگان و فقراء و قرض الحسنه دادن بمؤمنان و واری نمودن قرضداران و یتیمان و راستی گفتار و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و همین بس است که گوید علی را دوست دارم و اگر بگوید که رسولخدا را دوست دارم که بهتر است از امیر المؤمنین و باعمال آنحضرت عمل ننمایید و پیروی سنت او نکنید آنمحبت هیچ بکار او نیاید پس از خدا بترسید و کاری کنید که ثواب خدا را دریابید بدرستی که در میان خدا و احدی از خلق خویشی و قرابتی نیست گرامی تر نزد خدا آن کسیست که پرهیزکارتر باشد و عملش بطاعت الهی بیشتر باشد بخدا سوگند

که تقرب بخدا نمیتوان جست مگر بطاعت او و هیچکس را بر حقتعالی حجتی نیست هر کس مطیع خداست ولی و دوست ماست و هر که معصیت خدا کند او دشمن ماست و بولایت و دوستی ما نمیتواند رسید مگر بپرهیزکاری و عمل صالح و نیز در کتاب مذکور از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود هر که ما را دوست میدارد باید باعمال ما عمل نماید و استعانت جوید بورع که بهترین معینهاست در امر دنیا و آخرت و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام آنکه از آن بزرگوار سؤال نمودند که جمعی از شیعیان شما هستند که گناهان میکنند و میگویند که ما امید برحمت خدا داریم و همچنین هستند تا مرگ آنها را ادراک نماید فرمودند که دروغ میگویند آنها شیعه ما نیستند بآرزوهای نفس خود مایل شدند و گمان میکنند که امیدوارند هر کس امید چیزی دارد برای تحصیل آن سعی مینماید و هر کس از چیزی بترسد از آن گریزان باشد و در روایت دیگر فرمود نیست شیعه جعفر مگر کسیکه شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و کوشش او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود عمل نماید و امید ثواب و خوف عقاب داشته باشد پس اگر چنین جماعتی ببینید آنها شیعه منند و فرمود بر شما باد ورع از حرام و شبهه و آن دینی است که ما همیشه ملازم آن و بآن خدا را عبادت مینمائیم و آنرا میخواهیم از موالیان و شیعیان خود و ما را بتعب میندازند در شفاعت خود و نیز در کتاب مذکور از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که از آباء طاهرین خود روایت فرموده که عرض شد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که فلان بهمسایگان خود نگاه میکند و از نامحرم دیدن هم مضایقه ندارد آنحضرت غضبناک شد و فرمود بیاورید او را کسی عرض کرد یا رسول الله او از شیعیان شما و اعتقاد بولایت شما و ولایت علی دارد و از دشمنان شما بیزاری میجوید فرمودند مگر از شیعه ماست پس بتحقیق که آن دروغ است آگاه باشید شیعه ما کسی است که متابعت ما کند در اعمال ما و آنچه تو ذکر نمودی از اعمال ما نیست و نیز در کتاب مذکور نقل نموده که در حدیث است که در روز قیامت از جمعی عذر خواهند خواست که ما را معاف دارید از شفاعت خود که ما در دنیا بشما اعلام کردیم و مبالغه و سفارش در تدارک امروز نمودیم و نیز در کتاب مذکور از شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده بسند خود از حضرت باقر علیه السلام که چون حقتعالی خواهد روح فاجر را قبض نماید امر میفرماید بملك الموت که با اعوان خود برو بسوی دشمن من که انعام کردم باو انواع نعمتها و دعوت نمودم او را بدار السلام که بهشتست و او نخواست و کفران نعمت من نمود روح پلیدش را گرفته در جهنم اندازید پس ملك الموت غضبناک با هیبت مهیب و با روی سیاه و چشمها مانند برق و صدای مانند رعد با پانصد نفر از اعوان خود با سفودی از آتش و تازیانه‌های از آتش وارد بر او شوند و سقطائیل که خازن جهنم است شربتبی از جهنم در کام

او ریزد که پیوسته تشنه باشد تا داخل جهنم شود در قیامت و چون نظر آن بی سعادت بر ملك الموت افتد دیده اش باز ماند و عقلش پرواز نماید و استغاثه نماید که مرا بدنیا برگردانید جواب شنود کَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا این نخواهد شد پس آن سفود از آهنرا بر او فرود آورد و روحش را با آن میخ آهن قبض نماید از طرف پاهای او و چون روح او را قبض نماید و بزانوهای او برسد آنگاه امر نماید باعوان خود که آن تازیانه‌های آتش را بر او فرود آورند پس سكرات موت و شدتهای آنرا باو بچشانند که گویا هزار شمشیر بر او زنند و چنان بسختی روح او را بکشند مانند سیخ پر شعبه که در نمد آب دیده که تر باشد در بدن او بگردانند که شعبه های جان او را از جمیع رگهای بدن او بکشند و چون جان او بگلوی او برسد امر نماید بملئکه اعوان خود که تازیانه‌های آتش را بر او بزنند و گویند باو که بعنف جان خود را بیرون کن چنانکه حقتعالی در قرآن مجید یاد فرموده وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَكْبُرُونَ و آیه شریفه اختصاص بکفار و منافقین ندارد بلکه وصف سكرات موت نموده در حق طائعين و غیر طائعين که متکبرند در اطاعت پروردگار و رسول مختار صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بسیار وصیت فرمودند بیاد مرگ و میفرمودند که موت هدم کننده لذاتست و حائل است میان شما و خواهشهای نفسانی و فرمودند که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنقدر که شما میدانید گوشت فربهی نمی یافتند زنده زنده که مرگ را یاد نمائید که آنرا چاره نیست اینک میرسد براحت برای آنها که برای بهشت سعی نمودند و با شقاوت و عذاب ابدی برای آنها که فریب دنیا خوردند و برای دنیا سعی کردند پس بتحقیق که کسیکه دوست خداست و سعادت ابدی بر او لازم شد اجلش در میان دو چشم اوست و آرزوها به پشت سر او و فی البحار عن الصادق عن ابیه علیهما السلام قال قال النبی صلی الله علیه و آله استحيوا من الله حق الحياء قالوا و ما نفعنا یا رسول الله قال فان كنتم فاعلین فلا یبین احدکم الا و اجله بین عینیه و لیحفظ الراس و ما وعی و البطن و ما حوی و لیذكر القبر و ما بلی و من اراد الاخرة فلیدع زینة الحیوة الدنیا قوله علیه السلام و ما حوی و لیحفظ ما وعاه الراس من البصر و السمع و اللسان و غیرها من المشاعر عن ارتکاب ما یسخط الله و لیحفظ البطن و ما حواه من الطعام و الشراب ان یكونا من حرام و یمکن ان یعم البطن بما یشمل الفرج ایضا و قال الصادق علیه السلام ذکر الموت یمیت الشهوات و قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اذکروا هادم اللذات فقیل و ما هو یا رسول الله فقال صلی الله علیه و اله و سلم الموت و فی البحار عن الخصال بسنده عن علی بن الحسین علیه السلام قال اشد ساعات ابن آدم ثلث ساعات الساعه التي یعاین فیها ملك الموت و الساعه التي یقوم فیها عن

قبره و الساعة التي يقف فيها بين يدي الله فاما الى الجنة و اما الى النار و بالجمله شدايد موت و سكرات موت از برای غير مؤمن خالص امريست كه تعقل كيفيت آن بسيار صعب است و تشبيه آن بالف ضربه و يا بنشر مناشير و يا بقرض مقاريض و يا بتدوير رحى بحدقه عين چنانكه ذكر شد در بعض اخبار مجرد مثال و بيان نحو اجمالست بلکه مستفاد از كلام امير المؤمنين عليه السلام كه شدت موت و سكرات آن بوصف نميآيد كه چگونه است و في نهج البلاغه من كلامه عليه السلام لا يزجر من الله بزاجر و لا يتعظ منه بواعظ و هو يرى الماخوذين على العزة حيث لا اقالة و لا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون و جائهم من فراق الدنيا ما كانوا يامنون و قدموا من الاخرة على ما كانوا يوعدون فغير موصوف ما نزل بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت و حسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و تغيرت لها الوانهم ثم ازداد الموت فيهم و لوجا و حيل بين احدهم و بين منطقتهم و انه لبين اهله ينظر ببصره و يسمع باذنه على صحة من عقله و بقاء من لبه يفكر فيما افنى عمره و فيم اذهب دهره و يتذكر اموالا جمعها اغمض في مطالبها و اخذها في مصراحتها و مشتبهاتها و قد لزمته تبعات جمعها و اشرف على فراقها تبغى لمن ورائه يتعمون فيها و يتمتعون بها فيكون المهناء لغيره و العب على ظهره و المرء قد غلقت رهونه بها فهو يعرض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت من امره و يزهد فيما كان يرغب فيه ايام عمره و يتمني ان الذي كان يغبطه بها و يحسده عليها قد حازها دونه فلم يزل الموت يبالغ في جسده حتى خالط سمعه فصار بين اهله لا ينطق بلسانه و لا يسمع بسمعه يردد طرفه بالنظر في وجوههم يرى حركات السننهم و لا يسمع رجوع كلامهم ثم ازداد الموت التياطبه فقبض بصره كما قبض سمعه فخرجت الروح من جسده فصار جيفة بين اهله قد اوحشوا من جانبه و تباعد و امن قربه لا يسعد باكيا و لا يجيب داعيا ثم حملوه الى منخ من الارض و اسلموه فيه الى عمله و انقطعوا عن زورته قوله عليه السلام اغمض في مطالبها اي ازداد من مطالبها و تساهل في وجوه اكتسابها و لم يحفظ دينه و قوله من مصراحتها يحتمل ان يكون المراد به الصريح و الخالص من الحرام دون مشتبهاتها و العب بالكسر الحمل قوله و المرء قد غلقت رهونه بها غلق الرهن يغلق غلوفاً اذا بقي في يد المرتهن لا يقدر راهنه على فكه قوله ما اصحر له عند الموت اي انكشف و اصله الخروج الى الصحراء و ضمير من امره راجع الى المرء او الموت قوله و لا يسمع رجوع كلامهم و رجوع الكلام جوابه و ترديد و الالتياط الالتصاق قدا و حشوا من جانبه اي صاروا متوحشين و لمخبط موضع الخط كناية عن القبر يخط اولاً ثم يحفر ملخص فرمان لازم الاذعان آن بزرگوار بعد از ذكر حال مغرورين و غافلين از اهل دنيا آنكه منزجر و متغط نخواهند شد بزاجر و واعظ از جانب پروردگار از مواعظ انبيا و اوصيا و حجج الله و آنچه مسطور در كتب الهيه است از مواعظ شافيه و حال آنكه بچشم خود ميبيند كساني

را که با عزت و سطوت و غنا بودند اخذ گردیده شدند در حال عزت بمرک که اقاله و رجوعی نبود از برای ایشان که مراجعه نمایند از موت و ملاحظه نمودند که چگونه نازل شد بایشان آنچه که جهل بآن داشتند از تفصیل موت و سكرات و احوال مرک نه باصل موت چه آن امریست ظاهر و هویدا و آمد ایشانرا آنچه که از آن ایمن بودند و اقدام نمودند بجانب آخرت بر آن نحویکه موعود بآن شدند پس بوصف نخواهد آمد آنچه که نازل شد بایشان از امر موت و کیفیت آن و ممکن نخواهد بود بیان آن بوصف بلکه نهایت بیان آن به تمثیل است چنانکه در توریة وارد است که مثل موت مثل شجره شوک است که فرو رفته باشد در بدن ابن آدم و بهر عضوی از اعضای او فرو رفته باشد و هر شوکه از آن تعلق گرفته باشد بعرق و اعصاب بدن او و شخص شجاع صاحب قوتی جذب نماید آنرا و بقوت بکشد که بعضی از اعصاب و عروق او منقطع شود و یا مثل وقوع الف ضربه بالسيف و یا تدویر رحی بحدقه عین و امثال آن پس بنحوی اجتماع مینماید بر ایشان سكرات موت و حسرات فوت پس سست نماید اطراف و جوانب ایشانرا و متغیر نماید شدت سكرات موت الوان ایشان را و بعد از آن ازدیاد و اشتداد نماید موت در چشم ایشان بدخول در همه اعضای ایشان تا آنکه حایل شود میان نفس و منطق او در حالتیکه افتاده باشد میان اهل و عیال خود که قادر بر سؤال و جواب نباشد بلکه نظر مینماید ببصر خود و میشنود بگوش خود بر صحت از عقل و بقاء از هوش و فکر خود پس فکر مینماید در آنچه فانی نمود عمر خود را و بسر آورد روزگار خود را و بخاطر آورد اموالی را که جمع کرد و اغماض و مسامحه نمود در طلب و جمع آوری آن و اخذ کرد از محرمات و مشتبهات آن که تبعات و آثام آن بر گردن او لازم شده و مشرف شد بر فراق آنها و حال آنکه باقی گذاشت برای غیر خود که گوارا شد برای آنها و گناهان و وزر و وبال آن بار شد بر پشت او و حال آنکه بسته شد بر او راه فك آن بتوبه و اعمال صالحه و میگذرد پشت دست خود را از شدت ندامت که کنایه از حزن و اسف و ندامت بر تقریط امر او باشد كما قال تعالی یَوْمَ یَعْصُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً و حال آنکه مبینند که موت حال او را منکشف ساخته و او را بصحرا در آورده و زاهد شده در آنچه رغبت داشت باو در تمام عمر خود و آرزو مینماید که کاش آنچه که حریص بود در جمع آن و حسد میبرد بر غیر خود آنکه آنرا جمع مینمود غیر او پس لا یزال موت مبالغه و شدت مینماید در جسد او تا آنکه باطل میشود آلت سمع او چنانکه باطل شد قبل از آن منطق او پس ناطق نمیشود بلسان و نمیشنود بگوش خود کلام اهل و عیال خود را و باقیست بر این حالت آلت بصر او پس میگرداند چشم خود را بسوی اهل و عیال خود و بایشان نظر مینماید و مبینند حرکات لسان ایشان را و نمیشنود کلام آنها را پس شدت مینماید موت در التصاق نمودن باو تا آنکه

قبض مینماید بصر او را چنانکه قبض نموده بود سمع او را و خارج میشود روح از جسد او در آنحال میگردد جیفه و میته بین اهل و عیال خود که وحشت مینمایند از او اهل و عیال او که در اطراف اویند و دور میشوند از نزدیکی او و او مساعدت مینماید گریه کنندگان خود را و جواب نمیگوید کسانی را که ندا میکنند او را پس از آن حمل مینمایند او را بمحل قبر او و واگذار مینمایند او را بعمل او و منقطع میشوند از زیارت او لا حول و لا قوة الا بالله و من کلامه علیه السلام فی نهج البلاغة و ان للموت لغمرات هی افضح من ان تستغرق بصفة او تعادل علی قلوب اهل الدنیا و فی بعض النسخ عقول اهل الدنیا یعنی از برای موت شداید و غمرات و سكراتيستکه فطح آن بالاتر است از آنکه استغرق و احاطه نماید آنرا کسی بیان و بتواند صفت و کیفیت آنرا بیان نماید و یا آنکه اعتدال و راست بیاید بر قلوب اهل دنیا و گنجانیده شود حقیقت آن در قلوب ایشان و یا آنکه عقول ایشان بتواند ادراك نماید و عن الصدوق فی الفقیه بسنده عن امیر المؤمنین علیه السلام قال و الذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسيف علی الرأس اهون من موت علی فراش

مقاله رابعه در وصف ملك الموت

و قال تعالى وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرطُونَ و قال تعالى حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ و قال تعالى وَ لَكِنِ اعْبُدُوا اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ و قال تعالى قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ و قال تعالى اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ فِي الْأَنفُسِ حِينَ مَوْتِهَا و قوله قل يتوفيكم ملك الموت و توفته رسلنا و توفتهم الملائكة طيبين فهو تبارك و تعالى اجل و اعظم من ان يتولي ذلك بنفسه و فعل رسله و ملكته فعله تعالى لانهم بأمره يَعْمَلُونَ فاصطفي جل ذكره من الملائكة رسلا و سفرة بينه و بين خلقه و هم الذين قال الله فيهم اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الطَّاعَةِ تَوَلَّىٰ قَبْضَ رُوحِهِ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَنِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْمَعْصِيَةِ تَوَلَّىٰ قَبْضَ رُوحِهِ مَلَائِكَةُ النَّقْمَةِ و لملك الموت اعوان من ملائكة الرحمة و النعمة يصدرون عن امره و فعلهم فعله و كلما ياتونه منسوب اليه فاذا كان فعلهم فعل ملك الموت ففعل ملك الموت فعل الله لانه تعالى يتوفى الانفس على يد من يشاء و يعطى و يمنع و يثيب و يعاقب على يد من يشاء و ان فعل امثاله فعله كما قال و ما تشاؤون الا ان يشاء الله و فى البحار قال الصادق عليه السلام قيل لملك الموت كيف تقبض الارواح و بعضها فى المغرب و بعضها فى المشرق فى ساعة واحدة فقال ادعوها تجيبنى و ان الدنيا بين يدي كالقصة بين يدي احدكم يتناول منها ما شاء و ان الدنيا كدرهم فى يد احدكم يقبله كيف شاء و فى البحار سئل عن الصادق عليه السلام عن قول الله عز و جل الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُم مَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ و الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمْ

عن النبي صَلَّى اللهُ عليه وآله ان المؤمن اذا حضره الموت جائته الملائكة ملائكة الرحمة بحريرة بيضاء فتقول لنفسه اخرجى راضية مرضية الى روح وريحان ورب غير غضبان فتخرج كالطيب من المسك حتى يتناولها بعض من بعض فينتهي بها الى باب السماء فتقول سكانها ما اطيب رائحة هذه النفس وكلما صعدا بها من سماء قال اهلها مثل ذلك حتى ياتوا بها الى الجنة مع ارواح المؤمنين فيستريح بها من هم الدنيا اما الكافر فياتي به ملائكة العذاب فتقول اخرجى كارهة مكروهة الى عذاب و نكال ورب عليك غضبان وفي رواية آخر عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان ملك الموت اذا نزل لقبض روح الفاجر نزل و معه سفود من النار

مقاله خامسه در بيان آنچه معاينه مينمايد مؤمن آنرا در حين موت

و كسانى كه حاضر ميشوند در سكرات موت در نزد محتضر اما مؤمن پس بمقتضى اخبار بسيار آنكه حاضر ميشود رسول خدا و امير المؤمنين و باقى ائمة صلوات الله عليهم اجمعين در نزد مؤمن حين معاينه موت و سفارش مينمايند حضرت ملك الموت را در حق او برفق و مدارا و نازل ميشوند بر او ملائكة رحمت از جانب پروردگار و بشارت ميدهند او را بروح و ريحان و جنت نعيم در بحار از تفسير امام عليه السلام روايت نموده كه چون مؤمن از دوستان و مواليان محمد و آل طيبين او باشد كه اخذ نموده باشند امير المؤمنين عليه السلام را بعد از رسول خدا امام و پيشواى خود و پيروي و اقتدا بآنحضرت نموده باشند در افعال و اقوال و اطاعت پروردگار خود كرده باشند در امور دين بنحويكه ائمة هداة از ذريه امير المؤمنين عليه السلام بايشان امر نموده اند چون قضاي الهي كه لابد از آنست بر ايشان وارد شود و حاضر شود در نزد ملك الموت با اعوان خود آنگاه ميبيند رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه وآله و سلم را در نزد سر خود و امير المؤمنين عليه السلام را در جانب ديگر و سبطين اين امت امام حسن و امام حسين عليهما السلام را در دو جانب خود و ائمة هدى كه مواليان اويند در اطراف و جوانب خود و شخص مؤمن عليل نظر ميفكند بسوي ايشان و مخاطبه مينمايد با ايشان بنحويكه محجوبند حاضرين در اطراف او از رؤيت و مشاهدت آنحال پس آن مؤمن عرض ميكند بابي انت و امي يا رسول رب العزة و بهمين نحو خطاب مينمايد با امير المؤمنين و حسنين پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه وآله توجه ميفرمايد بملك الموت و امر مينمايد او را كه با او رفق و مدارا نمايد و ميفرمايد كه اين مؤمن از محبين و دوستان و خدام ما ميباشد پس ملك الموت عرض ميكند كه چون رفق ننمايم با او در آنحال مؤمن مشاهده مينمايد آنچه را كه حقتعالى معد نموده از براي او در درجات جنان و مطالبه مينمايد از ملك الموت كه قبض نمايد روح او را بجهت آنكه مصاحب باشد با پيغمبر و اهل بيت طاهرين او پس ملك الموت مشغولشود بقبض روح او و در نظر مردم ميبايد كه آنمؤمن در شدت و تعب است و حال آنكه شدت و تعبي براي او نيست بلكه در كمال راحت و وسعت و لذت

است و نیز در بحار از نجاشی و او بسند خود از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که عرض کردم خدمت آن سرور که چه میکنند با ما شیعیان در وقت حضور موت فرمود آیا بشارت ندهم ترا یا ابا حمزه عرض کردم بلی جعلت فداک فرمود در آنوقت حاضر میشود در نزد او رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و رسول خدا نزد سر او مینشیند و میفرماید انا رسول الله بشتاب بسوی ما آنچه در پیش داری خیر است و بهتر است از برای تو از آنچه در پشت سر و وراء ظهر خود گذارده و آنچه از آن خائف بودی ایمن شده و بشارت میدهد او را برحمت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز بمثل آن با او تکلم مینماید یا ابا حمزه آیا خبر ندهم ترا بآنچه گفتم از کتاب خدا و ذلك قوله الله تعالى الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ نِزْدَ بَحَارِ از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده است در آیه يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً قَالَ إِذَا حَضَرَ الْمُؤْمِنُ الْوَفَاةَ نَادَىٰ مُنَادٍ عِنْدَ اللَّهِ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً بِلِثَابِ الْوَفَاةِ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي فَلَا يَكُونُ لَهُ هَمٌّ وَلَا آسَافٌ بِالْحَقِّ بِالنَّدَاءِ وَ اخْبَارَ وَارِدَةَ فِي هَذَا مَقَالَةٍ قَرِيبَةً بِمَضَامِينِ مَذْكُورَةٍ بَسِيارًا وَارِدَةً شَدِيدَةً وَ لَكِنْ صَرِيحٌ بَعْضِي وَ ظَاهِرٌ كَثِيرٌ مِنْهَا أَنَّهَا مِنْ رَتَبَةِ خَوَاصِّ الْمُؤْمِنِينَ وَ فِي اخْبَارِ بَسِيارٍ أَنَّهَا خُصُوصٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَاضِرٌ خَوَافِدٌ شَدِيدٌ فِي نَزْدِ هَرِّ مُحْتَضِرِيٍّ مِنْ مُؤْمِنٍ وَ مِنْ مَنَافِقٍ وَ حُضُورِ مَنْ بَرِّكَرٍ مِنْ مُؤْمِنٍ نَعْمَتٍ وَ رَاحَتِ اسْتِ وَ حُضُورِ مَنْ نَزْدِ غَيْرِ مُؤْمِنٍ عَذَابٍ وَ نَقْمَتِ اسْتِ وَ حَدِيثِ حَارِثِ هَمْدَانِيِّ مِنْ أَحَادِيثِ مَعْرُوفَةٍ مَشْهُورَةٍ اسْتِ چنانکه در بحار و غیر آن از مجالس شیخ مفید ره و او بسند خود از اصبع بن نباته روایت کرده که حارث همدانی داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جماعتی از شیعیان که منہم در میان ایشان بودم و آنحضرت بسوی حارث همدانی توجه فرمودند چه آنکه از برای حارث در نزد امیر المؤمنین شأن و منزلتی بود و حارث در آنحال مریض و ناخوش بود پس آنسرور پرسش احوالی از او نمودند و بعد از مکالمات چندی از سؤال و جواب فرمودند یا حارث بدستیکه حق احسن الحدیث است و کسیکه متعرض آنشود مجاهد فی سبیل الله خواهد بود و بحق ترا خبر میدهم گوش فرا دار که حدیث را فراگیری و بآن خبر ده اهل حضانت و دیانت از اصحاب خود را الا انی عبد الله و اخو رسوله و صدیقه الاول قد صدقته و آدم بین الروح و الجسد ثم انی صدیقه الاول فی امتکم حقا فنحن الاولون و الاخرون الا و انا خاصته یا حارث و خالصته و انا صفوته و وصیه و ولیه و صاحب نجواه و سره اوتیت فهم الکتاب و فصل الخطاب و علم القرون و الاسباب و استودعت الف مفتاح یفتح کل مفتاح الف باب یفضی کل باب الی الف الف عهد و امددت بليلة القدر فضلا و ان ذلك یجری لی و لمن استحفظ

من ذريتي ما جرى الليل والنهار حتى يرث الله الارض و من عليها و ابشرك يا حارث ليعرفني و الذي خلق الحبة و برى النسمة و لبي و عدوى في مواطن شتى لتعرفني عند الممات و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمة قال الحارث و ما المقاسمة قال مقاسمة النار اقسامها قسمة صحيحة اقول هذا ولي فاتركه و هذا عدوي فخذيه قوله عليه السلام و امددت بليلة القدر فضلا اي زيادة و فضلا لعلمى بها قبل ذلك و قوله عليه السلام يجرى لى و لمن استحفظ من ذريتي اي جميع ذلك لى و للمستحفظ القائم بامر الله من ذريتي حجة بعد حجة و قصيده ابو هاشم سيد حميرى از قصايد معروفه است يا حار همدان من يمت يرنى من مؤمن او منافق قبلا تعرفنى طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما عملا و فى البحار عن صحيفة الرضا عن آبائه عليهم السلام قال على بن ابيطالب عليه السلام من احبى و جدنى عند مماته بحيث يحب و من ابغضنى و جدنى عند مماته بحيث يكره و در حديث ديگر از حرث اعور آنکه شبى مشرف شدم خدمت امير المؤمنين عليه السلام فرمود يا اعور چه بود سبب آمدن تو در اينوقت عرض کردم بحق ذات مقدس پروردگار محبت و دوستى تو يا امير المؤمنين سبب آمدن من شد بخدمت تو در اينوقت فرمود خبر دهم بتو چيز يکه سبب شود از براى شکرگذاري تو اما انه لا يموت عبد يحبنى فيخرج نفسه حتى يرانى حيث يحب و لا- يموت عبد يبغضنى فيخرج نفسه حتى يرانى حيث يكره و فى حديث آخر عن الحرث ال-اعور كما فى دعوات الراوندي قال اتيت امير المؤمنين عليه السلام ذات يوم نصف النهار فقال عليه السلام ما جاء بك قلت حبك و الله قال عليه السلام ان كنت صادق لترانى فى ثلث مواطن حيث تبلغ نفسك هذه و او ما بيده الى حنجرته و عند الصراط و عند الحوض و فى الكافى بسنده عن عبد الرحيم القصير قلت لابي جعفر عليه السلام حدثنى صالح بن ميثم عن عباة الاسدى انه سمع عليا يقول و الله لا يبغضنى عبد ابدى يموت على بغضى الا رآنى عند موته حيث يكره و لا يحبنى عبد ابدى فيموت على حبى الا رآنى عند موته حيث يحب فقال ابو جعفر عليه السلام نعم و رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم باليمين و احاديث قريب بمعاني المذكوره بسيار است اكتفا نموديم بقدر مذکور من اراد تمام الاطلاع بما ورد فى الاخبار فى تلك الموارد فليرجع الى كتب الاخبار المعدة لبيان ذلك كالبهار و معالم الزلفى و نحوهما ثم ان هناك اشكال مشهور و هو ان مضامين تلك الاخبار مع اشتهاها بين الشيعة غاية الاشتهار مخالف للحس و العقل چه آنکه بالحس حاضر ميشويم كسيرا در نزد محتضر و ديده و شنیده نشود از او چيزى كه مفاد اين اخبار است و عقلا نيز مستبعد و يا ممتنع خواهد بود حضور شخص واحد در آن واحد اگر قبض شود ارواح جم غفيرة از ناس فى مشارق الارض و مغاربها و لا يمكن حضور جسم واحد فى زمان واحد فى امكنة متعددة و دفع اشكال اما از اول پس بجهت امكان آن در دنيا بالنسبه بسوى غير محتضر كما يشهد بذلك قوله تعالى جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا

چه آنکه حقتعالی مستور نمود شخص نبی را از اعداء او با آنکه اولیاء او آن حضرترا بچشم خود میدیدند و در نزد محتضر نیز ممکن است گفته شود که حقتعالی قادر است بر آنکه حجب و ستر نماید از ابصار و اسماع ما شخص رسولخدا و امیر المؤمنین و ائمه دین صلوات الله عليهم اجمعین را بجهت مصالح بسیاری که مخفی بر ماست و لکن محتضر میبیند ایشانرا و میشوند کلمات ایشانرا و مع امکان ذلك عقلا و الاخبار بوقوعه شرعا فلا رفع للاشكال بانه خلاف الحس و اما عن الثاني فبان ذلك مجرد الاستبعاد و ربما يفرضي انكاره الي انكار اكثر المعجزات فلا- يجب علينا التفحص عن نحو حضورهم انه كيف يكون ذلك هل حضورهم بعين اجسامهم او باجساد مثاليه او بارتسام صورهم في الحس المشترك و نحو ذلك بل اللازم هو التصديق بمضامينها على نحو الاجمال و وكول العلم بتفصيلها اليهم صلوات الله عليهم اجمعين

مقاله سادسه در بيان حضور ملائكه عذاب و شياطين در نزد محتضر و معاينه نمودن ایشانرا در نزد موت

وقال تعالى فكيف إذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم و أدبأرهم ذوقوا عذاب الحريق وقال تعالى و لو ترى إذ يتوفى الذين كفروا الملائكة يضربون وجوههم و أدبأرهم ذوقوا عذاب الحريق و في البحار عن دعوات الراوندي روى ان المحتضر يحضره صف من الملائكة عن يمينه عليهم ثياب خضر و عن يساره صف من الملائكة عليهم ثياب سود ينظر كل واحد من الفريقين في قبض روحه و المريض ينظر الى هولاء مرة و الى هولاء اخري و در کافی بسند خود روايت کرده از حضرت صادق عليه السلام که حاضر شد رسولخدا صلی الله عليه و اله و سلم در نزد محتضری از اصحاب خود و فرمود باو چه ميبینی عرضکرد بياض بسيار و سواد بسيار فرمودند کدام يك نزديكترند بتو عرضکرد سواد فرمود بگو اللهم اغفر لي الكثير من معاصيك و اقبل مني اليسير من طاعتك آنرا گفت و بيهوش شد آنحضرت فرمود ای ملك الموت تخفيف بده باو تا از او سؤال نمايم چون بهوش آمد فرمود حال چه ميبینی عرضکرد بياض بسياري ميبينم فرمود غفر الله لصاحبكم حضرت فرمود چون در نزد محتضر حاضر شويد اين كلماترا باو تلقين نماييد و في تفسير الامام ابي الحسن العسكري عن آباءه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال ما من عبد و لا امة اعطي بيعة امير المؤمنين عليه السلام في الظاهر و نكثها في الباطن و اقام على نفاقه الا و اذا جاء ملك الموت لقبض روحه مثل له ابليس و اعوانه و تمثل له النيران و اصناف عذابها و في البحار عن العياشي بسنده عن الصادق عليه السلام ان الشيطان ليأتي الرجل من اولياتنا فيأتيه عند موته عن يمينه و عن يساره ليصد عما هو عليه فيأبى الله له ذلك و ذلك قول الله عز و جل يُبْتَأُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الآخِرَةِ وَ صدوق ره در فقيه و كليني قدس سره در کافی بسند خود از حضرت صادق عليه السلام روايتكرده اند که احدی نیست در نزد موت مگر آنکه موكل مينمايد شيطان بعضی از اتباع و ذريات خود را که امر نمايند آن محتضر را بكفر گفتن و تشكيك

مینمایند او را در دین او تا آنکه روحش از بدن خارج شود و لکن کسیکه مؤمن بالله باشد سلطنت بر او نخواهند یافت پس چون حاضر شوید در نزد محضر تلقین نمائید ایشانرا که شهادت دهند بوحدانیت پروردگار و بگویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در روایت دیگر فرمود تلقین نمائید بایشان کلمات فرج را و آنکه اقرار نمایند بآئمه دین و اسامی ایشانرا واحدا بعد واحد ذکر نمائید و بالجمله مستفاد از کثیری از اخبار و آثار و ادعیه آنکه شیاطین نیز در نزد محضر حاضر میشوند و دعای عدیله نیز از دعاهای معروفه است که در نزد محضر بخوانند و باو تلقین نمایند که بخواند و اصل دعای عدیله معروفه سند آن بنظر نرسیده است و ظاهر آنکه دعای مذکور مجموعه ایست که از بعضی از علماء اخیار شکر الله سعیهم تألیف شده است و مستند آن همین اخبار مذکوره است که امر شده است در او بذكر شهادتین و تسمیه ائمه علیهم السلام واحدا بعد واحد و دعای عهدنامه در حین وصیت روایت شده است از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که مذکور است در آن کثیری از مضامین دعای عدیله و اصل لفظ عدیله محتمل است که اسم باشد از برای شیطان مخصوص که مشک محضر است در حین موت کما ورد فی الدعاء نعوذ بك من العديلة عند الموت و محتمل است که وصف باشد از برای طایفه از شیاطین که مواظب حالت محضرند که عدول دهند ایشانرا از ایمان و اقرار بحق و محتمل است که مراد از عدیله صفت و حالتی باشد که از برای محضرین در نزد موت ای العدول من الحق عند الموت و فی مجمع البحرین و فی الدعاء نعوذ بك من العديلة عند الموت ای العدول عن الحق و کانه من باب التسليم و التواضع بالنسبة اليهم و الي غيرهم من اهل الايمان نعم ربما يتصف بها من كان مشککا فی الحق نعوذ بالله تعالی و در معالم الزلفی از ارشاد مسترشدین نقل کرده است و لنختم رسالتنا هذه بمسئلة مباركة نافعة و هی ان العديلة عند الموت تقع فانه يجيء الشيطان و يعدل الانسان عند الموت و يخرج من الايمان فيحصل له عقاب النيران و فی الدعاء قد تعوذ به الائمة عليهم السلام منها فاذا اراد الانسان ان يسلم من هذه الاشياء فليستحضر ادلة الايمان و الاصول الخمس بالادلة القطعية و يصفى خاطره و يخلي سره فيحصل له يقين تام فيقول عند ذلك اللهم يا ارحم الراحمين انى قد اودعتك يقينى هذا و ثبات دينى و انت خير مستودع و قد امرتنا بحفظ الودائع فرده على وقت حضور موتي ثم يجري الشيطان و يعوذ منه بالرحمن و يودع ذلك الله و يسئله ان يرده وقت حضور موته فعند ذلك يسلم من العديلة عند الموت قطعاً

مقاله سابعه در بیان آنچه متمثل میشود از برای محضر در نزد موت از اهل و مال و عمل

اشاره

روی عن امير المؤمنين عليه السلام قال ابن آدم اذا كان فى آخر يوم من ايام الدنيا و اول يوم من ايام الآخرة مثل له ماله و ولده و عمله فيلتفت الى ماله فيقول و الله انى كنت عليك حريصا شحيحا فما لى عندك فيقول خذ منى كفنك قال فيلتفت الى ولده فيقول و الله انى كنت

حاميا فما لى عندكم يقولون نردك الى حفرتك فنواريك فيها قال فيلنتفت الى عمله فيقول و الله اني كنت فيك لزاهدا و كنت على تقبلا فما لى عندك يقول انا قرينك فى قبرك و يوم نشرك حتى اعرض انا و انت على ربك الخ

فايدة

و اعلم آنكه مستفاد از اخبار آنكه از براى ابن آدم در حين موت تا آخر امر او دخول جنت و يا نار عقبات بسيار يست كه كثير از آنها معلوم و بر حد ضرورت و بدهت است و لو علي سبيل الاجمال چون موت و سؤال قبر و برزخ و حشر و حساب و ميزان و تطائر كتب و صراط و جنت و نار كه اين امور معنويست بر سبيل استقلال بلکه مذکور در بعض اخبار است و عن الصدوق في الفقيه بسنده عن الصادق عليه السلام ان بين الدنيا و الاخرة الف عقبة اهونها و ايسرها الموت و شايد كه امور مذكوره در حال موت نیز از الف عقبات مذكوره در حديث باشد و همچنين آنچه ذكر ميشود در ضمن فصول آتیه مثل هريك از حالات وارده بر ميت على سبيل التعاقب و كذلك در ساير فصول كه بهريك اشاره اجماليه ميشود كه عنوان كثيرى از آن عقبات فى الجملة بدست آيد كه طرق استنباط باشد از براى ناظرين مستبصرين در امر معاد خصوصا از براى آمرين بمعروف و ناهين از منكر كه متبوع اند در كتب اخبار و آثار و كتب مؤلفه اصحاب رضوان الله عليهم چه آنكه مستفاد از اخبار وارده در باب معاد محتاج بكتب و دفاتر بسيار است كه متصدي نقل آن اخبار و متحمل زحمات جمع و تاليف و بيان آن شده اند كثيرى از اكابر علماء اخيار و حمله آثار شكر الله تعالى سعيهم و اجزل مثوبتهم و الحق اولهم بأخراهم و حشرهم مع ساداتهم و مواليهم صلوات الله عليهم يوم اللقاء فى دار الجزاء

فصل دويم در بيان هول المطلاع و آنچه وارد بر ميت ميشود بعد از قبض روح تا حين دفن او

اشاره

و در اين فصل دو مقاله است

مقاله اولى در بيان هول مطلاع

قال امير المؤمنين عليه السلام بعد ذم الدنيا بما فيها من المكاره و المضار ثم من وراء ذلك هول المطلاع و سكرات الموت و الوقوف بين يدي الحكم العدل و فى خطبة اخري منه عليه السلام قال مع ان الموت من وراء ذلك هول المطلاع و الوقوف بين يدي الحكم العدل و فى الدعاء اعوذ بك من هول المطلاع و فى البحار عن البيان بسنده عن الرضا عليه السلام قال لما حضر الحسن بن على عليهما السلام الوفاة بكى فقيلى يابن رسول الله اتبكى و مكانك من رسول الله صلى الله عليه و آله الذى انت به و قد قال فيك رسول الله ما قال و قد حججت عشرين حجة ما شيا و قد قاسمت ربك مالك ثلث مرات حتى النعل و البغل فقال عليه السلام انما ابكى لخصلتين لهول المطلاع و فراق الاحبة و فى مجمع البحرين و فى الدعاء اعوذ بك من هول المطلاع بتشديد الطاء المهملة و البناء للمفعول امر الاخرة و موقف القيامة الذى يحصل الاطلاع عليه بعد الموت و فى الصحاح المطلاع الماتى يقال اين مطلع هذا الامر اى ماتاه و هو موضع الاطلاع من اشرف الى انحدر و قال ابن الاثير المطلاع مكان الاطلاع من موضع عال يقال مطلع هذا الامر من مكان كذا اى ماتاه و مصعده و منه

حدیث الحسن انما ابکی لهول المطلع و فراق الاحبة و منه لو ان لی ما فی الارض جمیعا لافتدیت به من هول المطلع و فی القاموس و المطلع للمفعول الماتی و موضع الاطلاع من اشرف الی انحدر و مراد بهول مطلع محتمل است که مطلق آنچه اتیان گردیده میشود بر میت بعد از موت و نزع روح از امر آخرت و محتمل است که مراد باو خصوص عروج ارواح باشد بسوی آسمان بعد از موت و قبض ارواح چنانکه مستفاد از بعض آیات و اخبار و مناسب با معنی ثانی خواهد بود که روح میت در موضع مرتفع اطلاع مییابد باحوال خود از مثنوبات و کرامات و یا از اهانت و عقوبات و در کتاب اختصاص از شیخ مفید قدس سره بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون روح مؤمن خارج شود از بدن او عروج میدهند آن روح را قابضین ارواح بسوی آسمان و ملائکه باو ترحم مینمایند و از برای او استغفار میکنند و حق تعالی بر او ترحم میفرماید آنوقت امر میشود که روح او را برگردانید بزمین در نزد جسد او فبقول الله تعالی ردوها علیه فمنها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخرى و نیز در کتاب مذکور بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون روح کافر را باسما عروج دهند بسته میشود بر او ابواب سموات و ملائکه بر او لعنت مینمایند و ذلك قوله تعالی لا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّمَاءِ یقول الله ردوها علیه فمنها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخرى و در حدیث حضرت سلمان که میتی باو تکلم نمود خبر داد که چون ملك الموت قبض روح من نمود آنرا سپرد بملك دیگر که آنرا در ثوب حریری گذاشته و بطرفة العین صعود باسما نمود در محضر پروردگار و از من سؤال کرده شد از صغیره و کبیره و نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و قرائت قرآن و زکوة و صدقات تا آنکه امر شد روح مرا برگردانیدند بجانب زمین و فی مجمع البیان لا تفتح لهم ابواب السماء ای لا یفتح ابواب السماء لارواحهم كما یفتح لارواح المؤمنین عن ابن عباس روی عن ابی جعفر الباقر علیه السلام انه قال اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فیفتح لهم ابوابها و اما الکافرون فیصعد بعمله و روحه حتی اذا بلغ الی السماء نادی مناد اهبطوا به الی السجین و هو واد بحضر موت یقال له برهوت و در بعض اخبار نبوی صلی الله علیه و آله که چون ملائکه رحمت بنزد بنده مؤمن آیند و روح او را قبض نمایند صعود کنند بسوی آسمان با آن روح و بملائکه آسمان دنیا گویند در بگشائید ایشان گویند که این روح کیست گویند این روح فلان بنده مؤمن گویند مرحبا بالنفس الطیبه التي كانت فی الجسد الطیب اذ خلی حمیدا و ابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان و چون عروج دهند روح میت عاصی و گناه کار را بجانب آسمان و گویند در بگشائید خزنه آسمان گویند کیست گویند روح فلان بنده عاصی گویند لا مرحبا بالنفس الخبیثة التي كانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمة فانه لا تفتح لك السماء و آیه شریفه وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ

لا- يُفَرِّطُونَ ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ محتمل است که مراد برد بسوی مولی حق که پروردگار است بعد موت و توفی نفس همین عروج ارواح باشد بسوی آسمانها که در معرض عتاب و خطاب و سؤال و پرسش در محضر پروردگار عالمیان در آیند که هول و وحشت آن اعظم از هول و وحشت سكرات موتست نعوذ بالله من هول المطلاع و فی معالم الزلفی عن الدیلمی عن النبی صلی الله علیه و آله ان المؤمن اذا حضره الموت جائته الملائكة الملائكة الرحمة بحريرة بيضاء فتقول لنفسه اخرجي راضية مرضية الى روح وريحان و رب غير غضبان فتخرج كالطيب من المسك حتى يتناولها بعض من بعض فينتهي الى باب السماء فنقول سكانها ما اطيب رائحة هذه النفس و كلما صعد و ابها من سماء الى سماء قال اهلها مثل ذلك حتى ياتوا بها الى الجنة مع ارواح المؤمنين فيستريح من هم الدنيا و اما الكافر فتاتيه ملائكة العذاب فتقول لنفسه اخرجي كارهة مكروهة الى عذاب و نكال و رب عليك غضبان و محتمل است که مراد بهول مطلاع خصوص سرازیری قبر باشد که چون میت را داخل قبر مینمایند هول عظیمی بر او نازل میشود مانند آنکه از آسمان بزمین افتد و وحشت و دهشت و هیبت و ظلمت قبر از اسباب عظیمه است از برای خوف میت و در حدیث حضرت سلمان رضی الله عنه از شخص میت اشاره بآن میباشد قال فصلوا علی فلما فرغوا من الصلوة حملت الی قبری فعایت هو لا عظیما المطلاع تخیل انی سقطت من السماء الی الارض فی لحدی

مقاله ثانیه در بیان احوال میت است بعد از موت و قبل از دفن

اشاره

بدانکه مستفاد از اخبار آنکه از برای میت بعد از خروج روح و نزول آن از آسمان حالات چندیست

حالت اولی آنکه چون مؤمن میت را خواهند از خانه بجانب قبر برند ملائکه رحمت در اطراف جنازه او جمع میشوند و تشییع جنازه او مینمایند و از برای او استغفار میکنند

و بروایت شیخ مفید ره در کتاب اختصاص دو صف از ملائکه رحمت حمل نمایند نعش او را و شیاطین را از او دور مینمایند و ملائکه رحمت بسرعت نعش او را بجانب قبر او برند و شیاطین جرئت نزدیک آمدن باو مینمایند بلکه از دور بحسرت بر او نظر مینمایند و اما عاصی گناهکار و فجار و اهل معصیت را چون در تابوت گذارند شیاطین بر اطراف جنازه او جمع شوند و حمل نمایند جنازه او را بر دوش خود تا بقبر او برسانند

حالة ثانیه نداء و خطاباتی است از برای روح میت بحاملین جنازه خود از اقربا و آشنایان و سایر ناس از دوستان و محبان

اما مؤمن پس متمثل میشود در نزد او عمل صالح او بصورت زیبا و بسیار نیکو و مشاهده مینماید ملائکه رحمت را که در اطراف جنازه او حاضرند و مشاهده مینمایند روح و ریحان و جنت را و مبینند مقدم خود را که خیر مقدم است در آنگاه قسم میدهد حاملین نعش خود را که سرعت نمائید که زودتر فایض شود بآنچه حقتعالی از برای او آماده نموده و عبارت حدیث منقول در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین است فان کان

لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا و احسنهم منظرا فقال ابشر بروح و ريحان و جنت نعيم و مقدمك خير مقدم فيقول من انت فيقول انا عمك الصالح ارتحل من الدنيا الى الاخرة و انه ليعرف غاسله و يناشد حامله ان يعجله اما غير مؤمن از اهل شقاوت و اعداء الله پس از برای او در آنحال حسرات و غموم بسیاری است از مشاهده اعمال قبیحه خود پس حاضر میشود در نزد او عمل او بصورت قبیحه در نهایت زشتی و بدبوئی و مشاهده مینماید سوء عاقبت خود را و قسم میدهد حاملین نعش خود را که او را حبس نمایند و بجانب قبرش نبرند قال علیه السلام فی آخر حدیث المذكور و اذا كان لربه عدو فانه ياتيه اقباح من خلق الله زيا و رويا و انتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم و تصليه جحيم و انه ليعرف غاسله و يناشد حملته ان يحبسوه و در کافی بسند خود از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حمل نمایند میترا بجانب قبر ندا میکند حاملین خود را که آیا میشنوید شکایت میکند برادر شقی شما از شیطان انس و جن که بفریب مرا بیلا انداختند و دوستانیکه دل بامید ایشان بستم امروز از من بیزارند و از فرزندان که بر جان خود اختیار کردم مال مرا خوردند و مرا واگذاشتند و از مالیکه بخل کردم و در حق خدا و بالش بر من ماند و از خانه که مایه عمر و مال خود را صرف کردم و تعمیر نمودم دیگران نشستند و از بسیار ماندن در قبر که ندا میکند مرا که منم خانه ظلمت و وحشت ای برادران من تا توانید مرا دیرتر بجانب قبر ببرید و بترسید و حذر کنید از آنچه من مبتلای بآن شدم و اینک مرا بشارت دادند بآتش و خواری و مذلت و غضب جبار چه ناله های زار است که در پیش دارم نه شفیقی و نه دوستی کاش مرا بر میگردانیدند بدنیا که محسوب از مؤمنین میشدم جابر گفت چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیث را بیان میفرمودند گریه میکردند و در مجمع المعارف نیز نقل شده که آنحضرت با جنازه بود چون بقبر رسید آنقدر گریه کرد که محاسن شریف و لباس بدن مبارکش تر شد و بعد از آن فرمود ای برادران برای مثل امروز باید مستعد و آماده شوید و نیز در کافی بسند خود از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که فرمود چون عدو الله را حمل بر سریر او نمایند و جنازه او را بردارند فریاد میکنند که آیا میشنوید که من شکایت میکنم بسوی شما از شیطان که مرا فریب داد و از اخوان و برادرانی که با ایشان دوستی و برادری نمودم مرا مخدول و منکوب نمودند و از اولادیکه حمایت ایشان نمودم و مرا بحال خود واگذار کردند و از خانه که انفاق نمودم مال خود را دیگران نشستند پس با من مدارا کنید و تعجیل نمائید در دفن من

حاله ناله ندائست که از جانب قبر بهیت میرسد

اما مؤمن پس چون جنازه او را حمل نمایند و بجانب قبر برند بقعه های زمین عرضه میدارند خود را بر آن مؤمن مانند باغستان پر سبزه و گل و ریحان و استدعا مینمایند از حق تعالی که این مؤمن را در بطن او قرار دهد و خطاب مینماید زمین او

را بتهنیت و آنکه تو محبوب من بودی چون بر روی من راه میرفتی و من باغی هستم از برای تو از باغهای جنت شیخ مفید ره در کتاب اختصاص بسند خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که اذا بلغوا به القبر تو ثبت الیه بقاع الارض كالرياض الخضر فقالت كل بقعة منها اللهم اجعله فی بطنی و در روایت بسیار وارد است که بقاع ارض در هر روزی فریاد میکند انا بیت الغربة انا بیت الوحشة و انا حفرة من حفر النار او رياض من روضة الجنة و اما غیر مؤمن و اهل معصیت و طغیان و فجره و کفار چون حمل نعش او نمایند بر تابوت در حالتیکه شیاطین اطراف او را گرفته باشند ندائی از جانب زمین میشوند که بقعه های آن بفریاد میآیند و استغاثه بخدا مینمایند که او را در جوف آنها قرار ندهد و در کافی بسند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده چنانکه سبق ذکر یافت که میت فریاد میکند و میگوید که قبر من مرا ندا میکند که منم خانه وحشت و ظلمت و تنگی تا میتوانی مرا دیر ببرید و در روایت شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السلام قال فاذا حمل علی سریره حملت نعشه الشیاطین فاذا انتهوا به الی قبره قالت كل بقعة منها اللهم لا تجعله فی بطنی

حالة رابعة توجه و التفات میت است بسوي اهل و عيال خود

در مجمع المعارف از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده است که چون میت را از خانه اش بیرون برند ندا کند که ایجماعت مسلمانان تعجیل نکنید تا وداع نمایم اهل خود را که وا گذاشتم زن خود را بیوه و بینوا پس کسی آزارش نکند و واگذاردم اولاد خود را یتیم پس بآنها احسان نمائید بخدا تعجیل نکنید تا بشنوم صدای ایشانرا پس سه قدم نمیبزنند که ندائی میکند که جمیع خلائق میشوند مگر جن و انس که ای یاران فریب ندهد شما را دنیا بمثل من که مغرور و استهزا نمود مرا عبرت بگیرید از من که بجا گذاشتم آنچه را که جمع نمودم برای میراث خوار که هیچ گناهی را از من متحمل نمیشوند

حالة خامسه توجه و ندائیت که میت در حالت غسل دادن و کفن کردن مینماید

در حدیث سلمان رضی الله عنه از میت که چون غسل شروع نمود بغسل دادن روح فریاد کرد که ترا قسم میدهم بخدا که با بدن من مدارا کن که ضعیف است و بیرون نیامد از رگی از رگهای بدنم مگر آنکه بریده و شکافته شد و بیرون نیامدم از عضوی مگر آنکه کوبیده و شکسته شد پس بخدا قسم که اگر میشنید آنرا غسل هرگز کسی را غسل نمیداد و در حدیث نبوی صلی الله علیه و اله و سلم چنانکه در مجمع المعارف نقل نموده که فرمود چون غسل داخل شود که لباس میت را بیرون بیاورد و عمامه اش را بردارد روحش در برابر جسدش ندا میکند که همه خلائق بشنوند غیر از انس و جن که بخدا قسم میدهم ترا که مدد نما و همواری کن بجسد من که در اینساعت از چنك مرك خلاص شده و مجروح است و چون خواهند که در کفنش بیچند باز قسم میدهد که سر مرا میبچ که بار دیگر اهل و عيال

فصل سیم در حالات قبر و سؤال نکیر و منکر و فيه مقالات

مقاله اولی در بیان احوالات میت است در قبر و کیفیت آن

بدانکه از برای میت در قبر حالات عظیمه است و قبر منزلیست بسیار هولناک و از برای اولیا و خواص از مؤمنین روضه ایست از ریاض جنت و شداید قبر از برای ایشان مرتفع است ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که بر بالین مؤمن حاضر میشوند و قبر او وسیع و نورانی میشود ببرکت ایشان و تلقین مینمایند باو جواب منکر و نکیر را و از بالای سر او دری گشوده میشود که نسیم و روح و ریحان بهشت داخل در قبر او میشود و بعد از سؤال روح او ملحق بارواح مؤمنین میشود در عالم برزخ و جسد او در قبر میماند و یکون القبر له روضة من ریاض الجنة و اخبار در این باب در کتب مؤلفه اصحاب رضوان الله علیهم لا یعد و لا یحصی است و اقتصار مینمائیم در این مورد بیک حدیث که مروی است از ابی بصیر در کافی از حضرت صادق علیه السلام قال ان المؤمن اذا خرج من بيته شيعه الملكة الى قبره يزدحمون عليه حتى اذا انتهى الى قبره قالت له الارض مرحبا بك و اهلا اما والله كنت احب ان يمشی علی مثلک لترین ما اضع بك اليوم فيوسع له مد بصره و يدخل عليه فی مقبره ملكا القبر و هما قعيدا القبر منكر و نکیر فيلقیان فيه الروح الى عقويه فيقعدانه و یسئلانه فيقولان من ربك فيقول الله ربی فيقولان ما دينك فيقول الاسلام فيقولان من نبيك فيقول محمد صلی الله عليه و اله و سلم فيقولان من امامك فيقول فلان قال فينادي مناد من السماء صدق عبدی افرشوا له في قبره من الجنة و افتحوا له فی قبره بابا الى الجنة و البسوه من ثياب الجنة حتى یاتینا و ما عندنا خیر له ثم قال له نم نومة العروس و فی تفسیر الامام علیه السلام اذا دخل قبره وجد جماعتنا هناك فاذا جاء منكر و نکیر قال احدهما للآخر هذا محمد و علی و الحسن و الحسين و خيار صحابتهم بحضرت صاحبنا و اما غیر خواص از مؤمنین از اهل معصیت و غیر ایشان پس احوال قبر و شداید آن از برای آنها بسیار صعب و هولناک است مگر کسانی که درک نماید او را رحمت و اسعته پروردگار و فی نهج البلاغة یا عباد الله ما بعد الموت لمن لا یغفر له اشد من الموت القبر فاحذروا ضيقه و ضنکه و ظلمته و غربته و فيه ایضا ایها الهناس تجهزوا رحمکم الله فقد نودي فيکم بالرحيل و الهول الاعظم امامکم علی طریقکم عقبة کئودة و منازل مهولة مخوفة لا بدلكم من الممر علیها و الوقوف بها فاما برحمة من الله فنجاة من هولها و عظم خطرها و فظاعة منظرها و شدة مخترها و اما بهلکه لیس بعدها انجبار و قوله علیه السلام عقبة کئودة ای الصعبة الشاقة و ملخص کلام در مقام آنکه از برای میت احوالات چندیست در قبر حاله اولی آنکه چون میت را داخل در قبر مینمایند هول عظیم و هیبت شدید و وحشت و دهشت زیادی بر او نازل میشود و محتمل است هول مطلع که سبق ذکر یافت عبارت از همین حالت باشد و در حدیث حضرت سلمان با میت مذکور است که چون

بر جنازه من نماز خوانده شد و حمل کردند مرا بجانب قبر من مشاهده کردم هول عظیم را که هول مطلع است که گویا ای سلمان از آسمان ساقط شدم بزمین که لحد من بود و در تفسیر علی بن ابراهیم آنکه چون پسر ابی ذر رضی الله عنهما وفات نمود ابی ذر باو خطاب کرد که لولا- هول المطلع لاحبت ان اکون مکانک حالة ثانیة آنکه میت ملتفت است کیفیت نهادن او را در قبر و چیدن لحد بر روی او ریختن خاک قبر را بر سر او حتی آنکه میشنود صدای پاهای کسانی که تشییع جنازه او نمودند در حالتیکه مراجعت مینمایند از نزد قبر او بلکه در بعضی از اخبار آنکه قبر او مشبک میشود بنحویکه مشاهده مینمایند که مراجعت مینمایند از سر قبر او و بخانهای خود میروند در آنوقت تمنا نماید که کاش بر میگشتم با اینجماعت بسوی دنیا و عمل صالح بجای میآوردم در آنوقت ندائی از گوشه قبر خواهد شنید هیئات هیئات انها کلمة هوقانلها یعنی هرگز این تمنا حاصل نخواهد شد بلکه اینکلمه ایست که او میگوید و ابدًا مقرون باجابت نخواهد رسید و فی الانوار عن الصادق علیه السلام اذا قبضت الروح فهی مظلة فوق الجسد روح المؤمن و غیره ينظر الی کل شیئی یصنع به و عن شیخنا المفید طاب ثراه فی کتابه الاختصاص عن الصادق علیه السلام فوالله انه لیسمع خفق نعال القوم اذا رجعوا و نفضهم ایدیهم عن التراب اذا فرغوا قد رد علیه روحه و قد علم بما عملوا یعنی قسم بذات پروردگار عالمیان که میت در آنحال که لحد بر او چیده شد و تراب قبر او چیده شد و تراب قبر او تسویه شد هر اینه میشنود صدای پاها و نعلین قوم را در وقتیکه اراده نمایند که مراجعت کنند از قبر او و هر اینه میشنود صدای دستهای ایشانرا که بر هم میزنند که غبار و خاک قبر از آن پاک شود و چون فارغ شوند از ریختن خاک بر قبر میت بتحقیق که در این حال روح برگشته است بجانب بدن او و عالم شد بآنچه بجای آوردند قوم بآن میت و در انوار چنین ذکر نموده که در آنحال ينظر یمینا و شمالا فلا یری الاظلمات ثلث ظلمة الارض و ظلمة العمل و ظلمة الوحشة فیالها من داهية عظيمة و این حالت میت از اشد حالات و افطع احوالات او خواهد بود که ملتفت میشود بحال خود ناگاه مییابد خود را در تاریکی قبر غریب و وحید و دست گسیخته از دنیا و اهل و مال و ولد و راه چاره بر او مسدود است و چنان ندامتی بر او عارض میشود که کوه غم و اندوه و حزن بر او هجوم آور میشود و فی نهج البلاغة من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فهل دفعت الاقارب او نفعت النواهب و قد غودر فی محلة الاموات رهینا و فی ضیق المضجع وحیدا قوله علیه السلام النواهب ای الباکون علی المیت و قد غودر جملة حالیه ای ترکوه و اسلموه فی دیار الموتی و من قوله علیه السلام تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان الی دار غربته و منقطع زورته حتی اذا انصرف المشیع و رجع المتضجع اقعد فی حفرة نجیا لبهته السؤال قوله علیه السلام حفدة الولدان ای اعوانهم و حشدة الاخوان ای جماعة الاخوان و

من كلامه عليه السلام بعد جملة من المواعظ هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محارام لا فاني توفكون ام اين تصرفون ام بما ذا تعترون و انما حظ احدكم من الارض ذات الطول و العرض قيد قدمه منعفرا على خده قوله عليه السلام و المحار بالحاء المرجع قيد قدمه اي مقدار قامته و من كلامه عليه السلام ثم حملوه الى مخط من الارض و اسلموه الى عمله و انقطعوا من زورته و من كلامه عليه السلام استبدلوا بظهر الارض بطنا و بالسعة ضيقا و بالاهل غربة و بالنور ظلمة فجأؤها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم و من كلامه عليه السلام كل امرئ منكم قد بلغ من الارض منزل وحدته و مخط حفرته فيا له من بيت وحده و منزل وحشة و مفرز غربة و من كلامه عليه السلام فبادر الموت و غمراته و مهدوا له قبل حلوله و اعدوا له قبل نزوله فان الغاية القيمة و كفى بذلك واعظا لمن عقل و معتبرا لمن جهل و قبل بلوغ الغاية تعملون من ضيق الارماس و شدة الابلاس و هول المطلع و روعات الفزع و اختلاف الاضلاع و استكناك الاسماع و ظلمة اللحد و خفية الوعد و غم الضريح و ردم الصيفح قوله عليه السلام الارماس جمع رمس و هو القبر و الابلاس الانكسار و الحزن و الروعات جمع الروعة الخوف و الدهشة العظيمة و اختلاف الاضلاع لعله اشاره و الحزن و الروعات جمع الروعة الخوف و الدهشة العظيمة و اختلاف الاضلاع لعله اشاره الي ضم القبر و استكناك الاسماع صممها و الضريح هو اللحد و الردم هو السد و الصيفح هو الحجارة اي حجارة اللحد التي يسد بها القبر و يطرح عليه التراب و من كلامه عليه السلام لبيان حال من خرج عن الدنيا و اعاض علي يده و صافق لكفيه و مرتفق بخديه و زار على رايه و راجع على عزمه و قد ادبرت الحيلة و اقبلت الغيلة و لانت حين مناص و هيهات ثم هيهات و قد فات ما فات و ذهب ما ذهب و مضت الدنيا قوله عليه السلام اعاض و هو كناية عن الندم بعد الموت على التفريط و التقصير كما هو شأن النادم كما في تعالى **يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ** و صافق بكفيه اي ضارب احديهما على الاخرى ندما و مرتفق بخديه اي جاعل مرفقيه تحت خديه كما يفعل النادم من شدة الحسرة و الندامة و زار على رايه اي معرض على رايه من السعي في الدنيا و زار عنه اي عدل عنه و عروض اينحالات از برای ميت در وقتي خواهد شد كه راه چاره بر او مسدود و حيلة نتواند در كار خود نمود و حال آنكه اقبال نمود بسوى او غايله و داهيه عظمای آخرت ولات حين مناص هيهات هيهات دنيا تمام شد و فوت شد از او آنچه فوت شد از اعمال صالحه و هرچند تمنای رجوع بدنیا نماید مسؤل او باجابت نخواهد رسيد و من مناجات امير المؤمنين عليه السلام لمثل تلك الحالة ما روي في الصحيفة العلوية الهى الهى كاني بنفسي و قد اضجعت في حفرتها و انصرف عنها المشيعون من جبرتها و بكى الغريب عليها لغربتها و جاد بالدموع عليها المشفقون من عشيرتها و ناداها من شفير القبر ذوو مودتها و رحمها المعادي لها في الحيوه عند ضرعتها و لم يخف على الناظرين اليها عند ذلك ضر

فاقتها و لا علی من راها قد توسدت الثری عجز حیلتها فقلت ملائکتی فرید نای عنه الاقربون و وحید جفاه الاهلون نزل بی غریبا و اصبح فی اللحد غریبا حالة ثالته آنکه میت چون دفن کرده شود و مراجعت نماید روح بجسد او بامر حضرت پروردگار و حال آنکه ملتفت است که اهالی و اقربا و مشیعین جنازه او متفرق شدند از سر قبر او تمنا خواهد نمود که ای کاش از ایشان بودم که برگشتند در آنحال از گوشه قبر ندائی شنود که کَلَّا إِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا یعنی نخواهد شد پس آنگاه ظاهر شود بر او ملکی که او را رومان گویند و در بعضی از اخبار او را فتان القبور خوانند که قبل از منکر و نکیر حاضر شود در نزد میت که احصا نماید اعمال او را و در بعضی از اخبار آنکه این ملئکه امتحان میکند موتی را که آیا از اهل سعادتند یا از اهل شقاوت پس از آن اخبار مینماید نکیرین را از حال آن میت و در روایت معروفه حضرت سلمان از میت آنکه چون بر من خشت چیدند و خاک ریختند بر من عظیم نمود و چون ندای مراجعت آمد روح من بسوی من برگشت و مرا پشیمانی گرفت با حسرت بسیار و گفتم که کاش من از آنان بودم که مراجعت نمودند بخانهای خود ناگاه شنیدم صدای قائلی را از گوشه قبر که این آیه را خواند کَلَّا إِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا گفتم تو کیستی گفت مرا خداوند موکل فرموده که آگاه نمایم خلق را بر اعمال ایشان پس کشید مرا و نشانید و گفت بشمار و تعداد کن آنچه را که در دنیا عمل نموده گفتم نمیتوانم شمرد گفست خداوند احصاء همه آنها را نموده و شما فراموش نموده اید مگر نشنیده قول خدای تعالی را که أَحْصَاءُ اللَّهِ وَ نَسُوهُ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ كَانُوا كَافِرِينَ و گفتم که همه را من بخاطر تو میآورم و کاغذ بگیر از کفن خود ناگاه پارچه از کفن من ورقی شد متعذر شدم که قلم و مرکب ندارم گفست انگشت تو قلم تو و آب دهن تو مرکب تو پس احصا نمود و املا کرد بر من آنچه را که از قول و فعل از من صادر شده بود و چیزی فروگذار نکرد چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَاحِبَهُ وَ لَا كَاتِبَهُ وَ لَا أَهْلَ أَهْلِهِ إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا و بعد از آن کتابرا مهر کرده بر گردن من طوق نمود که گویا کوهها را بر گردن من انداخت گفتم باو چرا چنین کردی گفت مگر نشنیدی قول خدای تعالی را که وَ كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا و ظاهر آنکه تطایر کتب که در روز محشر بدست راست و چپ میدهند و امر بخواندن آن مینمایند همین کتاب باشد چنانکه در بعضی از فصول آتیه ذکر آن خواهد شد انشاء الله تعالی و فی الانوار روی عن عبد الله بن سلام انه قال سئلت رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عن اول ملك يدخل فى القبر على الميت قبل منكر و نکیر فقال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم ملك يتلا لا وجهه كالشمس اسمه رومان يدخل على الميت ثم يقول اكتب ما عملت من حسنة و سيئة فيقول باى شىء اكتب اين قلمی و دواتی و مدادی فيقول له ريقك مدادك و قلمك اصبعك فيقول

علی ای شی اکتب و لیس معی صحیفه قال صحیفتك كفنك فاكتب فيكتب ما عمله فی الدنيا خیرا فاذا بلغ بسیئاته یستحیی منه فیقول الملك یا خاطی ما تستحیی من خالقك حین عملته فی الدنيا و تستحیی الان فیرفع الملك العمود لیضربه فیقول العبد ارفع عنی حتی اکتبها فیكتب فیها جمیع حسناته و سیئاته ثم یامرہ ان یطوی و یختم فیقولہ بای شیئی اختمه و لیس معی خاتم فیقول اختمه بظفرك و علقه فی عنقك الی یوم القیمة كما قال تعالی وَ كَلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا یَلْقَاهُ مَشْهُورًا و نیز در انوار بروایت دیگر آنکه رومان حاضر میشود در نزد میت و او را میبوید اگر شناخت که از اهل خیر و سعادتست اخبار مینماید منکر و نکیر را تا آنکه رفق و مدارا نمایند با او و اگر فهمید که از اهل شقاوت و معصیت است خبر مینماید منکر و نکیر را تا آنکه شدید نمایند بر او سخط و غضب و عذاب را و از صحیفه حضرت سجاد علیه السلام در صلوات بر ملائکه نیز ظاهر میشود که رومان فتان القبور که امتحان مینماید موتی را ملکی است غیر از منکر و نکیر قوله علیه السلام فی تعداد الملائكة و ملك الموت و اعوانه و منکر و نکیر و رومان فتان القبور چه آنکه ظاهر تعداد و ظاهر عنوان و ظاهر عطف مقتضی مغایرت است كما لا یخفی حالة رابعه مستفاد از اخبار آنکه چون میت را در قبر گذارده و دفن شد متمثل میشود از برای او عمل او و اگر از اهل ایمان و سعادت است ظاهر میشود از برای او بصورت بسیار زیبایی و میگوید که من عمل صالح توام که همه جا با تو خواهم بود صدوق در کتاب امالی و دیلمی نیز روایت کرده اند که قیس بن عاصم با جماعتی از بنی تمیم وارد مدینه شدند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم مشرف گردیدند قیس بن عاصم عرض کرد یا نبی الله مرا موعظه فرما چه آنکه جماعتی هستیم که باید در بیابان تعیش نمائیم کلمات نافعۀ بیان فرما که همیشه بآن منتفع شویم آنحضرت فرمود یا قیس ان مع العزذلا و ان مع الحیوة موتا و ان مع الدنيا الآخرة و ان لكل شیء حسیبا و علی کل شیء رقیبا و ان لكل حسنة ثوابا و لكل سیئة عقابا و لكل اجل کتابا فانه لا بد لك یا قیس من قرین یدفن معك و تدفن معه و انت میت فان كان کریمًا اکرمك و ان كان لئیمًا اسلمك ثم لا- تحشر الا- معك و لا- تسئل الا- عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح آنست به و ان فسد لا تستوحش الا منه فهو فعلك پس قیس عرض کرد دوست داشتم اینکلام معجز نظام اشعاری باشد که در میان عرب بآن مفتخر باشم و بعضی از اصحاب آنحضرت آنرا بنظم در آورده اند

تخیر خلیطا من فعالك انما *** قرین الفتی فی القبر ما كان یفعل

و لا بد بعد الموت من ان تعده *** لیوم ینادی المرء فیہ فیقبل

فان كنت مشغولا بشیء فلا تكن *** بغير الذی یرضی به الله تشغل

فلن یصحب الانسان من بعد موته *** و من قبله الا الذی كان یعمل

الا انما الانسان ضیف لاهله *** یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل

و در کافی بسند خود از

حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که ظاهر میشود از برای مؤمن در قبر او شخصی که در کمال زیبایی و حسن صورتست پس میت باو میگوید کیستی ای بنده خدا آنشخص در جواب او گوید که من عمل صالح توام که در دنیا بجا میآوردی و میگوید باونم قریر العین و داخل مینماید بر او روح و ریحان از جنت و ظاهر میشود از برای کافر شخصی در نهایت زشت روئی و بدبوئی که میت از او وحشت مینماید و هراسان باشد و میگوید باو که کیستی تو جواب گوید که من سیئات و اعمال ناشایسته توام که در دنیا بجای میآوردی و داخل مینماید بر او نفخه از آتش جهنم که بدن او بآن معذب خواهد بود حاله خامسه آنکه از برای میت ضغط و فشار قبر است که از زمین و قبر میت باو میرسد و خطابی است که میت باو مینماید چنانکه در اخبار است و در کافی و کثیری از کتب اخبار منقولست که چون میت در قبر گذاشته شود و دفن شود زمین باو خطاب نماید که من دشمن داشتم ترا مادامیکه بر روی زمین راه میرفتی و الان که در من جا کردی بغض و عداوت من با تو شدیدتر است بد همسایه هستم برای تو ببین که با تو چه خواهم کرد و فی الکافی عن الباقر علیه السلام فاذا وضع فی لحدہ قالت له الارض لا مرحبا بك يا عدو الله اما والله لقد كنت ابغضك وانت على متنی و انا لك اليوم اشد بغضا وانت فی بطنی اما وعزة ربی لاشین جوارك و اضيق مدخلك و لاوحش مضجعك و لا بدلن مطعمك انا روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران و بعد از این مخاطبات چنان فشاری باو بدهد که اضلاع و استخوان پهلوی او داخل در یکدیگر میشود و مغز سرش از دماغش فرو ریزد و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فی نهج البلاغة و هو المروى فی اکثر کتب الاخبار قال علیه السلام اذا دفن قالت له الارض لا مرحبا بك و لا اهلا لقد كنت من ابغض من تمشی علی ظهری فاذا ولیتك فتعلم كيف صنعی بك فتضمنه حتى تلتقی اضلاعه و فی الانوار فتضمنه ضغطة تخرج مخ رأسه من اظافیر رجلیه و فی الکافی عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام ا یفلت من ضغطة القبر احد قال فقال علیه السلام نعوذ بالله منها ما اقل ما یفلت من ضغطة القبر و استفاد از اخبار آنکه فشار قبر از برای هر میتی خواهد بود و کم کسی است که از آن نجات یابد الا من رحمه الله بفضله حتی آنکه در اخبار وارد است که مثل رقیه بنت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم چون شهیده بود و آنحضرت بر بالای قبر او ایستاده و سر مبارك خود را بجانب آسمان بلند نمود و عرضکرد اللهم هب لی رقیة من ضغطة القبر فوهبها الله له و مثل سعد بن معاذ که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در تشییع جنازه او حاضر شد و هفتاد هزار ملائکه تشییع جنازه او نمودند رسولخدا سر خود را بسوی آسمان بلند نموده فرمودند مثل سعد میچشد ضغطه و فشار قبر را و مثل فاطمه بنت اسد را چون رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم او را دفن مینمود در قبر او خوابید تا آنکه از برکت آن بزرگوار ایمن شود از فشار قبر و در بعضی از اخبار است که میترا در هوا فشاری خواهد بود اگر در زمین مدفون نشود

خداوند رحم فرماید جمیع شیعیانرا از چنین داهیه عظمی که از برکت ائمه دین و رسول رب العالمین صلوات الله علیهم اجمعین آسوده باشند از گرفتاری قبر و سوء عاقبت اللهم انا نستجیر بك و نتوسل الیک بمحمد و آله الغر الميامین حالة سادسة عذاب قبر است از برای میت که اگر العیاذ بالله از عصاة و غیر مؤمن بالله و از اهل جحود و فسق و فجور باشد داهیه عظمی و نکبات واقعه در آن بیشمار است و اول عذابی که وارد بر آن میت میشود نزل است و نزل آن اول اکرام و تجلیلی است که از برای میهمان حاضر مینمایند و حقتعالی از آن خبر داده است من قوله إن كان من الممقریین فروح و ریحان و جنة نعیم و أما إن كان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم پس چون مؤمن در قبر گذاشته شود تحف و هدایایکه بر او ابتداء نازل میشود آنستکه بعد از سؤال منکر و نکیر از بالای سر او بایی مفتوح میشود بجانب جنت که نسیم و روح و ریحان بهشت داخل در قبر او میشود و بقدر مد بصر که چشم انداز او باشد وسیع میشود و روضه میشود از روضات بهشت اما غیر مؤمن پس بایی مفتوح میشود از سمت پاهای او بجانب دوزخ و جحیم که داخل میشود بر او حرارت آتش جهنم و قبر او گودالی میشود از گودالهای جهنم و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان الی دار غربته و منقطع زورته حتی اذا انصرف المشیع و رجع المتضجع اقعذ فی حفرة نجیا لبهته السؤال و عثرة الامتحان و اعظم ما هنالك بلیة نزل الحمیم و تصلیة جحیم و فی الکافی بسنده عن الصادق علیه السلام ان الله یسلط علیه تسعة و تسعین تینا لو ان تینا واحدا منها نفخ علی الارض ما انبتت شجرا ابدا و در بعضی از اخبار آنکه چشمهای ایشان میدرخشد مانند دو طشت پر از خون و بعضی از اکابر و اعیان علما چنین نقل کرده اند در وصف تین که ابتداء افعی عظیمست که در بیابان و اراضی غیر مسکونه یافت میشود عظیم میشود جثه او بنحویکه حیوانات بریه از او متأذی میشوند و استغاثه مینمایند از او بدرگاه خداوند جل شأنه پس ملکی مأمور میشود تا او را از آن بیابان میراند بجانب دریا و داخل دریا میشود پس مدتی در دریا تعیش مینماید و عظیم میشود جثه او و متأذی میشوند از او حیوانات بحریه و استغاثه مینماید بدرگاه الهی از شر او پس ملکی مأمور میشود که او را میراند از دریا بجانب یأجوج و مأجوج و آن طایفه آنرا صید مینمایند و میخورند نعوذ بالله من داهیتها و در بعضی از اخبار آنکه نکیر و منکر عمودی از آتش بر میت میزنند که قبر او مملو از آتش میشود الی یوم القيمة حالة سابعه از برای میت سؤال منکر و نکیر است چون مؤمن را در قبر میگذارند از او سؤال مینمایند از پروردگار او و دین او و پیغمبر او و امام او واحدا بعد واحد و از جمله مسائل ضروریه دین او پس مؤمن را ادراک مینماید رحمت پروردگار و جواب میگوید که الله ربی و محمد نبی و علی امامی و الاسلام دینی و الکعبة قبلتی و القرآن کتابی پس گفته میشود باو

که بخواب با دیده های روشن و وسیع میشود قبر او و داخل میشود بر او روح و ریحان و جنت نعیم و فی معالم الزلفی عن تفسیر الامام ابی محمد العسکری علیه السلام فی حدیث طویل که چون مؤمن در قبر خود گذاشته میشود خواهد یافت ما را در آنحالت و چون منکر و نکیر بر او داخل شوند سلام مینمایند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین واحدا بعد واحد و عرض میکنند که دانستیم قدر و منزلت این مؤمن را که از خواص و محبین شماسست و لکن امر پروردگار لازم الامتثال میباشد و لابدیم از سؤال نمودن از او آنگاه سؤال مینمایند که من ربك و ما دينك و من نبيك و من امامك و ما قبلتك و من اخوانك فيقول الله ربي و الاسلام ديني و محمد نبيي و علي وصي محمد امامي و الكعبة قبلتي و المؤمنون الموالون لمحمد و علي و اوليائهما و المعادون لا عدائهما اخواني و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان اخاه عليا ولي الله و ان من نصيبهم للامامة من اطيب عترته و خيار ذريته و خلفاء الائمة و ولاية الحق و القوام بالصدق فيقولان على هذا حبيبت و على هذا مت و على هذا تبعت ان شاء الله تعالي و تكون مع من تتولاه في دار كرامة الله و مستقر رحمته و في رواية ابن شهر آشوب فلا يبقى ميت في شرق و لا في بر و لا في بحر الا منكر و نکير يسئلانه عن ولاية امير المؤمنين عليه السلام بعد الموت يقولان للميت من ربك و من نبيك و من امامك و در عقايد صدوق و غير آن روايت شده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادر امير المؤمنين عليه السلام فاطمه بنت اسد را در لحد خوابانید و باو تلقین فرمود در آنحال فرمود ابنتك ابنتك چون اصحاب آنحال مشاهده نمودند از کیفیت آن سؤال نمودند فرمود چون از پروردگارش سؤال نمودند جواب گفت که الله ربي و از پیغمبر او سؤال نمودند جواب گفت که محمد رسول خداوند است و از امام و ولی او سؤال نمودند در جواب توقف نموده مضطرب شد باو تلقین نمودم ابنتك ابنتك علی بن ابيطالب لا جعفر و لا عقيل و فی الامالی عن علی بن الحسين عليه السلام فی حدیث طویل قال علیه السلام الاوان اول ما يسئلانك عن ربك الذي كنت تعبده و عن نبيك الذي ارسل اليك و عن دينك الذي تدین به و عن كتابك الذي تتلوه و عن امامك الذي كنت تتولاه ثم عن عمرك فيما افنيته و مالك من اين اكتسبته و فيما اتلفته فخذ حذرک و انظر لنفسك و اعد للجواب قبل الامتحان و المسئلة قبل الاختبار فان تك مؤمنا تقيا عارفا بدينك متبعا للصادقين مواليا لاولياء الله لقاءك حجتك و انطلق لسانك بالصواب فاحسنت الجواب بالجنة و الرضوان من الله و الخيرات الحسان و استقبلتك الملكة بالروح و الريحان و ان لم تك كذلك تلجلج لسانك و دحضت حجتك و عميت عن الجواب و بشرت بالنار و استقبلتك ملائكة العذاب بنزل من حميم و بالجمله مؤمن بالله و مصدق برسول الله و بآنچه آن بزرگوار از جانب پروردگار آورده است امر او سهل است و خوف و خطري از برای او نخواهد

بود اما غیر مؤمن پس عظیم و شدید و هولناک است بر او مسئلت قبر و در روایت آنکه منکر و نکیر بر او داخل شوند باشد احوال که موهایی بدن ایشان میشکافد زمین قبر او دو چشم ایشان مانند دو دیک گذاخته شده از مس میدرخشد و بر دست ایشان است عمودی از آتش نعوذ باللّه من هیئتہما و شدتہما و چون سؤال نمایند از میت بعضی لال میشوند که تکلم نتوانند نمود و بعضی از خوف میگویند که شما پروردگار منید و بعضی گویند اللّٰه ربی و محمد نبی باو گویند از کجا دانستی چون منافق است میگوید که مردم چنین میگفتند و در بعضی از اخبار آنکه منادی در اینحال ندا میکند کذب عبدی یعنی اقرار او همان بلسان ظاهر است و در قلب او ایمان و اعتقاد بآنچه گفته است نمیباشد و یا از اهل تشکیک بود در دنیا پس آنگاه عمودی بر او فرود آورند که اگر تمام جن و انس جمعشوند طاقت آنرا ندارند و مسلط مینمایند بر او افاعی چندیرا که در قبر باو عذاب کنند و میکشایند بر روی او دري بسوي جهنم که حرارت آتش بر او وارد شود پس قبر او حفره خواهد شد از حفره های جهنم و قال الصادق علیه السلام یسلط اللّٰه علیہ فی قبره الحیات تنهشه نهشا و الشیطان یغمه غما و شیطانا قرین او میکند در قبر او و المروی فی الکافی فی حدیث طویل یقولان من نیک فیقول قد سمعت الناس یقولون فیقولان له لادريت قال و ینادی مناد من السماء کذب عبدی افرشوا له فی قبره من النار و البسوا من ثياب النار و افتحوا له فی قبره بابا الی النار حتی یاتینا و ما عندنا شر له فیضربانه بمرزبة ثلاث ضربات لیس منها ضربة الا یطایر قبره نارا لو ضربت بتلك المرزبة جبال تهامة لکانت رمیما و قال ابو عبد اللّٰه علیه السلام و یسلط اللّٰه علیہ فی قبره الحیات تنهشه نهشا و الشیطان یغمه غما و قال علیه السلام و یسمع عذابه من خلق اللّٰه الا الجن و الانس و من کلام امیر المؤمنین فیما کتب لمحمد بن ابی بکر فی حدیث طویل انه قال و ان المعیشة الضنک التي حذر اللّٰه منها عدوه عذاب القبر انه یسلط علی الکافر فی قبره تسعة و تسعین تینا فتنهش الحمه و یکسرن عظمه یترددن علیہ ذلك الی یوم یبعث لو ان تینا منها نفخ فی الارض لم تنبت زرعا

مقاله ثانیه در بیان جمله از امور متعلق باحوال میت در قبر

امر اول آنکه استفاد از کثیری از اخبار آنکه سؤال قبر اختصاص دارد بآن کسیکه مؤمن محض و اهل بصیرت در دین خود باشد

و بکسی که غیر مؤمن محض و از اهل شقاوت و عصاة و مرده و کفار و از کسانی باشد که حجت الهی در باب عقاید و احکام شرع مبین بر او تمام باشد و اما مستضعفین و کسانی که ضعفاء العقول و یا قاصرین در معرفت الهی و سایر عقاید دین باشند پس آنها سؤال کرده نخواهند شد در قبر بلکه در حسرات و غموم و احزان و گرفتاری برزخند و بهمین منوال در برزخ باقی خواهند ماند الی یوم القیمة و لکن در کثیر از اخبار آنکه سؤال از برای مطلق اموات است و فی الخبر عن الصادق علیه السلام کما فی غیره انه قال علیہ السلام لا یسنل فی القبر الا من محض الایمان محضا و الکفر

محضاً واما ما سوى ذلك فملهُو عنهم الى يوم القيمة و المحكى عن المفيد قدس سره فى جواب مسائل السروية ان عذاب القبر طريقة السمع دون العقل و قد ورد عن ائمة الهدي سلام الله عليهم انهم قالوا ليس يعذب فى القبر كل ميت و انما يعذب من جملتهم من محض الكفر محضاً و لا ينعم كل ماض بسبيله و انما ينعم منهم من محض الايمان محضاً فاما ما سوى هذين الصنفين فانه يلهم عنهم و كذلك روى انه لا يسئل فى قبره الا هذان الصنفان خاصة و حكي فى الانوار عن الشهيد الثاني عن هذا الخبر و هو لا يسئل فى القبر الا من محض الايمان محضاً او من محض الكفر محضاً انه محمول على سؤال خاص ليوافق عمومات الاخبار الواردة فى باب سؤال القبر و قال قدس سره فى توجيه ذلك ان المروى عن مولانا الصادق عليه السلام انه يسئل الميت فى قبره عن خمس عن صلوته و زكوته و حجه و صيامه و ولايته و ح فعل الملهو عنه السؤال عن تفاصيل الصلوة و الزكوة و نحوهما فان كثيراً من المستضعفين من النساء و الكهول و من كان فى اطراف البلاد و اهل الصحارى و بعض اهل القرى الذين بعدوا عن ديار العلم و لم يوجد بينهم عالم و لا فقيه و لم يعرفوا تفاصيل هذه الواجبات و لا تحققوا وجوب السؤال عليهم و لا وجوب المهاجرة الي ديار العلم بل تحققوا ان الواجب عليهم انما هو هذا الذى ياتونه به من الواجبات من صلوة و صيام بل و حال بعض ساكنى الامصار مثل حالهم ايضا و حينئذ فعل سؤال الملهو عنه الي يوم القيمة هذا السؤال لا- السؤال عن الرب و النبى و الامام و نحو ذلك من البديهيات التى ملات الاسماع و الاقطار و قال المجلسى س رة فى بحار الانوار ثم اعلم ان مقتضى قواعد العدالة و ظواهر النصوص انه انما يسئل فى القبر المكلفون الكاملون لا- الاطفال و المجانين و المستضعفون اقول و يؤيد ذلك ما ورد فى الاخبار و الادعية من استحباب التلقين للموتى فلو كان السؤال مخصوصاً بمن محض الايمان محضاً فلا فائدة فى تلقين المؤمن بالاعتقاد و الفاسق بالجوارح فالجمع بين عمومات الاخبار و بين ما ورد من انه لا يسئل فى القبر الا من محض الايمان محضاً و من محض الكفر محضاً انما هو باحد الوجهين احدهما ان المراد بمن محض الايمان محضاً هو المؤمن بالاعتقاد و لو كان فاسقاً بالجوارح اى الذى كمل بالعقل و تمت الحجة عليه فصار مؤمناً بالله و رسوله و ما جاء به و ان كان ناقصاً فى مقام العمل من الطاعات و يصدر عنه كثير من المعاصى و الايمان بهذا المعنى مقابل للكفر و النفاق و الجحود فى الاعتقاد فالذى لا يسئل عنه هو الذى لم يكمل عقله و لم يتم عليه الحجة من المستضعفين فى الاعتقاد و البله و المجانين و هذا التوجيه هو الاستفادة من كلام المجلسى عليه الرحمه و ثانيهما ما استفاد من كلام الشهيد رحمه الله من حمل هذا الحديث على السؤال المخصوص من تفاصيل السؤال من العقائد و الواجبات الدينية من تفاصيل الصلوة و الزكوة و غيرهما و ان الذى يسئل عن كل ميت هو السؤال عن العقائد علي سبيل الاجمال كالسؤال عن الرب

امر ثانی آنکه در کثیری از اخباریکه ذکر شده است در او شدت سكرات موت و عذاب قبر از فشار آن اگرچه ظاهرا اختصاص دارد بکافر و عنوان لفظ کافر است

و ظاهر لفظ کافر یعنی من لم يؤمن بالله و رسوله و یا مرتد در دین و نحو آن است الا آنکه مستفاد از کثیری از اخبار عدم اختصاص آن امور است بکافر بلکه حال عصاة و فسقه و اشرار و اهل طغیان هم قریب بحال بعضی از کفار است در عقوبات مذکوره چه آنکه در بسیاری از اخبار وارده در این باب لفظ فاجر و مسیئی نیز مذکور است که عام و شامل مسلم و کافر است و در کثیری از اخبار وارد است که اهل عصیان از شارب الخمر و عاق والدین و تارك الصلوة و غاصب حق مسلمانان و خورنده مال یتیم و هکذا سایر اهل معاصی شدید میشود بر ایشان اقسام عذابهای الهی در وقت موت تا یوم الحشر و علی هذا شاید مراد به کافر در اخبار مذکوره مطلق کافر باشد ای من کفر بنعم الله سبحانه و تعالی از کفر جحودی و کفر هدایت و ارشاد در مقام اطاعت و انقیاد چه مراتب کفر مختلف است که همان کافر اعتقادی باشد و مقصود اختصاص چنین کافری باشد بشدت عقوبات از حین موت تا آخر الابد که این مرتبه شدید از برای مسلم عاصی نباشد بلکه مراتب این عقوبات از برای عصاة مسلمین اخف از عقوبت کفار باشد و از بسیاری از اخبار مستفاد میشود که بعضی از مؤمنین که بعد از موت بمعجزه پیغمبران و ائمه دین زنده میشوند اخبار میدادند که هنوز تلخی مرگ از کام ما بیرون نرفته است و در خطب وارده از امیر المؤمنین علیه السلام و کیفیت بیانات آنحضرت در احوال موتی از حین موت و در قبر و عالم برزخ و در قیامت الی آخر امر انسانی دلالات واضحه دارند بر عدم اختصاص این عقبات و شداید آن بکفار بلکه غیر اولیاء الله از خواص مؤمنین مطیعین مبتلی باین عقبات کئوده مهوله فظیعه خواهند شد چنانکه عنقریب بیان آن بیاید ان شاء الله تعالی در ذکر جمله از کلمات نورانیه آن بزرگوار

امر ثالث آنکه از کثیری از اخبار مستفاد میشود که عذاب قبر و بعضی از مراتب عقوبات بجهة بعضی از اعمال ناشایسته و سوء حالات شخص است در دنیا

مثل آنکه فشار قبر از برای کسی است که مستخف بنجاست بول باشد و باکی نداشته باشد در امر نجاست و قدر الطهارة باشد و یا آنکه سیئی الخلق باشد بالنسبه باهل و عیال و نحو آن و یا آنکه از اهل غیبت و دروغ و مفتن بین الناس باشد و یا خورنده مال یتیم و آکل ربوا و یا شهادت دهنده بناحق و امثال آن از معاصی و در کثیری از اخبار آنکه بتلقین رفع میشود سؤال قبر و در بعضی از اخبار آنکه جریدتین نافع است از برای فشار قبر و عذاب آن و در بعضی از اخبار آنکه اگر کسی در شب جمعه یا روز جمعه بمیرد از عذاب قبر ایمن خواهد بود و امید کلی است از توبه صادق که مؤمن موفق بآنشود در دار دنیا که بالمره آسوده شود از نکبات و سوء عاقبت از حین موت تا آخر امر خود ببرکت

محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين و از خواص دفن در نجف در جوار امير المؤمنين عليه السلام آنست که مرتفع خواهد بود از ميت عذاب قبر و سؤال نکير و منکر اللهم ارزقنا و جميع المؤمنين قرب جواره بمحمد و عترته الطاهرة و امتنا على ولايتهم شعر

اذا مت فادفني الى جنب حيدر *** ابي شبر اكرم به و شبير

فلست اخاف النار عند جواره *** و لا اتقى من منکر و نکير

فعار على حامى الحمى فهو في الحمى *** اذا ضل في البيدا عقال بعير

و از جمله اموريکه اميد کلی در آنست اخذ تربت مطهر جناب خامس آل عبا سيد الشهداء عليه السلام است که در قبر با کفن ميت گذاشته شود و از جمله اموريکه رجاء نجات در آنست نوشتن اشعار حضرت سلمان است در کفن ميت و آن اينست

وفدت على الكريم بغير زاد *** من الحسنات و القلب السليم

و حمل الزاد اقبح كلشى *** اذا كان الوفود على الكريم

و شعری نیز منسوب بحضرت على بن الحسين عليهما السلام است و آن اينست

فزادى قليل لا اراه مبلغى *** اللى زاد ابكى ام لبعده مسافتى

و المروى استحباب كتابة دعاء الجوشن على الكفن

امر رابع آنکه عذاب قبر و سؤال نکير و منکر چنانکه ذکر آن بيايد اجماعي مسلمين و ضرورى دين است

و اخبار وارده در اين باب متواتر است و لکن بعضی از ملاحظه ابداع شبهه نمودند بر عوام الناس به آنکه اگر عذابی در قبر باشد بايد ديگران آنرا بشنوند يا آنکه دهن ميت را پر از خاک يا آرد نمائيم و بعد از آن استکشاف حال او نمائيم به نش قبر او ميپييم که بحالت خود باقى و برقرار است و اگر سؤال و جواب حق باشد بايد تغيير نمايد حال ميت و آن خاک از دهن او پراکنده شده باشد و يا اعضا و جوارح او محترق شده باشد از عذاب قبر و ملاحظه اين امور کاشف از عدم تحقق عذاب است در قبر جواب از اين شبهه آنکه حقيقت سؤال و عذاب قبر ثابت است بضرورت شرع و شبهه در مقابل بدهت است و تصور و تحقق امثال آن ممکن است در دنيا فضلا از آخرت که رؤيت احوال و کيفيات آن منوط بسمع و بصر عالم ديگر است و اين سمع و بصر دنيائى را قابليت شنيدن و ديدن کيفيات آن عالم نيست مگر کسى را که خداوند عالم اذن دهد باستماع و رؤيت آن مانند انبيا و اوصيا که تکلم مينمودند با موتى و از ايشان جواب ميشنيدند و مانند حضرت سليمان که در وقت موتش ميتى با او تکلم کرد چنانکه ذکر او خواهد شد و رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در محضر اصحاب با جبرئيل تکلم مى فرمود و بدن جبرئيل را ميديد و اصحاب نميديدند او را و صوت او را نميشنيدند و طايفه جنيان بر بعضى ظاهر ميشوند در محضر ناس و مردم نمى بينند و رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم از طعام جابر که از يك بزغاله و يكصاع جو تسويه و آماده نموده بود هفتصد نفر گرسنه را سير نمود و طعام بحال خود باقى بود که هيچ نقصانى در او واقع نشده بود و مانده بهشتى از براى رسول خدا و ائمه دين سلام الله عليهم اجمعين نازل ميشد و از آن تناول ميگرمودند و چيزى از آن کم نميشد و ظاهر

شدن این امور بمعجزه و بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی محال و ممتنع نخواهد بود پس آنچه بعضی از ملاحظه ذکر نموده اند که دهن میت را پر از خاک و نحو آن مینمائیم و میبینیم تغییری در حال میت حاصل نمیشود محض الحاد است اولاً آنکه در چه وقت این تجربه مذکوره حاصل شد از برای کسی که بمجرد فرض و تمویه ابداع این شبهه مینماید و ثانیاً بر فرض تسلیم محال نخواهد بود که میت در قبر سخن بگوید بهمان حالیکه فرض شد با آنکه بسیاری از اوقات بود که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بلکه سایر انبیا میشنیدند از قبر صوت میت را و مشاهده مینمودند کیفیت عذاب ایشانرا و در حدیث جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که من قبل از بعثت گوسفند میچرانیدم و نبود پیغمبری مگر آنکه راعی غنم بود و مشاهده مینمودم گوسفندانرا که در نهایت اطمینان خاطر بودند ناگاه میدیدم که مضطرب و پراکنده میشوند و حال آنکه چیزی در اطراف آنها نبود که از آن خائف شوند و از آنچه مضطرب و پراکنده شدند تعجب مینمودم از این امر تا آنکه جبرئیل بمن خبر داد که سبب آن اینست که کافر را در قبرش عذاب میکنند و صدای عذاب او را همه مخلوقات میشنوند مگر جن و انس پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود نعوذ بالله من عذاب القبر و در حدیث است که حضرت عیسی علیه السلام عبور نمود بمقبره شنید صدای عذاب قبریرا و گذشت از آنموضع چون سال بعد عبور نمود از آنموضع دید که آن میترا عذاب نمیکندند از سبب آن سؤال نمود از پروردگار و حی رسید که این شخص را زمان موتش طفلی بود و حال بحد رشد و بلوغ رسیده و طریقی را اصلاح نموده و یتیمی را پناه داده پس آمرزیدیم او را بجهت عملی که فرزندش نموده است در دنیا و امثال این اخبار بسیار است هرکس طالب است بمظاننش رجوع نماید و مقصود رفع استبعاد است که مجرد نشنیدن و مشاهده نمودن اهل دنیا عذاب قبر را بسمع و بصر دنیائی دلیل نخواهد بود بر عدم وقوع عذاب قبر با آنکه مخبر صادق اخبار بتی بحقیقت و صدق آن نموده است

امر خامس آنکه بعضی دیگر شبهه نموده اند که اگر فرض شود که شخصی مؤمن بالاعتقاد باشد و لکن معلوم الفسق بالجوارح باشد

از اصرار بر انواع معاصی و فجور تا آخر عمر خود پس چگونه جایز خواهد بود در نماز چنین میتی گفته شود اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا با آنکه معلوم خلاف آنست و همچنین در خیر است که فاذکروا موتاکم بالخیر و حال آنکه شخص مذکور از اهل خیر نبود بلکه بسا بود که در دنیا بسبب اعمال قبیحه او جایز بود غیبت و طعن و بدگوئی او جواب از این شبهه اولاً آنکه شخص مذکور چون معلوم است مذهب و اعتقاد او مراد بخیریت در صلوة میت که اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا همان خیر بحسب اعتقاد است و ثانیاً با آنکه فسق او معلوم البقاء و الاستمرار نخواهد بود تا وقت موت او شاید که بینه و بین ربه توبه کرده باشد قبل از

معاینه موت چه باب توبه مفتوح است بر بندگان خدا تا عند معاینه الموت و ثالثاً با آنکه رحمت واسعة پروردگار و اسباب مغفرت از برای بندگان خدا بسیار است شاید با آن فسق و معاصی از برای او عمل مقبولی باشد در نزد خداوند غفار که سبب شده باشد از برای مغفرت او پس لازم است که آنچه از شرع رسیده است از صلوة میت و امثال آن متعبد بآن شد و بظاهر آن عمل نمود و امثال اینکلمات و ابداع این شبهات با آنکه فضولی صرف است منشائی از برای آن نمیباشد مگر تلیسات و وساوس شیطانیه نعوذ باللّٰه منها و من غوايتها

مقاله نالته در بیان آنکه مسئول در قبر کیست و عذاب در قبر وارد بر چیست

اهل شرایع حقه و معتقدین بما جاء به النبی صلی اللّٰه علیه و اله و سلّم بر آنند که سؤال و عذاب قبر از برای همین جسد عنصری دنیوی خواهد بود لا غیر بمعنی آنکه روح و نفس ناطقه انسانی در قبر عود مینماید و داخل در جسد عنصری دنیوی میت میشود و از او سؤال کرده میشود و تعذیب نیز بهمین جسد خواهد شد از فشار قبر و نزل حمیم و تصلیه جحیم و امثال آن و ضرورت شرع مقدس نبوی بر آن قائم است و اخبار در این باب متواتر است چنانکه بعضی از آن ذکر میشود قال المحقق الطوسي نصیر الملة و الدین فی التجرید عذاب القبر واقع لا مکانه و تواتر السمع بوقوعه و علامه حلی قدس سره فرموده که عذاب قبر را کسی منکر نشده است مگر ضرار معتزلی و اجماع مسلمین قائم شد برخلاف او و شیخ صدوق قدس سره فرموده اعتقادنا فی المسئلة فی القبر انها حق لا بد منها فمن اجاب بالصواب فاذا بروح و ریحان فی قبره و بجنة النعیم فی الاخرة و من لم یات بالصواب فله نزل من حمیم فی قبره و قال الشیخ المفید علیه الرحمه و جائت الاخبار الصحیحة ان الملائكة تنزل علی المقبورین فتسالهم عن ادیانهم و الفاظ الاخبار بذلك متقاربة علامه مجلسی ره در حق الیقین چنین فرموده بدانکه اجماعی مسلمانان است که در قبر سؤال میشود و روح را از برای سؤال برمیگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و مرحوم حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی در رساله اعتقادیه خود آنرا از ضروریات شمرده است و صدوق در کتاب امالی بسند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود من انکر ثلاثة اشیاء فلیس من شیعتنا المعراج و المسئلة فی القبر و الشفاعة و در روایت دیگر چنین نقل نموده قال الصادق علیه السّلام لیس من شیعتنا من انکر اربعة اشیاء المعراج و المسئلة فی القبر و خلق الجنة و النار و الشفاعة و اخبار داله بر این معنی که عذاب قبر و سؤال در آن از میت میشود بهمین بدن عنصری دنیوی زیاده از حد تواتر است که بعضی از آن ذکر میشود بجهة توضیح مقصود و در معالم الزلفی از عیاشی و او بسند خود روایت نموده است که سؤال نمودند از حضرت صادق علیه السّلام از عذاب قبر فرمود که پدرم حضرت باقر

علیه السلام روایت کرده که شخصی آمد خدمت حضرت سلمان عرض کرد که از برای من حدیثی بیان نما حضرت سلمان ساکت بود و جوابی نگفت آن شخص سؤال خود را اعاده نمود باز جوابی نفرمود پس سائل این آیه را تلاوت نمود إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ آنگاه حضرت سلمان فرمود که نزدیک بیا اگر می یافتم امینی هر آینه حدیث از برای او بیان مینمودم و لیکن آماده باش از برای نکیر و منکر در وقتیکه بیایند ترا در قبر و سؤال نمایند از تو از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و اگر شاک در دین باشی عمودی بر سرت زنند که خاکستر شوی سائل گفت دیگر چه خواهند کرد فرمود باز ترا بحالت اول بر میگرددانند و عذاب مینمایند سائل گفت چه چیز است نکیر و منکر فرمود دو ملک که میت را در قبر بنشانند و آن دو را قعید القبر گویند سائل گفت آن دو ملک عذاب مینمایند مردم را در قبور ایشان فرمود بلی و شیخ مفید ره در کتاب اختصاص در حدیث طویلی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون نازل شوند نکیر و منکر بر میت و آن دو ملکی باشند که قبر را بشکافند با انیاب خودشان و حدقه چشم ایشان مانند دیک مس خواهد بود و صوتشان مانند رعد پس حرکت میدهند میترا و مینشانند و صیحه بر روی او میکشند و سوال مینمایند از او از پروردگار او و دین او تا آخر حدیث و از واضحات آنکه حرکت دادن و نشان دادن میت را در قبر نخواهد بود مگر باین بدن ظاهری او و فی نهج البلاغه من کلام امیر المؤمنین علیه السلام اذا دفن قالت له الارض لا مرحبا بك و لا اهلا لقد كنت من ابغض من یمشی علی ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنعني بك فتضمنه حتى تلتقي اضلاعه و از واضحات آنکه تلاقی اضلاع ایمن و ایسر و تداخل هر یک در دیگری نخواهد بود مگر از برای ابدان و اجساد میت و من کلامه علیه السلام فان المعيشة الضنك الذي حذر الله عدوه عذاب القبر انه يسلط علی الكافر في قبره تسعة و تسعين تینا فینهش لحمه و یکسرن عظمه یترددن علیه یا عباد الله ان انفسکم الضعیفة و اجسادکم الناعمة الرقیقة التي یکفیها الیسیر فضعف عن هذا و از بدیهیات آنکه نهش لحم و کسر عظم نخواهد بود مگر از برای اجساد در قبور ایشان و الا از برای ارواح عظم و لحمی نخواهد بود و همچنین صریح کلام آن بزرگوار که اجساد ضعیفه ناعمه شما را طاقت چنین عذابی نخواهد بود قابل تاویل نیست و فی الکافی بسنده عن علی بن الحسین علیهما السلام انه بعث الناس فی کل جمعة فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و من کلامه علیه السلام و يحك يابن آدم الغافل ان اجلك اسرع شيء اليك قد اقبل نحوك و قبض الملك روحك و صرت الى قبرك وحيدا فرد فيه روحك و اقتحم عليك ملكان نکیر و منکر لمسائلتک و شدیة امتحانک الاوان اول من یسئلائک عن ربک الذي کنت تدین به الى ان قال فان تکن مومنا عارفا بدینک متبعا للصادقین موالیا لاولیاء الله لقاك حججتک و انطق لسانک بالصواب و احسنت الجواب و

بشرت بالرضوان او الجنة من الله عز و جل و استقبلتك الملائكة بالروح و الريحان و ان لم تكن كذلك تلجلج لسانك و دحضت حجتك و بشرت بالنار و استقبلتك ملائكة العذاب بنزل من حميم و تصلية جحيم حديث شريف اولا دلالت صريحه دارد بر اينكه روح بر ميگردد در قبر بجانب بدن و نيز انطلاق لسان بصواب يا تلجلج لسان معقول نخواهد بود مگر آنكه سوال شود از روح در همين بدن عنصري كه انطلاق لسان يا تلجج لسان او خواهد شد در قبر و في الكافي عن الباقر عليه السلام فاذا ادخل حفرة ردت الروح في جسده و جائه ملكا القبر فامتحناه حديث شريف صريح است در آنكه سؤال قبر از روح در وقتی خواهد بود كه روح عود نمايد بجسد ميت و داخل در جسد او شود و في الكافي بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالتقيا عنه اكفانه ثم يقولان له من ربك و ما دينك و من نبيك فيقول لا ادري فيقولان لادريت و لاهديت فيضربان بيافوخه بمرزبة معهما ضربة حتى ان دماغه يخرج من بين ظفروه و لحمه چه القاء اكفان ميت و خروج مغز سر او از ضربت عمود از نار از ميان ناخنهاي او نخواهد بود مگر بالنسبه بجسد ميت و في الكافي بسنده عن الصادق عليه السلام ان المؤمن اذا خرج من بيته شيعة الملائكة الي قبره يزدحمون عليه حتى اذا انتهى به الي قبره الي ان قال و يدخل عليه في قبره ملكا القبر و هما قعيدا القبر منكر و نكير فيلقيان فيه الروح الي حقويه فيقعدهانه و يسئلانه فيقولان من ربك فيقول الله ربي الحديث نصبت حديث شريف كه رد روح ميت ميشود در وقت سؤال بسوي جسد ميت تا حقوين او كه موضع نشستن است و مينشانند ميترا و بعد از آن سؤال مينمايند قابل از براي تأويل نخواهد بود و نيز در كافي از حضرت صادق عليه السلام روايتكرده كه فرمود و آيه است در شان محبين و مبغضين ما نازلشده فاما ان كان من المقربين فروح و ريحان يعني في قبره و جنت نعيم يعني في الآخرة و اما ان كان من المكذبين الضالين فنزل من حميم يعني في قبره و تصلية جحيم يعني في الآخرة صدوق عليه الرحمه بسند خود از حضرت باقر عليه السلام روايتكرده كه از آن بزرگوار سؤال نمودند كه بچه جهت جريده را با ميت ميگذارند فرمود بجهة آنكه دور شود از او عذاب قبر و حساب ماداميكه جريده تروتازه است و خشك نشده فرمود عذاب قبر همه آن در روز واحد در ساعت واحد خواهد بود بقدر يكه ميت در قبر گذاشته شود و قوم مراجعت نمايند و دو جريده را با او ميگذارند كه حساب و عذابي بر او نشود و چون جريده خشك شود عذاب و حسابي بر او نخواهد بود انشاء الله تعالى و في نهج البلاغة من كلام امير المؤمنين عليه السلام حتى اذا انصرف المشيع و رجع المتفجع اقعده في حفرة نجيا لبهته السؤال و عثرة الامتحان و بالجمله اخبار وارده در باب اكثر از آن است كه تعداد شود و روايات و اخبار علماء اخيار چون كليني و شيخ مفيد و شيخ طوسي و من تبعهم و لحقهم من اكابر العلماء و حفظة الشريعة نقل همه اخبار را نمودند در كتب و دفاتر و مؤلفات

خودشان و احدي راه تأويل در آن نگشوده بلکه ظواهر آنرا حمل بر ظواهر آن نمودند و نصوص معتقد شده اند و اينكلمات صريحة الدلالات را از صاحب شرع يدا بيد تلقى نموده اند بنحويکه از مسلمات در طريقه ايشانست پس معلوم ميشود که اعتقاد باين امور از بديهيات و ضروريات مذهب است حتى آنکه علماء غير اماميه از علماء مسلمين چون فخر رازي و غير او دعوى اتفاق نموده اند بر حقيقت آن و مخالفي در ميان عامه نيز نيافته اند مگر بعضى از ضعفاء معتزله که آن ضرار بن عمر بود که معتزله نيز از او تبرى نمودند و المحكى عن شارح المقاصد انه اتفق الاسلاميون على حقية سؤال منكر و نكير فى القبر و عذاب الكفار و بعض العصاة فيه و حكى انكار ذلك عن ضرار بن عمر و المحكى فى المواقف مثل ذلك و عن المحقق الدوانى فى شرح العقائد العنصرية ان عذاب القبر للمومن و الفاسق و الكافر حق لقوله تعالى رَبَّنَا أَمَتَّنَا إِنْتَنِيَّ وَ أَحْيَيْتَنَا إِنْتَنِيَّ وَ الْمَحْكَى عَنِ الْغَزَالِي فِي الْآحْيَاءِ أَنَّ الْآحَادِيثَ الصَّحِيحَةَ الدَّالَّةَ عَلَى عَذَابِ الْقَبْرِ وَ نَعِيمِهِ وَ سُؤَالِ الْمَلَكِينَ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يَحْضُرَ بِحَيْثُ يَبْلُغُ قَدْرَهُ الْمَشْتَرَكِ حَدَّ التَّوَاتُرِ وَ اتَّفَقَ عَلَيْهِ السَّلَفُ الصَّالِحُ وَ انْكَرَهُ ضَرَّارُ بْنُ عَمْرٍ وَ الْمَحْكَى عَنْهُ أَيْضًا أَنَّ الْإِصْحَاقَ أَنْ تَصَدَّقَ بَانَ الْحَيَّةِ مَثَلًا مَوْجُودَةً تَلْذَعُ الْمَيْتَ وَ لَكِنَّا لَا نَشَاهِدُ ذَلِكَ فَانْ ذَلِكَ الْعَيْنُ لَا تَصْلُحُ لِمَشَاهِدَةِ تِلْكَ الْأُمُورِ الْمَلَكُوتِيَّةِ أَنْتَهَى مَا أَرَدْنَا مِنْ نَقْلِ كَلِمَاتٍ الْعَامَّةِ فِي الْمَقَامِ فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ كُلَّهُ وَ عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ دِينِكَ وَ مَذْهَبِكَ الْإِعْتِقَادَ بِحَقِيَّةِ مَسْئَلَةِ الْقَبْرِ وَ عَذَابِهِ وَ أَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ أَمَّا هُوَ فِي بَدَنِ الْإِصْلَاقِ وَ جَسَدِ الْعَنْصَرِيِّ الدَّنِيَوِيِّ الَّذِي لِلْمَيْتِ فَاعْلَمْ أَنَّ هُنَا قَوْلًا لِمَنْ لَمْ يَصِدْقِ الْمَتَالِهِيْنَ سِرَّهُ وَ مِنْ تَبَعِهِ مِنَ الْمُنْتَحِلِينَ إِلَى الْحِكْمَةِ مِنْ أَنَّ مَسْئَلَةَ الْقَبْرِ وَ عَذَابِهِ أَمَّا هُوَ لِلرُّوحِ بِبَدَنِهِ الْبَرَزَخِيِّ الْمَثَالِي وَ قَالَ فِي الْأَسْفَارِ وَ كَذَا فِي سَائِرِ كُتُبِهِ مَا حَاصِلُهُ أَنَّ لِلرُّوحِ بَعْدَ مَفَارَقَتِهَا عَنِ الْجَسَدِ وَ حُصُولِ الْمَوْتِ لَهُ بِحَرَكَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ يَنْتَقِلُ مِنْ عَالَمِ الْحَسِّ وَ الطَّبِيعَةِ إِلَى عَالَمِ الْخِيَالِ وَ ذَلِكَ لَمَّا تَقَدَّمَ مِنْهُ مِنْ تَعَدُّدِ الْعَوَالِمِ الْأَوَّلِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ الْحَسِّيَّةِ وَ الثَّانِي عَالَمِ الْخِيَالِ وَ الثَّلَاثِ عَالَمِ الْعَقْلِ فَالْنَفْسُ النَّاطِقَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ إِذَا بَلَغَتْ إِلَى مَدَارِجِ الْكَمَالِ فَعِنْدَ الْمَوْتِ بَلَّ قَبْلَهُ تَتَّصِلُ بِعَالَمِ الْعُقُولِ فَتَكُونُ حَشْرَهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَمَّا النَّاقِصِينَ عَنْ تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ فَتَتَّصِلُ نَفُوسُهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ بِعَالَمِ الْخِيَالِ الْمَتَوَسِّطِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ فَهُوَ عَالَمٌ مُسْتَقِلٌّ أَشَدَّ وَ أَقْوَى وَ جُودًا مِنْ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ الْحَسِّيَّةِ فَلَهَا تَعَلُّقٌ مَا بِالْبَدَنِ بَعْدَ مَفَارَقَةِ الرُّوحِ عَنِ الْجَسَدِ وَ لَكِنَ ذَلِكَ التَّعَلُّقُ أَمَّا هُوَ بِحَسَبِ الْهَيْئَةِ وَ الصُّورَةِ الْمُنَاسِبَةِ لِلْخِيَالِ لَا بِحَسَبِ أَجْزَائِهِ الْمَادِيَّةِ وَ بَدَنِهِ الْعَنْصَرِيِّ فَإِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ فَيَتَخَيَّلُ ذَاتَهَا مَفَارِقَةً عَنِ الدُّنْيَا وَ يَزْعُمُ الْخِيَالُ بَأَنَّهُ هُوَ الْإِنْسَانُ الْمَيْتُ الَّذِي يَفْعَلُ بِهِ الْإِفَاعِيلُ فَالْنَفْسُ بِقُوَّتِهَا الْوَهْمِيَّةِ الْمُدْرِكَةُ لِلْمَعْنَى الْجَزْئِيَّةِ إِذَا كَانَتْ سَعِيدَةً تَخَيَّلَتْ الطَّافَ الْإِلَهِيَّةَ وَ الْمَوَائِدَ الشَّرِيعَةَ عَلَى صُورَةِ مَلَائِمَةٍ فِي الْقَبْرِ مِنَ الْجَنَانِ وَ الْإِنْفَارِ وَ الْحَدَائِقِ وَ الْوَالِدَانِ وَ هَذَا هُوَ ثَوَابُ الْقَبْرِ وَ أَنَّهُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَ أَنَّ كَانَتْ ظَالِمَةً شَقِيَّةً تَخَيَّلَتْ بِقُوَّتِهَا الْوَهْمِيَّةِ الْمَوْذِيَّاتِ الْوَارِدَةَ

عليها على صورة ملائمة في القبر من الحيات والعقارب والنييران فهذا هو عذاب القبر وانه حفرة من حفر النار وقال في الاسفار ما هو لفظه فاعلم ان الروح اذا فارقت البدن الطبيعي مع بقاء تعلق ما لها بالبدن لا باجزاء مادية كما زعمه جمع من المتأخرين لما مر بطلانه غير مره بل بجملة بدنه من حيث صورته وهيئة هيكله الباقية في ذكره فان النفس اذا فارقت البدن حملت القوة الوهمية المدركة للمعاني الجزئية بذاتها وللصور الجسمانية باستخدام الخيال وقد علمت من طريقنا استقلال القوة الخيالية في الوجود و انها باقية بعد البدن و انما حاجتها الى هذا البدن الكائن المادي في الابتداء لا في البقاء فهي عند المفارقة مدركة للجزئيات و الماديات بصورهما كما كانت مدركة في الدنيا فاذا مات الانسان فيتخيل ذاتها مفارقة عن الدنيا و يتوهم عين الانسان الميت و المقبور الذي مات على صورته و تجد بدنها في القبر و تدرك الالام الواصلة اليه على سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرايع الحققة فهذا عذاب القبر و ان كانت سعيدة تخيلت المواید الشرعية على صورة ملائمة على وفق ما كانت تعتقده من الجنات و الانهار و الحدائق و الولدان و الحور العين و الكاس من المعين فهذا ثواب القبر انتهى كلامه و انت خبير بان هذا الكلام منه متفرع على ما اصله من الاصول و القواعد التي تقدم ذكرها في بعض المقدمات و عرفت انها لا اصل لها و علمت ان هنا هذا الكلام منه في المقام مخالف لضرورة الدين و لم يتفوه به احد من المسلمين و لم يخبرنا به سيد المرسلين و ائمة الهداة المهديين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين بل اخبرونا في نص كلماتهم المتواترة بخلاف ذلك و على هذا فلا ينبغي لمن آمن بالله و رسوله يصغى الى تلك الكلمات لان الاعتقاد بها موجب للخروج عن الشرع القويم و سبب للضلال الى يوم الدين الا ان يكون البحث عنه للتحرز عن تلك المقالات او يوجه كلماته بان هذا التفريع و امثاله انما هو لمجرد القواعد و الاصول التي تقتضيها الفن و اما الاعتقاد فغير مبين عليها فالحري في المقام ان كنت مؤمنا و مصدقا بالله و رسوله و بما جاء به عند الله تعالى ان تتامل في كلمات ائمة الدين و اتباعهم الصادقين لعل الله ينجيك ببركاتهم من ورطة الهلكات و الظلمات فنقول تميمما لما سبق من الاخبار الواردة في الموت و كفيته و ما ينزل على الميت من الحالات و الاطوار و الالهوال من حين الموت الى وقوعه في القبر و ما ينزل عليه فيه الضغطة و المسئلة و نحوها ان من الاخبار التي وردت في المقام الخبر المعروف من سلمان رضى الله عنه فهذا الخبر لاشتماله على الفوائد الكثيرة و تنبيهات جلية فيه رcade للغافلين حري بان يذكر في المقام و ان كان وضع هذا المؤلف الاقتصار على قدر الحاجة من الاخبار الا ان ذكر هذا الخبر بطوله انما هو لمجرد التنبيه و التنبه لامثالنا الغافلين در معالم الزلفى از اصيغ بن نباته روايتكرده است كه من با سلمان رضى الله عنه بودم در ايام حكومت او در شهر مداين و مدتى بر اين منوال گذشته بود روزى

بزیارت او مشرفشدم دیدم که مریض شده و در ایام مرض او همیشه زیارت او میرفتم تا اینکه مرض او شدید شد روزی بمن فرمود که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم عهدهی بمن فرموده که چون موت من نزدیک شود میتی با من سخن گوید و تکلم کند من میل دارم دانسته باشم که وفات من نزدیک شده یا نه پس امر فرمود که حاضر نما جنازه و چهار نفر را که حمل آن نمایند و مرا بجانب قبرستان ببرند پس بامر او حاضر نمودم سریر و قومیکه او را حمل نمایند و فرش نمودم سریر را بآنچه از برای موتی فرش مینمایند و حمل نمودیم او را بقبرستان فرمود مرا بجانب قبله بگردانید آنوقت ندا داد با علی صوت خود السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنيا پس احدی او را جواب نگفت پس ثانیاً ندا داد السلام علیکم یا من جعلت المنايا لهم غذاء السلام علیکم یا من جعلت الارض لهم غطاء السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم فی دار الدنيا السلم علیکم یا منتظرین بالنفخة الاولى سؤال مینمایم شما را بخداوند علی عظیم و رسول کریم او که جواب مرا بگوئید منم سلمان فارسی غلام رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و آنحضرت بمن فرموده که چون موت تو نزدیک شود میتی با تو تکلم کند و من میل دارم دانسته باشم که موت من نزدیک شده است یا نه پس ساکت شد ناگاه میتی در قبر بسخن آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اهل البناء و الفناء المشتغلون بعرصة الدنيا ما سخنان شما را شنیدیم سؤال نما از آنچه میخواهی رحمک الله تعالی پس سلمان رضی الله عنه فرمود ایها الناطق بعد الموت بیان نما که آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل نار جواب گفت ای سلمان من از کسانی میباشم که خداوند انعام و تفضل بمن فرموده بعفو و کرم خود و مرا از اهل جنت قرار داده برحمت خود پس سلمان گفت یا عبد الله از برای من وصف نما و بیان کن کیفیت مرگ را که چگونه یافتی آنرا گفت یا سلمان قسم بذات پروردگار که جدا کردن بدن بمقراض و بریدن با اره ها آسان تر است از یک غصه از غصه های مرگ و من از اهل خیر و عبادت بودم چون مریض شدم و موت من نزدیک شد ناگاه دیدم شخص عظیم الجثه را با منظر مهیب وارد بر من شد در میان زمین و آسمان پس اشاره نمود بچشم من کور شدم و اشاره نمود بگوش من کر شدم و بزبان من اشاره نمود لال شدم آنگاه اهل من گریستند گفتم باو کیستی که مرا مشغول نمودی از اهل و مال و ولد گفت من ملک الموتم آمدم که قبض روح تو بنمایم و ترا نقل دهم از دنیا بسوی آخرت که اجل تو رسیده است در این گفتگو بودیم که دو شخص نیکو منظری نزد من حاضر شدند و در طرف راست و چپ من قرار گرفتند و بر من سلام کردند و گفتند که ما نامه عمل ترا آورده ایم و ان دو ملکیم که در دنیا با تو بودیم رقیب که حسنات مینوشت و عتید که سیئات مینوشت پس کتاب رقیب را ملاحظه نمودم خوشحال شدم و کتاب عتید را خواندم گریان شدم پس ملک الموت بمن گفت بشارت باد ترا که تو از اهل خیری آنگاه نزدیک من آمده و کشید روح مرا پس هر جذبه بجای

شدتی بود که از آسمان بزیر افتاده باشم و بر این منوال بودم که جذب روح مینمود تا رسید بسینه من آنگاه بیک جذب که اگر بر کوهها گذاشته میشد البته کوهها گذاخته میشد قبض روح من نمود از طرف دماغ و زیر بینی من در آنحال شیون از اهل و عیال من بلند شد آنگاه بخشم ملتفت بآنها شد و گفت ایها الناس گریه شما از چیست و الله که ظلمی بر او نکرده ام که گریه مینمائید و نه تعدی که شکوه نمائید غیر اینست که من و شما همه بنده پروردگاریم اگر بشما امری میفرمود بر ما البته امتثال امر او میکردید پس اگر صبر نمائید اجر یابید و اگر جزع کنید گناهکارید چه بسیار بازگشت ها دارم بسوی شما از برای بردن پسران و دختران و پدران و مادران پس ملك الموت برگشت با روح من آنگاه ملك دیگر رسید و روح مرا از ملك الموت گرفت و در میان پارچه حریری گذاشت و به آسمان بالا برد در کمتر از يك چشم بهمزدن چون نزدیک شدم بمقام سؤال پروردگار پرسید از گناه كوچك و بزرگ من و از نماز و روزه و خمس و زكوة و همه فرائض و قرائت قرآن و صدقات و نماز شب و بر بر والدین و قتل نفس و مال یتیم و مظلوم عباد پس روح مرا بر گردانید بسوی زمین پس مردی آمد و مرا برهنه نمود و شروع بغسل دادن نمود آنگاه روح من بغسل دهنده ندا کرد و گفت بخدا قسم میدهم ترا که مدارا نما با بدن من که ضعیف است و بیرون نیامدم از عضوی مگر آنکه بریده شده و شکافته شده و برهم کوبیده و شکسته شده و قسم بذات پروردگار که اگر صدای ناله مرا غسل میشنید دیگر کسی را غسل نمیداد پس مرا در کفن پیچیده و اهل و اولاد مرا تعزیه داد و گفت بیائید و او را وداع کنید چون فارغشدند برداشته شدم بر تابوتی تا آنکه گذاشته شدم برای نماز و بر جنازه من نماز خواندند و روح من در میان کفن و صورت من بود چون فارغشدند مرا به نزدیک قبر گذاشتند در آنحال معاینه دیدم هول عظیم و هول مطلع را ای سلمان چون مرا بلند نمودند از تابوت و در قبر گذاشتند گمان نمودم که از آسمان بر زمین افتادم پس بر من خشت چیدند و خاک ریختند و ندا دادند بمراجعت قوم آنگاه روح بجانب من برگشته و مرا پشیمانی و ندامت و حسرت روی داد آنگاه آرزو کردم که کاش از ایشان بودم که برگشتند پس از گوشه قبر قائلی گفت کَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ گفتم تو کیستی گفت من منبه قبورم من ملکی هستم که حقتعالی مرا موکل بجمیع خلق فرموده تا آنکه تنبیه نمایم ایشان را بعد از ممات ایشان باعمال و کردار ایشان تا آنکه بنویسند آنرا با نفس خودشان در محضر پروردگار خود پس از آن کشید مرا و نشانید و بمن گفت بنویس عمل خود را گفتم بخاطر ندارم تا بنویسم گفت نشنیده ای قول خدای تعالی را که فرموده أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ بنویس که من بخاطر تو میآورم آنچه را که فراموش کرده گفتم کاغذ ندارم گرفت پارچه از کفن مرا پس گردید ورقی از کاغذ گفتم قلم

ندارم گفت انگشت سبابه تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهن تو پس بخاطرم آورد آنچه را که در دنیا بجای آورده بودم و هیچ عمل صغیره و کبیره نماند مگر احصاء نموده بر من املاء کرد و نوشتم پس گرفت آن نامه را و مهر کرده طوق گردن من نمود که گویا کوههای دنیا طوق شده بر گردن من افتاد پس گفتم ای منبه چرا با من چنین کردی گفت مگر نشنیدی قول خدای تعالی را که وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْهُورًا أَفْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا پس مراجعت نمود آنملك آنگاه داخل شد بر من منکر با عظیم منظر و هیبت تمام که بسیار وحشت نمودم از رؤیت او در دست او عمودی بود از آتش که اگر جن و انس جمع میشدند قادر بر حرکت دادن آن عمود نبودند از ثقل و سنگینی آن پس مرا ترسانید و بحرکت آورد و کشید مرا و دست آورده ریش مرا گرفت و نشانید و صحیحه بر من زد که اگر اهل زمین میشنیدند هر آینه جمیعا هلاک میشدند پس گفت بمن یا عبد الله خبرنی من ربك و ما دینك و من نبیک و ما انت علیه و ما قولك فی دار الدنیا پس از شدت فرع و خوف و دهشت زبانم بند آمد و حیران و واله شدم و ندانستم که چه بگویم و عضوی از من نمانده بود مگر آنکه نزدیک بود از شدت خوف از من جدا شود پس ناگاه ادراک نمود مرا رحمت پروردگار و قلبم آرام گرفت و زبانم گویا شد پس گفتم ای بنده خدا چرا بفرغ میآوری مرا و یقین دارم و شهادت میدهم که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفتم الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و الکعبة قبلتی و المؤمنون اخوانی و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و هذا قولی و اعتقادی و علیه القی ربی فی معادی آنگاه بمن گفت الان ابشر یا عبد الله بالسلامة پس بتحقیقکه نجات یافتی و منصرف شد از من آنگاه ملك دیگر آمد که نکیر بود و او اعظم خوفا و وحشة از منکر و صحیحه او اشد از صحیحه اولی بود که از شدت هیبت او اعضای من بر یکدیگر فرو رفت مانند انگشتان که بر یکدیگر داخل شوند پس من متحیر شدم از شدت فرع و هول تا آنکه حقتعالی بمن الهام نمود حجت مرا و مرا توفیق عطا فرمود و زبان من گویا شد بشهادت و گفتم ای بنده خدا با من مدارا کن و من شهادت میدهم که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحساب حق و مسئله منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و ان الجنة حق و النار و ما وعد الله فیها من العذاب حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور آنگاه خطاب نمود بمن که یا عبد الله ابشر بالنعیم الدائم و الخیر المقیم و بعد از آن مرا خوابانید و گفت نم نومه العروس پس گشود از جانب سر من بایی بسوی بهشت و از طرف پای من دری بسوی آتش و گفت یا عبد الله مشاهده نما و نظر کن بآنچه گردیدی بجانب آن از جنت و نعیم و آنچه نجات یافتی از آن

نار جحیم پس باب جهنم را بست و واگذاشت باب بهشت را بحال خود که داخل میشد بر من روح و ریحان و جنت و نعیم آن و لحد مرا وسیع نمود بقدر مد بصر و مرا بحال خود گذاشت و رفت اینست حال و صفت من و آنچه من ملاقات نمودم از شدت احوال و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و اشهد ان الموت حق پس ایسائل مراقب پروردگار خود باش پس منقطع شد کلام میت آنگاه سلمان گفت مرا از سریر بیرون آورید و بر روی زمین قرار دهید پس او را از سریر بیرون آوردیم فرمود مرا بنشانید و بر سینه خود بگیرید پس او را نشانیدیم و بر سینه خود گرفتیم آنگاه چشمهای خود را بجانب آسمان گشود و عرضکرد یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یحیر و لا یجار علیک بک آمنت و نبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی انک لا تخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی الی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فلما تحمل شهادته قضی نحبه و لقی ربه رضی الله عنه اصیغ بن نباته گوید در اینحال بودم که ناگاه شخصیکه بر بغله شهبائی سوار بود و نقاب بر روی خود کشیده بود رسید و بر ما سلام کرد جواب سلام او گفتیم چون مشاهده کردیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است پس بدست مبارک خود مشغول بتجهیز سلمان شد چون از دفن او فارغ شد قصد مراجعت بکوفه نمود و مرا نیز بردیف خود سوار کرده در وقت مغرب خود را در کوفه مشاهده کردیم اقول ایها العاقل فاعتبر بمثل هذا الخبر و اعتقد بمثل ما شاهده سلمان رضی الله عنه من امر المیت فاین هذا من القول الذی یقول به صدر المتألهین و اتباعه و ان کنت تدعی المکاشفة و الریاضة فی امثال تلك المقامات فالظاهر ان تلك المکاشفة لم تبلغ علی مرتبة مکاشفة مثل سلمان رضی الله عنه بما راه و شاهده بسمعه و بصره مع جمع آخر معه مثل اصیغ بن نباته و غیره فدع عنک مکاشفاتک الخیالیة و لا تعتقد بان عذاب القبر و المسئلة فیه انما هو بمجرد قوة الوهمیة و ادراکات الخیالیة لان ذلك مجرد الخیال لا اصل له رأسا فتبصر

فصل چهارم در بیان احوال عالم برزخ و کیفیت آن که گاهی تعبیر مینمایند از آن بعالم مثال

اشاره

قوله تعالى وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ وَ فی القاموس البرزخ الحاجز بین الشیئین و من وقت الموت الی یوم القیمة من مات دخله و فی الصافی عن القمی البرزخ امر بین الامرین و هو الثواب و العقاب بین الدنیا و الآخرة و فی الکافی عن الصادق علیه السلام و لکنی و الله اتخوف علیکم فی البرزخ قیل و ما البرزخ فقال علیه السلام القبر منذ حین موته الی یوم القیمة و فی مجمع البحرین البرزخ الحاجز بین الشیئین و البرزخ فی قوله علیه السلام نخاف علیکم هول البرزخ هو ما بین الدنیا و الآخرة من وقت الموت الی البعث من مات فقد دخل البرزخ انتهى و اصل وجود برزخ بین عالم دنیا و آخرت و ثبوت آن از جمله ضروریات و بدیهیات در نزد مسلمین و کتاب الهی ناطق بر آنست

و آیات بسیاری دلالت بر آن دارد و اخبار در اینباب و در ثبوت این عالم بحد تظافر و تواتر است چنانکه اشاره ببعضی از آن میشود فلا یحتاج الی التکلف لاثبات اصل وجوده بلکه مقصود در این فصل اشاره به کیفیات و احوال اینعالم است فی الجملة در ضمن مقالاتی

مقاله اولی آنکه ارواح در عالم برزخ تعلق میگیرند باجساد و قالب مثالیه

یعنی بجسدي که مثل جسد دنیائی است و تعلق بآن اجساد نه مجرد خیال و توهم است مانند عالم خواب بلکه عالم برزخ عالم حقیقیست که از برای او وجود واقعی نفس الامر است چون عالم دنیا و عالم آخرت و روح انسانی بعد از طی منزل اول از مسئله قبر تعلق خواهد گرفت باجساد و قوالب مثالیه که آن بر صفت و هیئت اجساد دنیائی او خواهد بود که روح سعدها متنعمند در آنعالم بنعمای حقیقه واقعیه الهیه و قال تعالی وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و لیس المراد بالرزق فی الایة مجرد تخیل الرزق و توهمه بل انهم مرزوقون علی سبیل الحقیقه و روح اشقیاء معذبند بانواع عذاب واقعی نفس الامر و قال تعالی فی حق آل فرعون النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و عذاب القيامة بعد عذاب البرزخ بلا فصل و العذاب و النار فی الایة علی سبیل الحقیقه لا مجرد التصور و الخیال و فی البحار عن تفسیر النعمانی باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام قال و اما الرد علی من انکر الثواب و العقاب فی الدنیا بعد الموت و قبل القيامة فیقول الله تعالی یوم یات لا تکلم نفس الاباذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدين فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک یعنی السموات و الارض قبل القيامة فاذا كانت القيامة بدلت السموات و الارض و مثل قوله تعالی وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرَزَخٌ اِلَى یَوْمٍ یُبْعَثُونَ و هو امر بین الامرین و هو الثواب و العقاب بین الدنیا و الاخرة و مثل قوله تعالی النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و یوم تقوم الساعة و الغدو و العشی لا یكونان فی القيامة التی هی دار الخلود و انما یكونان فی الدنیا و قوله تعالی فی حق اهل الجنة وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا و البكرة و العشی انما یكونان فی اللیل و النهار فی جنة الحیوة قبل یوم القيامة الحدیث و اخبار وارده در باب بر حد تظافر و تواتر است که مجمع ارواح مؤمنین در وادی السلام در قالب مثالیه ایشانست که متنعم بنعم الهیه اند الی یوم یبعثون و فی البحار عن کتاب المختصر للحسن بن سلیمان عن الفضل بن شاذان عن اصبح بن نباته عن امیر المؤمنین علیه السلام انه اتی بظهر الکوفة و استقر علی الارض بجسده لیس تحته ثوب فقال له قنبر یا امیر المؤمنین الا ابسط ثوبی تحتک قال لا اهل هی الا تربة مؤمن او مزاحمة فی مجلسه قال الا صبغ فقلت یا امیر المؤمنین تربة مؤمن قد عرفناها كانت او تكون فما مزاحمة فی مجلسه قال یابن نباته لو کشف لکم لرایتم ارواح المؤمنین فی هذا الظهر حلقا یزاورون و يتحدثون ان فی هذا الظهر روح کل مؤمن و بوادی برهوت نسمة کل کافر و فی البحار

و الكافي بسنده عن الصادق عليه السلام اما انه لا يبقى مؤمن في شرق الارض و غربها الا حشر الله روحه الى وادى السلام فقلت له و اين وادى السلام قال ظهر الكوفة اما انى كانى بهم حلق حلق يتحدثون و فى الكافي باسناده عن الباقر عليه السلام ان لله جنة خلقها فى المغرب و ماء فراتكم يخرج منها و اليها تخرج ارواح المؤمنين من حفرهم عند كل مساء فتسقط على اثمارها و تاكل منها و تتنعم فيها و تتلاقى و تتعارف فاذا طلع الفجر هاجرت من الجنة فكانت فى الهواء فيما بين السماء و الارض تطير ذاهبة و جائية و تعهد حفرها و ان لله نار فى المشرق خلقها الله ليسكنها ارواح الكفار و ياكلون من زقومها و يشربون من حميمها ليلهم فاذا طلع الفجر هاجرت الى وادى اليمين يقال لها برهوت اشد حرا من نيران الدنيا و كانوا فيها و فيه ايضا باسناده عن ابى بصير عن الصادق عليه السلام سئلته عن ارواح المشركين قال فى النار يعذبون و يقولون ربنا لا تقم لنا الساعة و لا تنجز لنا ما وعدتنا و لا تلحق آخرا باولنا و فيه ايضا باسناده عن امير المؤمنين عليه السلام شر بئر فى النار برهوت الذى فيه ارواح الكفار و فيه ايضا باسناده عن الصادق عليه السلام قال من وراء اليمين واد يقال لها وادى برهوت و لا- يجاوز ذلك الوادى الا الحيات السود و البوم من الطير و بالجمله اخبار باين معنى در باب ارواح مؤمنين و تنعم ايشان در وادى السلام و در جنت دنيا و ارواح كفار و من تبعهم و لحقهم در وادى برهوت و جهنم دنيا بسيار است كه محتاج بنقل و بيان نخواهد بود و در كتب اخبار مسطور است بلکه آنچه محتاج بذكر و بيانست آنستكه تعميم و تعذيب ابدان مثاليه و قوالب و اجساد برزخيه كه بعد از موت روح بآن تعلق ميگيرد چه صورت دارد بلکه بعضي ابداع شبهه نمايند باينكه تعذيب ارواح در قالب مثاليه كه آلات و ادوات روح انساني در دنيا نبودند و بهيچوجه بلوث معاصي ملوث نشده اند چگونه وفق ميدهد با عدل حضرت پروردگار اقول ممكن است تفصيلى از اشكال بوجوهى اول آنكه محتمل است كه آنچه منعم و معذبست در عالم برزخ همان ارواح است كه بهيئت و صورت همان اجساد دنيويه اند و مراد بقالب مثل قالب دنيا همان هيئت و صورتست كه بروز و ظهور ارواح نفس بدین صورت و هيئت است نه آنكه آن قوالب جسم برزخى و ماده مستقله باشند كه عليه خلق شده باشند و مركوب روح آدمى باشند در عالم برزخ و اين احتمال خالي از صواب نخواهد بود بنابر قول باينكه روح آدمى مجرد محض نميباشد چنانكه حكما آنر مجرد محض ميدانند بلکه روح اگرچه مجرد است از ماده دنيويه عنصریه و خارج است از عالم خلق متعلق باجسام دنيويه ظاهریه الا آنكه روح از عالم امر و از جنس ملائكه و فرشتگان است كه از مواد اجسام نورانيه الهيه است و متقوم بنفس خود ميتواند شد در عالم برزخ و متكيف است بكيفيات جسمانيه و مرزوق است بنعم الهيه معده در جنان دنيا فتاكل و تشرب و تتكلم و تقوم و تقعد و تطير و تصعد بنفسها من دون حاجتها الى بدن و قالب آخر و يترائى بصورتها و هيئتها كقالب الدنيا و هيئته بحيث لو تراه لقلت فلان

وفلان و شواهدی نیز از برای این احتمال در کثیری از اخبار متحقق است و فی الکافی عن حبه العربی خرجت مع امیر المؤمنین علیه السلام الی ظهر الکوفة فوقف علیه السلام بوادی السلام کانه مخاطب الاقوام فقامت بقیامه حتی اعیبت ثم جلست حتی مللت ثم قامت حتی نالنی مثل ما نالنی اولاً ثم جلست حتی مللت ثم قامت و جمعت ردائی فقلت یا امیر المؤمنین انی قد اشفقت علیک من طول القیام فراحه ساعة ثم طرحت ردائی لیجلس علیه فقال لی یا حبه ان هو الامحادثه مؤمن او مؤانسته قال قلت یا امیر المؤمنین و انهم لکذلک قال علیه السلام نعم لو کشف العطاء لرایتهم حلقة حلقة محیین يتحدثون فقلت اجسام ام ارواح فقال علیه السلام ارواح و ما من مؤمن یموت فی بقعة من بقاع الارض الا قیل لروحه الحقی بواد السلام و انه لبقعة من جنة عدن چه واضح است آنکه قول بتجرد روح تجرداً محضاً معری از ماده و مدة چنانکه حکماء بر آنند منافیست با رؤیت ارواح و قعود و جلوس ایشان حلقة حلقة و ظاهر حدیث از نفی جسمیت عدم تجسم ارواح است باجسام عنصریه دنیویه و فی الکافی بسنده عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام ان ارواح المؤمنین لفی شجرة من الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها و یقولون ربنا اقم الساعة لنا و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا و ظاهر آنکه اکل و شرب از طعام و شراب جنت منافی با تجرد روح است بتجرد محض بنحوی که عاری از ماده و مدة باشد بلکه اکل و شرب متحقق نخواهد شد مگر بتجسم و فی معالم الزلفی و کذا فی البحار عن اصبح بن نباته عن امیر المؤمنین علیه السلام فی نجف الکوفة ان فی هذا الظهر ارواح کل مؤمن و مؤمنة فلو کشف لك ما کشف لی لرایتهم حلقة يتحدثون علی منابر من نور فالظاهر ان للروح قعود علی منابر من نور و لا یتحقق ذلك منه الا علی القول بكونها جسماً کاجسام العلویین المخلوقین من النور قاعدين علی منابر من نور و بالجمله اخبار داله بر تجسم ارواح باجسام ملکوتیه و تنعم ایشان در عالم برزخ بانواع نعم الهیه از ماکل و مشرب و تحادث و تراور و طیران و صعود و ائتلاف و استیناس بر حد تظافر است و قول مذکور در روح از اقوال شایعه معروفه است در نزد محققین از اعلام و قد ذکرنا شطراً من ذلك فی المجلد الاول من الکتاب و فی بعض مقدمات هذا الکتاب ایضاً و علی هذا فالاشکال مرتفع رأساً فالتنعیم و التعذیب فی عالم البرزخ انما هو للروح و لکن علی هیئة ابدان الدنیویه و هی المراد بما ورد فی المقام من ان للروح قالباً کقالب الدنیا ای یتراى بتلك الهیة فهی بنفسها من الاجسام الملکوتیه المخلوقة من عالم الامر فینعم و یعذب قال الصدوق علیه الرحمه فی العقاید اعتقادنا فی الارواح انها اذا فارقت الابدان فهی باقیة منها منعمة و منها معذبة الی ان یرد الله عز و جل الی ابدانها و اختار ذلك شیخنا المفید طاب ثراه و قال و قد اختلف اصحابنا فیمن ینعم و یعذب بعد موته فقال بعضهم المنعم و المعذب هو الروح التي توجه الیها الامر و النهی و التکلیف و قال آخرون بل الروح جعلت فی جسده کجسده فی دار الدنیا و کلا

الامرین یجوزان فی العقل و الاظهر عندی قول الاول و قد تقدم القول بذلك من الفخر الرازي قال فاذا افسد هذا القلب انفصلت تلك الاجسام اللطيفة النورانية الى عالم السموات و القدس و الطهارة ان كانت من جملة السعداء و الي الجحيم و الافات ان كانت من جملة الاشقياء و جه ثاني آنکه روح در عالم برزخ متعلق است باجساد مثاليه و قوالب نورانيه که بهيئت و صورت ابدان عنصریه دنيويه است و بنا براین قول اشکال مذکور در تنعيم و تعذيب ارواح باين اجساد محتاج بتکلف است باينکه گفته شود که اجساد مثاليه برزخيه از تبعه و اظلال اجساد اصلیه عنصریه است که از برای روح تعلقی بآن خواهد بود در دار دنيا در عالم رؤيا و نحو آن که روح تعلق بآن ميگيرد پس بجهت علاقه مذکوره جايز است عقلا تنعيم و تعذيب ارواح در آن قالب مثاليه برزخيه و باين وجه مائل شده است علامه مجلسی عليه الرحمه در بحار و غير آن و قال قدس الله روحه الزكية ثم يتعلق الروح بالاجساد المثالية اللطيفة الشبيهة باجسام الجن و الملائكة المضاهية في الصورة للابدان الاصلية فينعم و يعذب فيها و لا يبعدان يصل اليها الا لام ببعض ما يقع على الابدان الاصلية لسبق تعلقها بها الى ان قال و هذا يتم على تجسم الروح و تجرده و ان كان يمكن تصحيح بعض الاخبار بالقول بتجسم الروح ايضا بدون الابدان المثالية لكن مع ورود الاجساد المثالية في الاخبار المعتبرة لا محيص علي القول بها انتهى اقول يمكن التامل فيما ذكره مع انه قد اختار القول بان الروح ليست من مجردات الصرفة بل هي من اجسام الملكوتية و حينئذ فتعين هذا الاحتمال و ترجيحه على الاول مما لم يتبين له وجه مع ان الاحتمال الاول ايضا شواهد من الاخبار وجه ثالث آنکه روح در عالم برزخ متعلق است باجساد و قوالب مثاليه حقيقه و تنعيم و تعذيب ارواح بهمان قالب است و اشکال مذکور من دفع خواهد بود باينکه اين قوالب مخلوق از اجساد عنصریه اند در عالم برزخ و حقتعالی بعد از مفارقت ارواح از ابدان عنصریه دنيويه و اضمحلال ان خلق مينمايد آن قوالب مثاليه را از زوايد و يا از اجزاء صليه بدن ميت بقدریکه صلاحيت داشته باشد از برای ترکیب اجساد و قوالب برزخيه که روح بآن تعلق گيرد خداوند بر هر شئی قادر است و فرق بين اين وجه و وجه ثاني بعد از اشتراك آن دو در اصل قالب مثاليه على وجه الحقیقة و تنعيم و تعذيب ارواح در آن قوالب بدو وجه ديگر است که ما به الامتياز بين قولین است وجه اول آنکه احتمال ثاني مبتنی بر تقدم خلقت قوالب مثاليه است بر موت انسانی و وجود و تحقق آن در حال حيوة و تعلق ارواح بآن در حال حيوة دنيويه چنانکه گفته شد که در عالم رؤيا ارواح تعلق بآن بدن ميگيرد و از برای ارواح تعلقی است بآن قوالب در حال حيوة دنيويه و احتمال ثالث مبتنی خلقت آن قوالب است بعد از موت وجه ثاني آنکه بنا بر احتمال ثاني ابدان و قوالب مثاليه از اظلال و تبعه اجساد دنيويه عنصریه است و على كل

من تلك الوجوه المذكورة يندفع الاشكال المذكور في المقام من ان الروح كيف يعذب و ينعم في الابدان البرزخيه و القوالب المثالية و كيف يوافق ذلك لمقتضى مذهب العدلية و قد عرفت ان القول بذلك مما لا ينافى بشئ من القواعد العدلية ثم اعلم ان تشريح ذلك المقام مما يصعب على كثير من الاذهان بل عنون بعض الاصحاب او كثير منهم لهذا الفصل و لم يذكروا شيئاً ينجم به الاشكال بل لم يحصل من كلماتهم الا الحيرة و الاجمال فكم لهذا المؤلف تنبهات على امثال ذلك فتدبر جدا فكيف كان آنچه لازم است بر مكلف كه اعتقاد نمايد بآن آنستكه معتقد باشد بآنكه عالم برزخ عالميست حقيقى بين الدنيا و الاخرة و آنكه ارواح سعدا در آنعالم متعمند بانواع نعم الهيه و ارواح اشقيا معذبند در آنعالم بانواع عذاب و آفات و آلام على وجه الحقيقه لا مجرد المثل كالنوم و المرآة كما توهم بعض الحكماء و اما خصوصيات آن كه بتجسم ارواح است يا بنحو ديگر آن وجوه مذكوره پس فهم آن مبتنى بر حسن قريحه است كه حاصل نخواهد شد مگر از براى متدبر متأمل در آيات و اخبار و فهم كلمات علماء اخيار و الاحوط هو التوقف فى ذلك و وكول العلم به الى اهله و يعتقد بامكان حصول التعذيب و التنعيم باحدى الوجوه المذكورة مع اخبار الصادق بوقوعها كذلك في الايات و الاخبار فتأمل جدا

مقاله ثانیه در بیان احوال ابدان بعد از مسئلت قبر

و در بعض احاديث نبويه چنانكه در مجمع المعارف نقل نموده آن كه چون سه روز از ميت بگذرد روح او گوید پروردگارا مرا رخصت ده تا بروم و جسد خود را به بينم پس اذن يافته ميرود بسوى قبر و نظر مينمايد بر پيكر خود در حالتيكه آب دماغ او از دو منخر بينى او بيرون ميآيد و از دهان و گوشه‌هاى او سيلان نموده پس بگرید بر او و گريستن شديدى و گوید اى بدن بيچاره من آيا در خاطر دارى ايام حيوه دنيا را اينست منزل وحشت و بلا و پوسيدن بدن و اينست جاي غم و پشيمانى و عنا پس ميرود بسوى آسمان و بعد از پنجروز تجديد اذن نموده بدیدن بدن ميآيد ناگاه ميبيند چرك و زردآب از بينى و دهان و گوشه‌هاى او سيلان نموده پس باز بگرید بر او و گوید اى بدن بيچاره من آيا هيچ ياد ميكنى زندگاني دنيا را يا ياد ميكنى اين منزل محنت و شد ترا كه تداركى از براى اينجا پيش فرستى و بعد از هفت روز ديگر نيز اذن يافته بيايد كه جسد خود را به بيند ناگاه نگاه كند كه سيلاب خون و چرك از دماغ و دهان و گوشه‌هاى او روانست و كرم در او افتاده پس بگريره و زاري تمام گوید اينمنزل جاي محنت و عقربها و خوردن كرمها است گوشت ترا و از هم دريدن پوست و اعضاى ترا بخاطر آور ايام حيوه خود را و اهل بيت و دوستان خود را كه بغم خوارى بانك محنتى دعا و گريه از براى تو ميكردند و مروى از حضرت صادق عليه السلام آنكه فرمود بين دنيا و آخرت هزار عقبه است كه سهل و آسان تر از آنها مرك است او پرسيد از ابو بصير كه آيا محزون و غمگين و متألم نميشوى گفتم بلي و الله فرمود آندم ياد كن مرك را و تنها ماندن

خود را در قبر و ریختن دو حدقه‌های خود را بر هر دو عارض خود و جدا شدن بندها و خوردن کرما گوشت ترا و پوسیدن و منقطع شدن از دنیا را بتحقیقکه باعث عمل و مانع حرص و طول امل است و هروقت که جنازه برداری چنان باش که گویا در میان جنازه و از خدا طلب میکنی که ترا بدنیا برگرداند که تدارك گذشته‌ها نمائی و خداوند مسئول ترا قبول کرد و ترا برگردانید پس در اینحال چه خواهی کرد حالا چنین خیال کن و تدارك خود را ببین

مقاله ثالثه در نقل جمله از کلمات نورانی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب عالم برزخ

چه آن بزرگوار خود فرمود بعد از آنکه سائلی از آن جناب سؤال نمود که یا امیر المؤمنین صف لنا الموت فقال علیه السلام علی الخبیر سقطتم یعنی بر اهل خبیره این طریق وارد شدید که عالم و خبیر است بر حقیقت موت و کیفیت آن ظاهر است که بزرگوار و اهل بیت اطهار او عالمند بواقع مطلب و حقیقت امور در نزد ایشان است صلوات الله علیهم و من کلامه علیه السلام فی خطبة طویله و لیغتنم کل منکم صحته قبل سقمه و شیبته قبل هر مه وسعته قبل فقره و فرغته قبل شغله و حضره قبل سفره و حیوته قبل ان یهن و یهرم و یمرض و یسقم و یمله طبیبه و یعرض عنه حبیبه و ینقطع عمره و یتغیر عقله ثم قیل هو موعوک و جسمه منهول ثم قد جد فی نزع شدید و حضرة کل قریب و بعید فشیخص ببصره و طمح بنظره و رشح جبینه و جدبت نفسه و نکبت عرسه و حضر رسمه و یتم منه ولده و تفرق عنه عدوه و قضم جمعه و ذهب بصره و سمعه و جرد و غسل و عری و نشف و سجد و بسط و هیئی و نشر علیه کفنه و قمص و عمم و لف و ودع و سلّم و شد منه ذقنه و حمل فوق سریر و صلّی علیه بتکبیر بغیر سجود و تعفیر و نقل من دور مزخرفه و قصور مشیده و فرش منجده فجعل فی ضریح ملحود ضیق مرسود بلبن منضود مسقف بجملود و هیل علیه عفره و حشی مدوه و تحقق حذوه و نسی خبره و رجع عنه ولیه و ندیمه و نسیبه و حمیمه و تبدل به قرنيه و حبیبه فهو حشو قبر و رهین حشر یدب فی جسمه دود قبره و یصیل ضدیده من منخره و تسحق تربته لحمه و ینشف دمه و ترقی عظمه حتی یوم حشره فینشر من قبره و ینفخ فی صور و یدعی لحشر و نشور فثم بعثت القبور و قوله علیه السلام ثم قیل هو موعوک الوعک الحمی من باب وعد اشتدت علیه فهو موعوک ای محموم قوله علیه السلام مسقف بجملود الجملود کعصفور هو الصخر و الحجر الذی یسقف به علی القبر و العفر التراب قوله علیه السلام و تبدل به قرانه و حبیبه ای تبدل الاهلون و الاقرباء بما هو قرینه فی القبر من صوالح الاعمال و قبايحها و قد تقدم الاخبار بذلك المعنی من ان المرء مع قرنيه فی القبر و قد نظمه بعض من حضر عند النبی صلّی الله علیه و اله و سلّم من قوله قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل و قوله علیه السلام فهو حشو قبر ای فراشه او بمعنی المحشو و هو ما یجعل فی الوسادة و نحوها مما یجعل فی بطن الشئی من القطن و غیره ای صار فی بطن القبر کالمحشو و قد ذکر علیه السلام فی کلامه هذا مما یترائی من حال المیت ظاهراً لیكون عبرة لمن یتفکر فی حاله عند

الموت وبعده الى يوم الحشر و من كلامه عليه السّلام فى تذكير عباد اللّٰه و موعظتهم فهل دفعت الاقارب او نفعت النواهب و قد غودر فى محلة الاموات رهينا و فى ضيق المضجع و حيدا قد هتكت الهوام جلدته و ابلت النواهب جلدته و عفت العواصف اثاره و محى الحدثان معالمه و صارت الاجساد شحبة بعد بضتها و العظام نخرة بعد قوتها و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغيب ابنائها لا يستزاد من صالح عملها و لا يستعتب من سيئى زللها قوله عليه السّلام او نفعت النواهب جمع ناهب كصاحب و صواحب النواهب البواكى و الاستفهام للانكار فنبه عليه السّلام بان ما يقع على المهيت بعد نزول الموت من الـهوال لاـ ينفعه قريب فى دفعها و لا باك و لا حبيب قوله عليه السّلام و قد غودر فى محلة الاموات رهينا غدر اى ترك و اغدره تركه و الجملة فى محل نصب على الحال و العامل نفعت اى هل ينفعه القريب و الباكى و الحال انه ترك فى محلة الاموات بالاوصاف الكريهة و الحالات الشديدة مرتهنا بذنوبه و فى ضيق مضجعه و حيدا لا انيس له و كذا قوله عليه السّلام و قد هتكت الهوام جلدته و ما بعده من الافعال المعطوفة كلها جمل حالية الهوام الديدان المتولدة من جيفة بدن الميت و النواهب جمع ناهك نهك كمنع و فى المجمع النهك و النهكه ريح الفم و المعنى قد ابلت النواهب اى الرياح المنتنة من جسده جلدته و طراوته التي يترائه منه فى حال حيوته و قوله عليه السّلام و صارت الاجساد شحبة بعد بضتها شحب الجسم اى تغير و ضعف و نحل البضة و البضاصة امتلاء البدن من السمن اى صارت الاجساد ضعيفة و ناحلة بعد امتلائها و سمنها قوله عليه السّلام و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها و الاعباء الاثقال و هنا كناية عن الا و زار و المعاصى و فيه اشارة الى اشتغال النفوس بثقل ما حملته من الاوزار و اكتسبه من قبايح الاعمال و اطلاعها بما يرد عليها من الالهوال فى عالم البرزخ الى يوم النشور فيوقن بانقطاع صوالح الاعمال عنه فلا تستزاد من خيراته حتى ينتفع بها قوله عليه السّلام و لا يستعتب من سيئى زللها اشارة الى قوله تعالى وَ اِنْ يَسْتَعْثِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ اى ان يستقبلوا ربهم تعالى لم يقلهم و لم يردهم الى الدنيا و من كلامه عليه السّلام فى التذكير و الموعظة لعباد اللّٰه بعد ذم الدنيا بكليتها فاعلموا و انتم تعلمون بانكم تاركون و ظاعنون عنها و اتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد مناقرة حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا و انزلوا الاجداث فلا يدعون ضيفانا و جعل لهم من الصفيح اكنان و من التراب اكفان و من الرفات جيران فهم جيرة لا يجيبون داعيا و لا يمنعون ضيما و لا يبالون مندبة ان جيد و الم يفرحوا و ان قحطوا لم يقنطوا جميع و هم آحاد و جيرة و هم ابداد متدانون و لا يتزاورون و قرييون و لا يتقاربون حلما قد ذهبت اضغانهم و جهلاء قد ماتت احقادهم لا يخشى فجعهم و لا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا و بالسعة ضيقا و بالاهل غربة و بالنور ظلمة فجاؤها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم الى الحياة الدائمة و الدار الباقية كما قال سبحانه كما بدانا اول خلق نعيده و عدا علينا

انا كنا فاعلين قوله تعالى و جعل لهم من الصفيح اكنان الصفيح الضريح اى جعل ضريح القبر اكنة و ستر لهم و قوله عليه السلام و لا يمنعون ضيما و فى المجمع الضيم الظلم اى لا يقدر على دفع الظلم من احد لو دعاهم المظلوم لا غائته و قوله و لا يبألون مندبة المنذبة هى الندبة و البكاء على الميت اى لا- يعتنون بندبة النادب عليهم رأسا و قد نبه عليه السلام فى كلامه ان حال الاموات فى قبورهم على عكس احوالهم التى كانوا عليها فى الدنيا حيث ان من دأبهم فى الدنيا اذا حملوا يسمونهم ركبانا و اذا نزلوا على رجل فى قبرته او ديار يسمونهم ضيفانا و اذا سمعوا ندبة احد و بكائه يعتنون بحاله و يسئلون عن سببها فاذا دعاهم احد الى اغائته من الظالمين يجيبون داعيهم بدفع الظلم عنه و من دأبهم اذا جاء هم الغيث ان يفرحوا و اذا حبس عنهم و ظهر آثار القحط ان يقنطوا و يياسوا و من دأبهم التزاور للجيران و الاحبة و التونس باهل المودة منهم و التقارب فى محل الاجتماع و التحاسد و التحاقد و التجاهل عند تحقق الدنيا من الدراهم و الدنانير و الاموال من العقار و الدواب عند احد من الاقران و الامثال فاذا ماتوا انقلبوا عن جميع تلك الحالات فهم محمولون على الجنائز فلا يسمونهم ركبانا و ينزلون على ديار الغربية و محلة الاموات فلا يدعونهم ضيفانا فلا يجيبون داعيا و لا يمنعون ضيما و لا ظلما و لا يعتنون بمندبة احد و لا يسئلون عن سببها و لا يفرحون بنزول الغيث و لا يبأسون عن القحط و الغلابل هم جمع و اقوام كثيرون و لكنهم آحاد اى وحيد فى قبورهم و جيران و لكنهم ابداد متفرقون كلهم فى قبورهم ساكنون انقطع التزاور بينهم و ممنوعون من الاستيناس و الاجتماع و التقارب مع كونهم متدانون و متقاربون و صاروا حلما الذين ذهب عنهم حقدهم فلا يتحاسدون بل ماتت احقادهم و اضغانهم بحيث لا يخشى احد منهم و من اضغانهم و اغدارهم لانهم استبدلوا بظهر الارض بطنا محبوسون فى ظلمة قبورهم و قد فارقوا الدنيا كما جاوها حفات عراة فلم يحملوا معهم ما جمعوا من اموالهم فى الدنيا شيئا لا القليل و الا الكثير بل ارتحلوا عنها بما عملوا فى الدنيا الي دار التى ليس لها زوال و الاقطاع فالكل مرتهن فيهن بسوابق اعمالهم من الحسنات و السيئات و من كلامه عليه السلام بعد تلاوة قوله تعالى أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ا فبمصارع آبائهم يفتخرون ام بعد يد الهلكى يتكاثرون يرتجعون منهم اجساد اخوت و حركات سكنت و لان يكونوا عبرا احق من ان يكونوا مفتخرا الى ان قال عليه السلام سلوكوا فى بطون البرزخ سبيلا سلطت الارض عليهم فيه فاكلت من لحومهم و شربت من دمائهم فاصبحوا فى فجوات قبورهم جمادا لا يمنون و ضمارا لا يوجدون لا يفزعهم ورود الاهوال و لا يخوفهم تنكر الاحوال و لا يحفلون بالرواحف و لا ياذنون للقوا صف غيبا و لا ينتظرون و شهودا لا يحضرون و انما كانوا جميعا فتشتوا و الافا فافترقوا و ما عن طول عهدهم و لا بعد محلهم عميت اخبارهم و صمت ديارهم و لكنهم سقوا كاسا بدلتهم بالنطق خرسا و بالسمع صمما و بالحركات سكونا فكانهم فى ارتحال صفة صرعي

سبات جيران لا يتانسون و احباء لا يتزاورون بليت بينهم عري التعارف و انقطعت منهم اسباب الاخاء فكلهم وحيدوهم جميع و بجانب الهجر اخلاء لا يتعارفون لليل صباحا و لا للنهار مساء اى الجديدين ظعنوا فيه كان عليهم سرمدنا شاهد و من اخطار دارهم افطع مما خافوا و راوا من آياتها اعظم مما قدروا فكلتا الغائيتين مدت لهم الى مباءة فانت مبالغ الخوف و الرجاء فلو كانوا ينطقون بها لعيوا بصفة ما شاهدوا و ما عاينوا و لئن عميت آثارهم و انقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم ابصار العبر و سمعت منهم اذان العقول و تكلموا من غير جهات النطق فقالوا كلحت الوجوه النواظر و خوف الاجساد النواعم و لبسنا اهدام البلا و تكادنا ضيق المضجع و توارثنا الوحشة و تهكمت علينا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا و تنكرت معارف صورنا و طالت في مساكن الوحشة اقامتنا و لم نجد من كرب فرجا و لا من ضيق متسعا فلو مثلتهم بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك و قد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاسبكت و اكتحلت ابصارهم بالتراب فحسفت و تقطعت الالسنه فى افواههم بعد ذلاقتها و همدت القلوب فى صدورهم بعد يقظتها و عاث فى كل جارحة منهم جديد بلى سمجها و سهل طرق الافه اليها مستسلما فلا ايد تدفع و لا قلوب تجزع لرايت اشجان قلوب و اقداء عيون لهم من كل فضاة صغة حال لا تنتقل و غمرة لا ينجلى فكم اكلت الارض من عزيز جسد و انين لون كان فى الدنيا غدى ترف و ريب شرف يتعلل بالسرور فى ساعة حزنه و يفرع الى السلوة ان مصيبة نزلت به ظنا بغضارة عيشه و شحاحة بلهوه و لعبه فيينا هو يضحك الى الدنيا و يضحك الدنيا اليه فى ظل عيش غفول اذا وطىء الدهر به حسكه و نقضت الايام قواه و نظرت اليه الحتوف من كتب فخالطه ثب لا يعرفه و نجى هم ما كان يجده و تولدت فيه فترات علل انس ما كان بصحته ففرع الى ما كان عوده الاطباء من تسكين الحار بالقار و تحريك البارد بالحار فلم يطفى ببارد الاثور حرارة و لا حرك بحار الا هييج برودة و لا اعتدل بممازج لتلك الطبايع الا امد منها كل ذات داء حتى فتر معلله و ذهل ممرضه و تعابا اهله بصفة دائه و خرسوا عن جواب السائلين عنه و تنازعوا دونه شجى خبر يكتمونه فقاتل هو لما به و ممن لهم اياب عافية و مصبر لهم على فقدته يذكروهم اسى الماضين من قبله فيينا هو كذلك على جناح من فراق الدنيا و ترك الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه و تحيرت نوافذ فطنته و يبست رطوبة لسانه فكم من مهم من جوابه عرفه فعى عن رده و دعاء مولم لقلبه سمعه فيصام عنه من كبير كان يعظمه او صغير يرحمه و ان للموت لغمرات هى افطع من ان تستغرق بصفته او تعتدل على عقول اهل الدنيا قوله عليه السلام اقبمصارع ابائهم يفتخرون ام بعد يد الهلكى يتكاثرون الى قوله و لئن يكونوا عبرا احق من ان يكونوا مفتخرا الاستفهام للتوبيخ و الانكار و المعنى انهم يذكرون ابائهم و يفتخرون بهم فكانهم ردوهم الى الدنيا و ارتجعوهم عن القبور بعد موتهم و سقوط اجسادهم و سكون حركاتهم و لو كانوا يذكرونهم لان يكونوا عبرة لهم بملاحظة

مصارعتهم و هلاكتهم و خروجهم عن الدنيا آيسين منقطعين لكان اولى بالعقل و التدبير و انفع لهم من جهة استلزامه الخشوع لعزة الله سبحانه و تعالى و الخشية منه و قوله عليه السلام و سلكوا في بطون البرزخ سبيلا- اشارة و بيان لاحوال الموتى في عالم البرزخ من ان اجسادهم قد سلطت الارض عليها و انمحت آثارهم و اكلت من لحومهم و شربت من دمائهم فصارت جمادا غير قابلة للنمو و الزيادة لكون ذلك من توابع حياة الحيوانية فقد ذهبت منهم و قوله عليه السلام و ضمارة لا يوجدون و الضمارة الغايب الذي لا يرجى اياه اى غابوا في اجواف قبورهم و اضمحل اجسادهم فيها كانهم لم يكونوا موجودين في الدنيا و لم يعيشوا فيها قوله عليه السلام لا- يفزعهم ورود الالهوال و لا يحزنهم تنكر الاحوال فالمراد بها احوال المفزعة من امور الدنيا و شدايدها و تنكر حالاتها لاهلها حيث انهم يفزعون بتلك الامور و ذلك بخلاف الموتى لانهم معرضون عنها و آيسون منها فلا يفزعهم شدايدها و تنكر حالاتها و كذلك قوله عليه السلام و لا يحفلون بالرواحف و لا ياذنون للقواصف و لا يحفلون اى لا يباليون و لا يحضرون من الحظة و الرواحف الزلال جمع الراجفة و لا ياذنون اى لا يسمعون و القواصف الرياح الشديدة فالمراد ان حالهم ليس كحال اهل الدنيا حيث انهم اذا راي زلزلة شديدة يعتنون بها و يسمعون اصواتها و ذلك بخلاف الموتى حيث انهم لا خوف عليهم و لا هم لهم بتلك الاحوال المشاهدة في الدنيا لانهم مفزعين باحوال البرزخ و شدايدها التي هي اعظم و اشد قوله عليه السلام غيبا لا ينتظرون و شهودا لا يحضرون فالمراد ان غيبتهم و شهودهم ليس كغيبه اهل الدنيا و شهودهم اذ كان من شان الغيب في الدنيا ان ينتظره اهله و يرجو اياه و من شان الشاهد فيها ان يشهد بنفسه و بدنه و ذلك بخلاف الميت حيث انه غايب بنفسه لا ينتظره اهله و لا يرجون عوده فهم غايب لا ينتظر و ان شوهده في القبر حين الدفن او قبله او قد يرانى جثته في القبر بعد الدفن فبدنه مشاهد الا انه غير حاضر بنفسه فيصدق عليهم بانهم غيبا لا ينتظرون و شهودا لا يحضرون و قوله عليه السلام و ان كانوا جميعا فتشتتوا و الا فافترقوا فالمراد انهم كانوا قبل موته مجتمعين في بلدة واحدة و كان بينهم الفة و تونس شديد و لكن بالموت حصل التفرق و التشتت بينهم و انقطعت مودتهم و ازيل تونسهم قوله عليه السلام ما من طول عهدهم و لا بعد محلهم عميت اخبارهم و صمت ديارهم الى قوله و بالحركات سكون و اسناد العمى و الصم الى الديار مجاز نظير نهاره صائم و ليله قائم فالمراد ان عدم علمنا و اطلاعنا باخبارهم و عدم سماعنا و صممنا عما يرد عليهم من فظايع الامور ليس لاجل طول عهدهم بنا و بعد محلهم و مستقرهم عنا لا ناقد نشاهد الميت فيما بايدينا و هو مطروح الجسد عندنا و مشاهد لنا و مع ذلك تعمى علينا اخباره و لا نسمع نداءه و ذلك لانهم سقوا كاس المنية و شربوا مرارة الموت فبدلتهم بالنطق خرسا لا يتكلمون و بالسمع صمما لا يسمعون و بالحركات سكونا لا يحركون قوله فكانهم في

ارتحال صفة صرعى سبات الصرع هو الطرح على الارض و سبات هو النوم فالمراد انه اذا اراد احد ان يذكر صفة حالهم و يبين ما شاهد منهم يقول انهم صرعى اى يشبههم بالصرعى على النوم و وجه الشبه عدم الحس و الحركة و السماع و النطق مع وجود الة المشاهدة و ذلك لشدة الاستغراق فى النوم قوله عليه السلام جيران لا يتانسون و احياء لا يتزاورون اشارة الى بيان احوالهم من حالاتهم على عكس حالات اهل الدنيا اذ من حالاتهم ان من شان الجيران فيها ان يانس بعضهم ببعض و ذلك بخلاف الموتى حيث انهم جيران لا يانسون و من شان اهل الدنيا انهم اذا كانوا احياء ان يتزاورون و يتعارفون بينهم و ذلك بخلاف الموتى حيث انهم لا يتزاورون و انقطع عنهم التعارف و زال عروة المودة بينهم و سلب عنهم اسباب الاخاء فهم و حيد مع كونهم جميعا فى الحيوة و بجانب الهجران و المفارقة مع كونهم اخاء و اخلاء فى حال حيوتهم قوله عليه السلام و لا يتعارفون لليل صباحا و للنهار مساء فالمراد ان الليل و النهار من لواحق الحركات الدنيوية الفاتنة عنهم فيتساوى الليل و النهار عندهم فالزمان المتعارف عندهم ليس من هذا القبيل قوله عليه السلام اى الجديدين ظعنوا فيه كان عليهم سرمد و لجديدان الليل و النهار و انظعن الارتحال فالمراد ان بعد استواء الليل و النهار عندهم ففى اى الجديدين ظعنوا فيه يكون الزمان عليهم مدا فاسناد السرمداية اليهما لكونهما من اجزاء الزمان فالذي يتسرمد هو الزمان لا الليل و النهار الذي ظعنوا فيه فالاسناد مجاز من قبيل نسبة الشىء الى الجزء قوله عليه السلام شاهد و امن اخطار دارهم افظع مما خافوا و راوا من آياتها اعظم مما قدروا اشارة الى صعوبة احوال الآخرة و شدة محاذيرها من انهم اذا وصلوا تلك الدار لشاهد و اخطراتها و مهالكها افظع و اعظم مما كانوا فى دار الدنيا يخافون منها لانهم كانوا فى الدنيا يتصورون تلك الاحوال و الشدايد باخبار الشريعة الحقة لكن و يخافون منها على قدر تصورهم و يستوحشون منها على قدر اوهامهم فيزعمون سهولتها لكن بعد الوصول اليهما لشاهدوا اشد و اعظم مما كانوا يتصورون فى دار الدنيا من اخطارها قوله عليه السلام فكلتا الغايتين مدت لهم الى مباتت فانت مبالغ الخوف و الرجاء المباتت المرجع اى الموضوع الذى يبؤ الانسان و يرجع اليه فالمراد ان كلتا الغايتين اى غاية المؤمنين و الكافرين من سعادة و شقاوة مدت لهم اى مد لهم اجلهم ينتهون اليها من الجنة و النار فيفوت حينئذ منهم الخوف و الرجاء لوصول كل منهما الى ما هو غايته و منتهاه فيشهد من الرجاء بما هو اعظم مما كان يرجوه و من الخوف اعظم مما كان يخافه قوله عليه السلام و لئن عميت ابصارهم و انقطع اخبارهم لقد رجعت فيهم ابصار العبر و سمعت عنهم اذان العقول و تكلموا من غير جهات النطق فالمراد انه و ان كان قد خفى على الادميين آثارهم بحس الظاهر و انقطع عنهم اخبارهم فى الاذان الظاهرية فلا يبصرون آثارهم و لا يسمعون اخبارهم الا ان ابصار العبر الذين ينظرون اليهم بعين العبرة و يسمعون اخبارهم باذان العقول يبصرون آثارهم و يسمعون

اخبارهم و يستلونها عما ورد عليهم و يخبرونهم عما سئل عنهم من احوالهم فاذا يتكلمون لكن من غير جهات النطق اي من افواه و السنة الحمانية بل بالسنة احوالية يخبرون عن آثارهم و اخبارهم بكذا و كذا قوله عليه السلام فقالوا كلحت الوجوه النواظر و خوت الاجساد النواعم كلح الوجوه اي تقلص هو الذى قصرت شفاته عن اسنانه كما تقلص رؤس الغنم اذا شيطت بالنار و قيل كالحون عابسون اي تكثر العبوس او الغم فى الوجوه و خوت الاجساد اي سقطت و هلكت قوله عليه السلام و لبسنا اهدام البلى كناية عن احتواء تلك التغييرات للبدن و احاطتها به كاحاطة الثوب للبون و يحتمل ان يريد به الاكفان التى هى معرض لتلك الافات و البليات كالبدن قوله و تكادنا ضيق المضجع و توارثنا مساكن الوحشة تكادنا اي شق علينا و المضجع القبر و توارت مساكن الوحشة كناية عن تبدل عمارات الدنيا و مواسمه اهلها بظلمة القبر و وحشتها فكان تلك المنازل لابآتهم من قبل فحصلت لهم بعدهم قوله عليه السلام و تهكمت علينا الربوع الصموت الى قوله و لم نجد من كرب فرجا و من ضيق متسعا و التهكم هو التهدم و الربوع الديار الصموت المنازل الخالية عن الانس و المرادان تلك المنازل قد هدمت علينا فانهمت محاسن اجسادنا بالبلى و تغير مواضع زينتنا و طالت اقامتنا فيها و انسد علينا الفرج من غمها و كربها و لم نجد من ضيق تلك المجالس سعة قوله تعال ي فلو مثلتهم بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك اي لو تخليت صورهم و استحضرتها فى خيالك او كشف لك ما حجب و ستر باغطية التراب و السواتر لاجسادهم عن بصرك قوله عليه السلام و قد ارتسخت اسماعهم بالهوام و استكبت و ارتسخت اي ثبتت و الاسماع الاذان و استكبت اي انسدت الهوام الديدان و الجملة حالية و كذا ما بعدها من الجمل الاتية قبل جواب لو و المراد انها لو كشف لك و الحال انه قدر سخت و ثبتت و استقرت اذانهم بالديدان و ملات منها و انسدت منافذها من كثرتها و قوله و اكتحلت ابصارهم بالتراب فحسفت و المرادان عيونهم اكتحلت بدل الكحل بالتراب فغابت تحته فصارت مستورا به كانخساف القمر بالظلمة و قوله عليه السلام و تقطعت الالسنه فى افواههم بعد ذلاقتها ذلاقة اللسان طلاقته و سهولة الكلام به و المرادان السننهم قد تقطعت و تفرقت و اضمحلت فى افواههم و بليت بالتراب فقد تعثر عليهم النطق و البيان و لا يمكنهم الكلام بعد كونهم طليق اللسان و فصيح الكلام و قوله عليه السلام و همدت القلوب فى صدورهم بعد يقظتها و همدت اي سكنت قلوبهم و ماتت يقظتها و حيوتها و اليقظة كناية عن حيوتها الحيوانية و حركاتها و قوله و عاث فى كل جراحة منهم جديد بلى سمجها و عاث اي افسد و العيث الفساد و جديد البلى عبارة عن القبور المحدثه و سمجها اي قبحتها و المرادان تلك القبور المحدثه قد انسدت كل واحدة من جوارحهم و بالغت فى ذلك فقبحت وجوههم و جمع اجسادهم و اعضائهم و تغيرت عما كانت عليهم من الطراوة و النظارة و سهل طرق الافة و البلايا اليها بحيث لا يقدررون على دفع تلك المضرات عن انفسهم و اعضائهم

و جوارهم وقوله عليه السلام لرايت اشجان قلوب و اقداء عيون لهم من كل فظاعة صفة حال لا تنتقل و غمرة لا تنجلي جواب لما تقدم من قوله عليه السلام فلو مثلتهم و ما بعده من الجمل الحالية و الاشجان الاحزان و الاقداء جمع قذاء ما يقع فى العين من طين و تراب و المراد لرايت احزان قلوبهم و حسرات انفسهم و اقداء عيونهم و شدايد اوجاعهم من كل فظعية و عيوب لا يمكن وصفها و لا تنتقل عنهم فظايعهم و لا تنجلي عنهم شدايدهم مغمورون فيها فهذا بيان وصف على سبيل الاجمال ثم فصل عليه السلام بذكر احوالهم من قوله عليه السلام فكم اكلت الارض من عزيز جسد و انيق لون كان فى الدنيا غذى ترف و ريب شرف و الانيق حسن اللون و المنظر غذى فعيل بمعنى مفعول الترف كثير النعمة اي مغذى بالترف و ريب شرف اي مربي بالشرافة قوله عليه السلام يتعلل بالسرور فى ساعة حزنه و نزع الي السلوة ان اصابته مصيبة نزلت به تعلل بالسرور اي تشاغل به و المراد بيان حال من هو فى كمال العزة و الراحة فى حال الدنيا حيث بلغ حاله الى مكان من النعمة و الراحة و الترفه انه يتعلل بالسرور و يتشاغل به فى حال حزنه و يتوصل الى التسلية ان اصابته مصيبة و ذلك لكمال فرطه و ميله الى التعيش فى الدنيا قوله عليه السلام ضننا بغضارة عيشه و شحاحة بلهوه و لعبه الضنة البخل و غضارة العيش طيبه و الشحاحة الحسد و المراد انه لكثرة ميله الى الدنيا لا يعتنى بما نزل عليه من الاحزان و المصائب و ذلك لاجل بخله و حسده بالمسرات و التزهات فى الدنيا و خوفه لزوالتها عنه قوله عليه السلام فيننا هو يضحك الى الدنيا و تضحك الدنيا اليه في ظل عيش غفول اذا و طى الدهر به حسكه و تقضت الايام قواه فالمراد انه حين غاية اقباله الى الدنيا و ضحكها اليها و غاية ابتهاجه بها و اقبال الدنيا و ضحكها اليه و هو في ظل عيشها و كثرة غفلته عن الآخرة ففاجاه حسك الدهر الحسك معروف و هو كناية عن الالام و الامراض و وجه المشابهة استلزامها للانسان كالحسك فاذا يفسد قواه و جوارحه الايام قوله عليه السلام و نظرت اليه الحتوف من كذب فخالطه ثب لا يعرفه و نجى هم ما كان يجده و تولدت فيه فترات علل انس ما كان بصحة الحتوف جمع حتف و هو الموت و آثاره كذب اي قرب الثب الغم و الحزن و المراد انه بعد ذلك نظر اليه الموت و آثاره من قرب و دنو بدون المماطلة و الامهال فخالطه الغم و الحزن الذى لم يكن عارفا به من قبل و ادخل عليه هم خالص ما كان يجده من نفسه قبل ذلك و تولدت فى بدنه و جسمه علل و اسقام كان انس بها فى زمان صحته اي يشبه ذلك العلل بما ينزل عليه من قبل و لفظة انس بالنصب على الحال و ما زمانية و كان تامة و بصحة متعلق بانس اي حال ما هو انس و ما مدة صحته قوله عليه السلام ففرع الى ما كان عوده الاطباء فى تسكين الحار بالقار و تحريك البارد بالحار الى قوله الا امد منها كل ذات داء القار الماء البارد فالمراد انه اذا نزل به الاسقام و العلل فيفرع و يتسارع الى ما كان عاداته من الرجوع الى الاطباء فيعالج بمداوائهم من تسكين الحار بالبارد و بالعكس فلم يعالج ببارد الا و قد زاد فى حرارته و لا بحار الا و قد زاد فى برودته

و لا بمعتمد الا بمد مرضه و قوله عليه السّلام حتى فتر معلله و ذهل ممرضه فيحصل له اليأس من علاجه و يغفل الطيب من اصلاح حاله و عجز اهله من صفة دوآئه و خرسوا عن جواب السائلين عن حاله و لا يخبرونهم عن عافيته حتى بلغ به الحال الي ان بعضهم يمنون آيات عافية و بعضهم يصبرون اهله بفقده فيينا هو كذلك على جناح فراق الدنيا و ترك الاحبة و الاهل و المال و العيال اذ عرض له عارض من غصصه و نزل عليه سكرات الموت فتحيرت نوافذ فطنة من السمع و البصر فيصير عميا و صما و يبست رطوبة لسانه فيصير خرسا لا يقدر على السؤال و الجواب و قوله عليه السّلام و ان للموت لغمرات هي افطع من ان تستغرق بصفة او تعتدل على عقول اهل الدنيا بيان و اشارة الي عدم امكان وصف حالة الموت و غمراته و ان ما عبر عنه بالامثال من الف سيف او دوران الرحي على العيون او قرص المقاريض و نشر المناشير مجرد مثال و بيان انموزج احوال لا وصفه و بيان صفة على وجه الحقيقة استجیر بالله من غمراته و شدائده

فصل پنجم در بیان اشراط قیامت و علایم آن

که بعضی از آن قبل قیامت بعرضه بروز و ظهور آید و بعضی از آن در حین بعث خلائق یا بعد از آن از شداید و فظایع احوال یوم نشور که حق تعالی آن امور را علامت و نشانه ساعت قرار داده و در قرآن اخبار بآن فرموده و از شداید عظیمه آنروز شمرده و اخبار و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در هر یک از آن رسیده و بیان تفصیل آن امور در کتب معتبره اخبار مضبوط است و در این مؤلف بیان اجمالی اشاره بآن میشود حفظاً لنظم المرام و از آن جمله رجعت نمودن ائمه اطهار است بدنیا و از اجماعیات شیعه بلکه از ضروریات مذهب حقه امامیه است بر حقیقت رجعت که پیش از قیامت ائمه طاهرین و حضرت امیر المؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه و علیهم اجمعین رجعت مینمایند بدنیا و نیکان از امة مرحومه و خواص از شیعیان و موالیان اهل بیت برمیگردند بدنیا در زمان دولت حقه ائمه دین که دیده های ایشان روشن گردد و انتقام کشند از مخالفین و ائمه ضلال و علماء شیعه رضوان الله علیهم در باب حقیقت رجعت رسایل مفرده تالیف نموده اند و حضرت صادق علیه السلام در حدیثی که صدوق علیه الرحمه در من لا یحضره الفقیه روایت کرده فرمود که از ما نیست کسی که اعتقاد بر رجعت ما نداشته باشد مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین میفرماید که حقیر در بحار الانوار زیاده از دوست حدیث از زیاده از چهل نفر از مصنفین علماء امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند نوشتم هر که خواهد بآن کتاب رجوع نماید از آنجمله خروج یا جوج و مأجوج است که حق تعالی در کتاب عزیر قصه آنرا بیان فرموده من قوله تعالی إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُّفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً أَلِي قَوْلِهِ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا وَقَالَ تَعَالَى حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَذْبٍ يَنْسِلُونَ و چون در زمان اسکندر ذی القرنین ظاهر شد فساد این طایفه در وجه ارض و اذیت ایشان

مر خلایق را بر حد افراط رسید ذی القرنین بامر پروردگار سدرا ساخت که ممنوع باشند از شکستن یا بالا آمدن از آن و این منع از جهت رحمت پروردگار است بر بندگان که سلب قدرت از ایشان نمود در شکستن آن سد و چون وعده پروردگار نزدیک شود در آنوقت آنسد با زمین مساوی گردد و گشوده میشود راه ایشان و از هر بلندی و پستی بسرعت میدوند بجانب وجه ارض و از هیچ چیز ممنوع نمی شوند و در صافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مردی از ایشان نمیمیرد مگر اینکه هزار فرزند از نسل خود میبند و در مجمع و غیر آن از مفسرین از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آن طایفه سه صنفند صنفی از ایشان قامت هر یک مانند درختهای بلند است و صنفی از آنها طول و عرضشان مساویست و این دو صنفند که هیچ کوه در مقابل ایشان نمیایستد و صنف دیگر ایشان یک گوش خود را فرش و گوش دیگر را لحاف مینمایند و نمیگذرند بر هیچ درنده و جانوری مگر آنکه آنرا میخورند و هر که از آنها میمیرد میخورند مقدمه ایشان در شام و ساقه ایشان در خراسان خواهد بود و از آنجمله ظاهر شدن دابة الارض است که حقتعالی در قرآن بآن اخبار فرموده من قوله تعالی وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ یعنی چون واجب شود عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتیکه نازل شود عذاب الهی بر ایشان در نزدیک قیامت بیرون آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخنگوید با ایشان بدرستی که مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند و این آیت و علامت از آیات عظیمه پروردگار است که نزدیک قیامت ظاهر شود و با او خواهد بود عصای حضرت موسی علیه السلام و انگشتر سلیمان علیه السلام و عصارا در میان دو دیده مؤمن خواهد زد که در آن نقش شود که او مؤمن است حقا و انگشتر را در میان دو چشم کافر زند و نقش گیرد که این کافر است حقا و در بعضی از روایات آنکه عصا را در موضع سجود مؤمن زند و در آن نقطه سفیدی ظاهر شود که تمام روی او را روشن نماید و انگشتر را در میان بینی کافر زند که سیاه شود و تمام روی او را سیاه نماید و خاصه و عامه حدیث دابة الارض را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد بدابة الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که آن بزرگوار آیه عظمی حضرت پروردگار است که در آخر الزمان ظاهر شود و محک مؤمن و منافق بید یداللهی آن بزرگوار است که از برای مؤمن رحمت و از برای کفار و منافقین عذاب و نعمت است و ابو هریره و ابن عباس و اصبح بن نباته روایت کرده اند که مراد بدابة الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و مجلسی از کتاب ما نزل من القرآن فی الائمة علیهم السلام که از مؤلفات ابن ماهیار است از اصبح بن نباته روایت کرده است که معاویه خطاب نمود باصبغ که شما شیعیان میگوئید و گمان میکنید که دابة الارض علی است اصبح گفت که ما شیعیان تنها

اینرا نمیگوئیم بلکه یهودان نیز چنین میگویند معاویه فرستاد اعلم علماء یهود را آوردند و از او پرسید که شما در کتابهای خود ذکر دابة الارض را میباید گفت بلی معاویه گفت چه چیز است در نزد شما دابة الارض گفت اسم مردی است معاویه گفت آنمرد چه نام دارد در نزد شما گفت الیا معاویه تأمل نمود و گفت چه نزدیک است الیا بعلی و ساکت شد و از آنجمله ظاهر شدن دخان است که حفسبحانه و تعالی در قرآن بآن اخبار فرموده من قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی روزی که بیاورد آسمان دود هوبدائی را که فراگیرد و مردم را گویند این عذابیست دردناک و اکثر مفسران گفته اند که دخان آیتی است از اشراط و علایم قیامت که مردم را فراگیرد و داخلشود در گوشهای کفار و منافقین و سرهای ایشان از شدت حرارت این دخان بریان شود و چون بر مؤمن وارد شود مانند زکامی خواهد بود برای ایشان و زمین مانند خانه باشد که در او آتش افروخته باشند و تا چهل روز طول کشد و بعد از آن برطرفشود و از آنجمله بیرون آمدن آفتاب است از مغرب که آنهم از اشراط قیامتست و کلینی و شیخ طوسی قدس سرهما باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع نماید همه مردم ایمان میآورند و لکن ایمان ایشان نفع نمیبخشد ایشانرا و آیه شریفه یوم یاتی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ایمانها لم تک امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا جمعی دلیل بر اینمعنی گرفته اند و گفته اند که مراد ببعض آیات همان طلوع شمس است از مغرب و در بعضی از اخبار نبویه نیز آیه مذکوره تفسیر بهمین وجه شده است که مراد طلوع شمس است از مغرب و از آنجمله نفخ صور است که حق تعالی در آیات عدیده اخبار از آن فرموده من قوله تعالی یَوْمَ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و در روایات بسیار آنکه حقتعالی اسرافیل را که ملک عظیمی است آفرید و با او صور عظیمی آفرید یعنی بوقی که یکطرف آن در مشرق و طرف دیگر در مغربست و از روزی که خلق شده آنصور در دهان او است و منتظر فرمان الهی است که هر وقت فرمان از جانب حضرت رب الارباب در رسد در صور بدمد و مستفاد از کثیری از آیات و اخبار آنکه نفخه صور دو مرتبه خواهد بود یکی نفخه صعق که همه خلائق به آن نفخه میمیرند و نفخه دوم نفخه بعث است که باین نفخه همه خلائق زنده میشوند و بین ایندو نفخه مدتی طول کشد و در بعضی از اخبار آنکه بین دو نفخه چهل سال طول کشد و در بعضی از اخبار دیگر چهارصد سال نیز وارد شده است و در قرآن مجید اشاره باین دو نفخه شده است چون قوله و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و بعضی از مفسرین گفته اند که نفخ صور سه مرتبه خواهد بود یکی نفخه فزع که چون دمیده شود همه خلائق بفزع میآیند و میترسند

و نفخة دويم نفخة صعق است كه بان نفخة همه خلائق ميميرند نفخة سيم نفخة بعث است كه بان نفخة همه خلائق زنده ميشوند كه حاضر شوند در صحراى قيامت و از قبرهاي خود بيرون آيند لقوله تعالى ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و اينقول نادر است زيرا كه معلوم نشده است از آيات و اخبار كه نفخة فزع غير از نفخة صعق باشد و شايد كه فزع و صعق هر دو بيك نفخة حاصل شود و فى البحار و غيره من كتب الاخبار عن تفسير على بن ابراهيم عن علي بن الحسين عليه السلام انه سئل عن النفختين كم بينهما قال عليه السلام ما شاء الله فقيل يا بن رسول الله اخبرنا كيف ينفخ فيه فقال عليه السلام اما النفخة الاولى فان الله جل جلاله يامر اسرافيل فيهبط الى الدنيا و معه الصور و للصور رأس واحد و طرفان و بين طرف راس كل منهما بين السماء الى الارض فاذا رات الملكة اسرافيل و قد هبط الى الدنيا و معه الصور قالوا قد اذن الله تعالى فى موت اهل الارض و فى موت اهل السماء قال فيهبط اسرافيل بحضرت بيت المقدس و يستقبل القبلة فاذا راه اهل الارض قالوا قد اذن الله تعالى فى موت اهل الارض قال فينفخ فيه نفخة فيخرج الصوت من طرف الذى يلى الارضى فلا يبقى فى الارض ذو روح الا صعق و مات ثم ينفخ فيه نفخة اخري فيخرج الصوت من طرف الذى يلى السماء فلا يبقى فى السماء ذو روح الا صعق و مات الا اسرافيل قال فيقول الله تعالى لاسرافيل يا اسرافيل مت فيموت اسرافيل فيمكثون فى ذلك ما شاء الله تعالى ثم يامر الله تعالى السموات فتمور و يامر الجبال فتسير و هو قوله تعالى يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا يعنى تبسط و تبدل الارض غير الارض يعنى بارض لم يكتب عليها الذنوب بارزة ليس عليها جبال و لا نبات كما دحاها اول مرة و يعيد عرشه على الماء كما كان اول مرة فعند ذلك ينادي الجبار جل جلاله بصوت له جهورى يسمع اقطار السموات و الارض اين الجبارون و اين الملوك لمن الملك فلا يجيبه مجيب فعند ذلك يقول الجبار عز و جل مجيبا لنفسه لله الواحد القهار انا قهرت الخلائق كلهم و امتهم قال ينفخ الجبار نفخة فى الصور يخرج الصوت من احد الطرفين الذى يلى السموات فلا يبقى احد فى السموات الا حى و قام كما كان فتعود حملة العرش و تحضر الجنة و النار و يحشر الخلائق للحسنة فرايت على بن الحسين صلوات الله عليهما يبكى عند ذلك بكاء شديدا و حقتعالى در آيه شريفة ديگر بيان فرموده است كيفيت امامته اهل ارض را من قوله تعالى مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ و فى تفسير القمى قال ذلك فى آخر الزمان يصاح فيهم صيحة و هم فى اسواقهم يتخاصمون فيموتون كلهم فى مكانهم لا يرجع احد الى منزله و لا يوصى بوصيه و فى المجمع تقوم و الرجلان قد نشرا ثوبهما فيتبايعان فما يطويانه حتى تقوم الساعة و الرجل يرفع اكلته فما تصل الى فيه حتى تقوم و حق تعالى در ذيل همين آيه ميفرمايد وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ اى مرة ثانية فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ اى من القبور الى ربهم يسرعون از

آنجمله تزلزل ارکان سموات و ارضین است و قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم و قال تعالی إذا زلزلت الأرض
 زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها یعنی هنگامیکه بجنبش آید زمین و بلرزد بجنبش شدیدی که بیرون اندازد آنچه را که در بر گرفته است از
 اموات و قال تعالی يوم ترجف الأرحفة تتبعها الرادفة قلوب يومئذ واحدة أبصارها خاشعة یعنی روزیکه آن زلزله بشکافد زمین باهلش و
 صیحه عظمی در پی آن باشد و دلهای خلاق در آنروز مضطرب شود و دیدهای ایشان خاشع شود از شدت ترس و هول آنروز و قال تعالی
 إذا السماء انفطرت یعنی در هنگامیکه آسمان منشق شود و از هم بشکافد از آنجمله پاشیدن کوههاست که از هم پاشد و مضمحل شود
 مانند عهن یعنی مانند پشمیکه ندافی کرده شود و اجزاء آن از هم منقطع و پاره شود و قال تعالی وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ و قال
 تعالی وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا و قال تعالی وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا یعنی هباء منثورا خواهد شد و از آنجمله تبدل ارض است بغير
 این ارض و قال تعالی يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و زمین قیامت مسطح باشد که هیچ پستی و بلندی در آن یافت نشود و در بعضی از
 اخبار چنانکه از ابن عباس روایت شده آنکه اجام و اکام و اشجار همه متبدل شوند و مبدل شوند بزمین بیضائی مانند نقره که سفک دمائی
 در آن نشده باشد و گناهی بر روی آن بجای آورده نشده باشد و در روایت سهل ساعدی از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آنکه مردم
 محشور میشوند در روز قیامت در روی زمین بیضائی که خالی از پست و بلندی باشد و در بعضی از اخبار آنکه زمین مبدل بآتش خواهد
 شد و فی البحار عن ثواب الاعمال باسناده عن الصادق علیه السلام قال ارض القيامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله و در بعضی از
 اخبار آنکه زمین محشر از برای مؤمنین مبدل میشود بنان بسیار خوبی که از آن میخورند تا خلاق از حساب فارغ شوند و از آنجمله مبدل
 شدن دریاهاست بآتش و قال تعالی وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ و فی الصافی عن القمی تتحول البحار التي حول الدنيا كلها نيرانا از آنجمله
 انخساف قمر و انکساف شمس است و انتشار نجوم و کواکب است و قال تعالی يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ حَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ
 الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و قوله تعالی إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فی تفسیر القمی اذا الشمس كورت قال تصیر
 سواد مظلمة و اذا النجوم انكدرت قال ضونها و فی بعض الاخبار ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله یجریان بامرہ مطیعان له ضونهما
 من نور عرشه و حرهما من جهنم فاذا كانت القيامة عاد الی العرش نورهما و عاد الی النار حرهما فلا یكون شمس و لا قمر از آنجمله برهم
 خوردن سموات است که بامر حضرت پروردگار مانند طومار بهم پیچیده خواهد شد و قال تعالی يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكَتَبِ
 كما بدءنا اول خلق نعيده و قال تعالی فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَ انشقت السماء فهي يَوْمَئِذٍ واهية و عن بعض المفسرين ان

المراد بالطی الطی المعروف فان الله تعالى يطوی السماء بقدرته اقول السجل صحيفة فيها الكتابة و یستر فیها الکتب و هو ساتر للکتب فیکون معنی طی السجل للکتب کون السجل حینئذ ساتر لتلك الكتابة و مخفيا لها لان الطی ضد النشر الذی یکشف و المعنی نظوی السماء کما يطوی الطومار الذی یکتب فیہ و اذا کان المراد بالسجل الطومار فالمصدر و هو الطی مضاف الی المفعول و الفاعل محذوف و التقدير کطی الطاوی السجل و عن ابن عباس ان طی السماء ذهابها و فی الصافی عن القمی قال السجل اسم الملك الذی يطوی الکتب و معنی تطویها نفسیها فتتحول دخانا و الارض نیرانا و از آنجمله نزول ملائکة هفت آسمان است قال تعالى یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ إِسْمَ تَطَعْتُمْ أَنْ تَتَفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَتَفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ وَ فِي الْمَجْمَعِ قَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ يَحْلَطُ عَلَى الْخَلْقِ بِالْمَلَكَةِ وَ بِلِسَانٍ مِنْ نَارٍ ثُمَّ يَنَادُونَ يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ إِسْمَ تَطَعْتُمْ الْخَ وَ فِي بَحَارِ وَ صَافِيٍّ مِنْ سَعْدِ بْنِ سَعْدِ بْنِ صَدَقَةَ مِنْ كَلِيبِ رَوَايَتِ كَرْدَةَ مِنْ أَنْ هِيَ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا أَنَّ رُوزِ قِيَامَتِ شُودِ حَقَّتَعَالِيٍّ جَمِيعِ خَلَايِقِ رَا فِي زَمِينِ مَسْطَحِيٍّ جَمْعِ نَمَائِدِ وَ أَمْرٍ فَرَمَائِدِ بِسُورِ آسْمَانِ دُنْيَا كَمَا نَاظِلُشُونَ فِي صَفْحَةِ مَحْشَرٍ بَعْدَ أَهْلِ آسْمَانِ أَوَّلِ كَمَا فِي بَرَابَرِ جَمْعِيَّتِ أَنْسِ وَ جِنِّ بَاشِنْدِ نَاظِلُشُونَ وَ أَحَاظِهِ نَمَائِدِ أَطْرَافِ خَلَايِقِ رَا وَ بَعْدَ مِنْ أَنْ أَهْلِ آسْمَانِ دَوِيمِ وَ هَمَجِينِ تَا تَمَامِ أَهَالِيٍّ وَ سَاكِنَانِ سَمَوَاتِ سَبْعِ نَاظِلِ مِيشُونَ فِي صَحْرَايِ مَحْشَرٍ وَ مَلَائِكَةِ هَفْتِ سَرَادِقَاتِ آسْمَانِهَا أَحَاظِهِ نَمَائِدِ خَلَايِقِ رَا أَنْكَاهِ مَنَادِيٍّ مِنْ جَانِبِ بِرُورِدْكَارِ نَمَائِدِ كَمَا فِي مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ إِسْمَ تَطَعْتُمْ أَنْ تَتَفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا بِسَ أَهْلِ مَحْشَرٍ نَگَاهِ مِيكَنْنِدِ مِيبِينِنْدِ كَمَا فِي أَحَاظِهِ نَمُودِ أَنْدِ بَايْشَانِ هَفْتِ صَفِّ مِنْ مَلَائِكَةِ هَفْتِ آسْمَانِ كَمَا مَانِنْدِ حَلْقِهِ وَ طُوقِ فِي أَطْرَافِ أَيشَانِ إِيسْتَادِهِ أَنْدِ وَ قَالَ تَعَالَى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَدْنَى لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا ذَلِكَ الْيَوْمَ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَى رَبِّهِ مَآبًا وَ فِي الصَافِيٍّ عَنِ الْقَمِيٍّ قَالَ الرُّوحُ مَلِكُ اعْظَمِ مِنْ جِبْرِيْلَ وَ مِيكَائِيْلَ وَ قَالَ الْمُفَسِّرُونَ الرُّوحُ مَلِكُ مِنَ الْمَلَكَةِ مَا خَلَقَ اللَّهُ مَخْلُوقًا اعْظَمَ مِنْهُ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَامَ هُوَ وَحْدَهُ صَفًّا وَ الْمَلَكَةُ كُلُّهَا صَفًّا وَاحِدًا فَيَكُونُ اعْظَمَ خَلْقَهُ مِثْلَ صَفِّهِمْ وَ نِيْزِ فِي سُورَةِ حَقَّتَعَالِيٍّ إِشَارَةً بِأَنَّ أَمْرَ فَرَمُودِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ فِي الصَافِيٍّ عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ بَدَلَهُ أَنْ يَبِينِ خَلْقَهُ وَ يَجْمَعَهُمْ لَمَّا لَا بَدَمْنَهُ أَمْرَ مَنَادِ يَنَادِي فَاجْتَمَعَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ فِي اسْرَعٍ مِنْ طَرَفَةِ عَيْنِ ثُمَّ أَذِنَ لِلسَّمَاءِ الدُّنْيَا فَتَنَزَّلَ وَ كَانَ مِنْ وَرَاءِ النَّاسِ وَ أَذِنَ لِلسَّمَاءِ الثَّانِيَةِ فَتَنَزَّلَ وَ هِيَ ضَعْفُ التِّي تَلِيهَا فَإِذَا رَاها أَهْلُ سَمَاءِ الدُّنْيَا قَالُوا جَاءَ رَبُّنَا قَالُوا لَا- وَ هُوَ آتٍ يَعْنِي أَمْرَهُ حَتَّى يَنْزِلَ كُلُّ سَمَاءٍ يَكُونُ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا مِنْ وَرَاءِ الْآخِرِيٍّ وَ هِيَ ضَعْفُ التِّي تَلِيهَا ثُمَّ يَنْزِلُ أَمْرُ اللَّهِ فِي ظِلِّ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَكَةُ وَ قَضَى الْأَمْرَ وَ إِلَى رَبِّكُمْ تَرْجِعُ الْأُمُورُ ثُمَّ يَأْمُرُ مَنَادِيًّا يَنَادِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ

إِنَّ إِسْمَ تَطَعْتُمْ أَنْ تَتَّقُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْقُدُوا لَا تَتَّقُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ وَ حضرت امير المؤمنين عليه السلام در كثير از كلمات نورانيه خود بيان فرموده اند اشراط قيامت و شدايد قيام ساعت را و من كلامه عليه السلام فيما كتبه الى اهل المصر مع محمد بن ابى بكر يا عباد الله ان بعد البعث ما هو اشد من القبر يوم يشب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعة عما ارضعت و يوم عبوس قمطيريان فزع ذلك اليوم ليرهب الملكة الذين لا ذنب لهم و ترعد منه السبع الشدائد و الجبال الا و تاد و الارض المهاده و تنشق السماء فهى يومئذ واهية و تتغير فكانها وردة كالدهان و يكون الجبال سرايا مهيبا بعد ما كانت صما صلابا و ينفخ في صور فيفزع من فى السموات و الارض الا من شاء الله فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم لانه يصير الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد و مقامها حديد لا يفتر عذابها و لا يموت ساكنها دار ليس فيها رحمة و لا تسمع لاهلها دعوة و من كلامه عليه السلام في خطبة طويلة يعظ فيها الناس جعل يوم الحشر يوم العرض و السؤال و الحباء و النكال يوم تنقلب فيه اعمال الانام و تحصى فيه جميع الاثام يوم تذوب من النفوس احداق عيونها و تضع الحوامل ما فى بطونها و تفرق من كل نفس و حبيبها و بحار فى تلك الاحوال عقل لبيها اذا تنكرت الارض بعد حسن عمارتها و تبدلت الخلق بعد انيق زهرتها اخرجت من معادن السيب اثقالها و نفضت الى الله احمالها يوم لا ينفع الحذر اذا عاينوا الهول الشديد فاستكانوا و عرف المجرمون بسيماهم فاستبانوا و انشقت القبور بعد طول انطباقها و استسلمت النفوس الى الله باسبابها كشف عن الاخرة غطاؤها فظهر للخلق ابنائها فدكت الارض دكا دكا و مدت لامر يراد بها مدا مدا و اشتد المبادرون الى الله شدا شدا و تراحفت الخلايق الى الحشر زحفا زحفا و رد المجرمون الى الاعقاب ردا ردا و جد الامر و يحك يا انسان جدا جدا و قربوا للحسنات فردا فردا و جاء ربك و الملك صفا صفا يستهلهم عما عملوا حرفا حرفا و جيئى بهم عراة الابدان خشعا ابصارهم امامهم الحساب و من ورائهم جهنم يسمعون زفيرها و يرون سعيرها لم يجدوا ناصرا و لا وليا يجيرهم من الذل فهم يعدون سراعا الى مواقف الحشر يساقون سوقا فالسموات مطويات بيمينه كطى السجل للكتب و العباد على الطراط و جلت قلوبهم يظنون انهم لا يسلمون و لا يؤذن لهم فيتكلمون و لا يقبل منهم فيعتذرون قد ختم على افواههم و استنتفت ايديهم و ارجلهم بما كانوا يعملون يا لها من ساعة ما اشجى مواقعها من القلوب حين ميز بين الفريقين فريق فى الجنة و فريق فى السعير من مثل هذا فليهرب الهاربون اذ كانت الدار الاخرة لها يعمل العاملون

فصل ششم در بيان مقدار يوم قيامت و ذكر اسامى آن

وقال الله تعالى وَ يَسَّ تَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ وَ فى الكافى عن الصادق عليه السلام ان للقيامة خمسين موقفا كل موقف مقام الف

سنة و في الصافي نقلا عن الكافي فيما وعظ الله عيسى عليه السلام و اعبد في اليوم كالف سنة مما تعدون فيه اجزى بالحسنة اضعافها و قال تعالى سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و عن امالي الطوسي ره عن الصادق عليه السلام قال فحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان للقيامة خمسين موقفا كل موقف مقداره الف سنة ثم تلا عليه السلام في يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و استفاد از آيات و اخبار آنكه مقدار زمان روز قيامت پنجاه روز است كه هر روزی از آن متعلق است بموقفي از مواقف قيامت كه عقبات يوم نشور است و در هر عقبه هزار سال طول موقف آنست قال امير المؤمنين عليه السلام ان امامكم عقبه كنودا و منازل مهوله لا بد من الممر بها و الوقوف عليها فاما برحمة من الله نجوتهم و اما بمهلكة ليس بعدها انجبار و قال الصدوق ره في الاعتقادات اعتقادنا في العقبات التي على طريق المحشر ان كل عقبة اسمها اسم فرض و امر و نهى فمتى انتهى الانسان الى عقبة و كان قد قصر في ذلك الفرض حبس عندها و طولب بحق الله فيها فان خرج منه بعمل صالح قدمه او برحمة تداركه نجى منها الى عقبة اخرى فلا يزال يدفع من عقبة الى عقبة و يحبس عند كل عقبة فيسئل عما قصر فيه من معنى اسمها فان سلم من جميعها انتهى الي ادار البقاء فجئى حيوة لا موت فيها ابداء و سعد سعادة لا شقاوة معها ابداء و سكن في جوار الله مع انبيائه و حججه و الصديقين و الشهداء و الصالحين من عباده و ان حبس على عقبة فطولب بحق فيه فلن ينجيه عمل صالح قدمه و لا ادركته من الله عز و جل رحمة زلت به قدمه عن العقبة فهوى في جهنم نعوذ بالله منها و هذه العقبات كلها على الصراط اسم عقبة منها الولاية يوقف جميع الخلايق عندها فيسئلون عن ولاية امير المؤمنين و الائمة عليهم السلام من بعده فمن اتى بها نجا و جاز و من لم يات بها بقي فهوى فذلك قول الله عز و جل وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُؤُونَ و اهم عقبة منها المرصاد و هو قول الله عز و جل إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ و يقول عز و جل و عزتى و جلالى لا يجوزنى ظلم ظالم و اسم عقبة منها الرحم و اسم عقبة منها الامانة و اسم عقبة منها الصلوة و باسم كل فرض او امر او نهى عقبة يحبس عندها العبد فيسئل اقول يشكل ما ذكره من ان العقبات كلها على الصراط حيث ان كثيرا من العقبات يوقف فيها العباد قبل مرورهم على الصراط فمنها خروجهم عن القبر و منها تطاير الكتب و منها الحساب و منها الميزان حيث ان المستفاد من اكثر الاخبار كما سيتلى عليك فى الفصول الاتية ان تلك المواقف قبل موقف الصراط و المرور عليه و قد نقل س ره عن امير المؤمنين عليه السلام فى جوابه لمدعى التناقض فى القرآن من ان فى بعض الايات ان اهل المحشر لا يتكلمون و فى بعضها انهم يتكلمون قال عليه السلام فان ذلك فى مواطن غير واحد من مواطن ذلك اليوم و ذلك كان مقداره خمسين الف سنة يجمع الخلايق يومئذ فى مواطن يتفرقون و يكلم بعضهم بعضا ثم يجتمعون

فى مواطن آخر يىكون ثم يىجتمعون فى مواطن آخر تستنطق الاىدى و الارجل و يىجتمعون فى مواطن آخر يفر بعضهم من بعض و يىجتمعون فى مواطن آخر لآ يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ صَوَابًا و يىجتمعون فى مواطن آخر يىكون فىه مقام محمد صلى الله عليه و اله و سلم و هو المقام المحمود و يىجتمعون فى مواطن آخر و يدان بعضهم من بعض و هذا كله قبل الحساب و الحديث طويل قد ذكرنا موضع الحاجة منه ملخصا قال شيخنا المفيد س ره فى شرح كلامه العقبات عبارة عن الاعمال الواجبة و المسئلة عنها او الموقفة عليها و ليس المراد به جبال فى الارض يقطع و انما هى الاعمال شبهت بالعقبات و جعل الوصف لما يلحق الانسان فى تخلصه فى تقصيره فى طاعة الله كالعقبة التى تجهد صعودها و قطعها و قال الله تعالى فَلَا إِفْتَحَمَ الْعُقَبَةَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ فَكُ رَقَبَةً فسمى سبحانه الاعمال التى كلفها العبد عقبات تشبيها بالعقبات و الجبال لما يلحق الانسان فى ادائها من المشاق كما يلحقه فى صعود العقبات و قطعها و قال امير المؤمنين عليه السلام ان امامكم عقبة كئود او منازل مهولة لا بد من الممر بها و الوقوف عليها فاما برحمة من الله نجوتم و اما بهلكة ليس بعدها انجبار اراد عليه السلام بالعقبة تخلص الانسان من العقبات التى عليه و ليس كما ظن من ان فى الاخرة جبالا و عقبات يىحتاج الانسان الى قطعها ماشيا و راكبا و ذلك لا معنى له فيما توجيه الحكمة من الجزاء و لا وجه لخلق عقبات تسمى بالصلوة و الزكوة و الصيام و الحج و غيرها من الفرائض يلزم الانسان ان يصعدا فان كان مقصرا فى طاعة الله حال ذلك بينه و بين صعودها اذ كان الغرض فى القيمة الموافقة على الاعمال و الجزاء عليها بالثواب و العقاب و ذلك غير مفتقر الى تسمية عقبات و خلق جبال و تكليف قطع ذلك و تصعبه و تسهيله مع انه لم يرد خبر صحيح بذلك على التفصيل فيعتمد عليه و تخرج له الوجوه و اذا لم يثبت بذلك خبر كان الامر فىه ما ذكرنا انتهى كلامه الشريف و حاصله هو الرد على الصدوق حيث ان المستفاد من كلامه ان فى طريق المحشر عقبات حقيقية من الجبال و منازل صعبة و عقبات كئودة كما هو ظواهر كثير من الاخبار سسمى كلها باسم فرض من الفرائض يكلف العبد بالمرور بها و الصعود عليها فان كان مقصرا حبس فيها ورده بان الامر ليس كذلك بل المراد بالعقبات هى الاعمال الواجبة التى شبهت بالعقبات لما يلحق الانسان فى ادائها من المشاق كما يلحقه فى صعود العقبات و قطعها لان الغرض فى القيمة الوقوف على الاعمال و الجزاء عليها من الثواب و العقاب و لا يىحتاج ذلك الى خلق الجبال و قطعها و الصعود عليها مع انه لم يرد خبر صحيح بذلك اقول و فيما افاده نظر حيث ان كثيرا من الاخبار دلالة على ذلك و اى خبر اصح مما نقله هو و غيره عن امير المؤمنين عليه السلام ان امامكم عقبة كئودا و منازل مهولة لا بد من الممر بها و الوقوف عليها و حملها على التشبيه و الكناية مجرد توجيه لا داعى على التكلف به و خلق الجبال و الامر بالصعود عليها و مرورهم على منازل مهولة ليس مما يوجب خلاف الحكمة مع انه تعالى اعد

للعصاة انواع من الالام و الشدائد فما الداعى على التوجيه و ارتكاب خلاف الظاهر فى كثير من الاخبار و ان كانت من الاحاد التى لم تبلغ حد التواتر و قال علامة المجلسى ره بعد نقل كلامى الصدوق و المفيد قدس سرهما ما هو لفظه اقول تأويل ظواهر الاخبار بمحض الاستبعاد بعيد عن الرشاد و لله الخيرة فى معاقبة العصيين من عباده باى وجه اراد انتهى كلامه الشريف اقول فالذى يجب على المكلف فى تفاصيل المعاد هو الاعتقاد بما ثبت فى الشرع من نصوص الايات و ظواهر الاخبار اذ لا مسرح للعقل فى امثال ذلك و قد ثبت بنصوص الايات فى المقام ان مقدار زمان يوم القيمة خمسين الف سنة و ثبت ايضا بالاخبار و ان للقيامة خمسين موقفا و كل موقف مقدار الف سنة فهذا القدر الاجمال مما يلزم الاعتقاد به و اما كيفية الوقوف فيها و ان كل واحد منها باى وجه يتفق و ان كان لم يثبت بالادلة القطعية و لكن المستفاد من ظواهر كثير من الاخبار الواردة فى تفاصيل الآخرة فى موارد مختلفة كما سنشير الى بعضها فى طى كلماتنا الاتية ان فى يوم القيامة عقبات كنودة من الجبال و الاودية و منازل موحشة لا بد من المرور بها فاللازم هو تصديق ظواهر تلك الاخبار و عدم التكلف بتوجيهها و ردها و الحكم بامكان وقوع ما يستفاد من ظواهرها و وكول العلم بالاعتقاد بها الى الله سبحانه و تعالى و الاعتقاد بنحو الاجمال على ما هو الواقع منها كما هو المستفاد من كلام المجلسى عليه الرحمة الذي نقلناه فى المقام فتدبر و اما اسامى يوم القيامة فقد عنون الله سبحانه و تعالى ذلك اليوم فى كثير من الايات بعناوين كثيرة و اطلق عليه اسام مختلفة فسماه تعالى يوم القيمة 1 بقوله يستل ايان يوم القيمة اى فى اى زمان يقع و ذلك لقيام الناس من الاولين و الاخرين من قبورهم فى اول ذلك اليوم او لقيامهم عند رب العالمين فى عرصة المحشر و يوم الساعة 2 لقوله و ان الساعة آتية لا ريب فيها و يستللك الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله و هما فى القرآن من اسماء الغالبه و وجه التسميه لان الساعة جزء من اجزاء الزمان و مطلق الوقت من ليل او نهار و يعبر بها عن القيمة لوقوعها بغتة و لا يعلمها الا الله و لا يجليها لوقتها الا هوا و لانها على طولها من كونها خمسين الف سنة كساعة من ساعات الخلق عند الله سبحانه و تعالى لقوله تعالى وَ مَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ أَوْ لَكُونُ وَقُوعَهَا سَرِيعًا عَلِي الخلق لقوله تعالى اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ و اِنْشَقَّ الْقَمَرُ و لقوله كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او ضحيتها او لان حساب الخلق فيها يقضى فى ساعة واحدة فتسمى بالساعة لهذا السبب و يوم البعث 3 كما فى قوله تعالى فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و وجه التسمية لاجل بعث الناس فيه من قبورهم للحساب و المجازات و يوم الحشر 4 كما فى قوله تعالى وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا* و الحشر هو الجمع و وجه التسمية لاجل جمع اجزاء بدن الموتى و تاليفها فى ذلك اليوم و يوم الجمع 5 لقوله تعالى يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ قوله و تنذر يوم الجمع لا ريب فيه و وجه التسمية لاجل جمع اما لما ذكر فى الحشر و اما لاجتماع الاولين

والاخرين و يوم الحساب 6 كما فى قوله تعالى لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ وقوله تعالى اِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و وجه التسمية لمحاسبة الناس فى ذلك اليوم و يوم التلاق 7 كما فى قوله تعالى لِيَتَذَكَّرَ يَوْمَ التَّلَاقِ و عن بعض المفسرين يوم التلاق يوم القيمة فان يتلاقى الارواح و الاجساد و فى الصافى عن الصادق عليه السلام يوم يلقى اهل السموات و اهل الارض و يوم التناد 8 اى يوم ينادى بعضهم بعضا فى عرصة القيمة و فى الصافى عن الصادق عليه السلام يوم ينادى اهل النار اهل الجنة ان افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله و فى البحار عن بعض المفسرين يوم ينادى بعضهم بعضا للاستغاثة او يتصايحون بالويل و الشبور او يتنادى اصحاب الجنة و اصحاب النار و يوم الازفة 9 لقوله تعالى وَ اَتَذَكَّرُهُمْ يَوْمَ الْاَوْفَةِ و قوله تعالى اَرْفَتِ الْاَوْفَةَ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ اى قربت الساعة و القيامة و الازف بمعنى الدنو و ليس لها نفس قادرة على كشفها اذا وقعت الا الله او ليس لها كاشفة لوقتها الا الله اذ لا يطلع عليه الا الله و فى الصافى عن القمى ازفت الازفة يعنى قربت القيامة و يوم التغاين 10 و فى المجمع يوم التغاين يغبن فيه بعضهم بعضا لنزول السعداء منازل الاشقياء و بالعكس مستعار من تغابن التجار و عن النبي صلى الله عليه و اله و سلم ما من عبد مؤمن يدخل الجنة الا ارى مقعده من النار لو اساء ليزداد شكرا و ما من عبد يدخل النار الا ارى مقعده من الجنة لو احسن ليزداد حسرة و فى الصافى عن الصادق عليه السلام يغبن اهل الجنة اهل النار و يوم الفصل 11 لقوله تعالى هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَ الْاَوَّلِينَ و فى المجمع هذا يوم الفصل بين اهل الجنة و النار و قيل هذا يوم الحكم و القضا بين الخلق و الانتصاف للمظلوم من الظالم و فصل القضاء يكون فى الاخرة على ظاهر الامر و باطنه بخلاف الدنيا لان القاضى يحكم على ظاهر الامر فى الدنيا و لا يعرف البواطن و يوم الطامة الكبرى 12 لقوله تعالى فَاِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى و فى المجمع الطامة الداهية التى تطم اى تعلوا على سائر الدواهي الكبرى التى هى اكبر الطامات و هى القيمة و النفخة الثانية او الساعة التى يساق فيها اهل الجنة الى الجنة و اهل النار الى النار و يوم الموعود 13 لقوله تعالى وَ الْيَوْمَ الْمَوْعُودِ و فى المجمع يوم الموعود و يوم القيمة فى قول جميع المفسرين و فى الصافى عن القمى و اليوم الموعود اى يوم القيامة و يوم المشهود 14 لقوله تعالى وَ ذَلِكِ يَوْمٌ مَشْهُودٌ و فى الكافى بسنده عن علي بن الحسين عليهما السلام قال ذلك يوم مشهود يجمع الله فيه الاولين و الاخرين و يوم الدين 15 لقوله تعالى مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اى يوم الجزاء و يوم القارعة 16 لقوله تعالى الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ و فى المجمع القارعة اسم من اسماء القيامة لانها تفرع القلوب بالفرع و يوم الواقعة 17 لقوله تعالى اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ و فى المجمع عن ابن عباس الواقعة اسم القيمة كالازفة و يوم الحاققة 18 لقوله تعالى الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ و فى المجمع يوم اخذ النواصى و در ادعيه و اخبار علاوه بر اسامى المذكوره اسامى ديگرى نيز بيان فرموده اند چنانکه در دعای بعد از زیارة حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم که در هفدهم ربیع المولود وارد شده است و مجلسی ره این دعا را در زاد المعاد

نقل نموده از آن جمله يوم الحسرة 19 بجهة حسرت ناس در آروز از آنچه فوت شد از ايشان از صوالح اعمال در دار دنيا و يوم الندامة 20 بجهت ندامت و پشيمانی خلق در آروز از قبایح اعمال و شنايع افعال خودشان در دنيا و يوم الافكه 21 الافك و الانتكاف الانقلاب و المؤتفكه اهوي ای انقلبت باهلها و هلكت القوم و معنى يوم الافكه ای يوم ينقلب فيه الناس بالهلاك و يوم الجزاء 22 بجهت مجازات از ثواب و عقاب و اعمال حسنه و سيئه و يوم النفخة 23 بجهة وقوع نفخة صور در آروز و يوم الرجف 24 لقوله تعالى يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ الرجفة الزلزلة تتزلزل السموات و الارضين فى ذلك اليوم او لتزلزل الخلايق و اضطرابهم فيه و يوم الرادفة 25 لقوله تعالى تَتَّبِعَهَا الرَّادِفَةُ ای الصيحة فتتابع صيحات الخلايق و الملائكة و يوم النشر 26 و ذلك لنشر صفحات اعمال الناس فى ذلك اليوم و يوم العرض 27 لعرض الخلايق على الله و قيامهم لرب العالمين و عرض اعمالهم على الله تعالى و يوم الخزى و السوء 28 على الكافرين و اما اوصاف قيامت فقد وصفها الله سبحانه و تعالى باوصاف كثيرة فى القرآن از آنجمله قوله تعالى يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا القمطيرير عبوس الشديد و قد اقمطر اليوم اي اشتد شره كانه قد التف بعضه على بعض كالعبوس فى الوجه و فى المجمع قد وصف اليوم العبوس توسعا لما فيه من الشدة و يوم المهل 29 لقوله تعالى يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ و فى مجمع البحرين المهل ما اذيب من النحاس و الرصاص و اشباه ذلك و يوم العهن لقوله تعالى وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ * اي كالصوف المنفوش يوم تقلب القلوب و الابصار لقوله تعالى يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ و يوم تبدل الارض لقوله تعالى يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و يوم طى السموات لقوله تعالى يَوْمَ نُطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ للكتب و يوم قيام الروح و الملائكة لقوله تعالى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا و يوم تكور الشمس و انكدار النجوم لقوله تعالى إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و يوم برق البصر و خسف القمر لقوله تعالى يَسَّأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِذَا بَرَقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَقَرُّ و يوم انفطار السماء و انتشار الكواكب و انفجار البحار لقوله تعالى إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْكُوكَبُ انْشَرَّتْ وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ الى قوله و الامر يومئذ لله و يوم تعنت الوجوه و تخشع الاصوات لقوله تعالى وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا و يوم كشف الساق لقوله تعالى يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ و يوم اخذ النواصي و الاقدام لقوله تعالى فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ و يوم تسود الوجوه و تبيضها لقوله تعالى يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌُ و يوم تشخص الابصار لقوله تعالى إِنَّهَا يَوْمَ تُؤْخِرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ و يوم عض الظالم على يديه لقوله تعالى يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يَا لَيْتَنِي إِنِّي اخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا و يوم تعسر الكافرين لقوله تعالى وَ كَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا و يوم امتياز المجرمين و العاصين لقوله تعالى وَ اِمْتَأَزُوا الْيَوْمَ أَيَّهَا الْمُجْرِمُونَ و يوم ختم الافواه و تكلم الايدي و شهادة الارجل لقوله تعالى الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ اللهم انى نستجير بك من فزع ذلك اليوم و قد سماه رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم بالفزع الاكبر و قد تقدم اليه عمرو بن معدي كرب الزبيدي مع قومه و كان اول زمان تشرّفهم بخدمته فقال النبي صلى الله عليه و اله و سلم يا عمرو يؤمنك الله يوم الفزع الاكبر قال فما الفزع الاكبر فانى لا افزع فقال يا عمرو ليس كما تظن ان الناس يصاح بهم صيحة واحدة لا يبقى ميت الا نشر و لا حى الامات الا ما شاء الله ثم يصاح صيحة اخرى فينشر من مات فيصفون صفا و تشق السماء و و تهد الارض و تخر الجبال و تزفر النيران و ترمى النار بمثل الجبال فلا يبقى ذوروح الا انخلع قلبه و ذكر ذنبه و شغل بنفسه الا ما شاء الله تعالى و اين انت يا عمرو من هذا قال انى اسمع امرا عظيما و هذه الموعظة المنذرة منه صلى الله عليه و اله و سلم قد صارت سببا لا سلامه و ايمانه بالله تعالى و رسوله و آمن من معه من قومه و حسن اسلامهم و رجعوا الى قومهم و من كلام امير المؤمنين عليه السلام فى وصف ذلك اليوم يوم يشيب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعة عما ارضعت يوم عبوس قمطيرير يوم كان شره مستطيرا ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكة الذين لا ذنب لهم و ترعد منه السبع الشداد و الجبال الا و تادو الارض المهاد و تشق السماء فهى يومئذ واهية و تتغير فكانها وردة كالدهان و تكون الجبال سرابا مهيلا بعد ما كانت صما صلابا و ينفخ فى الصور فيفزع من فى السموات و الارض الا من شاء الله فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن و من كلامه عليه السلام فى وصف ذلك اليوم جعل يوم الحشر يوم العرض و السؤال و الحياء و النكال يوم تقلب فيه اعمال الانام و تحصى فيه جميع الاثام يوم تذوب من النفوس احداق عيونها و تضع الحوامل ما فى بطونها و تفرق من كل نفس

وجيها ويحار في تلك الاحوال عقل لبيها اذا تنكرت الارض بعد حسن امارتها و تبدلت بالخلق بعد انيق زهرتها اخرجت من معادن الغيب ائقالها ونقضت الى الله احوالها يوم لا ينفع الحذر ذعابوا الهول الشديد فاستكانوا و عرف المجرمون بسماهم فاستبانوا و انشقت القبور بعد طول انطباقها و اسلمت النفوس الى الله باسبابها كشف عن الاخرة غطاؤها فظهر للخلق ابناءؤها فدكت الارض دكا و مدت لا امر يراد بها مدا و اشتد المبادرون الى الله شدا شدا و تزاخفت الخلايق الى المحشر زحفا زحفا و رد المجرمون علي الاعقاب ردا ردا وجد الامر و يحك يا انسان جدا جدا و قربوا للحساب فردا فردا و جاء ربك و الملك صفا صفا يسئلهم عما عملوا حرفا حرفا و جىء بهم عراة الابدان خشعا ابصارهم امامهم الحساب و من ورائهم جهنم يسمعون زفيرها و يرون سعيرها فلم يجدوا ناصرا و لا وليا يجيرهم من النذل فهم يعدون سراعا الي مواقف الحشر يساقون سوقا فالسماوات مطويات بيمينه كطى السجل للكتب و العباد على الصراط و جلست قلوبهم يظنون انهم لا يسلمون و لا يؤذن لهم فيتكلمون و لا يقيل منهم فيعتذرون ختم علي افواههم و استنطقت ايديهم و ارجلهم

وقال الله تعالى وَيَسِّرْ تَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ وَفِي الْكَافِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ
السَّلَامِ أَنَّ لِلْقِيَامَةِ خَمْسِينَ مَوْقِفًا كُلُّ مَوْقِفٍ مَقَامُ الْف

ص: 275

بما كانوا يعملون يالها من ساعة ما اشجى مواقعها من القلوب حين ميز بين الفريقين فريق في الجنة و فريق في السعير من مثل هذا فليهرب الهاربون اذا كانت الدار الاخرة لها يعمل العاملون

فصل هفتم در بيان كيفيت خروج خلائق از قبور در يوم نشور

و آن اول موقفي است از مواقف روز قيامت و قال تعالى فَادْرَاهُمْ يَخُوضُونَ وَ يَلْعَبُونَ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يَوْمَ يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصْبٍ يُؤْفَضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذُلَّةٌ ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ خطاب بحضرت رسول صلى الله عليه و اله و سلم است كه واگذار اين گروه منافقين و كفار را كه در لهو و لعب باشند و بموعظه متنبه نميشوند تا آنكه ملاقات نمايند روز موعود را كه قيامتست روزيكه بيرون ميآيند از قبور خودشان بجهت حساب و مجازات در حالتيكه سرعت كنده باشند بسوى داعى حق بتعجيل و اجابت خواهند نمود منادى حقتعالى را در حالتيكه ديده هاي ايشان خاشع است از خوف الهى و فرو ميگيرد ايشانرا ذلته و خواری و اين همانروزيست كه وعده كردهشدهاند باترور و قال تعالى اَنْذَرْتَهُمْ يَوْمَ الْاَوْقَاتِ اِذِ الْقُلُوبُ آَدَىٰ الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ يَعْنِي بترسان خلائقرا از روز قيامت كه دلهاي گناهكاران از شدت ترس و خوف و فرع حرکت مينمايد و بحنجره ايشان بند ميشود در حالتيكه فرو برند غيظ خود را پس خلائق از قبرهاي خود بيرون آيند با سروپاي برهنه گرسنه و تشنه و ژولیده و حيران و خاك آلوده و ترسان و محزون و گريان و از شدت دهشت و وحشت نفخه صور مدهوش و سراسيمه و هراسان و از مشاهده تزلزل سموات و ارضين و خروش ملائكه سبع سموات و بروز و ظهور غضب پروردگار ديان ديده هاي ايشان حيران مانده و باطراف خود نگران باشند و قال تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ وَ فى معالم الزلفى عن العياشى بسنده عن الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة حشر الله الخلائق فى صعيد واحد حفاة عراة عزلا- قال فقلت جعلت فداك ما العزل قال كما خلقوا اول مرة فيقفون حتى يلجمهم العرق و در مجمع المعارف بروايت شيخ مفيد عليه الرحمة آنكه باين حال در سر قبر هزار سال واله و حيران باين حال شقاوت مآل بازداشته ميشوند تا بعد از آن حاكم قهار چه حكم فرمايد و بروايت ديگر آنكه از شدت حيرت و حسرت در مدت سيصد سال يکقدم در لحد و يکقدم بر لب قبر حيران بمانند و آرزوى آن كنند كه كاش دوباره بجانب قبر بر ميگشتيم و بروايت شيخ صدوق ره از حضرت صادق عليه السلام آنكه آن بزرگوار روايت كرد از جد خود امير المؤمنين عليه السلام نيست احدى كه از قبر بيرون آيد مگر آنكه دو ملك بازوهاي او را چسبيده گويند اجابت كن امر پروردگار خود را در روايت ديگر آنكه غير از مؤمنين چون از قبر خود بيرون آيند روهاي ايشان سياه و فرياد ميكنند و ميگويند

وا حسرتاه و وا ثبوره و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نازل شد و او را بجانب بقیع بر سر قبری برد و صیحه کشید بر صاحب قبر که قم باذن الله فخرج منه رجل ابیض الراس و اللحية یمسح التراب عن وجهه و هو یقول الحمد لله و الله اکبر فقال جبرئیل عد باذن الله ثم انتهى به الی قبر آخر فقال قم باذن الله فخرج منه رجل مسود الوجه و هو یقول وا حسرتاه و وا ثبوره فقال جبرئیل عدالی ما كنت فیہ فقال یا محمد هكذا یحشرون یوم القیمة فالؤمنون یقولون هذا القول و هولاء یقولون ما ترى و فی دعاء ابی حمزة الثمالی رضی الله عنه ابکی لخروجی من قبری عربانا ذلیلا حاملا ثقیلی علی ظهری انظر مرة عن یمینی و اخرى عن شمالی اذ الخلیق فی شأن غیر شأنی و جوه یومئذ مسفرة ضاحکه مستبشرة و جوه یومئذ علیها قبرة ترهقها قتره و ذلة و در بعضی از کتب اخبار از عامه روایت کرده اند که باسرافیل امر الهی میرسد که نفخ کن در صور بجهت زنده شدن خلیق پس اسرافیل در صورند امیدهد که ایتها الارواح الخارجة و ایتها العظام النخرة و الاجساد البالية و العروة المنقطعة و الجلود المتمزقة و الشعور المتساقطة قومو لفصل القضاء پس بحکم خداوند جبار سرها بیکدفعه از قبور بیرون میآید چنانکه حق تعالی بیان فرمود فاذا نفخ فی الصور فاذا هم قیام ینظرون پس واله و حیران از قبرها بیرون آیند ینظرون الی السموات قد ازبلت و الی الارض قد بدلت و الی العشار قد عطلت و الی الوحوش قد حشرت و الی البحار قد سجرت و الی النفوس قد زوجت و الی الزبانية قد احضرت و الی الشمس قد كورت و الی الموازين قد نصبت و الی الجنة قد ازلفت علمت نفس ما احضرت فیقال یا یا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون فیخرجون من القبور عربانا اعادنا الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من عقبات هذا الیوم و نکباته بمحمد و آله و عترته و ذریته صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بدانکه مستفاد از اخبار آنکه اول کسیکه مبعوث میشود در روز قیامت و قدم بعرضه محشر میگذارد حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و اله و سلم خواهد بود و با او خواهد بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فی معالم الزلفی عن الصدوق ره باسناده عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یا علی سئلت ربی فیک خمس خصال فاعطانی اما اولها فسئلت ربی ان اکون اول من تنشق عنه الارض و انفض التراب عن راسی و انت معی فاعطانی و الروایات بهذا المعنی متظافرة عند الاصحاب بطریق الشیعة من انهما صلوات الله علیهما یبعثان معا قبل بعث الخلیق و یبعث بعدهما الانبیاء و المرسلون و الائمة الصادقون و الشهداء و الصدیقون و اصحاب یمین که مؤمنین و اتباع امیر المؤمنین علیه السلام و خواص از شیعیان آن بزرگوارند که از برکت آن بزرگوار و آل اطهار او حال ایشان نیکو و سعادتست از قبور خود خارج میشوند با روی سفید مانند برف و زبان

ایشان ناطق است بقول الحمد لله و الله اكبر و بر ایشان پوشیده میشود لباس سفید نورانی یا آنکه همان کفن ایشان لباس ایشان خواهد بود و متقین و خلصین از مؤمنین بر نایب نور سوار بعرضه محشر درآیند در کمال عزت و راحت لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و روی الشیخ الصدوق علیه الرحمة فی الخصال و کذا الشیخ فی الامالی باسنادهما عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اهل ولايتک یخرجون یوم القيمة من قبورهم علی نوق بیضاء شرك نعال هم نور یتللا قد سهلت لهم الموارد و خرجت عنهم الشدايد و اعطوا الامان و انقطعت عنهم الاحزان حتی ینطلق بهم الی ظل عرش الرحمن بوضع بین ایدیهم مائدة یاکلون منها حتی یفرغ من الحساب یخاف الناس و لا یخافون و یحزن الناس و لا یحزنون و فی تفسیر علی بن ابراهیم باسناده عن الصادق علیه السلام قال سنل علی علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم عن تفسیر قوله تعالی یوم نحشُر المؤمنین اِلَى الرَّحْمَنِ وَفُداً قال یا علی الوفد لا یكون الا- ركبانا اولئک رجال اتقوا الله فاحبهم و اختصهم و رضی اعمالهم سماهم الله المتقین ثم قال یا علی و الذي فلق الحبه و بریء النسمة انهم لیخرجون من قبورهم بیاض و جوههم کبیاض الثلج علیهم ثياب بیاضها کبیاض اللبن علیهم نعال الذهب شراکها من لؤلؤ یتللاً و فی الکافی مثله مع زیادة من قوله صلی الله علیه و اله و سلم و ان الملائكة لتستقبلهم بنوق العز علیها رحائل الذهب مکملة بالدر و الیاقوت و عن شیخ الطوسی ره بسنده عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام لا یرج و لینا من الدنیا الا و الله و رسوله و نحن راضون عنه یحشر الله علی ما فیہ من الذنوب مبیضا و جهه مستورة عورته امنة روعته لا خوف علیه و لا حزن و ذلك انه لا یرج من الدنیا حتی یصفی من الذنوب اما بمصیبتہ من مال او نفس او ولدا و مرض و ادنی ما یصنع به ان یریه الله رؤیا مهولة فیصبح حزینا لما راه فیکون ذلك کفارة له او خافا یرد علیه من اهل دولته الباطل او یشد علیه عند الموت فیلقى الله عز و جل طاهرا من الذنوب آمنا روعته بمحمد و امیر المؤمنین و آلهما سلام الله علیهم اجمعین ثم یرج و الامامه احد الامین رحمة الله الواسعة التي هی اوسع من اهل الارض جمیعا او شفاعة محمد و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما فعند ذلك تصیبه رحمة الله الواسعة و کان احق بها و اهلها و له احسانها و فضلها و فی روایة الصدوق ره باسناده عن الباقر قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یاتی یوم القيمة قوم علیهم ثياب من نور علی و جوههم یرفون باثار السجود یتخطون صفا بعد صف حتی یرج بین یدی رب العالمین یغبطهم النبیون و الملائكة و الشهداء و الصالحون قال اولئک شیعتنا و علی امامهم و الاخبار بهذا المعنی کثیرة جدا و اما اهل عصیان و طغیان و مرده و اهل ضلال و سایر ناس از مناققین و کفار پس کیفیت حشر ایشان و شدايد حالات و فظائع احوال ایشان در یوم نشور فطیع و شدید است و قال تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابيه و صاحبته و اخیه نستجیر بالله سبحانه و تعالی من فزع ذلك الیوم و شدايده در کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

روایت کرده که حقتعالی زنده نماید مردم را در روز حشر و رانده میشوند بسوی صحرای محشر تا آنکه میایستند در یکی از عقبات محشر و ازدحام و جمعیت نمایند و در آن عقبه مسدود میشود راه عبور ایشان و ممنوع میشوند از گذشتن از آن عقبه و بقسمی اجتماع نمایند و بر روی یکدیگر سوار شوند که تنگ میشود نفسهای ایشان و عرق از بدنهای ایشان میریزد و امر بر ایشان سخت میشود و اشتداد مینماید ناله های خلق و بلند میشود صداهای ایشان بگریه و ناله و آن اول هول و دهشت روز قیامتست پس خطاب از مصدر جلال الهی در رسد که از این عقبه نخواهید گذشت مگر آنکه هر کس مظلالم خود را از ظالم خود اخذ نماید و هر کسی که مظالمی در نزد ظالمین خود دارد بگیرد پس میچسبند هر صاحب مظلومه بآن کسیکه حق او را از اموال و غیر آن غصب نموده و بغیر رضا حق مال او را خورده پس در آویخته میشوند خلائق بیکدیگر و شدید میشود امر بر ایشان و شدت مییابد فزع ایشان و بسیار میشود عرق ایشان که تمنای خلاصی از آن عقبه مینمایند پس در آنوقت ندای دیگر از جانب حقتعالی در رسد که اگر دوست داشته باشید گذشتن از این عقبه را پس هبه نمائید مظلالم را آنگاه خوشحال میشوند و بعضی هبه نمایند مظلالم خود را و بعضی راضی نشوند پس حقتعالی اذن دهد تا از آن عقبه بگذرند و قدم بجانب عرصه محشر زنند و در بعضی از روایات از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم آنکه جای خلائق چنان تنگ شود مانند تیری که در کنار خود جای گرفته باشد و فرمود احسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا و لنفسه متسعا

فصل هشتم در بیان اوضاع محشر و گرفتاری روز رستخیز بر سیل اجمال

چون حقتعالی اذن فرماید خلائق را در گذشتن از عقبه مذکوره و در آمدن خلق بعرصه محشر پس امر نماید که نصب کنند دیوان خلائق را دیوان حساب و دیوان حسنات و دیوان سیئات و فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام ان الدواوین یوم القیمة ثلاثة دیوان فیه النعم و دیوان فیه الحسنات و دیوان فیه السيئات و امر فرماید که ملائکه هفت آسمان نازلشوند و صفوف ملائکه بسته میشود در اطراف خلائق و صفوف انبیا آراسته میشود و عرش الهی سایه اندازد بر یک صفحه از صحرای قیامت و وسیله سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم که منبر است که هزار مراقه و پله از برای آن میباشد نصب میشود و سید انبیا بر آن منبر بالا رود و سید اوصیاء لواء حمد را بر دست گرفته و بر پله دویم آن منبر میایستند و لواء حمد علمی است از نور که طول آن بقدر هزار سال راه است و از برای آن سه شقه است که یکی بجانب مشرق کشیده شده و دویمی بجانب مغرب و سیمی در وسط است و آن بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود که سایه میاندازد باطراف و جوانب و در زیر آنمنبر و لواء حمد انبیا نشسته باشند بر منابر از نور و صدیقین و شهدا و اصحاب یمین از امت سید انبیا و خلص از شیعیان امیر المؤمنین در یمین و یسار منبر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم جای گرفته

باشند و در صفحه دیگر از محشر دود سیاهی از جهنم بلند میشود و از برای آن سه شعبه است و سایه میاندازد بر سر اهل عصیان و طغیان و قال تعالی انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلِّ ذِي تَلَاثٍ شَعْبٍ و طبرسی در مجمع البیان فرموده است که بعضی چنین گفته اند که شعبه از آتش جهنم بیرون میآید مانند سرادق و سه شعبه میشود و خلائق در آن شعبها باشند تا فارغشوند از حساب و چون در آن سایه واقع شوند دفع نمیشود از ایشان حرارت آتش و منخسف میشود نور ماه و آفتاب و کامل میشود ظلمت اهل محشر و عطش غلبه نماید بر خلائق و عن الباقر علیه السلام فی تفسیر آیه الشریفه الیوم تجزون عذاب الهون فرمودند که مراد عطش است و زمین محشر گداخته میشود و چون اوضاع هولناک محشر چیده شود امر از جانب حقتعالی در رسد که خلائق در عقبه کنوده سابقه الذکر بیرون آیند و در عرصه محشر در آیند پس در آورند خلق اولین و آخرین بآن عرصه هولناک و قدم زنند بجانب حساب و مجازات باحوال مختلفه و حالات مشتته در حالتی که عرق ایشان را فرو گرفته و در حدیث نبوی صلی الله علیه و اله و سلم آنکه بعضی آنقدر عرق کنند که عرق ایشان برسد بپای ایشان و بعضی بساق ایشان و بعضی تا قلب ایشان میرسد قال صلی الله علیه و اله فان یوم القیمة تعرق الناس فمنهم من یبلغ عرقه نصف ساقه و منهم من یبلغ ركبته و فخذه و منهم من یبلغ عرقه و در بعضی از اخبار نبویه چنانکه در زبده المعارفست که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند که مردم از قبرها بیرون خواهند آمد با بدنهای برهنه و میایستند در عرصه قیامت هفتاد سال که نظری از جانب حقتعالی بایشان نمیشود و احدی را یاری تکلم نیست پس شروع مینمایند بگریه کردن آنقدر گریه کنند که اشک دیده های ایشان تمام شود پس مدتی خون گریه کنند و آنقدر گریه کنند که لجام شود پس از آنجا بموقف دیگر درآیند و ملائکه آسمانها اطراف ایشانرا بگیرند مانند حلقه انگشتر و بمقتضای آیه شریفه یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّیُرَوْا أَعْمَالَهُمْ یعنی یخرجون الی القبور الی الموقف مختلفین و قوله تعالی وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُونَ و قوله تعالی إِنَّ یَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِیقَاتًا یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا پس خلائق فوج فوج بعرصه محشر درآیند بحالات مختلفه در مجمع البیان و جامع الاخبار روایت نموده اند از معاذ بن جبل که در منزل ابو ایوب انصاری در خدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نشسته بودیم پس معاذ سؤال نمود از تفسیر قوله تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند که ای معاذ سؤال کردی از امر عظیمی پس اشک از چشمهای مبارکش سیلان نمود و فرمود محشور میشوند ده صنف از امت من بحالات و صفات مختلفه متمیزه که مبدل خواهد شد صورتهای ایشان صنف اول از ایشان محشور میشوند بصورت قرده و بوزینه گان صنف دویم از ایشان محشور میشوند بصورت خنازیر و خوکان صنف سیم از ایشان محشور میشوند منکسون

که روهای ایشان بر روی زمین کشیده میشود و پاهای ایشان بجانب سر ایشان باشد که معکوسا محشور میشوند صنف چهارم اعمی و کور محشور میشوند صنف پنجم محشور میشوند لال و کر صم بکم لا یعقلون صنف ششم محشور میشوند در حالتیکه میخایند و مضغ میکنند زبانهای خودشانرا و گوشت بدن خود را میگزند و چرك و خون از دهنهای ایشان جاریست که از بوی دهان ایشان اهل محشر متأذی میشوند صنف هفتم محشور میشوند در حالتیکه دستها و پاهای ایشان قطع و جدا شده باشد صنف هشتم محشور میشوند برهنه در حالتیکه بر شاخهای بلندی از آتش بسته شده باشند صنف نهم محشور میشوند در حالتیکه بوی بدن ایشان بدتر از جیف و مردار است صنف دهم محشور میشوند در حالتیکه لباسهای آتش پوشیده باشند اما صنف اول که بصورت قرده و بوزینه گانند پس ایشان نمابین از امت من باشند که بین مسلمانان نامی میکنند و صنفی که بصورت خنازیر و خوکانند پس آنها کسانی باشند که مال حرام میخورند و صنفی که منکوسا محشور میشوند کسانی باشند که خورنده ربا باشند و صنفی که کور محشور میشوند کسانی باشند که بظلم و جور در میان مردم حکم مینمایند و صنفی که لال و کر میشوند کسانی باشند که باعمال خود عجب نمایند و صنفی که السنه خود را مضغ مینمایند کسانی باشند که بعلم خود عمل نمینمایند و علما و قضاتی باشند که افعال و اعمال ایشان مخالفست با اقوال ایشان و آنصنفی که مقطوع الایدی و الارجلند کسانی هستند که اذیت همسایگان مینمایند و آن صنفی که برهنه و بر شاخهای از آتش بسته باشند کسانی هستند که سعایت مینمایند از برای مسلمانان در نزد سلاطین و ولایة ایشان و آنصنفیکه بدبوتر از جیف و مردارند کسانی باشند که متمتع بلذات و شهوات نفسانیه خود میباشند و حبس مینمایند حق الله سبحانه و تعالی را که دار اموال ایشان است از خمس و زکوة و مال فقرا و آنصنفیکه لباسهای آتش بایشان پوشیده میشود کسانی هستند که تکبر مینمایند بر مسلمانان و اهل کبر و خیلا خواهند بود و جناب رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم قبل از وفات خود بیان فرمودند در آن خطبه که در آن اتمام حجت بر امتان خود فرمودند در معالم الزلفی آنخطبه را از صدوق علیه الرحمه نقل نموده است و او بسند خود از ابن عباس و ابو هریره روایت کرده است و مجلسی علیه الرحمه نیز در بحار کثیری از فقرات آنرا از ابن عباس روایت کرده است پس گروهی وارد صحرای محشر شوند در حالتیکه بجدام گرفتاراند و دستهای ایشانرا غل کرده باشند و آنها کسانی هستند که قرآنا تعلیم گرفته باشند و لکن متعمد بودند در ترك قرائت آن تا آنکه فراموش نمودند قرآنا قال صلی الله علیه و اله و سلم من تعلم القرآن ثم نسبه متعمدا القی الله یوم القیمة مجذوما مغلولا و گروهی وارد صحرای محشر میشوند که شدید است غضب خداوند بر ایشان در حالتیکه در درجه یهود و نصاری بوده باشند بحسب مقام و آنها کسانی باشند که تعلیم

قرآن گرفته اند و لکن عمل ننموده اند بقرآن و اختیار نمودند محبت دنیا را بر عمل کردن بقرآن قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ فَلَمْ يَعْمَلْ بِهِ وَآثَرَ عَلَيْهِ حُبَّ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا اسْتَوْجِبَ سَخَطَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ فِي الدَّرَجَةِ مَعَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى الَّذِينَ يَنْبِذُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَأَى ظُهُورَهُمْ وَگروهی وارد شوند که استخوانهای ایشان کوبیده و درهم شکسته باشد آنها کسانی باشند که قرآنرا تعلیم گرفته باشند بجهت ریاء و سمعه که بآن مباحث کنند و طلب نمایند دنیا را قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ يَرِدُهُ رِيَاءٌ وَسَمْعَةٌ لِيَمَارَى بِهِ السُّفَهَاءُ وَيَبَاهِي بِهِ الْعُلَمَاءُ وَيَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا رَضِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَگروهی وارد شوند که کوبیده باشد در دو چشم ایشان دو میخ از آتش و آنها کسانی باشند که بنامحرمان از روی ریه نظر نمایند و قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَلَأَ عَيْنَهُ امْرَأَةً حَرَامًا حَشَاهُمَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَسْمَارَيْنِ مِنْ نَارٍ وَحَشَاهُمَا نَارًا حَتَّى يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ وَگروهی وارد شوند که روهای ایشان سیاه و ظلمانی باشد و آنها کسانی باشند که قرائت قرآن نمایند بجهت سمعه و ریاء و قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يَرِيدُ بِهِ السَّمْعَةَ وَالتَّمَاسَّ النَّاسَ لَقِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَوَجْهَهُ مَظْلَمٌ وَگروهی وارد شوند که معلق باشند بلسانهای خود و آنها کسانی باشند که در دنیا شهادت بناحق دهند قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ شَهِدَ شَهَادَةَ بَزُورٍ عَلَى رَجُلٍ مُسْلِمٍ أَوْ ذِمِّيٍّ أَوْ مِنْ كَانَتْ مِنَ النَّاسِ عُلُقَ بِلْسَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَگروهی وارد شوند اعمی و کور و آنها کسانی باشند که قرائت قرآن مینمایند و عمل بقرآن مینمایند قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَلَمْ يَعْمَلْ حَشْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعمی و گروهی وارد شوند که تین های سیاه گوشتهای آنها را میخورند تا آنها را وارد جهنم نمایند و آنها کسانی باشند که سعی نمایند تا آنکه نیمه و سخن چینی در میان مردم نمایند قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَشَى فِي نَمِيمَةٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ نَارًا تَحْرِقُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَيْنًا أَسْوَدَ يَنْهَشُ لَحْمَهُ حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ وَگروهی وارد شوند مغلول الیدین و متفرق الاعضاء و آنها کسانی باشند که ظلم نموده باشند بر مسلمانان و سیلی و لطمه بر روی مسلمانان زده باشند و قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ لَطَمَ خَدَ مُسْلِمٍ لَطْمَةً بَدَدَ اللَّهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَحَشْرَ مَغْلُولًا حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ وَگروهی وارد شوند که مثل ذره و مورچگانند در حقارت و بصورت انسانی باشند و آنها کسانی باشند که ظلم بر فقرا کرده باشند و تکبر بر ایشان کرده باشند و حقیر شمردند بندگان خدا را قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ بَغَى عَلَى فَقِيرٍ وَتَطَاوَلَ عَلَيْهِ وَاسْتَحْقَرَهُ اسْتَحْقَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِثْلَ الذَّرَّةِ فِي صُورَةِ الرَّجْلِ حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ وَگروهی وارد شوند که مار عظیم بسیار بلندی بر ایشان مسلط باشد که عذاب نماید ایشانرا و آنها کسانی باشند که تازیانه ظلم در دست ایشان باشد که بشخص جائز بدهند همان تازیانه ها مبدل شوند بحیات طوال

قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و سَلَّمَ و من يعلق سوطا بين يدي سلطان الجائر جعله عز و جل حية طولها ستون الف ذراع فتسلط عليه و گروهی وارد شوند که هفتاد هزار ملك بر او تازیانه زنند آنها کسانی باشند که نسبت زنا بمسلم و مسلمه دهند و افترا بر ایشان بندگانند قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و من رمى محصنا او محصنة احبط الله عمله و جلده يوم القيمة سبعون الف ملك من بين يديه و من خلفه و گروهی وارد شوند که گوشت صورت ایشان از زهر عقارب و حیات ریخته شده باشد و مانند جیفه و مردار بوی عفونت از ایشان بلند شود که اهل محشر از آن متأذی باشند آنها جماعتی باشند که در دنیا شراب خورده باشند و فرمود که شارب الخمر بهر جرعه از شراب که در دنیا خورده باشد جرعه از صدید جهنم خواهد نوشید قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و من شرب الخمر فی الدنيا اسقيه الله عز و جل من الاساور و من سم العقارب شربة يتساقط لحم وجهه فی الاناء قبل ان يشربها تفسخ لحمه و جلده كالجيفة يتأذى به اهل الجمع و ان مات قبل ان يتوب كان حقا على الله عز و جل ان يسقيه بكل جرعة شرب منها فی الدنيا من صدید جهنم و گروهی وارد شوند که چرك و خون زیاد از فروج و عورات ایشان بیرون میآید و چنان عفونتی از آنها ظاهر میشود که اهل جهنم از آنها متأذی باشند و آنها کسانی باشند که بزنان شوهر دار زنا کنند قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و من فجر بامراة و لها بعل تفجر من فرجيهما من صدید و ان مسيرة خمسمائه عام يتأذى اهل النار عن نتن ريحهما و گروهی وارد شوند با حیات و عقارب که آتش اشتعال نماید بر ایشان آنها کسانی باشند که زنا نمایند در دنیا با زنی چه از مسلمه و چه از غیر مسلمه و قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و من زنى بامرئة يهودية او نصرانية او مجوسية او مسلمة او امة او كانت من الناس فتح الله عليه في قبره ثلثمائة الف باب من النار و يخرج منها حیات و عقارب و شهب من النار فهو يحترق الى يوم القيمة حتى يؤمر به الي النار يتأذى الناس من فرجه فيعرف به يوم القيمة حتى يرم به الي النار فيتأذى به اهل الجمع مع ما هم فيه من شدة العذاب لان الله حرم المحارم و ما احدا غير من الله و غیرته انه حرم الفواحش و حد الحدود و گروهی وارد شوند که بوی کثافات ایشان بدتر و شدیدتر باشد از جیفه و مردار که تمام اهل محشر از تعفن و نحوست آنها متأذی شوند و آنها از اهل تابوت خواهند بود و این جماعت کسانی باشند که لواط کنند با مردان و پسران و قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و من نکح رجلا او غلاما حشره يوم القيمة اتن من الجيفة يتأذى به الناس حتى يدخل جهنم و لا يقبل الله منه صرفا و لا عدلا و احبط الله عمله و يدعه في تابوت مشدود بمسامير من حديد و گروهی وارد شوند که قطعه از زمین آتش شود و طوقی گردد بر گردن آنها ایشان کسانی باشند که غضب نمایند خانه یا زمین مسلمانانرا قال صَلَّى اللهُ عليه و آله و سَلَّمَ من خان جاره شبرا من الارض طوقه الله يوم القيمة الى سبع ارضين نارا و در آخر خطبه فرمودند الا و ان الله جل اسمه لم يدع شيئا

مما يحبه الا وقد بين لعباده و نهاهم عنه ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة الا و ان الله عز و جل لا يظلم بظلم و لا يجاوزه ظلم و هو بالمرصاد و ليجزى الذين اساؤا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى مجلسى عليه الرحمة در بحار از كتاب محاسن از حضرت امير المؤمنين روايت کرده که روز قيامت برانگيزاند خداوند عالم باد متعفن بدبوئى را که متأذي ميشوند از بوي آن تمام اهل محشر بقسميکه راه نفس ايشان بسته شود و نتوانند نفس بکشند از شدت عفونت آن ريح آنگاه خطاب ميشود باهل محشر که آيا ميدانيد اين ريح متعفن از چيست که از آن متأذي شديد پس اهل محشر بفرع آيند و عرضکنند نميدانيم و لکن اذيت شديد از آن تمام اذيت را پس ندا رسد که اين بوى فرج زناکاران است که در دنيا زنا کردند و توبه نمودند تا خدا را ملاقات کردند پس لعنت کنيد ايشانرا آنگاه تمام اهل محشر بر ايشان لعنت کنند و نيز در امالى روايت کرده است که حقتعالى قسم ياد کرده که هيچ بنده نخواهد بود که در دنيا شراب خورده باشد مگر آنکه روز قيامت بقدر آنکه شراب خورده باشد در دنيا بچشاند باو از حميم جهنم و شارب الخمر محشور ميشود در حالتى که روى او سياه و چشمهاي او كبود و زبانش از پشت سر او بيرون آمده باشد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند که اگر مردى لواط کند عرش الهى بلرزه درآيد و ملوط را بر روى جسر جهنم حبس نمايند تا مردم از حساب فارغشوند و رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم فرمود هرکس لواط نمايد در روز قيامت جنب محشور ميشود و آبهاي دنيا او را پاك نکنند و حضرت باقر عليه السلام فرمود که خداوند بعزت و جلال خود قسم ياد کرده که بر استبرق و حرير بهشت نخواهد نشست کسیکه بر دبر او و طى کنند و حضرت صادق عليه السلام فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمين بدرگاه خداوند گريست تا گريه اش باسماں و از آسماں گريه اش بعرش رسيد پس خطاب شد باسماں که سنك بر سر ايشان ببارد و بزمين امر شد که آنقوم را فرو برد و حضرت صادق عليه السلام فرمود که هرکس بميرد با اصرار بلواط البته خداوند فرمايد که يکى از آن سنك ها را بر او زنند که مرگش بآن سنك باشد و کسی آنسنك را نيند و در چند حديث باينمعنى تفسير شده است آيه وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ يعنى اين عقوبت قوم لوط از ظالمان امت تو که اين عمل نمايند دور نيست و بروايت ابن شهر آشوب در زمان خلافت عمر بن خطاب غلامى آقاي خود را کشت عمر حکم کرد تا آن غلامرا بکشند حضرت امير المؤمنين عليه السلام از سبب آن پرسيد آن غلام عرضکرد که بجبر با من و طى کرد آنگاه از اولياء مقتول پرسيد که او را دفن کرده ايد عرضکردند بلى حال او را دفن کرديم پس آن بزرگوار بعمر فرمود که غلام را حبس نما و فرمود بعد از سه روز نزد من آئيد تا ماجرا معلوم شود پس بعد از سه روز رفتند و قبر آن مقتولرا شکافتند کفنى يافتند خالى و ميت را نيافتند در قبر پس حضرت تکبير گفت و فرمود و الله

دروغ نگفته ام و الله شنیدم از رسولخدا صلی الله علیه و آله که هرکس از امت من عمل قوم لوط کند پس در آنحال بی توبه بمیرد آنقدر او را مهلت دهند که در لحد بگذارند سه روز بیشتر طول نکشد که زمین او را فرو برد تا بقوم لوط برساند و با آنها محشور شود و حضرت رضا علیه السلام فرمودند که روز قیامت لواطکننده را در کنار جهنم حلق آویز کنند و بعد از حساب خلائق او را در جهنم اندازند و در هر طبقه از برای او عذاب خواهد بود تا آخر طبقات و در حدیث نبوی آنکه حذر کنید از نظر و صحبت سادگان که فتنه ایشان بدتر از دختران پرده نشین است و فرمود هرکس پسری را از روی شهوت ببوسد حقتعالی روز قیامت لجامی از آتش بر دهن او زند و در روایت دیگر گویا با مادر خود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و مفسرین در آیه شریفه الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ كَفَتند که خورندگان ربا و منفعت گیرندگان در اهم و دنائیر روز قیامت بشکل و هیئت مجانبین و دیوانگان از قبور خود برخیزند و اهل عرصات ایشانرا باین علامت و نشانه بشناسند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند که در شب معراج دیدم جمعیرا که هرچند میخواستند برخیزند نمیتوانستند از بزرگی شکم سبب سؤال کردم گفتند ما کسانی هستیم که رباخوار بودیم در دنیا و فرمود هرکس سود و ربا خورد حقتعالی پر کند شکم او را از آتش جهنم بقدری که ربا خورده پس اگر از این ممر مال کسب کند هیچ عملی از او مقبول نشود و همیشه در لعنت خدا و ملائکه است تا قیامتی از آن باقیست و فرمود گناه ربا هفتاد جزو است سهل ترین آنها مثل زنا با مادر است در کعبه و در روایت دیگر شکم رباخوار در روز قیامت پر از مار باشد و از بیرون بدن او پیدا باشد و در حدیث موثق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده که هرکس دشنام و فحش دهد مرد مؤمن و زن مؤمنه را در روز قیامت هفتاد هزار ملک بر او تازیانه زنند و باره ها گوشت بدن او را پاره کنند و بعد از آن او را بجهنم برند و بروایتی فحاش در آخرت بصورت سگ باشد و در حدیث منقول از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آنکه کسانی که شهادت ناحق دهند در دنیا در روز قیامت آویخته شوند بر زبانهای خود و معذب باشند با منافقین و در روایت دیگر فرمود که هفت نفرند که در قبر روگردان از قبله باشند شراب فروش و کسانی که باصرار شراب خورند و کسانی که شهادت ناحق دهند و کسانی که حبس نمایند غلاترا که محترک باشند و کسانی که رباخورند و کسانی که عاق والدین باشند و کسانی که نوحه گری نمایند بر اموات در مجالس از برای اهل عزا و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کسانی که بهتان بر مسلمانان زنند حقتعالی محشور مینماید ایشانرا در چرک و ریم فرج زناکاران تا از عهده گفتار خود بیرون آیند و در حدیث ابوذر رحمه الله از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که چون روز قیامت شود از جانب خداوند

ندا رسد که کجایند ظالمان و اعوان ظالمان و هرکس لایقه در دوات ایشان گذاشته باشد و یا سرکیسه از برای ایشان بسته باشد یا مرکبی بایشان داده باشد همه را با ظالمین محشور نماید و مستفاد از آیات و اخبار آنکه عذاب و شومی اینطایفه در روز رستخیز از همه کس بیشتر است و این معنی که عذاب و بدبختی اینطایفه از همه کس بیشتر است علاوه از آیات و اخبار وارده در باب ظالمین مستفاد میشود از حدیث معروف که یکی از لشگریان ابن سعد ملعون در روز عاشورا صدمه بر حضرت سید الشهداء علیه السلام وارد آورد با آنکه آن بزرگوار تام صبر بود و بر آن قوم نفرین نکرد بنوعی که ملائکه از صبر آنجناب تعجب نمودند چنانکه وارد شده و لقد عجبت من صبرك ملائكة السموات بر آن لعین نفرین کرد و در حق او فرمود که حشرک الله مع الظالمین یعنی خدا ترا در روز قیامت با ظالمین محشور نماید پس معلوم میشود که این گروه در روز قیامت اسوء حالا و اشد عذابا خواهند بود از سایر خلائق و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که هرکس تازیانه حاکمی یا ظالمیرا بدست گیرد حق تعالی آنرا در روز قیامت ماری گرداند که هفتاد گز باشد و بر او مسلط گرداند و فرمود امیر نشود کسی بر دو نفر یا زیاد مگر آنکه در قیامت دستهای او را بر گردن او بسته و غل کرده آورند پس اگر ظلم نکرده باشد دستهای او را بگشایند و الاغل بر او افزایند و او را بکنار جهنم حبس نمایند و حضرت صادق علیه السلام فرمود اعوان ظالمین روز قیامت در سرداقات آتش خواهند بود تا خداوند از حساب خلائق فارغ شود بالجمله گرفتاری روز قیامت و شداید احوال خلائق بجهت قبایح اعمال و شنایع افعال و کثرت معاصی و قلت آن بنحوی است که خارج است از حیطة عقول و احصاء و اخبار وارده در اینباب محتاج بدفاتر و کتب است و این مؤلف راسعة ذکر آن نیست باید رجوع نمود به مؤلفات اصحاب رضوان الله علیهم و کتبی که معد نموده اند از برای ذکر این اخبار و تفاسیری که در ضمن آیات نازله در باب قیامت و احوال آن وارد شده از جمله شداید یوم نشور آنستکه مردم میبینند آنچه را که در دنیا بآن عمل نموده اند و در وصف آنروز است که حقتعالی میفرماید یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ که سریرها و عقیده های مردم ظاهر و منکشف میشود در حالتیکه صفوف انبیا و ملائکه مقربین آراسته شود و خلائق صف در صف ایستاده باشند که آدمی محشور میشود با حالات و احوالی که در دنیا زندگانی نموده و با آن اعمال قبیحه شنیعه که مشغول بآن بوده و بآنچه از نیت قبیحه که در دل او جا گرفته بود و همه خلق باو نگران باشند و مشاهده نمایند شخصرا بآن رسوائی و گرفتاری و ملائکه غلاظ و شداد بامر الهی اطراف او را گرفته باشند و بآن وصف و حالت او را در معرض عتاب و خطاب پروردگار آورند و بسا باشد که نفسها گرفته باشد که از خوف و خشیت و دهشت قادر بر جواب نباشند و بسا باشد که گلو گرفته باشد و آنچه گوید و استغاثه نماید صوتش ظاهر نشود و سخنش را کسی نشنود چنانکه حقتعالی

بآن خبر داده بقوله وَ حَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا و بسا باشد که از شدت عذاب بر روی خود کشیده شود بجانب محشر و بسا باشد که از ظلمت یوم نشور و ظلمت اعمال خود کور و نابینا معذب باشد و بسا باشد که ملائکه عذاب اعضا و استخوانهای او را درهم شکنند و بسا باشد که عطش چنان بر او غلبه نماید که آرزو میکند که کاش حربۀ با او بود که اعضا و جوارح خود را میرید و از آن خونیکه بیرون میآید مینوشید بجهت رفع عطش و بسا باشد که مظلومین اطراف او را گرفته و قصاص ظلم خود از او مینمایند و بسا باشد که اهل حقوق واجبه بر او از فقرا و مساکین و کسانی که اموالشانرا در دنیا بحرام تصرف نموده بود حقوق خود را از آن مطالبه مینمایند در آن گیرودار چنان راه چاره را بر او مسدود نمایند که لابد و لاعلاج یا از حسنات او استیفاء حقوق خود نمایند و یا از سیئات خود بر او حمل نمایند و بسا باشد که جهنم او را بر باید و بجانب خود کشد در همان عرصۀ محشر که مهلت ندهند او را تا خلائق از حساب فارغ شوند و بسا باشد که حسنات خود را در نامه غیر به بیند بجهت غیبتی که در دنیا از آن غیر کرده بود و بسا باشد که بصورت حیوانات و سباع و درندگان محشور شود و بسا باشد که حیات و عقارب اطراف او را گرفته اعضا و جوارح او را میگزند و از هم جدا مینمایند و اعظم مصائب در آن روز آنکه حضرت پروردگار منع فرماید نظر لطف خود را از بنده خود و رسوائی او را ظاهر سازد بر اهل محشر و حکم فرماید بملائکه غلاظ و شداد که او را در سلسله و زنجیریکه طول آن هفتاد ذراع است غل کرده بسوی جهنم کشند و خطاب قهرآمیز فرماید که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعا سبعون ذراعا فاسلکوه و در روایت معتبره است که بجهت تعظیم این خطاب هفتاد هزار ملائکه غلاظ و شداد از جای خود حرکت کرده مبادرت نمایند بجهت امثال امر پروردگار و فی دعاء ابو حمزة الثمالی الهی لو قرنتنی بالاصفاد و منعتنی سبک من بین الاشهاد و دللت علی فضایحی عیون العباد و امرت بی الی النار و حلت بینی و بین الابرار و از مصائب آن روز آنستکه بعضی محشور میشوند در حالتیکه روهای ایشان بقفا برگشته باشد چنانکه تفسیر نموده اند باین وجه آیه مبارکه مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلٰی اٰذْبَارِهَا رَا و از مصائب آن روز است آنچه حقتعالی بآن خبر داده است من قوله تعالی یُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُوْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ وَ فی التفسیر يعرف بسواد الوجوه و زرقة العیون فتجمع بین نواصیهم و اقدامهم ثم یسحبون الی النار و یقذفون فیها و از مصائب آن روز است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مناجات با قاضی الحاجات عرض مینماید الهی ارحمنا اذا جنناک عراة حفاة مغبرة من ثری الاجداث رؤسنا و شاحبة من تراب الملاحید و جوهنا و خاشعه من افزاع القیامة ابصارنا و زابلة من شده العطش شفاهنا و جائعه لظول المقام بطوننا بادبة هنالك

للعیون سواتنا و موقره من ثقل الاوزار ظهورنا و مشغولین بما قد دهانا عن اهلینا و اولادنا فلا تضعف المصائب باعراض و جهك الکریم عنا و از اعظم مصائب آتروز آنکه کثرت معصیت و قبایح و شنایع اعمال شخص بمرتبه میرسد که شفعا یوم الحشر که رحمت و اسعه پروردگارند جواب گویند او را از آنکه شفاعت نمایند او را و مایوس سازند او را از شفاعت و عذر آورند که آنچه مقتضای حجت الهی بود در دار دنیا بر تو تمام کردیم و تو بسوء حال خود از آن اعراض نمودی و ابواب رحمت الهی را بسوء اختیار خود بر روی خود مسدود نمودی و قال تعالی وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ اِزْتَضَىٰ اِي مِنْ اِرْتَضَىٰ دینه یعنی شفعا قیامت شفاعت نمینمایند مگر کسانی را که دین او را خدا پسندیده باشد و معنی دین ایمان بخدا و رسول و ائمه هدی (ع) و تصدیق بما جاء به النبی ص از جانب پروردگار است و شخص باید ملاحظه نماید که آیا دین او از عقاید و اعمال پسندیده خداوند است یا نه و در عقاید خود مستقیم است یا مجرد تقلید از آباء سابقین و متابعت ناس است و اعمال او از روی هوای نفس است یا بر طبق مرضات پروردگار و همچو کسیکه دین او پسندیده باشد اگر مرتکب کبائر هم بشود از برای او شفاعت خواهد بود در روز جزا الا آنکه تمام کلام در تحقق موضوع است و ثبوت و تحقق دین مرضی عند الله است و فقنا الله تعالی و جمیع المؤمنین علی تحصیله ثم اعاننا علی تثبته و اعظم از همه مصائب آنکه خداوند رحیم نیز جواب فرماید آدمیرا از مغفرت و رحمت و اسعه خود و حال آنکه چون علم رحمت او حرکت نماید و دریای مغفرتش بتلاطم آید بقسمی باشد که شیطان هم طمع کند و قال تعالی فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ و قال تعالی لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ الْعَذَابُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ و قال تعالی وَ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ اعاذنا الله تعالی و جمیع المؤمنین و المؤمنات من شداید ذلك الیوم و نکباته و رزقنا شفاعة خیر خلقه و سید بریته محمد و عترته الطاهرین بحق محمد و عترته الطاهرة و صلّی الله علی محمد و عترته الطاهرة

فصل نهم در بیان نشر صحف و تطایر کتب و پریدن نامه های اعمال خلایق بدستهای ایشان

و قال تعالی وَ كُلَّ اِنْسَانٍ اَلَزَمْنَاهُ طَائِرَةً فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ حَسِيبًا یعنی هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر الزام کردیم طائر و نامه عمل او را در گردن او و بیرون آوردیم نامه عمل او را در روز قیامت کتاب نوشته شده که صحیفه عمل او است و به بیند آنکتابرا نوشته و باز کرده شود و خطاب شود باو که بخوان نامه عمل خود را و مستفاد از آیات و اخبار آنکه این همان نامه عملی باشد که در دنیا رقیب و عتید که دو ملک موکل بحال انسانند مینویسند حسنات و سیئات را چنانکه حق تعالی بآن خبر داده من قوله اِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَآلِ اِلَ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی هنگامیکه فرا میگیرند دو فرشته که

فراگیرنده اعمال و اقوال ایشانند و در نامه اعمال ایشان مینویسند یکی از آن دو در طرف راست او نشسته و دیگری در طرف چپ او نشسته و هیچ حرفی و کلامی از انسان سر نمیزند مگر آنکه در نزد آن دو ملك ضبط و ثبت باشد که یکی رقیب و دیگری عتید است که نگهبان اقوال اویند و همه را مینویسند و چیزی فروگذار نمیمایند و از ظاهر بعض اخبار آنکه نامه عمل انسان آنستکه شخص در قبر بدست خود مینویسد بامر رومان فتان القبور و آنرا طوق کرده بر گردن او اندازد و محتمل است که آنچه در روز قیامت گشوده میشود و تطایر مینماید جمیع نامهای اعمال باشد که یکی نامه حسنات که در دست رقیب است و دیگری نامه سیئات که در دست عتید است و ثالثی که مجمع هر دوی آنست که رومان فتان القبور در قبر بگردن میت طوق مینماید و تعدد نامه های اعمال با آنکه حق سبحانه و تعالی خود اعلم است بآنچه عمل مینمایند بندگان بجهت اتمام حجت است بر بندگان در یوم نشور و فائده آن لطفی است از جانب پروردگار به بندگان که مواظب حال خود باشند و سعی در طاعت الهی و اجتناب از معاصی نمایند و غافل نباشند از فضایح یوم نشور و قال تعالی وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَ فِي الصَّافِي عَنِ الْقَمِي ان المراد صحف الاعمال و در بعض اخبار آنکه ایفرزند آدم صحیفه تو در هم پیچیده میشود در عمل تو و روز قیامت باز کرده میشود در نزد تو پس باید هرکس نظر نماید در آنچه املا مینماید یا عمل میکند در صحیفه خود و از نشر و باز شدن آن در روز قیامت اندیشه نماید و بالجمله یکی از مواقف شدیدة روز قیامت گرفتن نامه اعمال و گشودن و خواندن آنست و در مجمع المعارف حدیثی نقل نموده است که اگر کسی بی توبه از دنیا برود هزار سال در نهایت شدت و ملال محبوس شود و بعد از آن ایستاده و بر پا داشته شود برای خواندن نامه عمل در مدت هزار سال و در حدیث دیگر آنکه تطایر نامه های اعمال مانند باریدن و ریختن برف است و مستفاد از آیات کثیره آنکه نامه عمل مؤمن بدست راست او آید و قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی کسانی که نامه عمل ایشان بدست راست ایشان آید پس زود است که حساب ایشان سهل و آسان باشد و برمیگردند بسوی اهل خود در بهشت که خداوند از برای ایشان مقرر فرموده است از حور العین و غلمان و قصور جنت و حقتعالی در وصف کسانی که نامه عمل ایشان بدست راست ایشان داده شود فرموده فاما من اوتی کتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه فهو فی عیشه راضیه یعنی کسانی که نامه عمل او داده شود بدست راست او خطاب نماید باهل محشر که بیائید و کتاب و نامه عمل مرا بخوانید و اینرا از روی وجد و سرور گوید و لفظ هاؤم اسم فعل است و لفظ ظننت بمعنی ایقنت یعنی من یقین و اعتقاد کامل داشتم که ملاقات مینمایم حساب خود را و ایمان باین امر داشتم پس آنکس در عیش و زندگانی باشد پسندیده ای

عیشه ذات رضا اگر مراد نسبت بسوی فعل باشد چون لابن و تامر که بمعنی ذوق ذوتمر و ذولبن است و مراد عیش منسوب برضا خواهد بود و یا آنکه فاعل بمعنی مفعول باشد ای عیشه مرضیه و نیز حقتعالی در وصف اینکتاب فرموده ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون یعنی بدرستیکه کتاب و نامه عمل ابرار و نیکوکاران هر اینه در مقام علیین است و محفوف بجلالة است که مکتوبست در او جمیع طاعات و آنچه ایشانرا نزدیک مینماید بقرب حضرت پروردگار و چه چیز ترا دانا کرده است به علیون و آن کتابیست که مرقوم شده است و ملئکه مقربین آنرا مشاهده نموده اند و فی مجمع البیان یعنی الملكة الذینهم فی علیین یشهدون و یحضران ذلك المکتوب او ذلك الکتاب اذا صعد به الی علیین و فی روایة النبوی المنقول عن براء بن غارب ان فی علیین فی السماء السابعة تحت العرش و عن ابن عباس العلیین الجنة و اما غیر مؤمن و اهل عصیان و طغیان پس نامه عمل او را بدست چپ او دهند لقوله تعالی وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِدِّ مَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ اُوتَ كِتَابِيَهٗ وَاَلَمْ اَدْرِ مَا حِسَابِيَهٗ یعنی کسانیکه نامه عمل ایشان بدست چپشان بیاید و بر قبایح اعمال و شنایع افعال و سوء اعتقادات خود واقف شوند پس میگویند که کاش کتاب مرا بمن نمیدادند و کاش آنرا نمیدیدم و کاش نمیدانستم که حساب یعنی چه و فضیحت و رسوائی آنرا مطلع نمیشدم و حقتعالی در وصف این کتاب میفرماید كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ وَاَمَّا اُوْتِيَ كِتَابَهُ مَرْقُومًا وَاَلَمْ يَلْمِذٌ لِّلْمُكَدِّبِيْنَ یعنی بتحقیق که کتاب فاجرین و اهل عصیان و مرده در مرتبه سجین است که نوشته شده است در او از معاصی و سینات و فجور و فی الصافی عن القمی قال ما کتب الله لهم من العذاب و عن الباقر علیه السلام السجین الارض السابعة و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده است که اما مؤمنین پس صعود مینماید ارواح و اعمال ایشان بسوی آسمان پس گشوده میشود از برای او ابواب آسمان و اما کافر پس صعود مینماید با روح و و عمل خود بسوی آسمان پس آنگاه منادی ندا کند که برگردانید او را بسجین که آن وادیست در حضرموت که آنرا برهوت گویند و نیز حقتعالی در حق اهل شمال میفرماید وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ وِرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا کتاب و نامه ایشان بدست چپ ایشان میرسد و لکن از وراء ظهر و پشت سر که بحسب تصویر دو احتمال دارد یکی آنکه دستهای ایشانرا در پشت سر ایشان غل میکنند و آنوقت نامه عمل ایشانرا از پشت سر بدست ایشان میدهند و دیگری آنکه دست چپ ایشانرا از میان سینه ایشان بیرون میبرند آنگاه نامه عملشانرا از پشت سر بدست ایشان میدهند و در آنکتاب مرقوم است که ویل که چاهیست در جهنم از برای مکذبین است یعنی مکذبین بیوم جزا که معتقد بآن نبودند و در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایتکرده است که چون روز قیامت شود دفع مینمایند نامه

عمل ایشان را بسوی ایشان و میگویند که بخوان کتاب خود را پس متذکر میشود بنده آنچه را که بجا آورده است در دنیا و آنچه بر آن نوشته است گویا همانساعت آنرا بجای آورده باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون کتاب او را باور رفع نمایند و باو امر نمایند که بخواند پس نگاه میکند و بخاطرش میآورد خداوند آنچه را که در دنیا کرده است و نمیماند لحظه عینی و نه کلمه و نه نقل قدمی و نه چیزی که بجای آورده بود مگر آنکه بخاطرش آید گویا که همانساعت بجای آورده باشد و از اینجهت است که گویند وای بر ما این چه کتابیست که فروگذار نشده است در او صغیره و کبیره مگر آنکه احصا و احاطه آن نموده و قال تعالی حکایة عنهم یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یُغادر صغیره ولا کبیره إلاّ احصاها و چون نامه عمل خود را مطالعه نماید و بخواند جمیع اعمال و اقوال و افعال خود را مشاهده مینماید و چیزی بر او مخفی نمیماند و حقیقتحانه و تعالی بجهت اتمام حجت بر خلائق از برای بندگان خود شهود و رقبائی قرار داد که گواه و شاهدند از برای عمل او و ملئکه یوم و لیله و رقیب و عتید نویسنده اعمالند و رقبا و شهودی غیر از ملائکه نیز خداوند از برای اعمال بندگان خود قرار داده از زمان و مکان حتی آنکه اعضا و جوارح ایشانرا در روز قیامت شهود و بینه اعمال و افعال ایشان قرار داد و قال تعالی الیوم نختم علی أفواههم و تکلمنا یدیهم و تشهد أزلهم بما كانوا یکنسبون و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فثلم بعثت قبور و حصلت سریره فی صدور و جیبی بکل نبی و صدیق و شهید و نطق و تولی لفصل حکمه قدیر بعبده خیر بصیر فی موقف مهیل و مشهد جلیل بین یدی ملک عظیم و بکل صغیر و کبیر علیم فحینئذ یلحمه عرقه فعبته غیر مرحومة و صرخته غیر مسموعة و حجته غیر مقبولة و برزت صحیفته و تبینت جرمیته فنظر فی سوء عمله و نطق کل عضو منه عبسه بنظره و یده ببطشه و رجله بخطوه و جلده بلمسه و فرجه بمسه و مجلسی علیه الرحمة در بحار روایت نمود از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلّم فرمودند که حضرت حقیسبحانه و تعالی قرار داد بر بندگان خود رقبا و شهود قال صلی الله علیه و اله و سلّم فله عز و جل علی کل عبد رقبا من کل خلقه و معقات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و یحفظون علیه ما یكون منه من اعماله و اقواله و الفاظه و الحاظه و البقاع التي تشتمل علیه شهود ربه له او علیه و اللیالی و الايام و الشهود مشهودة علیه اوله و سایر عباد الله شهود علیه اوله و حفظة الکاتبین اعماله شهود له او علیه فکم یكون یوم القيمة من سعید بشهادتها له و کم یكون یوم القيامة من شقی بشهادتها علیه ان الله عز و جل یبعث عباده اجمعین و امانه فیجمعهم فی صعبد واحد ینفدهم الصبر و یسمعهم الداعی و یحشر اللیالی و الايام و یشهد البقاع و الشهود علی اعمال العباد فمن عمل صالحا شهدت له جوارحه و بقاعه و شهوره و اعوامه و ساعاته و ایامه و لیالی الجمع و ساعاتها و ایامها فیسعد بذلك سعادة الابد و من عمل سوء شهدت علیه جوارحه و بقاعه و شهوره و اعوامه و ساعاته و

لیالی الجمع و ساعاتها و ایامها فی شقی بذلك شقاء الابد الا فاعملوا اليوم القيمة و اعدوا الزاد يوم التناد و تجنبوا المعاصی فبتقوی الله یرجى الخلاص و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام بعد ذکر صفة الموت ثم من دون ذلك احوال يوم القيمة و يوم الحسرة و الندامة و يوم تنصب الموازين و تشر الدواوین باحصاء کل صغيرة و اعلان کل کبيرة يقول الله فی کتابه و وجد و اما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا و در بعضی از اخبار چنانکه در مجمع المعارف از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقلنموده است در حال بعضی از مؤمنین که مبتلا ببعض از معاصی شده اند در دار دنیا آنکه مؤمن چون نظر نماید در نامه اعمال خود از بیم و خوف اعمال ناشایسته خود بندهایش بلرزه درآید ندا از جانب پروردگار باو رسد که ای بنده من آیا در این نامه گناهی نوشته ایم که نکرده باشی یا از حسنات تو چیزی نمانده که نوشته باشیم گوید ایمولای من تویی عادل ترین و بهترین حکم کنندگان پس ندا رسد که ای بنده من آیا شرم نکردی و از عقوبت من ترسیدی که مرتکب معصیت شدی و جرأت نافرمانی من نمودی پس آن بنده از نهایت خجالت و شرمساری گوید ای پروردگار وایسید و مولای من بد کردم و خطا نمودم تو خداوند کریمی مرا در میان خلق رسوا مکن که در اینوقت همه نگرانند بر من و هر گناهی که بر او شمرد گوید ای آقای من آتش جهنم بر من گواراتر است از خجالت پس ندا رسد که فلان گرسنه را سیر کردی بخاطر داری و احسانکردی برادر مؤمن و در بیابان کعبه صدای لیک بدرگاه من بلند کردی و روزی از ترس من جوی آب از دیده هایت روان کردی و شبها از ترس من بعبادت و بیداری بسر آوردی و دیده ها از خوف من از نامحرمان پوشیدی در آنحال روسفید و دلشاد گردد و تاجشاهی بر سر و زیورهای بهشتی در بر او کرده امر شود بجبرئیل که ببر بنده مرا و کرامت مرا باو بنما پس چون روانه شود نامه خود را گشوده بمؤمنان بنماید و از روی افتخار و استبشار گوید هَاؤُمُ اِقْرُوا کِتَابِیَّهٔ اِنِّی ظَنَنْتُ اَنْ مَلِاقَ حِسَابِیْهِ پَسِ دَر عِیْشِیْ بَاشِدِ پَسْنَدِیْدِهٔ و چون بر در بهشت رسد ملائکه گویند نامه گذشتن خود را بنما پس نامه برآورد که در او نوشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم این نامه گذشتن است از خدای عزیز حکیم برای فلان ابن فلان آنگاه ندائی رسد که فلان مؤمن سعادت یافت که بعد از آن بشقاوت مبدل نشود و هرگز تعبی او را نگیرد

فصل دهم در بیان محاسبه عباد در یوم معاد

وقال تعالی وَاِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْکُمْ بِهٖ اللّٰهُ فِیْغْفِرْ لِمَنْ یَّشَاءُ وَ یُعَذِّبْ مَنْ یَّشَاءُ وَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و المعنی بظاهر الایة ان ما تبدوا ای تظهروا ما فی انفسکم و تعلنوه من الطاعات و المعاصی او تخفوه ای تکتّموه یحاسبکم به الله فیجازیکم علیه و المراد بمؤاخذة ما یکتّمون فی صدورهم لیس مجرد حدیث النفس فانه مما لم یؤخذ بها کما فی الاخبار بل المراد بقرینة السیاق و ما تقدم من الایة سوء الاعتقادات من الکفر بالله تعالی و عدم الاذعان بالرسالة و الولاية و نحو ذلك و قال تعالی اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ

فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ وَ فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ فِي تَفْسِيرِ الْآيَةِ اِقْتَرَبَ افْتَعَلَ مِنَ الْقُرْبِ وَ الْمَعْنَى اقْتَرَبَ النَّاسُ وَقْتُ حَسَابِهِمْ يَعْنِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ اَي وَقْتُ مَحَاسِبَةِ اللَّهِ اِيَاهُمْ وَ مَسْئَلَتُهُمْ عَنِ نِعْمَةِ هَلْ قَابَلُوهَا بِالشُّكْرِ وَ عَنِ اَمْرِهِ هَلْ امْتَثَلُوهَا وَ عَنِ نَوَاهِيهِ هَلْ اجْتَنَبُوهَا وَ اِنَّمَا وَصَفَ بِالْقُرْبِ لِانْ كُلِّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ دَنُوها وَ كَوْنُهُمْ مُعْرِضُونَ عَنِ التَّفَكُّرِ فِيها وَ التَّاهِبِ لَهَا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ * وَ قَوْلُهُ تَعَالَى اُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ وَ فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ اِنَّهُ تَعَالَى يَحْسَبُ اَهْلَ الْمَوْقِفِ فِي اَوْقَاتٍ يَسِيرَةٍ لَا يَشْغَلُهُ حِسَابُ اِحَدٍ عَنِ حِسَابِ غَيْرِهِ كَمَا لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ وَ وَرَدَ فِي الْخَبَرِ اِنَّهُ تَعَالَى يَحْسَبُ الْخَلِيقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمَحِ الْبَصْرِ وَ رَوَى بِقَدْرِ حَلْبِ شَاةٍ وَ رَوَى عَنِ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ قَالَ مَعْنَاهُ اِنَّهُ يَحْسَبُ الْخَلْقَ دَفْعَةً كَمَا يَرْزُقُهُمْ دَفْعَةً اَقُولُ لِاخْفَاءِ فِي اِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَ كُلُّ عَسِيرٍ عِنْدَهُ تَعَالَى يَسِيرٌ وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ وَ حِسَابُ الْاَوَّلِينَ وَ الْاٰخِرِينَ عِنْدَهُ تَعَالَى كَحِسَابِ رَجُلٍ وَاحِدٍ فِي اسْرَعِ زَمَانٍ كَلِمَحِ الْبَصْرِ اَوْ هُوَ اقْرَبُ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا يَنَافِي ذَلِكَ مَا وَرَدَ فِي الْاَخْبَارِ مِنْ طَوْلِ الْحِسَابِ لِبَعْضِ النَّاسِ وَ وَقُوفُهُمْ اَرْبَعِينَ سَنَةً اَوْ اَكْثَرَ اَوْ اَلْفَ سَنَةٍ بِاخْتِلَافِ حَالَاتِهِمْ وَ شُؤْنِهِمْ فِي الْقِيَامَةِ وَ دَرَّ بَحَارُ اِزْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتِ نَمُودِهِ اِسْتِ دَرِ تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى يَخْافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ اَنْ بَزْرُگوارِ فَرْمُودِهِ اِسْتِ كِهَ اسْتَقْصَا مِیْنَمَايَنْدِ حَسَنَاتِ وَ سِیئَاتِ اَوْ رَا وَ دَرِ رَوَايَتِ دِیْگَرِ فَرْمُودَنْدِ سُوءِ الْحَسَنَاتِ اسْتَقْصَا وَ مَدَاقِقَهُ نَمُودَنْدِ دَرِ حَسَابِ سِتِ وَ مَسْتَفَادِ اِزْ آيَاتِ وَ اَخْبَارِ اَنَّهُ مَحَاسِبُهُ عِبَادِ دَرِ يَوْمِ مَعَادِ بِاخْتِلَافِ اِحْوَالِ خَلِيقِ اِسْتِ وَ مَنشَعْبَنْدِ بَفَرَقِ مَخْتَلَفِهِ فَرَقَهُ اَوْلَى كَسَانِي بَاشَنْدِ كِهَ بِي حِسَابِ دَاخِلِ بَهْشْتِ مِیْشُوندِ وَ اَنَّهُا كَسَانِي بَاشَنْدِ كِهَ كُوتَاھِي نَمُودِهِ اَنْدِ دَرِ تَحْصِيلِ اِعْتِقَادَاتِ حَقِّهِ وَ مَعَارِفِ رَبَانِيهِ وَ صَوَالِحِ اَعْمَالِ وَ مَلَکَاتِ حَسَنِهِ كِهَ دَرِ دُنْيَا خُوفًا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى بِهَ مَجَاهِدَاتِ وَ رِیاضَاتِ شَرْعِيهِ تَحْصِيلِ اَنْ نَمُودِهِ اَنْدِ وَ اطَاعَتِ پَرُورْدِگَارِ خُودِ كَرْدِهِ اَنْدِ وَ بِالْمَرِهِ دُنْيَا رَا پِشْتِ پَا زَدِهِ اَنْدِ وَ پِیروِي نَمُودَنْدِ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِئِمَّةِ طَاهَرِينَ اِزْ ذَرِيَةِ اَوْ رَا وَ دُنْيَا رَا مَحْبَسِ خُودِ قَرَارِ دَادِهِ اَنْدِ وَ شُوقِ وَ مَحَبَّتِ وَ اِنْسِ اِیْشانِ پِیروِردِگَارِ اِیْشانِ بُوْدِ وَ لَا یَزَالُ مَرَكَّ رَا نَصَبِ الْعَيْنِ خُودِ قَرَارِ دَادَنْدِ وَ شِبْهًا رَا بَعْبَادَتِ پَرُورْدِگَارِ وَ مَنَاجَاتِ بَا قَاضِي الْحَاجَاتِ مَشْغُولِ بُوْدَنْدِ وَ اِزْ زَخارِفِ دُنْيَوِيهِ اِعْرَاضِ نَمُودِهِ اَنْدِ وَ قَطْعِ هَمْتِ نَمُودَنْدِ دَرِ جَمْعِ اِمْوَالِ يَا اَنَّهُ مَتَّصِدِي جَمْعِ اَنْ شُدَنْدِ اِزْ مَمَرِ حَلالِ وَ اَنرَا اِنْفَاقِ نَمُودَنْدِ دَرِ رَاهِ رِضَايِ پَرُورْدِگَارِ وَ اِحْسانِ بَفَقْرَا وَ ذُوِي الْحَاجَاتِ اِزْ فَقْرَا وَ ساداتِ وَ مَوالينِ وَ مَحْبِینِ اَهْلِ بَيْتِ عَصْمَتِ نَمُودَنْدِ وَ يَا اَنرَا بَذَلِ وَ صَرْفِ دَرِ اسْفارِ طَاعَتِ نَمُودَنْدِ اِزْ حَجِّ وَ عَمَرِهِ وَ زِیارتِ قُبُورِ مُحَمَّدِ وَ آلِ مُحَمَّدِ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَیْهِمْ اِجْمَعِينَ وَ يَا اِقامه عِزِّ اِیْشانِ وَ صَرْفِ دَرِ مَجالِسِ تَعزِیهِ اِیْشانِ نَمُودِهِ اَنْدِ وَ يَا اَنرَا بَذَلِ نَمُودَنْدِ دَرِ تَرْوِیجِ دِینِ وَ اَهْلِ دِینِ اِزْ فُقْرَاءِ اَهْلِ عِلْمِ وَ صَلْحاءِ اِزْ عِلْمَا وَ عِبَادِ وَ زَهَادِ وَ امثالِ اِیْشانِ وَ غَرَضِ اَنَّهُا اِزْ دُنْيَا هَمَانِ تَحْصِيلِ اٰخِرْتِ بُوْدِ بَا سَبابِيكِهِ حَقَّتْ تَعَالَى اِزْ بَرایِ اَوْ قَرَارِ

داده است و دنیا را مزرعه و متجر آخرت قرار داده اند و از روی حقیقت استماع نمودند اخبار وارده از ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین را چنانکه در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود و اعلموا ان ولا یتنا لا ینال الا بالورع و الاجتهاد و من اتم منکم بعد فلیعمل بعمله و انتم شیعة الله و انتم انصار الله و حضرت باقر علیه السلام فرمودند بجملة از شیعیان و موالیان خود و الله انی لاحب ریحکم و ارواحکم فاعینونا بورع و اجتهاد و انه لا ینال ما عند الله الا بورع و اجتهاد و اذا اتمتم بعد فاقتدوا به و نیز در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمودند بای الصلاح ما اقل و الله من یتبع جعفر منکم انما اصحابی من اشد ورعه و عمل لخالقه و رجا ثوابه هولاء اصحابی و صدوق علیه الرحمه در کتاب صفات الشیعه بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود شیعیان ما کسانی باشند که اهل ورع و تقوی و اجتهاد باشند در بندگی خدا و اهل وفا و زهد و امانت باشند و کسانی باشند که پنجاه و یک رکعت نماز فریضه و نافله را بجا آورند و قائم اللیل و صائم النهار باشند و ادا نمایند زکوة اموال خود را و حج بیت الله الحرام نمایند و اجتناب نمایند از همه محرّمات و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که آنحضرت بجابر فرمود که آیا کفایت میکند شخص را همیتقدر که بگوید من شیعه باشم بجهت حب ما اهل بیت قسم بذات مقدس پروردگار که شیعه ما نخواهند بود مگر کسانی که متقی باشند از خدا و اطاعت ما نمایند و شناخته نشوند ایشان مگر بتواضع و خشوع و اداء امانت و کثرة ذکر پروردگار و صوم و صلوة و بر و نیکوئی بوالدین و معاهده نمودن حال همسایه از فقرا و مساکین و ایتم و صادق بودن در اقوال و تلاوت نمودن قرآن و بازداشتن زبان خود را از مردم مگر بخیر و خوبی و بالجمله این فرقه مخصوصه از مؤمنین کسانی باشند که بی حساب داخل بهشت گردند و قال تعالی أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَ فِي الْمَجْمَعِ بَيْنِ سُبْحَانِهِ ان الْمُطِيعِينَ لِلَّهِ الَّذِينَ تَوَلَّوْا الْقِيَامَ بامرهم و تولاهم سبحانه بحفظه و حیاطته لا- خوف علیهم یوم القیمة من العقاب و لا هم یحزنون و عن بعض المفسرین ان اولیاء الله هم الذین آمنوا و کانوا یتقون و عن بعض آخر انهم الذین ادوا فرائض الله و اخذوا بسنن رسول الله و تورعوا عن محارم الله و زهدوا فی عاجل هذه الدنیا و رغبوا فیما عند الله و اکتسبوا الطیب من رزق الله لمعاشهم و لا یریدون به التفاخر و التکاثر ثم انفقوه فیما یلزمهم من حقوق واجبة فاولئک الذین تبارک الله لهم فیما اکتسبوا و یتابون علی ما قدموا منه لاخرتهم و هو المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام و عن الصادق عن آبائه الطاهرین عن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم قال یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغير حساب فقال علی علیه السلام من هم یا رسول الله قال هم شیعتک و علی امامهم و روي الصدوق عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال و من رزقه الله حب الانمه من اهل بیتی یدخل الجنة

بغير حساب و برواية اخرى عن الصادق عليه السلام خطابا لبعض اصحابه انتم اهل الجنة و سلامة و اهل توفيق الله و عصمته و اهل دعوة بطاعته لا حساب عليكم و لا خوف و لا حزن و في تفسير على بن ابراهيم بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام قال انا و شيعتي يوم القيمة على منابر من نور فيمر علينا الملائكة و يسلم علينا قال فيقولون من هذا الرجل و من هؤلاء قال فيقال لهم هذا على بن ابيطالب عليه السلام ابن عم النبي صلى الله عليه و آله و سلم فيقال من هؤلاء قال فيقال لهم هؤلاء شيعته قال فينادى مناد من السماء عند رب العزة يا علي ادخل الجنة انت و شيعتك لا حساب عليك و لا عليهم فيدخلون الجنة و و يتنعمون فيها من فواكها و يلبسون السندس و الاستبرق و ما لم تر عين فيقولون الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور الذي من علينا بنبيه محمد صلى الله عليه و آله و بوصيه على بن ابيطالب عليه السلام و الحمد لله الذي من علينا بهما من فضله و ادخلنا الجنة فنعم اجر العاملين فينادي من السماء كلوا و اشربوا هنيئا قد نظر اليكم الرحمن نظرة فلا بوس عليكم و لا حساب و لا عذاب و فرقة ثانياه كساني هستند كه مؤمن مذنب باشند يعنى كسانيكه صحيح الاعتقادند و قصوري در صوالح اعمال خود ندارند از واجبات و اوامر الهيه لكن مع ذلك مبتلا شده اند ببعضى از معاصى و محرمات شرعيه و اينفرقه در مقام حساب و عتاب الهى نگاهداشته ميشوند و حالات ايشان مختلفست باختلاف كثره بر حد اختلاف معاصى صادره از ايشان از كثرت ذنوب و قلت آن و كثرة تعاطى ايشان در اموال دنيويه و قلت آن و اينفرقه كساني باشند كه در مقام حساب خواهند آمد و رجاء كلى در حق ايشان چنانست كه ببركت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين فائز شوند برحمت الهى و لكن مذاقه ميشود با ايشان در مقام حساب و قال تعالى وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ و لابد در حلال دنيا حساب است و در حرام آن عقاب و از انسان سؤال نمايند از آنچه عمل نموده در دنيا و في معالم الزلفى عن الصادق عليه السلام الدواوين يوم القيمة ثلاثة ديوان فيه النعم و ديوان فيه الحسنات و ديوان فيه الذنوب و در اخبار بسيار آنكه حقتعالى در مقام حساب سؤال ميفرمايد از بندگان از عمر او كه در چه مقام صرف نموده و از مال او كه از كجا كسب نموده و در چه محل انفاق نموده و از حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرموده است هر كس صرف نمايد عمر خود را بمقدار يكساعت در غير آنچه حقتعالى آنرا برآى آدمى خلق نموده يعنى در غير رضاي الهى هر آينه سزاوار است كه طول كشد بر او حسرت او در روز قيامت و ابن فهد عليه الرحمه در كتاب عدة الداعى و غير او در كثيري از كتب اخبار روايتكرده اند از رسولخدا صلى الله عليه و آله كه فرمودند در روز قيامت از برآى هر روز از ايام عمر آدمى بيست و چهار خزانه قرار داده شده است هر خزانه بازاء هر ساعتى از بيست و چهار ساعت شبانه روز پس ملا حظه مينمايد بنده در يك خزانه از آن خزائن ميبيند كه مملو از حسناتست فرح و سرورى

بر او وارد شود که اگر آنرا تقسیم نمایند بر اهل نار همه آنها مدهوش شوند از احساس نمودن الم نار و خزانه دیگر بر او مفتوح که مملو از ظلمت است و بوی بسیار بدی از آن ظاهر شود چنان غم و کدورت و حسرت بر او روی دهد که اگر آنرا تقسیم نمایند بر اهل بهشت همه بفرع آیند و عیش جنت بر ایشان ناقص شود و بعد از آن خزانه دیگری بر او گشوده میشود که خالی است از اعمال حسنه و سیئه و نیست در آن خزانه چیزی که باعث حزن و سرور او شود و آن ساعتی باشد که در آن ساعت مشغول بمباحات دنیویه و یا در خواب بوده پس عارض میشود او را غبن و اسف و حسرت که وصف آن نتوان نمود زیرا که متمکن بود که آنساعت را در دنیا مملو نماید از حسنات و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و من یعص الله ورسوله یعاین عسر الحساب لدى اللقاء و من کلام علیه السلام فان الیوم یوم عمل و لا حساب و غدا حساب بلا عمل و اعلموا انکم میتون و مبعوثون بعد الموت و محاسبون علی اعمالکم و مجازون بها فلا تعزبنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم باللّه الغرور و من کلام رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم لابی ذر یا ابا ذر حاسب نفسك قبل ان تحاسب فهو اهون لحسابک غدا وزن نفسك قبل ان توزن و تجهز للعرض الاکبر یوم تعرض لا تخفی علی الله خافیة و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام فاتعظوا عباد الله بالعبر و ازدجروا بالنذر فکان قد علقتکم مخالف المنیة و دهمتکم مفضعات الامور بنفخة الصور و بعثت القبور و سیاق الحشر و الموقف الحساب و برز الخلاق حفاة عراة و جائت کل نفس معها سائق و شهید و توقش الناس علی الفیتل و النقییر و اشترقت الارض بنور ربها و وضع الكتاب و جینی بالنبین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون و من کلامه علیه السلام ما اصف من دار اولها عناء و اخرها فناء و فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و عن امالی الشیخ ره عن الصادق علیه السلام و فی الکافی بسنده عن الصادق علیه السلام ان الدواوین یوم القیمة ثلثة دیوان فیہ النعم و دیوان فیہ الحسنات و دیوان فیہ السیئات فیقابل بین دیوان النعم و دیوان الحسنات فیستغرق النعم دیوان الحسنات و ینیقی دیوان السیئات فیدعی ابن آدم لمؤمن للحسنات فیتقدم القرآن امامه فی احسن الصورة فیقول یا رب انا القرآن و هذا عبدک المؤمن قد کان یتستعب بنفسه بتلاوتی و یطیل لیلہ بترتیلی و تفیض عیناه اذا تهجد فارضه کما ارضانی قال فیقول العزیز الجبار ابسط یمینک فیملها من رضوان العزیز الجبار و یملاً شماله من رحمة الله ثم یقال هذه الجنة مباحة لك فاقراء و اصعد فاذا قرء آية صعد درجة و در بحار از امالی و او بسند خود از حضرت صادق روایت نموده که فرمود در روز قیامت دو بنده مؤمن را در موقف حساب بیرون میآورند که هر دو از اهل جنتند و لکن یکی از آن دو در دنیا فقیر و دیگری غنی پس از آن فقیر عرض نماید که پروردگارا از برای چه من واقف شدم و تو عالمی که من در دنیا متعرض ولایت و حکومتی نشدم که ظلم و جور نمودم باشم و مالی هم نداشتم که اعطاء حق آن ننموده باشم

و یا منع از حق کسی کرده باشم و رزق من نبود در دنیا مگر بقدر کفایت بآن نحوی که مقدر فرموده بودی پس ندا از مصدر جلال الهی در رسد که صدق و راست گفته است بنده من راه دهید او را که داخل بهشت شود و باقی میماند در موقف حساب مؤمن غنی آنقدر عرق از او سیلان مینماید که اگر چهل شتر از عرق او بخورند هرآینه کفایت مینماید آنها را و بعد از عرق انفعال داخل بهشت میشود پس مؤمن فقیر میگوید که چه چیز سبب حبس تو شد در موقف جواب گوید که طول حساب سبب از برای حبس من شد در موقف حساب لا یزال حساب میشود بر من چیزی و عفو از آن میشد و باز چیز دیگر وارد میشد که سؤال از آن مینمودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی مرا برحمت خود آمرزید و ملحق بتائبین فرمود و تو کیستی گوید من آن فقیری هستم که با تو بودم گوید که نعمت حق تعالی حالت ترا چنان تغییر داده که نشناختم ترا که تو کیستی و شیخ مفید ره بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون روز قیامت شود بیاورند بنده مذنب را در پای حساب پس حق تعالی خود متعرض حساب او شود بدون آنکه احدی مطلع شود بحال او پس میشناساند بآن عبد مؤمن سیئات او را تا آنکه اقرار مینماید آن مؤمن بتمام آن سیئات پس حق تعالی حکم فرماید بکتابه اعمال که تبدیل نمایند سیئات او را بحسنات و اظهار نمایند حسنات او را پس خلق گویند که نبوده است بر این بنده يك گناه آنوقت امر نماید که او را داخل بهشت نمایند و اینست تأویل قول الله تعالی فَأُولَئِكَ يَدْخُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا و فرمود که آیه در حق مذنبین از شیعیان ما باشد خاصه و نیز بسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که در روز قیامت نگاه میدارند بنده را در موقف حساب بین یدی الله سبحانه پس خطاب میرسد که بسنجید بین نعم من بر او در دنیا و بین عمل او پس فرو میگیرد نعم حق تعالی عمل آن بنده را پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا فرو گرفته است نعم تو عمل او را پس وحی میشود هبه نمائید باو نعم مرا پس بسنجید خیر و شر او را پس اگر مساوی باشد خیر و شر او پس عفو میفرماید از شر او و سیئات او و امر میشود که او را داخل بهشت نمایند و اگر اعمال حسنه او زیادتی داشته باشد عطای حق تعالی بر او افاضه میشود و از اهل تقوی محسوب میشود اگر شرك بخدای تعالی نیاورده باشد میآمرزد خدای تعالی بمغفرت خود و تفضل میفرماید باو بعفو خود و فی البحار عن الباقر علیه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله كل محاسب معذب فقال له قائل يا رسول الله فاین قول الله عز و جل فسوف يحاسب حسابا يسيرا قال ذلك العرض یعنی التصفح و قال المجلسی فی بیان هذا الحديث یعنی ان الحساب اليسير هو تصفح اعماله و عرضه على الله و على صاحبه من غير ان يناقش عليها و يؤخذ بكل حقير و جليل من غير عفو فان من فعل الله تعالى ذلك به هلك اذا لا يقوم فعل احد من الخلق بحق نعم الله تعالى عليه لا سيما اذا انضم اليها فعل الخطايا و الاثام و فالمراد بالحساب

في اول الخبر المحاسبة على هذا الوجه كما هو داب المحاسبين في الدنيا ولذا ورد في بعض الاخبار مكانه نوقش في الحسنات اقول حمل الخبر على ظاهره من العموم ايضا مما لا غبار عليه حيث ان الحسنات ولو على وجه العفو والصفح للمذنبين من المؤمنين فيه خجلة عظيمة بل لو كان العبد عارفا بحق الله سبحانه وتعالى و عارفا بقبح العصيان و المخالفة لكان ينبغي له ان يموت من خجلة مخالفة الله تعالى لو كان في القيمة موت لاحد فای عذاب اعظم من تلك الفضيحة المعكوية النفسانية و لو لم يطلع عليها احد من اهل الموقف و من مناجات امير المؤمنين عليه السلام الهی ان كنا مجرمين فانا نبكى على اضاعتنا من حرسك و من كلام سيد العابدين و مناجاته الهی لو بكيت اليك حتى تسقط اشفار عيني و انتخب حتى ينقطع صوتي و قمت لك حتى تشر قدمي و ركعت لك حتى ينخلع صليبي و سجدت لك حتى تنفقا حدقتاي و اكلت تراب الارض طول عمري و شربت ماء الرماد آخر دهري و ذكرتک في خلال ذلك حتي يكلم الساني ثم لم ارفع طرفي الى آفاق السماء استحياء منك ما استوجبت بذلك محو سيئة واحده من سيئاتي و عن بستان الواعظين عن النبي صلى الله عليه و اله و سلم قال الله تعالى يخلو بعبد يوم القيمة ليس بينه و بينه حجاب و يقول له عبدی عملت كذا و كذا في وقت كذا و كذا اما علمت اني مطلع عليك عبدی افحسبت اهون الناظرين اليك اما استحييت من ملائكتي اما خفت من عقابي عبدی ارويت الماء البارد و قويت جسمك و وسعت عليك من سعة رزقي فعصبتني حتى ان العبد ليذوب حياء من الله و يغمره العرق حتى كاد يموت من الفزع ثم يقول العبد يا رب النار اهون على من حيائي منك و من العباد ثم يامر الله تعالى و تبارك به الى النار و يمضى العبد و هو يرد راسه و يقول يا رب و عزتك و جلالك ما عصيتك بهذا كله استخفافا بحقك و ما ظننت بك الا انك تغفر لي كما سترت على في الدنيا و قد يقنت ان عصياني ذلك لا يضرک و ان رحمتك لي لا تنقصك فيقول الله عبدی صدقت و لن تقطع رجاك من رحمتي فوعزتي و جلالتي لا غفرنها لك اليوم يا ملائكتي مر بعبدی الى الجنة و على هذا فكل محاسب معذب على اختلاف مراتبهم و شئوناتهم و قبايح افعالهم فبعض المراتب اشد و بعضها اخف فلا حاجة الى التكلف في التوجيه و من كلام امير المؤمنين لحبة العربي ان الذنوب ثلاثة فذنب مغفور و ذنب غير مغفور و ذنب نرجو لصاحبه و نخاف عليه قيل يا امير المؤمنين فبينها لنا قال نعم اما الذنب المغفور فعبد عاقبه الله تعالى على ذنبه في الدنيا فالله احكم و اكرم ان يعاقب عبده مرتين و اما الذي لا يغفر فظلم العباد بعضهم لبعض فان الله تبارك و تعالى اقسام قسما على نفسه فقال و عزتي و جلالتي لا يجوزني ظلم ظالم و لو كف بكف و اما الذنب الثالث فذنب ستره الله على عبده و رزقه التوبة فاصبح خاشعا من ذنبه راجيا لربه فنحن له كما هو لنفسه نرجو له الرحمة و نخاف عليه العقاب و من كلمات سيد العابدين عليه السلام و مواعظه للناس فقد قيل له عليه السلام فاذا كانت المظلمة لمسلم عند مسلم كيف يؤخذ مظلمته من المسلم قال عليه السلام يؤخذ للمظلوم من حسناته بقدر حق المظلوم

فیزاد علی حسنات المظلوم فقیل له ان لم یکن للظالم حسنات قال علیه السّلام ان لم یکن للظالم حسنات فان للمظلوم سیئات تؤخذ من سیئات المظلوم فیزاد علی سیئات الظالم و مجلسی علیه الرحمة در بحار روایت کرده است که چون روز قیامت شود صاحب دین را بیاورند در حالتیکه شکایت نماید از مدیون پس اگر حسنتی از برای مدیون او باشد اخذ مینمایند از او و بصاحب دین میدهند و اگر حسنتی از برای او نباشد از گناهان صاحب دین بر مدیون حمل مینمایند و بالجمله مؤمن مذنب در موقف حساب اگرچه نجاتی برای او باشد لابدست مر او را از محاسبه و در بعضی از اخبار چون باز داشته شود در مقام حساب و ملاحظه نماید استحقاق خود را از عذاب پروردگار پس بعضی روانه شوند بجانب جهنم بدون آنکه امر شود بملئکه که او را بجهنم ببرند پس خطاب میرسد باو که بکجا میروی عرض نماید که چون مستحق عذاب الهی شدم میروم بجانب جهنم بجهة پاداش عمل خود پس حقتعالی بجهة اذعان و اعتراف او باستحقاق خود مر عذاب الهی را رحمت خود را شامل حال او فرماید و امر نماید که او را برگردانید بجانب بهشت و بعضی سوء حال ایشان چنان میشود که امر مینمایند که ببرند او را بسوی جهنم چون روانه شود و قدری راه رود برگردد و بیشت سر خود نگاه کند خطاب رسد باو که چرا برگشتی و بر عقب خود نگاه کردی عرضنماید پروردگارا این گمان نداشتیم که مرا بآتش غضب خود بسوزانی خطاب میرسد که دروغ میگوید این بنده و اگر در دار دنیا حسن ظن بمن داشت هر اینه امر نمینمودم او را بجهنم ببرند و لکن بهمین دعوی کاذبه او را برگردانید بجانب بهشت که از او عفو نمودم و ملخص مقام آنکه مؤمن مذنب رجاء عفو از برای او خواهد بود در مقام سؤال و آنچه امید کلی در آنست دو امر است یکی توبه صادقه در دنیا که حقتعالی بعفو و کرم خود آنرا قبول نماید از مؤمن و دوم اعانه و فریادرسی رسول خدا و امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین و در همه مواقف و مهالك خصوصا در مقام حساب اخبار متظافره در این مقام موجب رجاء کلی است در حق مؤمن مذنب و در تفسیر آیه شریفه إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ وارد شده است که حساب شیعیان و موالیان اهل بیت علیهم السّلام بسوی ائمه صادقین سلام الله علیهم اجمعین است و مجلسی علیه الرحمة در بحار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی قرار میدهد حساب شیعیان ما را بسوی ما و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السّلام و آن بزرگوار از آباء طاهرین خود روایت کرده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود که چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی حساب شیعیان ما را بسوی ما قرار دهد پس آنچه حقوق الهی است بر ایشان از خدا مسئلت مینمائیم که عفو فرماید از آن حقوق و آنچه از حقوق ناس است سؤال مینمائیم از خدا که بایشان عوض عطا فرماید و آنچه

از حقوق ما باشد واگذار بایشان نمائیم پس فرمود که ایشان با ما باشند هر جا که ما باشیم و عن الصادق علیه السلام فی قوله تعالیٰ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ قال اذا حشر الله الناس فی صعید واحد اجل الله اشیاعنا ان یناقشهم فی الحساب فنقول الهنا هؤلاء شیعتنا فیقول الله عز و جل قد جعلت امرهم الیکم و شفعتکم فیها فغفرت لمسیئهم ادخلهم الجنة بغير حساب و من خطبة امیر المؤمنین علیه السلام انا اخو رسول الله و وارث علمه و معدن حکمته و صاحب سره و ما انزل حرفا فی کتاب من کتبه الا و قد صار الی و زادنی علم ما کان و ما ینکون الی یوم القیمة اعطیت علم الانساب و الاسباب و اعطیت الف مفتاح کل مفتاح الف باب و امددت بعلم القدر و ان ذلك ینجرى الی اوصیاء من بعدى ما جرى اللیل و النهار حتى ینثر الله الارض و من الیها و هو خیر الوارثین اعطیت المیزان و اللواء و الکوثر انا المقدم علی بنی آدم یوم القیمة و انا المحاسب للخلق و انا منزلهم منازل عذاب اهل النار الی ذلك من فضل الله علی و فی تفسیر علی بن ابراهیم قال قال الصادق علیه السلام کل امة لیحاسبها امام زمانه و یعرف الائمة اولیا نهم و اعدائهم بسیماهم و از فقرات زیارت جامعہ کبیر است قولهم علیهم السلام و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و در تفسیر علی بن ابراهیم از ابی حمزة ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که سؤال نمود از قول خدای تعالیٰ یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فرمود که رسولخدا صلی الله علیه و آله میآید در روز قیامت با قوم خود و امیر المؤمنین علیه السلام با قوم خود و حسن و حسین علیهما السلام هر یک با قوم خود و هم چنین هر یک از ائمه با قوم خود که در قرن و عهد او بوده اند و در کافی و کتاب محاسن و تفسیر عیاشی از جابر روایت کرده اند که حضرت باقر علیه السلام فرمود چون نازل شد آیه شریفه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ مسلمین سؤال نمودند از رسولخدا صلی الله علیه و آله آیا نیستی تو امام همه خلائق فرمود که من رسول پروردگارم بسوی همه خلق و لکن زود است بعد از من امامانی باشند از برای مردم از اهل بیت من که قیام نمایند بعد از من در میان مردم که خلق تکذیب ایشان نمایند و ائمه کفر و ضلال بر ایشان ظلم و جور نمایند پس کسانی که دوستدار ایشان باشند و متابعت نمایند ایشانرا و تصدیق کرده باشند پس او از من و با من است و زود است که مرا ملاقات خواهد نمود و کسانی که ظلم نمایند بر ایشان و تکذیب نمایند ایشانرا پس از من نخواهند بود و با من نخواهند بود و من از ایشان بری خواهم بود و در بحار از کتاب محاسن روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود در تفسیر آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ ندعو کل قرن من هذه الامة بامامهم فقال السائل فیجیء رسول الله صلی الله علیه و آله فی قرنه و علی علیه السلام فی قرنه و الحسن علیه السلام فی قرنه و الحسین علیه السلام فی قرنه و کل امام فی قرنه الذی هلك بین اظههم قال نعم و روى الصدوق بسنده عن علی بن موسی الرضا عن آباءه عن رسول الله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فی قول الله عز و جل یَوْمَ نَدْعُوا

كُلُّ أَنَاثٍ بِإِمَامِهِمْ قَالَ يَدْعَى كُلُّ قَوْمٍ بِإِمَامٍ زَمَانِهِمْ وَكِتَابِ رَبِّهِمْ وَبِالْجُمْلَةِ رَجَاءُ كُلِّىٌّ مِنْ مُؤْمِنٍ مُذْنَبٍ إِغَاثَةٌ وَفِرْيَادُ رِسْمِىٌّ
أَنَّهُ طَاهِرِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَسْتَدْرَجُ فِيهِمْ فِي مَوَاقِفِ قِيَامَتِهِمْ خُصُوصًا فِي مَوْجِفِ حِسَابِ اللَّهِ أِنَّا نَسْتَجِرُ بِكَ مِنْ سُوءِ الْحَسَنَاتِ وَ
نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَعَتْرَتِهِ الطَّاهِرَةِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَتْرَتِهِ الطَّاهِرَةِ فَرَقَهُ ثَالِثُهُ مُذْنَبِينَ مِنْ مُسْلِمِينَ كَمَا مَقْصُرُونَ فِي
مَقَامِ طَاعَتِهِ وَمَعْرِفَةِ طَوَائِفِ دُنْيَايَ وَآخِرَتِي أَيْامَ زِنْدَاغَانِي دُنْيَايَ فِي حَالَتِي كَمَا كَسَبْتُ مِنْ حَرَامٍ وَمَا سَاوَرْتُ مِنْ فُجُورٍ وَ
مَعَ ذَلِكَ عَمَلٌ صَالِحٌ مِنْ صَلَاةٍ وَغَيْرِهَا أَنْ نَدَارُهَا بَلْكَه مَضِيْعِي الصَّلَاةِ وَتَارِكِ الْوَاجِبَاتِ الْهَيْئَةِ بِأَشْنَدِ حَيْثُ أَكْثَرَ جَهْلُهُ عَوَامِ النَّاسِ كَمَا فِي مِثَالِ
أَهْلِ دِينٍ وَشَرِيْعَتِ سَلُوْكَ مِيْنَمَايْنِدِ وَبِهَيْجُوْجِهِ مِنْ الْوَجُوْهِ پِيْرُوِي دِيْنِ خُدَا نَمِيْنَمَايْنِدِ بَلْكَه وَجْهَهُ قَلُوْبِ اِيْشَانِ بَدْنِيَا وَعَمْدَهُ هَمْ اِيْشَانِ تَكَاَلُبِ
أُمُوْرٍ دَنْبِيُوِيَهْ اَسْتِ اَزْ هَرْجَا اِخْذُ شُوْدِ وَدَرْ هَرْ مُوْرْدِي صَرْفُشُوْدِ وَبَا اِيْنِ اِحْوَالِ مُرْتَكَبِ كِبَائِرِ اَزْ مَعْصِيْى نِيْزْ مِيْشُوْنْدِ بَرْ وَجْهِ اَصْرَارِ وَتَعَمُّدِ اَزْ
مِدَاوْمَتِ بَكْذِبِ وَغِيْبَتِ وَاَكْلِ رِبَا وَخِيَانَتِ اَمْوَالِ مُسْلِمِيْنِ وَسَرْقَتِ دَرْ مَكِّيَالِ وَمِيْزَانِ بَلْكَه اَصْرَارِ دَرْ جُمْلَةُ اَزْ مَعْصِيْى كَمَا ذَكَرْنَا اَنْ مُوْجِبِ
اِمَاْتَهُ قَلُوْبِ مُؤْمِنِيْنِ اَزْ شَرْبِ خَمْرِ وَزِنَا وَلُوَاطِ وَنَظَرِ نَمُوْدِنِ بِنَا مَحْرَمَانِ اَزْ رُوِي شَهْوَتِ وَمِيْلِ بَسُوِي اِمَارِدِ وَاِمْتَالِ اَنْ اَزْ مَعْصِيْى وَدَرْ مَقَامِ
مَعْرِفَتِ هَمْ اِكْتِفَا مِيْنَمَايْنِدِ بِتَقْلِيْدِ اَبَاؤِ وَاِمَهَاتِ وَسَايِرِ نَاسِ بَدُوْنِ اَنْكَه تَحْقِيْقِ اَمْرِيْ دَرْ اَصُوْلِ دِيْنِ خُوْدِ نَمُوْدَهْ بَاشُنْدِ بَلْكَه بِمَجْرِدِ بَعْضِيْى اَزْ
شَهَاتِ وَاهِيَهْ مُتَزَلِّزِ دَرْ اَمْرِ دِيْنِ خُوْدِ نِيْزْ خُوَاھَنْدِ بُوْدِ وَاِيْنْفِرَقَه كَسَانِيْى بَاشُنْدِ كَمَا اَتَمَامِ حِجَّتِ نِيْزْ بَرْ اِيْشَانِ شُوْدَهْ بَايْنَمَعْنِيْى كَمَا دَسْتَرَسِيْى
دَاشْتُنْدِ بَاَنْكَه رُجُوْعِ بَعْلَمَا وَمُتَدِيْنِيْنِ اَزْ مُؤْمِنِيْنِ نَمَايْنِدِ دَرْ اَصْلَاحِ اَمْرِ دِيْنِ خُوْدِ بَلْكَه دَرْ بَسِيْاَرِيْى اَزْ اَوْقَاتِ اسْتِمَاعِ مَوَاعِظِ عُلَمَا نَمُوْدُنْدِ وَكَثِيْرَا
شِنِيْدُنْدِ اَنْچَهْ اَزْ اَنَّمَهْ دِيْنِ رَسِيْدهْ اَزْ اِخْبَارِ وَآثَارِ وَعُذْرِيْى اَزْ بَرَايِ پِيْرُوِي نَمُوْدِنِ اِيْشَانِ نَبَا شُوْدِ مَگَرِ مَجْرِدِ مَسَامَحَهْ وَاغْتِرَارِ بَدْنِيَايِ دَنْبِيَهْ وَحَالِ
اِيْنِ فِرَقَهْ دَرْ قِيَامَتِ خُصُوصًا دَرْ مَوْجِفِ حِسَابِ بَسِيْاَرِ عَظِيْمِ وَشَدِيْدِ اَسْتِ وَخِلَاصِيْى اِيْشَانِ دَرْ مَوْجِفِ حِسَابِ اَزْ عَذَابِ طَوَائِفِ بَسِيْاَرِ بَعِيْدِ
اَسْتِ بَلْكَه بَسَا بَاشُدِ كَمَا فِي حَالِ بَعْضِيْى اَزْ اِيْشَانِ بِنَحْوِيْى بَاشُدِ كَمَا شَفْعَاءِ يَوْمِ قِيَامَتِ نِيْزْ خُجْلِ شُوْنْدِ اَزْ اَنْكَه شَفَاعَتِ اَزْ اَوْ بِنَمَايْنِدِ وَالعِيَاذُ بِاللَّهِ
اعْظَمُ مَعْصِيْى بَعْضِيْى اَزْ اِيْنِ فِرَقَهْ بَحْدِيْى بَاشُدِ كَمَا خُوْفِ اَنْسَتَكَه بَسَرْحِدِ اسْتَدْرَاجِ يَا تَالِيْى مُرْتَبَهْ اَنْ وَاَقَعِ شُوْنْدِ كَمَا بَايْدِ دَرْ اِحْقَابِ بَسِيْاَرِيْى دَرْ
جَهَنَّمَ لَبْثِ نَمُوْدَهْ مَعْدَبِ بَاشُنْدِ وَكَسَانِيْى بَاشُنْدِ كَمَا مَلَا نَكَه غِلَاظِ وَشَدَادِ بَكْشُنْدِ اَوْ رَا تَا وَارِدِ جَهَنَّمَ نَمَايْنِدِ وَبَا اَنْكَه بَرْ رُوِي صِرَاطِ قَدَمِهَايِ
اَوْ بَلْغَزْدِ وَوَارِدِ جَهَنَّمَ شُوْدِ وَتَوْعِيْدَاتِ الْهَيْئَةِ دَرْ حَقِّ اِيْنْفِرَقَه عَظِيْمِ وَشَدِيْدِ اَسْتِ وَنَمَادِيْى اَزْ جَانِبِ حَقِّ نَدَا كُنْدِ كَمَا وَ اِمْتَاَزُوْا الْيَوْمَ اَيُّهَا
الْمُجْرِمُوْنَ خُطَابِ بَعْصَاةِ اَزْ اِمْتَانَسْتِ يَعْنِيْى جَدَا شُوْيِدِ مَجْرَمِيْنِ اَزْ مُؤْمِنِيْنِ فَرِيْقِ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيْقِ فِي السَّعِيْرِ وَحَالِ بَعْضِيْى دَرْ مَحَبَّتِ دُنْيَا
بِقِسْمِيْى بَاشُدِ كَمَا بَا دُنْيَا وَبِتَبْعِيَّتِ دُنْيَا وَارِدِ جَهَنَّمَ شُوْنْدِ چنانكه مَرُوِيْسْتِ اَزْ اِبْنِ عَبَّاسِ كَمَا چُوْنِ رُوْزِ قِيَامَتِ شُوْدِ حَقْتَعَالِيْى دُنْيَا رَا ظَاھِرِ سَازِدِ وَ
بَرْ رُوِي تَلِيْى كَمَا

مشرفشود بر اهل موقف بصورت عجزه در نهایت زشتی و بدی که دندانهای او مانند دندان خوک باشد و چنان باشد هیبت و صورت او که تمام اهل محشر از او گریزان و متأذی باشند آنگاه ندائی باهل محشر رسد که آیا میشناسید او را جواب گویند بطور فرع و جزع که نمیشناسیم او را خطاب رسد که این همان دنیائی است که بجهت آن تکالب و تحارب مینمودید و غیبت یکدیگر میکردید و حسد میبردید بر یکدیگر و عداوت و دشمنی مینمودید بجهت او پس میفرماید که دنیا را داخل جهنم نمایند پس فریاد برآورد اتباع و اشیاع مرا نیز بمن ملحق نمائید آنوقت اهل محبت دنیا را بدنیا ملحق نمایند بلکه بسا باشد که از برای محبین دنیا اعمال صالحه باشد و آنرا هباء منثورا نمایند و باطل سازند و او را وارد جهنم نمایند و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده در تفسیر قوله تعالی وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنَّ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا فرمود قسم بذات پروردگار آنها کسانی باشند که اعمال ایشان نورانی تر باشد از جامهای سفید و لکن چون بمال حرام میرسیدند آنرا ترك مینمودند و در روایت دیگر چنانکه در معالم الزلفی از دیلمی نقل نموده که روز قیامت قومی میآیند که از برای ایشان حسنتی است مانند ستاره درخشنده پس حقتعالی همل آنها را هباء منثورا میگرداند و بعد از آن امر میفرماید که ایشانرا بجانب آتش ببرند سلمان از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم پرسید که اینها چه کسانیند فرمود اینها کسانی باشند که نماز میگذارند و روزه میگیرند و نماز شب نیز میخوانند ولی چون بمال حرام میرسند مبادرت مینمایند در اخذ آن و در کافی بسند خود روایت کرده که یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شکایت کرد از اهالی خود در خدمت آن بزرگوار که استخفاف بدین مینماید و مسامحه مینماید در امر دین خود فرمود چون روز قیامت شود حقتعالی بر او حجت بیاورد که آیا فلان شخص در میان شما نبود آیا ندیدید که چگونه نماز بجای میآورد و اطاعت پروردگار مینمود و دین داری او را ندیده بودی پس چرا پیروی او نمودی پس آن مؤمن حجت بر آن گروه خواهد بود در روز قیامت و نیز در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که بسا باشد که یکنفر مرد مؤمن در محله باشد از اهل دیانت و تقوی پس حقتعالی او را حجت قرار میدهد بر همسایگان او و باو اتمام حجت نماید بر ایشان در روز قیامت و میفرماید که آیا فلان شخص در محله شما نبود و آیا کلام او را نشنیدید و بر گریه شبهای او مطلع نشدید پس او حجت بر شماست و راه عذری از برای شما نباشد در آنچه تقصیر نمودید در طاعت الهی و نیز در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز قیامت مراة حسناء خوش صورتی را میآورند که در دنیا فاحشه بوده پس آن زن گوید خداوندا صورت مرا نیکو کردی تا آنکه من در فتنه افتادم پس حقتعالی حضرت مریم را

بر او حجت می‌آورد و جمال آنحضرت را باو مینماید و میفرماید تو بهتر بودی یا او و حال آنکه ما باو صورت حسنا عطا فرمودیم و او خود را حفظ کرده در فتنه نینداخت خود را و می‌آورند مرد خوش صورت خوش سیما حسن الوجهی را که در دنیا در فتنه افتاده بود عرض میکند پروردگارا صورت مرا زیبا و نیکو کردی تا آنکه من در فتنه زنان واقع شدم و ملاقات نمودم آنچه را که ملاقات نمودم پس حقتعالی احتجاج مینماید بر او بحضرت یوسف علیه السلام و میفرماید که تو بهتر و وجیه تر بودی یا او و ما باو صورت زیبا و حسن و جمال عطا فرمودیم و او خود را حفظ نموده در فتنه نیفتاد در معالم الزلفی از دیلمی و او بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت نموده که چون روز قیامت شود ندائی از مصدر جلال الهی در رسد که کجایند اعداء من جبرئیل عرض کند که اعداء تو بسیارند ندا رسد که کجایند اصحاب خمران کسانی که شب را بصبح می‌آوردند در حالتیکه مست و سکران بودند و زنا مینمودند با فروج حرام پس ایشانرا در جهنم قرین شیطان نمایند و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت نموده که فرمود در روز قیامت منادی از جانب حق ندا نماید کجایند ظلمه و اتباع و اعوان ایشان پس همه را جمع نموده در تابوتی از آهن میگذارند در جهنم و لکن چون یأس از رحمت پروردگار نیز مذموم است لا- يِيْتَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا- الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ پس اگر این فرقه موفق بتوبه شوند رجاء کلی از برای ایشان خواهد بود که از برکت توبه و شفاعت محمد و آل محمد راه نجاتی در موقف قیامت از برای او باشد قبل از ورود او بجهنم رضای الهی از او ناشی شده باشد منظور نظر الهی شود و فرقه رابعه کسانی باشند که از حد ایمان خارج باشند و داخل در اهل شرك و نفاق باشند و یا از اهل بدعت در دین و مکذب شرع میبین باشند و بتسویلات شیطانیه و یا بمقدمات علمیه باطله پس از برای این طایفه حسابی نباشد بلکه بیحساب داخل جهنم خواهند شد و در اخبار کثیره آنکه اهل شرك و من یحذوا حدوهم از مسلمین مرتدین معاندین حق که مشرك بحسب معنی هستند اگرچه در ظاهر دعوی ایمان نمایند از برای ایشان حسابی نباشد بلکه بی حساب داخل جهنم شوند و در کافی بسند خود از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که آن بزرگوار فرمود و اعلموا عباد الله ان اهل الشرك لا- تنصب لهم موازین و لا تنشر لهم الدواوین و انما یحشرون الی جهنم زمرا و صدوق ره بسند خود از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که آن بزرگوار از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت نموده که ان الله تعالی یحاسب کل خلق الا من اشرك بالله فانه لا یحاسب و یامر به الی النار اللهم انا نستجیر بك مما نخاف و نحذر فی الدنيا و الاخرة و اعصمنا من الذال و الخطایا و نجنا من سوء العاقبه و النکال فی یوم الاخرة بمحمد و عترته الطاهرة صلّ علی محمد و عترته الطاهرة المعصومة

فصل یازدهم در بیان موازین اعمال و کیفیت آن

که یکی از مواقف معروفه قیامتست که بامر حقتعالی نصب موازین میشود بجهت سنجیدن

صوالح اعمال و سيئات اعمال عباد و حقتعالی در مواضع عديده در قرآن ذكر آن فرموده بقوله وَ الْوَزْنَ يُؤَمِّدُ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ اختلاف نموده اند مفسرين در معنى وزن معنى اول آنكه مراد از وزن كنايه از عدل پروردگار در روز قيامتست كه ظلمى در او نخواهد بود و يؤيد هذا الوجه ما روي في التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام فى قوله تعالى وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقَسِطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً فَهُوَ مِيزَانُ الْعَدْلِ وَ فى الاحتجاج عن الصادق حيث سئل عنه فما معنى الميزان قال عليه السلام العدل معنى ثانى آنكه مراد بميزان همان معنى ظاهر در عرف عام است و معروف بين مفسرين آنكه حقتعالی در روز قيامت نصب ميفرمايد ميزانى كه از براي او دو كفه است و لسانى كه بان وزن نمايند اعمال عباد را از حسنات و سيئات و اين معنى مروى از ابن عباس و جمعى از مفسرين است و عن ابن عباس و اما المؤمن فيؤتى بعمله فى احسن صورة فتوضع فى كفة الميزان فتثقل حسناته على سيئاته فذلك قول الله تعالى فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الناجون و بنا بر اين قول در كيفيت وزن اعمال و جوهى ذكر شده است وجه اول آنكه اعمال مؤمن و حسنات او متصور ميشود بصورت حسنه و سيئات اعمال بصورت قبيحه فوزن تلك الصور و هو عن ابن عباس وجه ثانى آنكه صحيفه در آن اعمال عباد است وزن ميشود و فى بعض اخبار النبوية ان الرجل توتى به الى الميزان فينشر له تسعة و تسعون سجلاً مدى البصر فيها خطايا و ذنوبه فتوضع فى كفة الميزان و فى النبوى الاخر سئل رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عما توزن يوم القيمة فقال الصحف و المروى عن ابن سلام ان ميزان رب العالمين ينصب بين الجن و الانس احدي كفتى الميزان على الجنة و الاخرى على جهنم و لو وضعت السموات فى احديهما لو سعر و جبرئيل اخذ بعموده ينظر الى لسانه و قد يشكل على هذا التفسير بانه لا فايده فى هذا الوزن لان المكلف اما ان يقربان الله سبحانه و تعالى عادل حكيم و اما ان لا- يقر بذلك و على الاول يكفى حكمه تعالى بمقدار الثواب و العقاب مع علم المكلف بانه عدل و ثواب و على الثانى فلا يعرف بظهور رجحان السيئات على الحسنات حصول الرجحان لاحتماله انه تعالى لا يظهره بالعدل و الاحسان فما الفايده فى ذلك الوزن و هذا الاشكال موهون لان يوم القيمة يوم كشف الحقايق و ليس فيه شك و ارياب لاحد من الناس فى شىء من الاصول و العقايد بكل معترف بانه تعالى عدل حكيم منزه عن الظلم و الجور و فايده نصب الموازين حينئذ انما هي لاتمام الحجة و قطع لسان معذرة العصاة بما كشف لهم من حقيقة الامر ليزداد بذلك غمهم و حسرتهم على ما فاتهم من العقايد الحقّة و صوالح الاعمال و فايده للمؤمنين انما هو لاظهار شانهم و مرتبتهم و مقامهم عند عامة الخلايق من الاولين و الاخرين ليزداد بذلك فرحا و سرورا و قد يشكل بان الاعمال قد فنيت و عدمت فكيف يعاد المعدوم حتى يوزن و وزن المعدوم محال و هذا

الاشكال ايضا كسابقه موهون لانه على هذا التفسير ليس الموزون هو نفس الاعمال المعدومة بل صورتها او الصحف المكتوبة فيها الاعمال فاين هذا من القول بجواز اعاده المعدوم على تقدير القول بامتناعه وقد يشكل بان الاوزان والمقادير ونحوهما من لوازم الاجسام و ما ليس بجسم فلا يتعقل وزنه بهذا المعنى و من المعلوم ان الاعمال من الصفات و الاعراض و ليست باجسام حتى يتطرق اليه الوزن و حاصله ان عمل المكلف انما هو فعله الصادر عنه القائم به قياما صدوريا و هو من الاوصاف و ما يحصل من فعله في الخارج هو الحسنات و السيئات و العمل و الفعل من الاعراض الغير القابلة للوزن الحسى المعروف و يؤيد هذا الاشكال ما هو المروري في الاحتجاج عن الصادق عليه السلام حيث سئل عنه الزنديق فقال او ليس توزن الاعمال فاجابه عليه السلام لا لان الاعمال ليست باجسام و انما صفة ما عملوا اى وصف ما يحصل من فعلهم في الخارج وجه الثالث آنکه آنچه وزن ميشود جواهر بيضاء مشرقه است که در کفه حسنة قرار داده ميشود و جواهر سود مظلمه است که در کفه سيئات واقع ميشود معنى ثالث از برای ميزان آنکه مراد بآن مجازات عمل است ان خيرا فخييرا و ان شرافشرا و فى الصافي عن القمى قال المجازات بالاعمال ان خيرا فخييرا و ان شرافشرا و فى تفسير القمى و نضع الموازين القسط يوم القيمة قال المجازات و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها حاسبين اى جازين بها و معنى رابع از برای ميزان آنکه مراد بآن حسابست و معنى ثقل ميزان و خفت آن قلت و كثرت آنست و فى الاحتجاج عنه عليه السلام هى قلة الحساب و كثرت و معنى خامس از برای ميزان آنکه مراد بميزان ظهور قدر مؤمن است در عظمت و جلالت شأن عند الله سبحانه و تعالى و مراد بثقل وزن بزرگی قدر او باشد و مراد بخفت ذلت و اهانت غير مؤمن باشد عند الله و بروز و ظهور ذلت و اهانت و بر خلاق و من لا قدر له عند احد يقال انه لا قيمة له و لا وزن له و معنى سادس از برای ميزان آنکه مراد بآن انبيا و اوصياء سلام الله عليهم است و فى الكافى و غيره من بعض كتب الاخبار عن الصادق عليه السلام فى قول الله عز و جل وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ قَالَ هُمُ الْاَنْبِيَاءُ و فى رواية اخرى نحن الموازين معنى سابع از برای ميزان آنکه مراد بآن موازنه نفوس خلاق است پس وزن نمايند مؤمن و كافر را و ميآورند مرد عظيم الجثة قوى هيكل را كه بمقدار جناح بعوضه نباشد وزن او و برعكس مؤمن و اين تفسير منسوب ببعض از مفسرين عامه است چون عبيد ابن عمير و هو اردء المعانى و الوجوه فى تفسير الميزان و قوله تعالى فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ و جمع الموازين يحتمل ان يكون لكل نوع من الطاعات يوم القيمة ميزان فلافعال القلوب ميزان و لافعال الجوارح ميزان و لما يتعلق بالقول ميزان آخر و عن بعض المفسرين ان جمع الموازين فى الاية لوجهين الاول ان العرب قد يوقع لفظ الجمع على الواحد فيقولون خرج

فلان الى مكة بالنعال الثاني ان المراد بالموازين هيهنا جمع موزون لا جمع ميزان و اراد بالموازين الاعمال الموزونة و رد بان هذين كليهما خلاف الظاهر و لا يصار اليه الا عند تعذر حمل الكلام على ظاهره و لا مانع هيهنا منه فوجب حمل اللفظ على حقيقته فكما يجوز اثبات ميزان له لسان و كفتان و كذلك لا يمتنع اثبات موازين بهذه الصفة فما لموجب لترك الظاهر و المصير الي التاويل و يحتمل ان يكون لكل شخص ميزان فجمع الموازين باعتبار تعدد ميزان المكلفين و لكل مكلف ميزان غير ميزان الاخرة قال المجلسي عليه الرحمة و اختلف القائلون بان الميزان محمول على حقيقته على انه ميزان واحد يوزن به اعمال المكلفين او لكل واحد ميزان غير ميزان الاخر و على تقدير تعدده هل لكل مكلف ميزان واحد او موازين متعددة باعتل العقائد و الافعال و الاقوال انتهى موضع الحاجة من كلامه س ر ه ثم اعلم ان المراد بثقله الميزان باى معنى اراد هي الحسنات و المراد بخفتها السيئات و لا كلام فى ذلك لاحد من المفسرين و المتكلمين و انما الكلام فى كيفية ذلك هل المراد به مطلق الرجحان او ظهور علامة للحسنات فيعظم قدره فى الانظار فتقل الموازين باعتبار عظم قدرها او خصوص ثقل الوزن علي ما هو المتبادر من الاوزان او المراد كثرة الحسنات و قلتها فيه ووجه و اقوال ناش من الاختلاف فى معنى الميزان و فى مقدمات الصافي فى تشابهات القران و تاويله ان لكل معنى من المعاني حقيقة و روحا و له صورة و قالب و قد يتعدد الصور و القالب لحقيقة واحدة و انما وضعت الالفاظ للحقايق و الارواح و لوجودها فى القوال تستعمل الالفاظ فيهما على الحقيقة لاتحاد ما بينها مثلا لفظ القلم انما وضع لالة نقش الصور فى الالواح من دون ان يعتبر فيها كونها من قصب او حديد او غير ذلك و كذلك الميزان مثلا فانه موضوع لمعيار يعرف به المقادير و هذا المعنى واحد هو حقيقته و روحه و له قوالب مختلفه و صور شتي بعضها جسمانى و بعضها روحانى كما يوزن به الاجرام و الاثقال مثل ذى الكفتين و القبان و ما يجرى مجريها و ما يوزن به المواقيت و الارتقاعات كالاسطرلاب و ما يوزن به الدوائر و القسى كالفرجار و ما يوزن به الاعمدة كالشاقول و ما يوزن به الخطوط كالمسطر و ما يوزن به الشعر كالعروض و ما يوزن به الفلسفه كالمنطق و ما يوزن به بعض المدركات كالحس و الخيال و ما يوزن به العلوم و الاعمال كما يوضع ليوم القيمة الى غير ذلك من الموازين و بالجمله ميزان كل شئى يكون من جنسه و لفظه الميزان حقيقة فى كل منها باعتبار حده و حقيقته الموجوده فيه و على هذا القياس كل لفظ و معنى اقول ما افاده حسن و جيه فى المقام لو ثبت لفظه الميزان من الالفاظ التى وضعت لمعنى كلى مشترك معنى بين افراده و لا يكون الحقيقة و المجاز كما هو ظاهر اكثر المفسرين و المتكلمين و ما ادعاه انما هو من المحتملات فى معنى الميزان فى المقام و انما يساعده بعض الاخبار و الاعتبار فتدبر جدا و كيف كان فالقدر اللازم فى المقام هو الاعتقاد بحقيقة

الميزان على سبيل الاجمال بان يعتقد المكلف بانه تعالى ينصب يوم القيامة ميزانا لعباده ليوزن به اعمالهم من الحسنات و السيئات و اما حقيقه الميزان و كفيته و وحدته و تعدده و غير ذلك فعلمه موكل اليه تعالى و لم يبين من الشرع و جوب الاعتقاد به زيادة على ذلك و ما ورد فيه من الاخبار مع كونها من الاحاد مختلف المفاد من هذه الجهات و قال المجلسي ره في البحار فنحن نؤمن بالميزان و نرد علمه الى حملة القرآن و لا نتكلف علم ما لم يوضح لنا بصريح البيان و الله الموفق و عليه التكلان انتهى و قد عرفت اختلاف كلمات المفسرين و المتكلمين في ذلك ثم اعلم ان موقف الميزان من احوال العظيمة في يوم القيمة و احوال الناس فيه مختلفة فصنف منهم لا ينصب لهم ميزان راسا تفضلا من الله عليهم و هم اصحاب اليمين الذين خلصوا لله دينهم و استقاموا على الطريقة الحققة و كانوا من اولياء الله سبحانه و تعالى و اطاعوا الله و رسوله و الائمة الصادقين و كانوا راسخين في محبة امير المؤمنين و اهليته الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و روي الصدوق ره باسناده عن ابي سعيد الخدري عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان في حب اهل بيتي عشرون خصلة عشر منها في الدنيا و عشر منها في الآخرة فما التي في الدنيا فالزهد و الحرص علي العمل و الورع في الدين و الرغبة في العبادة و التوبة قبل الموت و النشاط في قيام الليل و الياس مما في ايدي الناس و الحفظ لامر الله و نهيه عز و جل و التاسعة بغض الدنيا و العاشرة السخاء و اما التي في الآخرة فلا ينشر له ديوان و لا ينصب له ميزان و يعطى كتابه بيمينه و يكتب له برآة من النار و بيض وجهه و يكسى من حلال الجنة و يشفع في مائة من اهليته و ينظر الله عز و جل اليه بالرحمة و يتوج من تيجان الجنة و العاشرة يدخل الجنة بغير حساب و صنف لا ينصب لهم ميزان غضبا عليهم و تعجيلا بهم الي النار و هم اهل الشرك و الكفار و قادة الضلالة و في الكافي بسنده عن علي بن الحسين عليهما السلام اعلموا عباد الله ان اهل الشرك لا ينصب لهم الموازين و لا ينشر لهم الدواوين و انما يحشرون الي جهنم زمرا و انما نصب الموازين و نشر الدواوين لاهل الاسلام و في الاحتجاج عن امير المؤمنين عليه السلام و منهم من يحاسب على التقير و القطمير و يصير الي عذاب السعير ائمة الكفر و قادة الضلالة فاولئك لا يقيم لهم يوم القيمة وزنا و لا يعبا بهم لانهم لم يعباوا بامرهم و نهيه فهم في جهنم خالدون تلفح وجوههم النار و هم فيها كالحون و صنف منهم ينصب لهم الموازين فهم المسلمون المذنبون فاحوالهم مختلفة فمنهم من يرجح حسناته على سيئاته فينالهم الرحمة من الله تعالى او شفاعة محمد و اهل بيته الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و منهم من يرجح سيئاته على حسناته فيومر به الي النار و في بعض اخبار النبوى ان الله يبعث يوم القيمة اقواما يمتلى من جهة السيئات موازينهم فيقال لهم هذه سيئات فاين الحسنات فيقولون يا ربنا ما نعرف لنا حسنات فاذا النداء من قبل الله عز و جل لئن لم تعرفوا لانفسكم عبادي حسنات فاني اعرفها لكم و اوفرها عليكم ثم ياتي

بصحيفة صغيرة يطرحها في كفة حسناتهم فترجح بسيئاتهم باكثر مما بين السماء و الارض فيقال لاحدهم خذ بيد ابيك و امك و اخوانك و اخواتك و خاصتك و قراباتك و خدامك و معارفك فادخلهم الجنة و في بعض الاخبار كما في مجمع المعارف انه ليؤتى الرجل فيوقفه عند الميزان فان غلبت حسناته على سيئاته فينجى من تلك العقبة بمقدار لمحة و ان غلبت سيئاته على حسناته فيتلبث عند الميزان مقدار الف سنة فان كان من اهل الايمان فيرجوا من الله تعالى ان يدخله في رحمته و في رواية اخرى ان الرجل ليوتى به عند الميزان فيؤمر به الي النار لكثرة سيئاته فاذا وصل الي كناسة جهنم يستغيث بالملائكة ان يمهلوه لان يبكي على حاله و اتى من امة محمد صلى الله عليه و آله و لا طاقة لي على النار و لا اظن بربي ان يدخلني في النار فيقولون هذا محمد صلى الله عليه و اله و سلم قائم عند ربه فاستغث به فيستغيث باعلى صوته يا محمداه فيلتفت اليه و يقول فاتوني به حتى يوزن اعماله مرة اخرى فيخرج من عنده صحيفة من نور و يضعها على كفة حسناته فيرجح على سيئاته فيقول هذه صحيفة صلواتك على و على اهل بيتي و في خبر الصحيح عن الصادق عليه السلام انه ما يوضع في ميزان امرء يوم القيمة افضل من الصلوات على محمد و آل محمد و في الكافي بسنده عن علي بن الحسين عليه السلام قال قال رسول الله صلوات الله عليه و على آله ما يوضع ميزان امرء يوم القيمة افضل من حسن الخلق

فصل دوازدهم در كيفيت سؤال از رسل و امام

اشاره

که یکی از مواقف يوم قيامت سؤال نمودن پروردگار است از انبيا و رسل و امام ايشان و قال تعالى فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ یعنی هراينه سؤال مينمائيم آنچنان كسانی را که ارسال رسل نموديم بسوی ايشان از امتان هر پيغمبری از قبول رسالت و اجابت ايشان مر آن رسل را و هراينه سؤال مينمائيم از رسولان یعنی انبيا را از تاديه رسالت و در احتجاج بسند خود از امير المؤمنين عليه السلام روايت کرده است که فرمود پس ميايستند انبيا در موقف سؤال و سؤال کرده ميشوند از ادای رسالت خود آنچه تحمل نمودند از جانب پروردگار بسوی امام که آیا ادای رسالت بسوی امتان خود نموديد پس جواب گویند که رسالت نموديم آنگاه از امام سؤال مينمايند كما قال فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ كلام در اين فصل در دو مقاله است

مقاله اولی در سؤال از مرسلين

و قال تعالى يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ یعنی روزيکه جمع نمايد انبيا را و سوال نمايند که امتان شما چگونه اجابت نمودند شما را در جواب گویند علمی از برای ما نیست و توئی علام الغيوب و بروایتي آنکه سؤال نمايند که امتان شما چگونه اجابت نمودند اوصياء شما را بعد از شما جواب گویند که علمی از برای ما نیست در آنچه سؤال کردی و توئی علام الغيوب و شايد مراد بنفی علم آن باشد که از برای ما علمی نخواهد بود سوای آنچه بما اعلام فرمودی و توئی علام الغيوب و محتمل است که مراد آن باشد که علمی

نیست از برای ما بباطن ایشان و تویی عالم السر و الخفیات و محتمل است که مراد آن باشد که بعد از وفات ما علمی نباشد از برای ما بمآل ایشان که چگونه اجابت کردند اوصیاء ما را و تویی علام الغیوب پس بمقتضای قوله تعالی **فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** حق تعالی در قیامت نیز فصل قضاء بین خلائق بر انبیاء و رسل که مینماید بنحویکه حجت بالغه او ظاهر و هویدا باشد بر اولین و آخرین پس حجت بالغه اولاً قائم میشود بر انبیاء و رسل که مقرب ترین خلائقند در بارگاه عزت پس اول سؤالی که میشود از انبیاء سؤال از سید انبیا و خاتم پیغمبران **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** خواهد بود در تفسیر علی بن ابراهیم چنانکه در بحار و غیر آن نیز نقل نموده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ** که چون روز قیامت شود محشور میشوند مردم از برای حساب و میگذرند بر احوال قیامت و مواقف هولناک آن و بعرضه قیامت بیایند و شدید شود امر بر ایشان و حقتعالی مشرف شود بر خلائق از فوق عرش خود و اول کسیکه خوانده میشود بندائی که بشنوند آنرا جمع خلائق آن ندائی است که باسم محمد بن عبد الله نبی امی قرشی **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** خواهد بود پس آن بزرگوار مقدم میشود تا آنکه واقف شود بر سمت یمین عرش الهی و بعد از آن ندا میرسد از جانب پروردگار بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پس آن بزرگوار نیز مقدم میشود تا آنکه میآید در یمین عرش الهی و در پهلوی چپ رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** میایستد آنگاه اول چیزیکه خوانده میشود از برای سؤال قلم خواهد بود که ظاهر میشود بصورت انسان پس ندائی میرسد بقلم که نوشتی آنچه را که الهام نمودم بتو و امر کردم بآن از وحی پس قلم عرض نماید بلی ای پروردگار من همه آنرا سطر کردم و نوشتم بر لوح آنچه را که وحی فرمودی پس خطاب میرسد که چه کس شهادتی میدهد برای تو عرض میکند که آیا کسی را اطلاعی هست بمکنون سر تو ای پروردگار من بغیر از ذات مقدس تو پس وحی میشود که تمام نمودی و نیکو کردی حجت خود را آنگاه خوانده میشود لوح و ظاهر میشود بصورت آدمین تا آنکه میایستد در آنجائیکه قلم ایستاده و وحی میشود باو که نوشتی در تو قلم آنچه را که باو الهام نمودم عرض میکند بلی نوشتی قلم آنچه را که باو الهام فرمودی و من آنرا باسرافیل رسانیدم پس خوانده میشود اسرافیل و میایستد با قلم و لوح و گفته میشود باو که رسانید لوح بتو آنچه را که قلم بر او نوشتی عرض میکند بلی ای پروردگار من رسانیدم من آنرا بجبرئیل رسانیدم جبرئیل تا آنکه میایستد با اسرافیل و گفته میشود باو که رسانید بتو اسرافیل آنچه را که باو رسانیده شد عرض میکند بلی من آنرا رسانیدم بسوی انبیا و احدا بعد واحد و رسانیدم بایشان جمیع وحی و رسالات و کتب ترا و آخر کسیکه رسانیدم باو وحسی و رسالات و کتب و حکمت و علم ترا محمد بن عبد الله عربی قرشی **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** حبیب تو بود پس اول کسیکه خوانده میشود از اولاد آدم از برای سؤال حضرت سید انبیا و خاتم المرسلین

است پس نزدیک میشود قرب و رحمت پروردگار را بقسمیکه احدی از خلائق از انبیا و غیر ایشان اقرب از آن بزرگوار برحمت پروردگار نخواهند بود پس ندائی از مصدر جلال احدیت بآن بزرگوار میرسد که آیا جبرئیل رسانید بتو آنچه را که وحی کرده بودم باو از کتاب و حکمت و علم من آیا همه آنها را رسانده پس رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم عرض میکنند بلی ای پروردگار من رسانید جبرئیل بمن آنچه را که وحی نمودی بسوی او از کتاب و حکمت و علم و همه آنها را از جانب تو بوحی آورده و تبلیغ رسالت تو نموده بسوی من پس ندائی رسد که یا محمد آیا رسانیدی بامت خود آنچه را که جبرئیل بتو رسانید عرض میکند بلی ای پروردگار من رسانیدم آنچه را که وحی نمودی بسوی من بامت خود و مجاهده نمودم در راه تو پس ندا میرسد که کیست شهادتی دهد در حق تو بآنچه گفته عرض میکند پروردگارا تو خودت شاهی از برای من به تبلیغ رسالت و همه ملائکه تو و نیکوکاران از امت من و کفی بک شهیدا پس خوانده میشوند ملائکه و گواهی میدهند از برای رسولخدا بتبلیغ رسالت و پس از آن خوانده میشوند امت آن بزرگوار گفته میشوند که آیا رسانید بسوی شما محمد رسالت و کتاب و علم و حکمت مرا عرض میکنند و شهادت میدهند که آن بزرگوار تبلیغ رسالت از جانب تو فرمود و علم و حکمت ترا بخلائق رسانید آنگاه خطاب میشود بسوی آنحضرت که در میان امت خود کسی را خلیفه و جانشین خود قرار دادی که بعد از تو قیام نماید بعلم و حکمت من و تفسیر نماید از برای امت کتاب مرا و بیان و واضح نماید آنچه را که امت تو در آن خلاف نموده اند عرض میکنند بلی ای پروردگار من خلیفه و جانشین خود قرار داده ام علی بن ابیطالب برادر و وزیر و وصی خود را که بهترین امت من بود نصب کردم او را در زمان حیوة خودم علم از برای امت خود و خواندم ایشانرا باطاعت او و قرار دادم او را خلیفه و جانشین خود در میان امت و امامیکه باو اقتدا نمایند امت من بعد از من تا روز قیامت پس آنگاه خوانده میشود علی بن ابیطالب علیه السلام و گفته میشود باو که آیا وصیت کرد محمد بتو و ترا خلیفه در میان امت قرار داد و نصب نمود ترا علم هدایت از برای امت در زمان حیوة خود و توقائم شدی بعد از او بمقام او عرض میکنند بلی ای پروردگار من بتحقیقکه وصیت نمود بمن محمد و مرا خلیفه خود قرار داد در میان امت و نصب نمود مرا علم هدایت در زمان حیوة خود و چون قبض نمودی روح محمد را بسوی خود انکار نمودند امت حق مرا و با من مکر و حيله نمودند و ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود که مرا بقتل آورند و مقدم داشتند بر من کسانیرا که تو ایشانرا مؤخر داشتی و مؤخر داشتند کسانیرا که تو ایشانرا مقدم داشتی و نشنیدند از من و اطاعت نمودند مرا پس با ایشان مقاتله نمودم تا آنکه بقتل آوردند مرا آنگاه خطاب میشود بآنحضرت که آیا بعد از خود کسیرا خلیفه از برای خود قرار دادی در میان امت محمد که حجت و خلیفه

باشد بر ارض را و بخواند بندگان را بسوی من عرض مینماید بلی ای پروردگار من خلیفه قرار دادم در میان ایشان حسن فرزند خود و فرزند دختر پیغمبر ترا پس خوانده میشود حضرت امام حسن و سؤال میشود از او آنچه سؤال شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آن خوانده میشوند هر یک از امام بعد از امام با اهل عالم او و اتمام حجت میشود بر ایشان پس قبول فرماید خداوند عالم حجت ایشانرا و يقول الله تعالی هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که چون روز قیامت شود جمع نماید حقتعالی خلائق را و اول کسیکه از انبیا خوانده میشود حضرت نوح علیه السلام است و گفته میشود باو که آیا تبلیغ رسالت نمودی عرض کند بلی ای پروردگار من گفته میشود که شاهد و گواه تو کیست عرض میکند سید انبیا حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم پس گام زند در میان خلائق تا آنکه میآید خدمت حضرت سید کائنات و آن بزرگوار بر روی تلی از مشک ایستاده باشد با امیر المؤمنین پس عرض حال بآن سید عالمیان نماید که خدای تعالی از من گواه خواسته است پس حضرت سید انبیا امر فرماید بحمزه سید الشهداء و جعفر طیار علیهم السلام که بروند و شهادتی دهند از برای نوح علیه السلام در تبلیغ رسالت او پس حضرت صادق امر فرمود که در آنروز حمزه و جعفر شهادت دهند از برای جمیع انبیا که ایشان تبلیغ رسالت خود نموده اند راوی خدمت آن بزرگوار عرض کرد که کجاست علی بن ابی طالب علیه السلام که حمزه و جعفر شهادتی میدهند از برای انبیا فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام اعظم شأناً است از آنکه برود و شهادتی دهد مؤلف گوید که از این حدیث شریف و سایر اخبار چنین مستفاد میشود که همه انبیا مانند حضرت نوح علیه السلام سؤال کرده میشوند از تبلیغ رسالت و از همه ایشان شاهد و گواه طلبند و جناب حمزه و جعفر شاهد و گواه باشند در حق ایشان و اولیه حضرت نوح در میان انبیا از برای سؤال از سید انبیا و اوصیاء طاهرین او خواهد بود و بعد از سؤال از انبیا و رسل و ائمه از تبلیغ رسالت و اداء امانت و قیام بآنچه مأمور شده اند از جانب حضرت پروردگار آنوقت شهادتی دهند هر یک از انبیا و اوصیاء و ائمه در حق امتان و تابعین خود و مجلسی علیه الرحمة در بحار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود جمع کرده شوند خلائق و استنطاق نمایند از ایشان و کسی قادر بر تکلم نخواهد بود مگر باذن حقتعالی پس میایستند انبیا و رسل و سؤال کرده میشوند و اینست معنی قول خدای تعالی فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيداً پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شاهد است از برای شهدا یعنی انبیا و رسل چه ایشان شاهد امم خود خواهند بود و فی مجمع البیان فی تفسیر قوله تعالی فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيداً قال ان معنی الایة ان الله تعالی یستشهد یوم القیمة کل نبی علی امته فیشهد لهم و یستشهد نبینا صلی الله علیه و اله و سلم علی امته و فی الکافی بسنده عن علی ابن الحسین علیهما السلام قال اذا کان یوم القیمة و نصب الموازین

و احضر النبيون و الشهداء و هم الائمة يشهد كل امام على عالمه فانه قد قام فيهم بامر الله عز و جل و دعاهم الى سبيل الله و نیز در کافی بسند خود از حضرت صادق عليه السلام در تفسير آيه مذكوره فرموده كه هر امامی شاهد قرن خود خواهد بود و رسولخدا صلي الله عليه و آله شاهد بر ائمه عليهم السلام است و في الصافي عن شواهد التنزيل عن امير المؤمنين عليه السلام في تفسير قوله تعالى وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيَانَا عَنِ بَقُولِهِ لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فرسول الله شاهد علينا و نحن شهداء على خلق الله و حجته في ارضه و نحن الذين قال الله تعالى و كذلك جعلناكم امة وسطا و در اخبار بسياری آنكه امام هر زمانی با اهل زمانش میآورند و هرکسی را كه امام زمان او شهادتی داد بر ایمان او نجات مییابد و منکرین و مخالفین او را بشهادت او بجهنم میبرند و فی کافی فی قوله تعالی هو اجتبیکم ای اختارکم لدینه و ايانا عنی و نحن المجتوبون و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابيکم ابراهيم قال ايانا عنی خاصة هو سماکم المسلمین لیكون الرسول شهيدا علیکم و تكونوا شهداء علی الناس فرسول الله صلی الله علیه و آله الشهدید علينا بما بلغنا عن الله تبارک و تعالی و نحن الشهداء علی الناس يوم القيمة فمن صدق يوم القيامة صدقناه و من کذب کذبناه و قال تعالی یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ و قد ورد الاخبار المتظافرة بان كل امام یجئی يوم القيمة مع اهل زمانه و فی معالم الزلفی عن الرضا علیه السلام يوم ندعو كل اناس بامامهم قال اذا كان يوم القيمة قال الله تعالی الیس عدل من ربکم ان تولوا كل قوم من تولوا قالوا بلی فیقول تميزوا فیتميزون

مقاله ثانیه در سؤال از امام و اتباع ائمه

و قال تعالی وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و قال تعالی لَتَسْتَمُنُّنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ و قال تعالی فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُسِّلَ إِلَيْهِمْ و قال تعالی إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَهُ مَسْئُلاً و استفاد از آیات و اخبار آنكه امور چندیرا سؤال مینمایند از خلائق و احتیاجات چندی حقتعالی در موقف سؤال از بندگان خود مینماید و شیخ طوسی در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده كه از آن بزرگوار سؤال نمودند از تفسیر قوله تعالی قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فرمود كه حقتعالی اتمام حجت مینماید بر بندگان خود در روز قیامت و میفرماید كه آیا عالم بودی یعنی علم بشرایع و سنن من داشته یا نه اگر گوید بلی عالم بودم باحکام و شرایع میفرماید پس چرا بآن عمل نمودی و اگر گوید كه جاهل بآن بودم میفرماید چرا تعلیم نگرفتی كه بآن عمل نمائی اینست حجة بالغه پروردگار بر خلق خود در روز قیامت و در کافی بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است كه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند كه ای معاشر قراء قرآن پرهیزید و خائف باشید از خدای عز و جل در آنچه حمل نمودید از کتاب بدرستیكه من مسئول خواهم بود در روز قیامت و شما نیز سؤال کرده خواهید شد اما من سؤال کرده خواهم شد از تبلیغ

رسالت و شما سؤال کرده خواهید شد از کتاب و سنت من و در بحار از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند چنانکه حق تعالی امر فرموده که احتیاط نمایند در انفس و اموال خود و در مقام دیون گواهان و شهود عدول بگیریید همچنین احتیاط کرده است بر بندگان خود بآنکه شهود عدول قرار داد از برای اعمال ایشان از ملائکه و حفظ اعمال و بقاع زمین و شبها و روزها و ماهها چون شب جمعه و روز جمعه و ماههای رجب و شعبان و رمضان حتی اعضا و جوارح بندگان شهود و گواه بر اعمال او خواهند بود و بالجمله حجت خداوند در روز قیامت در مقام سؤال از بندگان تمام خواهد بود که از برای احدی لسان معذرت نخواهد بود در آنچه عمل نموده از معاصی و لسان معذرت ایشان چنان منقطع خواهد شد که راه چاره ایشان بالمره مسدود خواهد شد و اعظم چیزیکه از آن سؤال کرده میشود ولایت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین است که چون روز قیامت شود نگاه میدارند خلاق را و سؤال میکنند از ولایت اهل بیت طاهرین صدوق ره بسند خود از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود قسم بعزت پروردگار خودم که جمیع امت من هرآینه ایستاده خواهند شد در روز قیامت و سؤال کرده خواهند شد از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و اینست معنی قول خدای تعالی وَ قَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و در روایت دیگر نقل نموده است از ابی سعید خدری که سؤال نمود از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از تفسیر آیه مذکوره فرمود که سؤال کرده میشوند از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ طوسی ره بسند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که چون روز قیامت شود از صراط نمیگذرد مگر کسیکه با او باشد کتابی که در آن نوشته باشد ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی امان نامه باشد که در او نوشته باشد که او دوست علی بن ابیطالب است و اینست معنی قوله تعالی وَ قَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و اخبار وارده در تفسیر آیه شریفه از خاصه و عامه قریب بتواتر بلکه متواتر است چنانکه تفصیل آن در جلد ثانی از کتاب بیان کرده شد و همچنین اخباریکه در تفسیر آیه شریفه لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ وارد شده است که مراد بسؤال از نعیم در روز قیامت محبت و ولایت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است و خاصه و عامه مضمون آنرا بنحو تظافر ذکر نموده اند بلکه در نزد علماء شیعه بر حد تواتر است و سئل عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی ما معنی قوله عز و جل ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ قال علیه السلام النعیم الذی انعم الله به علیکم من ولایتنا و حب محمد و آل محمد صلوات الله علیهم و قد مضی شرح ذلك فی کتاب الامامة بلکه مستفاد از اخبار آنکه سؤال از ولایت در روز قیامت در مواضع عدیده خواهد شد چنانکه در صراط نیز سؤال از آن مینمایند و از جمله چیزهاییکه عباد مسئول از آن خواهند بود نماز است بلکه

نماز مانند ولایت در چند موضع سؤال کرده خواهند شد چنانکه در صراط نیز از آن سؤال خواهند نمود و در بعضی از اخبار آنکه اول چیزی که سؤال از عبد مینمایند در روز قیامت نماز است و ملخص کلام در مقام آنکه موقف سؤال از بندگان در روز قیامت موقف عظیم بلکه اشد هو لا و اعظم موقفا خواهند بود از کثیری از مواقف قیامت و سوال کرده خواهند شد از صلوة که عمود دین است قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم عمود الدین الصلوة و هی اول ما ينظر فيه من عمل ابن آدم فان صحت نظر فی عمله و ان لم تصح لم تنظر فی بقية عمله و در جامع الاخبار روایت نموده که از معصوم سوال نمودند از اول چیزی که حساب از آن مینمایند در قیامت فرمود که اول چیزی که واجب نمود خداوند بر بندگان خود نماز است و آخر چیزی که باقی میماند در نزد موت نماز است و اول چیزی که سوال کرده میشود در قیامت نماز است پس کسیکه جواب از آن گفته است سهل و آسان میشود ما بعد آن و کسیکه جواب از آن نگفته است پس شدید میشود ما بعد آن و قال الصادق علیه السلام ان اول ما سئل عنه العبد اذا وقف بين يدي الله عز و جل الصلوات المفروضات و فی الکافی عن الباقر علیه السلام ان اول ما يحاسب به العبد الصلوات فان قبلت قبل ما سواها ان الصلوة اذا رفعت فی وقتها رجعت الی صاحبها و هی بیضاء مشرقة تقول حفظتني حفظك الله و اذا ارتفعت فی غیر وقتها رجعت الی صاحبها و هی سود ای مظلمة تقول ضيعتني ضيعك الله از جمله خلائق از آن سوال کرده میشوند در روز قیامت در موقف قرآن عظیم است که از حق قرآن سوال چیزهائی کرده میشوند که آیا اقامه بحقوق قرآن که اعظم حجت پروردگار است نموده اند یا نه و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم توصیه نموده و فرموده انی تارك فيکم الثقلین کتاب الله و عترتی و من تمسك بهما نجی فلن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در اخبار متواتره از خاصه و عامه رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم فرمودند که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان شما میگذارم که اگر بآن دو متمسک شوید گمراه نخواهید شد هرگز و از هم جدا نشوند تا سر حوض کوثر بر من وارد شوند و یکی از آن بزرگتر است و آن کتاب خداست و دیگری عترت من پس نظر کنید و به بینید که چگونه حرمت آن دورا نگاه داشتید و در حدیث دیگر فرمود که در روز قیامت حقتعالی خطاب فرماید بقرآن که بعزت و جلال خودم قسم که امروز گرامی دارم هر که ترا گرامی داشته و خوار نمایم هر که ترا خوار نموده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر که بخواند قرآنرا و گمان کند که کسی را از آن بهتر عطا شده پس بتحقیق که حقیر شمرده است چیزی را که خدا آنرا عظیم شمرده و تعظیم نموده است چیزی را که خدا آنرا حقیر شمرده و حضرت صادق علیه السلام فرمود که سه چیز است که در روز قیامت شکوه خواهند نمود از مردم یکی قرآنی که بر آن غبار نشسته باشد و خوانده نشود و دیگری عالمی که از او مسائل دین نپرسند و یکی مسجدی که در آن نماز نکنند و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم

در خطبه وداع فرمودند هر که قرآن را بخواند بریاء و طمع از مردم ملاقات کند خدا را در روز قیامت در حالتیکه بر روی او هیچ گوشتی نباشد و قرآن بر پشت گردن او زنده تا او را وارد جهنم نماید و هر کس بخواند قرآنرا و بآن عمل نکند کور محشور شود پس گوید خدایا چرا مرا کور محشور کردی و حال آنکه من در دنیا بینا بودم فرماید که همچنین نابینا بودی آمد ترا آیات ما پس ترك و فراموش کردی آنرا پس امروز از ما رحمت ما فراموش شوی آنگاه امر فرماید او را بسوی جهنم و فرمود که در درجه یهود و نصاری باشد کسیکه کتاب خدا را پشت نماید یعنی عمل بآن ننماید و فرمود عذاب صنایع کنندگان قرآن در روز قیامت اشد است از عذاب بت پرستان و بسا قرآن خوان است که قرآن او را لعنت کند بترك عمل و یا بغلط و یا بغنا و در وصیت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم است که بر توباد بقرآن خواندن و دانستن و عمل بآنچه در آنست و شب بیداری بآن و تلاوت آن در شب و روز پس بتحقیق که آن عهدیست و نامه ایست از خداوند بسوی بندگان پس واجبست بر هر مسلمانی که در هر روز نظر نماید بعهد خدا اگر چه پنجاه آیه باشد و از جمله سوالاتی که در روز قیامت از بندگان میشود سوال از محارم الله است بنحو عموم پس سوال کرده میشوند از محرمات الهیه که خداوند عالم آنرا حرام کرده است و در مجمع المعارف بروایت ابن مسعود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است که هر کس پرده از محارم الهیه دریده و بی توبه از دنیا برود هزار سال در مواقف سوال با شدت و محنت ایستاده باشد و شاید سوال از عموم محرمات غیر از سوال از خصوصیات بعضی از محرمات کبیره باشد که از آنها مخصوصا سوال مینمایند و در حدیث نبوی آنکه پروردگار عالمیان غیور است و غیرتش از هر سلطان غیوری بالاتر است و از کمال غیرتش حرام نموده فواحش و محارم را و او از برای هر یک حدودی مقرر فرموده پس سزاوار حق است بر ملک قهار که انتقام کشد از کسانی که پروا نکرده و مخالفت و سرکشی پروردگار عادل جبار نموده است و در مقابل احسانها و نعمتهای الهی و الطاف نامتناهی پروردگار جل جلاله هیچ شرم و حیا نکرده و هتک حرمت فرمان او نموده و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که حقتعالی نظر رحمت نمیکنند بر بنده که ترك فریضه از فرایض الهیه نماید و یا مرتکب کبیره از کبایر شود و در اخبار وارد است که کوچکی گناه را نظر ننمائید بلکه نظر نمائید بعظمت و جلال و بزرگواری پروردگار که ترا از آن نهی نموده است و از این جهت است که جمعی از علماء گناه صغیره قائل نیستند و همه گناهان را کبیره میدانند و مراتب آنرا مختلف میدانند بشدت و ضعف و در اخبار است که بعضی از گناهان است که اگر کسی مرتکب آنشود حق تعالی قسم بذات مقدس خود یاد نموده که آن بنده را نیامرزد و هر چه عمل نماید از اعمال صالحه و حق تعالی آنرا مستور نموده است در میان گناهان و معین نفرموده که کدام گناه است که موجب چنین غضب خدای تعالی خواهد بود نظیر

ليلة القدر و ساعت يوم جمعه که مستور است در میان لیالی و ساعات و سر پنهان بودن آن گناه آنست که بنده از خواب غفلت بیدار شود و از جمیع معاصی و محارم الهیه در حذر باشد و اجتناب نماید تا آنکه در آنگناه مستور واقع نشود و در معصیت آن گناه مستور گرفتار نشود چنانکه سر مستور بودن ليلة القدر و ساعت يوم جمعه نیز آنستکه بنده سعی نماید در همه ساعات روز جمعه و لیالی قدر تا ادراک آن لیل و آن ساعت نماید و سبب شود از برای مغفرت او که از عذاب و نعمة روز جزا بالمره آسوده شود بمنه و کرمه و در مجمع المعارف چنین روایت کرده است که در حدیث صحیح است که چون اراده کنی گناهی را پس ممکن آنرا که بسا مطلع شود بر تو خداوند در آنحال و فرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که هرگز نیامرزم ترا و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در حدیث قدسی که حقتعالی میفرماید که هر بنده که اطاعت من کند و انگذارم او را بغیر خودم و هر بنده که نافرمانی من کند و انگذارم او را بخودش و پروا ندارم که در کدام وادی هلاک شود و فرمود که خداوند میفرماید هر که مرا شناسد و نافرمانی من کند مسلط کنم بر او کسیرا که مرا نشناسد و شب و روز از جانب خداوند ندا میرسد که ای بندگان من باز ایستید از محارم و گناهان که اگر نبود حیوانات چرنده و اطفال شیرخوار و پیران خمیده با نماز هر آینه میریختم بر شما عذابرا ریختن شدیدی پس ای بنده از خدا بترس و چنان بدان که گویا او را میبینی و اگر تو او را نه بینی او ترا میبیند و اگر گمان کنی که او ترا نمیبیند کافری و اگر میدانی که در همه حال ترا میبیند و تمامی احوال ترا میداند و در حضور او معصیت میکنی پس او را از جمیع نظرکنندگان کمتر شمرده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید نیست بنده که چهل پرده بر او پوشیده باشد تا چهل گناه کبیره کند پس تمام پرده ها از او دریده شود پس بملئکه حفظه گوید که او را ببالهای خود بیوشانید پس قبیحی نگذارد که مرتکب نشود آنگاه ملائکه حفظه گویند خدایا این بنده هیچ گناهی را ترک نمیکند و ما را شرم میآید پس فرماید بالهای خود را بردارید پس آن بنده رسوا شود در میان آسمان و زمین و در حدیث صحیح وارد شده در تفسیر آیه شریفه وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا آگاه باش بخدا قسم که عملهایی را که خدای تعالی باطل و هباءً مَّنْثُورًا مینماید پاکیزه تر از جامه های مصری باشد و لکن حرام که رو میداد و فروگذار نمینمودند و بمقتضای قوله تعالی إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا آنکه سؤال کرده خواهند شد در روز قیامت از هر چیزی که بآن مکلف شده اند از او امر و نواهی و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سؤال نمودند از آن بزرگوار در تفسیر آیه مذکوره فرمود یَسْئَلُ السَّمْعُ عَمَّا سَمِعَ وَ الْبَصَرُ عَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ وَ الْفُؤَادُ عَمَّا عَقَدَ عَلَيْهِ وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي تَفْسِيرِ الْآيَةِ يَسْئَلُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِيمَا اسْتَعْمَلُوهُا وَ كَذَلِكَ فِي فُصُولِ سَابِقِهِ أَخْبَارَ بَابِ

معنی که از عمر آدمی سؤال میکنند که در چه چیز آنرا فانی کردی و از جسد او سؤال نمایند که در چه چیز آنرا کهنه کردی و از مال او سؤال کنند که از کجا کسب کرده و در چه مورد صرفنموده و از محبت اهل بیت از او سؤال نمایند پس بنابراین مسئول خواهد بود در مقام سؤال از عقاید دین خود و از حقوق حضرت حقیسبحانه و تعالی از واجبات و فرایض و از خصوص محرمات چون زنا و لواط و شرب خمر و اکل ربا و نظر بنامحرم و هوای نفس و حب دنیا و شهادت باطل و غیبت و نیمه و کذب و فحش و قتل نفس و از حقوق ناس چون حقوق والدین که اعظم حقوقست و حق اهل و عیال خصوصاً بمقتضای آیه شریفه قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارَةُ باید شخص اداء حقوق ایشانرا بنماید و آداب شرعی و تکالیف الهیه از واجبات و محرمات بایشان بیاموزد و یا بمباشرت یا امر بتعلیم و تعلم بآن نماید و فی مجمع البیان فی تفسیر الایة و المعنی قُوا أَنْفُسَكُمْ النار بالصبر علی طاعة الله و عن معصيته و عن اتباع الشهوات و قُوا أَهْلِيكُمْ نَاراً بدعائهم الی الطاعة و تعلیمهم الفریض و نهیهم عن القبایح و حثهم علی الخیرات و فی الکافی عن الصادق علیه السلام لما نزلت هذه الایة جلس رجل من المسلمین ینکی و قال عجزت عن نفسی کلفت اهلی فقال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم حسبک ان تامرهم بما تامر به و تنهاهم عما تنهی عنه نفسک و فی الصافی عن القمی قیل له هذه نفسی اقیها فکیف اقی اهلی قال علیه السلام تامرهم بما امر الله به و تنهاهم عما نهاهم عنه فان اطاعوه کنت قد وقیتهم و ان عصوک کنت قد قضیت ما علیک و از جمله حقوق ناس که شخص در روز قیامت مسئول از آن خواهد بود حقوق اخوان مؤمنین خصوصاً صله ارحام و خصوص حق جیران و همسایگان و اداء تکلیف امر بمعروف و نهی از منکر است سبحان الله آدمی چه قدر گرفتار است در روز رستخیز و چه قدر مشکل است از گذشتن عقبات آنروز مگر آنکه خداوند بفضل و کرم خود رحم نماید بر بندگان خود که زودتر شفعا محشر دستگیری بنده عاجز فقیر سراپا تقصیر بنمایند اللهم انا نستجیر بك من احوال تلك العقبات فارحمنا بمحمد و آله الطاهرین صلواتک علیهم اجمعین

فصل سیزدهم در صراط و حقیقت آنست

اشاره

و هیچ عقبه از عقبات قیامت اعظم هولاً و اشد خوفاً از عقبه صراط که جسر جهنم است نمیشد و تفصیل آن در چند مقاله بیان خواهد شد

مقاله اولی در بیان معنی صراط است

و آن بحسب لغت بمعنی طریق است و فی القاموس الصراط بالكسر الطریق او الطریق المستوی الذی لا اعوجاج فیہ کما فی المجمع و بحسب شرع در احادیث و اخبار اطلاق بر معانی عدیده شده است اول آنکه صراط عبارتست از طریق بسوی معرفت پروردگار و قال الصادق علیه السلام الصراط هو الطریق الی معرفة الله عز و جل و صراط مستقیم در معرفت باری تعالی که در آن اعوجاجی نباشد آنستکه بحسب اعتقاد مستقیم باشد در طریق معرفت پروردگار در مراتب توحید اربعه که آن توحید در مقام ذات و توحید در مقام صفات و توحید در مقام افعال و توحید در مقام عبادتست اولاً ذات

اقدس پروردگار را منزّه بداند از آنکه از برای او شریکی قائل باشد در مرتبه ذات و تعدد در مرتبه ذات قائل نباشد و ترکیب و اختلاف احوال در مرتبه ذات بهر نحویکه بوهیم در میآید قائل نشود و قال الله تعالی لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ إِلَّا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ و ثانیاً معتقد باشد بتوحید در صفات که آنرا عین ذات مقدس پروردگار خود بداند و دوئیت در صفات او قائل نباشد و ثالثاً معتقد باشد که فعل حق سبحانه و تعالی منزّه از عیب و نقص است و همه افعال او بر طبق حکمت و مصلحت است و شریکی در افعال از خلق و رزق و امامت و احیاء و غیر آن نمیباشد و رابعاً آنکه در مقام عبادت پروردگار شریکی در عبادت او قرار ندهد و عمل خود را خالص نماید از برای تقرب بسوی حضرت حق و کسی را شایسته آن نداند که بر سبیل استقلال یا بنحو اشتراك آنرا مقصد عبادت خود قرار دهد فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و قلب خود را خالص نماید از برای پرستش معبود بحق و دور نماید از خود شرك ظاهری و باطنی از ریاء و سمعه و نحو آن و مراتب اربعه از توحید را از راه آن تحصیل نماید و مجرد تقلید و ظن و تخیل را در معرفت پروردگار پیشنهاد خود ننماید و در عقب سر هر گوساله که صدا بلند نماید راه نرود بلکه عقل و کتاب خدا و سنت سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلّم و اخبار اهلیت صلوات الله علیهم اجمعین را پیشنهاد راه معرفت خود قرار دهد و از این راه تحصیل معرفت الله نماید تا از ورطه هلاک نجات یابد و صراط باینمعنی بحسب واقع ارق از شعر واحد از سیف و احراز نار است اگر کسی نیک تأمل در آن نماید و اکثر کسان که مدعی معرفتند از فرقه ناجیه خصوصاً فی زماننا هذا اگر هلاک شوند و در وادی تیه و ضلالت گرفتار شوند باعتقاد آنکه سلوک نموده اند راه معرفت پروردگار را در همین مقام است که در پی صدای هر ناعقی بلند شده اند و قواعد و اصولی را اختراع نموده اند که عقل و شرع هر دو بریء از آن عقایداند اعاذنا الله من ذلك و جمیع المؤمنین پس کسی که در صراط مستقیم حضرت پروردگار بر سبیل استقامت سلوک ننماید و باعوجاج مشی کند برخلاف طریقه حقّه محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله و سلّم مشی نموده است که آن شاهراه هدایت و شارع مقدس اعلام هدایت آنرا بلند نموده و عقل سلیم را شاهد و گواه آن قرار داده البته چنین کسی در صراط جهنم که جسر موعود است بلغزد و بر رو در آتش جهنم سرنگون شود و مخلد در آن شود که ابداً خلاصی از برای او نباشد و در زمره کفار و با کفار محشور است معنی دوم از برای صراط آنکه صراط عبارت از دین قویم و شرع مبین است و معنی صراط مستقیم و استقامت در دین است که آنشخص مستقیم باشد در دین خدا که عبارتست از اوامر و نواهی پروردگار که مقام تکلیف عباد است و مستقیم باشد بآنچه خدای تعالی بآن امر فرموده است از اوامر شرعیه در مقام امتثال و مستقیم باشد بآنچه نهی کرده است از نواهی شرعیه باجتناب از آن و عدم مخالفت و باینمعنی تفسیر شده قوله تعالی

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ اى الدين الحق الذى لا يقبل الله عن العباد غيره و فى حديث آخر و صراط مستقيم دين واضح و باين معنى نیز تفسير شده قوله تعالى وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ وَ چون اين آیه مبارکه نازلشد سيد انبيا صلى الله عليه و اله و سلم خطي کشيدند مستقيم و از دو جانب آن خطوطي غير مستقيم کشيدند پس فرمودند اي گروه اصحاب من هيچ دانستيد منظور من چه بود عرضکردند که خدا و رسول او بهتر ميدانند پس فرمود خط مستقيم راهيست که من ميروم و اين خطوط از دو طرف راهيست که اهل ضلالت ميروند پس هرکس براهی که من ميروم رفته باشد پس بمن ملحق ميشود و هرکس از خط بيرون رفته است از من دور ميشود و هرگز بمن نخواهد رسيد هرچه ميرود دورتر ميشود پس صراط مستقيم شرع اقدس نبوي و دين قويم آن بزرگوار است و اين صراط نمونه از صراط آخرتست پس اگر خواهی بدانی که چگونه خواهد بود گذشتن از صراط پس نظر کن بحال خود و بين که چگونه رعايت ميکنی شرع شريف اقدس نبوی را و اهمال شرعيه تو بر چه نسق است و حضرت صادق عليه السلام فرمود در تفسير آيه شريفه اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ يعنى ارشدنا للزوم الطريق المؤدى الى محبتك و المبلغ لدينك المانع من ان نتبع اهلنا فنعتب او ناخذ بارائنا و نهلك و صراط مستقيم دين واضح و فى بعض النسخ و المبلغ الى جنتك يعنى پروردگار راه نمائی کن ما را با آن راهی که مؤدى ميشود بسوى محبت و دوستی تو و بکشاند ما را بسوى دين تو يا بسوى جنت تو که مانع شود ما را از اختيار نمودن و متابعت کردن هوای نفس و شهوات نفسانيه که بتعب اندازد ما را و يا آنکه بآراء خود سلوک نمائيم که موجب هلاکت ما گردد و راه باطل را اخذ نمائيم و فى الصافي عن امير المؤمنين عليه السلام فى تفسير اهدنا الصراط المستقيم يعنى ادم لنا توفيقك الذى اطعناك به و فى رواية اخرى عنه عليه السلام الصراط المستقيم فى الدنيا ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصير و استقام و فى تفسير العسكري عليه السلام فاما الصراط المستقيم فى الدنيا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصير و استقام و لم يعدل الى شيء من الباطل و سلوک طريق مستقيم دين خدا نیز امريست بسيار صعب و مستصعب و لابد است از استقامت در دين خدا بعد از اصلاح تكاليف ظاهريه از امثال اوامر و نواهي شرعيه از اصلاح باطن و مجاهده بانفس اماره که جهاد اكبر است و اصلاح سريره و تهذيب نفس از رذائل صفات و حالات ذميمه و متحلى نمودن خود را بمحامد آداب و صفات حميده که خارج باشد از طرفى افراط و تفریط و پر واضح است که سلوک صراط باينمعنى در دنيا نیز احد از سيف و احر از نار و ارق از شعر است و رسيدن باينمقام بسيار مشکل است مگر کسی که لطف الهی شامل حال او شود و از اينجهت است که چون آيه شريفه فَاسْتَقِيمْ كَمَا أُمِرْتَ نازلشد سيد انبيا صلى الله عليه و اله و سلم فرمود شيبتي هود و عن ابن عباس ما نزلت آية كانت اشق علي رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم من هذه الاية و لهذا قال شيبتي هود و فى

الصفی فاستقم كما امرت علی جادة الحق غیر عادل عنها و هی شاملة للعقاید و الاعمال معنی سیم آنکه صراط عبارتست از امام مفترض الطاعة و صراط حقیقی نفس امیر المؤمنین علیه السلام است و ائمه از اولاد او هر یک صراط مستقیم و طریق مستوی اند قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الصراط الممدود بین الجنة و النار شیخ صدوق علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود صراط دو صراط است صراط در دنیا و صراط در آخرت اما صراط در دنیا پس آن امام مفترض الطاعة است کسیکه شناخت او را و اقتداء نمود باو و باو هدایت یافت میگردد از صراط در آخرت که جسر جهنم است و کسیکه نشناخت او را در دنیا پس میلغزد قدم او در آخرت بر جسر جهنم که صراط آخرت است و میافتد در جهنم و روی الصدوق عن علی بن الحسین علیهما السلام قال نحن ابواب الله و نحن الصراط المستقیم و نحن عیبة علمه و نحن تراجمة و حیه و نحن ارکان توحیده و نحن موضع سره و عنه بسنده عن الصادق علیه السلام قال الصراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلام و عنه عن الباقر علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی وَاَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ قال آل محمد صلوات الله علیهم الصراط الذی دل علیه و الاخبار بهذا المعنی کثیر جدا و قد نقلناها بطولها و فی کتاب الامامة معنی چهارم آنکه صراط عبارتست از ولایت و معرفت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فولایة الائمة و معرفتهم الصراط و روی الصدوق بسنده عن الباقر علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی وَاَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ قال تدری ما یعنی بصراطی مستقیما قلت لا قال ولایة علی و اوصیائه و فی روایة اخرى عنه بسنده عن الباقر علیه السلام قال اوحی الله الی نبیه فاستمسک بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم انک علی ولایة علی و فی روایة اخرى و فی تفسیر قوله تعالی وَاِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ انک لتامر بولایة امیر المؤمنین علیه السلام و فی الکافی بسنده عن ابی الحسن علیه السلام قال قلت افمن یمشی مکبا علی وجهه امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قال ان الله ضرب مثلا من صاد عن ولایة علی کمن یمشی علی وجهه لا یمشی سویا علیه و جعل من تبعه سویا علی صراط مستقیم معنی پنجم آنکه صراط عبارتست از اسلام و آن مروی از ابن عباس و جابر است معنی ششم آنکه صراط عبارت است از کتاب خدا چنانکه مرویست از حارث اعور از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود صراط کتاب خداست و فی مجمع البیان قیل فی معنی الصراط وجوه احدها انه کتاب الله و هو المروی عن النبی و عن علی و عن ابن مسعود و ثانیها الاسلام و هو المروی عن ابن عباس و جابر و ثالثها انه دین الله الذی لا یقبل عن العباد غیره و هو عن محمد بن الحنفیة و رابعها انه النبی صلی الله علیه و اله و سلم و الائمة القائمون مقامه و هو المروی فی اخبارنا و الاولی حمل الایة علی العموم حتی یدخل جمیع ذلك فیه لان الصراط المستقیم هو الدین الذی امر الله به من التوحید و العدل و ولایة من اوجب الله طاعته و معنی هفتم آنکه صراط عبارت

قوم مثل الزحف و يجعل الله على المؤمنين عربضا و على المذنبين رقيقا شيخ صدوق ره و مجلسی نیز در بحار از تفسیر امام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون آیه شریفه و جیء یومئذ جهنم نازل شد سؤال کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تفسیر آن فرمود که خبر داد مرا روح الامین جبرئیل که چون در قیامت جمع نماید حق سبحانه و تعالی لا اله غیره اولین و آخرین را در عرصه قیامت امر فرماید که بکشند جهنم را بجانب صحرای محشر و میآورند ملائکه های غلاظ و شداد جهنم را که هزار مهار داشته باشد و هر زمامیرا هزار ملائکه غلاظ و شداد میکشند و جهنم را نعره و زفیری باشد که اگر نه آن بود که حکم خداوند است که باید حساب خلاق رسیده شود هر اینه از شدت خروش و هیبت او جانها از بدنها مفارقت میکرد پس از آن بقدر عنق و گردنی از جهنم بیرون میآید و احاطه میکند تمام خلاق را مانند حلقه انگشتر که راه گریزی از برای احدی نباشد نه از برای نیکان و نه از برای فجار و اهل طغیان پس نیمایند بنده از بندگان چه انبیا و چه ملائکه و چه غیر ایشان مگر فریاد نمایند که رب نفسی نفسی مگر تو ای سید انس و جان که میفرمائی رب امتی امتی و بعد از آن گذاشته میشود صراط که جسر جهنم است بر روی آن و آن ارق از شعر و احد از شمشیر است و بر وی سه قنطره است یکی امانت و رحم است دویمی نماز است سیمی عدل پروردگار است پس امر میشود که خلاق از آن عبور نمایند پس حسس مینمایند ایشانرا رحم و امانت و اگر از آن نجات یافتند حسس مینمایند ایشانرا نماز و اگر از آن نجات یافتند میرسند بقنطره سیم که مقام عدل پروردگار است و مردم عبور مینمایند از روی صراط که بعضی بپای خود آویخته شوند و میریزند در جهنم مانند پروانه که خود را باآتش زند و ملائکه فریاد میکنند که یا حلیم اغفر و اصفح بفضلك و سلم و سلم و من کلام رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لامیر المؤمنین علیه السلام یا علی انت اول من ینشق عنه القبر معی و انت اول من یقف علی الصراط معی و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و اعلموا ان مجازکم علی الصراط و مزالقم دحضته و اهاویل زلله و المزالقم جمع المزلقم و هو الموضع الذی لا یثبت علیه القدم و الدحض الزلق و من کلامه علیه السلام و السموات مطویات بیمینه کطی السجل للکتب و العباد علی الصراط و جلت قلوبهم یظنون انهم لا یسلمون و روی الصدوق فی کتاب فضایل الشیعة باسناده عن الباقر علیه السلام عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم حبی و حب اهل بیتی نافع فی سبع مواطن اهو الهن عظیمه عند الوفاة فی القبر و عند النشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط و فی البحار نقلا عن کتاب بیان فیاکتب الرضا علیه السلام للمأمون و تؤمن بعذاب القبر و منکر و نکیر و البعث بعد الموت و المیزان و الصراط و ایضا فی البحار نقلا عن الكنز عن محمد بن موسی باسناده الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اذا کان یوم القیمة امر الله مالکا ان یسعر النیران السبع و یامر الرضوان ان یزخرف الجنان الثمان

و يقول يا ميكائيل مد الصراط على متن جهنم و يقول يا جبرائيل انصب ميزان العدل تحت العرش و يقول يا محمد قرب امتك للحساب ثم يامر الله ان يقعد على الصراط بسبع قناطر طول كل قنطرة سبع عشر الف فرسخ و على كل قنطرة سبعون الف ملك يسئلون عن هذه الامة نسآوهم و رجالهم فى القنطرة الاولى عن ولاية امير المؤمنين و حب اهل بيت محمد عليهم السلام فمن اتى به جاز القنطرة الاولى كالبرق الخاطف و من لم يحب اهل بيته سقط على ام راسه فى قعر جهنم و لو كان معه من اعمال البر عمل سبعين صديقا و فى البحار عن مصباح الانوار للشيخ ابي جعفر الطوسى ره باسناده عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم اذا كان يوم القيامة جمع الله الاولين و الاخرين فى صعيد واحد و نصب الصراط على شفير جهنم فلم يجز عليه الا من كان معه براءة من على بن ابيطالب عليه السلام و عنه فى الكتاب المذكور عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله اذا كان يوم القيامة افق انا و على بن ابيطالب و بيد كل واحد مناسيف فلا يمر احد من خلق الله الا سئلناه عن ولاية على فمن كان معه شىء منها نجى و فاز و الا ضربنا عنقه و القيناه فى النار و فى رواية اخري عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال اتانى جبرئيل فقال ابشرك يا محمد بما تجوز على الصراط قال قلت بلى قال تجوز بنور الله و يجوز على بنورك و نورك من نور الله و يجوز امتك بنور على و نور على من نورك و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور و شيخ صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقاد ما يعنى شيعه آنكه صراط حق است و آن جسر جهنم است كه بايد خلائق از آن مرور نمايند قال الله عز و جل **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا** و شيخ مفيد عليه الرحمه فرموده كه صراط در لغت بمعني طريق است و از اين جهت است كه دين اسلام را طريق گویند بجهت آنكه دين طريق بسوى ثواب است و طريق در روز قيامت چنانكه در خبر است مانند جسريست كه مردم از آن مرور مينمايند و آن صراطى است كه رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم در يمين آن و امير المؤمنين عليه السلام در يسار آن ايستاده باشند و ندا از جانب پروردگار بايشان رسد كه **أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ** و در خبر است كه كسى از صراط عبور نمينمايد مگر آنكه با او باشد براتى از امير المؤمنين عليه السلام و در شرح ميثم آنكه هر كس قائل باشد بمعاد جسمانى قائل است كه صراط جسرى است كه بر روي جهنم كشيده ميشود كه خلائق از آن عبور مينمايند خلافا للحكماء و مجلسي عليه الرحمه در حق اليقين چنين ذكر کرده است بدانكه از ضروريات دين كه ايمان بآن بايد آورد صراط است و آن جسري است كه بر روي جهنم ميكشند و تا كسى از آن نگذرد داخل بهشت نميشود و در روايات معتبره از خاصه و عامه وارد شده است كه صراط از موباريكتر و از شمشير برنده تر و از آتش گرم و سوزنده تر است و مؤمنان خالص باساني از آن ميگذرند مانند برق جهنده و بعضى بدشواري از آن ميگذرند اما نجات ميبابند و بعضى از عقبات آن بجهنم ميافتند و چون دانستى

معنى صراط در آخرت را فاعلم ان ظاهر ما يترائي من كلمات اهل الحكمة انهم يؤلون تلك الاخبار الواردة فى باب الصراط بل ما ورد من تطاير الكتب ونحوها ولا يقولون بان الصراط فى الآخرة هو الذي يستفاد من ظواهر الاخبار بل له معنى آخر وراء ذلك ويقولون بان الصراط فى الآخرة عبارة عن الوسط الحقيقي بين الاخلاق المتضادة كالسخاوة بين التبذير والبخل والشجاعة بين التهور والجبن والاقتصاد بين الاسراف والتقصير والتواضع بين التكبر والمهانة والعفة بين الشهوة والخمود والعدالة بين الظلم والانظام فالواسط بين هذا والا طرف المتضادة هى الاخلاق المحمودة ولكل واحد منها طرفا افراط وتفریط هما مذمومان وتحقیق ذلك عندهم ان كمال الانسان فى التشبه بالملئكة وهم منفكون عن هذه الاوصاف المتضادة وليس فى امكان الانسان انفكاك عنها بالكلية فغاياته التبعاد عنها الى الوسط تباعدا يشبهه الانفكاك عنها فالصراط المستقيم هو الوسط الحق الذى لا ميل له الى احد الجانبين وهو ارق من الشعر وقال صدر المتألهين فى العرشية بعد نقل جملة ما ورد من الاخبار فى باب الصراط بان تلك الاخبار متوافقة المعانى والبواطن وبيان ذلك على سبيل الاشارة والاجمال ان للنفس الانسانية من مبدء حدوثها الى منتهى عمرها الدنيوى انتقالات النفسانية وحركات جوهرية فكل نفس صراط الى الآخرة بوجه فالنفوس صراطات الى العاقبة بعضها مستقيمة وبعضها منحرفة وبعضها منكوسة وذلك بحسب القوتين العملية والنظرية فالاول عبارة عن تحصيل العدالة وملكة التوسط فى الاستعمال العملي القوى الثلاثة الشهوية والغضبية والوهمية بين الافراط والتفريط لنلا- يكون فاجرا ولا- خاملا بل عفيفا ولا يكون متهورا او جبانا بل شجاعا ولا يكون جربزا ولا ابله بل حكيما لتحصل من تركيب هذه الاوساط هيئة اذعانية انكسارية للقوى وهيئة استعلائية للروح عليها والتوسط بين اطراف الشديدة بمنزلة الخلو عن جنسها فتبصر النفس كانها لا مرتبة لها من الصفات النفسانية التعليقية ولا مقام لها فى الدنيا والثانى عبارة عن مرور النفس بقوة النظرية وعقله العلمى على مراتب الموجودات والاطوار الحسية والنفسية والعقلية وخرجها من مكامن الحجب والغواشى الى اضوية افضية الانوار الالهية انتهى ملخصا وقال فى مفاتيح الغيب فى معنى الصراط بان لكل شيء حركة ذاتية وتوجهها غريزيا الى الله سبحانه وتعالى وللانسان مع تلك الحركة الكمالية الجبلية حركة ارادية دنية الي ان قال وقوله تعالى وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا اى مروا على الصراط الآخرة مستويا من غير انحراف وميل وتحقیق ذلك ان كمال الادمى فى المشابهة بالملئكة وهم منفكون عن الاوصاف المتضادة وليس فى قدرة البشر الانفكاك وان ينفك عنها بالكلية ما دام فى الدنيا فكلف الله عباده بما يشبه الانفكاك وان لم يكن حقيقة الانفكاك وهو التوسط فان التوسط بين الضدين كانه بمنزلة الخالى عنهما وكلا جانبي هذا الصراط الجحيم ولهذا قيل اليمين والشمال مضلة وهذا الصراط يظهر فى القيامة على الابصار على قدر نور المارين عليه

من السرعة و البطوء و الدقة و القصر و الطول و قال في الاسفار مثل ما قال في الكتابين اقول ما ذكره من معني الصراط في الاخرة مخالف لظواهر النصوص الواردة في الباب و مخالف لما اعتقد به الشيعة من ان الله تعالى يوضع على فوق جهنم جسرا ممدودا له عقبات يحبس العباد فيها و يستلهم عن الامور التي سيجئي ذكرها من الصلوة و الرحم و الامانة و امثال ذلك و الصراط عند علماء الشيعة جسم ممدود على جهنم لا بد للعباد من المرور عليه بالحس و العيان لا مجرد التخيل الذي يترائي في النظر و الخيال كما يظهر من كلماته في الاسفار و ساير كتبهم في تحقيق ذلك المقام و قد قال في الاسفار فهو اي الصراط في هذه الدار كساير امور الاخرية غايبة عن الابصار مستورة على الحواس فاذا انكشف الغطاء بالموت و رفع الحجابات عن قلبك تشاهده و يمد لك يوم القيامة كجسر محسوس على متن جهنم اوله الموقف و آخره على باب من ابواب الجنة يعرف ذلك ممن يشاهده و يعرف انه صنعتك و بناؤك و يعلم حينئذ انه كان في الدنيا جسر ممدود على متن جهنم طبيعتك و قال بمثل ذلك في مفاتيح الغيب و الحاصل ان ما ذكره في معني الصراط هو احد المعاني للصراط في الدنيا كما ذكرنا ان للصراط في الدنيا معاني عديدة و السلوك في دار الدنيا بما جعله الله تعالى صراطا فيها يوجب نجاة العباد في صراط الاخرة اي الجسر الحسى الممدود على متن جهنم لا ان هذا هو بعينه صراط الاخرة و انه يترائي في نظر الانسان و يتخيل بانه جسر ممدود على نار الطبيعة فعلى ما يتولونه فليس جهنم في الاخرة الا جهنم الطبيعة و ليس فيها الا نار الطبيعة و ان كان لا يبعد عن مذاقهم تاويل جميع ذلك كما انهم في باب تطائر الكتب كما شرحنا لك ذكره في الفصول السابقة يتكلمون بمثل ذلك و يقولون بان معني تطاير الكتب في القيامة ان يلتفت الانسان الى صفحة باطنه و حقيقة قلبه و هذا هو معني قوله تعالى وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و المقصود مجرد التنبه على ما يقولون في امثال تلك المقامات و الافحن قد فرغنا عن بطلان آرائهم في مسألة المعاد في مقدمات الكتاب فلا حاجة لنا الى التظويل و الاطناب بنقل كلماتهم و تصفح آرائهم مما يقولون و يتعمدون في تاويل النصوص و ظواهر الايات و الاخبار مع انه لا- مسرح للعقل في خصوصيات المعاد فلنرجع الى ما كنا فيه

مقاله ثالثه در بيان كيفيت عبور خلائق از صراط و عقبات هولناك آن

و بروايت ابن مسعود از حضرت امير المؤمنين عليه السلام آنکه بعد از سنجیدن اعمال عباد در ميزان امر ميشود ببردن خلائق بسوى پل صراط که کشيده شده است بر بالای دوزخ تا بجانب بهشت که از موباريکتر و از شمشير تيزتر است و فرو رفته است در جهنم بقدر چهل هزار سال و زبانه آتش بدو طرف آن کشيده ميشود و هفت جسر است و در هر کدام عقبه ايست و سه هزار سال راه است هزار سال فراز و سربالا و هزار سال نشيب و سرازير و هزار سال راست و اينست معني قول خداي تعالى إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ يعنى پروردگار تو در کمين گاه گناه کاران است و در حديث حضرت باقر عليه السلام آنکه چون نازلشد آيه وَ جُوهٌ يَوْمَئِذٍ بجهنم

تفسیر آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند حضرت فرمود که جبرئیل بمن خبر داد که خداوند جلیل اولین و آخرین را در محشر جمع نماید پس امر فرماید تا جهنم را بمحشر در آورند و آنرا بکشند بهزار مهار و هر مهار را صد هزار ملائکه غلاظ و شداد گرفته باشند و جهنم از روی خشم بر گناهکاران فریاد کند و حمله نماید و چون بآن صحرا درآید زفیری کشد که اگر خداوند حفظ نکند همه اهل محشر از شدت آن هلاک شوند آنگاه گردن کشد که تمام اهل محشر را فرو گیرد و در آنحال نماند هیچ بنده از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و سایر ناس مگر آنکه همه فریاد برآورند نفسی نفسی و تو یا محمد فریاد برآوری امتی امتی پس صراط را بر روی جهنم گذارند و از دم شمشیر تیزتر باشد و در آن سه قنطره است یکی صله رحم و امانت دویم نماز و سیم عدل پروردگار در مظالم عباد آنگاه امر نماید که مردم از صراط بگذرند پاره را رحم نگاه دارد اگر قطع رحم نموده باشد و یا امانتهای الهی را شکسته باشد آنجا بماند و اگر از آنجا نجات یابد نماز ایشانرا نگاه دارد پس هر گاه در نماز تقصیر نموده باشند هم آنجا بمانند و اگر مقصر در نماز نباشند از آنجا نیز بگذرند و در مقام مظالم عباد بازدارند و سؤال میکنند چنانکه میفرماید ان ربك لبالمرصاد و مردم بر صراط میروند بعضی چسبیده اند و پای بعضی میلغزد و ملائکه در اطراف فریاد میکنند ای خداوند بردبار حلیم پیامرز ایشانرا و درگذر از گناهان ایشان و بفضل خود با ایشان معامله فرما و بسلامت بگذران ایشانرا و مردم در جهنم میریزند از صراط مانند پروانه که خود را بآتش اندازند و چون کسی نجات یافت و گذشت گوید الحمد لله که نجات داد مرا بفضل و احسان خود بعد از آنکه مأیوس شده بودم بتحقیق که پروردگار ما آمرزنده و اجردهنده است و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که عبور مردم از صراط متفاوتست بعضی چون برق جهنده و بعضی چون اسب دونده و تندرو و بعضی پیاده و بعضی بدست و پا مانند اطفال که خود را بر زمین کشند و بعضی آویخته که آتش پاره از جسد آنها را فراگرفته و بعضی بدو زانو و بعضی از اخبار آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که آتش جهنم از برای مؤمن برد و سلام خواهد بود بقسمیکه جهنم فریاد کند ایمؤمن زود بگذر که نور تو حرارت مرا فرونشاند و بالجمله مقتضای بعضی از اخبار آنکه در عقبات صراط از هفت چیز سؤال مینمایند عقبه اولی سؤال از ایمان خالص است یعنی توحید پروردگار که آن اعتقاد بلا اله الا الله از روی خلوص است و بروایت ابن عباس سؤال از ولایت امیر المؤمنین خواهد بود و مفاد هر دو یکی است چه ایمان محقق نخواهد شد مگر اقرار و اعتقاد بولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین از ذریه او چنانکه در حدیث معروفست که حضرت رضا علیه السلام فرمود من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة و لکن مع شروطها و انا من شروطها و در بعضی از اخبار آنکه چون حضرت داود علیه السلام دید که صراط باریکتر از مو و برنده تر از شمشیر و با خارهای تیره

و تاريك است در مقام مناجات بر آمده عرضكرد پروردگارا کدام قدم است كه بر روى صراط ثابت ماند و حى رسيد كه اى داود من حكم قضا کرده ام كه ثابت نشود بر آن قدمى مگر پاى كسيكه بيايد با لا اله الا الله خالص داود از اخلاص پرسيد فرمود عمل بطاعت و فرمان من پس داود از خوف الهى بيمار شد و رسولخدا صلى الله عليه و اله و سلم در خطبه و داع فرمود كه هر كس ملاقات نمايد خدا را با شهادت ان لا اله الا الله باخلاص و مخلوط نكرده باشد بآن چيز ديگر را داخل بهشت خواهد شد پس امير المؤمنين عليه السلام برخاست و از اخلاص استفسار نمود حضرت فرمود بلى حرص بدنيا و جمع آن از غير حلال و طمع در دنيا و رضاي بآن و قوميكه قول خوبانرا گويند و عمل بدان كنند پس هر كه ملاقات كند خدا را و اين صفات و حالات در او نباشد و لا اله الا الله بگويد پس براي اوست بهشت و قوله تعالى حكاية عن ابليس قال فِعَزَّتِكَ لَأُعْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ وَ فِي الصَّافِي الَّذِينَ اخْلَصُوا اللَّهَ أَوْ اخْلَصُوا قُلُوبَهُمْ اللَّهُ قَالَ تَعَالَى فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ پس بمقتضاي فرمان حقتعالى نجات از جهنم و عبور از صراط محقق نخواهد شد مگر بايمان خالص و ايمان خالص تحقق نخواهد يافت مگر خلوص در توحيد و اذعان بولايت امير المؤمنين و آله الطاهرين و قال تعالى حكاية عن ابليس قال فِيمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ وَ فِي الصَّافِي عَنِ الْعِيَاشِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّرَاطُ هُنَا عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ تَعَالَى لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ وَ شَايِدْ مَرَادُ فِي اخْتِيَارِ سَابِقِهِ كِهْ فِي عَقْبَةِ اُولَى سْؤَالِ مِنْ رَحْمِ وَ اَمَانَتِ مِيْنَمَانِيْدْ مَرَادُ صَلَهِ رَحْمِ اَلْ مُحَمَّدِ بَاشِدْ وَ مَرَادُ بَامَانَتِ اَمَانَتِ اَلْهِيَةِ وَ وَايَتِ اَلْ مُحَمَّدِ بَاشِدْ وَ يَا اَنِكِهْ فِي اَمُورِ سْؤَالِ مِيْنَمَانِيْدْ عَقْبَةُ دُويْمِ سْؤَالِ مِنْ نَمَازِ اَسْتِ كِهْ اَنِ عَمُودِ دِيْنِسْتِ قَالِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهْ وَ سَلَّمَ الصَّلُوةَ عَمُودِ الدِّيْنِ اِنْ قَبِلْتِ قَبْلَ مَا سَوَاهَا وَ اِنْ رَدْتِ رَدْمَا سَوَاهَا وَ رَسُوْلُخُدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهْ وَ سَلَّمَ فِي هِنْكَامِ رَحْلَتِ فَرْمُودِ كِهْ اَزْ مَا نِيْسْتِ كَسِيكِهْ نَمَازِ رَا سَبِكِ كَنْدِ وَ وَاْرِدِ بَرِ مِنْ نَخُوَاهِدْ شُدْ فِي حُوْضِ كُوْثَرِ وَ بَرُوَايَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِهْ فَرْمُودِ نَخُوَاهِدْ رَسِيْدِ شَفَاعَتِ مِنْ فَرْدَايِ قِيَامَتِ كَسِيْرَا كِهْ تَاْخِيْرِ اَنْدَاْزِ فَرِيْضَةُ رَا تَاْزِ وَ قَتَشِ بَگَدَرْدِ وَ فِي رُوَايَتِ دِيْگَرِ فَرْمُودِ كِهْ تَرِكِ نَمَازِ يَا كَسِيكِهْ اَنْرَا بَجَايِ اُوْرِدِ وُلَى بَدُوْنِ عِلْمِ يَعْْنَى مَضِيْعِ الصَّلُوةِ بَاشِدْ فَرَقِيْ نَدَارْدِ وَ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ اَبَاءِ كَرَامِ خُوْدِ اَزْ رَسُوْلُخُدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهْ رُوَايَتِ كَرْدِهْ كِهْ فَرْمُودِ مَتَهَاوْنِ وَ كَاهِلِ نَمَازِ رَا خُدَاوَنْدِ دُوَاْزِدِهْ عَقُوْبَتِ نَمَايْدِ شَشْ فِي دُنْيَا وَ شَشْ فِي اْآخِرَتِ اَمَا فِي دُنْيَا نُوْرُ اَزْ رُوِيْ اَوْ بِيْرِدِ وَ بَرَكْتِ اَزْ عَمْرِ وَ مَالِ اَوْ بَرْدَاشْتِهْ شُوْدِ وَ حِبْطِ اَعْمَالِ خِيْرِ اَوْ بَشُوْدِ وَ دَعَايِ اَوْ مَسْتَجَابِ نَگَرْدِدِ وَ اَزْ دَعَايِ صَالِحَا بِيْ نَصِيْبِ بَاشِدِ وَ اَمَا فِي اْآخِرَتِ فِي هِنْكَامِ مَرَكِ سَكْرَاتِ مَوْتِ بَرِ اَوْ شَدِيْدِ گَرْدِدِ وَ تَشْنِگِيْ وَ گَرَسَنْگِيْ بَرِ اَوْ وَاْرِدِ اَيْدِ وَ غَمِ طُوْلَانِيْ فِي قَبْرِ وَ فِشَارِ قَبْرِ بَرِ اَوْ سَخْتِ شُوْدِ وَ حَسَابِ رُوْزِ قِيَامَتِ بَرِ اَوْ شَدِيْدِ وَ طُوْلَانِيْ شُوْدِ وَ بَغْضِ اَلْهِيِ وَ تَرِكِ نَظَرِ رَحْمَتِ اَلْهِيِ بَسُوِيْ اَوْ بَا عَذَابِ دَرْدَنَاكِ وَ حَشْرِ اَوْ مَانَنْدِ

حیوانات چهارپا و بهمان حالت داخل جهنم شود و در حدیث دیگر فرمود هر که اعانت کند بی نمازی را بلقمه با بکهنه لباسی چنان باشد که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول آن آدم صلی الله و آخر آن محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله باشد و در حدیث صحیح است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند که چرا شما زانی را کافر نمیدانید و تارك الصلوة را کافر میدانید فرمودند زیرا که زنا و مانند آنرا برای غلبه شهوت و لذت میکنند و نماز را ترك نمیکنند مگر بسبب سبک شمردن آن نه بقصد لذت و در حدیث دیگر آنکه ضایع کننده نماز در روز قیامت با قارون و هامان محشور میشود و بر خدا لازم است که او را با منافقین بجهنم برد پس وای بر کسیکه محافظت ننماید نماز را و در حدیث دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در میان اسلام و کفر فرقی نیست مگر آنکه ترك نماز فریضه عمدا نماید و یا آنکه سهل انکاری کند تا ترك شود و آنحضرت کسیرا دید که رکوع و سجود نماز را کامل نمیکرد فرمود مثل منقار زدن کلاغ بر زمین نماز میکند و اگر با این نماز بمیرد بر غیر دین من مرده است و بالجمله اهتمام در امر صلوة در شریعت مقدسه از همه واجبات بیشتر است و آخر چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت وصیت بآن فرمود نماز است زنده که سهل انگاری در نماز کردن و باداب و شرایط عمل نیاوردن آنرا چنانکه در شریعت مطهره امر بآن شده از اعظم بلیات و مصائب در دنیا و آخرت است و در عقبه ثانیه صراط هر کسی از نماز سؤال کرده خواهد شد پس اگر اداء امانت الهی نموده از آن نجات خواهد یافت و الا معلق و بر روی در جهنم خواهد افتاد اعاذنا الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من ذلك عقبه سیم سوال از زکوة و خمس است که آن دو نیز از اهم فرایض الهیه اند و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود حبس کننده مقدار يك قیراط از زکوة مؤمن نیست و مسلمان هم نیست و فرمود که در وقت مردن خواهد یهودی بمیرد و خواهد نصرانی بمیرد یعنی از زمره مسلمانان خارج است و در حدیث دیگر فرمود که مانع زکوة در آتش است اگر چه طاعت خدا را هم کرده باشد بهزار سال و هر وقت بگوید یا رب و دعا کند خطاب رسد اسکت یا عاصی و در بعضی از احادیث آنکه خطاب رسد که من از تو بیزارم و در حدیث صحیح است که فرمود اگر خدا میدانست که آنچه از برای فقرا مقرر فرموده است کافی نیست البته زیاد میکرد و هر تعب و سختی که بفقرا میرسد بعلت حبس حقوق ایشانست و فقرا محتاج و برهنه و گرسنه نمیمانند مگر بسبب گناه و تقصیر اغنیا و حق و ثابت است بر خداوند که منع فرماید رحمت خود را از هر کسیکه منع حق خدا نموده است از مال خود و در حدیث صحیح فرمود که دو خونست در اسلام حلال است از جانب خدا که حکم نمیکند در آنها کسی تا خداوند قائم ما را مبعوث فرماید و او حکم خدا را جاری نماید زانی محسن که

سنگسارش خواهد کرد و مانع زکوة که گردن او را خواهد زد و در حدیث صحیح وارد شده است که فرمود نیست صاحب نقدی که زکواتش را حبس نماید مگر آنکه حقتعالی او را در روز قیامت حبس نماید و اژدهائی بر او مسلط گرداند که موی سرش از شدت حرارت و حدت زهر او بریزد و از او گریزان شود و چون به بیند که از او خلاصی ندارد دست خود را بدم او دهد و بدنان دست او را شکسته و بر گردن او طوق زند و اینست معنی قول خدای تعالی سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و نیست صاحب حیوانی که حبس زکوة از حیوان خود نماید مگر آنکه حبس شود در روز قیامت و پایمال شود و هر حیوان صاحب زهری او را از هم بدرد و نیست صاحب باغ و زراعتی که منع زکوة آن نماید مگر آنکه حقتعالی طوق سازد آنزمین را بر گردن او تا هفتم طبقه زمین و کافست در مذمت مانعین از زکوة آیه شریفه الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و اظهر افراد کنز بدون آنکه آنرا انفاق فی سبیل اللہ نماید همان منع حقوق فقرا و ساداتست که نمیدهند و آنرا کنز مینمایند پس در قیامت همان کنزها را باآتش جهنم سرخ مینمایند و به پیشانی و پهلوهای ایشان میگذارند و حضرت باقر علیه السلام فرمود که حقتعالی زکوة را قرین صلوة نموده و فرموده است که أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ * پس هرکس نماز کند و زکوة ندهد گویا نماز نکرده است و در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم منقولست که روزی در مسجد فرمود که برخی یا فلان و یا فلان تا پنج نفر را اسم برد پس فرمود از مسجد ما بیرون روید و حال آنکه زکوة نمیدهد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که بدترین حالات مردم در شداید روز قیامت هنگامیست که صاحب خمس برخیزد و گوید خداوندا خمس خود را میخواهم و جمعی از اهل خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلام آمدند و عرضکردند که خمس را بر ما حلال گردان حضرت فرمودند محال و چه محالی پیش گرفته اید و بزبان اظهار دوستی میکنید و نمیخواهید بدهید حقیرا که خداوند بر ما مقرر فرموده و هیچیک از شماها را حلال نمیکنم و تا سه دفعه مکرر فرمودند و در حدیث صحیح از حضرت باقر علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اکثر عالمیان هالك و اهل جهنم اند بسبب شکم و فرج خود چون حقوق ما را از خمس نمیدهند و ابو بصیر خدمت حضرت باقر علیه السلام عرضکرد که بچه آسانی مردم بجهنم میروند فرمود بلی چنین است درهمی از مال یتیم میخورند و بجهنم میروند و ما یتیمیم که خمس ما را نمیدهند و فی الکافی بسنده عن ابی بصیر عن الباقر علیه السلام قال لا يحل لاحد ان يشتري من الخمس شيئا حتى يصل الينا حقنا و بعضی از علما فرموده اند که بس است از برای

کسانیکه منع حقوق سادات مینمایند لعن وارد در زیارت عاشورا که میفرماید اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلك خمس از حقوق آل محمد است و هرکس که آنرا منع نماید داخل در این لعن است و بالجمله اخبار وارده در اینباب بسیار است و مقصود در مقام آنکه هرکس اداء حقوق فقراء و سادات را نمود از این عقبه ثالثه نجات خواهد یافت و هرکه حقوق ایشانرا ادا نموده در اینعقبه سرازیر در قعر جهنم خواهد شد اعاذنا الله و جميع المؤمنين و المؤمنات من ذلك عقبه چهارم سؤال از روزه است و در اخبار صحیحه است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که حقتعالی میفرماید که روزه مخصوص منست و اجر آن بر من است و فرمود که روزه دار در عبادتست مادامیکه غیبت مسلمانی ننموده است و فرمود بآنخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت او است بوی دهان روزه دار در نزد حقتعالی خوش بوتر است از مشک و ملئکه را موکل و مقرر فرموده که دعا نمایند در حق روزه داران و فرمود که روزه سپریست از آتش جهنم و در آیه شریفه **وَإِنَّ شَرِيفَهُ وَإِنَّ تَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** تفسیر شده است صبر بروزه و در حدیث نبوی صلی الله علیه و اله و سلم آنکه فرمود از جمله خصال روزه است گداختن گوشت حرام از بدن و قرب الهی و کفاره گناهان و سهولت از موت و ایمنی از گرسنگی و تشنگی روز قیامت و برآئت آزادی از آتش جهنم و اطعام طبیات بهشت و بالجمله فضایل روزه و اخبار وارد در باب آن اکثر از آنست که در امثال این مؤلفات ذکر شود و همچنین عقوبات تارك روزه و یا ضایع کننده روزه بغیبت و یا بجای آوردن بر غیر وجه شرعی که مضیع آن باشد و تقصیر نماید در آن پس در عقبه چهارم هر کسیرا سؤال نمایند از ادای این واجب الهی پس اگر از عهده جواب آن برآید نجات خواهد یافت و الا در آنجا محبوس و یا سرنگون در جهنم خواهد شد اعاذنا الله من ذلك و جميع المؤمنين و المؤمنات عقبه پنجم سؤال از حج بیت الله الحرام خواهد بود که هرکسی که حج بر او واجب شده باشد و ترك واجب الهی نموده باشد در وقت مردن خواهد بر دین نصاری بمیرد یا بر دین یهود یعنی خارج از زمره مسلمانانست و حال تارك حج مثل حال تارك زکوة است و عقوبت و شداید آن بسیار است و در عقبه پنجم از آن سؤال کرده خواهند شد عقبه ششم سؤال از طهارت ثلث خواهد بود یعنی وضو و غسل و تیمم چنانکه مسطور در روایت ابن مسعود است و محتمل است که مراد طهارت باطن باشد از خباثث عقبه هفتم که اشد عقباتست سؤال از مظالم ناس است که حقتعالی قسم یاد فرموده است که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد مگر اخذ حق مظلوم از آنظالم بنماید حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه **إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ** فرمود مرصاد قنطره و ویلی است بر صراط که نمیگذرد از آن هیچکس با مظلومه و حضرت باقر علیه السلام فرمود که عظیم ترین خطاها غصب مال مسلمانان است و فرمود هرکس طپانچه بر روی مسلمانی زند حقتعالی در روز قیامت استخوانهای او را درهم شکند و آتش

جهنم را بر او مسلط نماید و او را غل کرده در جهنم اندازد و در حدیث است که یکی از حکام از حضرت باقر علیه السلام پرسید که آیا توبه من مقبولست آنحضرت جواب فرمود آنشخص اعاده سؤال نمود فرمود تا حق هر صاحب حقی را ادا کنی و در حدیث است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ابا و امتناع فرمود از نماز بر میتی که دو درهم مشغول الذمه بود تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بر ذمه گرفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که گناهیکه بخشیده نمیشود مظالم عباد است بدرستی که حق تعالی قسم یاد کند که بعزت و جلال خود که نخواهد گذشت از من هیچ ظالمی اگرچه مسح کفی و کشیدن دستی باشد و قصاص خواهد گرفت از حیوان شاخ دار برای بی شاخ تا باقی نماند کسیرا بر کسی حقی و فرمود بدتوشه ایست از برای روز قیامت تعدی و ظلم بر مردم و فرمود که ایگروه شیعیان ما بترسید از خدا و حذر کنید که مبادا هیزم آتش جهنم شوید و فرمود که هیچ مؤمنی نیست که ظلم نماید برادر مؤمن خود را که شریک او است در ولایت ما مگر آنکه سنگین گرداند خدا در آتش غلها و زنجیرهای او را و فرمود که خلاص نخواهد شد مگر بشفاعت ما و بسوی خدا شفاعت او را نخواهیم کرد مگر آنکه شفاعتش نمایم بسوی برادر مؤمن او پس اگر عفو کرد او را شفاعتش خواهیم کرد و الا طول خواهد کشید مکث او در آتش و فرمود که در خطاب بعیسی علیه السلام است که بدانید که دعای هیچکس را مستجاب نمی کنم تا مظلومه احدی در نزد او هست و در حدیث صحیح آنکه هر کسیکه حبس نماید حق مؤمنرا حقتعالی او را حبس نماید در روز قیامت بر سر دو پای او تا پانصد سال و آنقدر گریه کند که از چشم او رودخانه ها جاری شود آنگاه از جانب حقتعالی خطاب رسد که این ظالمی است که حبس نموده است حق مؤمنرا آنگاه سرزنش نمایند تا چهل سال پس امر میشود او را بسوی جهنم برند و فرمود که هرکس چیزی را از مال برادر مؤمنش بظلم تصرف کند پاره از آتش در روز قیامت از برای خود کسب کرده است و حضرت صادق علیه السلام میفرماید هر کس ضرری بمؤمنی رساند روز قیامت بیاید در حالتیکه در دو چشمش نوشته باشد آیس من رحمة الله و در حدیث دیگر فرمود اعوان ظالمان در روز قیامت در سر پرده های آتش خواهند بود و در حدیثیست که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که مفلس امت من کسانی باشند که بیایند در روز قیامت با نماز و روزه که این را دشنام داده و آنرا فحش گفته و مال اینرا خورده و خون آنرا ریخته و آنرا زده پس از حسنات او باین و آن دهند و اگر حسناتش وفا نکند از خطاهای آنها بر او طرح کنند و او را در جهنم اندازند و بالجمله اعظم عقبات در صراط عقبه مظالم است خلصنا الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات منها باین عقبات سبع تصریح فرموده شد در اخبار چنانچه محمد بن مؤمن شیرازی از ابن عباس روایت کرده است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود اذا

كان يوم القيمة امر الله مالكا ان يسعر النيران السبع و يامر رضوان ان يزخرف الجنان الثمان و يقول يا ميكائيل هات الصراط على متن جهنم و يقول يا جبرئيل انصب ميزان العدل تحت العرش و يقول يا محمد صلى الله عليه و اله و سلم قرب امتك للحسنات ثم يامر الله تعالى ان يقعد علي الصراط سبع قناطر طول كل قنطرة سبعة عشر الف فرسخ و على كل قنطرة سبعون الف ملك يستلون عن هذه الامة رجالهم و نساؤهم على قنطرة الاولي عن ولاية امير المؤمنين و حب اهل بيت محمد فمن اتى به جاز على قنطرة الاولي كالبرق الخاطف و من لا يحب اهل بيته سقط على ام رأسه فى قعر جهنم و لو كان معه من اعمال البر عمل سبعين صديقا و علي القنطرة الثانية يستلون عن الصلوة و على الثالثة يستلون عن الزكوة و على الرابعة عن الصيام و على الخامسة عن الحج و على السادسة عن الجهاد و على السابعة عن العدل فمن اتى بشئ من ذلك جاز على الصراط كالبرق الخاطف و من لم يات عذب و ذلك قوله تعالى وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ

فصل چهاردهم در بیان سعت رحمت پروردگار است بر عباد در روز قیامت

و اصل رحمت پروردگار غایت و نهایتی از برای او نیست و رحمت پروردگار سبقت دارد بر نعمت و غضب او و قد ورد في الدعاء يا من سبقت رحمته غضبه و اصل غرض از خلقت نیز احسان و وجود و ایصال نعم است در دنیا و آخرت به بندگان و قد عنون كتابه الكريم بسم الله الرحمن الرحيم و في تفسير الامام ابى الحسن ابى محمد العسكري عليه السلام عن امير المؤمنين عليه السلام فى قوله تعالى الرحيم قال رحيم بعباده المؤمنين و من رحمته انه خلق مائة رحمة و جعل منها رحمة واحدة فى الخلق كلهم فيها يتراحم الناس و ترحم الوالدة ولدها و تحن الامهات من الحيوانات على اولادها فاذا كان يوم القيمة اضف هذه الرحمة الواحدة الى تسع و تسعين رحمة فيرحم بها امة محمد صلى الله عليه و اله و سلم و فى الفقيه عن امير المؤمنين عليه السلام فى تفسير قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ * قال سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يقول و لو ان المؤمن خرج من الدنيا و عليه مثل ذنوب الارض لكان الموت كفاره لتلك الذنوب ثم قال من قال لا اله الا الله باخلاص فهو بري من الشرك و من خرج من الدنيا لا يشرك بالله شيئا دخل الجنة ثم تلا- هذه الاية إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ * من شيعتك و محبيك يا على قال امير المؤمنين عليه السلام فقلت يا رسول الله هذا الشيعتى قال اى و ربي انه لشيعتك و فى التوحيد عن امير المؤمنين قال ما فى القرآن آية احب الى من قول الله عز و جل إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ * و فى مجمع البيان و جانت الرواية عن امير المؤمنين انه قال ما فى القرآن آية ارجى عندي من هذه الاية ثم لا يبعد ان يكون المراد من مغفرة دون الشرك لمن يشاء من الذنوب بغير توبة حيث ان الظاهر من الايات و الاخبار و كلمات علماء الاخير ان التوبة بعد تحققها مع ما فيها من الشروط مكفرة للذنوب و عدا من الله سبحانه و تعالى ثم انه قد يقال حمل الاية على ظاهرها و ادخال

ما دون الشرك في المشية اغراء على المعصية و يدفع ذلك بانه يوجب الاغراء لو حصل القطع بالغفران و اما اذا كان الغفران معلقا بالمشية فلا- اغراء فيه بل يكون العبد به واقفا بين الخوف و الرجاء و يحصل له صفة ممدوحه عند الله تعالى كما في قوله تعالى في مدح عباده المؤمنين يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ عَنْ ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَا أَحَبُّ إِلَيَّ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا بِهَذِهِ الْآيَةِ وَ فِي الصَّافِي عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ أَوْسَعُ مِنْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ الْآيَةَ وَ فِيهِ أَيْضًا عَنِ الْقَمِيِّ نَزَلَتْ فِي شِيعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاصَّةً وَ أَعْلَمُ أَنَّ فِي الْآيَةِ الطَّافَ وَ بَشَارَاتٍ لِلْمُذْنِبِينَ أَوْلَا أَنَّهُ تَعَالَى سَمَّى الْمُذْنِبِينَ بِالْعَبْدِ وَ أَضَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ تَشْرِيْفًا فَقَالَ يَا عَبَادِي وَ هَذَا الْمَلَاظِفَةُ فِيهَا رَجَاءٌ تَقْيِيدُ الْإِمْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ ثَانِيًا أَنَّهُ تَعَالَى نَهَاهُمْ عَنِ الْقَنُوطِ وَ قَالَ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ فَالْتَهَى عَنِ الشَّئِئِ يَقْتَضِي أَوْ يَدُلُّ عَلَى الْأَمْرِ بِالضَّدَائِي الْأَمْرَ بِالرَّجَاءِ مِنَ الْكَرِيمِ فَلَا يَلِيقُ بِهِ تَعَالَى إِلَّا الْكَرَمُ وَ الْعَفْوُ عَنِ الذُّنُوبِ وَ ثَالِثًا أَنَّهُ تَعَالَى أَكْدَ مَا اسْتَفَادَ مِنْ كَلَامِهِ تَعَالَى يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ حَيْثُ أَنَّهُ دَلَّ بِالْمَفْهُومِ أَنَّهُ تَعَالَى يَغْفِرُ الذُّنُوبَ لِعِبَادِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا أَوْلَا بِذِكْرِ الْمَنْطُوقِ وَ ثَانِيًا بِالْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ وَ الثَّالِثًا بِالتَّكْيِيدِ بِلَفْظَةِ أَنْ وَ رَابِعًا بِالتَّكْيِيدِ الذُّنُوبَ مَعَ كَوْنِهَا مَفِيدَةً لِلْإِسْتِغْرَاقِ بِقَوْلِهِ جَمِيعًا وَ خَامِسًا أَكْدَ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ أَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بِالْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ وَ التَّكْيِيدِ بَانَ مَعَ الْمَبَالِغَةِ وَ تَقْدِيمِ الضَّمِيرِ الْمَفِيدِ لِلْحَصْرِ وَ قَالَ أَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ رَوَى الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَشَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى رَحْمَتَهُ حَتَّى يَطْمَعَ ابْلِيسُ لِعَيْنِ فِي رَحْمَتِهِ وَ فِي مَعَالِمِ الزُّلْفَى عَنِ مَجَالِسِ الطُّوسِي رَهَ بِإِسْنَادِهِ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَحْشُرُ النَّاسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُتَلَازِمِينَ فَيُنَادِي مُنَادٍ أَيُّهَا النَّاسُ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ عَفَا عَنْكُمْ قَالُوا فَيَعْفُوا قَوْمٌ فَيَبْقَى قَوْمٌ مُتَلَازِمِينَ فَتَرْفَعُ لَهُمْ قُصُورٌ بِيضٌ فَيَقَالُ هَذَا لِمَنْ عَفِيَ فَيَتَعَاْفَى النَّاسُ وَ عَنِ الرَّوَنْدِي بِإِسْنَادِهِ عَنِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لِيَعْفُو يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَفْوًا لَا يَخْطُ الْعِبَادَ حَتَّى يَقُولَ أَهْلُ الشَّرْكِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ وَ عَنِ الصَّدُوقِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَنْ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ مِنْ أَذْنِبِ ذُنُبَا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّ لِي أَنْ أَعْذِبَهُ أَوْ أَعْفُو عَنْهُ لَا غَفْرَتَ لَهُ ذَلِكَ الذَّنْبُ أَبَدًا وَ مِنْ أَذْنِبِ ذُنُبَا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ لِي أَنْ أَعْذِبَهُ أَوْ أَعْفُو عَنْهُ عَفْوَتَهُ وَ رَوَى الشَّيْخُ فِي أَمَالِيهِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِأَعْمَالِهِمْ فَايُنْزِلُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ وَ فِي دَعَا أَبِي حَمْزَةَ الثَّمَالِي الْهَيِّ وَ سَيِّدِي أَنْ كُنْتُ لَا تَغْفِرُ إِلَّا لِأَوْلِيَائِكَ وَ أَهْلِ طَاعَتِكَ فَالِي مَنْ يَفْزَعُ الْمُذْنِبُونَ وَ أَنْ كُنْتُ لَا تَكْرُمُ إِلَّا أَهْلَ الْوَفَاءِ بِكَ فَبِمَنْ يَسْتَعِيْثُ الْمَسِيئُونَ وَ مِنْ مَنَاجَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

عليه السلام في الصحيفة العلوية الهی ان كنت لا- ترحم الا- المجدين فی طاعتك فالی من یفزع المقصرون و ان كنت لا تقبل الا من
 المجتهدين فالی من یتجنی المفرطون و ان كنت لا- تكرم الا- اهل الاحسان فكیف یصنع المسیئون و ان كان لا یفوز یوم الحشر الا
 المتقون فبمن یتغیث المجرمون الهی ان كان لا یجوز علی الصراط الا من اجازته برائة عمله فانی بالجواز لمن لم یتب الیک قبل انقضاء
 اجله و از رحمت واسعة پروردگار آنکه از برای عباد مذنبین خود اسباب مغفرت بسیاری قرار داده قال سبحانه و تعالی وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ
 مِنْ رَبِّكُمْ ای سارعوا الی اسباب المغفرة لان المغفرة فعل الله سبحانه و مسارعت عباد بسوی مغفرة خارج از قدرت ایشان است پس
 بدالت اقتضا مراد مسارعت و سعی بسوی اسباب مغفرة است و از اعظم اسباب مغفرت توبه صادق است که حق تعالی بفضل و کرم خود
 و عده عفو حتمی فرموده است بالنسبه بسوی کبائر از معاصی و قال تعالی وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَعْفَرُوا
 لِدُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يَصِرُوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ و مراد بفاحشه زنا و نحو آنست و مراد بظلم اعظم از فاحشه است یعنی کسانیکه فاحشه و زنا نمودند یا
 مرتکب معصیت اعظم از آن شدند و بخاطر آوردند خدا را و طلب مغفرت نمودند و توبه و استغفار کردند و اصرار ندارند بآنچه بجا آوردند
 از معصیت از برای ایشانست رحمت پروردگار و فرمود و من یغفر الذنوب الا الله و الاستفهام للنفی و الانکار ای لیس احد یغفر الذنوب
 الا الله و المقصود هو الاشارة الی وصفه تعالی بصفة الرحمة و عموم المغفرة و الحث علی الاستغفار و الوعد بقبول التوبة فقال تعالی
 أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ و در صافی از مجالس طوسی ره روایت کرده است که چون این آیه نازلشد ابلیس لعین بر کوهی بالا رفت و
 باعلا صوت خود فریاد بر کشید تا آنکه جمع شدند تبعه او از شیاطین و گفتند باو که ای سید و مولای ما بچه سبب ما را دعوت نمودی
 گفت چنین آیه نازلشد پس کیست از شما که بتواند با این آیه گمراه نماید مردمرا و بندگان خدا را هر یک از اتباع او و جهی ذکر کردند در
 اضلال عباد همه آنها را رد کرده تا آنکه ابلیسی از ابالسه که اسم او الوسواس الخناس است گفت من کفایت ایشانرا مینمایم بآنکه وسوسه
 مینمایم ایشانرا بخطیئه بوعده توبه و چون ایشانرا در خطیئه واقع ساختم توبه را از نظر ایشان محو مینمایم پس ابلیس لعین رأی او را پسندید
 و او را موکل بر عباد الله نمود تا روز قیامت و در تفسیر صافی از معاذ بن جبل روایت کرده است که گفت داخلشدم بر رسولخدا صلی الله
 علیه و اله و سلم در حالتی که گریان بودم پس سلام کردم آن بزرگوار سلامم را جواب فرموده از سبب گریه من سؤال فرمود عرضکردم یا
 رسول الله بر در خانه تازه جوانی خوش صورت حسن الصوت ایستاده میگیرد مانند زن ثکلی که بچه او مرده باشد و میخواهد

خدمت شما مشرف شود اذن دخول فرموده آنجوان داخل شد و سلام کرده جواب شنید پس آنحضرت از سبب گریه او پرسیدند عرضکرد که چگونه نگریم و حال آنکه مرتکب گناهی شده ام که اگر خداوند از بعضی آن مؤاخذه فرماید هرآینه بآتش جهنم داخل مینماید و بغضب خود مرا میسوزاند و هرگز نخواهد آمرزید مرا فرمود آنجناب که مگر شرك بخدا آورده عرضکرد اعوذ بالله ان اشرك بری شیئا فرمودند قتل نفس کرده عرضکرد نه یا رسول الله فرمود خداوند گناهان ترا میآمرزد اگرچه بقدر کوههای عظیم باشد عرضکرد گناه من بزرگتر از کوههای عظیم است فرمود خداوند گناهان ترا میآمرزد اگرچه بقدر هفت طبقه زمین و دریاها و ریگهای بیابانها و اشجار و آنچه در ما بین زمین است از خلق عرضکرد گناه من اعظم از همه اینهاست فرمودند که خداوند میآمرزد گناهان ترا اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و کرسی باشد عرضکرد گناه من اعظم از آنهاست پس رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نظر غضبناکی باو کرده فرمود وای بر تو ای جوان گناه تو بزرگتر است یا پروردگار تو آنجوان بسجده افتاد عرضکرد سبحان ربی ما من شیء اعظم من ربی ربی اعظم یا نبی الله من کل عظیم پس آنحضرت فرمود فهل یغفر الذنوب العظیم الا الرب العظیم عرضکرد نه یا رسول الله و ساکت شد پس آن بزرگوار فرمود وای بر تو ای جوان آیا خبر نمیدهی مرا بیعضی از گناهان خودت عرضکرد بلی نبش قبور موتی مینمودم در مدت هفت سال و امواترا از قبور ایشان بیرون میآوردم و کفن ایشانرا میگرفتم تا آنکه دختری از انصار وفات کرده نبش قبر او نمودم و کفنش را سرقت کردم و بدن او را برهنه بر روی قبر گذاشتم چون خواستم برگردم شیطان وسوسه نمود مرا که آیا حسن و زیبایی ایندختر را ندیدی و بقسمی بر من استیلا یافت که مراجعت نمودم و با آندختر مجامعت کردم و او را بجای خود گذاشته برگشتم ناگاه صدائی از پشت سر شنیدم که آندختر بمن گفت ای جوان وای بر تو از غضب پروردگار در روز جزا که محاکمه نماید در میان من و تو در روز قیامت که مرا برهنه در میان عسکر موتی گذاشتی و مرا از قبرم بیرون انداختی و کفن مرا گرفتی و مرا واگذاشتی درحالتیکه با جنابت برخیزم از برای روز حساب پس وای بر جوانی تو از آتش پس من گمان ندارم که بوی بهشت بمشام من برسد ای رسولخدا آیا چه میبینی در حق من پس رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که دور شو از من ایفاسق میترسم که از آتش تو محترق شوم چه قدر نزدیک هستی تو بآتش پس آنحضرت مکرر فرمود دور شو تا آنکه از نظر آن بزرگوار دور شد پس آمد بمدینه و توشه از برای خود برداشته از مدینه بیرون رفت و سر بصحراها گذاشته و بکوهها بالا رفت و پلاس پوشیده و دستهای خود را غل کرده بگردن انداخت و نادیدنی یا رب هذا عبدك بهلول بین یدیک مغلول یا رب انت الذی تعرفنی و گناهی از من سرزده که تو عالم بآن هستی ای پروردگار من صبح نمودم در حالتی که نادم و پشیمانم

از عمل خود و بخدمت پیغمبر تو آمدم مرا از خود دور نمود و خوف مرا زیاد کرد اسئلك باسمك و جلالك و عظم سلطانتك ان لا تخيب رجائی سیدی و لا تبطل دعائی و لا تقنطنی من رحمتك پس بهمین قسم فریاد میکرد تا چهل شبانه روز و بقسمی گریه و ناله و ندبه مینمود که وحوش و درندگان در اطراف او جمع شده بحال او گریه میکردند چون يك اربعین تمام شد عرضکرد الهی نمیدانم چه کرده در حاجت من اگر مرا عفو فرمودی حاجت مرا روا کردی پس وحی فرما بسوی پیغمبر خود و اگر مستجاب نفرمودی و گناهان مرا نیامرزیدی و اراده داری که مرا عقوبت فرمائی پس صاعقه و آتشی نازل نما که در دنیا مرا بسوزاند و هلاك نماید و خلاص فرما مرا از فضیحه روز قیامت پس حقتعالی آیه شریفه وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاِحِشَةً الخ را نازل فرمود و وحی شد بر سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم که بنده من بسوی تو آمد تو او را طرد و منع نمودی پس بکجا رود و بکی پناه آورد و کرا قصد کند و از که سؤال مغفرت نماید غیر از من پس رسولخدا از خانه بیرون آمد و این آیه را تلاوت میفرمود و تبسم کنان باصحاب خود فرمود که کیست دلالت کند مر بر آن جوان تأب معاذ عرضکرد رسید بما که آنجوان در فلان موضع از صحرا و کوه مسکن کرده پس رسولخدا صلی الله علیه و اله با جمعی از اصحاب رفتند تا آنکه بآنکوه رسیده بالا رفتند ناگاه مشاهده نمودند که آنجوان در میان دو سنك ایستاده و دستهای او در گردن او غل کرده و حال آنکه روی از شدت گرمی آفتاب سیاه شده و مژهای چشم او از شدت گریه ریخته و میگوید ایسید و مولای من نیکو کردی خلقت و صورت مرا کاشکی من میدانستم که در حق من چه اراده داری آیا بآتش غضب خود مرا میسوزانی یا در جوار رحمت خود مرا مسکن میدهی بار پروردگارا گناه من اعظم از آسمانها و زمین و کرسی و عرش عظیم تو است کاش میدانستم که از گناه من گذشته و عفو نموده و یا آنکه در روز قیامت مرا رسوا خواهی نمود اینکلمات را میگفت و گریه و ناله مینمود و خاک زمینرا برمیداشت و بر سر خود میریخت و سباع و درندگان و وحوش و طیور اطراف او را گرفته بحال او گریه میکردند پس سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم نزدیک آنجوان آمد و دستهای او را از گردن او رها کرده و خاک از سر و روی او پاک نمود و فرمود یا بهلول ابشر فانك عتیق الله من النار و بعد از آن رو باصحاب خود نموده فرمود تدارك گناهان خود نمائید مانند تدارك نمودن بهلول از گناه خود و بعد از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود و در آیه شریفه نکاتییست اولاً آنکه مستفاد از قوله تعالی وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ بشارتیست از برای مؤمنین که حق تعالی بشارت داد بسعت رحمت خود و عموم مغفرت کانه قال الی من یدهب المذنبون غیر بایی و الی من یفزع المسیئون غیر عفوی و مغفرتی فهل یعفو من المذنب الا الرب سبحانه و تعالی و هل لهم مناص او ملجا غیر صفحه القدیم و عفوه العظیم و ثانیاً بانه تعالی حث عباده بالرغبة الی الاستغفار و الندم علی الذنوب من قوله تعالی

فَأَسَّ تَغْفَرُوا لِدُنُوبِهِمْ وَ ثَالِثًا بَانَهُ تَعَالَى وَعَدَهُمْ بِقَبُولِ التَّوْبَةِ بِشَرَطِ عَدَمِ الْإِصْرَارِ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ وَ رَابِعًا وَعَدَهُمْ زِيَادَةَ عَلَيَّ الْمَغْفِرَةِ وَ الْعَفْوِ عَنِ الذُّنُوبِ اعْطَاؤُهُمُ الْجَنَّةَ وَ الْخُلُودَ فِيهَا مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ثُمَّ أَنَّهُ قَدْ يَتَوَهَّمُ فِي الْمَقَامِ أَوْ يَسْتَشْعِرُ مِنَ الْحَدِيثِ الْمَذْكُورِ فِي شَأْنِ النُّزُولِ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَدْ طَرَدَ الْمَذْنِبَ الَّذِي جَاءَ إِلَيْهِ وَ كَيْفَ ذَلِكَ مَعَ أَنَّهُ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ بَلْ هُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ وَ الْجَوَابُ عَنْ ذَلِكَ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ارشده و هداه الي التوبة و شوقه الي طلب ذلك فقد ارشده اولا و اعلمه بانه تعالي يغفر ما سوى الشرك جميع الذنوب حيث قال بان ذنبك اعظم ام ربك فعلم الشاب المذنب بذلك انه تعالي يغفر ذنبه لوتداركه بتوبة صادقة و لذا جاء الى المدينة و تزود منها زادا ثم خرج الى البراري و الجبال و وجه طرده ظاهرا انه لاجل الانذار و التاكيد لتحصيل التوبة من ذنبه العظيم الذي لا يغفره الا العظيم و ارشده بذلك قبل طرده من قوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ للشباب هل يغفر الذنب العظيم الا الرب العظيم قال الشاب لا والله يا رسول الله ثم في طرده ظاهرا فيه مصلحة عامة لعامة الخلائق من ان التوبة الصادقة من الكبائر انما حصل مثل فعل البهلول و لذا قال لاصحابه هكذا تداركوا الذنوب كما تداركه بهلول و از جمله اسباب مغفرة پروردگار خوف و خشيت پروردگار است که خاموش مينمايد آتش جهنم را در حديث صحيح از حضرت صادق عليه السلام روايت شده که فرمود هر چيزي از براي او كيل و وزني هست مگر اشك که قطره از آن درياهاي آتش را فرو مينشانند و چون ديده ها پر از اشك شود برسد باو مذلت و خواري و چون بر روي جاري شود آنروي را خداوند بر آتش جهنم حرام کند و اگر در امتي يك گريه کننده باشد البته خداوند بر همه ترحم مينمايد و هيچ چيز گرامي تر نيست در نزد خدا از قطره اشك که در تاريخي شب از ترس خداوند از چشم بيرون آيد و در حديث حضرت هادي علي بن محمد عليهمما السلام آنکه موسي بن عمران عليه السلام در مناجات با پروردگار خود عرضکرد الهي چيست جزاء کسی که چشمان او از ترس تو گريان باشد خطاب رسيد که روي او را از گرمي آتش نگاه ميدارم و او را از ترس روز قيامت ايمن گردانم و از جمله اسباب مغفرة بعد از فرايض و واجبات نوافل يوم و ليله است خصوصا نافله شب و اخباريکه در باب نافله شب رسيده است و اسباب و سائل رحمت الهييه از براي کسیکه مواظب آداب شرعيه و وظائف سنن نبويه بآنچه شريعت مقدسه بآن اخبار فرموده لا يبعد و لا يحصى است و قال تعالي يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ از وسائل عظيمه احسان يفقرا و سادات و اعطاء صدقات و قضاء حوائج اخوان مؤمنين و افشاء سلام و ترويج شرع مبين و اعانت باهل علم و ترغيب و تحريض ايشان باشتغال بعلوم شرعيه از اعلان كلمه حق و تعظيم شعائر الله

خصوصاً زیارت ائمه دین خصوصاً زیارت حضرت سید الشهداء و حضرت امام رضا علیهما السلام و اقامه عزا بنهج حق بقسمیکه مطلوب آن بزرگوار است و صوالح اعمالیکه خداوند در حق عباد مقرر فرموده احصاء و احاطه بآن بقسمیکه باید و شاید ظاهر آنکه در تمدادی عمر از برای کسیکه در صدد تعرض و ارتکاب باحاطه بآنست از برای احدی از مؤمنین ممکن نباشد فضلا از برای غیر ایشان و همه آن امور را خداوند وسائل قرب و درجات و کفارات از گناهان و سبب آمرزش از معاصی قرار داده و لکن در جمیع آن امور شرطی قرار داده که بملاحظه آن شرط اندکی از صوالح اعمال موجب نجات از جهنم است فضلا از کثیر از آن و آن شرط مستفاد از اخبار و آیات بلکه مجمع علیه بین اصحاب است و بدون تحقق آن شرط کثیری از صوالح اعمال معلوم نیست که مثمر ثمر و منتج نتیجه باشد فضلا از قلیل آن و آن شرط تقوی و ایمان بخداوند است بلکه از همان آیات و اخباریکه مستفاد رجاء و امید از آن از همه چیز بیشتر است معلوم میشود که رجاء آن مقرون بتحقیق شرط مذکور است و قال تعالی وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ چه حق تعالی در مقام اخبار از سعت رحمت خود که محیط بر هر شئی است فرموده که آن مخصوص و مکتوبست از برای کسانیکه متقین باشند و ایمان بخدا آورده باشند و قال تعالی إِنَّمَا يَتَّبِعُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و در این آیه شریفه حصر فرمود که قبول عمل کسی نفرماید مگر عمل متقین و اهل تقوی را و قال تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاوِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا چه حقیسبحانه و تعالی بر سبیل حتم اخبار نموده که همه عباد را داخل در جهنم و یا وارد بر صراط نماید بر سبیل لزوم و حتم و بحکم نبی پروردگار نجات از برای احدی نخواهد بود و خارج از جهنم بعد از دخول در آن کسی نخواهد شد مگر کسانیکه متقی و پرهیزکار باشند و ارجی آیه که در قرآن مجید است که چشم امید بندگان خدا بر آنست آیه شریفه قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ است چنانکه سبق ذکر یافت شرح و بیان آن لکن با این احوال متعقب ساخت حقتعالی این آیه را بقوله وَ أُنَبِّئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْأَلُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِن كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ او تقول لو ان الله هداني لكنت من المتقين پس استفاده تقوی از آیات شریفه ظاهرا و صریحا محتاج بتکلف و بیان نخواهد بود و اکثر امید بندگان خدا و چشم امید ایشان بشفاعت انبیا و رسل و ملائکه است چنانکه عنقریب ذکر آن خواهد شد و حقتعالی در قرآن اخبار بآن فرموده است بقوله و لا یشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشية مشفقون پس شفاعت شافعین در یوم جزا نیز مخصوص کسانی است که ارتضاء

در دین و طریقه ایشان باشد و از خوف و خشیه الهی ترسان و لرزان باشد و از تقوی معنی دیگر مقصود نشده مگر خوف و خشیه پروردگار و بالجمله عمل بی تقوی مشکل است که در روز جزا مفید فایده باشد و عمل بی تقوی مانند عمل کسی است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در ذیل تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که حضرت صادق علیه السلام فرمود کسیکه متابعت نماید هوای نفس خود را و از جاده مستقیمه الهیه خارج شود و برای خود عمل نماید مثل کسیستکه جماعتی از خلق اطراف او را گرفته بودند و اعتقاد داشتند که این شخص از موحدین و اولیاء خداوند است و رفع حوائج خود بسوی او مینمودند و بانفاس و نظرات او متبرک میشدند و او را مرشد بسوی حق میدانستند وصیت مدح و ثنای او در میان عامه خلق بلند شده بود آنحضرت فرمود که من دوست داشتم که او را ملاقات نمایم و لکن بقسمیکه او مرا نشناسد و نفهمد که من کیستم تا آنکه نظر نمایم مقدار و محل او را و معرفت و سلوک او را پس روزی دیدم آن شخص را که در محلی نشسته و مردم اطراف او را گرفته و تبرک باو میجویند و هر کسی عرض حاجت بسوی او مینماید و من از دور ایستاده لثامی بر روی خود کشیدم و نظر میکردم باو و آن جماعتیکه در اطراف او حلقه زده بودند تا آنکه مفارقت کرد از خلق و دور شد از ایشان و هر یک از مردم نیز مراجعت کردند بآنچه مشغول بودند از کارها و من از عقب سر او بلند شده و اثر او را گرفته که باو ملحق شوم و با او مکالمه نمایم پس زمانی نگذشت تا آنکه گذشت بر در دکان خبازی که نان میپخت دیدم تغافل نموده دو گرده نان سرقت کرد من تعجب کردم از سرقت او و گفتم که شاید معامله با صاحب دکان داشته باشد از آنجا گذشته برخوردار بصاحب رمانی که انار میفروخت دیدم تغافل کرده دو عدد انار سرقت نمود باز تعجب کردم گفتم که شاید معامله با صاحب رمان داشته و الا او را چه حاجت بآنکه نان و انار سرقت نماید از آنجا گذشته منم باثر او میرفتم تا آنکه گذشت بر شخص مریضی که در گوشه افتاده بود آن دو نان و دو انار را در پیش او گذاشت و برفت تا آنکه رسید بصحرائی و مستقر شد در مکانی پس رسیدم باو و گفتم یا عبد الله من اسم ترا شنیده بودم و دوست داشتم که ملاقات نمایم ترا پس ملاقات کردم ترا و لکن دیدم از تو چیزی را که موجب ریب شد در دل من و از تو سؤال مینمایم که شاید آنچه در قلب منست رفع شود گفت چه دیدی از من گفتم آنچه را که مشاهده نمودم از امر دو گرده نان و دو عدد انار که آنها را سرقت نمودی بمن گفت کیستی تو گفتم مردی هستم از اولاد آدم و از امت محمد صلی الله علیه و اله و سلم گفتم از کدام خانواده گفتم از اهل بیت رسول خدا گفتم در چه بلد مکان داری گفتم در مدینه گفتم شاید که جعفر بن محمد باشی گفتم بلی گفتم چه نفع دارد اصل و نسب جد تو و حال آنکه تو عالم نیستی بعلم جد و پدر خودت و انکار داری آنچه را

که بحسب نفس الامر فعل آن محبوب و فاعل آن ممدوح است گفتم آن چه چیز است گفت آن قرآن گفتم آنچه من جهل بآن دارم کدام است گفت قول خدای عز و جل مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ دُوَّغِرَ نَانَ سَرَقْتِ كَرْدَمِ وَأَنَّ دُو سَيِّئَةً اسْتِ كِه مَرْتَكَبِ شَدَمِ وَ دُو اَنَارِ نِيْزِ سَرَقْتِ كَرْدَمِ أَنَّهُمْ دُو سَيِّئَةً وَ اِيْنِ چِهَارِ سَيِّئَةً وَ لَكِنْ چَوْنِ أَنَّهُا رَا صَدَقَه دَادَمِ هَرِيْكَ مَوْجَبِ دِهِ حَسَنَه اسْتِ وَ اَنِ چِهَلِ حَسَنَه مِيْشُوْدِ چِهَارِ سَيِّئَةً مَقَابَلَه مِيْنَمَايِدِ بچِهَارِ حَسَنَه وَ اَزِ چِهَلِ حَسَنَه مَنِ چِهَارِ حَسَنَه كَمِ مِيْشُوْدِ باقِي مِيْمَانَدِ اَزِ بَرَايِ مَنِ سِي وَ شَشِ حَسَنَه كَفْتَمِ باو كِه مَادَرْتِ بَعَزَايْتِ بَنَشِيْنِدِ اَنْتِ الْجَاهِلِ بَكْتَابِ اللّٰهِ اَمَا سَمَعْتِ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ اِنَّمَّا يَنْقَبِلُ اللّٰهُ مِنْ اَلْمُتَّقِيْنَ وَ تُوْزَمَانِيْكَه دُوْ گِرْدَه نَانَ وَ دُوْ عِدَدِ اَنَارِ سَرَقْتِ كَرْدِيْ چِهَارِ سَيِّئَةً كَسَبِ نَمُوْدِيْ وَ چَوْنِ أَنَّهُا رَا دَادِيْ بَغِيْرِ صَاحِبِ اَنِ بَدُوْنِ رِضَا مَالِكِ اَنِ كَسَبِ كَرْدِه چِهَارِ سَيِّئَةً دِيْگَرِ رَا كِه هَشْتِ سَيِّئَةً بَاشَدِ وَ مَضَاعِفِ نَمُوْدِيْ سِيْنَاتِ خُوْدِ رَا وَ حَسَنَه بَجَا نِيَاوَرْدِيْ كِه اَزِ اَنِ چِهَارِ كَمِ شُوْدِ پَسِ چَوْنِ اِيْنِ رَا بَاو كَفْتَمِ شَرُوْعَكِرْدِ بَدَقْتِ بَمَنِ نَظَرِ كَرْدَنِ پَسِ او رَا بَجَايِ خُوْدِ كُذَاشْتَه مَرَاجَعْتِ كَرْدَمِ بَعْدِ اَزِ اَنْحَضَرْتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فَرَمُوْدِ كِه مَرْدَمِ بَمَثَلِ اِيْنِ تَاوِيْلِ قَبِيْحِ مَنَكِرِ مَسْتَنَكِرِ يَضْلُوْنِ وَ يَضْلُوْنِ وَ چِه بَسِيَارِ شِيْبَهَسْتِ بِيَاْنَاتِ اَنِ بَزَرْگُوَارِ اَزِ حَالِ شَخْصِ مَذْكُوْرِ بَاشَخْصِ بَسِيَارِيْكَه مَرْدَمِ بَأَنَّهُا مَبْتَلَا شُدِه اَنْدِ فِيْ زَمَانِنَا هَذَا مَنِ الْمَرشِدِيْنَ الصَّالِيْنَ الْمَضْلِيْنَ وَ الْمَسْتَرشِدِيْنَ الْجَاهِلِيْنَ چِه بَسِيَارِ اشْخَاصِ بَاشَنْدِ كِه مَدْعِيْ مَرشِدِيْتِ وَ بَعْضِيْ مَدْعِيْ اَنْدَنْدِ كِه مَا قَطِيْمِ وَ بَرُخِيْ قَطْبِ الْاَقْطَابِ وَ لَكِنْ بَلْبَاسِ دِيْگَرِ اَزِ تَصَوْفِ وَ غِيْرِ اَنِ وَ بَحْفَظِ نَمُوْدَنِ بَعْضِيْ اَزِ اشْعَارِ مَثْنُوِيْ وَ غَزَلِيَاتِ شَيْخِ سَعْدِيْ وَ بَلْسَانَ اَنَكِه مَا عَارْفِيْمِ وَ اَزِ اَهْلِ عِرْفَانِيْمِ كِه بَعْضِيْ اَزِ الْفَاظِ وَ اِفَادَاتِ بِيْ مَعْنِيْ مَرشِدِ وَ قَطْبِ وَ اَهْلِ عِرْفَانِيْدِ وَ جِهَالِ بَسِيَاْرِيْ كِه اِيْشَانِ رَا نِه خَبْرِيْ اَزِ حَقِيْقَتِ دِيْنِ وَ نِه رَسْمِيْ اَزِ شَرَعِ مِيْبِيْنِ اسْتِ مَهْتَدِيْ بَعِرْفَانَ اِيْشَانِيْدِ بَلَكِه مَدَارِ تَعِيْشِ وَ زَنْدِگَانِيْ وَ هَسْتِيْ وَ جُوْدِ وَ عَزْتِ ظَاهِرَه خُوْدِ رَا مَسْتَنْدِ بَانَفَاسِ مَرشِدِ وَ قَطْبِ دَانَنْدِ وَ اِفْضِيْحْتَاهِ اَزِ اِيْشَانَ كِه تَغَاْفَلِ نَمُوْدَنْدِ اَزِ قَطْبِ عَالَمِ اَمَكَانِ وَ مَرشِدِ اَهْلِ زَمِيْنِ وَ اَسْمَانَ حَضْرَتِ حَجْتِ اللّٰهِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَلِ اللّٰهِ فَرَجِه كِه مَدَارِ عَالَمِ اَمَكَانِ بُوْجُوْدِ مَقْدَسِ وَ اِنْفَاسِ طَيِيْبِه وَ ظَاهِرَه اَوْسْتِ وَ اَزِ طَرِيْقَه اَبَاءِ طَاهِرِيْنَ او وَ اسْتِنَانَ بَسَنَه حَضْرَتِ سَيِّدِ الْمَرْسَلِيْنَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهِ وَ سَلَّمَ چَشْمِ پُوْشِيْدِه وَ اَزِ اَثَارِ وَاْرَدِه اَزِ اِيْشَانَ اِغْمَاضِ نَمُوْدِه اَنْدِ وَ تَامَلِ نَمِيْنَمَايَنْدِ كِه مَرشِدِيْ بَعْدِ اَزِ ائِمّه دِيْنِ اَزِ بَرَايِ كَسِيْ نَخَوَاْهَدِ بُوْدِ وَ نَفْسِ كَسِيْ دَرِ حَقِّ كَسِيْ اَثَرِ نَخَوَاْهَدِ نَمُوْدِ مَگَرِ بَلَطْفِ وَ نَظَرِ كِيْمِيَا اَثَرِ حَضْرَتِ وَلِيِ اللّٰهِ اعْظَمِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَلِ اللّٰهِ فَرَجِه وَ اَنِ بَزَرْگُوَارِ كَسِيْ اسْتِ كِه اِگَرِ تُوْ مَوْمِنِ بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلَه وَ مَجَاهِدِ دَرِ دِيْنِ خُدا بَاشِيْ وَ بَطَرِيْقَه اَبَاءِ طَاهِرِيْنَ او دَرِ دِيْنِ خُوْدِ مَشِيْ نَمَائِيْ او دَسْتِگِيْرِيْ تُوْ خَوَاْهَدِ نَمُوْدِ وَ مَحْتَاْجِ بَمَرشِدِ وَ قَطْبِيْ نَخَوَاْهَدِ بُوْدِ كِه بَهْزَارِ تَلْبِيْسِ وَ شِيْوَه بَاْزِيْ جَذْبِ قَلُوْبِ وَ صَيِّدِ نَفُوْسِ مَرْدَمِ مِيْنَمَايَنْدِ بَجَهْتِ اَنَكِه تَحْصِيْلِ دُنْيَا نَمَايَنْدِ وَ بَاعْتِبَارِيْ بَهْمَرَسَانَنْدِ

اعاذنا

فصل پانزدهم در بیان شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين

اشاره

وقال الله تبارك و تعالى عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا و في الصافي عن العياشي عن الباقر و الصادق سلام الله عليهما في قوله تعالى عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا قالوا هي الشفاعة و عن روضة الواعظين عن النبي صلى الله عليه و اله و سلم هو المقام الذي اشفع لامتي قال اذا قمت المقام المحمود تشفعت في اصحاب الكبائر من امتي فيشفعني الله تعالى فيهم و الله لا تشفعت فيمن اذى ذريتي و قال تعالى وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ اِزْتَضَىٰ و في العيون عن الرضا عليه السلام الا لمن ارتضى الله دينهم و في التوحيد عن الكاظم عن ابيه عن آباءه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي و اما المحسنون منهم فما عليهم من سبيل قيل يا بن رسول الله كيف يكون الشفاعة لاهل الكبائر و الله تعالى يقول وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ اِزْتَضَىٰ و من يرتكب الكبيرة لا يكون مرتضى فقال عليه السلام ما من مؤمن يرتكب ذنبا الاسائه ذلك و ندم عليه و قال النبي صلى الله عليه و اله و سلم و كفى بالندم توبة اقول توضيح كلام در شفاعت در ضمن مقالاتي است

مقاله اولی در معنی شفاعت

اما لغة و في القاموس الشفع خلاف الوتر و هو الزوج و قد شفعه من باب منع اي جعله زوجا و شفعت لى الاشباح بالضم اي اري الشخص شخصين لضعف بصره كانه ضم الي شخص واحد مثله و جاء بمعنى الزيادة و منه قوله تعالى وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً اَي من يزد عملا الى عمل و في المجمع و شفعت الشئ شفعاً من باب نفع ضمه الى الفرد شفعت الركعة جعلتها ركعتين و منه قول الفقهاء و الشفع ركعتان و الوتر واحدة و الشافع الجاعل الوتر شفعاً و جاء بمعنى الصلح بين الاثنيين و منه قوله تعالى وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيَبِّئُ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا و معناه على ما قيل من يصلح بين اثنين يكن له جزء منها و قيل الشفاعة الحسنة بمعنى الدعاء للمؤمنين فالمعنى من يدعو لآخيه المؤمن يكن له نصيب منها و اما بحسب اصطلاح الاخبار و عرف الشرع يطلق على المعنيين احدهما بمعنى السؤال في التجاوز عن الذنوب و الجرائم و منه قوله صلى الله عليه و اله و سلم اعطيت الشفاعة و في الخبر اشفع تشفع اي تقبل شفاعتك و فيه ايضا انت اول شافع و اول مشفع بفتح الفاء اي انت اول من يشفع و اول من تقبل شفاعته و ثانيهما بمعنى السؤال عن الاعطاء و الافاضه الى الغير من رفع الدرجات و اجابة الدعا و الدعاء بالتوفيق للطاعة و العمل الصالح و معناها العرفي مطلق بذل الجاه و التوسط في اسقاط حق عن المطلوب به او رفع درجة له او الافضال و التفضل عليه او اجابة دعائه او توفيقه للطاعة و الخيرات و نحو ذلك و هذا هو الشفاعة بمعنى الاعم

مقاله ثانيه در بيان اصل شفاعت اشكالي نيست

در ثبوت اصل شفاعت از برای رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم و اهل بيت اصفياء او و حقيقت آن ثابت است باجماع امت بلکه اعتقاد بحقيقت آن ثابت است بضرورة دين و منكر آن خارج است از عداد مسلمين و قال

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِحُضْرِي فَلَا - اورده الله حوضی و من لم يؤمن بشفاعتي فلا - اناله الله شفاعتي وفي الامالي عن الصادق عليه السلام من انكر ثلثة اشياء فليس من شيعتنا المعراج و المسئلة في القبر و الشفاعة و في البحار عن الخصال بسنده عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اعطيت خمسا لم يعطها احد قبلي جعلت لي الارض مسجدا و طهورا و نصرت بالرعب و احل لي المغنم و اعطيت جوامع الكلم و اعطيت الشفاعة و اختلافي في كه هست اينست كه شفاعت او مخصوص باهل ايمان و صلحاء از امتست و يا مخصوص بمذنبين و اهل كبائر جمعي از معتزله انكار نموده اند شفاعت را از براي اهل كبائر و تمسكوا لذلك بوجوه الاول ظاهر قوله تعالى وَ اِنْتَوَا يَوْمًا لَّا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَ لَّا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَّا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَّا هُمْ يُنصَرُونَ چه ظاهر آيه اولاً دلالت دارد بر آنكه روز قيامت شفاعت احدی مقبول نخواهد بود از براي احدي چه نكره در سياق نفی مفيد عموم است و ثانياً بآنكه احدی ناصر احدی نخواهد بود لقوله و هم لا ينصرون و اگر شفاعت رسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مفيد باشد از براي عصاة و مذنبين هر اينه آنحضرت ناصر مذنبين خواهد بود در روز قيامت و ظاهر آيه نفی آنست جواب از آن اولاً آنكه اگر اخذ شود بظاهر آيه لازم خواهد آمد نفی شفاعت مطلقاً حتى در حق مؤمنين كه معتزله قائلند شفاعت را در حق ايشان و اين برخلاف ظاهر آيه است و بعد از اخذ بظاهر آيه لازم آيد نفی ضروري دين و آن باطل است جدا و ثانياً آنكه آيه مخصوص بيهوده است يعنى كفار از يهود كه ايمان برسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نياوردند با آنكه بر ايشان محقق شده بود حقيقت آنجناب بعلائم و آثاريكه در كتب سماويه چون توريه و نحو آن مسطور است با مشاهده معجزات باهرات از آن بزرگوار و ثالثاً آنكه ظاهر آيه غير معمول به است عند الكل چه ظاهر آن نفی كل شفاعت است و خصم نيز قائل بآن نخواهد بود و ظاهر عموم آيه قابل تخصيص است و قد قام الاجماع علي ثبوت الشفاعة له لاهل الكبائر من امته و نطقته به الاخبار المتظافرة المتواترة فليخصص بها عموم النفى و الوجه الثانى قوله تعالى مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لَّا شَفِيعٍ يُطَاعُ وَ كذا قوله تعالى وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * فنفى الله تعالى فى الاية الاولى قبول الشفاعة عن الظالم و الفاسق ظالم و فى الثانية نفى النصرة عن الظالم و الفاسق ظالم و الجواب عن الايات الواردة بهذه المضامين مخصوصة بالكفار جمعا بين الادلة لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اذا قمت المقام المحمود تشفعت فى اصحاب الكبائر و عن انس بن مالك قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لكل نبي شفاعة و انا خبات شفاعتي لاهل الكبائر من امتي يوم القيامة و فى رواية اخرى ما ادخرت شفاعتي الا لاهل الكبائر من امتي و فى نبوى اخر لكل نبي دعوة مستجابة فتعجل كل نبي دعوته و انى اختبت دعوتى شفاعة لامتى يوم القيامة فهى نائلة ان شاء الله من مات من امتى لا يشرك بالله شيئا و فى البحار عن المناقب

عن ابن عباس فى قوله تعالى فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ قال يعنى ما تنفع كفار مكة شفاعاة الشافعين ثم قال اول من يشفع يوم القيامة فى امة رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و اول من يشفع فى اهل بيته و ولده امير المؤمنين عليه السلام الثالث قوله تعالى وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَ الْفَاسِقُ غَيْرَ مَرْضَىٰ فَمَا يَكُونُ لَهُ الشَّفَاعَةُ وَ الْجَوَابُ عَنْ ذَلِكَ ان الفاسق بالجوارح المؤمن بالله مرضى فى ايمانه و اعتقاده الحق فانه تعالى قد رضى منه قولاً واحداً و هو شهادة ان لا اله الا الله و روى الصدوق ره بسنده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و الذى بعثنى بالحق بشيراً لا يعذب الله بالنار موحداً ابداً و ان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون ثم قال صلى الله عليه و آله اذا كان يوم القيمة امر الله بقرامى سائت اعمالهم فى دار الدنيا الى النار فيقول يا رب كيف تدخلنا النار و قد كنا نوحدهك فى دار الدنيا و كيف تحرق السنننا بالنار و قد نطقت بتوحيدك فى دار الدنيا و كيف تحرق قلوبنا و قد عقدت على ان لا اله الا انت ام كيف تحرق جوهنا و قد عرفناها لك فى التراب ام كيف تحرق ايدينا و قد رفعناها بالدعاء اليك فيقول الله جل جلاله سائت اعمالكم فى الدنيا فجزائكم نار جهنم فيقولون يا ربنا عفوك اعظم ام خطيئتنا فيقول الله جل جلاله عفوى فيقولون رحمتك اوسع ام ذنوبنا فيقول الله عز و جل بل رحمتى فيقولون اقرارنا بتوحيدك اعظم ام ذنوبنا فيقول الله عز و جل بل اقراركم بتوحيدى فيقولون يا ربنا فليسعنا عفوك و رحمتك التى وسعت كل شئى فيقول الله جل جلاله ملائكتى و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا احب الي من المقربين لى بتوحيدي و ان لا اله غيرى و حق على ان لا اصل بالنار اهل توحيدى فادخلوا عبادى الجنة ثم الحق ان شفاعته صلى الله عليه و اله و سلم ثابتة لكل الامة من الصالحاء و المؤمنين المذنبين و الاول بايصال المنافع و رفع الدرجات و الثانى باسقاط العقاب و النجاة من النار و قال المحقق الطوسى س ره فى التجريد و الحق صدق الشفاعاة فيهما اى لزيادة المنافع و اسقاط المضار و ثبوت الثانى له صلى الله عليه و اله و سلم بقوله ادخرت شفاعتى لاهل الكباثر من امتى

مقاله ثالثه در تعميم شفاعت بنهج آخر

حق اينست كه شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين بمعناها الاعم ثابت است از براى جميع ما سوى الله تعالى از انبيا و مرسلين و ملائكة مقربين و عباد الله الصالحين و غيرهم من الموجودات لان معناها الاعم هو السؤال عن الاعطاء و الافضال فيكون الشفيع واسطة لا يصال النعم الى الغير و كونه واسطة لدفع النقم عنه سواء كان ذلك فى الدنيا او فى الآخرة و الشفاعاة بهذا المعنى ثابتة لهم صلوات الله عليهم بل مخصوصة بهم لقيام الاجماع على انهم سبب الغائى الاصل الايجاد و افاضة النعم من الله تعالى الى الممكنات و قد ورد فى حقه صلى الله عليه و اله و سلم لولاك لما خلقت الافلاك فلو لا وجوده صلى الله عليه و اله و سلم لم يخلق شيئاً من الافلاك و اذا انتفى الافلاك و انعدمت انعدم ما تحته من بسايط العناصر و المركبات و المواليد الثلث فلا يتحقق شىء من الموجودات فما من نعم تصل الى شئى من الموجودات الا انهم صلوات الله عليهم سبب لذلك بل الانبياء و الملائكة مخلوقون

من فاضل طينتهم بل الارشاد و الهداية و المعرفة لهم انما هو لاجلهم حيث انهم عرفوا الله و قدسوه و سبحوه و كبروه و مجدوه بتقدیسهم و تسیبهم و تكبیرهم و تمجیدهم و لولا هم لما عرفوا الله و روي الصدوق ره بسنده عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال يا على لو لا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض و كيف لا نكون افضل من الملائكة و قد سبقناهم الى معرفة ربنا و تسیبهم و تهليله و تقدیسهم و تمجیدهم لان اول ما خلق الله عز و جل خلق او راحنا فانطقنا بتوحیدهم و تمجیدهم ثم خلق الملائكة لما شاهدوا او راحنا نورا واحدا استعظموا امرنا فسبقنا لنعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزه من الصفات فسبحت الملائكة بتسیبنا فلما شاهدوا اعظم شأننا فهللنا لنعلم الملائكة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بالهة يجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لنعلم الملائكة ان الله اكبر من ان ينال عظیم المحل الا به فلما شاهدوا اما جعله لنا من العزة و القوة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم لنعلم الملائكة ان لا حول و لا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا و اوجب له لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لنعلم الملائكة ما يحق الله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا اهتدوا الى معرفة توحید الله و تسیبهم و تهليله و تحمیدهم و تمجیدهم و قد وردت الروایات المتظافرة بل المتواترة ان الانبياء و المرسلین و غیرهم لم یکن نجاتهم من الورطات و المهالك الا ببركاتهم و التوسل بهم و الصلوات علیهم و البكاء على مصائبهم و انه لا یدفع النعم من اممهم الا ببركاتهم و التوسل الیهم و الصلوات علیهم و قد ثبت ایضا فی الاخبار و الاثار بان بركات الله تعالى لا ینزل من السماء على الارض الا بوجودهم صلوات الله علیهم فبوجودهم تثبت السموات و الارضون و قال امیر المؤمنین علیه السلام و بالعدل قامت السموات و الارضون و هم عدل یوازنهم احد من الاولین و الاخرین و قد ورد فی حقهم كما فی زیارة جامعه الكبير من اراد الله بدء بكم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بكم و بكم فتح الله و بكم یختم و بكم ینزل الغیث و بكم یمسك السماء ان تقع على الارض و بكم ینفس الهم و بكم یکشف الضر فهم صلوات الله علیهم شفعاء جمیع الخلق من الاولین و الاخرین و الشفاعة بهذا المعنى ثابتة لهم و مخصوصة بهم بلکه آنچه استفاد از اخبار است آنکه شفاعت در روز قیامت از برای احدي نخواهد بود مگر بعد از آنکه اذن از جانب حق تعالی رسد بشفعاء از انبیاء و ملائکه که شفاعت نمایند فقال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و قال تعالی وَ لَا تَتَفَعَّلُ الشَّفَاعَةَ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و قال تعالی وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذِنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَىٰ پس انبیا و ملائکه شفاعت احدي نخواهند نمود مگر بعد از اذن از جانب پروردگار و لكن سيد انبیا صلى الله عليه و اله و سلم از برای او شفاعت است در جمیع اوقات و محتاج باذن نخواهد بود در شفاعت بلکه اذن از برای آن بزرگوار حاصل

است قبل از قیامت و قال تعالی وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى قَالَ الامام فی تفسیره الشفاعة و الله الشفاعة و الله الشفاعة و فی البحار عن تفسیر الامام علیه السلام فی قوله تعالی وَ لَا تَتَفَعُّ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ الا لمن اذن له قال لا یشفع احد من انبیاء الله و رسله یوم القیمة حتی یاذن الله له الا رسول صلی الله علیه و اله و سلم فان الله قد اذن له فی الشفاعة له و للائمة من ولده ثم بعد ذلك للانبیاء صلوات الله علیهم بلکه آنچه ثابت است باخبار و آثار آنکه نوع شفاعت محمد و آل محمد قطع نظر از شفاعت ایشان در دنیا از برای مخلوقین یکنوع شفاعتیست که بر سبیل استمرار ثابت است از حین موت امت مرحومه الی انقضاء یوم القیمة بلکه بعد از انقضاء از دخول اهل جنت در جنت و اهل نار در نار و بعد از معذب شدن عاصیان از امت مرحومه در اعقاب نیز شفاعت ایشان ثابت است از برای استخلاص ایشان از آتش جهنم و چنین شفاعتی ثابت نشده است از برای احدی از انبیا و ملائکه غایة الامر شفاعت ایشان محقق است در حق عصاة از امم در روز قیامت یا بعد از آن فی الجملة و اما قبل از آن پس معلوم نشد از اخبار ثبوت و تحقق آن و اما شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس ثابت است از حین موت چه بسیار از کسانی باشند که شفاعت ایشان در نزد معاینه موت چون در بالین او حاضر شوند شفاعت او نمایند که برحمت الهی واصل شود و تقمّتی از برای او نباشد و چه بسیار باشد که شفاعت ایشان نمایند در قبر در نزد سؤال منکر و نکیر و چه بسیار باشد که شفاعت ایشان نمایند در برزخ قبل از وصول ایشان بروز قیامت و چه بسیار باشد که شفاعت ایشان نمایند در هر یک از مواقع پنجاه گانه قیامت که فی الجملة سبق ذکر یافت و مجلسی ره در بحار فرموده است که شفاعت بر پنجقسم است اولی آنستکه مختص است به پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله و سلم و آنشفاعت و نجات دادن از هول در موقف و تعجیل حسابست دومی آنستکه داخل نمایند قومی را در بهشت بغیر حساب و این قسم از شفاعت نیز وارد شده است در حق پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم ظاهر آنکه مخصوص بآن بزرگوار است و سیمی شفاعت کسانی باشد که مستوجب آتش باشند پس شفاعت مینماید ایشانرا پیغمبر ما و کسیرا که خدا خواهد از انبیا و ملائکه چهارمی شفاعت کسانی باشد از مؤمنین و داخل جهنم شده باشند و اخبار در اینباب رسیده است به بیرون آمدن آنها از آتش بشفاعت پیغمبر ما و ملائکه و مؤمنین پنجمی شفاعت در زیادتی درجات است در بهشت از برای اهل جنت انتهی کلامه بلکه مستفاد از اخبار شفاعت چنانکه ذکر میشود آنکه سایر امم در روز قیامت محتاجند بشفاعت محمد صلی الله علیه و اله و سلم و فی المجالس عن الصادق علیه السلام ما من احد من الاولین و الاخرین الا و هو محتاج الی شفاعة محمد صلی الله علیه و اله یوم القیامة و اما آنکه امت آن بزرگوار را سایر انبیا شفاعت نمایند چیزی از اخبار مستفاد نشده است بلکه هر که از امت آن بزرگوار قابل آن باشند که محل ترحم پروردگار واقع شوند و لو آنکه داخل جهنم شوند بعد از

احقاب باز بشفاعت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين خواهد بود لا غير و اعتبار بلکه اخبار نیز شاهد بر این مقال خواهد بود اللهم ارزقنا شفاعت محمد و اهليته صلّى على محمد و اهل بيته

مقاله رابعه در ذکر جمله از اخبار وارده در باب شفاعت بر سبيل اجمال و اختصار

چه احاطه بتفاصيل آن خارج از امثال اينکتاب و دفاتر است فنقول ابتداء شفاعت در يوم نشور از برای عامه خلایق من الاولين و الاخيرين مخصوص بسيد انبيا صلّى الله عليه و آله است و بعد از آن از برای امير المؤمنين عليه السلام و بعد از آن از برای صديقه طاهره فاطمه زهرا عليها السلام و بعد از آن از برای هريك از ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين خصوصا جناب سيد الشهداء صلوات الله عليه و بعد از آن برای ساير انبيا و ملائکه و مؤمنين و از جمله روايات وارده در باب شفاعت سيد انبيا صلّى الله عليه و آله که عامه و خاصه بطرق مختلفه روايت کرده اند باختلاف في الجملة در مضامين آن روايت مفضل بن عمر است از حضرت صادق عليه السلام مجلسي ره در بحار و غير او از مفضل بن عمر روايت کرده اند که شبي با جمعی در خدمت حضرت صادق عليه السلام بودیم عرض کردیم حدیثي بيان فرمائيد که بآن مسرور شويم فرمود بلی چون روز قيامت شود حشر نمايد خلاق عالم همه خلایق را در صعید واحد پس ميايستند خلق تا آنکه عرق لجام مينمايد ايشانرا و ميگویند که کاش خداوند حکم ميفرمود در میان ما اگر چه بسوي آتش باشد و چنان در شدت و ضيق باشند که گمان نمايند که در آتش راحتی از برای ايشان خواهد بود پس اجتماع نمايند و بيابند نزد حضرت آدم عليه السلام و گویند که تو پدر مائی و پيغمبری سؤال نما که خداوند حکم کند در میان ما حضرت آدم عليه السلام گوید نيستم من صاحب شما زیرا که حق تعالی خلق نمود مرا بيد قدرت خود و مرا مسجود ملئکه قرار داد و بعد از آن مرا امری نمود و من عصيان فرمان او نمودم لکن شما را دلالت نمايم بولد صديق خود نوح که در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال مکث نمود و ايشانرا بسوی پروردگار دعوت نمود پس خلایق ميايند بخدمت حضرت نوح عليه السلام و از او مسئلت مينمايند آنگاه حضرت نوح فرمايد لست بصاحبکم زیرا که من گفتم پسر من از اهل من است و حال آنکه از اهل من نبود و لکن دلالت مينمايم شما را بسوی کسیکه خداوند او را خليل خود خواند در دنيا پس خلایق روی آوردند بسوي خليل الرحمن عليه السلام و از او سؤال نجات نمايند پس حضرت ابراهيم فرمايد انى لست بصاحبکم انى قلت انى سقيم و لکن شما را دلالت مينمايم بسوي کسیکه خدا او را کلیم خود خواند پس خلایق روی آوردند بسوی حضرت کلیم موسی بن عمران عليه السلام و عرض حاجت مينمايند ميفرمايد انى لست بصاحبکم انى قتلت نفسا و لکنى ادلکم على من کان يخلق باذن الله عيسى عليه السلام پس بجانب حضرت عيسى بن مريم آيند حضرت روح الله ميفرمايد لست بصاحبکم و لکنى ادلکم على من بشرتکم في دار الدنيا احمد صلّى الله عليه و آله پس حضرت صادق عليه السلام فرمود نيست پيغمبري

از آدم تا خاتم النبیین مگر آنکه در آنوقت جمعند در تحت لوای محمد صلی الله علیه و آله پس همه خلایق بسوی سید کاینات عرض حاجت مینمایند آنحضرت میفرماید نعم انا صاحبکم پس میآید حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بجانب دار رحمن یعنی بهشت عدن و آن بانی است که سعه آن بقدر ما بین مشرق و مغربست پس حرکت میدهد حلقه از حلقه های در بهشت را ندا میرسد کیست کوبنده در و حال آنکه او اعلم بآنست عرض میکند منم محمد ندا میرسد که بگشائید از برای او در بهشت را پس رسول خدا فرمود که چون بگشایند از برای من در بهشترا آنگاه نظر مینمایم بسوی پروردگار خودم و تمجید میکنم او را به تمجیدی که احدی بآن نحو تمجید نکرده باشد خداوند را نه از قبل و نه از بعد و سجده مینمایم از برای پروردگار خود پس ندا میرسد که بلند نما سر خود را و سؤال کن که قول تو مسموع و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است و سؤال کن که عطا میشود بتو پس چون سر بلند نمایم عرضکنم رب احکم بین عبادک و لو الی النار فبقول نعم یا محمد و بعد از آن میآوردند ناقه از یاقوت احمر که زمام آن از زبر جد اخضر است سوار میشوم آنرا و میآیم بجانب مقام محمود بجهت حکومت و آن تلی است از مسک از فر در خیال عرش الهی و بعد از آن خوانده میشود حضرت ابراهیم و میآید بجانب راست رسول خدا صلی الله علیه و آله میایستد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را بر کتف امیر المؤمنین علیه السلام زد و فرمود که بعد از آن تو میآئی یا علی و میایستی در میان من و ابراهیم و بعد از آن هر امامی با قوم زمان خود و در روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در تفسیر قوله تعالی عسی أن یتعنتک ربک مقاماً محموداً قال یقوم الناس یوم القیمة مقدار اربعین یوما و تؤمر الشمس فترکب علی رؤس العباد و یلجمهم العرق و تؤمر الارض لا- نقبل من عرقهم شیئاً فیاتون آدم فیشفعون منه فیدلهم علی نوح و یدلهم نوح علی ابراهیم و یدلهم ابراهیم علی موسی و یدلهم موسی علی عیسی و یدلهم عیسی فبقول علیکم بمحمد خاتم البشر صلی الله علیه و آله و آله فبقول محمد انا لها فینطلق حتی یاتی باب الجنة فیدق فیقال من هذا و الله اعلم فیقال افتحوا له فاذا فتح الباب استقبل ربه فخر ساجدا فلا یرفع راسه حتی یقال تکلم وصل تعط و اشفع تشفع فیرفع رأسه و یستقبل ربه فیخر ساجدا فیقال له مثلها فیرفع راسه حتی انه لیشفع لمن قد احرق بالنار فما احد یوم القیامة فی جمیع الامم اوجه من محمد صلی الله علیه و آله و هو قول الله تعالی عسی ان یتعنتک ربک مقاماً محموداً مولف گوید که مقصود از نظر نمودن آن بزرگوار بسوی پروردگار و استقبال نمودن پروردگار بآنحضرت رؤیت عظمت و جلال پروردگار و ظاهر شدن نور الهی است از جهت تعظیم و تشریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله چه رؤیت پروردگار مستحیل

است در دنیا و آخرت و حقتعالی مرئی نخواهد بود و نیز ابتداء بشفاعت احدی از انبیا جرئت نمینمایند و شاید که حواله کردن هر یک از انبیا بدیگری مقصود آن باشد که ابتداء بشفاعت باید کسی بنماید که ترك اولی نیز از او سر نزده باشد و این مرتبه مخصوص بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الانجیین او است که مرتبه عصمت ایشان بالاتر از آنست که ترك اولی از ایشان سر زده باشد مانند سایر انبیاء و اوصیاء و مقتداء بشفاعت یا شفاعت کننده مطلق کسی خواهد بود که ساحت قدس او منزّه و مبرا باشد از آنچه خلاف ارادة الله سبحانه و تعالی است اگرچه ترك اولی هم باشد و در روایت دیگر است که سماعه از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود از شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود اذا كان يوم القيمة و الناس في صعید واحد فيلجمهم العرق فيقولون انطلقوا بنا الى ابينا آدم علیه السلام فيشفع لنا فياتون آدم فيقولون له اشفع لنا عند ربك فيقول ان لی ذنبا و خطیئة و انا استحیی من ربکم فعلیکم بنوح فیاتون نوحا فیردهم الى من یلیه من الانبیاء حتی ینتهوا الى عیسی علیه السلام فيقول علیکم بمحمد صلی الله علیه و اله و سلم فيعرضون انفسهم علیه و یسئلون ان یشفع لهم فيقول انطلقوا بنا حتی یاتی باب الجنة فیستقبل وجه الرحمن سبحانه و یخر ساجدا فیمکث ما شاء الله فيقول الله ارفع رأسک یا محمد و اشفع تشفع و سل تعط فیشفع فیهم و فی روایة سئل الصادق علیه السلام هل یحتاج المؤمن الى شفاعة محمد صلی الله علیه و اله و سلم یومئذ قال نعم ان للمؤمنین خطایا و ذنوبا و ما من واحد الا یحتاج الى شفاعة محمد صلی الله علیه و اله و سلم یومئذ و فی معالم الزلفی عن روضة الواعظین قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیرت بین ان یدخل شطر امتی الجنة و بین الشفاعة فاخترت الشفاعة لانها اعم و اكفی اتروتها للمؤمنین المتقین لا و لكنها للمؤمنین المتلوثین الخاطئین و در روایت دیگر جمعی از یهود خدمت آن بزرگوار مشرف شدند و مسائلی از آنحضرت سؤال نمودند و جواب ایشانرا فرمود و در حدیث با ایشان فرمود اما شفاعت من از برای اهل کبائر از امت منست مگر آنکه شرك آورده باشند و یا ظلم نموده باشند یهودی عرض کرد صدقت یا محمد ثم قال النبی صلی الله علیه و آله لی فضل علی النبیین فما من نبی الا دعا علی قومه بدعوه و انا اخرت دعوتی لامتی لا شفیع لهم یوم القيمة و اما فضل اهل بیتی و ذریتی علی غیرهم کفضل الماء علی کلشئی و به حیوة کل شئی و حب اهل بیتی و ذریتی استکمال الدین و تلی رسول الله صلی الله علیه و آله الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا قال الیهودی صدقت یا محمد و فی التفسیر عن الصادق علیه السلام لا یقبل الله الشفاعة یوم القيامة لاحد من الانبیاء و الرسل حتی یاذن له فی الشفاعة الا رسول الله صلی الله علیه و آله فان الله تعالی قد اذن له فی الشفاعة من قبل یوم القيمة و الشفاعة له و لامیر المؤمنین علیه السلام و الائمة من ولده علیهم السلام ثم بعد ذلك للانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و در تفسیر علی بن ابراهیم و نیز شیخ طوسی ره در مجالس از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون

روز قیامت شود حق تعالی جمع نماید مردم را از اولین و آخرین در يك زمین عریان و پابرهنه پس بازدارند ایشانرا در راه محشر تا عرق شدید کنند و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتها بر این حال بمانند چنانکه حقتعالی میفرماید که خاشع شود صوتها از برای خداوند رحمن پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته پس منادی از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله پس برخیزد رسولخدا صلی الله علیه و آله و در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ابله بصره و صنعاء یمن باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبند که در پهلوی آنحضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذرند بعضی را گذرانند که آب بیاشامند و بعضی را منع مینمایند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشاهده نماید که بعضی از دوستان ما اهل بیت را که بسبب گناهان آنها دور نمایند ایشانرا بگرید و مکرر گوید که پروردگارا اینها از شیعیان علی هستند پس حقتعالی ملکی را بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست رسول خدا جواب دهد که چگونه نگریم از برای جمعی از شیعیان برادرم که ایشانرا بجهنم میرند و منع میکنند ایشانرا که بر حوض من وارد شوند پس حقتعالی میفرماید که ایشانرا بتو بخشیدم و از گناهان آنها در گذشتم و عفو نمودم و ملحق کردم ایشانرا بموالیان ذریه تو و آنها را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشانرا وارد نمودم و قبول کردم شفاعت ترا در حق ایشان و گرامی داشتم ترا باین پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود چه بسیار از مردان و زنان که در آنروز گریان باشند و ندای یا محمداه بلند نمایند پس در آنروز هرکس بامامت ما اعتقاد داشته باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخلشود و با ما بر حوض ما وارد شود و فی الکافی بسنده عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم انی شافع لاربعة و لو جاؤا بدنوب اهل الدنيا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ما له لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و بالقلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و فی امالی الشیخ ره بسنده عن الباقر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لسلمان و ابی ذر ان الله تعالی جعل لكل نبي مسألة فسلوه اياها فاعطاهم ذلك فی الدنيا و اعطانی مسألة فاخرت مسئلتی لشفاعة المؤمنین من امتی يوم القيمة ففعل ذلك و اعطانی جوامع العلم و مفاتيح الكلام و لم يعط ما اعطانی نبيا قبلي فمسئلتی بالغة الی يوم القيامة لمن لقی الله و لم یشرک به شیئا مومنا بی موالیا لوصیی محبا لاهل بیتی و نیز شیخ طوسی ره در امالی بسند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که چون محشور شوند خلائق در روز قیامت منادی از جانب حق تعالی ندا کند بمن که یا رسول الله بدرستی که حقتعالی قرار داد از برای تو که مکافات نمائی با دوستان خود و دوستان اهل بیت خود پس مکافات نمایم ایشانرا بآنچه بخوادم و میگویم ای پروردگار من بهشت را منزل و مأوای

ایشان گردان و ایشانرا ساکن میگردانم در هرجائی از بهشت که بخواهم و اینست مقام محمود که بآن وعده داده شده ام و روی الصدوق ره باسناده عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن امير المؤمنين عليه السلام قال له النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بشر شيعتك انا شفيع لهم يوم القيمة يوم لا- ينفع الا- شفاعتى و فى مجمع البيان عن الصادق عليه السلام قال دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على على و فاطمة عليهما السلام و عليهما كساء من ثلة الابل و هى عليهما السلام تطحن بيدها و ترضع ولدها فدمعت عينا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا بنتاه تعجلى بمرارة الدنيا بحلاوة الاخرة فقد انزل الله على و لسوف يعطيك ربك فترضى و قال الصادق عليه السلام رضا جدي ان لا يبقى فى النار موحد و فى الصافى عن محمد بن الحنفية انه قال يا اهل العراق تزعمون ان ارجى آية فى كتاب الله تعالى يا عبادي الَّذِينَ اسْرَفُوا و انا اهل البيت فنقول ارجى آية فى كتاب الله وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى و الله الشفاعة ليعطينا فى اهل لا اله الا الله حتى يقول يا رب رضيت و بروايت نبوى ديگر چون آیه شريفه وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى نازلشد رسولخدا صلى الله عليه وآله فرمود چون چنین است من راضى نشوم مادامیکه یکى از امت در دوزخ باشد و بروايت ديگر فرمود که چون روز قیامت شود مرا چندان شفاعت دهند که گویم حسبی حسبی رضيت رضيت و بالجمله بيان عموم شفاعت سيد انبيا صلى الله عليه وآله و احاطه آن بر هر کسى که داخل در رحمت پروردگار شود و اخبار وارده در اينباب زياده از آنستکه در امثال اينکتب و دفاتر احصا شود و اما شفاعت امير المؤمنين عليه السلام از برای عامه شيعيان و دوستان آن بزرگوار نیز مانند شفاعت سيد پيغمبران است و مفسرين خاصه و عامه هر دو روايتکرده اند بنحو استفاضه در تفسير قوله تعالى اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ كه خطاب بسيد انبياء و سيد اوصياء صلوات الله عليهما و على آلهما میباشد اما عامه پس مجاهد و ابو القاسم حسانى از جماعتى از ابى سعيد خدرى روايتکرده اند که قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا كان يوم القيامة يقول الله سبحانه و تعالى لى و لعلى القيا فى النار من ابغضكما و ادخلا فى الجنة من احبكما فيمضى على على شفيع جهنم فيقول هذا لك و هذا لى و هو قوله تعالى اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ و از ابن عباس چنین روايتکرده اند که قال رسول الله صلى الله عليه وآله يابن عباس عليك بعلى بن ابيطالب فان الحق ينطق علي لسانه و ان الجنة و مفاتيحها و اقفالها و ان انسار و اقفالها بيده يوم القيامة به يدخلون الجنة و به يعذبون بالنار و اما خاصه ففى تفسير الامام عن السجاد عن ابيه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تبارك و تعالى اذا جمع الناس يوم القيمة فى سعيد واحد كنت انا و انت يومئذ عن يمين العرش ثم يقول الله تبارك و تعالى لى و لك قوما و القيا من ابغضكما و كذبكما فى النار و فى رواية اخرى و ادخلا الجنة من احبكما و ذلك قول الله

تعالی اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ و کلینی و صدوق و علی بن ابراهیم و جمعی از محدثین باسناد صحیحیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه از خدا سؤال کنید سؤال کنید از برای من وسیله را عرض کردند که وسیله چیست فرمود که آن درجه من است و هزار پایه دارد و از پایه تا پایه یکماه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایه های بعضی از زبر جد است و بعضی از مروارید و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از مشک و بعضی از نور پس بیاورند آنرا در روز قیامت و نصب کنند با درجه سایر پیغمبران و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستاره ها پس نماند در آنروز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گویند خوشا حال کسیکه این درجه او است پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان و مؤمنان بشنوند که این درجه محمد صلی الله علیه و آله است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من در آنروز بیایم و جامه از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابیطالب در پیش روی من رود و علم من بر دست او باشد و آن لوی حمد است و بر آن لوا نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله المفتحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم پیغمبران گویند که اینها دو ملکند که ما آنها را نمیشناسیم و چون بملائکه بگذریم گویند که اینها دو پیغمبر مرسل باشند تا آنکه من بر منبر بالا روم و علی از پس من آید چون باعلا درجات منبر برآیم علی یکپایه از من پست تر بایستد و علم من بر دست او باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند نمایند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرمند در نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع خلائق بشنوند که این حبیب من محمد است و این ولی من علی بن ابی طالب است خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و دروغ بر او بیند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیماند در آنروز در مشهد قیامت احدیکه ترا دوستدارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش شاد گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام محاربه تو بر آمده باشد یا انکار حق تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد در این حالت دو ملک بیایند از جانب رب اعلا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من و بگوید السلام عليك یا رسول الله من جواب سلام او را گفته و بگویم ایملک خوشبوی خوشروی گرامی نزد پروردگار خود تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد من گویم قبول کردم این را از جانب

پروردگار خود و حمد میکنم او را بر آنچه انعام کرده است بر من پس بده آنها را برادرم علی بن ابیطالب پس رضوان کلیدها را بعلی دهد و برگردد پس نزدیک من آید مالک خازن جهنم و بگوید السلام عليك يا حبيب الله من گویم و عليك السلام ای مالک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای جهنم را بنزد تو بیاورم پس من گویم قبول کردم از پروردگار و او راست حمد و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و تفضیل داده است مرا بر دیگران بده آنها را برادرم علی بن ابیطالب پس مالک کلیدها بعلی دهد و برگردد پس علی با کلیدهای بهشت و جهنم بیاید تا بنشیند در آخر جهنم و مهارش را بر دست گیرد در وقتی که صدای زبانه اش بلند شده باشد و شراره‌هایش بسیار شده باشد پس جهنم ندا کند یا علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشانید علی علیه السلام گوید قرار گیر که امروز ترا اطاعت من میباید کرد پس فوج فوج مردم آیند آنحضرت گوید که اینرا بگذار که دوست من است و آنرا بگیر که دشمن منست پس بدرستی که جهنم در آنروز اطاعتش از برای علی علیه السلام بیشتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت بصاحبش که اگر بخواهد آنرا بجانب راست ببرد و اگر بخواهد بجانب چپ برد زیرا که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام چنانکه در تفسیر فرات بن ابراهیم نقل کرده است آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی مرا مقام محمود وعده کرده است و فرموده که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا چون روز قیامت بیاید از برای من منبری نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا منبر روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من دهد و گوید که این مقام محمود است که خداوند بتو وعده کرده است پس علی را بر بالای منبر بطلبم و یکدرجه از من پست تر بایستد و لوای حمد را بدست او دهم پس رضوان خازن بهشت کلیدهای بهشت را بیاورد و بمن دهد و گوید که این مقام محمودیست که خداوند ترا بآن وعده داده است پس کلیدها را بر دامن علی بگذارم پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای جهنم را بمن دهد و گوید این مقام محمودیست که خدا بتو وعده داده است داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریه خود را در جهنم پس آنها را در دامن علی ابن ابیطالب بگذارم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی زیاده از اطاعت زن باشد مر شوهرش را اینست معنی قول خدای تعالی اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد و ای علی دشمنان خود را در جهنم پس برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنائی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملائکه او و ثنا کنند بر من پیغمبران و رسولان او و ثنا کنند

بر من امتهای شایسته و در امالی و خصال بچندین سند از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل نزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا و علی را سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر منست و علی برپادارنده حجت من است عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم کسی را که با علی دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا فرمود که هر کس خواهد خلاص شود از احوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند وصی مرا و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستی که او ساقی حوض من است و دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد و هر کرا يك شربت از آن آب بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید و شیخ طوسی در امالی بسند خود از ابن عباس ره روایت کرده است که جماعتی از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم سؤال کردند از تفسیر آیه شریفه وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا فرمود که چون روز قیامت شود عقد بسته میشود لوائی از نور ایض و منادی از جانب حق ندا کند که برخیزد سید المؤمنین پس برخیزد علی بن ابی طالب علیه السلام و باو داده شود لواء از نور و در تحت آن لواء باشند جمیع سابقین از مهاجرین و انصار که غیر ایشان مخلوط بایشان نباشند تا آنکه مینشینند آن بزرگوار بر منبری از نور پروردگار عزت و عرض میشود بر آن حضرت یکیک از مردمان پس اعطا کرده میشود بایشان اجر و نور ایشان تا بآخر ایشان و ندا میرسد بایشان که شناختید منازل و مواضع خود را بدرستی که پروردگار شما میفرماید که از برای شماست در نزد من مغفرت و اجر عظیم پس برمیخیزد علی بن ابیطالب علیه السلام و آنقوم در تحت لواء او باشند تا ایشانرا داخل بهشت نماید و برگردد بسوی منبر خود و لا یزال عرض میشود بر او جمیع مؤمنین پس اخذ مینمایند هر یک نصیب خود را تا داخل جنت میشوند و وامیگذارند اقوامی را بر آتش جهنم و اینست معنی قول تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ * لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ یعنی السابقین الاولین و المؤمنین و اهل الولاية له و قوله وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ * هم الذین قاسم علیهم النار فاستحقوا الجحیم و در معالم الزلفی از کتاب تحفة الاخوان و غیر آن از کعب الاخبار روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روزی داخل شد بر امیر المؤمنین علیه السلام در حالتیکه بسیار خوشحال و فرحناک بود آن بزرگوار سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین جواب سلام آن بزرگوار داده عرض کرد یا رسول الله ندیدم شما را در هیچ روزی بدین قسم خوشحال و فرحناک باشید فرمود حبیبی و قره عینی آدمم که ترا بشارت دهم بدرستی که در این ساعت

جبرئیل بر من نازل شد و گفت که حق سبحانه و تعالی بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید که بشارت ده علی را که شیعیان مطیع و عاصی او از اهل بهشت خواهند بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجهت تعظیم پروردگار بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دستهای خود را بلند نموده عرض کرد که شهادت دهید بر من که نصف حسنات خود را بخشیدم بدوستان و شیعیان خودم حضرت زهرا علیه السلام نیز متابعت کرده عرض کرد ای پروردگار من شاهد باش که من هم نصف حسنات خود را هبه نمودم بشیعیان علی بن ابیطالب حضرت امام حسن علیه السلام نیز متابعت کرده عرض کرد پروردگارا شاهد باش که من نیز نصف حسنات خود را بشیعیان بخشیدم بعد از آن حضرت سید الشهداء علیه السلام عرض کرد پروردگارا شاهد باش که من نیز نصف حسنات خود را بخشیدم بشیعیان پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که شما اکرم از من نیستید من نیز هبه نمودم نصف حسنات خود را بشیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد که حق جل شانہ و علا می‌فرماید که شما اکرم از من نیستید من بخشیدم گناهان شیعیان علی بن ابیطالب را و دوستان او را اگر چه گناهانشان بقدر کف دریاها و ریک بیابانها و برك درختان باشد و در این حدیث شریف بشارت است از برای شیعیان آن بزرگوار که تصور آن ممکن نخواهد بود و از واضحات است که يك ذره از اعمال هريك از آن بزرگواران کافیهست مر تمام شیعیانرا فضلا از نصف حسنات هريك از ایشان صلوات الله عليهم اجمعین و يك عمل امیر المؤمنین علیه السلام که مقاتله با عمرو بن عبدود بود در غزوه خندق و مقدار زمان آن یکدقیقه بود آنستکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ضربة علي يوم الخندق خير من عبادة الثقلين و ثقلین عبارت از جن و انس است و داخل در ثقلین است انبیا و مرسلین و بمقتضی ظاهر این حدیث شریف متواتر بین فریقین آنکه ضربة علي يوم الخندق خير من عبادة جميع الانبيا و المرسلین الا خاتم النبیین لانه صلی الله علیه و اله و سلم افضل من علی علیه السلام و عمله افضل من عمله و الباقي داخل فی عموم الحديث و لا تتعجب من ذلك بل الامر عند الله فوق ذلك و يك عمل سيد الشهداء علیه السلام شهادت آن بزرگوار است که یکقطره از خون طیب و طاهر آن بزرگوار که ریخته شد فی سبیل الله و فی الجهاد مع اعداء الله کافیهست از برای شفاعت تمام گناهکاران از شیعیان آن بزرگوار فضلا عن نصفه و سایر اعماله پس شیعیان خوشحال باشند و فرحناك شوند از شنیدن این حدیث شریف و امید کلی داشته باشند از آنچه وعده فرموده اند از شفاعت کبری اللهم ارزقنی و جميع المؤمنین و المؤمنات شفاعتهم بحقهم صلوات الله عليهم و اما شفاعت صدیقه کبری سیده نساء عالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها پس در روز قیامت بنحوی ظاهر شود و بقسمی شایع گردد که دشمنان خدا نیز بطمع درآیند که بشفاعت آنسیده دنیا و آخرت داخل بهشت شوند در معالم الزلفی از کتاب تفسیر

شیخ شرف الدین نجفی از سلمان رضی اللہ عنہ روایت کرده است که عرض کردم خدمت سید انبیا صلی اللہ علیہ و اله و سلم از فضل فاطمه زهرا سلام اللہ علیها پس سید کاینات با طلاق وجه و تبسم فرمود قسم بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که فاطمه میگذرد در عرصه قیامت و سوار است بر ناقه که سر او مخلوق از خشیت پروردگار است و دو چشم او مخلوق از نور خدا و حدام او از جلال الهی و گردن او از بهاء خداوند و سنم آن از رضوان اللہ و قوام آن از مجد الهی و بر ظهر آن ناقه خواهد بود هودجی از نور الهی که بر آن نوشته باشد سیده انسیه حوریه عزیزه و جبرئیل امین از طرف یمین آن هودج و میکائیل از طرف شمال آن هودج و علی علیه السلام در امام آن هودج است و حسن و حسین در وراء آن هودج خواهند بود و خدا حافظ و ناصر آن هودج باشد پس میگذرد در عرصه قیامت در آنحال ندائی از جانب پروردگار جل جلاله در رسد که ای معشر خلائق بپوشانید دیدهای خود را و بزیر اندازید سرهای خود را اینک فاطمه دختر پیغمبر شما زوجه امیر المؤمنین مادر حسن و حسین میگذرد بعرضه قیامت پس میگذرد از پل صراط و داخل در بهشت میشود و نظر مینماید آنچه را که خداوند از برای او آماده نموده از کرامات پس قرائت نماید بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب قال فیوحي اللہ عز و جل الیها یا فاطمة سلینی اعطک و تمنی علی ارضیک فتقول الهی انت المنی و فوق المنی استلک ان لا تعذب محبی و محب ذریتی و محب عترتی فیوحي اللہ عز و جل الیها یا فاطمة و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی اولیت علی نفسی من قبل ان اخلق السموات و الارض بالفی عام ان لا اعذب محبیک و محبی عترتک بالنار و صدوق علیه الرحمة بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ و اله و سلم نشسته بود و در نزد او بودند علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام رسول خدا فرمود اللهم انک تعلم ان هولاء اهل بیتی و اکرم الناس علی پس دوست بدار کسی را که دوست بدارد ایشانرا و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشانرا و وال من والاهم و عاد من عادهم و اعانت فرما کسی را که اعانت نماید ایشانرا و دور گردان از ایشان رجس و هر ذنب و گناهما و قرار داده ایشانرا مطهر و معصوم و مؤید فرما ایشانرا بروح القدس و بعد از آن فرمود یا امیر المؤمنین انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی و انت قائد المؤمنین الی الجنة و گویا آنکه می بینم دخترم فاطمه را که میآید در روز قیامت با ناقه از نور و از طرف راست او هفتاد هزار ملئکه و از طرف چپ او هفتاد هزار ملک و پیش روی او هفتاد هزار ملک و میکشاند مؤمنات امت را بسوی بهشت پس هر زنی که در هر شبانه روز پنج وقت نماز فرایض خود را کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و روزه ماه مبارک رمضانرا گرفته باشد و حج بیت اللہ الحرام را کرده باشد و اطاعت شوهر خود کرده باشد و دوست داشته باشد علی بن ابی طالب علیه السلام را

بعد از من داخل بهشت خواهد شد بشفاعت دختر من و بدرستیکه فاطمه سیده نساء عالمین است سائل عرضکرد یا رسول الله هی سیده نساء عالمها فرمودند که آن مریم دختر عمران است که سیده نساء عالم خود بود و اما دختر من فاطمه پس او سیده نساء عالم است از اولین و آخرین بدرستیکه او میایستد در محراب عبادت خود و سلام میکنند بر او هفتاد هزار ملك از ملائکه مقربین و ندا میکنند او را بآنچه ندا کردند بآن مریم بنت عمرانها و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفيك و طهرک و اصطفيك علی نساء العالمین و نیز صدوق ره بسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود در روز قیامت ممثل میشود از برای فاطمه علیها السلام سر حسین علیه السلام در حالتیکه آغشته باشد بخون او پس صیحه میکشد و میفرماید وا ولداه و وا ثمرة فؤاده پس مدهوش میشوند همه ملائکه از صیحه فاطمه و فریاد میکشند اهل قیامت که قتل الله قاتل ولدك یا فاطمه و آنسیده طاهره در آنروز سوار بر ناقه از ناقه های جنت که سر آن از ذهب مصفی و گردن او از مشک و عنبر و قطام آن از زبرجد سبز و حلال مفضض بجواهر و بر روی ناقه باشد هودجی از نور پروردگار و زمام آن بقدر یکفرسخ از دنیا است احاطه مینمایند بر هودج او هفتاد هزار ملائکه بتسییح و تمجید و تهلیل و تکبیر و ثنا گویند بر پروردگار عالمیان ثم ینادی مناد من بطنان العرش یا اهل القیامة غضوا ابصارکم فهذه فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و اله و سلم تمر علی الصراط پس میگذرند فاطمه و شیعیان او از صراط چون برق جهنده و میاندازند دشمنان ایشانرا در جهنم و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای فاطمه قبه از نور و میآید حسین علیه السلام در حالتیکه سر مبارك او بدست او باشد چون فاطمه او را ببیند چنان صیحه زند که باقی نماند در عرصه قیامت ملك مقربی و نه نبی مرسلی و نه عبد مؤمنی مگر آنکه بگیرد از برای فاطمه پس مخاصمه مینماید حق تعالی با قتله او و همه آنها را چندین مرتبه میکشند و زنده مینمایند و در روایت دیگر فرمود که خطاب میشود بفاطمة که داخل بهشت شو عرض میکنند که داخل بهشت نشوم تا بدانم که چه کردند بعد از من با اولاد من پس خطاب رسد که نظر نما در قلب عرصه قیامت چون نظر مینماید ببیند که حسین ایستاده است بی سر پس ناله کند که بناله او همه ملئکه صیحه و ناله کنند در آنوقت حقتعالی غضب مینماید پس امر مینماید آتشی را که آنرا هبهب گویند و آن آتشی است که هزار سال افروخته شده تا آنکه سیاه شده که بگیر قاتلان حسین را پس آتش حمله کند و زفیر کشد و همه آنها را فرو برد

و نیز صدوق ره بسند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود دخترم فاطمه بر ناقه از نور الهی سوار باشد که بر آن قبه باشد از نور که دیده شود ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر آن و داخل آن عفو الله باشد و ظاهر آن رحمة الله و بر سر او تاجی باشد از نور که می درخشد مانند کوكب درخشنده و از یمین او هفتاد هزار ملك و از شمال او هفتاد هزار ملك و جبرئیل گرفته باشد زمام ناقه او را و ندا نماید باعلا صوت خود که غضوا ابصاركم حتی تجوز فاطمه بنت محمد پس نیماند پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه بپوشاند چشمهای خود را تا بگذرد فاطمه چون بمحاذی عرش الهی رسد بیندازد خود را از ناقه و گوید الهی و سیدی احکم بینی و بین من ظلمنی اللهم احکم بینی و بین من قتل ولدی فاذا النداء من قبل الله عز و جل که ای حبیب من و ای دختر حبیب من سؤال کن که بتو عطا شود و شفاعت کن تا شفاعت تو قبول شود قسم بعزت و جلال خودم که امروز نگذرد از من ظلم ظالمی پس فاطمه عرض کند الهی و سیدی ذریه من و شیعه من و شیعه ذریه من و دوستان من و دوستان ذریه من پس از جانب حق تعالی ندا رسد که کجایند ذریه فاطمه و شیعیان و محبین فاطمه و ذریه فاطمه پس ملائکه رحمت همه را جمع نماید و فاطمه در پیش روی همه آنها را داخل بهشت نماید و فی تفسیر الامام ابی محمد العسکری علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تبارک و تعالی اذا بعث الخلائق من الاولین و الاخرین نادى ربنا من تحت عرشه یا معشر الخلائق غضوا ابصارهم فتجوز فاطمة بنت محمد سيدة نساء العالمین علی الصراط فتغض الخلائق کلهم ابصارهم فتجوز فاطمه علی الصراط و لا یبقی احد الاغض بصره عنها الا محمد و علی و الحسن و الحسین و الطاهرین من اولادهم فاذا دخلت الجنة بقی مرطها ممدوا علی الصراط طرف منه بیدها و هی فی الجنة و طرف فی عرصات القيامة فنادی ربنا ایها المحبون لفاطمة سيدة نساء العالمین تعلقوا باهداب مرط فاطمه سيدة نساء العالمین فلا یبقی محب لفاطمة الا تعلق بهدبة من اهداب مرطها حتی یعلق بها اکثر من الف فئام و الف فئام و الف فئام قالوا و کم فئام واحد یا رسول الله قال الف الف من الناس و شیخ مفید ره بسند خود از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود جمع نماید حقتعالی خلق اولین و آخرین را در مکان واحد و امر میشود که بپوشانید چشمهای خود را پس میآید فاطمه سلام الله علیها که سوار باشد بر ناقه از ناهه های بهشتی و متابعت نموده باشد او را هفتاد هزار ملك و میآید بر مکان شریفی از مواقف قیامت میایستد و نازل میشود از ناقه خود و بدست او باشد پیراهن حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه و آغشته باشد بخون او و عرض میکند ای پروردگار من اینست قمیص فرزند من و تو میدانی که باو چه کردند پس ندا میرسد از جانب پروردگار که ای فاطمه برای تو است در نزد من رضا و

خوشنودی پس عرض میکند یا رب انتصر لی من قاتله پس حقتعالی امر نماید عنقی از آتش را که براباید قتله حسین بن علی علیهما السلام را پس آتش بر میچیند ایشانرا مانند مرغ که دانه را بر چیند پس احاطه میکند ایشانرا و عذاب کرده میشوند بانواع عذاب بعد از آن سوار میشود فاطمه بر ناقه خود تا آنکه داخل بهشت میشود و با او باشد ملائکه و ذریه او در پیش روی او باشند و دوستان ایشان در طرف یمین و شمال او باشند و روی الصدوق باسناده عن الرضا علیه السلام قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله انما سميت ابنتي فاطمة لان الله تعالى فطمها و فطم من احبها من النار و في حديث آخر ان فاطمة سلام الله عليها سميت في السماء المنصورة و في الارض الفاطمة لانها فطمت شيعتها من النار و فطمت اعداؤها عن حبها و هي في السماء المنصورة و ذلك قول الله عز و جل وَ يَوْمَئِذٍ يُفْرِحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ يَعْنِي نَصْرَ فَاطِمَةَ لِمَحَبَّتِهَا و اما شفاعت ائمه طاهرين مر مواليان و دوستان و مواليان شيعيان خود در روز قیامت بلکه از اول معاینه موت و در قبر و در عالم برزخ و در هر يك از مواقف قیامت بلکه و كول حساب شيعيان و محبان با ائمه هدي صلوات الله عليهم اجمعين به نهجی است که تمام امیدواری و روشنی چشم دوستان آل محمد بنظر لطف ایشان و شفاعت ایشانست و رجاء آنستکه احدی از محبين آل محمد مبتلا بعذاب جهنم نشوند و ببرکت شفاعت ائمه صادقین داخل بهشت شوند و في الكافي بسنده عن ابی الحسن موسى بن جعفر علیهما السلام في تفسير قوله تعالى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الْرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا قَالَ نحن و الله المأذونون لهم و القائلون صوابا محمد ربنا و نصلی علی نبینا و نشفع لشيعتنا فلا یردنا ربنا و فی امالی الشیخ ره بسنده عن سید الشهدا علیه السلام قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و اله و سلم الزموا مودتنا اهل البيت فان من لقی الله يوم القيمة و هو یودنا دخل الجنة بشفاعتنا و الذي نفسی بیده لا ینفع عبدا عمله الا بمعرفة حقنا و عن الباقر علیه السلام ان لرسول الله صَلَّى الله عليه و اله و سلم الشفاعة فی امته و لنا الشفاعة فی شيعتنا و روی الصدوق ره بسنده عن الرضا علیه السلام عن آباءه عن رسول الله صَلَّى الله عليه و اله و سلم من احب ان یركب سفينة النجاة و يتمسك بالعروة الوثقى و يعتصم بحبل الله المتين فلیوال علیا بعدی و لیعاد عدوه و لیأتم بالائمة الهدي من ولده فانهم خلفائی و اوصیائی و حج الله علی الخلق بعدی و سادة امتی و قادة الاتقیاء الی الجنة حزبه و حزبی حزب الله و في الكافي بسنده عن الجابر عن ابی جعفر الباقر علیه السلام قال یا جابر اذا كان يوم القيمة بعث الله عز و جل الاولین و الاخرین لفصل الخطاب دعی رسول الله صَلَّى الله عليه و اله و سلم و دعی امیر المؤمنین علیه السلام فیکسی رسول الله صَلَّى الله عليه و اله و سلم حلة خضراء تضيئ ما بین المشرق و المغرب و یکسی علی علیه السلام مثلها ثم یدعی بنا فیدفع الینا حساب الناس فنحن و الله یدخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار ثم یدعی بالنیین صلوات الله عليهم فیقامون صفین

عند عرش الله عز و جل حتى يفرغ عن حساب و حضرت صادق عليه السلام در حديث معتبر فرمود که چون روز قيامت شود ميگوئيم که اي پروردگار ما اين گروه شيعيان ما باشند پس حاسبخانه و تعالى ميفرمايد بتحقيق که قرار داديم امر ايشان را بسوی شما شفيع قرار داديم شما را در حق ايشان و آمرزيديم گناهکاران ايشانرا داخل نمايند ايشانرا در بهشت بغير حساب و علي بن ابراهيم در تفسير خود از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده که فرمود هر امتي حساب او با امام زمان او باشد و ميشناسند ائمه دين اوليا و دوستان و اعدای خودشانرا بسيماء ايشان و اعطا مينمايند کتاب دوستان خودشانرا بدست راست ايشان پس ميگذرند از صراط بسوي بهشت بغير حساب و ميدهند کتاب دشمنان خودشانرا بدست چپ ايشان پس مرور مينمايند ايشان بسوی آتش جهنم و صدوق ره بسند خود از حضرت باقر عليه السلام روايت کرده است که رسول خدا صلی الله عليه و اله و سلم فرمود حب من و حب اهل بيت من نفع ميبخشد در هفت موضع که بسيار هولناک است در نزد موت و در قبر و در نشور و در نزد تطاير کتب و در نزد حساب و در نزد ميزان و در نزد صراط و في البحار باسناد عدیده عن الصادق عليه السلام قال اذا كان يوم القيمة جمع الله الاولين و الاخرين في صعيد واحد فتغشاهم ظلمة شديدة فيضجون الي ربهم و يقولون يا رب اكشف عنا هذه الظلمة قال فيقبل قوم يمشى النور بين ايديهم قد اضاء ارض القيامة فيقول اهل الجمع هؤلاء انبياء الله فيجيئهم النداء من عند الله ما هؤلاء بانبياء فيقول اهل الجمع هؤلاء من عند الله ما هؤلاء بملائكة فيقول اهل الجمع هؤلاء شهداء فيجيئهم النداء من عند الله ما هؤلاء بشهداء فيقولون من هم فيجيئهم النداء يا اهل الجمع سلوهم من انتم فيقول اهل الجمع من انتم فيقولون نحن العلويون نحن ذرية محمد صلی الله عليه و آله نحن اولاد علي ولى الله نحن المخلصون بكرامة الله نحن الامنون الم مطمئنون فيجيئهم النداء من عند الله اشفعوا في محبيكم و اهل مودتكم و شيعتكم فيشفعون فيشفعون و في البحار عن المحاسن عن الصادق عليه السلام في تفسير قوله تعالى مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ قَالِ نَحْنُ أَوْلِيكَ الشَّافِعُونَ و عن كتاب فضائل الشيعة عن الصادق عليه السلام قال اذا كان يوم القيامة نشفع في المذنب من شيعتنا و بالجمله اخبار وارده در باب شفاعت ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين از براي عموم شيعيان و خصوص شفاعت هر امامي اهل زمان خود را زياده از آنستکه ضبط شود و خصوص شفاعت مطلقه كلييه عامه نافع حضرت سيد الشهداء صلوات الله عليه بالنسبه بعموم شيعيان و دوستان و بالنسبه بهركسيكه في الجملة دست توسل بسوي آن بزرگوار بلند نموده باشد بيبك سببي از اسباب كلييه يا جزئيه زيارت آن بزرگوار يا بكاء بر او يا ابكا و تباكى و يا صرف مالى در تعزیه آن بزرگوار نموده باشد و يا اعانت بزوار او کرده باشد و امثال آن از وسائل لا يعد و لا يحصى داخل در شفاعت حسنيه خواهد شد و شفاعت آن

بنحوي است که عقول قاصر است از ادراكِ قدرت و کمیت و کیفیت آن بلکه میتوان ادعا نمود که تمام شفاعت در روز جزا بلکه از وقت موت تا آخر قیامت بلکه بعد از دخول جمله در آتش جهنم که شفاعت آنها نیز خواهد شد همه آنها مخصوص بحضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء خواهد بود بلکه شفعاة يوم قیامت شفاعت خود را ذخیره نموده اند از برای متوسلین بحضرت سید الشهداء علیه السلام بلکه عمده اسباب شفاعت سید انبیا و سید اوصیا و سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیهم اجمعین همان شهادت سید الشهداء علیه السلام است بلکه سر شهادت آن بزرگوار نیز همان شفاعت نمودن از برای عاصیان امت سید انبیا و گناهکاران از دوستان علی مرتضی و محبان حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیهم است چنانکه اشاره بآن فرموده اند در کثیری از اخبار وارده در باب شهادت آنحضرت و اهل بیت طاهرة او بلکه خلقت اهل بهشت و حور العین و تمام نعمت حضرت پروردگار که آنرا معد نموده است در دار السلام که بهشت عبر سرشت است از برای اولین و آخرین اهل بهشت از انبیا و رسل و صالحین از امم ایشان و شهدا و مؤمنین و مذنبین از هر امتی که داخل بهشت میشوند و متنعمند بنعمای حضرت پروردگار بجهت حضرت سید الشهداء علیه السلام است چه بهشت و حور العین را حقتعالی از فاضل نور حسین علیه السلام خلق کرده چنانکه در اخبار کثیره است که سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که حقتعالی گشود از نور فرزندم حسین و خلق کرد از آن نور جنان و حور العین را و قال صلی الله علیه و اله و سلم و فتق نور الحسین فخلق منه الجنان و حور العین و الحسین افضل منهما و فی روایة اخرى ثم فتق من نور ولدي الحسين فخلق منه الجنة و النار و الحور العین و الولدان فالجنة و النار و الحور و الولدان من نور ولدي الحسين فنور ولدي الحسين من نور الله و ولدی افضل من الجنة و ما فیها و افضل من النار و ما فیها پس کسیکه دست توسل بآنجناب نگشاید و وجهه قلب او بسوی آن بزرگوار نباشد گویا از برای او راهی بسوی بهشت نباشد و بمحبت و توسل بآن بزرگوار است که رجاء اصلاح مفسد امور شیعیان و محبانست در دنیا و آخرت بلکه در بعضی از اخبار آنکه اگر مؤمنی فرض شود در دنیا که موفق بزیارت آن بزرگوار نشود بهیچ قسم از اقسام نه از دور و نه از نزدیک پس اگر بمجرد ایمان شفاعت نمایند او را و داخل بهشت شود مکانی از برای او در بهشت نخواهد بود بلکه مهمان اهل بهشت خواهد بود پس صحیح است که گفته شود شفاعتی نخواهد بود مگر از برای سید الشهداء علیه السلام و مغفرتی نخواهد بود مگر بتوسل بآن بزرگوار و فی الخصایص ان الحسین علیه السلام من اعظم اسباب شفاعة النبی صلی الله علیه و آله فقد ورد انه لما اخبر بشهادته كان مما قال جبرئیل ان شئت ان تكون شهادة ولديك ذخيرة لك لشفاعة العصاة فارض بذلك و اگر کسی گوید که یقظره از خون شهداء کربلا کفایت حال مذنبین از محبان و دوستان و وزیران و متوسلان بآن بزرگوار را مینماید منعی نیست او را اللهم ارزقنا

و جميع المؤمنين و المؤمنات شفاعة في الدنيا و الآخرة و لكن گرفتاری که از برای ما گناه کاران بی شرمان است آنست که بالمره جلباب حیا را از خود دور نموده ایم و در هتک ناموس شرع مبین همت گماشته ایم و بالمره خدا را فراموش نموده ایم و خوفی که از برای ما روسیاهانست آنست که شفعا ما از قبایح اعمال و شنايع افعال ما خجلند و بر ایشان مخفی نیست آنچه صادر میشود از ما در تمامی عمر ما و در هر شبانه روز و علم ایشان باعمال ما از طرق و وجوه عدیده است که در محل خود مسطور و محقق است و بسا میشود که از ما گناهکاران اموری ناشی میشود که خوف آنستکه با محبت و ولایت ایشان جمع نشود نستجیر بالله من سیئات اعمالنا و شرور انفسنا و نستغفر الله سبحانه و تعالی من جميع الذنوب و المآثم و نستله ان ینجینا من الهلکات بمحمد و آله الامجاد و در اینجا ختم مینمائیم کلام در شفاعت را

فصل شانزدهم در بیان اصحاب اعراف

و قال تعالی وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ و اعراف جمع عرف بمعنی مکان مرتفع عالی است و در اخبار تارة اطلاق میشود بر مکان مرتفع بین جنت و نار و فی المجمع الاعراف الحجاب و هو السور المضروب بین الجنة و النار و هی عالیة جمع عرف مستعار من عرف الفرس و المراد بالرجال فی الایة الائمة عليهم السلام و فی معالم الزلفی عن تفسیر علی ابن ابراهیم باسناده عن الصادق علیه السلام الاعراف کثبان ما بین الجنة و النار و الرجال الائمة عليهم السلام یقفون علی الاعراف و کثبان جمع کثیر و فی القاموس الکثیر التل من الرمل و جمعه اکثبه و کثب و کثبان و فی بصائر الدرجات باسناده عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی و علی الاعراف رجال قال سور بین الجنة و النار قائم علیه محمد صلی الله علیه و اله و سلم و علی و الحسن و الحسین و فاطمة و خدیجة الکبری سلام الله علیهم فینادون این محبوبنا و شیعتنا فیقبلون الیهم فیعرفونهم باسمائهم و اسماء آبائهم و ذلك قوله عز و جل یَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ و نیز در بصائر الدرجات بسند خود از یزید بن معویة العجلی روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از تفسیر قوله تعالی وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ یَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ فرمودند که این آیه نازل شد در حق این امت و مراد بر رجال ائمه از آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم میباشد عرض کردم که اعراف چیست فرمود صراطیست بین جنت و نار پس هر کسیرا که شفاعت کرد از برای او امامی از ما از مؤمنین مذنبین نجات خواهد یافت و کسیرا که شفاعت نمودند هلاک خواهد شد و بروایت دیگر حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمودند مائیم آن رجال و امامان از ما هستند که میشناسند هر کسیرا که داخل بهشت میشود و هرکس داخل جهنم میشود چنانکه شما میشناسید از قبایل خود صلحا و نیکانرا از غیر آن و فی مجمع البیان الاعراف کثبان بین الجنة و النار فیوقف علیها کل نبی و کل خلیفة نبی مع المذنبین من اهل زمانه كما تقف صاحب الجیش مع الضعفاء من جنده و قد سبق المحسنون الی الجنة فیقول

ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم قد سبقوا فيسلم المذنبون عليهم و ذلك قوله تعالى وَ نَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ثم اخبر سبحانه لم يدخلوها و هم يطعمون يعني هؤلاء المذنبين لم يدخل الجنة و هم يطعمون ان يدخلهم الله اياها بشفاعه النبي و الامام عليه السلام و ينظر هؤلاء المذنبون الى اهل النار فيقول ربنا لا تجعلنا فتنه للقوم الظالمين ثم ينادى اصحاب الاعراف و هم الانبياء و الخلفاء اهل النار مقرعين لهم ما اغنى عنكم جمعكم و ما كنتم تستكبرون ا هؤلاء الذين اقستمتم يعني هؤلاء المستضعفين الذين كنتم تحقرونهم و تستطيون عليهم بدنياكم ثم يقولون لهؤلاء المستضعفين عن امر من الله بذلك لهم ادخلوا الجنة لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون و شيخ صدوق ره در عقايد فرموده است كه اعتقاد ما شيعيان در اعرف آنستكه اعرف سورى است بين جنت و نار كه بر روي آن رجالى باشند كه ميشناسند هريك از اهل جنت و نار را بسيماي ايشان و آن رجال پيغمبر و اوصياء او صلوات الله و سلامه عليهم اند داخل نميشود در بهشت مگر كسى كه عارف بحق ايشان باشد و بشناسند ايشانرا و ائمه آنها را بشناسند باين صفت و اعتقاد و داخل در آتش نميشود مگر كسيكه جاهل بحق ايشان و منكر ايشان باشد و ائمه دين هم انكار نمايند ايشانرا يعنى دانند كه از آنها اهل موالات نيستند و نيز در اعرف كسانى باشند كه مستضعفين و مرجون لا مر الله باشند كه يا معذبند و يا عفو از ايشان ميشود و شيخ مفيد ره فرموده كه مراد باعرف بعضى گفته اند كه آن كوهيست بين جنت و نار و بعضى گفته اند كه آن سورى است بين جنت و نار خلاصه مطلب آنستكه اعرف مكانيست خارج از جنت و نار چنانكه در خبر است كه چون قيامت برپا شود ميايستند بر روي آن پيغمبر و امير المؤمنين و ائمه از ذريه او صلوات الله عليهم و ايشانند مراد بقوله تعالى وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ و بالجمله مقصود از آيه باعرف چنانكه مستفاد از ظواهر بلكه نصوص اخبار است آنكه در قيامت مكانى خواهد بود بين جنت و نار كه رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم و ائمه هدى مخصوصا در آنمكان شفاعت جمله از مؤمنين مذنبين مقصرين را مينمايند و بشفاعت ايشان جمع كثيرى از اين موقوف داخل در جنت ميشوند و لكن در اخبار بسيارى وارد شده است كه مراد باعرف نيز آل محمد صلوات الله عليهم اند و در بصائر الدرجات بسند خود از اصبح بن نباته روايتكرده است كه در خدمت امير المؤمنين عليه السلام بودم كه شخصى از آن بزرگوار سؤال نمود از قول تعالى وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ فرمودند نحن الاعراف كه ميشناسيم اصحاب و انصار خود را بسيمای ايشان و نحن الاعراف كه شناخته نميشود خدای تعالی مگر بر سبيل معرفت ما و نحن الاعراف كه واقف ميشويم روز قيامت بين جنت و نار كه داخل بهشت نشود مگر كسيكه بشناسد ما را و بشناسيم ما او را و داخل آتش نشود مگر كسيكه منكر باشد ما را و منكر باشيم ما او را و فى خبر آخر عن الباقر عليه السلام و قد سئله سعيد بن ظريف

عن تفسیر آیه الشریفة فقال علیه السّلام یا سعد آل محمد صلّی الله علیه و اله و سلّم الاعراف لا یدخل الجنة الا من یعرفهم و یعرفونه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه و هم اعراف لا یعرف الله الا بسبیل معرفتهم و فی آخر عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال اشهد و اقسام بالله لقد سمعت رسول الله صلّی الله علیه و اله و سلّم یقول لعلی علیه السّلام انک و الاوصیاء من بعدي او قال من بعدک اعراف لا یعرف الله الا بسبیل معرفتهم و الاعراف لا یدخل الجنة الا من قد عرفتموه و عرفکم و لا یدخل النار الا من انکرکم و انکرتموه و فی خبر آخر عنه رضی الله عنه سمعت رسول الله صلّی الله علیه و اله و سلّم یقول لعلی علیه السّلام اکثر من عشر مرات یا علی انک و الاوصیاء من بعدک اعراف بین الجنة و النار لا یدخل الجنة الا من عرفکم و عرفتموه و لا یدخل النار الا من انکرکم و انکرتموه و ممکنست که اراده شود باعراف در این اخبار باصحاب اعراف پس با مضامین اخبار سابقه متحد است و شاهد بر این جمع است روایت صدوق ره بسند خود از حضرت باقر علیه السّلام عن امیر المؤمنین علیه السّلام قال و نحن اصحاب الاعراف انا و عمی و اخی و ابن عمی و الله فالق الحبة و النوی لا یلج النار لنا محب و لا یدخل الجنة لنا مبغض یقول الله عز و جل و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و فی حدیث آخر عن الصادق علیه السّلام عن امیر المؤمنین علیه السّلام قال انا یعسوب المؤمنین و انا اول السابقین و خلیفة رسول رب العالمین و انا قسیم الجنة و النار و انا صاحب الاعراف

فصل هفدهم در بیان حال اطفال و مستضعفین و مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ و ولد الزنا

و اما اطفال مؤمنین پس بمقتضی قوله تعالی وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ ۚ آنکه داخل بهشت میشوند و با آباء خود متنعمند در درجات عالیة جنان و در کافی و فقیه و توحید از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند در تفسیر آیه فرمود که اطفال و اولاد مؤمنین اگر چه بحسب عمل قاصرند چه مکلف بعمل نشده بودند که مستحق ثواب باشند و لکن حقتعالی آنها را ملحق بآباء ایشان مینماید تا آنکه روشن شود چشمهای ایشان با اولاد و ابناء خود و در روایت معتبره آنکه اولاد و اطفال مؤمنین چون از این نشأه رفتند خداوند عالم حضرت ابراهیم علیه السّلام و ساره را کفیل آنها قرار داده است که تربیت نمایند ایشانرا و چون روز قیامت شود لباسهای نیکو بایشان میپوشانند و زینت مینمایند ایشانرا و هدیه میفرستند از برای آباء ایشان که با آباء خودشان ملوک و پادشاهانند در جنت و بالجمله اطفال مؤمنین چنانکه در دنیا تابع و ملحق بابوین اند در اسلام و طهارت و ثمره قلوب مؤمنین اند حقتعالی در آخرت نیز آنها را ملحق بآباء ایشان میفرماید بجهت آنکه کامل شود نعمت ایشان و زیاد شود سرور ایشان در آخرت و اما اطفال کفار و مشرکین اگر چه در دنیا ملحق بآباء ایشان باشند در نجاست و لکن در آخرت اخبار در باب ایشان مختلف است در بعضی از اخبار آنکه محل و منزل آنها در اعراف خواهد بود اگر چه تکلیفی در دنیا برایشان نبود تا مستحق عذاب جهنم شوند و استحقاق ثوابی هم ندارند نه اصلا و نه تبعاً که داخل بهشت

شوند و قول اکثر متکلمین در کثیری از اخبار آنکه حال ایشان مانند حال مستضعفین است که در آخرت مکلف میشوند بتکلیفی که آتشی برایشان ظاهر میشود و امر میشود بایشان بدخول در آتش اگر اطاعت نمودند داخل در بهشت مینمایند ایشانرا و از خدمتگذاران اهل بهشت خواهند بود و اگر مخالفت نمودند بآباء خود ملحق میشوند در جهنم و روی الصدوق ره باسناده عن عبد الله بن سلام قال سئلت عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و قلت اخبرني ايعذب الله عز و جل خلقا بلا حجة فقال معاذ الله قلت فاولاد المشركين في الجنة ام في النار فقال ان الله تبارك و تعالى اولى بهم اذا كان يوم القيمة جمع الله الخلايق لفصل القضاء يأتي باولاد المشركين فيقول لهم عبيدى و امائى من ربكم و ما دينكم و ما اعمالكم قال فيقولون اللهم ربنا انت خلقتنا و لم تجعل لنا السنة نطق و لا اسماعا نسمع و لا كتابا نقرؤه و لا رسولا نتبعه و لا علم لنا الا ما علمتنا قال فيقول لهم عز و جل عبيدى و امائى ان امرتكم بامر تفعلونه فيقولون السمع و الطاعة يا ربنا قال فيامر الله عز و جل نارا يقال لها الفلق اشد شئى من جهنم عذابا فيخرج من مكانها سوءا مظلمة بالسلاسل و الاغلال فيامر الله عز و جل ان تنفخ في وجوه الخلايق فتنفخ فمن شدة نفخها تنقطع السماء و تنطمس النجوم و تجمد البحار و تزول الجبال و تظلم الابصار و تضع الحوامل حملها و يشيب الولدان من هولها يوم القيمة ثم يامر الله تبارك و تعالى اطفال المشركين ان يلقوا انفسهم في تلك النار فمن سبق في علم الله عز و جل ان يكون سعيدا القى نفسه فيها فكانت عليه بردا و سلاما كما كانت على ابراهيم عليه السلام و من سبق في علم الله عز و جل ان يكون شقيا امتنع فلم يلق نفسه في النار فيامر الله تعالى النار فتلتقطه لتركه امر الله و امتناعه عن الدخول فيها فيكون تبعا لابائه في جهنم و ذلك قول الله عز و جل فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا و در كافي از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايتكرده است كه سؤال كردند از اطفال فرمود چون قيامت برپا شود حق تعالى جمع مينمايد آنها را و از براى آنها برافروخته ميشود آتشي و امر ميفرمايد آنها را كه داخل آن آتش شوند و هر كسيكه در علم خداوند است كه او از سعدهاء است طرح ميكند نفس خود را در آن آتش پس آن آتش بر او بر دو سلام ميشود و كسيكه در علم خداوند است كه او از شقياست پس امتناع مينمايد كه داخل در آتش شود آنگاه امر ميشود كه ایشانرا داخل در آن آتش نمايند آنوقت ميگويند كه آيا ما را داخل در آتش مينمائيد و حال آنكه قلم بر ما جارى نشده است پس خطاب ميشود كه بشما امر نمودم مشافهة مخالفت و رزديد و اطاعت امر مرا نموديد پس چگونه اطاعت ميكرديد اگر رسولى بسوي شما ميفرستادم به غيب اطاعت او ميكرديد و در حديث ديگر آنكه اما اطفال مؤمنين پس ملحق ميشوند بآباء خودشان و اولاد مشركين نيز ملحق ميشوند بآباء خودشان و اما مستضعفين از رجال و نساء پس آنها كسانى باشند كه قاصر العقولند و

اتمام حجتي بر ايشان نشده باشد بجهة ضعف عقل ايشان يا بنرسيدن صيت اسلام و ايمان باسماع ايشان و عدم قدرت ايشان بر تحصيل اسلام و ايمان چون ابله و مجنون و اصم و ابکم که لا يعقل باشند و کسانیکه در زمان جاهليت بوده اند و شيخ کبيریکه ادراک کرده باشد رسولخدا صلی الله عليه و اله و سلم را و لکن بحدارذل العمر رسیده باشد که عقل و شعور کاملی از برای او نباشد و جامع همه آنها و قدر مشترك بين جميع آنکه مستضعف کسی باشد که حجت بر او تمام نشده باشد و في الكافي بسنده عن الباقر عليه السلام عن المستضعف فقال هو الذي لا تهتدي حيلة الى الكفر فيكفر و لا يهتدي سبيلا الى الايمان لا يستطيع ان يؤمن و لا يستطيع ان يكفر و في خبر آخر عنه عليه السلام و قد سئله الزرارة عن المستضعف فقال هو الذي لا يستطيع حيلة يدفع بها عنه الكفر و لا يهتدي بها الى سبيل الايمان لا يستطيع ان يؤمن و لا يكفر قال و الصبيان و من كان من الرجال و النساء على مثل عقول الصبيان و في خبر آخر عن ابي الحسن موسى بن جعفر عن الضعفاء فكتب الى الضعيف من لم ترفع اليه حجة و لم يعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فليس بضعيف و بنا براین مشکل است وجود مستضعف فعلا در غير آنچه ذکر شد از اصم و ابکم و ابله و مجنون و لا يعقل و امثال ايشان و در کافی بسند خود از سفیان روايت کرده است که عرض کردم خدمت حضرت رضا عليه السلام که چه مي فرمائيد در حق مستضعفين فرمود مثل آنکه مرا توييخ کرده باشد که کسيرا واگذاشتي که او مستضعف باشد فرمود اين المستضعفون قسم بخدا که اين امر شما يعني تشييع رسیده است بدختران ابکار در خدور و حجله های ايشان و حکايت ميکنند بآن سقاها در کوچه های مدینه و در حديث ديگر حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر کسیکه شناخت اختلاف مردم را در دين و مذهب پس او از مستضعفين نخواهد بود و بالجمله مستضعفين کسانی باشند که حضرت باقر عليه السلام حال ايشان و کيفيت حشر ايشانرا بيان فرمود و در کافی بسند خود از زراره روايت کرده است از حضرت باقر عليه السلام و قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة جمع الله عز و جل الاطفال و الذي مات من الناس في الفتره الشيخ الكبير الذي ادرك النبي صلی الله عليه و اله و سلم و هو لا يعقل و الاصم و الابکم و الذي لا يعقل و المجنون و ابله الذي لا يعقل و كل واحد منهم يحتج على الله عز و جل فيبعث الله اليهم ملكا من لملائكة فيؤجج لهم نارا ثم يبعث الله لهم ملكا فيقول لهم ان ربكم يامرکم ان تبثوا فيها فمن دخلها كانت عليه بردا و سلاما و ادخل الجنة و من تخلف عنها ادخل النار و صدوق ره نیز در خصال روايت مذکوره را نقل نموده بانديک تفاوتی که حضرت باقر عليه السلام فرمود که چون روز قيامت شود خداوند بر پنج کس حجت تمام ميکند بر طفل و بر کسیکه در ميان دو پيغمبر باشد يعنى از مدت پيغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پيغمبر ديگر مبعوث نشده باشد

مانند زمان جاهلیت که بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده معذور خواهند بود و کسیکه در ابتدای بعثت نفهمد و هنوز حجت بر او قائم نشده باشد و ابله که تمیز بین حق و باطل نتواند کرد مستضعف باشد و دیوانه که هیچ نفهمد و مکلف نباشد و کور و گنگ مادرزاد پس بر هر یک از ایشان حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میگرداند و آنشی از برای ایشان میافروزد و آن پیغمبر بایشان میگوید که پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل این آتش شوید هرکه داخل شود بر او سرد و سلامت گردد و هرکه فرمان نبرد داخل در آتش خواهد شد و اما مرجون لامر الله فقال تعالی وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ آنها کسانی باشند که مشرک بودند و مقاتله نمودند با مؤمنین و بعد از آن بشرف اسلام داخل شدند و اخبار متظافره در تفسیر آیه مذکوره وارد شده که آنها قومی باشند از مشرکین که مقاتله نمودند با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و کشتند مثل حمزه و جعفر علیهما السلام و امثال ایشانرا از مؤمنین و بعد از آن از شرک بیرون آمده داخل در شرف اسلام شدند و فی الکافی و غیره باسناد عدیده عن الباقر و الصادق علیهما السلام فی قول الله عز و جل وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ قال قوم کانوا مشرکین فقتلوا مثل حمزة و جعفر و اشباههما من المؤمنین ثم انهم دخلوا فی الاسلام فوجدوا و ترکوا الشرک و لم يعرفوا الايمان بقلوبهم فیکونوا من المؤمنین فیجب لهم الجنة و لم یكونوا علی جحودهم فیکفروا فیجب لهم النار فهم علی تلك الحال مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و اما ولد الزنا ففی الانوار اعلم ان المشهور بین اصحابنا رضوان الله علیهم هو انه اذا اظهر دین الاسلام کان مسلما بحکم المسلمین فی الطهارة و دخول الجنة و قد نقل عن المرتضی و الصدوق و ابن ادریس انه کافر نجس یدخل النار کغیره من الکفار و لکن وجد بخط الشہید الثانی قدس الله روحه مسائل نقلها عن المرتضی تغمدہ الله برحمته و هذه عبارته و قد سئل عن ولد الزنا و ما روي فيه من انه فی النار و انه لا یكون من اهل الجنة فاجابه ره ان هذه الروایة موجودة فی کتب اصحابنا رضوان الله علیهم الا انها غیر مقطوع بها و وجهها ان صحت ان کل ولد زنیة لابدان یكون فی علم الله سبحانه انه یختار الکفر و یموت علیه و انه لا یختار الايمان و لیس کونه من ولد الزنیة ذنبا یؤخذ به فان ذلك لیس بذنب له فی نفسه و انما الذنب لابویه و لکنه انما یعاقب بافعاله الذمیمة القبیحة التي علم الله انه یختارها و کونه ولد الزنا علامة علی وقوع ما یتحقق به العقاب و انه من النار بتلك الافعال لا انه مولد من الزنا اقول و هذا لا ینافی ما حکیناه عنه لانه رحمه الله قد ینذهب فی مسئلة الواحدة الی مذاهب مختلفة یكون له فی کل کتاب من مصنفاته مذهب من المذاهب و الحق ان الاخبار متظافرة فی الدلالة علی سوء حاله و انه من اهل النار بتلك الافعال و روى الصدوق باسناده

الى الامام ابى عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام قال يقول ولد الزنا يا رب ما ذنبى فما كان فى امرى صنع قال فيناديه مناد فيقول انت شر الثلثة اذنب و الديك فثبت عليهما و انت رجس و لن يدخل الجنة الا طاهر و هذا مما لا مسلك فيه للعقول و ان اردت تاويل مثل هذا الخبر لينطبق على اقوال الاصحاب رضى الله عنهم فاحمله على ارادة ولد الزنا اذا كان مخالفا فى المذهب مع ان هذه سياسات شرعية اظهرها الشارع لحكم و مصالح حتى لا يتجري الناس على الزنا و له نظائر كثيرة مع ان الغالب فى ولد الزنا سوء الحال و الاعمال حتى يكون هو الذي يدخله النار على انه يجوز ان يحتج عليه يوم القيمة كما يحتج على غيره انتهى كلامه س ره

فصل هجدهم در بيان بهشت و اوصاف آن و فيه مقالات

المقالة الاولى فى بيان اصل خلق الجنة و النار و ان اليوم مخلوقتان

و الدليل ذلك بعد اجماع المسلمين بل و ضرورة من الدين قوله تعالى وَ لَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ فَدَلَّتْ الْآيَةَ ان النبى صلى الله عليه و اله و سلم دخل الجنة فى ليلة المعراج و راي جبرئيل عليه السلام عند سدرة المنتهى و هى شجرة عن يمين العرش فوق السماء السابعة كما فى المجمع و راي جنة الماوى عندها بعينه و بصره و فى تفسير على بن ابراهيم فى هذه الآية و اما الرد على من انكر خلق الجنة و النار فقولوه عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى و قال تعالى اَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا و قال تعالى وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ فَقَدْ اخبر تعالى عن الاعداد بلفظ الماضى و هو يدل على وجودها و الالزم الحمل على الكذب و كذا قوله تعالى فى حق اهل النار اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ * و الحمل على التعبير عن المستقبل بلفظ الماضى عدول عن الظاهر بغير دليل بل الدليل على خلافه من الاجماع و الضرورة و نصوص الاخبار و فى الحديث ان الله خلق الجنة قبل النار كما هو المروى عن الائمة الاطهار و الاخير الدالة على وجودهما اليوم متواترة جدا و روى الصدوق بسنده عن الهروى عن الرضا عليه السلام قال قلت يا بن رسول الله اخبرنى عن الجنة و النار ا هما اليوم مخلوقتان فقال و ان رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قد دخل الجنة و رأى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون انها اليوم مقدرتان غير مخلوقتان فقال عليه السلام لا هم منا و لا نحن منهم من انكر خلق الجنة و النار فقد كذب رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و كذبا و ليس من ولايتنا على شئى و يخلد فى نار جهنم قال الله تعالى هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذَّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ و قد قال النبى صلى الله عليه و اله و سلم لما عرج بى الى السماء اخذ بيدى جبرئيل فادخلنى الجنة فناولنى من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة فى صلبى فلما هبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت بفاطمة عليها السلام ففاطمة حوراء انسية فكلما اشتقت الى رايحة الجنة تشممت رايحة ابنتى فاطمة و فى رواية اخرى بسنده عن الصادق عليه السلام قال ليس من شيعتنا من انكر اربعة اشياء المعراج و المسئلة

في القبر وخلق الجنة و النار و الشفاعة و في معالم الزلفى عن كتاب ابن شهر آشوب بسنده عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم اسرى بى الى السماء قال جبرئيل قد امرت بعرض الجنة و النار عليك فرايت الجنة و ما فيها من النعيم و رأيت النار و ما وعد فيها من اليم العذاب و الاخبار الدالة على وجود الجنة و تحققها فعلا كثيرة و منها ما دل على ان رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و اهل بيته عليهم السلام خلق طينة ابدانهم المطهرة من ماء الجنة كما فى مجالس الطوسى ره بسنده عن الحسن بن على عليهما السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم ان فى الفردوس لبنا احلى من الشهد و البين من الزبد و ابرد من الثلج و اطيب من المسك فينا طينة خلقنا الله عز و جل منها و خلق منها شيعتنا و منها ما ورد ان الحوريات نزلن فى ولادة النبي و الوصى و الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين خصوصا فى ولادة سيد الشهداء صلوات الله عليه و ما ورد فى حديث لعيا و من معها من الحوريات و منها ما ورد من الاخبار فى نزول المائدة و الفواكه من الجنة للانبياء خصوصا الرسول صلى الله عليه و اله و سلم و اهل بيته من موائد الجنان و نزول الرطب و التفاحة و السفرجلة و نحو ذلك و منها ما دل على ان الله خلق الجنة و ما فيها من نور الحسين عليه السلام و منها ما ورد ان رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم راي فى الجنة قصرين احدهما للحسن اخضر و الاخر للحسين احمر و منها ما ورد فى تزويج فاطمة عليها السلام من نثار شجرة طوبى على اهل الجنان من الحور و الغلمان من الدر و الياقوت و المرجان و اهداء الحوريات لبعضهن لبعض و منها ما ورد من الاخبار فى الثياب التى اتى بها رضوان من الجنة الى فاطمة سلام الله عليها لابنيها الحسن و الحسين ليوم العيد و منها ما ورد من الاخبار فى حنوط الذي انزل من الجنة على رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و منها ما دل من الاخبار ان طعام الجنة فى الدنيا لا ياكله الا نبي او وصي نبي و منها ما دل على ان رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم راي ليلة المعراج ان الملائكة بينون قصور الجنة لبنة من الذهب و لبنة من الفضة و ربما يمسكو و يقفون و سئلهم عن وجه الوقوف قالوا نريد النفقة قال و ما نفقتكم قالوا قول المؤمن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر فاذا قالها بنينا و اذا سكت و امسك امسكنا و منها ما دل على ان ابواب الجنان تفتح فى شهر رمضان و ابواب النار تغلق فى شهر رمضان و منها ما ورد من الاخبار فى ان حجر الاسود من الجنة انزل الله تعالى الى آدم و منها ما ورد من الاخبار فى الحسين عليه السلام لما قتل بكت عليه الجنة و ما فيها و النار و ما فيها و منها ما دل من الاخبار على ان الجنة و النار ما خلت من ارواح المؤمنين و الكفار منذ خلقهما الله عز و جل و الاخبار بذلك المنوال غير محصورة جدا فلنكتف به بما ذكرنا من الادلة على ان الجنة و النار اليوم مخلوقتان على سبيل الاشارة و الاقتصار

مقاله ثانیه در بیان موضع جنت و نار

وقال تعالى وَ لَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ كَذَبْتُ در مقاله اولی که سدره المنتهی شجره ایست در یمین عرش و جنت در نزد آن شجره خواهد بود چنانکه ظاهر آیه است و در بعض اخبار

نبویه آنکه انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم سؤال نمود از جنت که آیا در زمین است یا آسمان فرمودند کدام زمین و آسمانست که سعه و گنجایش جنت را داشته باشد عرضکرد پس در چه مکان خواهد بود فرمودند فوق السموات السبع تحت العرش و در بعض اخبار آنکه رسول هر قل سؤال کرد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که تو دعوت مینمائی خلق را بسوی بهشتی که عرض آن بقدر سموات و ارضین است کما فی قوله تعالی سَأَبْقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ پس جهنم در چه مکانست فرمود سبحان الله فاین الليل اذا جاء النهار شاید مقصود این باشد که چون فلك دوران نماید و ظاهر شود نهار در جانبی از عالم پس شب بر ضد او خواهد بود یعنی در جانب دیگر او و بهشت در جهت علو است و جهنم در قبال او در جهت سفلی است و قال الطبرسی ره فی تفسیره و یسئل فیقال اذا كانت عرضها كعرض السماء و الارض فاین تكون النار فجوابه انه روي ان النبي صلی الله علیه و اله و سلم سئل عن ذلك فقال سبحان الله اذا جاء النهار فاین الليل فهذه معارضة فيها اسقاط المسئلة لان القادر على ان يذهب بالليل حيث يشاء قادر على ان يخلق النار حيث شاء و محتمل است که مراد بعرض نه در مقابل طول باشد بلکه مراد بآن مطلق بسط است یعنی عرض الجنة و بسطها كعرض السماء و الارض و بسطهما و المراد انها مبسوطة کما ان السماء و الارض مبسوطتان کما فی قوله تعالی فذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ اى الدعاء المبسوط الوافر و محتمل است که مراد بعرض بروز و ظهور جنت باشد از برای مؤمنین مانند بروز و ظهور سماوات و ارضین در عظم جثه و عظمت خلقت و انها من عظام خلق الله كالعرش و الكرسي و السموات و الارضین و قال تعالی وَ عَرْضًا لَنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا اى اظهارناها حتى رايها الكفار و في المجمع يقال عرضت الشئى فاعرض اى اظهارنه نظهر و المحكى عن ابى مسلم آنکه مراد بعرض کنایه از عظم شأن و جلالت قدر است یعنی ثمن بهشت بر تقدیر بیع آن مثل ثمن سموات و ارضین است اگر در موضع بیع در آورده شوند و مقصود آنکه بهشت بجهت جلالت قدر و عظم شأن آن مقابله با چیزی نمینماید اگر چه آتشی در انظار جلیل و عظیم باشد و قال المجلسی ره و هذا الوجه مליح الا ان فيه تعسف و اظهار احتمالات وجه اولست که مراد بعرض همان مقابل طولست و ان ذکر العرض بالعظم دون الطول لانه يدل على ان الطول اعظم و ليس كذلك لو ذكر الطول و اشكال مندفع است بآنکه جنت واقع در تحت عرش و فوق سموات است چنانکه ظاهر آیه متقدمه باشد من قوله تعالی عِدَّةٌ مِّنْ عِدَّةِ الْمُتَّهَىٰ عِدَّةُهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و ظاهر نبوی متقدم انها فوق السموات السبع و تحت العرش و فی تفسیر علی ابراهیم و فی معالم الزلفی عن کتاب فضایل امیر المؤمنین علیه السلام عن ابی هریره و سلمان الفارسی رضی الله عنه فی حدیث طویل عن امیر المؤمنین علیه السلام فی جواب سؤال جاثلیق قال له الجاثلیق فاخبرنی عن الجنة و النار قال علیه السلام الجنة تحت العرش و النار تحت الارض السابعة السفلی و قال المجلسی فی البحار الذی يظهر لی

من الايات و الاخبار هو ان الله تعالى بعد خرق السموات و طيها ينزل الجنة و العرش قريبان من الارض فيكون سقف الجنة العرش و لا يبعدان يكون هذا هو المراد بقوله تعالى **وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَمَيِّنِينَ*** و قال ره فى موضع آخر و اما كونهما اي الجنة و النار مخلوقتان الان فقد ذهب اليه جمهور المسلمين الاشر ذمه من المعتزلة فانهم يقولون ستخلقان فى القيمة و الايات و الاخبار المتواترة دافعة لقولهم مزيفة لمذاهبهم و الظاهر انه لم يذهب الى هذا القول السخيف احد من الامامية و اما مكانها فقد عرفت ان الاخبار تدل على ان الجنة فوق السموات السبع و النار فى الارض السابعة و عليه اكثر المسلمين و قال الصدوق ره اعتقادنا فى الجنة و النار انهما مخلوقتان و ان النبى صلى الله عليه و اله و سلم قد دخل الجنة و رأى النار حين عرج به و اعتقادنا انه لا يخرج احد من الدنيا حتى يرى مكانه من الجنة او من النار و قال شارح المقاصد جمهور المسلمين على ان الجنة و النار مخلوقتان الان خلافا لابي هاشم و القاضى عبد الجبار و من يجري مجريهما من المعتزلة حيث زعموا انهما انما تخلقان يوم الجزاء

مقاله ثالثه فى بيان ان الجنة و ما فيها من الثواب و العقاب فى دار الآخرة من النعيم و الحور و القصور و الابنية و المساكن و الانكحة و الانهار و الاشجار و الفواكه و الثمار و الماكل و المشرب و النار و ما فيها من العقارب و الحيات و النكال و العذاب و الحميم و الزقوم كلها من المحسوسات الجسمانية

و ان لاهل الجنة و النار مضافا الى اللذائذ و الالام الروحانية لذائذ و آلام جسمانية و ليست مجرد المثل و الخيال كعالم المنام كما عليه بعض حكماء الاسلامين و لا من قبيل اللذائذ و الالام العقلية كما عليه الفلاسفة بل الذي ثبت بضرورة من الدين و استقر عليه شريعة سيد المرسلين صلى الله عليه و اله و سلم ان الجنة و النار من مواد المحسوسات الجسمانيات و كذا ما فيها من اللذائذ و الالام مضافا الى ما فيهما من اللذائذ و الالام الروحانيات و مقام القرب و الزلفي و رضوان من الله سبحانه و تعالى فى مراتب الجنان و البعد من رحمة الله تعالى فى دركات النيران فلذائذها و آلامها محسوسة جسمانية من المواد النورانية التى خلق الله تعالى بقدرته فى الجنة او مواد ظلمانية التى خلق الله تعالى بقدرته فى النار فالجنة و لذائذها لها مواد جسمانية نورانية الهية و خلقتها من عالم الامر كالعرش و الكرسي و الحجب و السراقات و الحور العين مخلوقة من مواد نورانية و كذا ما فيها من الماكل و المشارب و الانهار و المساكن و القصور و قد اخبر الله تعالى فى كتابه بذلك و نص عليه بحيث لا يكون قابلا للتأويل و قال تعالى **فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرِ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ** و قال تعالى **أَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَابْتَاعُوا فِيهَا ذَاتِ الْيَمِينِ وَإِذَا جَاءَهُمْ يُجِيبُونَ وَمِنْ ثَمَرِهِ شَرِبُوا إِذَا شَرِبُوا وَلا يَمَسُّهُمُ فِيهَا مِنْ يَأْسٍ لَوْ بَدَتْ أَعْيُنُهُمْ فَيَجْئِزُهُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَسُرَّاهُمْ أَهْوَاهُمْ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ** و قال تعالى **إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهِونَ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِرُونَ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ** و قال تعالى **وَأَتُوا بِهِ مَسْجُوبًا وَلَهُمْ فِيهَا**

أَزْوَاجٍ مُطَهَّرَةٍ وَقَالَ تَعَالَى لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَقَالَ تَعَالَى وَ مَسَاكِينٌ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَقَالَ تَعَالَى وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا وَقَالَ تَعَالَى لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ وَقَالَ تَعَالَى وَلِيَأْسَ هُمْ فِيهَا حَرِيرٌ * وَقَالَ أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَآزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَقَالَ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَ عِيُونٍ يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ يُدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ وَقَالَ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَقَاهُمْ رَبُّهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ وَقَالَ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعِيُونٍ وَفَوَاكِهٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَقَالَ تَعَالَى إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا وَقَالَ تَعَالَى وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا وَقَالَ تَعَالَى فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ لَّا تَسْمَعُ فِيهَا لِأَغْيَةِ فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ زُرَابِيٌّ مَبْثُوثَةٌ وَقَالَ تَعَالَى وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الْوَارِدَةِ فِي وَصْفِ الْجَنَّةِ وَنَعِيمِهَا فَانَّهُ تَعَالَى قَدْ أَخْبَرَ عِبَادَهُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ زِيَادَةَ عَلَى سَبْعِينَ آيَةً مِنَ النُّصُوصِ وَ الظُّوَاهِرِ الدَّالَّةِ عَلَى جِسْمَانِيَةِ الْجَنَّةِ وَنَعِيمِهَا وَكَذَا مَا أَنْزَلَ مِنَ الْآيَاتِ فِي النَّبِيِّ وَ مَا فِيهَا مِنَ الْعُقُوبَاتِ فَتَأْوِيلُ كُلِّ ذَلِكَ بِالْمَثَلِ وَ الْخِيَالِ كَمَا عَلَيْهِ صَدْرُ الْمُتَالِهِينَ سِرُّهُ أَوْ بِاللَّذَائِدِ وَ الْإِلَامِ الْعَقْلِيَّةِ كَمَا عَلَيْهِ الْفَلَسَفَةُ رَدِّ صَرِيحٍ لِلْقُرْآنِ وَ مُخَالَفٍ لِمَا نَصَّ عَلَيْهِ تَعَالَى مِنَ الْآيَاتِ وَ تَكْذِيبٍ لِمَا وَرَدَ مِنَ الْإِخْبَارِ الْمُتَوَاتِرَةِ فِي بَابِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ كَمَا سَيَتَضَحَّ ذَلِكَ عِنْدَ ذِكْرِ نُّصُوصِ الْإِخْبَارِ وَ خِلَاصَةِ الْكَلَامِ أَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ مُتَلَذِّذُونَ بِاللَّذَائِدِ الرُّوحَانِيَّةِ وَ الْجِسْمَانِيَّةِ مَعَ بِنْفَاوَتِ مَرَاتِبِهِمْ وَ دَرَجَاتِهِمْ وَ لَهُمْ فِيهَا مَقَامَاتٌ وَ كَرَامَاتٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى بِلِازِدِيَّاتِهَا فِي كُلِّ اسْبُوعٍ وَ لَهُمْ مَقَامَاتُ الْقُرْبِ وَ الزَّلْفَى وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ بِحَسَبِ دَرَجَاتِهِمْ كَمَا سَيَتَضَحَّ لَكَ كُلُّ ذَلِكَ فِي مَا نَذَكَرُهُ مِنَ الْإِخْبَارِ بِلِفْضَلَاتِهِمْ فِي الْجَنَّةِ الْجِسْمَانِيَّةِ أَيْضًا تَلَذُّوهُمُ بِالنَّعْمِ الرُّوحَانِيَّةِ حَيْثُ يَتَنَعَّمُونَ بِنَعْمِهَا الْجِسْمَانِيَّةِ مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ دَارُ كَرَامَةِ اللَّهِ وَ يَسْتَلْذُونَ بِحُورِهَا لِأَنَّهَا مِمَّا أَكْرَمَهُمُ بِهَا اللَّهُ وَ يَسْكُنُونَ فِي الْقُصُورِ لِأَنَّهَا مِمَّا أَعْطَاهُمُ اللَّهُ وَ يَلْبَسُونَ السُّنْدُسَ وَ الْحَرِيرَ وَ الْإِسْتَبْرَقَ لِأَنَّهَا مِمَّا خَلَعَهُمُ بِهِ اللَّهُ وَ يَسْتَشْمُونَ بِكُلِّ رُوحٍ وَ رِيحَانٍ وَ لِأَنَّهَا مِمَّا لَطَّفَ بِهِمُ اللَّهُ بِهِ مِنْ نَسِيمِ لَطْفِهِ وَ يَأْكُلُونَ مِنْ نَعْمِهَا وَ فَوَاكِهَتِهَا لِأَنَّهَا مِمَّا أَنْعَمَهُمْ بِهَا اللَّهُ وَ يَسْتَسْقُونَ مِنْ شَرَابِهَا وَ مِنْ عِيُونِهَا لِأَنَّهَا مِمَّا اسْقَاهُمُ اللَّهُ وَ يَتَنَزَّهُونَ فِي الْجَنَّةِ لِأَنَّهَا دَارُ كَرَامَةِ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ مِنْ فِهْمٍ فِي الدُّنْيَا رُوحِ الْعِبَادَةِ وَ انْسِ بِهَا وَ اسْتَلْذِ مِنْهَا وَ اعْطَاهُ

حقها من المحبة والاخلاص و ساير مكملات الاعمال فهو في الجنة الجسمانية ايضا يتلذذ بالنعم الروحاني زيادة على ما له من القرب و الزلفى و مقامات الرضا و قال شيخنا المفيد طاب ثراه دار النعيم لا يلحقه من دخلها نصب و لا يلحقهم فيها لغوب جعلها الله دارا لمن عرفه و عبده و نعيمها دائم لا انقطاع له و الساكنون فيها على اضرب فمنهم من اخلص لله تعالى فذلك الذى يدخلها على امان من عذاب الله تعالى فمنهم من خلط عمله الصالح باعمال سيئة كان يسوف منها التوبة فاخترمه المنية بعد ذلك فلحقه ضرب من العقاب في عاجله و اجله او في عاجله دون اجله ثم سكن الجنة بعد عفو و عقاب و منهم يتفضل عليه بغير عمل سلف منه في الدنيا و هم الولدان المخلدون الذين جعل الله تعالى تصرفهم لحوائج اهل الجنة ثوابا للعالمين و ليس في تصرفهم مشاق عليهم و لا كلفة لانهم مطبوعون اذ ذاك على المسارح يتصرفهم في حوائج اهل الجنة الابتدال؟؟؟ بالماكل و المشارب و المناظر و المناكح و ما تدركه حواسهم مما يطيعون علي الميل اليه و يدركون مرادهم بالظفر به و ليس في الجنة من البشر من يلتذ بغير ماكل و ما تدركه الحواس من الملهذات و قول من زعم ان في الجنة بشرا يلتذ بالتسييح و التقديس من دون الاكل و الشرب و قوله شاذ عن دين الاسلام و هو ماخوذ من مذهب النصارى الذين زعموا ان المطيعين في الدنيا يصيرون في الجنة ملائكة لا يشربون و لا يطعمون و لا ينكحون و قد اكذب الله هذا القول في كتابه بما رغب العالمون فيه من الاكل و الشرب و النكاح و قال تعالى اَكُلْهَا ذَائِمًا وَ ظَلَّهَا تِلْكَ عَقَبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ قَالَ تَعَالَى فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ الْآيَةَ وَ قَالَ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ وَ قَالَ وَ حُورٌ عِينٌ وَ قَالَ وَ زَوْجَانُهُمْ بِحُورٍ عِينٍ * وَ قَالَ فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ وَ قَالَ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهِونَ هُمْ وَ أَزْوَاجُهُمْ وَ أَتْوَابِهِمْ مُشَابِهًا وَ لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ كَيْفَ اسْتَجَازَ مِنْ اثْبَتِ فِي الْجَنَّةِ طَائِفَةٌ مِنَ الْبَشَرِ لَا يَأْكُلُونَ وَ لَا يَشْرَبُونَ وَ كِتَابَ اللَّهِ شَاهِدٌ بِضَدِّ ذَلِكَ وَ الْإِجْمَاعُ عَلَى خِلَافِهِ لَوْ لَا أَنْ قَلْدَ فِي ذَلِكَ مِنْ لَا يَجُوزُ تَقْلِيدَهُ أَوْ عَمَلِ حَدِيثِ مَوْضُوعٍ أَنْتَهَى كَلَامَهُ رَفَعَ مَقَامَهُ وَ هُوَ فِي غَايَةِ الْمَتَانَةِ وَ قَالَ الْمَجْلِسِيُّ فِي الْبَحَارِ أَعْلَمَ أَنْ الْإِيمَانَ بِالْجَنَّةِ وَ النَّارِ عَلَى مَا وَرَدْنَا فِي الْآيَاتِ وَ الْإِخْبَارِ مِنْ غَيْرِ تَأْوِيلٍ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ وَ مَنْكَرَهُمَا وَ مُؤَلِّهُمَا بِمَا أَوْلَتْ بِهِ الْفَلَسَفَةُ خَارِجٍ مِنَ الدِّينِ أَنْتَهَى كَلَامَهُ وَ قَالَ سِرِّهِ فِي مَخْتَصَرِ الْعَقَائِدِ وَ يَجِبُ الْإِذْعَانُ بِالْجَنَّةِ عَلَى حَسَبِ مَا وَرَدَ عَنْ صَاحِبِ الشَّرْعِ مَعْلُومًا وَ تَأْوِيلُهَا بِالْمَعْلُومَاتِ الْحَقَّةِ وَ الْبَاطِلَةِ وَ الْإِخْلَاقِ الْحَسَنَةِ كَفَرٍ وَ الْحَادِثِ بِالْجَمَلِ فَكَمَا أَنَّ الْقَوْلَ بِالْمَعَادِ الْجَسْمَانِيِّ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ فَكَذَا الْقَوْلُ بِجَسْمَانِيَّةِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ مَا فِيهِمَا مِنْ أَنْوَاعِ النِّعَمِ وَ التَّعْذِيبِ فَانْكَارُ جَسْمَانِيَّةِ الْجَنَّةِ وَ مَا فِيهَا وَ كَذَا انْكَارُ جَسْمَانِيَّةِ النَّارِ وَ مَا فِيهَا انْكَارٌ لَضَرُورَةِ الدِّينِ وَ تَقَاوُتِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ بِالدرجاتِ وَ الدَّرَكَاتِ وَ حَصُولِ أَعْلَى درجاتِ الْجَنَّةِ وَ الْقُرْبَى وَ الْكِرَامَةِ وَ الزَّلْفَى لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ فِي الْجَنَّةِ وَ حَصُولِ كَمَالِ الْبَعْدِ عَنْ رَحْمَةِ اللَّهِ لِأَعْدَائِهِ فِي دركاتِ النَّارِ غَيْرِ مَنْفٍ لِحَصُولِ اللَّذَائِدِ

الجسمانية والالام الجسمانية لهم فى الجنة و النار فلاهل الجنة مضافا الى اللذايد العقلية و الروحانية لذايذ جسمانية بل هم مأمورون بارتكاب تلك اللذايد الجسمانية بعد حصول مرتبة الرضوان و الوصول الى مقام القرب و الزلفى فيامرهم الله تعالى ان يرجعوا الى اهاليهم فى الجنان و يتعيشوا معهم فى قصورها و بساطينها و انهارها بما اشتهدت انفسهم من الماكل و المشارب و المناكح و المساكن و امثالها كما سنذكر الاخبار الواردة فى تلك المضممار و از ادعيه معروفه در باب وصيت است كه رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم فرمودند كه خلايق بآن نحو وصيت نمايند كه آنرا دعاء عهدنامه ميت گویند و در آندعا مذکور است عقايد لازمه واجبه كه همه آنها از ضروريات دين است و علماء آن عهدنامه را باسناد معتبره نقلنموده اند كه رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم فرمودند كه در هنگام مرك وصيت نيكو نمايند اصحاب عرضكردند يا رسول الله چگونه وصيت نمائيم فرمود چون وفات كسى نزديك شد مردم در نزد او جمعشوند پس بگويد اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم انى اعهد اليك انى اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و ان محمدا عبدك و رسولك و ان الساعة آتية لا ريب فيها و انك تبعث من فى آتية القبور و ان الحساب حق و الجنة حق و ما عد الله فيها من المآكل و المشارب و المناكح حق و ان النار حق و ان الايمان حق و ان الدين كما و صفت و الاسلام كما شرعت و ان القول كما قلت و ان القران كما انزلت و انك انت الله الحق المبين و انى اعهد اليك فى دار الدنيا انى رضيت بك ربا و بالاسلام دينيا و بمحمد نبيا و بعلى اماما و بالقرآن كتابا و ان اهل بيت نبيك عليه و عليهم السلام ائمتى اللهم انت ثقته عند شدته و رجائى عند كربته و عدته عند الامور التى تنزل بي و انت وليى فى نعمتى و الهى و آله آبائى صل على محمد و آل محمد و لا تكنلى الى نفسى طرفة عين ابدًا و آنس فى قبرى و حشتمى و اجعل لى عندك عهدا يوم القاك پس فرمودند كه اين عهد و پيمانى است از ميت با خدا در روزيكه ميخواهد وصيت كند و مجلسى عليه الرحمه فرمود كه وصيت لازمست و واجبست بر هر مسلمانى كه صحيفه اعتقادات را درست كند و بمهر گواهان برساند تا در ميان كفن او بگذارند و بالجمله ايمان بجنه و نار و جسمانيت جنه و نار و جسمانيت نعمای محسوسه جنه از مآكل و مشارب و مناكح و مساكن بآنچه خداوند در قرآن بآن اخبار فرموده و وعده داده بعباد صالحين و مؤمنين و متقين و همچنين آلام و عقوبات حسيه جهنم از نار سموم و حيات و عقارب و مقامع حديد و زقوم و غسلين و ماء حميم و امثال آن كه حقتعالى در قرآن بآن انذار فرموده كفار و منافقين و اهل طغيان از عصاة و مذنبين را واجب و لازم است كه شخص بآن اعتقاد نمايد و ايمان بآن آورد و تأويل نمودن آنها را بآنكه چون عوام الناس و عرب نميفهميدند لذايذ روحانيه را لهذا حقتعالى تعبير فرموده بلذايذ حسيه تا آنكه قريب بفهم ايشان باشد و ذكر آنها در آيات و اخبار تقريب اذهان عوام الناس است مجرد الحاد و كفر است و كلام كسيرا مانند كه بالمر

خبرى از شرع مقدس و اساس شريعت نداشته باشد و اذا عرفت ذلك فاعلم ان المخالف فى المسئلة كثير من الحكماء و هم فرقان فرقة منهم منكرون لجسمانية الجنة و النار و ما فيهما رأسا و هم الفلاسفة الاقدمون و من يحذو حذوهم من التابعين كما انهم منكرون لمعاد الجسمانى و قائلون بمعاد الروحانى و روحانية الجنة و النار فيجعلون ذلك من قبيل اللذات و الالام العقلية قال شارح المقاصد فى تقرير مذهب الحكماء فى الجنة و النار و الثواب و العقاب و اما الاكثرين فيجعلون ذلك من قبيل اللذات و الالام العقلية و ذلك ان النفوس البشرية عندهم لا تقى بخراب البدن بل تبقى ملتدة بكمالاتها مبتهجة بادراكاتها و ذلك سعادتها و ثوابها و جنانها علي اختلاف المراتب و بتفاوت الاحوال او متالمة المراتب و يفقد الكمالات و فساد الاعتقادات و ذلك شقاوتها و عقابها و نيرانها على ما لها من اختلاف التفاصيل و انما لم يتنبه لذلك فى هذا العالم لاستغرافها فى تدبير البدن و انغماسها فى كدورات عالم الطبيعة مما ورد فى لسان الشرع من تفاصيل الثواب و العقاب و ما يتعلق بذلك من السمعيات فى مجازات و عبارات عن تفاصيل احوالها فى السعادة و الشقاوة و اختلاف احوالها فى اللذات و الالام و التدرج مما لها من دركات الشقاوة الى درجات السعادة فان الشقاوة السرمدية انما هي بالجهل المركب الراسخ انتهى و قال العلامة المجلسى ره فى رد هؤلاء بعد نقل كلام شارح المقاصد فى تقرير مذهبهم و لا يخفى علي من راجع كلامهم و تتبع اصولهم ان جلها لا يطابق ما ورد فى شرع الانبياء و انما يمتنعون ببعض اصول الشرايع و ضروريات الملل علي السنتهم فى كل زمان حذرا من القتل و التكفير من مؤمنى اهل زمانهم فهم يؤمنون بافواههم و تآبى قلوبهم و اكثرهم كافرون و لعمرى من قال بان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد و كل حادث مسبوق بمادة و ما ثبت قدمه امتنع عدمه و بان العقول و الافلاك و هيولى العناصر العديمة و ان الانواع المتوالدة كلها قديمة و انه لا يجوز اعادة المعدوم و ان الافلاك متطابقة و لا تكون العنصرية فوق الافلاك و امثال ذلك كيف يؤمن بما اتت به الشرايع و نطقت به الايات و تواترت به الروايات من اختيار الواجب و انه يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد و حدوث العالم و حدوث آدم و الحشر الجسمانى و كون الجنة فى السماء مشتملة على الحور و القصور و الابنية و المساكن و الانهار و الاشجار و ان السموات تشق و تطوى و الكواكب تنتشر و تتساقط بل تقنى و ان الملائكة اجسام ملات منهم السموات ينزلون و يعرجون و ان النبى صلى الله عليه و اله و سلم قد عرج الى السماء و كذا عيسى عليهما السلام و ادريس و كذا كثير من معجزات الانبياء و الاوصياء عليهم السلام من شق القمر و احياء الاموات و رد الشمس و طلوعها من مغربها و كسوف الشمس فى غير زمانه و خسوف القمر فى غير اوانه و امثال ذلك و من انصف و رجع كلامهم علم انهم لا يعاملون اصحاب الشرايع الا كمعاملة المهستزء بهم او من جعل الانبياء عليهم السلم كارباب الحيل و المعما الذين لا ياتون بشئ يفهمه الناس بل يلتبسون عليهم

في مدة بعثتهم انتهى كلامه طاب ثراه اقول ولقد اجاد رحمه الله و اتى بما فوق المراد و الظاهر ان بطلان كلماتهم في اكثر مسائل المبدء و المعاد مما لا- يكاد يخفى على المسلمين خصوصا على العلماء المتبحرين و انما الكلام في الفرقة الثانية فهم المتأخرون من حكماء المسلمين الذين يقولون بمقالة اهل الاديان و الشرايع و يظهرون الايمان مما جاء به النبي صلى الله عليه و اله و سلم من جسمانية الجنة و النار و ما فيهما من الثواب و العقاب كصدر المتألهين و من تبعه من المنتحلين الى الحكمة فكلماتهم ايضا غير مطابقة لما اتت به الشرايع و نطقت به الايات و تواترت به الروايات حيث انهم يقولون بان الجنة و ما فيها من اللذائذ و كذا النار و ما فيها من الالام بل امور الاخرة بكليتها من قبيل المثال و الخيال و يقولون بان للنفس مرتبتين خيالية و عقلية و ادراكها للحسيات في البرزخ و القيمة و الجنة و النار انما هو بقوتها الخيالية و قال س ر ه في الاسفار فصل في تنمة الاستبصار في بيان حقيقة احوال الجنة و النار قد علمت ان النشأة الاخرة نشأة متوسطة بين المجردات العقلية و بين الجسمانيات المادية فكلمها فيها صور محسوسة مدركة بقوة النفسانية هي خيال في هذا العالم و حس في ذلك العالم و الانسان اذا مات و تجرد عن هذا البدن الطبيعي قامت قيامة الصغرى و حشر اولها الى عالم البرزخ ثم الى الجنة و النار عند قيامة الكبرى و الفرق بين الصور التي يراها و يكون عليها الانسان في البرزخ و التي يشاهدها و يكون عليها في الجنة و النار عند قيامة الكبرى انما يكون بالشدة و الضعف و الكمال و النقصان اذ كل منها صور ادراكية جزئية غير مادية الا انها مشهودة في عالم البرزخ بعين الخيال و في عالم الجنان بعين الحس الاخرى ليس غير عين الخيال بخلاف الحس الدنيوى المنقسم بخمس قوي في خمس مواضع من البدن مختلفة فموضع البصر هو العين و موضع السمع هو الاذن و الذوق هو اللسان و لا يمكن ايضا ان يفعل كل منهما فعل صاحبه فالبصر لا يسمع و السمع لا يبصر و هما لا يذوقان و لا يشمان و على هذا القياس و اما الحواس الاخرة فجميعها واحد غير متغاير في الوضع و الجهة و كل منها يفعل فعل صاحبه و قال ايضا في هذا المقام ان الجنة الجسمانية عبارة عن الصور الادراكية القائمة بالنفس الخيالية مما تشتهيها النفس و تستلذها و لا مادة و لا مظهر لها الا النفس و كذا فاعلمها و موجدتها القريب و هو هي لا غير و ان كل ما يوجد فيها من الاشجار و الانهار و الابنية و العزفات كلها حية بحيوة ذاتية و حيوتها كلها حيوية واحدة هي حيوية النفس التي تدركها و توجدتها و ان ادراكها للصور هو بعينه اتحادها لها انتهى كلامه و قد اوضحنا مراده من قوة الخيالية في الاصول المؤسسة عنده في المعاد الجسماني في مقدمات الكتاب و قد عرفت عدم تمامية مقالاته و قواعد المخترعة لقواعد اكثر الحكماء فضلا عن غيرهم من علماء الاسلام و مخالف لما استقرت عليه الشرايع و نطقت به نصوص الكتاب و تواترت به الاخبار و مع ذلك نقول في المقام ان اللذات و الالام الحسيين انما تكونان بتوسط الحواس الخمس الظاهرة لا بالقوة الخيالية فقط مثلا

الالتداد بالماكولات و المشروبات الموافقة الملايمة للطبع و التالم من غير الملايمة انما يكونان بوصولهما الذائقة ثم الى الحس المشترك المسمى عندهم بالنبتاسباء التي موضعها ابتداء التجويف الاول من التجويفات الثلث التي للدماغ ثم تصل صورتها الجزئية على جزئيتها الى القوة الخيالية التي شانها ادراك الصور المحسوسة الجزئية بجزئيتها و حفظها ثم بعد وصول الصور المذكورة الى الخيال تدركها النفس بجزئيتها فتلتذ منها ان كانت موافقة ملائمة و تتالم منها ان كانت غير ملائمة و هكذا شان النفس في ادراكها للصور الجزئية المحسوسة كلها مشمومة كانت او مسموعة او مبصرة او ملموسة فلا يمكن للنفس ادراك واحدة من هذه الصور بمجرد الخيال حسب بلا توسط الحس الظاهر بلا خلاف في ذلك لاحد من اهل العلم الا ان ينكر معاد الجسماني و كذا الجنة و النار الجسمانيان علي ما نطقت به الشرايع و نطقت به الايات الفرقانية و النصوص النبوية و هو كما ترى و قد تقدم تزييف ذلك و بطلانه في مقدمات الكتاب

مقالة رابعة در بيان اوصاف بهشت و اوضاع بهشتی

و آنچه خداوند کریم رحیم غفور در آن مهیا فرموده از انواع نعم الهیة بانواعها و اصنافها خارج از طور عقول است و ادراک آن نمیتوان نمود نه بحواس ظاهره و نه بحواس باطنه مگر بر سبیل انموزج و نمونه و بیان اجمالی و تصور فی الجملة چه حقتعالی در وصف بهشت فرموده و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و بر سبیل عموم فرمود که آنچه نفوس ناطقه انسانیه بآن میل نماید و آنچه اعین خلاق بآن لذت بیابد حقتعالی آنرا آماده و معد فرموده است در بهشت و نیز حقتعالی فرموده **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** و در این آیه شریفه نفی فرموده است علم و اطلاع نفسی از نفوس ناطقه انسانیه را الی ما شاء الله آنکه ادراک نماید از عظیم نعم الهیة را که وعده فرموده بآن عباد صالحین خود را از جزاء اعمال ایشان و یا آنکه علم داشته باشند بآنچه باعث روشنی چشم ایشان خواهد بود و فی المجمع عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم ان الله يقول اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عن ابن عباس هذا ما لا تفسیر له فان الامر اعظم و اجل مما يعرف تفسیره و قال تعالی **مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ** و فی الصافی و هو ما لا یخطر ببالهم مما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و فی المجمع و لدنیا مزید ای و عندنا زیادة علی ما یشآونه مما لم یخطر ببالهم و لم تبلغه امانیهم پس وصف بهشت و فهم نعمتهای الهیة در دار جلال رب ذو الجلال جل جلاله که میزبان آن حضرت پروردگار جلت عظمت و میهمانهای آن انبیا و ائمه و شهدا و عباد صالحین و مؤمنین موحدین و سکنه آن ملائکه مقربین و حوریات حسان مخلوقات از انوار رب العالمین است غیر ممکن و نمیشود آنرا وصف و بیان نمود مگر بهمان بیاناتی که خداوند عزیز جلیل در قرآن کریم بیان آن فرموده و

امناء و خلفاء طاهرین او کشف قناع از آن نموده اند پس توضیح مقال در بیان وضع بهشت و کیفیت خلقت آن چنانکه مستفاد از آیات و اخبار است آنکه اصل خلقت بهشت و ماده آن مخلوق از نور حضرت سید الشهداء علیه من الله آلاف التحية و الثناء است چنانکه در روایت معتبره است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که حق تعالی خلق فرمود از نور حسین من بهشت و حور العین را و نور فرزندان حسین از نور خداوند است و حسین عند الله تعالی افضل است از بهشت و حور العین و اما وضع بهشت پس حق تعالی از برای آن حصاری قرار داده است که يك خشت آن از نقره و يك خشت آن از طلا- و يك خشت آن از یاقوت است و بجای گل مشک بآن بکار برده شده است و کنگره های آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است و فی امالی الصدوق بسنده عن بلال المؤذن قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ان يقول سور الجنة لبنة من فضة و لبنة من ذهب و لبنة من یاقوت و ملاطها المسك الازفر و شرفها الیاقوت الاحمر و الاخضر و الاصفر و از برای بهشت ابوابی قرار داده است که میان دو مصراع بعضی از آن ابواب پانصد ساله راه است و ابواب آن مختلف است باب الرحمة و باب الصبر و باب البلاء و باب الشکر و فی امالی الشیخ ره باسناده عن امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اذا کان يوم القيمة و فرغ الله من حساب الخلائق دفع الخالق عز و جل مفاتیح الجنة و النار الی فادفعها الیک فاقول لك احکم قال علی و الله ان للجنة احد و سبعین بابا یدخل من سبعین منها شیعتی و اهل بیتی و من باب واحد سایر الناس و قرارداد طبقات ثمانیه بهشت بعضی از آنرا فوق بعضی و فی معالم الزلفی عن کتاب تحفة الاخوان عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یا بن مسعود ان الله تعالی خلق ثمان جنان و جعل اساس الجنة العلیا علی شرف السفلی فاولها جنة النعیم و ثانیها جنة الخلد و ثالثها جنة القرار و رابعها جنة عدن و خامسها جنة المأوی و سادسها جنة الفردوس و هی من الیاقوت الاصفر و علی شرافاتها مائة عمود من الیاقوت الاحمر طول كل عمود مسير خمسمائة عام علی كل عمود غرفة من لؤلؤ بیضاء سعة الغرفة مسير الفارس یوما بین الغرفتین و ان اهل النعیم لیرون اهل الخلد كما ترون الكواكب فی السموات و ان اهل جنة الخلد یرون اهل جنة القرار مثل ذلك و ان اهل جنة القرار یرون اهل جنة عدن مثل ذلك و ان اهل جنة العدن لیرون اهل جنة الماوی مثل ذلك و ان اهل جنة الفردوس یرون الغرف مثل ذلك یا بن مسعود ان اهل الغرف الاعلی لعلی بن ایطالب و شیعتہ المتوالین له المتبرین من اعدائه و هو قوله تعالی **أُولَئِكَ يُجْرُونََ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا و فی بستان الواعظین عن ابن عباس قال لما خلق الله الجنان يوم خلقها و فضل بعضها علی بعض و هی ثمان جنان دار الخلد و دار السلام و جنة عدن و جنة النور و سنك ریزهای بهشت را قرار داده است از مروارید و خاك آنرا از مشک و زعفران و از برای آن عمارتها و غرفها و شهرها و درجاتی قرار داده و قال تعالی **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ****

مِنَ الْجَنَّةِ غُرْفًا وَقَالَ تَعَالَى فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الصَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ وَقَالَ تَعَالَى وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى وَقَالَ تَعَالَى لَهُمْ غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَبْنِيَةٌ وَبِرَوَايَةِ صَدُوقِ رَهْ مِنْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّكَ رَسُولُ خِدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمُودُ كِه حَقْتَعَالِي بَهْشْتِ رَا خَلْقِ فَرَمُودِه خَشْتِي اَز طَلَا وَخَشْتِي اَز نَقْرِه دِيوارِهاي اَن اَز ياقوت و سقْف اَن اَز زبرجد و سنك ريزه هاي اَن اَز مرواريد و خاكش اَز زعفران و مشك ناب است و حضرت صادق عليه السلام فرمود كه بهشت را درجاتيست بعضي بالاي بعض ديگر و زيادتي مردم در درجات باعمال ايشانست آنكه بالاتر است سير در پائين تر مينمايد و آنكه پست تر است بدرجه بالا نتواند رفت و لكن اگر خواهند يكديگر را ملاقات نمايند بر روي كرسيهائي كه نشسته اند در مرتبه هاي خود با يكديگر ملاقات مينمايند و بروايت حضرت سيد الساجدين عليه السلام آنكه درجات بهشت را حقتعالی بعدد آيات قرآن قرار داده پس كسيكه قرآن بخواند باو گويند بخوان بالا برو و ثقة الاسلام شيخ كليني طاب ثراه بسند معتبر روايتكرده است كه امير المؤمنين عليه السلام از رسولخدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال نمود از تفسير قوله تعالى لَهُمْ غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَبْنِيَةٌ فَرَمُودِ يَا عَلِيَّ خِداوند اين غرفه ها را بنا نمود از براي دوستان خود از مرواريد و ياقوت و زبرجد و سقفيهاي اَن اَز طلاي منقش بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دري ملكي موكل است و شيخ صدوق بسند خود از حضرت صادق عليه السلام روايتكرده است كه رسول خدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود كه در بهشت غرفه چنديست كه از بيرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بيرون آنها ديده ميشود و در حديث ديگر آنكه جنة الفردوس حصارش از نور و غرفهايش از نور پروردگار است و قرار داد حضرت حقسبحانه و تعالى در بهشت باغها و بساطين و اشجار و در كثيري از آيات قرآني بيان اَن فرموده من قوله تعالى إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَقَالَ تَعَالَى وَيَدْخُلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَحَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودُ كِه كَمْتَرِينِ اَهْلِ بَهْشْتِ بِحَسَبِ رَتَبْتِ وَمَنْزَلْتِ چُونِ دَاخِلِ بَهْشْتِ شُودِ سِهْ بَاغِ دَرِ نَظَرِ او دَرَايِدِ وَجَلُوه نَمَايِدِ چُونِ دَاخِلِ پَسْتِ تَرِ اَنها شُودِ اَنقَدَرِ اَز زَنانِ وَخِدمتكارانِ وَمِيوها وَنَهَرها مَشاهِدِه نَمَايِدِ كِه دِيدهِ او رُوشنِ شُودِ وَدَلش شادِ گَرَدَدِ وَشُكْرِ كَنَدِ پَسِ باو گويند كه بجانب بالا نظر نما چُونِ باغِ دويمِ را ملاحظه كند در اَن نعمتهائي بيند كه در باغِ اولِ نديده بود گويد پروردگارا اين را بمن عطا فرما ندا رسد كه اين را بدهم شايد ديگري تمنا نمائي گويد نه همين مرا بس است ديگر تمنا و آرزو نميكنم چُونِ دَاخِلِ اَن باغِ شُودِ شادِي وَخُوشحاليِ او زياده گَرَدَدِ پَسِ در اَنجا دري از جنت الخلد بر روي او بگشايند كه چندين برابر آنچه ديده بود در اَنجا مشاهده نمايد و حمد خدا بجاي آورد و فرمود هيچ مؤمني نيست مگر آنكه او

را باغها و گلشنها و جنتهاي بسيار است و قال تعالى وَ لِمَنْ حُفَّ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ فَبَائِيَّ آلَاءِ رَبِّكُمْ تَكْدَبَانِ ذَوَاتَا أَفْنَانٍ وَ بعضی از مفسرين گفته اند که آن دو بوستان است که یکی از آن داخل قصر و دیگری خارج قصر است و فی الصافی ذواتا افنان ذواتا الوان من النعيم و انواع من الاشجار و الثمار و قال تعالى وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ وَ فِي الْمَجْمَعِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَنَّاتٍ مِنْ فَضَّةٍ ابْنَيْتَهُمَا وَ مَا فِيهِمَا وَ جَنَّاتٍ مِنْ ذَهَبٍ ابْنَيْتَهُمَا وَ مَا فِيهِمَا وَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُولُنَّ الْجَنَّةُ وَاحِدَةٌ إِنْ قَالَ اللَّهُ يَقُولُ وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ وَ لَا تَقُولُنَّ دَرَجَةٌ وَاحِدَةٌ إِنْ قَالَ اللَّهُ يَقُولُ دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ وَ قَرَارٌ دَادَ حَضْرَتِ حَقْسَبْحَانِهِ جَلَّ وَ عَزَّ فِي بَهْشْتِ نَهْرَهَا وَ چشمة ها و آبهای خوشگوارى که در قرآن کریم وصف آنها را فرموده است من قوله تعالى جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ * وَ قَالَ تَعَالَى مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ ابْنِ نَهْرَهَايِ مَعْرُوفِهِ دَر بَهْشْتِ اسْتِ كِه دَر كَثِيرِي اَز اِخْبَارِ وَارِدِ شُدِه اسْتِ كِه اَز شِيرِ سَفِيدْتَرِ وَ اَز عَسَلِ مَصْفًى شِيرِين تَرِ وَ اَز مَسْكِه نَرَم تَرِ وَ اَز مَشْكِ خُوشْبُوتَرِ اسْتِ وَ مَسْتَفَادِ اَز آيَاتِ وَ اِخْبَارِ اَنَكِه اِنِهَارِ بَهْشْتِي وَ چشمة های جاریه در آن بسیار است یکی از آنها نهر کافور كما قال تعالى إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا وَ فِي الصَّافِي كَانِ مِزَاجُهَا كَافُورًا لِبَرْدِهِ وَ عَذُوبَتِهِ وَ طَيِّبِهِ وَ حَضْرَتِ بَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودِ كِه اَصْلِ چشمة کافور در دار رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خواهد بود و از آنجا بخانهها و قصرهای انبياء و مؤمنين جاری میشود و دیگری نهر سلسبيل و قال تعالى عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا لَانْهَارًا تَسِيلُ عَلَيْهِمْ فِي الطَّرِيقِ وَ فِي مَنَازِلِهِمْ يَنْبَعُ مِنْ اَصْلِ الْعَرْشِ مِنْ جَنَّةِ عَدْنِ اِلَى اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ فِي الصَّافِي لِسَلْسَلَةِ اِنْحِدَارِهَا فِي الْحَلْقِ وَ سَهُولَةِ مَسَاغِهَا عَلَيَّ اِنْ تَكُونُ الْبَازِئِدَةُ قِيلَ وَ قَدْ زَيْدَتِ الْبَاءُ فِي التَّرْكِيبِ حَتَّى صَارَتِ الْكَلِمَةُ خَمَاسِيَّةً وَ دَلَّتْ عَلَيَّ غَايَةَ السَّلَاسَةِ وَ فِي الْخِصَالِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اَعْطَانِي اللَّهُ خَمْسًا وَ اَعْطَا عَلِيًّا خَمْسًا اَعْطَانِي الْكُوْثَرَ وَ اَعْطَاهُ السَّلْسَبِيلَ وَ سَمِيَتْ تَسْنِيمٌ وَ قَالَ تَعَالَى وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ وَ فِي الصَّافِي عِلْمِ لَعِينِ بَعِينِهَا سَمِيَتْ تَسْنِيمًا لِارْتِفَاعِ مَكَانِهَا اَوْ رَفْعَةِ شَرَابِهَا وَ فِي الْبَحَارِ عَنْ مَجْمَعِ هُو عَيْنِ فِي الْجَنَّةِ وَ هُو اَشْرَفُ شَرَابِ فِي الْجَنَّةِ چهارمي زنجبيل و قال تعالى وَ يُسَقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا وَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ كَلِمًا ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْقُرْآنِ مِمَّا فِي الْجَنَّةِ وَ سَمَاهُ لَيْسَ لَهُ فِي الدُّنْيَا مِثْلٌ وَ لَكِنْ سَمَاهُ اللَّهُ بِالْاِسْمِ الَّذِي يَعْرِفُ وَ الزَّجْبِيلُ مِمَّا كَانَتْ الْعَرَبُ تَسْتَطِيبُهُ وَ فِي الْكِشَافِ وَ الْعَرَبُ تَسْتَلْذَهُ وَ تَسْتَطِيبُهُ وَ قِيلَ التَّسْنِيمُ وَ الزَّجْبِيلُ مِنْبَعُهُمَا مِنْ وَجْهِ الْعَرْشِ پَنجْمِي رَحِيقٌ وَ قَالَ تَعَالَى يُسَقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ الْمَرَادُ بِالرَّحِيقِ الْخَمْرُ الصَّافِيَةُ الْخَالِصَةُ مِنْ كُلِّ غَشٍّ مَخْتُومٌ فِي الْاِنْيَةِ بِالْمِسْكِ خِتَامُهُ مِسْكٌ اَيْ اَخْرَطَعْمَهُ رِيحُ الْمِسْكِ وَ فِي الْبَحَارِ فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ مِنْ تَرَكِ الْخَمْرَ لِلَّهِ سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ

ششمی کوثر و قال تعالیٰ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ وَفِي الصَّافِي عَنِ الْأَمَالِي عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا هُوَ الْكَوْثَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَهْرٌ أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهِ قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذَا النَّهْرَ شَرِيفٌ فَانْعَتَهُ لَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ يَا عَلِيُّ الْكَوْثَرُ نَهْرٌ تَجْرِي تَحْتَ عَرْشِ اللَّهِ مَأْوَاهُ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ وَاحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَالْبَيْنُ مِنَ الزَّبَدِ حِصَاةُ الزَّبْرِجَدِ وَالْيَاقُوتِ وَالْمَرْجَانِ حَشِيشَةُ الزَّعْفَرَانِ تَرَابُهُ الْمَسْكُ الْأَزْفَرُ قَوَاعِدُهُ تَحْتَ عَرْشِ اللَّهِ عِزُّهُ وَجَلُّهُ ثُمَّ ضَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ يَا عَلِيُّ هَذَا النَّهْرُ لِي وَلَكَ وَلِمَحْبَبِكَ مِنْ بَعْدِي وَفِي الْمَجْمَعِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سئلَ عَنْهُ حِينَ نَزَلَتْ السُّورَةُ فَقَالَ نَهْرٌ وَعَدْنِيهِ رَبِّي عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ هُوَ حَوْضِي تَرُدُّ عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَيْتَهُ عِدَّةُ نَجْمِ السَّمَاءِ وَقِيلَ إِنَّ مَنبِعَ الْكَوْثَرِ مِنْ عَرْشِ اللَّهِ وَمَجْرِبُهَا الْجَنَّةُ وَمُنْتَهِيهَا عَرِصَةُ الْقِيَامَةِ يَجْتَمِعُ فِي مَوْضِعٍ مِنْهَا كَالْحَوْضِ وَلَا يَتَجَاوَزُ عَنْهَا بِالْجَمَلِ أَنْهَارٌ بَهِيشتِ وَعْيُونٌ وَچشمه های جاریه در تحت قصوران چون سایر اوصاف بهشت ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر رزقنا الله تعالی و جمیع المؤمنین و المؤمنات و قرار داد حق سبحانه جل و علا در بهشت کرسیهای و سریرهای سلطنت از برای مؤمنین و موحدین و دوستان خود و وصف آنرا در کتاب کریم خود فرموده من قوله تعالیٰ فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَقَالَ تَعَالَى أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ عَلَى سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ وَقَالَ تَعَالَى فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ وَ مَرُورِيٌّ مِنْ حَضْرَتِ بَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ كُرْسِيَّهَا بَافْتَه شَدَّةً اسْتِ مِنْ مَرُورِيدٍ وَ يَاقُوتِ وَ دَر بَعْضِيٍّ مِنْ اِخْبَارِ أَنَّكَ قَوَائِمُ وَ پَایَه های آن کرسیها از زبرجد سبز و مرصع بیاقوتست و از فرشهای بهشت حَقْسَبْحَانَه و تعالیٰ تعبیر فرموده باستبرق و سندس و رُفْرَف و عَبْقَرِيٌّ وَ نَمَارِقُ وَ زَرَابِيٍّ وَ امْشَالِهَا كَمَا حَقِيقَتِهَا غَيْرُ مَعْلُومٍ وَ تَصَوُّرِهَا خَارِجٌ مِنْ اِفْهَامٍ وَقَالَ تَعَالَى يُحَلَّلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نَعَمَ الثَّوَابُ وَ حَسَنَتُ الْمُرْتَفَقَاتِ وَقَالَ تَعَالَى عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَ حَلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا قِيلَ السُّنْدُسُ وَالْإِسْتَبْرَقُ مِنَ الدِّيَابِ الرَّقِيقِ وَالْغَلِيظِ وَقِيلَ إِنَّ الْإِسْتَبْرَقَ فَارِسِيٌّ مَعْرَبُ أَصْلُهُ اسْتَبْرَقٌ وَقِيلَ هُوَ الدِّيَابُ الْمَنْسُوجُ بِالذَّهَبِ وَ مِنْ فَرَشَاتِهَا بَهِيشتِي كَمَا مَفْرُوشٌ فِي غُرَفَاتِهَا وَ قَصُورِهَا جَنَّاتٌ تَعْبِيرُهَا مَفْرُوشٌ اسْتَبْرَقٌ وَ زَرَابِيٌّ مَبْثُوثَةٌ وَ نَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ وَ زَرَابِيٌّ مَبْثُوثَةٌ شَائِدٌ مَرَادُ بَسَاطَةٍ وَ مَخْدَةٌ وَ طَنَافِسٌ مَخْمَلَةٌ بِأَنَّ تَكْوِينَهَا مِيْنَمَائِنِدٌ وَ مَرَادُ بَفْرَشِ مَرْفُوعَةٍ شَائِدٌ فَرَشَاتِهَا بِالْأَمْدَةِ مِنْ سَطْحِ زَمِينٍ وَ يَابِعُضٌ مِنْ فَوْقِ بَعْضِيٍّ بِأَنَّهَا مِنْ ظَرْفَاتِهَا بَهِيشتِي تَعْبِيرُهَا مَفْرُوشَةٌ وَ ابَارِيقٌ وَ كَاسٌ وَقَالَ تَعَالَى بِأَكْوَابٍ وَ ابَارِيقٍ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ وَقَالَ تَعَالَى يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّهُ الْأَعْيُنُ وَقِيلَ الْإِكْوَابُ الْقَدَاحُ الْوَاسِعَةُ لَا خِرَاطِيمَ لَهَا وَ لَا ابَارِيقٌ وَ هِيَ الَّتِي لَهَا خِرَاطِيمٌ وَ هِيَ الَّتِي تَبْرِقُ مِنْ صَفَاءِ لَوْنِهَا وَقِيلَ الْإِكْوَابُ أَيْةٌ مُسْتَدِيرَةٌ الرَّاسِ

و المراد بالصحاف القطاع من ذهب فيها ألوان اطعمة مما تشتهي الانفس و تلذ الاعين و زينت اهل بهشت را قرار فرمود از اساور طلا و لؤلؤ و البسة حرير و قال تعالى يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ* و خدمتگذاران بهشت را قرار داد از حوريات و غلمان و ولدان که پسران ساده کامل از معرفت و ادب و حسن و جمالند و مشغول بخدمتگذاری اهل بهشتند و قرار داد بهشترا دار قرار و بقا و دار سلامت که مرک از برای ایشان نخواهد بود و اسقام و امراض و آفات از برای ایشان نميباشد و همیشه جوانانند و هرم و پيري در ایشان راه ندارد و همّ و غمّ و حزن و اندوه و فقر و فاقه و ماندگی و تعب و خستگی از برای ایشان نميباشد بلکه بهشت را دار غنا و ثروت و سعادت و کرامت قرار داد و در آن ظلمت و تاریکی و شب و روز و ماه و آفتاب و سرما و گرما نخواهد بود بلکه مخلوق از نور خدا و نور حضرت سيد الشهداء عليه السلام است و روشنی بهشت از انوار الهیه و نور و جوه اهل بهشت است خصوص نور جمال محمد و آل محمد عليهم السلام و شيعيان و دوستان ایشان که باضعاف مضاعف از چند ماه و آفتاب و ستارگان بالاتر است و ابدان مؤمنين را چنان مصفی میفرماید که حور العين صورت خود را در سينه های ایشان مانند آئینه جهان نما مشاهده مينمایند و میرا میفرماید قلوب ایشان را از حقد و حسد و کینه و عداوت که عنوان همه اهل بهشت عنوان محبت و رضا و خوشنودی از یکدیگر است و قال تعالى وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا و روی های ایشان چنان باطراوت و نضارت است که نور الهی از جمال ایشان مشاهده خواهد شد و قال تعالى تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ و در حدیث حضرت باقر عليه السلام آنکه اهل بهشت بطول قامت حضرت آدم عليه السلام اند که شصت ذرع است و بجوانی حضرت عیسی عليه السلام که سي ساله اند و بصورت حضرت یوسف عليه السلام اند در حسن و جمال و بلسان حضرت خاتم الانبياء صلی الله عليه و اله و سلم خواهند بود یعنی لسان عربي در فصاحت و بلاغت و در حدیث دیگر فرمود که اهل بهشت همه ساده و امرد و جوانند که موی در بدن ایشان نخواهد بود و سرمه کشیده و تاج مکمل بجواهر بر سر و نرم و ناعم و لطیف و فربه و مکرم و بشاش و خندان و اهل بهشت منزّه و مبرا از کثافات دنیویه اند و احداث و ثقلت اغذیه و چرک و ریم ندارند بلکه دفع اغذیه بهشتی از ایشان بعرق میشود که خوشبوتر از مشک ازفر است و بهشترا خداوند از برای اهلیش چنان مجلس بزمی قرار داده از انواع لذایذ ظاهره و باطنه که همیشه در عیش و عشرت و لذاتند و نغمات و سرود و آواز های دلربا و غنا گوشزد ایشان میشود و حضرت رضا عليه السلام فرمود که بر درختان پرمیوه نشسته اند مرغانی که بدنهای ایشان از مروارید و بالهای آنها از یاقوتست و بانواع صداهای خوش و آوازهای دلکش خوانندگی میکنند و حضرت صادق عليه السلام فرمود که در بهشت درختیست که خداوند

عالم امر میکند بادهای بهشتی را بر آن درخت بوزند پس از آندرخت آوازهائی ظاهر میشود که خلائق هرگز بآن خوبی ساز و نعمه نشنیده باشند پس فرمود این عوضی است برای آن که در دنیا از ترس خدا ترك شنیدن غنا کردند و حقتعالی قرار داد درخت طوبی را در بهشت که اصل آن در خانه رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام است و نیست خانه و قصری در بهشت مگر آنکه شاخه از آن درخت در آن قصر باشد و لباس و حلال اهل بهشت از درخت طوبی بایشان فائق میشود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در اعلاى آندرخت اسفاط و سبدهای بهشتی که در آنها حلال و لباس اهل بهشت است و آن از سندس و استبرق است و از برای هر مؤمنی هزار هزار سبد و در هر سبدهی هزار هزار حله است بالوان مختلفه که هیچیک از آنها شبیه دیگری نخواهد بود و آن لباس اهل بهشت است و در اسفل درخت طوبی ثمار و میوه های اهل بهشت است که در هر شاخه كوچك او صد قسم از فواکه و میوه هاست که هر قدر از آن میوه ها چیده شود دوباره در جای آن روئیده میشود و در تحت آندرخت چهار نهر جاریست نهری از ماء غیر آسن و نهری از لبن که طعم آن متغیر نمیشود و نهری از خمر که لذت للشاربین است و نهری از عسل مصفی بالجمله وصف بهشت را نمیتوان نمود و وضع آن فهمیده نخواهد شد مگر آنکه خداوند غفور رحیم رؤف مهربان ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین عفو فرماید گناهان ما دوستان و موالیان آل محمد عليهم السلام و داخل در شفاعت ایشان فرماید و بشفاعت آن بزرگواران داخل بهشت فرماید که بالحس و العیان ببینیم بهشت و اوضاع آنرا تا قادر شویم بمعرفت بهشت و اوضاع آن اللهم ارزقنا و جميع المؤمنین و المؤمنات

مقاله خامسه در ذکر اجمالی از نعمای الهیه و لذایذ حسیه ظاهره بهشت

اشاره

که حق جل و علا تفضل فرمود بعباد صالحین خود در دار کرامت و سرور و آن بر چند نوع است

نوع اول در وصف اطعمه بهشتی

وقال تعالى يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِدْحَاتٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ مِنْ أَنْوَاعِ النَّعِيمِ الْمَشْرُوبَةِ وَالْمَطْعُومَةِ وَالْمَلْبُوسَةِ وَالْمَشْمُومَةِ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ بِالنَّظَرِ إِلَيْهَا وَقَدْ قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ وَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ مَا لَوْ اجْتَمَعَ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ عَلَى أَنْ يَصِفُوا مَا فِي الْجَنَّةِ مِنْ أَنْوَاعِ النَّعِيمِ لَمْ يَزِيدُوا عَلَى مَا انْتِظَمَهُ هَاتَانِ اللَّفْظَتَانِ وَقَالَ تَعَالَى لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ وَقَالَ تَعَالَى يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ يَعْنِي أَهْلَ جَنَّةٍ اسْتَدْعَا نُمَائِنِدُ هَر مِیوَه رَا كِه بَخَوَاهِنْدُ وَتَشَهِي أَنْ نُمَائِنِدُ دَر حَالْتِيكِه اِيْمِنِنْدُ اَز فُوتِ أَنْ وَ اِيْمِنِنْدُ اَز تَمَامِ شَدْنِ أَنْ وَ اِيْمِنِنْدُ اَز مُضْرْتِ أَنْ اَز تَخْمِه وَ اسْقَامِ وَ اَوْجَاعِ قَالَ تَعَالَى مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكْلُهَا دَائِمٌ أَيْ لَا يَنْقَطِعُ عَنْهُمْ كَطَعَامِ الدُّنْيَا وَقَالَ تَعَالَى وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا

و در بحار از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده که فرمود که هر يك از اهل بهشت را خداوند عطا فرماید قوت صد مرد در اکل و شرب و در روایت دیگر فرمود که در بهشت قصریست که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ و در هر خانه هفتاد بیت از زمرد سبز و در هر بیت هفتاد سریر و در هر سریری هفتاد مائده و در هر مائده هفتاد لون از طعام و عطا میفرماید خداوند مؤمن را از قوت که قادر است بر اکل همه آن طعامها و در امالی در فضایل صوم رجب از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده که اگر کسی تمام رجب را روزه بدارد حقتعالی عطا میفرماید باو در بهشت چهل هزار شهر از طلا که در هر شهری چهل هزار قصر است و در هر قصری چهل هزار بیت و در هر بیتی چهل هزار از مائده و در هر مائده چهل هزار قصعه و در هر قصعه چهل هزار رنگ از طعام و شراب و از برای هر طعام و شرابی لون علیحده و مخصوصی خواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که اگر ثقلان که جن و انس باشند نازل شوند بر مؤمن در جنت و مهمان او شوند در يك بیتی از بیوت هر آینه کفایت مینماید همان يك بیت همه آنها را آنچه بخواهند از طعام و شراب و لباس و ثمار و تحف و حلی و زیور که حاجت به بیت دیگر نخواهد بود و نیز در امالی بسند خود از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در ثواب روزه پنجم ماه مبارك رمضان روایت کرده که حق تعالی عطا فرماید بروزه دار در جنة المأوی هزار هزار مدینه و در هر مدینه هزار هزار بیت و در هر بیتی هزار هزار مائده و در هر مائده هزار هزار قصعه و در هر قصعه شصت هزار لون از طعام که شبیه نخواهند بود بعضی از آنها مر بعض دیگر را و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که پست ترین اهل بهشت بحسب قدر و منزلت چنانست که اگر جمیع جن و انس میهمان او شوند هر آینه از طعام و شراب آنقدر در نزد او باشد که همه آنها را کفایت نماید و از نعمای الهی که در نزد او هست چیزی کم نشود و فرمود در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر مضاعف شود و فی الانوار طعام الجنة کل لون منه الف طعم و كذلك ثمارها و فی الروایة ان طوبی شجرة فی الجنة اصلها فی بیت امیر المؤمنین علیه السلام و فی کل منزل من منازلها له غصن من اغصنها و فی ذلك الغصن جميع انواع الثمار فاذا خطر بخاطر المؤمن رمانة من الرمان مثلا تدلی ذلك الغصن الی قریه و تکلم الرمان و قالت کل واحدة منه کلنی یا ولی الله فتاتی الیه واحدة منهن فاذا اکلها ارتفع القشر الی مکانها فصارت رمانة فثمارها لا تنقص ابدا و قد شبه مولانا الصادق علیه السلام بالسراج فی الدنيا فانه لو اخذ منه الف سراج لم ينقص من ناره و ضوءه شیئی و روی ان اهل الجنة یقسم له شهوة مائة رجل من اهل الدنيا و اکلهم و جماعهم فاذا اکل ما شاء سقی شراباً طهوراً فیذهب ما اکل و یصیر عرقاً کالمسک یرشح من بدنه فتطهر بطنه و تعود شهوته و هو المراد من طهور الشراب فی قوله تعالی وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ای مطهراً لما فی بطونهم من الطعام

نوع دوم در وصف اشر به اهل بهشت

وقال تعالى مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وقال تعالى يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكُؤُوسٍ مِنْ مَعِينٍ وانهر كافور و تسنيم و سلسليل و زنجبيل و كوثر و رحيق مختوم سقى مينمايند و از شراب طهور كه اصدق الصادقين وعده فرموده باولياء خود من قوله تعالى وَ سَمَّاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا كاس محبت مينوشند و از نداء روح افزاء كلوا و اشربوا هنيئا بما كنتم تعملون از جانب رب و دود غفور لذت يابند و در مجلس بزم في جنات النعيم على سرر متقابلين يطاق عليهم بكاس من معين بيضاء لذة للشاربين عيش و سرور مينمايند و از ملاطفت بشاره بيشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدان الله عنده اجر عظيم مدهوش و مستغرق در محبت پروردگار خود گردند

نوع سيم در وصف منازل و مساكن اهل جنت

وقال تعالى وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وقال تعالى وَيَدْخُلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وقال تعالى لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و در بحار از تفسير على بن ابراهيم از حضرت صادق روايت کرده كه ادنى كسيكه داخل جنت ميشود بحسب منزلت و كمتر منزلى كه باو داده ميشود ابتداء آنست كه سه حديقه و بستان باو عنایت ميشود چون بحديقه اول داخل شود مشاهده نمايد در آن از ازاوج و خدام و انهار و ثمار آنچه خدا خواهد بقدر يكه مملو شود روشني دو چشم او و مسرت قلب او چون حمد و شكر الهی را بجای آورند ندا رسد كه سر خود را بلند كن بسوي حديقه و بستان ديگر و چون مشاهده حديقه ثانيه نمايد به بيند آنرا و آنچه در بستان اولی مشاهده نمود از نعم و الطاف الهیه و مساكن طيبه و ازاوج و خدام و ثمار آنگاه از پروردگار خود استدعاء آن نمايد ندا رسد كه آنرا بتو عطا نمايم طلب غير آن خواهی نمود عرضكند كه همين را بمن مرحمت فرما چون داخل آن حديقه شود مسرات او زياده شود پس مشغول بحمد و شكر الهی شود بعد نداء سيم باو رسد كه سر خود را بلند نما پس مفتوح شود از برای او بابی از جنت خلد و مشاهده نمايد اضعاف آنچه را كه از قبل مشاهده کرده بود و مضاعف شود مسرت او آنگاه عرض كند رب لك الحمد الذی لا يحصى اذ مننت على بالجنان و انجيتني من النيران و نیز در بحار از حضرت سيد الساجدين عليه السلام روايت کرده كه چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و دوستان خدا در جنان در منازل خود مستقر شوند و تكيه نمايد هر مؤمنی بر تخت خود و احاطه نمايند بر دور او خدام او و آويخته شود برای او ثمار جنت و انهاء بهشتی در اطراف او منفجر شود و از زیر تخت او جريان نمايد و منزلگاه او از زرابي كه فرش بهشتی است پهن و بسيط شود و مخده ها از نمارق در

منزل عیش و عشرت او در اطراف چیده شود آنگاه حاضر نمایند خدام و حشم او آنچه تشهی آن نماید و مایل بآن باشد بدون آنکه از ایشان سؤال نماید و فی البحار عن الكنز عن محمد بن عباس مسندا عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از تفسیر قوله تعالى وَ مَسَاكِينَ طَيِّبَةً * فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قصر من لؤلؤ في الجنة في ذلك القصر سبعون دارا من ياقوت حمراء في كل دار سبعون بيتا من زمرد خضراء و في كل بيت سبعون سريرا و في كل سرير سبعون فراشا من كل لون على كل فراش امرأة من الحور العين في كل بيت سبعون مائدة على كل مائدة سبعون لونا من الطعام في كل بيت سبعون وصيفا و وصيفة قال فيعطى الله المؤمن من القوة ان غداة وحدة ان ياتي على ذلك كله و در کافی بسند خود از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده است از حضرت امير المؤمنين عليه السلام که آن بزرگوار سؤال نمود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از تفسیر قوله تعالى عُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ که بچه نحو آن غرف بنا شده فرمود يا علي بنا نمود حفسبحانه و تعالى آن غرف را بدر و ياقوت و زبرجد و سقف های آن غرف از ذهب است که بافته شده بفضه و در بحار از کتاب اختصاص بسند خود از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده که چون مؤمن نظر نماید باول قصری که از برای او در بهشت است از فضه مزین بدر و ياقوت مشرف میشوند بر او ازواج او و ميگویند باو مرحبا مرحبا نازل شو بر ما پس قصد نزول نماید ملنکه که همراه او باشند گویند سير نما ای ولی خدا که این قصر از برای تو خواهد بود پس سير نماید تا آنکه ميرسد بقصری که بنا شده است از ياقوت احمر و قصد نزول نماید ملانکه باو گویند که سير نما ای ولی خدا که از برای تو خواهد بود اينقصر و غير آن پس سير نماید تا آنکه تمام هزار قصر مشاهده نماید چون بمنتهی قصور خود رسد سر خود را بزير اندازد ملانکه گویند چه میشود ترا گوید که نزدیک است چشم من خیره شود از شدت نور و ضياء گویند باو که بشارت باد ترا که در بهشت غم و کوری و صمم نباشد پس سير مینماید قصريرا که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر آن دیده میشود که خشتی از آن از نقره و خشتی از طلا- و خشتی از ياقوت و خشتی از در ساخته شده از گل و مشک و تالو نماید بنوریکه ميبیند شخص صورت خود را در ديوار آنقصر

نوع چهارم در وصف البسه و فروش اهل بهشت

وقال تعالى جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسْبَتْ لَنَا مَرْتَفَعًا وَقَالَ تَعَالَى وَ لَوْلَا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ * وَقَالَ تَعَالَى مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت باقر عليه السلام در تفسیر قوله تعالى يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَوْلَا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ * فرمود که چون مؤمن داخل جنت شود در منازل خود گذاشته میشود بر سر او تاج سلطنت و بپوشد زیورهای ذهب و فضه و

در و هفتاد حله که بالوان مختلفه بافته شده باشد بذهب و فضه و لؤلؤ و یاقوت احمر و اینست معنی قوله تعالی یَحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسًا لَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ* و فی البحار قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ لَمَّا دَخَلَتِ الْجَنَّةَ رَأَيْتَ فِيهَا شَجَرَةً طَوْبَى أَصْلُهَا فِي دَارِ عَلِيٍّ وَ مَا فِي الْجَنَّةِ قَصْرٌ وَ لَا مَنْزِلٌ إِلَّا وَ فِيهَا غَصِينٌ مِنْهَا وَ أَعْلَاهَا اسْفَاطٌ حَلَلٌ مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ يَكُونُ لِلْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْفِ سْفَطُ فِي كُلِّ سْفَطٍ مِائَةُ أَلْفِ حَلَةٍ مَا فِيهَا حَلَةٌ يَشْبَهُ الْآخِرَى عَلَى الْوَانِ مَخْتَلِفَةٌ وَ هُوَ ثِيَابُ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى إِلَّا أَنَّ الْوَانِهَا كُلُّهَا خَضِرٌ مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ وَ فِي الْبَحَارِ عَنْ كِتَابِ الْعِدَّةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ الْقِيَّ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ يَحْتَمِلْهُ أَبْصَارُهُمْ وَ لَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ إِلَيْهِ وَ قَدْ وَرَدَ عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ مِنْ عِيَانِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ مِنْ سَمَاعِهِ وَ فِي الْوَحْيِ الْقَدِيمِ أَعَدَّتْ لِعِبَادِي مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَرٍ وَ فِي الْكَافِي عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ قَالَ فِيهَا فَرْشٌ مَرْفُوعَةٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ مِنَ الْحَرِيرِ وَ الدِّيَابِجِ بِالْوَانِ مَخْتَلِفَةٌ وَ حَشْوَاهَا الْمَسْكُ وَ الْكَافُورُ وَ الْعَنْبَرُ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ فَرْشٌ مَرْفُوعَةٌ وَ الْبَسُّ سَبْعِينَ حَلَةً حَرِيرٍ بِالْوَانِ مَخْتَلِفَةٌ وَ ضُرُوبٌ مَخْتَلِفَةٌ مَنْسُوجَةٌ بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ اللَّؤْلُؤِ وَ الْيَاقُوتِ الْأَحْمَرِ

نوع پنجم در مرکوب اهل جنت

و قال تعالی يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا وَ در کافی بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمودند از تفسیر آیه شریفه فرمود وفد نمیباشد مگر سواران و آنگروهی باشند از پرهیزکاران و اهل تقوی و خائفین از پروردگار و فرمود یا علی اما و الذي فلق الحبة و بري النسمة اینگروه از قبرهای خود بیرون میآیند و ملئکه استقبال مینمایند ایشانرا با ناقه های از نور که جهاز آنها از زمرد مکلل بدر و یاقوت و روپوش آنها از سندس و استبرق است پرواز مینمایند بجانب محشر تا اینکه منتهی میشوند بسوی باب الجنة اعظم و در کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث طویلی در وصف جنت و کیفیت دخول مؤمن در آن که چون مؤمن داخل بهشت شود ملائکه استقبال نمایند او را بناقه های از نور و اسبهای از نور و جامه های از نور و زیورهای از نور و میگویند بمؤمن که یا ولی الله سوار شو بر آنچه خواهی و بیوش آنچه را که خواهی و خواهش نما آنچه را که میخواهی پس مؤمن سوار میشود بر آنچه میل دارد از مرکوب و میپوشد آنچه را که نفس او خواهش دارد از ملبوس و حلی و زیور پس سوار خواهد شد بر ناقه از نور با جامه های از نور و حلی و زیور از نور و سیر نماید در دار النور و با او باشند ملئکه از نور و غلمان از نور و صایف از نور تا آنکه عظمت و جلالت و انوار مؤمن بزرگ مینماید در نظر ملائکه و هیبت او زیاد شود در نظر ایشان و در بعضی از روایات آنکه مؤمن با اهل و اولاد خود میشیند در کشتیهای از نور و در انهار جنت سیر مینمایند

وفی البحار عن الصادق علیه السلام ان اهل الجنة ما يتلذذون بشئى فى الجنة اشهى عندهم من النکاح و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت بایى بصیر فرمود که در بهشت نهیست که در اطراف آن روئیده شده است از دختران باکرات چون مؤمن مرور نماید بیکی از آنها خوش آید او را و قلع نماید او را پس برویاند حق تعالی در جای او جاریه دیگر را و در حدیث دیگر آنکه خلقت حوریات از خاک بهشت است که از آن خلق میشوند و فرمود که مؤمن تزویج نماید هشتصد باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو زوجه از حور العین راوی عرضکرد که هشتصد باکرات فرمود بلی هر وقت مؤمن در فراش ایشان واقع شود مییابد ایشان را عذراء راوی عرضکرد که حور العین از چه چیز خلق شده اند فرمود از تربت جنت نورانیه که دیده میشود شعاع بدن ایشان از وراء هفتاد حله و دیده میشود مغز ساق ایشان از وراء هفتاد حله و کبد حور العین آئینه و مرآت مؤمن خواهد بود راوی عرضکرد که سخن میگویند با اهل جنت فرمود بلی سخنانی گویند که نشنیده باشند خلایق شیرین تر از سخنان ایشان عرضکرد که چه میگویند فرمود که میگویند باصوات و نغمات دلربا که مائیم خالدهات در بهشت که هرگز مرک از برای ما نباشد و مقیمات در جنان که هرگز از آن کوچ نخواهیم نمود و راضیات که هرگز بسخط در نیائیم خوشا حال کسیکه خلق شد برای ما و خلق شدیم ما برای او و مائیم آنچنان کسانیکه اگر ما را معلق نمایند در میان آسمان و زمین هر اینه خاموش مینماید نور ما نور آفتاب و ماه را و هر اینه میپوشاند ابصار را که طاقت دیدن ما را نیاورند و قال تعالی فیهن قاصرات الطرف و فی تفسیر علی بن ابراهیم ای الحور العین یقصر الطرف عنها من ضوء نورها لم یطمئن انس قبلهم و لا جان ای لم یمسهن احد و قوله تعالی فیهن خیرات حسان قال جوار حور نابتات علی شط الکوثر کلما اخذت واحده نبتت مکانها اخری و قوله تعالی حور مقصورات فی الخيام قال یقصر الطرف عنها و فی الاحتجاج بسنده عن هشام بن الحکم سنل الزندیق ابا عبد الله علیه السلام قال فکیف تكون الحوراء فی کل ما اتاها زوجها عذراء قال انها خلقت من الطیب لا یعتریها عاهة و لا تخالط جسمها آفة و لا یجری فی ثقبها شیء و لا یدبسها حیض فالرحم ملتزقة اذ لیس فیها لسوی الاحلیل مجری قال فهی تلبس سبعین حلة و یری زوجها مخ ساقها من وراء حللها و بدنها قال نعم کما یری احدکم الدرهم اذا القت فی ماء صاف قدره قدر مح و در بحار از کتاب کنز روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر قوله تعالی و مساکین طیبة* فرمودند که آن قصریست از لؤلؤ و در آن قصر هفتاد خانه است و در هر خانه هفتاد بیت از زمره و در هر بیتی هفتاد سریر و بر هر سریری هفتاد فراش از الوان مختلفه و در هر فراشی از آن امراه باشد از حور العین و در کافی بسند خود از حضرت باقر علیه

السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که نیست از برای مؤمنی در جنت مگر آنکه از برای او جنات بسیار خواهد بود و انهار از خمر و انهار از لبن و انهار از عسل چون ولی خدا بخواهد غذا میل نماید از برای او است آنچه نفس او تشهی نماید بدون آنکه اسم آنرا مذکور نماید و بعد از فراق از غذا خلوت نماید با اخوان مؤمنین خود و زیارت نمایند بعضی از ایشان بعض دیگر را و تنعم نمایند در جنات در ظل ممدود مانند طلوع فجر تا طلوع شمس و اطیب و الذ از همه این نعمتها آنکه از برای هر مؤمن هفتاد زن حوراء و چهار زن از آدمیین است که ساعتی با حوراء خلوت نماید و ساعتی با آدمیین و ساعتی بر سریر خود تکیه نماید ناگاه مشاهده نماید که نور او را فرا گرفته بخدام خود گوید که این چه نوری است که درخشیده است شاید خداوند جبار مرحمت فرموده و این نور از لحظات نور پروردگار است که لمعان نموده خدام عرض نمایند قدوس قدوس جل جلاله نه از نور پروردگار است بلکه این نور حوراء از زنان تو میباشد که هنوز داخل بر تو نشده و اینک از خیمه خود بیرون آمده و مشرف بر تو شده است چون نظر نمود که تو بر سریر خود تکیه کرده تبسم نموده از روی شوق و محبت بتو و این نوری که ترا فرو گرفت از ضیاء و روشنی دندانهای او باشد که بر تو تابیده است پس ولی خدا بخدام خود گوید اذن دهید او را که داخل شود بر من بمجرد اذن ولی خدا مبادرت نمایند هزار خادم و مسارعت نمایند هزار خادمه از برای آنکه بشارت دهند بآن حوراء که ولی خدا بتو اذن داده است که داخل شوی بر او پس آن حوراء نازلشود از خیمه خود و حال آنکه پوشیده باشد هفتاد حله بافته شده بذهب و فضه مکلل بدر و یاقوت و زبرجد که بالوان مختلفه صبیغ شده باشد از مشک و عنبر که میبندد مؤمن مغز ساق او را از ورآء هفتاد حله طول قامت آن حوراء هفتاد ذراع و مابین منکبین او ده ذراع است چون نزدیک شود بخدمت ولی خدا بشتابند خدام بصحیفه های از ذهب و فضه که در او در و یاقوت و زبرجد است و بر روی او نثار نمایند پس معانقه نماید ولی خدا با آن حوراء و معانقه مینماید آن حوراء با ولی خدا در مدت طویلی و هیچ کدام از دیگری ملول نشوند و نیز در بحار از کتاب امالی از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است در فضل روزه ماه مبارک رمضان و در ثواب روز چهارم که حقتعالی عطا فرماید در جنت خلد هفتاد هزار قصر و در هر قصری هفتاد هزار بیت و در هر بیتی هفتاد هزار سریر و در هر سریری حورائی باشد و در پیش روی هر حورائی هزار خادمه باشند که چادر و مقنعه هر یک از آن خادمه ها بهتر است از دنیا و مافیها و نیز در امالی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بشیعیان خود فرمود که بتحقیق که ما ضامن شدیم از برای شیعیان بهشت را بضمانت خدا و رسول او و نیست احدی در بهشت اکثر از واجا از شما شیعیان پس طلب نمائید تفاضل در درجات بهشت را انتم الطیبون و نساؤکم الطیبات

هر زن مؤمنه در بهشت حورآء عیناء و هر مرد مؤمنی صدیق محسوب خواهد بود و نیز در کتاب ثواب الاعمال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اگر کسی مداومت نماید بقرائت سوره مبارکه حمعسق مبعوث شود در قیامت و حال آنکه صورت او مانند شمس میدرخشد تا آنکه واقف شود در محضر پروردگار عالمیان خطاب رسد باو که ای بنده من مداومت نمودی اینسوره مبارکه را و ندانستی که ثواب آن چه خواهد بود اگر عالم بودی بثواب آن هرگز ملول نمیشدی از قرائت آن و لیکن زود است که بآن جزا داده شوی پس امر فرماید بملائکه که او را داخل بهشت نمایند و از برای او باشد در بهشت قصری از یاقوت سرخ که ابواب و شرف و درج او چنانست که از ظاهر آن باطن آن دیده شود و از باطن آن ظاهر آن مشاهده شود و از برای او خواهد بود در آنقصر حور اتراب از حور العین و هزار جاریه و هزار غلمان از ولدان مخلدین و فرمود هرکه قرائت نماید سوره مبارکه انا ارسلناه را محتسبا صابرا در فریضه و نافله ساکن نماید حق تعالی او را در منزل ابرار و عطا فرماید باو سه جنان و جنت کرامت از جانب پروردگار و تزویج فرماید باو دو بیست حور العین و بوده باشد با رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و نیز در بحار از کتاب ثواب الاعمال بسند خود از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده است که فرمودند هرکس سعی نماید در تزویج بین مؤمن و مؤمنه تا آنکه جمع نماید بین آن دو حقتعالی تزویج نماید باو هزار زن از حور العین که هر یک از آنها در قصری باشند از در و یاقوت و کسیکه بنا نماید در دنیا مسجدی حق تعالی عطا فرماید باو عوض هر شبری از آن مسجد یا عوض هر ذراعی از آن بقدر سیر چهل هزار هزار سال مدنیه از ذهب و فضه و یاقوت و زمرد و زبرجد و در هر مدنیه چهل هزار هزار قصر و در هر قصر چهل هزار هزار خانه و در هر خانه چهل هزار هزار سریر و بر هر سریر زوجه از حور العین خواهد بود و از برای هر زوجه هزار هزار غلام و وصیف و هزار هزار وصیفه و خادمه خواهد بود و در هر بیتی چهل هزار هزار مانده و بر هر مانده چهل هزار هزار قصعه و در هر قصعه چهل هزار هزار لون از طعام و عطا میفرماید حقتعالی ولی خود را از قوت آنقدریکه اتیان مینماید بر همه این ازواج و همه اینطعامها و شرابها در یوم واحد و نیز از کتاب اختصاص بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود نیست احدیکه داخل بهشت شود مگر آنکه از برای او باشد از ازواج پانصد حوراء و با هر حورائی باشد هفتاد غلام و هفتاد جاریه گویا آنکه لؤلؤ مکنونند که مس ننموده باشد باو اییدی و در معالم الزلفی از بستان الواعظین بسند خود از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر قوله تعالی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ آنکه ولی خدا در تخت گاه و سریر خود باشد که ارتفاع آن سریر مسیر خمس مائة عام باشد و اینست معنی قوله تعالی سَرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ و سریر از یاقوت سرخ است که از برای او دو جناح از زمرد سبز است و بر روی هر سریر هفتاد فراش از نور است که

ظاهر آن از سندس و باطن آن از استبرق است و بر روی هر سریر اریکه و حجله از نور است اینست معنی قوله تعالی عَلَى الْأَزَائِكِ * یعنی آن سریرها در آن حجله هائی باشد از نور که منازل حور العین است پس مؤمن در آن حجله معانقه نماید با حور العین و در التذاذ مصاحبت با حور العین است که ناگاه مشاهده نماید حور العین دیگری را که اجل شأنا و ارفع قدرا باشد از آنچه در آن حجله است که مصاحبت مینمود پس ندا نماید که ای ولی خدا از برای ما نصیبی از تو نخواهد بود ولی خدا باو گوید که حبیبه ما تو کیستی میگوید منم از آنچه هائیکه حق تعالی در قرآن بآن وعده فرموده که و لدینا مزید پس سریر ولی خدا بجانب او طیران نماید و چون او را ملاقات نماید میبیند که او زیادتی دارد بر زوجات سابقه بصد هزار جزء از نور پس معانقه نماید با او مقدار چهل هزار سال که او ملول نمیشوند هر يك از دیگری چون سر خود را بلند نماید مشاهده نور ساطعی نماید که از آن نور تعجب نماید از کثرت بهاء و روشنی آن میگوید این چه نور است گویند که این نور زوجه دنیائیه تو باشد و او با تو در بهشت میباشد و او مطلع شد بر حال تو و مشاهده نمود که تو با حور العین معانقه مینمائی و از این جهت تبسم نمود و این نور ساطع از روشنی و صفای ثنایا اوست که برای تو ظاهر شد پس ولی خدا سر خود را بلند نماید بجانب زوجه خود آنگاه ندا نماید زوجه او که منم از کسانیکه خداوند عالم فرموده فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس سریر ولی خدا پرواز نماید بجانب زوجه خود چون ملاقات نماید او را مشاهده کند که او زیادتی دارد بر حور العین بصد هزار جزء از نور زیرا که زوجه دنیائیه او از مؤمنات ممتحناتیست که نماز بجای آورده و روزه گرفته و اطاعت نموده است پروردگار خود را و او کسی است که چون داخل بهشت شود افضل باشد از زنان بهشتی که از تربت بهشت خلق شده اند پس ولی خدا با او معانقه نماید مقدار زمان چهل سال که هیچ کدام از دیگری ملول نشوند و چون در برابر شوهر خود بایستد از خلخالهای پای او بشنود اقسام و انواع نغمات و الحان طیور بهشتی و بشنود از او هر بوی خوش بهشت را و به بیند مغز ساق او را از و رآء هفتاد حله و بدن او چنان مصفی و نورانی باشد که هیچ مانع از دیدن صفاء بدن او نباشد و بر بازوی راست او نوشته باشد از نور الحمد لله الذی صدقنا وعده و بر بازوی چپ او نوشته باشد از نور که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و در سینه او نوشته باشد از نور حبیبی انا لك لا اريد بك بدلا و او بر صفای یاقوت و حسن مرجان و بیاض مکنون است و عاشق است مر شوهر خود ولی خدا را و بر سر او باشد تاجی از یاقوت سرخ که مکلل از در و مرجان است و گیسوهای او از طرف راست او صد هزار رسته ریخته باشد؟؟؟ بوی خوشی در بهشت مگر آنکه از گیسوهای او استشمام شود و از پشت سر او نیز صد هزار گیسوها ریخته شود و صد و پنجاه هزار مشاطه از طرف راست و صد و پنجاه هزار از

طرف چپ مشاطگی نمایند گیسوهای او را و بوی خوش از برای او بخور نمایند و آویخته شود گیسوهای او تا بقدمهای او و هزار جاریه و هزار غلمان و هزار ولدان مخلدون در خدمت او ایستاده باشند و میایستد در نزد شوهر خود ولی خدا در حالتیکه تعشق دارد بولی خدا و ظاهر میشود از او برای ولی خدا انواع فرح و سرور و ابتهاج و چون مشی نماید در نزد ولی خدا و تبسم نماید بر صورت او و پوشیده باشد اقسام حلال و زیور را و بر روی سریر قرار گیرد و بنشیند با ولی خدا در حالتیکه ریخته شود گیسوهای او در اطراف سریر و بوجد و طرب و سرور آورد ولی خدا را بقسمیکه اگر خداوند موت را از اهل بهشت بر نداشته بود هر اینه از شدت سرور و طرب جان تسلیم مینمود پس خطاب نماید زوجه او که ای ولی خدا از من تمتع ببر و لذت حاصل نما که مرگ در بهشت نخواهد بود و نیز در معالم الزلفی از کتاب اختصاص شیخ مفید ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث طویلی که در وصف اهل بهشت بیان فرموده اند از آنجمله چون مؤمن در بهشت مستقر شود و با ازواج خود از حور العین و غیر آنها معاشرت نماید و بر سریر و منازل خود نشسته باشد ناگاه مشرف شود بر او زنی که داخل در زنان سابقه او نبود پس مملو نماید قصر و منازل او را از نور بقسمیکه گمان نماید آن نور از انوار پروردگار یا نور ملکی از ملائکه است چون سر بلند نماید زنی را میبیند که از شدت نور و صفا و ضیای او نزدیک است که چشمهای او خیره شود پس ندا نماید آنزوجه که ای ولی خدا نزدیک نیست که از برای ما نصیبی باشد پس ولی خدا گوید کیستی تو گوید من از کسانی هستم که حقتعالی در قرآن مجید فرموده است لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ * وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ پس ملاقات نماید مؤمن او را بقوت صد مرد جوان و معانقه نماید با او مدت زمان هفتاد سال و نمیداند که چه محل از بدن زوجه خود را نظر نماید از وجه او یا از خلف او یا از ساق او و نیست مکانی از بدن زوجه او مگر آنکه از شدت صفا و نور مانند آئینه دیده میشود در او آنچه واقع بر او میشود و چون در آنحال مؤمن در عیش و سرور باشد که مشرف شود بر او زوجه دیگری که احسن و اطیب و اجل و انور از زوجه سابقه باشد پس ندا نماید با او که ای ولی خدا نزدیک نیست که از برای من نصیبی از تو باشد گوید با او که کیستی تو گوید منم از کسانی که خداوند در قرآن فرموده است فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

مقاله سادسه در بیان اجمالی از نعماء و لذایذ روحانیه اهل بهشت

اشاره

که حقتعالی بفضل و کرم خود وعده فرموده است از برای عباد متقین و صالحین از مؤمنین و موحدین خود و آن نیز بر چند نوع است

نوع اول سلطنت الهیه است

که از برای اهل بهشت مقرر فرموده است بقدر منازل و درجات و تفاوت مراتب ایمان و علم و عمل ایشان که بآن جهت متفاوتند در مراتب سلطنت در بحار از تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون مؤمن در بهشت داخل شود

در منازل خود گذاشته میشود بر سر او تاج پادشاهی و کرامت و اکلیلی در زیر تاج او باشد از ذهب و بدر و یاقوت رشته شده باشد و نیز در بحار از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده است که از برای رجل واحد از اهل جنت هفتصد ضعف مثل دنیا خواهد بود از مملکت و ایضا در بحار از تفسیر امام از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده است که از شیعیان ما کسانی باشند که عطا نماید حق تعالی از مملکت و درجات و منازل بقدریکه دنیا و ما فیها در جنب آن مانند رملی باشد در بیابان وسیع و از شیعیان ما کسانی باشند که ملانکه خدمه عرض نمایند که پروردگارا ما را طاقت خدمت این منازل نمیباشد معاون و انصار ما را زیاد کن پس خداوند بایشان هزار مقابل آن مدد میدهد از اعوان و انصار و از شیعیان ما کسانی باشند هزار مقابل آنچه ذکر شد از ملنکه بلکه زیادتیر مدد میدهند بر قدر و قوه ایمان ایشان پس زیاد میفرماید حق تعالی مملکت و خدم و حشم ایشانرا در جنت و نیز در بحار از تفسیر امام علیه السلام روایت کرده در صله باقارب رسولخدا و ذریات او از سادات که هر که بایشان احسانی نماید از مال خود رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرماید که در آخرت بعوض هر حبه از این مال بتو عطا نمایم هزار قصر کوچکترین از آنها بزرگتر باشد از دنیا که مکان يك سوزن از آن بهتر است از دنیا و ما فیها و نیز فرمود کسیکه دست خود را بر سر یتیمی بکشد بجهت مهربانی و شفقت بآن یتیم قرار میدهد خداوند از برای او در بهشت بعدد هر موئی که دست او بآن مرور نموده و مسح نموده است قصری که اوسع از دنیا و ما فیها باشد و در آن باشد ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون و در معالم الزلفی از صدوق علیه الرحمه و او بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که ادنی ترین اهل جنت بحسب مملکت و منازل کسانی باشند که از برای او هشتاد هزار خادم است و نود و دو درجه از برای او باشد و از یکدرجه آن قبه نصب شود از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و مساحت آن قبه بقدر ما بین خابیه و صنعا و نیز در کتاب مذکور از صدوق ره و او بسند خود از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده که بعثمان بن مظعون فرمود که هرکس نماز صبح خود را بجماعت ادا نماید و بعد از آن نشسته مشغول بذکر خدا باشد تا آفتاب طلوع شود از برای او در فردوس هفتاد درجه باشد بعد ما بین دو درجه بقدر دویدن اسب تندرو باشد مقدار هفتاد سال و نیز در معالم الزلفی از ابن عباس روایت کرده که پست ترین اهل جنت بحسب منازل و درجات کسانی باشند که از برای او در جنت مقدار سیر پانصد سال راه است و پانصد حوریه باو تزویج نمایند و بالجمله مستفاد از اخبار کثیره آنکه منازل و درجات و مملکت پست ترین اهل بهشت زیاده است از قدر تمام دنیا و ما فیها و مملکت و سلطنت ادنی ترین ایشان در اول ورود ببهشت باین مرتبه و این مثابه است بعد از آن در تزیید است از جهت مملکت و سلطنت و بها و روشنی و ضیاء و نور و در اطعمه و اشربه و انکحه و البسه و غیرها و

دنیا را بحسب قواعد رصدیه بچهار قسمت تقسیم نموده اند و سه ربع آنرا خراب و غیر مسکون یافتند که کسی در آن ساکن نمیباشد و یکربع آن معموره که در او آبادانی و عمارت و مزارع و محل تردد خلایق و مرتع مواشی و دواب است و در این ربع مسکون نقل نموده اند که هزار و یک پادشاه سلطنت نمایند و حکمران و فرمانفرمای خلایق باشند سبحان الله چه عظیم است سلطنت الهیه در بهشت عنبر سرشت که سلطنت ادنی ترین ایشان در اول امر و بدایه مطلب اضعاف مضاعف همه سلاطین اهل دنیا است و حقیسبحانه و تعالی وعده زیادتیی نیز فرموده من قوله تعالی لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ * وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ و اصل این سلطنت الهیه از برای اهل بهشت ربطی و نسبتی ندارد بسلطنت سلاطین ذوی الاقتدار اهل دنیا چه سلطنت ایشان تمام سیاست و نقص و کدورت بلکه سلطنت اهل بهشت مانند سلطنت انبیا سلام الله علیهم است مانند حضرت سلیمان علیه السلام که باذن و مشیت خداوند متصرف در امورند که جهت تصرف و ولایت دارند آنچه بخواهند بمحض مشیت حاضر است در نزد ایشان بدون طلب بلکه بچندین مراتب از سلطنت حضرت سلیمان علیه السلام نیز بالاتر است چنانکه ظاهر است بر ادنی اهل معرفت که جلال و جمال و عظمت و سلطنت اخرویه را نمیشود نسبت داد بسلطنت ظاهریه دنیویه اگرچه اینسلطنت نیز سلطنت حقه الهیه باشد مانند سلطنت انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه سلطنت دنیویه در معرض زوال و فناء است اگرچه سلطنت انبیا باشد و از برای سلطنت الهیه در بهشت زوال و فنائی نخواهد بود بلکه باقیست بسلطنت حقتعالی جل جلاله و در حدیث قدسی است که باین آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی و حقیقه اینمعنی چنانکه در دنیا متحقق و ثابت است از برای انبیا و مرسلین و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت و محقق است از برای اهل بهشت که اولیای خدا و مجاورین بارگاه قدس اویند

نوع دوم تحیت و اکرامی است که خداوند جبار جل جلاله و تقدست اسماؤه تفضل نماید بر اهل بهشت و اولیاء خود را در جنان

و اکرامات الهیه بر ایشان را غیر ممکن الوصف و حدی از برای آن نخواهد بود و عقول عاجزند از فهم و ادراک او چه اصل اکرام و نوازش الهیه و تحیت پروردگار جل جلاله بر عبد ذلیل ضعیف عاجز از جمیع جهاترافی حد نفسه در او لذت و ابتهاج و فرح و سرور و افتخار و سرافرازی باشد که ذکر آن خارج از قوه تقریر بلسان و تحریر ببنان است بلکه تصویر آن غیر ممکن چنانکه مشاهده میشود آموزش و نمونه آن از سلطان ذی شوکت و اقتداری بالنسبه بسوی بعضی از خدام و حشم و عساکر خود که یک اکرام و نوازش از بنده محتاجی بیزیردستان خود چه قدر موجب رفعت و جلال او میشود که سر افتخار خود باوج اعلا میکشاند و حال آنکه معطی و معطی به و معطی له علاوه از نقصان و ذبول جمیعا در معرض زوال و فناءند که دل بستگی بآن کمال نقصان عقل است و بنابراین چگونه ممکن باشد وصف لذت و ابتهاج

و روح و راحت و افتخار حاصل از نوازش حضرت مالك الملك جل جلاله كه نزل و تشریفات بندگان خود را در اول يوم ورود بدار السلام قرار داده باشد اباحه دار الخلود بلکه سلطنت و مملکت داري دار رحمت سعه خود و قال تعالى لِكِنَّ الَّذِينَ انْقَرَبُوا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِدَّ اللَّهُ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ و نزل اول تشریفات است كه از براي مهمان بجای آورده میشود از موائد و اطعمه و عطایا و امثال آن و نیز بشارت داد باولیای خود بعد از این کرامت بخلود و بقاء ابدی در دار خلود كه فنا و زوالی از برای ایشان نخواهد بود در آنچه بایشان عطا فرموده از سلطنت الهیه من قوله تعالى وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا مَا كَثِيرِينَ فِيهِ أَسْدًا و اعظم کرامات تبلیغ سلام الهیست باولیاء خود من قوله تعالى إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَكِهِونَ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكُونَ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدْعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ وَ فِي الصَّافِي يُقَالُ لَهُمْ قَوْلًا كَانْنَا مِنْ جِهَةٍ يَعْنِي أَنَّ اللَّهَ يَسْلَمُ عَلَيْهِمُ الْقَمَى السَّلَامُ مِنْهُ هُوَ الْإِمَانُ

نوع سیم ورود ملئکه است بجهة تهنیت بر اولیاء خدا در جنان بعد از استقرار ایشان در منازل و درجات عالیه

و قال تعالى أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتٌ عِدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مِنْ صَلْحٍ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ازواجهم و ذریاتهم و الملائكة یدخلون علیهم من كل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده كه چون مؤمن داخل بهشت شود در منزل خود بر سر او گذاشته شود تاج کرامت و پادشاهی و انواع البسه و حلل از ذهب و فضه و در و یاقوت پوشانده شود بر او و چون بر سریر خود استقرار یابد آن سریر بحرکت در آید از شدت فرح و سرور و چون آرام گیرد طلب اذن نماید از ملك موکل بجنان او كه تهنیت گوید او را بکرامت پروردگار پس خدام و وصائف او گویند آرام گیرد در مکان خود زیرا كه ولی خدا تکیه نموده بر اریکه و حجله خود و زوجه حور العین او مهیا شده است از برای وصال او صبر کن تا ولی خدا فارغشود از شغل خود پس خارج شود زوجه حوراء او از خیمه خود و رو بجانب ولی خدا آورد در حالتیکه وصائف و جواری او اطراف او را گرفته باشند و بر او پوشیده شده باشد هفتاد حله منسوج از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد كه مصبوغ باشند بمشك و عنبر و بر سر او تاج کرامت و در پاهای او دو نعلین باشد از ذهب مكلل بیاقوت و لؤلؤ كه بند نعلین او از یاقوت احمر است و چون بولی خدا نزدیک شود قصد حرکت نماید از برای حوراء بجهة كثر شوق باو پس حوراء عرض نماید كه ای ولی خدا در این روز تعب نیست از جای خود حرکت مكن من از برای تو باشم و تو از برای من پس معانقه نمایند با هم مقدار پانصد سال از سالهای دنیا و ملول نشوند هیچكدام از دیگری و چون نظر نماید ولی خدا بگردن حور العین زوجه خود در گردن او قلاده مشاهده نماید از یاقوت احمر و در وسط آن لوحی باشد كه بر آن لوح

مکتوبیست انت ولی الله حبیبی و انا الحوراء حبیبتك بعد از آن بعث مینماید خداوند هزار ملك را بتهنیت و مبارکباد او بجنّت و حور العين و گویند آن هزار ملك بملك موکل بابواب جنان که استیذان نما از برای ما از ولی خدا زیرا که خداوند ما را مبعوث فرموده بجهة آنکه تهنیت و مبارکباد گوئیم بولی خدا آنملك گوید صبر نمائید تا آنکه بحاجب اعلام نمایم و میان آن ملك تا حاجب سه جنان فاصله باشد چون بحاجب اعلام نماید که خداوند هزار ملك بتهنیت ولی خدا فرستاده است و بر اول باب از ابواب جنان ایستاده طلب اذن مینمایند حاجب گوید عظیم است بر من که استیذان نمایم از ولی خدا از برای احدی و حال آنکه با زوجه حوراء خود خلوت نموده و بین حاجب و ولی خدا دو جنت دیگر فاصله باشد پس حاجب داخل برقیم شود و اعلام نماید او را بر واقعه مذکوره و میگوید که استیذان نما از ولی خدا پس قیم اعلام نماید خدام را بحقیقت امر و خدام اذن حاصل نمایند از ولی خدا چون اذن حاصل شد داخل شوند آن هزار ملك در آنغرفه که ولی خدا در آن نشسته و از برای آنغرفه هزار باب باشد و از هر بابی ملكی داخل شود و تبلیغ نماید رسالت پروردگارا و باو تهنیت گویند اینست معنی قول خدای تعالی وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ اى من ابواب الغرفة سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار

نوع چهارم در ورود تهنیت پروردگار جل جلاله است مر عباد خود را در معالم الزلفی

روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که چون اهل بهشت بیکدیگر الفت گیرند و مأنوس شوند بصحبت و حدیث با هم که ناگاه ملائکه در نزد ایشان حاضر شوند با مرکبهای از نور مزین بانواع زینت بهشتی و بر آنها سوار شوند تا بمقام قرب و محضر پروردگار حاضر شوند و تحیت و سلام گویند پروردگار خود را باین لفظ ربنا انت الله لام و من عندك الله لام و لك حق الله لام فيقول لهم الجبار جل جلاله عليكم السلام منى و رحمتى و محبتى مرحبا و اهلا بعبادي الذين اطاعوني بالغيب و الذين حفظوا وصيتي و راعوا عهدي و كانوا منى على كل حال مشفقين آنگاه عرض نمایند قسم بعزت و جلال عظمت و علو منزلت تو اى پروردگار ما ندانستیم حق قدر و جلال ترا و اداء حق ترا ننمودیم چنانچه شایسته و سزاوار تو باشد بما اذن بفرما که سجده نمائیم از برای تو حق سبحانه و تعالی فرماید که من برداشتم کلفت و زحمت عبادت را از شما و این زمانی باشد که براحتم دادم ابدان شما را و این زمانی باشد که بگشایم بسوی شما روح و رحمت و جنت و کرامت خود را پس سؤال نمائید آنچه را که خواهش دارید و آرزو و تمنای آن دارید که عطا مینمایم امانی و آرزوهای شما را زیرا که من جزا نمیدهم شما بقدر اعمال شما و لکن جزا میدهم شما را برحمت و کرم و رأفت و جلال و شان سلطنت خودم پس سؤال نمائید آنچه را که میخواهید آنگاه خواهش و تمنا نمایند اهل بهشت آنچه را که بخواهند از مقام معرفت

و کمال و درجات و علو شأن و جلالت و غیر آن از نعمای ظاهریه و باطنیه حتی آنکه مقصر در طلب و خواهش که کوتاهست مرتبه آن از مقام اهل معرفت طلب نمایند از خداوند آنچه نفایس و حظوظات دنیویه است از اول خلقت دنیا تا آخر انقضاء عالم دنیا که همه آنرا بمن عطا فرما و حقیقتاً جل جلاله فرماید که کوتاهی نمودید در خواهش و سؤال و آرزوهای خودتان و بقدر مقام و معرفت خودتان از من تمنا و خواهش نمودید پس عطا نمودم بشما آنچه طلب نمودید و آنچه کوتاهی در طلب و سؤال از آن نمودید پس نظر کنید آنچه آماده نمودم از برای شما از اموری که آرزوهای شما بآن مقام نرسیده و قلوب شما آنها را خطور ننموده آنگاه اهل جنت عرض نمایند که پروردگارا توئی سزاوار بمنّت و عطا و رحمت و اگر ما را واگذار نمائی با نفس ما هر اینه ضایع خواهیم نمود حق خود را پس ناگاه نظر نمایند بقبه های از رفیع الاعلی که نصب شده باشد از برای ایشان و غرفه هائی از در و مرجان که بلند شود و ابواب آن از ذهب باشد و منابر آن از نور و سریرهای آن از یاقوت و فرشهای آن از استبرق و سندس و بلند شود از آن قباب و غرفه ها نوری که نباشد نور شمس در جنب آن مگر مانند کوکب دری بالنسبه بافتاب و عطا شود بایشان قصور عالیه در اعلی علین از یاقوتی که نور آن میدرخشد بقسمیکه اگر نباشد مسخر امر پروردگار خود هر اینه اختطاف نماید صفای آن ابصار اهل بهشترا و آن یاقوتها بعضی در نهایت حمرتند و بعضی در غایت سفیدی و بعضی در کمال خضرت و سبزی و بعضی در نهایت صفرت و آنچه از یاقوت سرخ است مفروش بعبری احمر است و آنچه از یاقوت سفید است مفروش بحیر ابیض است و آنچه از یاقوت سبز است مفروش بسندس اخضر است و آنچه از یاقوت زرد است مفروش بارجوان اصفر است و آن قبه ها مزینند بالوان جواهر و در هر قبه سریری باشد از ذهب که در او نشسته باشند دو جاریه از حور العین که هر یک دو جامه پوشیده باشند که نباشد در بهشت رنگ نیکوئی مگر آنکه در آن دو جامه یافت شود و نباشد بوی خوشی در بهشت مگر آنکه از آن دو جامه ساطع است بمشام اهل بهشت و بعد از آن حقیقتاً و تعالی امر فرماید که حرکت نمایند اهل بهشت بسوی منازل و قصور و قباب و ازواج از حور العین که نشسته اند و معانقه نمایند با ایشان حور العین و تهنیت گویند ایشان را بکرامت پروردگار جلت عظمت و در آن قصور منابری باشد از نور که نشسته باشند بر آن منابر ملئکه و انتظار آن میکشند که تهنیت گویند با اهل بهشت و با ایشان مصافحه نمایند و با ایشان مضاحکه و مداعبه نمایند و چون اصوات ایشان بلند شود پس ملئکه گویند بایشان قسم بعزت پروردگار جل جلاله که ما نخندیدیم از روزیکه حقتعالی ما را خلق فرموده مگر با شما و هزل و شوخی ننمودیم مگر با شما پس گوآرا باد شما را کرامت پروردگار آنگاه وداع نمایند ملائکه اهل بهشترا و داخل شوند اهل کرامت پروردگار در منازل و قصور خود و مشغول

شوند بمصاحبت ازواج و آنچه آماده نموده پروردگار ایشان از نعمای ظاهره و باطنه در حالتیکه معزز و مکرم باشند بعزت پروردگار خود

نوع پنجم محظوظ بودن اهل بهشت است بکمالات نفسانیه از معارف ربانیه الهیه

و ترقی ایشان در مقام معرفت پروردگار و فهمیدن و یافتن آنچه را که ممکن است رسیدن بآنمقام از معرفت الله سبحانه جل جلاله و از معرفت مقام محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین و فهمیدن و یافتن آنچه ممکنست از برای ایشان از فضایل و مناقب حضرت خاتم النبیین و اهلبیته الطیبین الطاهیرین و قال تعالی فی جنات النعیم علی سررٍ مُتقابلین الی قوله تعالی فَأَقْبَل بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ و فی الصافی یسألون عن المعارف و الفضایل و در منابر از نور نشسته باشند و ذکر نمایند حدیث فضایل و مناقب محمد و آل محمد صلوات الله عليهم را و در روضه الواعظین از ابن عباس روایت شده که مجلس و مجمع اهل بهشت در زیر درخت طوبی خواهد بود که در آنجا جمع شوند و مذاکره نمایند نعمت پروردگار خود را و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که ظل شجره طوبی مجالس اهل جنت است که با هم الفت گیرند و حدیث گویند با یکدیگر و مقام علمیه ایشان بمرتبه بلند شود که کشف غطاء شود از برای ایشان از آنچه ممکن است فهم و ادراک آن بحسب قابلیت و استعداد مراتب ایمان و معرفت ایشان در دار دنیا و ترقیات اهل بهشت در معارف ربانیه از الذ لذایذ روحانیه است از برای ایشان

نوع ششم زیارت اهل بهشت است مر خواص عباد الله الصالحین

خصوصا انبیا و مرسلین و خصوصا زیارت نمودن ایشان اولو العزم از انبیا را و حاضر شدن در مجلس ضیافت ایشان خصوصا زیارت نمودن ایشان سید انبیا و امیر المؤمنین و ائمه دین صلوات الله عليهم اجمعین را و مشرف شدن بخدمت ایشان و مشاهده نمودن مقام قرب و بزرگواری ایشان و نظر مرحمت نمودن پیغمبر آخر الزمان و امیر المؤمنین و اهل بیت طاهیرین او مر زمره شیعیان و دوستان و موالیان خود را در بهشت عنبر سرشت و در مجمع المعارف حدیثی نقل نموده که چون اهل بهشت در منازل خود قرار گیرند روز شنبه ندا شود بدعوت اهل بهشت بضیافت حضرت آدم علیه السلام در جنت خلد و روز یکشنبه ندا شود بضیافت حضرت نوح علیه السلام در جنت النعیم و روز دوشنبه ندا شود بضیافت حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام در جنت المأوی و در روز سه شنبه ندا شود بضیافت حضرت موسی علیه السلام در دار السلام و در روز چهارشنبه ندا شود بضیافت حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام در جنت عدن و در روز پنجشنبه ندا شود بضیافت و میهمانی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم در ظل سدره المنتهی که جبرئیل و میکائیل خدمت نمایند در آنمجلس در قبه آنحضرت که از یکدانه مروارید است و هزار باب از برای آن باشد که وسعت هر بابی از آن ابواب مقدار پانصد سال راه است و بر مانده آن بزرگوار نشسته باشند که سیصد هزار سال طول کشد اشتغال ایشان بنعمتهای غیر متناهیه پروردگار و مینوشند از شربت مختوم که بر

نوع هفتم مقام رضوانست

که بالاترین مقام اهل جنت است که پروردگار جل و علا بعباد صالحین خود وعده فرموده که موصوفند به تقوی و پرهیزکاری و حقتعالی در کثیری از آیات قرآنی ذکر آن فرموده و بخواص بندگان خود بشارت بآن داده من قوله تعالی يُسِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَقَالَ تَعَالَى وَعَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَقَالَ تَعَالَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ * ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَ فِي اخبار كثيره آنکه روز جمعه روز افضال و اعطا و مزید نعم پروردگار جل جلاله است مر اهل بهشت را و در مجمع المعارف روایت نموده که چون اهل بهشت اراده نمایند که رجوع نمایند از ضیافت رسولخدا بسوی منازل خودشان از جانب رب العزه ندا رسد که فردا که روز جمعه است و عید مؤمنان بود در دنیا و روز مزید است حاضر شوید در دار جلال الهی بوعده گاه خداوندی و مشاهده تجلی نور جمال حضرت پروردگار در بحار از کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که حقیسبحانه و تعالی اذن دهد انبیا را که خارج شوند بسوی پروردگار خود پس بیرون آید مردی از موکب همایون که ملئکه در اطراف او احاطه کرده اند و نور ساطع است از پیش روی او پس نظر نمایند بسوی او اهل بهشت و گردن کشند بسوی تماشای او و گویند کیست این شخص که کریم بر خداوند متعالست ملائکه گویند که این مخلوق بید پروردگار است که روح خدا در او دمیده شده و باو تعلیم اسما شده و اینست حضرت آدم که اذن داده شده است باو بسوی پروردگار جل جلاله پس مرد دیگری بیرون آید در موکب همایون و در اطراف او ملائکه احاطه نموده باشند و نور در پیش روی او ساطع باشد و اهل بهشت گردنها کشند بتماشا و نظر کردن بسوی او گویند کیست این شخص کریم بر خداوند ملئکه گویند ابراهیم خلیل الرحمن که اذن داده شده باو بسوی پروردگار بعد از آن مرد دیگر بیرون آید در موکب همایون با گروهی از ملئکه که در اطراف او احاطه کرده باشند با نور درخشنده ساطع در پیش روی او ملئکه گویند اینست موسی بن عمران کلیم پروردگار که اذن داده شده است باو بسوی پروردگار بعد از آن مرد دیگر بیرون آید با گروه ملائکه که نور ساطع است در پیش روی او و اهل بهشت نظر نمایند بسوی او ملئکه گویند اینست عیسی بن مریم حضرت روح الله و بعد از آن بیرون آید کسیکه موکب او بقدر همه آن موکبها و زیاده باشد از آنها بهفتاد مقابل و ملئکه صف کشیده باشد در اطراف او و نور در پیش روی او ساطع باشد پس گردن کشند اهل جنت بنظر کردن بجمال نورانی او و گویند کیست این بزرگوار که باو اذن داده شده است بسوی پروردگار ملئکه گویند که اینست حضرت مصطفی که برگزیده

شده است بوحی پروردگار و مؤتمن برسالت خداوند جبار جل جلاله که سید اولاد آدم است اینست محمد مختار صلی الله علیه و آله بعد از آن مردی بیرون آید در موکب همایون و در اطراف او ملئکه صف کشیده باشند با اجنحه خود و نور ساطع باشد در پیش روی او و گردن کشند اهل بهشت بزیرت جمال نورانی او و گویند کیست این بزرگوار ملائکه گویند اینست برادر رسول خدا در دنیا و آخره علی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از آن اذن داده شوند سایر انبیا و صدیقین و شهدا و گذاشته میشود در مقام قرب پروردگار جل جلاله از برای پیغمبران منابری از نور و از برای شهدا کرسیهای از نور آنگاه خداوند تبارک و تعالی فرماید مرحبا بر وفد من و زوار و جیران من پس امر نماید بملائکه که حاضر نمایند از برای ایشان موافق پروردگار و نعم غیر متناهیة حضرت جبار جل جلاله و امر میشود که مخلع نمایند ایشانرا بلباسهای مخلوق از نور پروردگار و خوشبو نمایند ایشانرا بهترین طیبها که فوق آن متصور نمیشود بعد از آن تجلی نماید پروردگار از برای ایشان و ظاهر شود از برای ایشان انوار الهیه و نظر نمایند بآن انوار و مشاهده کنند عظمت و جلال پروردگار را که آنمقام وصل و رضوان انبیاء مرسلین و شهدا و صدیقین است و احدیرا نشاید که ادراک آنمقام نماید و کسی قادر بر وصول بآنمقام نشود مگر همان ذوات مقدسه ایشان و از برای سایر اهل بهشت آنمقام رضوانی هست که انزل از آنست چون باینمقام رسند انبیا عرض نمایند سبحانک ما عبدناک حق معرفتک یا عظیم پس فرمان از جانب حضرت متعال آید که از برای شما در هر جمعة چنین زیارتیست و میان هر دو جمعة هفت هزار سال است از سالهای دنیا که هر روز از آخرت مقدار هزار سال از دنیا است و نیز در همان حدیث شریف بیان فرموده است کیفیت وصول بمرتبۀ رضوان سایر اهل بهشترا که چون در منازل خود ساکن شوند و ملئکه از جانب پروردگار جل جلاله بایشان تهنیت گویند آنگاه ندائی از زیر عرش بلند شود که یا اهل الجنة چگونه است مأوای شما عرض کنند که مأوای ما بهترین مأوی و ثواب ما بهترین ثوابهاست بدرستی که شنیدیم صوت را و آرزو و میل داریم که نظر نمائیم بسوی انوار جلال که آن اعظم ثواب ما خواهد بود و وعده آنرا بما داده و خودت فرمودی که لا تخلف الميعاد پس حق سبحانه جل و علا امر فرماید بملائکه حجب و هفتاد هزار حاجب برپا میایستند و حاضر میشود در نزد اهل بهشت ناچه ها و برازین از نور که بر آنها سوار میشوند و بر ایشان پوشانیده میشود حلی و حلل و سیر مینمایند در ظل شجره طوبی تا منتهی میشوند بدار السلام که دار الله و دار البهاء و نور و کرامت است آنگاه میشوند صوت پروردگار خود را و عرض مینمایند که ایسید و مولای ما شنیدیم و لذت بردیم از منطق و کلام تو ارائه نما بما وجه کریم خود را پس تجلی نماید نور حضرت حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت بقسمیکه مالک نفس خود نمیباشند و از خود بالمره دست شویند و همه

بر روی درافتند بجهت سجده پروردگار و میگویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك يا عظيم پس ندا رسد بایشان که ایعباد من بلند نمائید سرهای خود را زیرا که اینجا دار تکلیف و عمل نمیباشد بلکه دار کرامت و مسئلت و نعیم است و برداشته شده است از شما تعب و زحمت عبادت پس سرهای خود را بلند نمایند در حالتیکه میدرخشد روهای ایشان از نور پروردگار هفتاد ضعف آنچه قبل از آن میدرخشید آنگاه امر نماید حق تعالی بملئکه اطعام نمائید عباد مرا و سیراب نمائید ایشانرا پس ملئکه حاضر نمایند انواعی از اطعمه که قبل از این مثل آنرا در بهشت تناول نموده بودند در طعم و لذت و بیکدیگر میگویند طعام بهشتی که ما در منازل خود گذاشتیم در جنب اینطعام حلمه است یعنی مانند لذت طعام عالم رؤیاست که گویا چیزی نباشد و بعد از آن امر شود که ایشانرا سیراب نمائید بشراب طهوریکه هرگز مثل آنرا نیاشامیده باشند آنگاه امر میشود که ایشانرا معطر نمائید ببوی خوش که مثل آنرا استشمام نموده باشند پس متوغل شوند در نظر نمودن بسوی وجه پروردگار خود پس عرض نمایند که ایسید و مولای ما کافیت ما را لذت منطلق و کلام تو و نظر نمودن بوجه کریم تو و اراده نداریم که آنرا بدل نمائیم بامر دیگر و طلب نمینمائیم غیر آنرا پس ندا رسد بایشان از جانب پروردگار جل جلاله که ای بندگان من بدرستیکه من عالمم بآنکه شما مشتاق بسوی ازواج خود میباشید و ازواج شما نیز مشتاق ملاقات شمایند برگردید و رجوع نمائید بسوی ازواج خود عرض نمایند که ایسید و مولای ما پس از برای ما شرطی قرار ده حقتعالی فرماید که از برای شما خواهد بود در هر جمعه این زیارت و ما بین جمعه تا جمعه هفت هزار سالست از سالهای دنیا مؤلف گوید که حدیث شریف صریح است در اینکه اهل بهشت مأمورند بلذایذ جسمانیه از جانب حضرت پروردگار بعد از رسیدن بمقام رضوان که اللذایذ روحانیه اهل سعادتست پس قول باینکه بعضی از اهل بهشترا نصیبی از رضوان نخواهد بود بلکه منحصر است لذات ایشان بلذایذ جسمانیه و یا آنکه بعضی از اهل بهشت مقام ایشان ارفع از آنست که ملتذ شوند بلذایذ جسمانیه بلکه منحصر است لذت ایشان بلذایذ روحانیه و جهی از برای این دو سخن نخواهد بود بلکه از برای همه اهل بهشت ثابت است جمیع اقسام لذایذ روحانیه و جسمانیه و لکن بتفاوت مراتب درجات بلکه کمترین از عباد الله در مراتب علم و ایمان و طاعت پروردگار ادراك نمایند در همان لذایذ جسمانیه لذایذ روحانیه را از جهات دیگر چه آنکه ایشان متعنمند بنعمای جسمانیه بهشتی از جهت آنکه آن دار کرامت پروردگار است و التذاذ یابند بحور العین از جهت آنکه خداوند بایشان اکرام نموده است و ساکن در قصور جنتند باین جهت که خداوند جبار بایشان عطا فرموده است و میپوشند البسه حریر و سندس و استبرق را بجهت آنکه مخلعند بخلعت حضرت ذو الجلال جل جلاله و استشمام نمایند هر روح و ریحان دار

جانانرا بجهت آنکه از نسیم لطف قادر متعالست و لذت مییابند بنعیم و موائد و اطعمه و فواکه بهشتی بجهت آنکه از نعمت غیر متناهی حضرت واهب العطاياست و از انهار و چشمه های بهشتی سقی نمایند بجهت آنکه از شراب طهوریست که خدای ایشان مرحمت فرموده و تنزه و تفریح مینمایند در مرغزار بهشت بجهت آنکه دار رحمت و کرامت پروردگار ایشانست و بالجمله تتمه حدیث شریف پس اهل بهشت بامر پروردگار برگردند و رجوع نمایند بسوی قصور و منازل و ازواج خودشان و ولدان و خدام پیش روی ایشان سبقت گیرند بسوی ازواج ایشان ببشارت و ایشان در ابواب جنان ایستاده باشند بانتظار ایشان چون نزدیک بازواج خود شوند نظر نمایند بسوی وجه ولی خدا بقسمی تلؤلؤ نماید و نور از صورت او ظاهر شود که انکار نمایند او را و نشناسند و گویند ای حبیب من چون خارج شدی از نزد من باینقسم نبودی ولی خدا گوید ای حبیب من تعجب مینمائی و حال آنکه من نظر نمودم بسوی وجه پروردگار خود پس درخشان شد وجه من از نور وجه پروردگار من آنگاه اعراض مینماید از او و نظر مینمایند بوجه حبیب خود چنان نورانی شود که تعجب نماید از ضیا و نورانیت زوجه خود و گوید ای حبیب من زمان خارج شدن من از نزد تو چنین نبودی حوریه گوید ای حبیب من ملامت مینمائی مرا و تعجب مینمائی و حال آنکه من نظر نمودم بسوی وجهیکه آن وجه نظر نموده بسوی وجه پروردگار در آنحال معانقه نمایند و گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و در معالم الزلفی از تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای خدای تعالی کرامتست بر عباد مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود برانگیزاند خدای تعالی بسوی مؤمنین ملکی را که با او حله باشد تا آنکه منتهی شود بیاب جنت و گوید بخدام و ولدان که طلب اذن نمائید از برای من از فلان مؤمن در آنحال عرضه دارند بآن بنده مؤمن که اینک رسول پروردگار است که بر در بهشت ایستاده پس گوید بازواج خود که کدام چیز از برای من احسن است گویند ایسید و مولای ما قسم بآنکسیکه مباح نمود از برای تو آنچه را که میبینی از نعم پروردگار هیچ چیز از برای تو بهتر نخواهد بود از کرامت پروردگار و خلعت خداوند جبار پس میپوشد آنحله را یکی را ازار نماید و دیگر برابر خود میپوشد و مرور نمینماید بر چیزی مگر آنکه نور از برای او ظاهر میشود تا میرسد بموقف و عده گاه پروردگار چون جمع شوند در آنموقف ناگاه تجلی نماید از برای ایشان نوری از پروردگار و نظر مینمایند بر آن نور و یکدفعه بسجده درافتند از برای حضرت معبود آنگاه ندا رسد بایشان که سر بردارید از سجده که این روز سجود و عبادت نخواهد بود برداشتم از شما مشقت عبادت را پس معترف شوند عرض نمایند نعمت فضل پروردگار عالمیانرا که بایشان عطا گردیده شد چون اعتراف

و اقرار نمایند بفضل حضرت حق سبحانه و تعالی و اظهار شکر نعم غیر متناهیة الهیه نمایند ندا رسد بایشان که از برای شما باشد آنچه در دست شماست هفتاد مقابل آن پس برگردد مؤمن بسوی منازل خود و از برای ایشانست در هر جمعه هفتاد مقابل آنچه در ایدی ایشانست اینست معنی قول تعالی وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ و هو یوم الجمعة و چون مؤمن بسوی منازل خود مراجعت نماید از واجش باو گویند ایسید و مولای ما ندیدیم هرگز احسن از تو در اینساعت ولی خدا گوید بتحقیقکه من نظر کردم بسوی نور پروردگار خود جل جلاله مؤلف گوید آنچه ذکر شد از اوضاع بهشت اجمال و ملخص از آیات و اخبار وارده در وصف بهشت و اهل بهشت است که بیان تفصیلی آن محتاج بکتب منفرد است با آنکه آنچه گفته شود بحقیقت آن کسی نخواهد رسید پس اولی آنکه ختم نمائیم سخن در بهشترا بحديث شریفی که عمل کردن بآن از اعظم وسائل وصول بهشت است مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب فضایل از ابن مسعود و در معالم الزلفی از ابن شهر آشوب از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که در شب معراج چون بآسمان عروج نمودم جبرئیل بمن گفت که از جانب رب جلیل مأمور شده ام که عرضه دارم بتو جنت و نار را پس مشاهده نمودم بهشترا و آنچه در او بود از انواع نعیم و مشاهده نمودم جهنم و آنچه در او بود از عذاب الیم و از برای بهشت هشت بابست و بر هر باب از آن ابواب چهار کلمه نوشته شده است و هر کلمه آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسیکه بشناسد آنکلماترا و عمل بآن نماید و از برای جهنم هفت بابست و بر هر بابی سه کلمه نوشته است که هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسیکه عالم بآن شود و عمل بآن نماید جبرئیل بمن گفت یا رسول الله قرائت نما آنچه بر این ابواب نوشته شده است گفتم باو که قرائت نمودم آنچه را که مکتوبست اما ابواب بهشت پس بر باب اول آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیزی حیل و تدبیر است حیل و تدبیر است چهار خصلت است قناعت و بذل نمودن حق یعنی همیشه حق گفتن و ترك حسد و مجالست اهل خیر و بر باب دویم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز حیل و تدبیر است حیل و تدبیر است چهار خصلت است قناعت و بذل نمودن بر اراامل و بیوه زنان و سعی نمودن در حوائج مؤمنین و تفقد و تفحص نمودن از حال فقرا و مساکین و بر باب سیم آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز حیل و تدبیر است حیل و تدبیر است چهار خصلت است قناعت و بذل نمودن و قناعت طعام و قلت مشی و بر باب چهارم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر کس که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید اکرام نماید مهمانرا و اکرام نماید همسایه را و اکرام نماید والدین را و سخن خیر بگوید یا ساکت

باشد و بر باب پنجم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله کسیکه میخواهد ظلم بر او وارد نشود باید بر کسی ظلم نکند و کسیکه میخواهد بر او دشنام واقع نشود باید بکسی دشنام ندهد و کسیکه میخواهد ذلیل نشود باید کسی را پست و ذلیل ننماید و کسیکه اراده دارد که تمسک جوید بحبل محکم و عروة الوثقی پس بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله و بر باب سادس آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله کسیکه میخواهد قبر او وسیع باشد پس بناء مساجد نماید از برای خدا و کسیکه میخواهد کرم بدن او را در زیر زمین نجود پس ساکن شود در مساجد و کسیکه میخواهد بدن او در قبر تروتازه باشد پس کنس مساجد نماید و خاکروبه های آنرا بردارد و کسیکه دوستدارد مکان خود را در جنت به بیند پس پیوشاند مساجد را بفروش و بر باب سابع آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله بیاض قلب در چهار خصلت است عیادت مریض و تشییع جنایز و خریدن کفن و اداء قرض و بر باب هشتم آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله کسیکه اراده دارد که داخل شود در این بابهای بهشت پس متمسک شود بچهار خصلت سخاوت و حسن خلق و صدقه و بازداشتن نفس خود را از اذیت بندگان خدا و فرمود که دیدم ابواب جهنم را بر باب اول آن نوشته است سه کلمه کسیکه امیدواری از خداوند دارد پس او سعید است و کسیکه خائف است از خداوند آنکس در امان خداست و مغرور هالك است کسیکه امید از غیر خداوند دارد و خائف است از ما سوي الله و بر باب دویم آن مکتوبست سه کلمه کسیکه اراده دارد در قیامت برهنه نباشد پس پیوشاند برهنه گان از بندگان خدا را و کسیکه اراده دارد که در قیامت تشنه نشود پس سیراب کند تشنگان از بندگان خدا را در دنیا و کسیکه اراده دارد که گرسنه نماند در روز قیامت اطعام نماید گرسنگان از بندگان خدا را در دنیا و بر باب سیم آن نوشته است سه کلمه لعن الله الكاذبين لعن الله الباخلين لعن الله الظالمين بر باب چهارم آن نوشته است سه کلمه ذلیل نماید خداوند کسی را که اهانت نماید اسلام را ذلیل نماید خداوند کسی را که اهانت نماید اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را ذلیل نماید خداوند کسی را که اعانت نماید ظالمی را در ظلم او بر مخلوقین بر باب پنجم نوشته است سه کلمه متابعت ننمائید هوای نفس را که مخالف با ایمانست و سخن زیاد نگوئید در آنچه حاجت بآن ندارید که ساقط میشود از رحمت خدا و معین ظالمین نشوید که از اعوان او محسوب خواهید شد و بر باب ششم آن مکتوبست سه کلمه که من حرامم بر مجتهدین و من حرامم بر متصدقین و من حرامم بر صائمین و بر باب هفتم آن نوشته است که حسابهای نفس خود را بکشید قبل از آنکه در قیامت از شما حساب

بکشند و توبیخ و سرزنش نمایند نفسهای خود را قبل از آنکه در قیامت توبیخ و ملامت کرده شوید بخوانید خدای عز و جل را قبل از آنکه وارد بر خدا شوید و دیگر قدرت نداشته باشید بر خواندن و خواهش نمودن از خدا که مفید باشد زیرا که مورد مسئلت و تضرع در دار دنیاست که دار تکلیفست نه در آخرت

فصل نوزدهم در بیان بعضی از صفات و خصوصیات نار جهنم و عقوبات آنست اعادنا الله منها و سایر المؤمنین

اشاره

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا انفسكم و اهليكم نارا و قودها الناس و الحجاره عليهما ملائكة غلاظ شديد لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون و المراد بالوقود حطب تلك النار اي حطبها الناس و حجارة الكبريت و هي تزيد في قوة النار لانها آخر الشئ اذا حميت كما هو المروى عن ابن مسعود و ابن عباس و عن احتجاج الطبرسي عن امير المؤمنين عليه السلام و لقد مرونا مع رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم بجبل فاذا الدموع يخرج من بعضه فقال له النبي ما يبكيك يا جبل فقال يا رسول الله كان عيسى عليه السلام مربي و هو يخوف الناس بنار و قودها الناس و الحجاره فانا اخاف ان اكون من تلك الحجاره قال له لا تخف تلك حجارة الكبريت فقر الجبل و سكن و قال تعالى هذه جهنم التي كنتم توعدون قيل هي لفظة اعجمية و هي اسم لنار الاخرة و قيل عربية سميت بها لبعدها قعرها و قال في المصباح و هو ملحق بالخماسي بتشديد الحرف الثالث فيه و هو فارسي معرب و في القاموس و جهنم كعملس بعيدة القعر و به سميت جهنم اعادنا الله منها و ملخص مقال در مقام آنکه توضیح معرفت نار و اوصاف آن مبتنی بر مقالاتیست

مقاله اولی در بیان اصل خلقت نار و ما فيها من الشدائد و الآلام

و هل هي مخلوقة في اليوم اوانها مقدره غير مخلوقة

مقاله ثانیه در بیان موضع نار و محل و مکان آن

مقاله ثالثه در بیان آنکه نار و ما فيها من الشدائد و الآلام و العقوبات و کذا ما وعد الله فيها من الحيات و العقارب و سایر الموديات كلها من المحسوسات الجسمانية

كما اطبق اهل الشرايع او من قبيل المثال و الخيال كما عليه بعض الحكماء او من قبيل العقلیات و الروحانية المحضه كما عليه كثير من الحكماء و قد مر الكلام من تلك المقالات بحذافيرها في الفصل المتقدم ذكره فلا نطيل الكلام باعادته فارجع

مقاله رابعه در بیان اوصاف نار و اوضاع آن

اشاره

که حقتعالی مهیا فرموده است بجهت انتقام از منافقین و کفار و مرده عصاة اعادنا الله منها بمحمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين فنقول اصل فهم نار آخرت و آنچه مهیا فرمود خداوند منتقم قهار در آن از نکال و عقوبات خارج از طور عقول است که ادراک آن ممکن نخواهد بود در این نشأه دنیویه نه بحسب حواس ظاهره و نه بحواس باطنه مگر بر سبیل انموزج و نمونه چنانکه بهشت و نعمای آن نیز مدرک نخواهد بود بحواس ظاهره و باطنه و در وصف آن وارد شده لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر و از ابن عباس روایت شده که اگر بشنود احدی از سکان سموات و ارضین زفره و نهیب صوت جهنم را هر اینه مدهوش خواهد شد

دفعه و جميعا جانها را از قالب تهی خواهند نمود و هر اينه گداخته و آب خواهند شد اجساد ایشان مانند گداختن و آب شدن آهن و مس از آتش و چون ظاهر و بارز شود جهنم در عرصه محشر از براي خلایق و نظر نمایند بسوی آن که صدای شهبه و زفيرش بلند شود و بخروش آید بقسمیکه نزدیک باشد از شدت غیظ و خشم قطعه قطعه شود و شراره او بلند شود بعدد ستاره های آسمانها که هر شراره بقدر سحاب عظیمی خواهد بود که بر سر خلایق ریخته میشود در آنحال قلوب اهل محشر پراکنده و عقول ایشان حیران میشود و فرائض ایشان بحرکت درآید و مضطرب شوند تمام اهل محشر و دلهای ایشان میرسد بحجره های ایشان از شدت غم و کرب و فزع و شدت آن چنان باشد که انبیا بفرع در آیند و در معالم الزلّفي از کتاب دیلمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نشستند بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شد در حالتیکه محزون و مغموم و آثار خوف و دهشت از او ظاهر بود رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از سبب حزن او پرسید عرض کرد که چگونه چنین نباشم و حال آنکه ایوم منافخ جهنم بجای خود گذاشته شده است حضرت فرمودند منافخ جهنم چه چیز است عرض کرد که حقتعالی برافروخت آتش جهنم را و هزار سال بر آن دمیده شد تا سرخ گردید و هزار سال دیگر بر او دمیده شد تا سفید شد و هزار سال دیگر دمیده شد تا سیاه گردید و الان جهنم و آتش آن سیاه و ظلمانی است ظلمات بعضیها فوق بعضی و اگر حلقه از سلسله جهنم را که طول آن هفتاد ذراع است بر کوههای دنیا گذارده شود هر اينه همه آن کوهها از شدت حرارت آن آب شوند و اگر قاروره از زقوم و ضریع جهنم ریخته شود بر تمام آبهای دنیا هر اينه میمیرند اهل دنیا از بوی بد آن پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گریست و جبرئیل علیه السلام نیز گریه کرد پس وحی نمود خدای تعالی به پیغمبر و جبرئیل که من ایمن نمودم شما را از آنکه گناهی بکنید که مستحق آتش جهنم شوید و لکن همین نحو خائف و هراسان باشید از عذاب من و نیز در کتاب مذکور از روضة الواعظین از ابن عباس روایت کرده که از برای جهنم هفت بابست و در هر بابی هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار شعب است و در هر شعبی هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شقه و جهت است و در هر شقه هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حیة و مار است که هر ماری مقدار سه روز راه و نیشهای آنها مانند نخلهای بسیار بلند است حمله میآورد بانسان و میدرد گوشتهای بدن ایشانرا پس فرار مینمایند از آن مارها و چاره ندارند مگر آنکه میاندازند خود را در نهري از آن نهرها که آتش سیلان مینماید در آن پس فرو میرود هفتاد خریف و فی مجمع البحرین عن معانی الاخبار الخریف سبعون سنة و فی مواضع من کتب الحدیث الخریف الف عام و العام الف سنة و محکی از سید بن طاوس علیه الرحمة از کتاب زهد النبی صلی الله علیه و اله و سلم آنکه چون نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم آیه شریفه **وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ**

لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم گریست سید انبیا گریستن شدیدی و اصحاب همه گریستند با آن بزرگوار و ندانستند که چه نازل شده بر آن بزرگوار که چنان غم و کربی بر آن حضرت مشاهده کردند که احدی از اصحاب قادر بر تکلم بآن بزرگوار نبودند و آنحضرت هر وقت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیها را میدید خوشحال میشد چون اصحاب حال را بدین منوال مشاهده کردند سلمان رضی الله عنه روانه خدمت صدیقه طاهره شد و آن زبده آفاق را دید مشغول بدستاس کردن است و میفرماید که و ما عند الله خیر و ابقی سلام کرده حقیقت حال را بعرض آنحضرت رسانید پس آنمعصومه برخاست و مقنعه خود را بر سر انداخت چون سلمان مشاهده نمود آنمقنعه را دید دوازده موضع آن وصله شده است بسعف و برك درخت خرما پس گریست و عرض کرد که قیصر و کسری در سندس و حریراند و لباس دختر سید انبیا بلیف خرما دوازده موضع آن وصله شده است و چون سیده طاهره مطهره خدمت پدر بزرگوار مشرف شد عرضکرد که سلمان تعجب کرد از لباس من قسم بآنکسی که بحق ترا مبعوث گردانید که نیست از برای من و علی در اینمدت پنج سال مگر يك پوست گوسفندی که روزها بر روی آن شتر را تعلیف مینمائیم و شبها آنرا فرش خود قرار داده بر روی آن میخواییم و بالش ما نیز از لیف خرماست و بعد از آن سؤال نمود از پدر بزرگوارش از آنچه جبرئیل از جانب رب جلیل نازل نمود حضرت فرمود که جبرئیل نازلشد و ایندو آیه را بر من قرائت نمود که إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جزء مقسوم پس صدیقه طاهره از شنیدن آن بر روی در افتاد و فرمود الویل ثم الویل لمن دخل النار سلمان ره بعد از شنیدن آن گفت که ای کاش گوسفندی بودم و اهل من مرا ذبح میکردند و گوشت مرا میخوردند و پوست مرا قطعه قطعه مینمودند و نمیشنیدم ذکر آتش جهنم را و عمار یاسر بعد از شنیدن آن گفت ای کاش مرغی بودم و در بیابانها میپزیدم و بر من حساب و عقابی نبود و نمیشنیدم نام آتش دوزخ را و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا لیت السباع مزقت لحمی و لیت امی لم تلدنی و لم اسمع بذكر النار و بعد از آن دست مبارك بر سر گذاشت و فرمود و ابعده سفراه و اقله زاده فی سفر القيامة یدینون و فی النار یترددون و بکلایب النار یتخطفون مرضی لا یعاد سقیمهم و جرحی لا یداوی جریحهم و اسری لا یفک اسیرهم من النار یاکلون و منها یشربون و بین اطباقها یتقلبون و بعد لبس القطن و الکتان المقطعات یلبسون و بعد معانقة الارواح مع الشیاطین مقرنون و صدوق علیه الرحمة از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در وصف اهل جهنم فرمود که اهل جهنم فریاد میکنند مثل فریاد کردن سگان و گرگان و فرمود بعمر و بن ثابت که فما ظنک یا عمر و بقوم لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها عطاش جیاع کليلة ابصارهم صم بکم عمی مسودة وجوههم خاسئین فیها نادمین مغضوب علیهم فلا یرحمون و هم فی النار یرسحبون علی وجوههم و من الشیاطین یقرنون و فی

الانكال و الاغلال يصفدون و ان دعوا لم يستجب لهم و ان سئلوا حاجة لم تقض لهم هذا حال من دخل النار و حضرت امير المؤمنين عليه السلام باختر بن قيس بعد از آنکه وصف نمود از برای او حال متقين از اهل جنت را بيان فرمود حال اهل جهنم را بقوله عليه السلام لتتركن في سراييل القطران و لتطوقن بينها و بين حميم آن و لتسقين شرما حار الغليان فكم يومئذ في النار من صلب محطوم و وجه مشهوم و مشوه مضروب على الخرطوم قد اكلت الجامعة كفه و التحم الطوق بعنقه فلو رايتهم يا احنف ينحدرون في اوديتها و يصعدون جبالها و قد بسوا المقطعات من القطران و اقر نوامع فجارها و شياطينها فاذا استغاثوا من حريق شددت عليهم عقاربها و حياتها و لورايت مناديا ينادى يا اهل الجنة و نعيمها و يا اهل حلتها و حللها خلدوا فلا موت فعندها ينقطع رجائهم و ينغلق الابواب و ينقطع بهم الاسباب فكم يومئذ من شيخ ينادى و اشيبته و كم من شاب ينادى و اشبابه و كم من امراة تنادى و افضيحتاه هتكت عنهم السور فكم يومئذ من مغموس بين اطباقها محبوس يا لك غمسه البستك بعد لباس الكتان و الماء المبرد على الجدران و اكل الطعام الوانا بعد الوان هذا ما اعد الله للمجرمين و من كلامه عليه السلام في وصف جهنم و اهلها و اما اهل المعصية فانم لهم شر الدار و غل الايدى الى الاعناق و قرن النواصي بالاقدام و البسهم سراييل القطران في مقطعات النيران في عذاب قد اشتد حره و باب قد اطبق علي اهله في نار لها كلب و جلب و لهب ساطع و قصيف هائل لا يظعن مقيمها و لا يقادى اسيرها و لا تقصم كبولها لا مدة للدار فتفنى و لا اجل للقوم فيقضي قوله عليه السلام الكلب بالتحريك الشدة و جلب الصوت و القصيف الصوت الشديد لا تقصم كبولها اي لا يكسر قيودها و من كلامه عليه السلام في وصف نار جهنم و نار شديد كلبها عال لجبها ساطع لهبها متغيظ زفيرها متاجج سعيرها بعيد خمودها ذاك و قودها مخوف و عبدها عميق قرارها مظلمة اقطارها حامية قدورها فطبعة امورها قوله عليه السلام ذاك و قودها و في المجمع الذكاء بالفتح شدة و هج النار و اشتعالها و في القاموس دنت النار ذكوا اشتد هبها و در معالم الزلفى از جابر بن يزيد جعفي از حضرت باقر عليه السلام در حديث طويلي روايت کرده که فرمود در روز قيامت خطاب شود بملئکه غلاظ و شداد که اخذ نمايند اهل عصيان و طغيانرا من قوله تعالى خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ پس بجهت تعظيم خطاب پروردگار هفتاد هزار ملائکه غلاظ و شداد از جاي خود حرکت نمايند و مبادرت نمايند بسوي اهل جهنم و درهم شکنند عظم و لحم ايشانرا تا آنکه گويند آيا بر ما رحم نميکنيد ملائکه گويند اي اشقيا چگونه بر شما رحم نمائيم و حال آنکه ارحم الراحمين بشما رحم ننمود و گويند بانها که آيا اذيت شديد از آنچه بشما وارد آورديم گويند بلى باشد اذيت و عذاب گويند بايشان پس چگونه باشد حال شما در وقتیکه شما را معلق نمائيم در جهنم آنگاه ايشانرا سرازير نمايند در جهنم و هفتاد سال فروروند و بسته شود بر طرف راست ايشان سنك کبريت که مشتعل شده باشد باتش جهنم و از طرف چپ او شيطاني با او قرين نمايند

و هفتاد جلد و پوست در ابدان ایشان قرار داده شود که غلظت هر جلدی هفتاد ذراع باشد و در میان جلدها حیات و عقارب از آتش باشد که بگزند ایشانرا و بزرگ شود جثه آنها و میگردد سرهای ایشان مانند کوهی و لبهاشان بزرگتر از خرطوم فیل خواهد بود و داخل شود آتش درد بر ایشان و وارد شود بر قلبشان و میجوشد از سر و دماغ ایشان چرک و ریم و پوشیده شود بر ایشان هفتاد جامه از قطران آتش و قلنسوه و تاجی از آتش بر سر ایشان گذارند و چنان مکان و جای بر آنها تنگ شود مانند نيزه که در جای سختی فرو برده شود و از شدت حرارت جهنم و زفیر و فریاد و هیبت و تعفیض و تعفن روهای ایشان سیاه شود و جثه ایشان مهیب و بدهیبت شود و ناخنهای ایشان مانند ناخنهای درندگان شود و ملائکه غلاظ و شداد ضربتی بر سر ایشان زنند که هفتاد سال فروروند تا برسند بمکانی از جهنم که آنرا آینه گویند و آنمکان بقسمی است که هرگز از جوش و خروش ساکت نشود اعاذنا الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من النار و شداندها

انواع آلام و عقوبات جسمانی

اشاره

بالجمله مستفاد از آیات و اخبار آنکه اهل نار معذبند در جهنم باقسام عذاب و عقوبات از آلام جسمانی و روحانی اما آلام و عقوبات جسمانی پس بر چند نوع است

نوع اول در بیان وصف اطعمه اهل جهنم

قال الله تعالى إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا وَ فِي الْمَجْمَعِ ان لدینا انکالا ای عندنا فی الآخرة قيودا عظاما لا تفك ابا و جحیم اسم من اسماء جهنم ای نارا عظيمة و طعاما ذا غصة ای ذا شوك ياخذ الحلق فلا يدخل و لا يخرج و قيل الزقوم و الضريع و قال تعالى لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ صَرِيحٍ لَا يُسْمِنُ وَ لَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ وَ فِي الْمَجْمَعِ وَ هُوَ نَوْعٌ مِنَ الشُّوكِ يُقَالُ لَهُ الشُّبْرُقُ وَ اهل الحجاز يسمونه الضريع اذا يبس و هو اخبث طعام لا ترعاه دابة و عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اِلهِ وَ سَلَّمَ الضريع شئء يكون في النار يشبه الشوك امر من الصبر و اتن من الجيفة و اشد حرا من النار سماه الله الضريع و قال تعالى ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكذَّبُونَ لَأَكَلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَمالؤنَ مِنْهَا البُطُونَ ثم وصف الله تعالى في آية اخري من قوله إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامٌ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلِي الْحَمِيمِ وَ فِي الْمَجْمَعِ الزقوم ثمر شجرة منكرة جدا مرة خشنة اللمس منتنة الريح و اهل النار لا كلون منها و يملؤن بطونهم منها لشدة ما يلحقهم من الم الجوع و قد روي ان الله تعالى يجوعهم حتى ينسوا عذاب النار من شدة الجوع فيصرخون الى مالك فيحملهم الى تلك الشجرة و فيهم ابو جهل فياكلون منها فتغلى بطونهم كغلى الحميم و در حديث حضرت باقر عليه السلام آنکه شجرة زقوم درختي است که از قعر جهنم بیرون میآید و ثمره او مانند رؤس شیاطین است از قبح صورت و کثرت عفونت و چرک و شاخهای آندرخت اشرب شده و پرورش یافته است از آتش جهنم و ثمره آن آتش است و برگها و خارهای آن از آتش خلق شده است و چون از آن ثمره اکل نمایند میابند

آنرا تلختر از صبر و بدبوتر از میتۀ منتنه و سخت تر از آهن آنگاه متذکر میشوند آنچه را که در دنیا اکل نموده‌اند از طعامهای لذیذ و از جمله اطعمه اهل جهنم غسلین است قال تعالی فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينٍ لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ وَ فِي مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ غَسَلِينَ أَيِ غَسَالَةِ اجْوَابِ أَهْلِ النَّارِ مِنْ أَجْلِ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَجْلِ زُقُومٍ هِمْانِ دَوَابِرِهِ طَعَامِ أَهْلِهَا خَوَاهِدُ بُوْدِ اسْتَجِيرَ بِاللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ

نوع دوم در بیان اشربه اهل جهنم است که از آن میآشامند

و حقتعالی در قرآن تعداد فرموده اول از آنها حمیم است قال تعالی لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ* وَ فِي الْمَجْمَعِ وَالْحَمِيمِ الْمَاءُ الْحَارُّ الشَّدِيدُ الْحَرَارَةُ يُسْقَى مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ لَوْ سَقَطَتْ نَقْطَةٌ مِنْهَا عَلَى جِبَالِ الدُّنْيَا لَذَابَتْهَا وَقَالَ تَعَالَى وَسَقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ أَيِ سَقُوا مَاءً شَدِيدَ الْحَرِّ فَيَقْطَعُ أَمْعَاءَهُمْ إِذَا دَخَلَ اجْوَابَهُمْ دَوِيمٌ صَدِيدٌ اسْتِ وَ قَالَ تَعَالَى وَ اسْتَفْتَحُوا وَ حَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيْدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يَسِيعُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ الصَّدِيدُ الْقَيْحُ وَ الدَّمُ وَ فِي الْمَجْمَعِ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ أَيِ وَ يُسْقَى مَاءً يَسِيلُ مِنَ الدَّمِ وَ الْقَيْحِ مِنْ فُرُوجِ الزَّوَانِي فِي النَّارِ وَ هُوَ الْمَرْوِيُّ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَبُو إِمَامَةَ مِنْ رَسُوْلِخِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَوَايَتِكِرْدَه اسْتِ دَر تَفْسِيْرِ آيَه شَرِيْفَه وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ بَأَنِكَه چُون اِيْن اَب رَا بَاو نَزْدِيْكَ نَمَايَنْدِ گوشت و پوست سر و صورت او در آن آب بریزد از شدت حرارت آن و چون بیاشامد قطعه قطعه شود امعاء او و از دبر او بیرون آید و يتجرعه ای يشرب ذلك الصديد جرعة جرعة و لا يكاد يسغيه من شدة عذابه و مع ذلك يشربه و ياتيه الموت من كل مكان اي ياتيه سكرات الموت و شدانده من كل موضع جسده و ظاهره و باطنه او ياتيه الموت من كل جانب من فوقه و تحته و يمينه و شماله و قدماه و خلفه و ما هو بميت بل من ورآه عذاب غليظ سيم از آن اشربه آبی است که حقتعالی آنرا تشبيه فرموده است بمهل من قوله إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَقَقًا يَعْنِي بَدْرَسْتِيْكَه مَا آمَادَه نَمُوْدِيْمِ از بَرَايِ سَتْمَكَاْرانِ آتَشِيْ كَه احاطه نماید بايشان سرپرده هاي آن آتش و اگر از تشنگی فریاد نمایند رسیده شوند بآبی که مانند مس گداخته باشد که چون در نزد ایشان گذاشته شود بریان نماید روهای ایشانرا از فرط حرارت و بدشربابست مهل و بدجایگاهيست از برای ایشان چهارم از آن اشربه غساق است و قال تعالی لَا يَذُوقُونَ فِيْهَا بَرْدًا وَ لَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَ غَسَاقًا وَ قَالَ تَعَالَى فَلْيَذُوقُوْهُ حَمِيْمٌ وَ غَسَاقٌ وَ الْمَرْوِيُّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اِنْ الْحَمِيْمِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَ الْغَسَاقُ الْبَارِدُ الزَّمْهَرِيُّ وَ مَعْنَى آيَه اَنِكَه اهل جهنم معذبند بشرابيکه بنهات رسیده است حرارت او و بشرابيکه بنهات رسیده است تعفن و برودت او که احراق مينمايد بدن ایشانرا ببرودت مانند احراق حار بحرارت و از بعض مفسرين آنکه غساق چشمه ايست در جهنم که سيلان مينمايد در آن

سمومات هرذی سمی از حیات و افاعی و عقارب و بعضی گفته اند که غساق آبیستکه از خون و چرک خصوص دیده های اهل جهنم جاری خواهد شد که از آن میاشامند و بعضی از مفسرین گفته اند که غساق عذابیبستکه لا یعلمه الا الله سبحانه و تعالی پنجم از اشربه اهل جهنم آتیه است و قال تعالی تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آتِيَةٍ و در تفسیر آنکه آتیه چشمه ایست در جهنم که از برای او این و ضجه ایست از شدت حرارت و حضرت باقر علیه السلام فرمود که ایقاد و اشتعال آتش جهنم از این چشمه است و قال علیه السلام کل اودیة النار تنام و تلك العين نار لا تنام من حرها و استفاد از اخبار آنکه در جهنم رودخانهایست از آتش که مانند مس گداخته شده است که سیلان مینماید در جهنم و از برای آن سواحل و دریاهاست که در آن طواف مینمایند و غوطه ور باشند و قال تعالی يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آن و حضرت باقر علیه السلام بجابر فرمود که اهل جهنم بعد از اکل زقوم انداخته شوند در رودخانهای از آتش که آب آن مانند صفر مذاب و مس گداخته شده باشد که جوش و خروش مینماید در سیلان و از برای آن سواحلی باشد مانند دریاهای شما در دنیا و نیز فرمودند که حقتعالی بعث مینماید از برای اهل جهنم سحابه سودای ظلمانی بعد از اینکه عطش ایشان بنهایت رسیده آنگاه خطاب میرسد بایشان که چه میخواهید که این سحاب بر شما بیارد فریاد نمایند الماء البارد و اعطشاه پس بیارد آن سحابه بر ایشان سنگهای از آتش و غسلین از نار و گرمهای از آتش و درندگان از نار که وجوه و جبهه ها و ابدان ایشان سوخته شود و استخوانهای بدن ایشان خورد و شکسته شود آنگاه فریاد نمایند و اثبوراہ استجیر بالله جلت عظمتہ

نوع سیم در وصف منازل و مساکن اهل جهنم است

که در طبقات نار معذبند بانواع عقوبات و شدايد و قال تعالی و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم در مجمع از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمودند از برای جهنم هفت بابست که طبقات بعض آن فوق بعض است و دست مبارك خود را بر روی یکدیگر گذاشته فرمود چنین است و حقتعالی طبقات بهشت را در عرض هم قرار داده است و طبقات نیرانرا بعضی فوق بعض مقرر فرموده و فرمود که اسفل درکات آن جهنم است و فوق آن لظى و فوق آن حطمه و فوق آن سقر و فوق آن جحیم و فوق آن سعیر و فوق آن هاویه و مروی از ابن عباس آنکه باب اول جهنم است و باب دوم سعیر و باب سوم سقر و باب چهارم جحیم و باب پنجم لظى و باب ششم حطمه و باب هفتم هاویه و بر هر تقدیر اسفل طبقات و درکات مکان منافقین است و قال تعالی إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اللهم زدہم عذابا علیہم لعین اللہ و ملائکتہ و رسلہ و الناس اجمعین و باب اول که اعلی طبقات نار است منزل عصاة از اهل توحید است که امید نجات و شفاعت از برای ایشان بفضل پروردگار جل جلالہ خواهد بود و از برای هر یک از طبقات اودیہ و جبال و براری و صحاری بسیار است و قال تعالی إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا و فی المجمع و السرادق حایط من نار یحیط بہم و قال تعالی سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا و الارهاق الاعجال بالعنف و الصعود العقبة التي یصعب صعودها و در مجمع البیان آنکه صعود اسم جبلی است در جهنم از نار که تکلیف نمایند که بآن بالا روند و چون بر بالای آن روند منحدر شوند بسوی اسفل آن و عن الصادق علیه السلام و اما صعود فجبل من صفر من نار وسط جهنم و قال تعالی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و در تفسیر امام علیه السلام آنکه فلق چاهی است در جهنم که پناه میبرند اهل جهنم بخداوند از شدت حرارت آن و فلق اذن خواسته است که یکنفس بکشد چون مأذون شد بنفس کشیدن فاحرق جهنم و فی روایة الدیلمی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان فی جهنم واد من نار تستغیث منه اهل النار کل یوم سبعین الف مرة و فی ذلك الوادی بیت من نار و فی ذلك البيت جب من نار و فی ذلك الجب تابوت من نار و فی ذلك التابوت حية من نار لها الف انیاب طول کل ناب الف ذراع قال انس قلت یا رسول اللہ لمن یكون هذا العذاب قال لشارب الخمر من اهل القرآن و در روایت دیگر از حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آنکه آنکه جبرئیل علیه السلام بر من نازلشد در حالتیکه متغیر اللون بود گفتم باو که چه چیز سبب شد که ترا متغیر الاحوال میبینم عرضکرد یا رسول اللہ مطلع شدم در نار دیدم وادئی که میجوشد سؤال کردم از مالک که این

وادی از برای چه کسانست گفت از برای سه طایفه متکبرین و قوادین و کسانیکه مدمن باشند در شرب خمر و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در جهنم غاریست که پناه میبرند اهل جهنم از آن غار بخداوند و خداوند آنرا خلق نفرموده است مگر از برای متکبرین و فرمود که آسان ترین ناس که عذاب او خفیف تر از همه اهل جهنم است مردیست که در ضحضاح از آتش است و دو نعل از آتش در پای او باشد که مغز سرش بجوش آید از آن و او گمان نماید که در جهنم عذابی بالاتر و سخت تر از عذاب او نباشد و حال آنکه در جهنم کسی نباشد که عذاب او خفیفتر از عذاب او باشد و در معالم الزلفی از شیخ صدوق ره روایت کرده است که در جهنم رحی و آسیاب است که طحن و آرد مینماید و فرمود که نمپرسید از من که چه چیز است طحن او پس کسی سؤال نمود که کدام است طحن او فرمود علماء فجرة و قرآء فسقه و جبابرة ظلمه و وزراء خونه و عرفاء کذبة و در حدیث دیگر از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم آنکه حقتعالی قرار داد در جهنم جلی که آنرا سکران گویند و در زیر آن جبل وادی قرار داد که آنرا غضبان گویند و در آن وادی چاهی باشد که قامت آن مقدار صد سال راه باشد و در آن چاه تابوتهائی باشد از آتش و در آن تابوتها صندوقهائی باشد از آتش و در آن

صندوقها جامه ها و سلاسل و اغلالی باشد از آتش

که در طبقات نار معذبند بانواع عقوبات و شدايد و قال تعالى وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعَدُهُمْ أَجْمَعِينَ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم در مجمع از حضرت امير المؤمنين عليه السلام روايت کرده است که فرمودند از برای جهنم هفت بابست که طبقات بعض آن فوق بعض است و دست مبارك خود را بر روی يکديگر گذاشته فرمود چنين است و حقتعالی طبقات بهشت را در عرض هم قرار داده است و طبقات نيرانا بعضی فوق بعض مقرر فرموده و فرمود که اسفل درکات آن جهنم است و فوق آن لظى و فوق آن حطمه و فوق آن سقر و فوق آن جحيم و فوق آن سعير و فوق آن هاويه و مروی از ابن عباس آنکه باب اول جهنم است و باب دوم سعير و باب سوم سقر و باب چهارم جحيم و باب پنجم لظى و باب ششم حطمه و باب هفتم هاويه و بر هر تقدير اسفل طبقات و درکات مکان منافقين است و قال تعالى إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اللهم زدهم عذابا عليهم لعاین الله و ملائکته و رسله و الناس اجمعين و باب اول که اعلى طبقات نار است منزل عصاة از اهل توحيد است که اميد نجات و شفاعت از برای ایشان بفضل پروردگار جل جلاله خواهد بود و از برای هريك از طبقات اوديه و جبال و براري و صحاري بسيار است و قال تعالى إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَ فِي الْمَجْمَعِ وَ السَّرَادِقِ حَاطِطٌ مِنْ نَارٍ يَحِيطُ بِهِمْ وَ قال تعالى سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا وَ الْارْهَاقُ الْأَعْجَالُ بِالْعَنْفِ وَ الصَّعُودُ الْعُقْبَةُ الَّتِي يَصْعَبُ صَعُودُهَا وَ در مجمع البيان آنکه صعود اسم جبلي است در جهنم از نار که تکليف نمايند که بآن بالا روند و چون بر بالاي آن روند منحدر شوند بسوی اسفل آن و عن الصادق عليه السلام و اما صعود فجبجل من صفر من نار وسط جهنم و قال تعالى قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ وَ در تفسير امام عليه السلام آنکه فلق چاهي است در جهنم که پناه ميبرند اهل جهنم بخداوند از شدت حرارت آن و فلق اذن خواسته است که يکنفس بکشد چون مأذون شد بنفس کشيدن فاحرق جهنم و فی رواية الديلمي عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ ان فی جهنم واد من نار تستغيث منه اهل النار كل يوم سبعين الف مرة و فی ذلك الوادي بيت من نار و فی ذلك البيت جب من نار و فی ذلك الجب تابوت من نار و فی ذلك التابوت حية من نار لها الف انياب طول كل ناب الف ذراع قال انس قلت يا رسول الله لمن يكون هذا العذاب قال لشارب الخمر من اهل القرآن و در روايت ديگر از حضرت اقدس نبوي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ آنکه آنکه جبرئيل عليه السلام بر من نازل شد در حالتیکه متغير اللون بود گفتم باو که چه چیز سبب شد که ترا متغير الاحوال ميبينم عرض کرد يا رسول الله مطلع شدم در نار ديدم وادئي که ميچوشد سؤال کردم از مالک که اين وادي از براي چه کسانست گفت از برای سه طایفه متکبرين و قوادين و کسانیکه مدمن باشند در شرب خمر و در تفسير علی بن ابراهيم از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده است که در جهنم غاريست که پناه ميبرند اهل جهنم از آن غار بخداوند و خداوند آنرا خلق نفرموده است مگر از برای متکبرين و فرمود که آسان ترين ناس که عذاب او خفيف تر از همه اهل جهنم است مردیست که در ضحضاح از آتش است و دو نعل از آتش در پاي او باشد که مغز سرش بجوش آيد از آن و او گمان نمايد که در جهنم عذابي بالاتر و سخت تر از عذاب او نباشد و حال آنکه در جهنم کسی نباشد که عذاب او خفيفتر از عذاب او باشد و در معالم الزلفی از شيخ صدوق ره روايت کرده است که در جهنم رحی و آسيابنيست که طحن و آرد مينمايد و فرمود که نميپرسيد از من که چه چیز است طحن او پس کسی سؤال نمود که کدام است طحن او فرمود علماء فجرة و قرآء فسقه و جبابرة ظلمه و وزراء خونه و عرفاء كذبة و در حديث ديگر از حضرت اقدس نبوي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ آنکه حقتعالی قرار داد در جهنم جبلی که آنرا سكران گویند و در زیر آن جبل وادی قرار داد که آنرا غضبان گویند و در آن وادی چاهی باشد که قامت آن مقدار صد سال راه باشد و در آن چاه تابوتهائی باشد از آتش و در آن تابوتها صندوقهائی باشد از آتش و در آن صندوقها جامه ها و سلاسل و اغلالی باشد از آتش

نوع چهارم در وصف البسه اهل جهنم

و قال تعالى قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ وَ قال تعالى وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ وَ تَغْشَى وُجُوهُهُمْ النَّارُ وَ فِي الْمَجْمَعِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ نَحَاسٌ أَوْ صَفْرٌ مَذَابٌ قَدْ انْتَهَى حَرَهُ وَ حضرت باقر عليه السلام فرمود که پوشيده ميشود باهل جهنم

هفتاد جامه از آتش و بر سر او کلاهی از آتش گذاشته میشود و تاجی از آتش بر سر ایشان گذاشته میشود که سعه آن هفتاد ذراع است و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام لتترکن فی سراویل القطران الی ان قال قد البسوا المقطعات من القطران و اقر نواع فجارها و شیطینها و من کلام جبرئیل علیه السلام لرسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و لو ان سربالا من سراویل اهل النار علق بین السماء و الارض لمات اهل الارض من ریحہ و هجہ فبکی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و اما اهل المعصية فخذلهم فی النار و اوثق منهم الاقدام و غل منهم الایدی الی الاعناق و البس اجسادهم سراویل القطران و قطعت لهم منها مقطعات من النار هم فی عذاب قد اشتد حره

نوع پنجم در وصف اغلال و سلاسل اهل جهنم

قال تعالى إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ و قال تعالى وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و قال تعالى وَ جَعَلْنَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قال تعالى يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي و الْأَقْدَامِ و قال تعالى خُذُوهُ فَغُلُّوه ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلَّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و فی المجمع انه سبحانه يقول للملائكة خذوه فغلوه اي اوثقوه بالغل و هو ان تشد احدى يديه او رجله الي عنقه بجامعة ثم الجيم صلوه اي ثم ادخلوه النار العظيمة و الزموه اياها ثم فی سلسله ذرعاها اي طولها سبعون ذراعا فاسلكوه اي اجعلوه فيها و بعضی از مفسرين برآند که از برای هريك سلسله جداگانه هست که در او سلوک نمایند و بعضی بر آند که يك سلسله است که جميع اهل النار در آن سلسله اند و در کیفیت سلوک نیز دو وجه نقل شده یکی آنکه آن سلسله را در گردن او اندازند و او را ملائکه غلاظ و شداد در میان آتش کشانند و وجه دیگر آنکه آن سلسله را در حلق او داخل نمایند و او را بکشانند در دریای آتش و در روایت معتبر آنکه چون خطاب شود بملائکه غلاظ و شداد که خذوه فغلوه بجهت تعظیم اینخطاب هفتاد هزار ملائکه غلاظ و شداد از جای خود حرکت نمایند و بگیرند آنکس را و استخوانهای او را درهم شکنند و بسلسله آتش کشند و در زمین محشر او را بر روی در میان آتش جهنم کشانند و قال تعالى إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ و حضرت باقر علیه السلام فرمود که از برای هريك هفتاد سلسله باشد که بین ذراع آن حلقه هائی باشد بعدد قطرات باران

نوع ششم در وصف مقام و اعمده و مزرقات وارده بر اهل نار

قال تعالى لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ و فی القاموس المقمعه کمکنسه العمود من حديد يضرب بها الانسان على رأسه جمع مقامع و عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فی تفسیر قوله تعالى وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ و لو وضعوا مقمعه من حديد فی الارض ثم اجتمع علیه الثقلان ما اقلوه من الارض و از بعض مفسرين آنکه چون زبانه آتش اهل

جهنم را بالا آورد ملائکه غلاظ و شداد میزنند بر سر ایشان مقامع از حدید که هفتاد خریف فرو میروند در جهنم باز زبانه و لهب آتش بالا کشد ایشانرا و هكذا که ساعتی از برای ایشان قرار و آرام نخواهد بود و من کتاب امیر المؤمنین علیه السلام لاهل مصرفی وصف النار قعرها بعید و حرها شدید و شرابها صدید و عذابها جدید و مقامعها حدید و فی تفسیر الامام علیه السلام و لهم فیها مقامع من حدید قال الاعمدة التي يضرب بها وقوله كلما ارادوا ان يخرجوا منها من غم اعيدوا فيها قال ان جهنم اذا دخلوها هووا فیها مسيرة سبعین عاما فاذا بلغوا اسفلها زفرت بهم جهنم فاذا بلغوا اعلاها قمعوا بمقامع الحدید فهذه حالهم و در حدیث حضرت باقر علیه السلام آنکه ملائکه غلاظ و شداد امر نمایند اهل جهنم را که بیاشامند از شرابهایی آتشبار جهنم چون حمیم و صدید چون اعراض نمایند از شرب آن میزنند ملائکه ایشانرا بمقامع و گویند بایشان که ذوقوا عذاب الحریق و چون بیاشامند از شرابهایی آن پس دوباره آنمقامع را بر سر ایشان فرود آورند که هفتاد سال در جهنم فروروند تا منتهی شوند بشجره زقوم آنگاه تکلیف نمایند ایشانرا با کل زقوم چون از آن بخورند بکشند ایشانرا ملائکه در ظلمتهای متراکمه جهنم استجیر بالله جل جلاله

نوع هفتم در وصف قراء اهل جهنم

قال تعالی وَ مَنْ يَعُشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ وَ فِي الْمَجْمَعِ مِنْ يَعْزُضُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقَرْنَ بِهِ شَيْطَانًا فِي الْآخِرَةِ قَالَ لَقَرْنِي الَّذِي اغْوَاهُ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ الْمَرَادُ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ هَذَا الْبَعْدُ مَسَافَةَ فَلَمْ أَرَكَ وَ لَا اغْتَرَرْتُ بِكَ فَبِئْسَ الْقَرِينُ أَنْتَ لِي الْيَوْمَ فَانْهَمَا يَكُونَانِ مُشْدُودَيْنِ فِي سِلْسِلَةٍ وَاحِدَةٍ وَ حَضَرَتْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَرَمُودُ كَمَا فِي جَهَنَّمَ هَرَكْسِي مَقْرُونٌ بِشَيْطَانِيست که قرین او است در یکطرف انسان شیطانی بسته میشود و در طرف دیگر او سنگی از کبریت و قال الباقر علیه السلام و اقر نواع احجارها و شیطانها و قال علیه السلام و اعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار فانكم قد جربتموها في مصائب الدنيا فرايتم جزع احدكم من الشوكة تصيبه و العشرة تدميه و الرضاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقيين من نار ضجيع بحر و قرين شيطان اعلمتم ان مالكا اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا لغضبه و اذا زجرها توثبت بين ابوابها جزعا من زجرته ايها اليفن الكبير الذي قد لهزه القتير كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق و تشببت الجوامع حتي اكلت لحوم السواعد فالله الله معشر العباد و انتم سالمون في الصحة قبل السقم و في الفسحة قبل الضيق فاسعوا في فكاك رقابكم من قبل ان تعلق رهاتها قوله عليه السلام الرضاء هي الارض الشديدة الحرارة الطابق كهاجر و صاحب اللبنة الكبيرة و الحطم الكسر و اليفن بالتحريك الشيخ الكبير و الهزه اي خالطه و القتير كامير الشيب التحمت اي انضمت و التصقت و تشببت اي علق و الجوامع جمع الجامعة و هي الغل لانها تجمع اليدين الى العنق و در حدیث حضرت باقر علیه السلام آنکه قرین نمایند

با اهل نار حجر کبریت از آتش را در طرف راست او و شیطانی در طرف چپ او که از آن سنک کبریت اشتعال نماید نار بجانب صورت او و من کلامه علیه السّلام لعمر بن ثابت فی وصف اهل النار و بالمقامع يضربون و الملائكة الغلاظ لا یرحمون فهم فی النار یسحبون علی وجوههم و من الشیاطین یقرنون و فی الانکال و الاغلال یصندون

نوع هشتم در وصف صورت و هیئت اهل نار

وقال تعالی تری الذین کذبوا علی الله و جوههم مسودة اّیس فی جهنم مثنوی للمتکبرین و قال تعالی کانتما اغشیت و جوههم قطعاً من اللیل مظلماً و فی المجمع لفرط سوادها و ظلمتها و مظلماً حال من اللیل و قال تعالی یعرف المجرمون بسیماهم و فی المجمع ای بعلامتهم و هی سواد الوجوه و زرقة العیون و قال تعالی و من خفت موازینہ فأولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون تالفح و جوههم التار و هم فیها کالحون و فی المجمع ای یصیب و جوههم نفع النار و لهبها و هم فیها کالحون ای عابسون و قیل هو ان یتقلص شفاههم و تبدوا اسنانهم کالرؤس المشویة و قال تعالی من قبل ان نطمس و جوهاً و فی المجمع من قبل ان نمحو آثار و جوهکم حتی تصیر کالاقفیة عیونها فی اقفیتها فتمشی القهقری و المروی عن الباقر علیه السّلام نجعل فی و جوههم الشعر کوجوه القرد و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السّلام آنکه از قبر خود خارج میشود روی او سیاه و چشمهای او کبود و خرطوم او بلند شده باشد و سرش مانند کوه عظیم باشد و لبهای او بلندتر از خرطوم فیل است و در حدیث دیگر فرمود کلیلة ابصارهم صم بکم عمی مسودة و جوههم و در بعضی از اخبار چنانکه در فصول سابقه گذشت که جماعتی محشور میشوند بصورة قرده و خنازیر و کلاب و بهمان صورت وارد جهنم میشوند و بدنهای اهل جهنم عظیم میشود مانند کوه و حضرت باقر علیه السّلام فرمود که خداوند قرار میدهد از برای اهل جهنم هفتاد جلد و پوست که غلظت و درشتی او چهل ذراع است و رانهای اهل جهنم مانند جبل عظیم میشود استجیر بالله من غضب الجبار بمحمد و آله صلی الله علیه و اله و سلم

نوع نهم در وصف ملائکه موکلین باهل جهنم که مأمورند بتعذیب ایشان

وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجاره علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فی المجمع ملائکه غلاظ شداد ای غلاظ القلوب لا یرحمون اهل النار و عن بعض المفسرین ان سرورهم و لذاتهم فی تعذیب اهل النار کسرور المؤمنین و لذاتهم فی الجنة و عن الباقر علیه السّلام فی تفسیر قوله تعالی خذوه فغلوه ثم الجحیم صد لوه فیبتدر لتعظیم قول الله سبحانه سبعون الف ملک غلاظ شداد فمنهم من ینتف لحيته و منهم من یعص لحمه و منهم من یحطم عظامه قال فیقول اما ترحمونی فیقولون یا شقی کیف نرحمک و لا- یرحمک ارحم الراحمین و قال تعالی فی وصف خزنة جهنم علیها تسعة عشر و فی المجمع من الملائکه هم خزنتها مالک و معه ثمانية عشر اعینهم کالبرق الخاطف و انیابهم کالصیاصی

یخرج لهب النار من افواههم ما بین منکبی احدهم مسيرة سنة تسع كف احدهم مثل ربیعة و مضر نزع منہم الرحمة یرفع احدهم سبعین الفا یرمیہم حیث اراد من جہنم و فی الصافی عن القمی لكل رجل تسعة عشر من الملائكة یعذبوبه و عن النبی صلی اللہ علیہ و الہ وسلم فی تفسیر قوله تعالی وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ قَالَ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم جَاءَ جَبْرَائِيلُ فَاقْرَأْنِي وَ جِئْتَنِي یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ فَقُلْتُ وَ کِیْفَ یَجَاءُ بِهَا قَالَ یُؤَمَّرُ بِجَهَنَّمَ نَقَادٌ بِسَبْعِیْنِ اَلْفِ زَمَامٍ لِكُلِّ زَمَامٍ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلِكٍ فِی یَدِ كُلِّ مَلِكٍ مَقْرَعَةٌ مِنْ حَدِیدٍ یَتَقَوَّدُونَ بِأَرْمَنِهَا وَ سَلَسَلُهَا كُلُّ مَلِكٍ لَوْ اَمَرَ اللّٰهُ اَنْ یَلْتَقِمَ الدُّنْیَا کُلَّهَا وَ السَّمَوَاتُ کُلَّهَا وَ مَا فِیْہِنَّ وَ مَا بَیْنَہُنَّ لَهَا نَ ذَلِکَ عَلَیْہِ

نوع دهم در وصف شدايد و عقوبات مختلفه وارده بر اهل نار بر سبيل اجمال که جامع جمیع جزئیات و خصوصیات آنست

قوله تعالی یَأْتِیْہِ اَلْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَیَّتٍ وَ مِنْ وَرَائِہِ عَذَابٌ غَلِیْظٌ وَ فی المجمع ای یاتیه الموت و شدائده و سکراته من کل موضع من جسده ظاهره و باطنه حتی یاتیه من اطراف شعره و قیل یحضره الموت من کل موضع و یاخذه من کل جانب من فوقه و من تحته و عن یمینہ و عن شمالہ و قدامہ و خلفہ و ما ہو بمیت ای و مع ایتان اسباب الموت و الشدائد التي یكون معها الموت من کل جهة و لا یموت فیستریح و من ورأه عذاب غلیظ و اوجع و اشد و حضرت رسول صلی اللہ علیہ و الہ وسلم در تفسیر قوله تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْوَاجًا فرموده که ده صنف از امت من محشور میشوند باوصافیکه خداوند ایشانرا جدا مینماید از مسلمین صنفی بصورت و ہیئت قرده و بوزینگان و صنفی بصورت خنازیر و صنفی منکوس که پاهای ایشان بجانب بالا و سرهای ایشان بجانب پا بر روی آتش کشیده میشود و صنفی کور و صنفی کر و لال و صنفی مضغ نمایند زبان خود را که چرک و خون از دهان ایشان بیرون آید و صنفی با دستها و پاهای بریده محشور شوند و صنفی بسته باشند بر نخلهای از آتش و صنفی پوشانیده باشد بر ایشان جبهه ها و لباسهای از قطران و در بحار از حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللہ علیہ و الہ وسلم فرمودند که در لیله معراج زنان امت خود را دیدم که در عذاب شدیدند زنی را دیدم که معلق بود در آتش و مغز سر او میجوشید و زنی را دیدم که معلق بود بزبان خود و حمیم جہنم ریخته میشد در حلق او و زنی را دیدم که معلق بود پستانهای خود و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و حال آنکه آتش از زیر او افروخته بود و زنی را دیدم که پاهای او بدستهای او بسته بود و مسلط بود بر او حیات و عقارب و زنی را دیدم کور و کر و لال در تابوت از آتش که مغز سرش از دو بینی او بیرون میآمد در حالتیکه بدن او قطعه قطعه شده بود از جذام و زنی را دیدم که معلق بود در تنوری از آتش و زنی را دیدم که سرش مانند خنزیر و بدنش مانند حمار بر او بود هزار قسم از عذاب و زنی را دیدم بصورت کلب و آتش در دبر او داخل میشد و از دهان او بیرون میآمد و ملئکه میزدند او را بمقامع از نار و حضرت باقر علیہ السلام فرمودند در وصف اهل جہنم که چون

داخل جهنم شوند ملائکه عذاب بر سر ایشان کوبند مقامع از حدید که هفتاد سال فروروند تا رسند بچشمه که آنرا آتیه گویند که از شدت حرارت بنهایت رسیده باشد که ایقاد آتش جهنم از آتیه است و خطاب نمایند که یا معشر الاشقیاء نزدیک شوید و بیاشامید از این آتش چون اعراض نمایند بزنند ملائکه ایشانرا بمقامع و کاسه از آهن را مملو نمایند از آب آتیه و چون نزدیک ایشان برند گوشت صورت ایشان از شدت حرارت آن بریزد و چون بیاشامند امعاء ایشان قطعه قطعه میشود آنگاه فرود آورند بر سر ایشان مقامع از حدید را تا آنکه وارد سعیر میشوند و هفتاد سال فروروند و ظلمت فروگیرد ابصار ایشانرا و بعد از آن بکوبند بر سر ایشان مقامع از حدید را تا آنکه منتهی شوند بشجره زقوم و از آن اکل نمایند و حال آنکه ثمره آن مانند رؤس شیاطین است در قباحت منظر و تلختر از صبر و بد بوتر از جیفه است و اشد حراره از نار است و سخت تر است از آهن و بعد از آن بکشند ملائکه غلاظ و شداد ایشانرا در ظلمات جهنم و در سواحل و رودخانههای از آتش اندازند و حمله آورند بر ایشان هوام نار از عقارب مانند استر و حیات سوداء زرقاء مانند شتر و بهر یک نفر هفتاد هزار مار و عقرب حمله آورند پس داخل میشود آتش در دبر ایشان و از قلوب ایشان طلوع نماید آنگاه شدید میشود غضب پروردگار بر ایشان و خطاب میرسد بمالك که یا مالك سعر سعر فیغضب مالك علیهم تا آنکه بعث میشود بر ایشان صحابه سوداء مظلمه که تاریک مینماید تمام جهنم را و ندا میرسد بتمام اهل جهنم که ما تریدون ان امطرکم فیقولون الماء البارد و اعطشاه آنگاه بیارد بر ایشان سنک و احجار و سکان و غسلین و گرمهای از آتش که استخوانهای ایشان شکسته شود و فریاد و اثبوره بر آورند تا آنکه طبقات جهنم بر ایشان گذاشته شود و فریاد میکشند مانند کلاب و حمیر صم بکم فلیس لهم کلام الا اینین فلا یدخل علیهم روح ابداء و لا یخرج منهم الغم ابداء فهی علیهم موصدة یعنی مطبقة استجیر بالله سبحانه جل جلاله من النار و احوالها

و اما آلام و عقوبات روحانی اهل نار

اشاره

پس آن نیز بر چند نوع است

نوع اول دوری از رحمت پروردگار و محبوس بودن در سجن جهنم

که دار سخط و غضب حضرت پروردگار جبار است که از اعظم عذاب روحانی بنی نوع انسانست در دار جزا که دار مکاشفه و عیانست و بالحس و العیان مشاهده مینمایند قبح مخالفت پروردگار و عظمت و جلال حضرت آفریدگار را که بسوء افعال و قبايح اعمال خود مستحق آن شده اند که دور باشند از رحمت حضرت پروردگار ذو الجلال سبحانه جل جلاله و قال کلاً إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ وَفِي الْمَجْمَعِ مَحْجُوبُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَنْ رَحْمَةِ رَبِّهِمْ وَاحْسَانِهِ وَكِرَامَاتِهِ وَعَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَحْرُومُونَ عَنْ ثَوَابِهِ وَكِرَامَاتِهِ وَقال تعالى أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ الشَّفَقَةُ بَلْ هُمْ مَغْضُوبُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَقال تعالى أَلْيَوْمَ نَسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَقال تعالى

إِنَّا نَسِيْبُنَاكُمْ وَذُوْقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ نَسِيَانِ اللّٰهُ تَعَالَى لِعِبْدِهِ عَذَابُهُ وَ تَبْعِيْدُهُ عَنِ رَحْمَتِهِ وَ ثَوَابِهِ وَ قَالَ امِيْر الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دَعَا كَمِيْلِ وَ هَبْنِي صَبْرْتِ عَلِي عَذَابِكَ فَكَيْفَ اصْبِرْ عَلِي فِرَاقِكَ پَس دُورِي اَز جَوَارِ رَحْمَةِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ بِي لَطْفِي حَضْرَتِ جَانِ اَفْرِيْنَ اَز اعْظَمِ نَقْمَاتِ وَ نَكْبَاتِ وَ عَقُوبَاتِ رُوحَانِيْسْتِ بَلْ عِنْدَ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْمَحَبَّةِ لَيْسَتْ الْعَقُوبَةُ اِلَّا الْبَعْدُ عَنِ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَ الْمَحْرُومِيَّةِ عَنِ النَّظْرِ اِلَى وَجْهِ اللّٰهِ وَ كِرَامَتِهِ وَ ثَوَابِهِ بَلِ الْجَنَّةُ هِيَ عَفْوُ اللّٰهِ وَ رِضَاهُ

نوع دوم حسرات و غموم و ارده بر اهل عذابست

چون در سجن جهنم وارد شوند چنان حسرتی بر ایشان روی دهد که اگر موت مقدور بود از برای اهل نار لماتوا من شدة الحسرة و الحزن و قال تعالى كَذَلِكَ يَرِيْهِمُ اللّٰهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ تَعَالَى اَنْ تَقُوْلَ نَفْسُ يَا حَسْرَتِيْ عَلٰى مَا فَرَّطْتُ فِيْ جَنبِ اللّٰهِ وَ قَالَ تَعَالَى يَوْمَ يَعْصُ الظّٰلِمِ عَلٰى يَدِيْهِ يَقُوْلُ يَا لَيْتَنِيْ اِتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُوْلِ سَبِيْلًا وَ در بحار از تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند خداوند خلق نافرموده است کسیرا مگر آنکه از برای او در بهشت منزلی قرار داده و در جهنم نیز منزلی برای او مقرر فرموده است چون ساکن شوند اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم آنگاه منادی ندا نماید که ای اهل جنت مشرف شوید بر اهل نار و نگاه کنید منازل خود را در آتش که اگر معصیت خدا مینمودید هر اینه ساکن میشدید در آن منازل و اگر کسی از شدت فرح و سرور از هاق روح او میشد در آخرت هر اینه اهل جنت از فرح فانی میشدند بجهت آنچه خداوند رفع نمود از ایشان از عذاب الیم و بعد از آن منادی ندا نماید که ای اهل نار بلند نمائید سرهای خود را و نظر کنید بسوی منازل خود در جنت و آنچه در آن منازل است از نعیم که اگر اطاعت پروردگار مینمودید هر اینه در آنمنازل رفیعه ساکن میشدید و اگر کسی از شدت حزن و حسرت از هاق روح او میشد در آخرت هر اینه موت نازل میشد از برای اهل نار از کثرت هم و غم و حسرت پس اهل جنت بارث میبرند منازل اهل نار را که در بهشت از برای ایشان مقرر شده بود و اهل نار بارث میبرند منازل اهل جنت که در جهنم از برای ایشان آماده شده بود اینست معنی قوله تعالى اُولٰٓئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِيْنَ يَرِثُوْنَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُونَ

نوع سیم ذلت و خواری و حقارت و پستی اهل نار است

که مکالمه و خطابات وارده بر ایشان از جانب پروردگار و ملائکه بر نحو تحقیر و اهانت است و قال تعالى وَ نَادُوْا يَا مٰلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ قَالَ اِنَّكُمْ مٰكِيْنُونَ وَ فِي الْمَجْمَعِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَجِيْبُهُمْ مٰلِكٌ بَعْدَ الْفِ سَنَةِ اَنْكُمْ مٰكِيْنُونَ وَ قَالَ تَعَالَى ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَاسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيْمِ ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْكَرِيْمُ وَ فِي الْمَجْمَعِ فَيَقُوْلُ لَه الْمَلِكُ ذِقِ الْعَذَابِ اِيْهَا الْمَعْرُزُ الْمَكْرَمُ بَزْعَمِكَ وَ قِيْلَ اِنَّهُ عَلٰى مَعْنٰى النَّقِيْضِ فَكَانَ اِنَّكَ اَنْتَ الذَّلِيْلُ الْمُهِيْنُ اِلَّا- اِنَّهُ قِيْلَ عَلٰى هَذَا الْوَجْهِ لَلِاسْتِخْفَافِ وَ فِي بَعْضِ الْاَخْبَارِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَ نَادٰى اَصْحٰبُ النَّارِ اَصْحٰبَ الْجَنَّةِ اِنْ اَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَآءِ اَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ

فيحسب عنهم الجواب اربعين سنه ثم يجيبهم بلسان الاحتقار و التهوين ان الله حرمهما علي الكافرين و قال تعالى قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِن عَدَدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ قَالَ إِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ فِي الصَّافِي اسكتوا سكوت هو ان فانها ليست مقام سؤال من خست الكلب اذا زجرته فانزجر و المجمع قال الحسن هذا آخر كلام يتكلم به اهل النار ثم بعد ذلك يكون لهم شهيق كشهيق الحمار قال اخسوا فيها اي ابعدوا بعد الكلب في النار و هذه اللفظة زجر للكلاب و اذا قبل ذلك للانسان يكون للالهانة المستحقة للعقوبة و لا تكلمون و هذه مبالغة للاذلال و الالهانة و اظهار الغضب عليهم

نوع چهارم تعبير و سرزنش پروردگار عالميان و ملئكه است مر اهل نار را

و قال تعالى يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَقَالَ تَعَالَى وَامْتَأْتُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ وَقَالَ تَعَالَى أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ و في المجمع اي الم نعظكم من العمر مقدار ما يمكن ان يتذكر و يعتبر و ينظر في امور دينه و عواقب حاله و قد جائكم النذير اي المخوف عن عذاب الله و هو محمد رسول الله و القرآن فذوقوا اي فذوقوا العذاب و حسرة الندم فما للظالمين من نصير و قال تعالى وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخِزْنَةِ جَهَنَّمَ أَدْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ قَالُوا أَوْ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ و في المجمع قال الذين في النار اي حصلوا في النار من الاتباع و المتبوعين لخزنة جهنم و هم الذين يتولون عذاب اهل النار من الملائكة الموكلين بهم ادعوا ربكم يخفف عنا يوما من العذاب يقولون ذلك يطمعون في التخفيف لان معارفهم ضرورية يعلمون ان عقابهم لا ينقطع عنهم و قالت الخزنة لهم ا و لم تك تأتاكم رسلكم بالبينات قالوا بلى اي بالحجج و الدلالات على صحة التوحيد و النبوة و عاندم حتى استحققتم هذا العذاب قالوا بلى جائنا الرسل و البينات فكذبناهم قالوا فادعوا اي قالت الخزنة فادعوا انتم فنحن لا ندعوا الا باذن الله و لم يؤذن لنا و ما دعاء الكافرين الا في ضلال اي لا ينفع بحالهم و قال تعالى كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ

نوع پنجم تعبير شیطان و قادة الضلال و متبوعين مر تابعين خود را

و قال تعالى وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصَرِّحِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِحِي إِيَّيْ كَفَرْتُمْ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مفسرين گفته اند كه چون

حقتعالی داخل نماید اهل جنت را در جنت و اهل نار را در نار پس جمع شوند اهل نار و ملامت نمایند شیطانرا پس شیطان در جواب ایشان گوید که حقتعالی بشما وعده فرمود وعده حق از بعث و نشور و ثواب و عقاب و اقامه حجت بر شما نمود و من شما را وعده دادم که حشر و نشری نیست و شما را بوسوسه از عذاب الهی ایمن نمودم بدون اینکه حجتی بر شما اقامه نمایم و خلف وعده خود نمودم یعنی دروغ گفتم و من شما را و نداشتیم بجبر و اکراه بمعصیت پروردگار مگر آنکه شما را دعوت کردم باکاذیب خود و شما اجابت نمودید مرا چه حق سبحانه و تعالی شما را مختار و فاعل بالاختیار نمود در افعال طاعات و معاصی و شما بسوء اختیار خود قبول نمودید قول مرا پس ملامت نکنید مرا و ملامت نمائید نفس خودتانرا که باکاذیب باطله من بدون حجت و برهان اعتقاد نمودید و نیستیم من امروز فریاد رس شما از عذاب الهی و شما هم فریاد رس من نخواهید بود از عذاب و من امروز بری و منکرم آنچه را که شما شرك آورده اید بخداوند از قبل و آنچه عمل نمودید در دنیا بدرستی که حق و ثابت است عذاب الهی برای همه ظالمین و قال تعالی وَ بَرُّوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فَأُولَٰئِكَ لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنَا أَمْ صَبْرُنَا مَا لَنَا مِنَ مَحِيصٍ یعنی چون روز قیامت شود و یا در وقت اجتماع اهل نار در نار ضعفا و تابعین اهل ضلال گویند نقاده؟؟؟ و متبوعین خود که ما متابعت شما نمودیم و اقتداء و پیروی بشما کردیم در کفر و نفاق و ضلالت و اعوجاج از طریقه حقه الهیه پس آیا شما دفع مینمائید از ما چیزی از عذاب خدا را پس گویند رؤسا و متبوعین که اگر ما موفق بهدایت بخدا میشدیم هر اینه شما را هدایت مینمودیم و امروز ما و شما در عذاب الهی شریکیم سواء آنکه جزع نمائیم از عذاب یا جزع ننمائیم و صبر کنیم از برای ما مناص و چاره از عذاب دردناک نخواهد بود و قال تعالی وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ الْقَوْلِ يَقُولُ الَّذِينَ الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضِعُّوا أَنْحُنُّ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ چون در محضر پروردگار حاضر شوند اهل ظلم و طغیان و کفر و نفاق آنوقت ضعفاء شروع میکنند بملامت کردن مر پیشوایان و رؤسای اهل ضلالرا که اگر شما نبودید هر اینه ما بودیم از مؤمنین پس جواب گویند رؤسای ضلال مر ایشانرا بر سبیل انکار که آیا ما مانع شدیم شما را از قبول نمودن هدایت بسوی خدا بعد از آنکه آمد بشما هدایت الهی و ظاهر شد بر شما حقیقت آن و تمام شد بر شما حجت بالغه پروردگار بلکه خودتان از مجرمین و عصاة و اهل خلاف و نفاق بودید بسوء اختیار و شومی احوال خودتان پس ملامت نمائید نفسهای خود را که تابع هوآء نفس خود بودید پس گویند تابعین بل مکر اللیل و النهار ما را و داشتند بر آنچه عمل نمودیم و قال تعالی وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ

قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِينَ

نوع ششم عداوت و بغضاء اهل نار است با یکدیگر که برخلاف و ضد اهل جنت اند

چون اهل جنت همه دوستان و اهل محبتند با یکدیگر و اخوان صدق و صفایند و در قلوب ایشان ابدا ذره از حقد و حسد و عداوت نخواهد بود لقلوه تعالی وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ وَ ذَلِكَ بِخِلَافِ اهل النار که همه ایشان از اهل بغض و دشمن با یکدیگراند و قال تعالی الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ وَ فی الصافی عن الصادق علیه السلام الا كل خلة كانت فی الدنيا فی غیر الله عز و جل فانها تصیر عداوة يوم القيمة و قال تعالی هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارَ قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَيَسَّ الْقَرَارُ قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ وَ در تفسیر آنکه چون رؤسا و متبوعین اهل نار را بدوزخ برند اتباع ایشانرا نیز تابع ایشان گردانند و داخل دوزخ نمایند پس رؤسا بخزنه گویند که اینها کیستند که از عقب ما آمدند خزنه گویند که اینها گروهی باشند که به رنج و تعب و سختی در جهنم آیند آنگاه رؤسا و متبوعین بتابعین خود گویند لا مرحبا بکم یعنی فرح و سرور و خوشحالی مباد از برای شما بدرستیکه در آیندگانید در آتش و چون تابعین اینکلامرا از ایشان شنوند در جواب گویند بل انتم لا مرحبا بکم شما را فرح و سرور مباد که شما این عذابرا پیشنهاد ما کردید زیرا که شما ما را اضلال بیاطل نمودید و بد جایگاهيست جهنم آنگاه گویند پروردگارا هرکس که فرا پیش داشت این عذابرا برای ما پس زیاد فرما تو عذاب او را دوچندان در آتش جهنم

نوع هفتم استهزا و سخریه اهل بهشت است مر اهل نار را

و قال تعالی فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَصْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يُنظَرُونَ هَلْ تُؤْتَبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ در بحار از تفسیر امام علیه السلام آنکه چون مؤمنین مستقر شوند در جنت و معاندین در جهنم و کسانیکه در دنیا استهزا مینمودند بمؤمنین در انواع شداید و عقوبات در جهنم گرفتار شوند خداوند مطلع میسازد مؤمنین را بر حال مستهزئین در جهنم که بچه قسم بانواع نعمات و اقسام عذاب الهی گرفتارند آنوقت مؤمنین بایشان استهزاء و شماتت میکنند و مشاهده مینمایند و میبینند همان اشخاصی را که بایشان در دنیا استهزاء مینمودند و میشناسند ایشانرا باسما و صفات ایشان که بانواع عذاب گرفتارند بعضی در نیشهای افعیهایی جهنم معذبند و بعضی در چنگال درندگان از کلاب جهنم بعضی در زیر تازیانههای زبانه جهنم در عذابند و بعضی در حمیم و بعضی در غسلین بعضی در غساق و بعضی بانواع دیگر از عذاب آنگاه نظر نمایند اهل جهنم بآن مؤمنین که در جنت در کمال راحت متنعمند بانواع نعیم الهی از غرفات جنان و فرش استبرق و فواکه جنت و در بساتین جنت تنزه و تفرج مینمایند با حور العین و ولدان و جواری و کرامات و اصله از پروردگار عالمیان بسوی ایشان آنگاه گویند سلام علیکم بما صبرتم

فنعلم عقبی الدار پس مؤمنین مشرف شوند بر ایشان و ندا نمایند ایشانرا باسماء ایشان که چه شده است شما را که در مواقع خزی و ذلت و عذاب درنگ نمودید بشتابید بیاید بسوی ما جواب گویند یا ویلتنا از کجا از برای ما چنین چیزی میسر خواهد بود پس مؤمنین گویند نگاه کنید بسوی ابواب جنان چون نظر نمایند مفتوح بیند ابواب را گمان نمایند که از برای ایشان مفتوح شده است پس سعی نمایند در دریای آتش و میشتابند بسوی ابواب جنان که ناگاه می‌کوبند بر سر ایشان موکلین جهنم عمودها و مزربات و تازیانه‌های جهنم را و بهمین نحو سیر مینمایند بآنمکانیکه خیال نموده اند که ابواب جنان برای ایشان مفتوح شده است و چون نظر نمایند بیند که ابواب مسدود است پس موکلین نهیب بر ایشان زنند که برگردند بمواقف اول خودشان آنگاه مؤمنین بر ایشان می‌خندند بقسمیکه بر پشت میافتند بر روی فرش جنان که در مجالس ایشان فرش شده بود در حالتیکه بایشان استهزاء کرده بودند اینست معنی قوله عز و جل **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** و قوله تعالی **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يُنظَرُونَ**

نوع هشتم مایوسی اهل جهنم است از رحمت پروردگار

و این از اعظم نعمات و اشد عقوبات و عذاب روحانیست و ناامید صرف خواهند شد از رحمت واسعة ارحم الراحمین و قال تعالی **فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا** و قال تعالی **فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ** و قال تعالی **مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ** و حضرت باقر علیه السلام در وصف مخلدین در نار میفرماید که بسته میشود بر روی ایشان ابواب جهنم بقسمیکه داخل نشود بر ایشان ابدا روح و راحتی و شنیده نمیشود از ایشان کلامی مگر شهقه مانند شهقه بغال و نهقه مانند نهقه حمار و صدائی مانند صدای کلاب و خارج نشود از ایشان هموم و غموم ابدا و نباشد از برای ایشان از ملائکه شفیع و نه از اهل جنت صدیقی و ینسأهم الرب سبحانه و تعالی و نسیا منسیا خواهند بود در نزد پروردگار یعنی ابدا رحمتی از جانب خدای تعالی برای ایشان نباشد استجیر بالله سبحانه و تعالی من غضب الرب الرحیم سبحانک اللهم اعذنا من سخطک و غضبک و اجرنا من عذاب النار بحق حبیبک محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین الاخیار و ارزقنا شفاعتهم و احشرنا فی زمزمتهم بحقک العظیم علیهم صلواتک علیهم اجمعین آمین یا رب العالمین

خاتمه در بیان خلود و تسرمد عذابست از برای اهل جهنم

اشاره

و توضیح کلام در خاتمه بذكر مقالاتیست

مقاله اولی در اصل مسئله خلود

بدانکه اجماعی و ضروری دین امامیه است که مؤمن مذنب در آتش جهنم نخواهد بود بلکه لابد بشفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین داخل در بهشت خواهند شد اگر چه بجهت کثرت گناه و عدم توفیق توبه در وقت موت داخل در جهنم شوند چنانکه در حدیث طویلی سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم خبر

میدهند احوال جمله از عاصیان امت خود را بحضرت سیده نساء صلوات الله علیها که جماعتی از عاصیان امت مرا میکشند و بجانب جهنم میبرند مالک جهنم از ایشان سؤال نماید که از امت کدام پیغمبرید از شدت اضطراب نام نامی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را فراموش نمایند و گویند ما امت آن پیغمبری هستیم که قرآن بر او نازل شده و ما را بنماز پنج وقت امر میفرموده و روزه ماه مبارک رمضانرا بر ما واجب ساخته مالک گوید قرآن بر سید رسل خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم نازل شد چون نام مبارک آن بزرگوار را بشنوند های های گریه کنند و خروش بر آورند و گویند ای مالک ما از امت محمد عربی میباشیم مالک گوید ای بدبختان شرم از روی چنین پیغمبری نکردید که فرموده او را مخالفت نمودید آیا از آیات قرآن چنان کردید که آنرا بر پشت سر خود انداختید پس میآورند ایشانرا تا لب جهنم که آتش بر ایشان حمله آورد و شعله کشد گویند که ای مالک ما را مهلت ده که بر حال خود گریه کنیم پس اینقدر گریه کنند که اشک چشم ایشان تمام شود و مدتی خون گریه کنند مالک بایشان گوید ای بدبختان اگر اینگریه را در دنیا میکردید امروز آتش جهنم را نمیدید آنگاه حکم کند بزبان آتش که بگیر ایشانرا و بسوزند در آتش آنقدر که خدا خواهد پس ندا نمایند یا ارحم الراحمین و یا اکرم الالاکرمین یا غیاث المستغیثین یا ولی المؤمنین یا حنان یا منان آنقدر در آتش بمانند که حکمت الهی اقتضا نماید تا آنگاه که حقتعالی خطاب نماید بجبرئیل امین که ای جبرئیل عاصیان امت حبیب من چه میکنند عرض میکند الهی انت اعلم پس امر میفرماید که برو ببین در چه حالتی پس جبرئیل بامر الهی میآید میبیند که مالک جهنم بر روی کرسی نشسته و بندگان عاصی در آتش میسوزند مالک از جای خود برخیزد و استقبال نماید جبرئیل را و عرض کند که آمدن تو در این مکان عجب است جبرئیل گوید ای مالک با عاصیان امت سید الانام چه کردی گوید اگر به بینی حال ایشانرا اندوهناک خواهی شد آتش تمام گوشتهای بدن ایشانرا سوزانیده و بدنهای ایشان برشته و گداخته شده است و آرزوی مرگ مینمایند و مرگ نمیرسد بایشان پس جبرئیل گوید طبق از روی جهنم بردار تا مشاهده نمایم حال ایشانرا چون طبق برداشته شود اهل جهنم را نظر بجمال جبرئیل افتد گویند من هذا العبد مالک گوید این جبرئیل است که قرآن را بر پیغمبر شما میآورد چون شناختند او را صداها بناله بلند کنند و استغاثه نمایند و گویند ای مالک مقرب و ایجلس پیغمبر معظم از حال ما خبر نداری ای جبرئیل سلام ما بسید و آقای ما برسان و بگو یا رسول الله اگر چه ما مقصر و گناهکاریم و لیکن تو رحمة للعالمین و شفیع گناهکارانی یا رسول الله از حال ما خبر نداری و تو در بهشت اعلی نشسته و ما با آتش غضب خدا میسوزیم یا رسول الله گوشت و پوست بدنهای ما گداخته شده آیا وقت آن نشد که بر ما رحم نمائی یا رسول الله گناهان ما میان ما و تو جدائی افکنده و ما را ذلیل و شرمنده نموده است پس

آیه شریفه اخبار فرموده است که ماوی و جایگاه کفار جهنم است و نیابند از برای خودشان محیص و مخلصی که از آن خلاصی یابند و قال تعالی **أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ** چه حقتعالی در این آیه حصر فرموده که از برای کفار در آخرت هیچ چیز نباشد مگر آتش جهنم و اگر جایز باشد از برای کفار خروج از نار و عدم خلود در جهنم ابد الابدین هر اینه حصر مذکور لغو خواهد بود و قال تعالی **وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا** ای محبسا لا یخرجون منها ابدا و قال تعالی **ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ** التَّارُ لَهُمْ فِيهَا **ذُرَّ الْخَلْدِ جَزَاءُ** بما كانوا **بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ** چه حق تعالی باین آیه اخبار فرموده که جزاء اعداء الله نار است که مخلد در آن باشند کفار و اهل جحود و الخلد هو الدوام و التابید و فی القاموس الخلد بالضم البقاء و الدوام و قال تعالی **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا** **أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ** و بسا باشد که توهم ایراد یا مورد اشکال شود آیه شریفه **يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُفَوَّقِي أَلْتَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** **إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ** **وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَيُفَوَّقِي أَلْبَحْتَةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ** چه آیه ظاهر در نفی خلود اهل نار است در نار همچنین ظاهر در نفی خلود اهل جنت است در جنت و در مجمع البیان آنکه این دو آیه از مواضع مشکله در قرآنست و اشکال آن از دو جهت است یکی از جهت تحدید خلود بمدت دوام سموات و الارض و ثانی از جهت استثناء از قول تعالی **إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** و بعد از آن ذکر فرمود و جوهری که مفسرین متعرض آن شده اند از احتمالات و فرمود و اما جواب از اشکال اول پس آن از و جوهریست وجه اول آنکه مراد بسموات و ارض در آیه سموات و ارض در آخرت است که از برای آن فنا و زوالی نباشد و تبدل آن سموات و ارض نخواهد شد بعد از تبدل و فنا سموات و ارض دنیا پس تحدید منافی با خلود نخواهد بود وجه ثانی آنکه مراد بتحدید کنایه از تأیید و عدم زوالست چنانکه متعارف در نزد عرب و ارباب لسانست و چنین الفاظ را در نزد تأیید ذکر نمایند و قرآن نیز نازل شده است بانچه مقتضی مفاهم اهل عرف در لسان عربست چنانکه گفته میشود لا- افعل ذلك ما اختلف الليل و النهار و ما دامت السموات و الارض و اراده مینمایند باینکلمات مجرد تأیید و عدم فنا و زوالرا نه توقیت و تحدید و از این قبیل است قول معدي كرب

و كل اخ مفارقة اخوه *** لعمر ابيك الا الفرقدان

و قول زهیری

الا لا اری عين الحوادث باقيا *** و لا خالدا الا الجبال الرواسيا

گویا گمان این نموده اند که این اشیا باقی و غیر زائلند و وجه ثالث آنکه مراد بسموات مطلق علو و جهت ارتفاع باشد و كلما علاك و اظلك فهو سماء و مراد بارض مطلق ما يستقر عليه الانسان باشد فكل ما استقر عليه قدمك فهو ارض و اما جواب از اشکال ثانی نیز از و جوهریست و وجه اول آنکه مراد باستثناء بیان زیاده باشد از عذاب از

برای اهل نار و بیان زیاده باشد از نعیم از برای اهل جنت گویا تقدیر چنین باشد الا ما شاء ربك من الزيادة على هذا المقدار و لفظه الا بمعنی سوي باشد یعنی خالدین فيها سوی ما شاء ربك من زیاده انواع العذاب لاهل النار و زیاده انواع النعیم لاهل الجنة وجه ثانی آنکه استثناء اول متصل است بقوله تعالى لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ الا ما شاء ربك من زیاده انواع العذاب لاهل النار لا يعذبون فيها بالنار وحدها بل يعذبون فيها بانواع العذاب و آنچه حتم است بر ایشان همان خلود در جنت و نار است از تنعیم و تعذیب و اما سایر انواع تنعیم و تعذیب و اختلاف مراتب ایشان در شدت و ضعف پس آن منوط بمشیت پروردگار است بآنچه مقتضای حکمت و مصلحت است و استثناء در آیه ثانیه متصل بآنچه مستفاد از کلام است در مقام فکانه قال لهم فيها نعیم الا ما شاء ربك من انواع النعیم و وجه ثالث آنکه لفظ الا بمعنی و او است و استثنائی در آیه نباشد یعنی خَالِدِينَ فِيهَا و مَا شَاءَ رَبُّكَ * من التعذیب و التنعیم و بعضی وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند در تأویل دو آیه و لکن مخفی نیست بر اهل بصیرت که وجوه مذکوره مجرد احتمالاً تیست که مخالفست با آنچه مستفاد از ظاهر دو آیه است و آنچه مقتضی از ظواهر الفاظ است منافی و مخالف است با آنچه ثابت است باجماع و ضرورت از خلود و تأیید و آیتین داخل در آیات متشابهه است که جایز نباشد تفسیر آن برای بلکه لابد است از تفسیر آن بآنچه وارد است از ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین و آن دو وجه دیگر است غیر از آنچه ذکر شد اولی آنکه مراد بنار در آیه عذاب برزخ است و همچنین مراد بجنة جنت عالم برزخ است از برای مؤمنین که ارواح مؤمنین متنعمند بجنان دنیا مادامت السموات و الارضین الی یوم القيمة و ارواح اشقیاء معذب بنیران عالم برزخند از نار برهوت مادامت السموات و الارضین الی یوم القيمة و مراد بخلود کنایه از طول مکث است در عالم برزخ و فی الصافی عن القمی فی معنی الایة فهذا فی نار الدنيا قبل یوم القيمة مادامت السموات و الارض قال و اما قوله و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فيها یعنی فی جنان الدنيا التي تنتقل اليها ارواح المؤمنین مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ یعنی غیر منقطع من نعیم الاخرة یكون متصلاً و هورد علی من ینکر عذاب القبر و الثواب و العقاب فی الدنيا و فی البرزخ وجه ثانی آنکه دو آیه مخصوص است باهل توحیدیکه خارج میشوند از آتش بشفاعت چنانکه مروی از حضرت باقر علیه علیه السلام است که زراره سؤال نمود از آنحضرت فرمودند که هاتان الایتان فی غیر اهل الخلود من اهل الشقاوة و السعادة و در حدیث دیگر فرمود قوله تعالى خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ * قال هذه فی الذین یخرجون من النار و عن ابن عباس قال الذین شقوا لیس فیهم کافر و انما هم قوم من اهل التوحید یدخلون النار بذنوبهم ثم یتفضل الله علیهم

فیخرجهم من النار الى الجنة فيكونون اشقياء في حال و سعداء في حال اخري و بنا براین تفسیر پس مراد بالذین سعدوا همان اشخاص باشند که سعادت یافتند بخروج از نار که برحمت پروردگار مخلد در جنت شوند و کیف کان اشکالی نباشد در آنچه مستفاد از نصوص و ظواهر آیاتست از خلود اهل جنت در جنت و اهل نار در نار و اما نصوص اخبار وارده در مقام پس آن نیز بسیار است که اکتفا مینمائیم بذکر قلیلی از کثیر آن در مقام و در بحار از تفسیر قوله تعالی وَ أَنْذَرُهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که چون داخل شوند اهل جنت در جنت و اهل نار در نار منادی از جانب پروردگار ندا نماید که ای اهل جنت و ای اهل نار آیا میشناسید موت را بصورتی از صورتها جواب گویند که نمیشناسیم آنرا پس آنوقت امر شود که موترا حاضر نمایند بصورت کبش املاح و واقف سازند آنرا ما بین اهل جنت و نار و ملائکه ندا نمایند باهل جنت و نار که مشرف شوید و نظر نمائید چون مشرف شوند امر شود که ذبح نمایند موترا آنگاه ندا نمایند که یا اهل الجنة و یا اهل النار خلدوا فلا موت ابد و اینست معنی قوله تعالی وَ أَنْذَرُهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ اذ قضی الامر و هم فی غفلة ای قضی علی اهل الجنة بالخلود فیها و قضی علی اهل النار بالخلود فیها و نیز بروایت دیگر از ابی سعید خدری روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اذا دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار قيل يا اهل الجنة فيشرفون و ينظرون و قيل يا اهل النار فيشرفون و ينظرون فيجاء بالموت كانه كبش املاح فيذبح ثم يقال يا اهل الجنة خلدوا فلا موت و يا اهل النار خلدوا فلا موت و فی ذلك قوله و انذرهم يوم الحسرة اذ قضی الامر ای فرغ من الامر و همین روایت را نیز از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده و در آخر روایت چنین فرمودند فیفرح اهل الجنة فرحا شديدا لو كان احد يومئذ ميتا لماتوا فرحا و يشهق اهل النار شهقة لو كان احد يومئذ ميتا لماتوا و نیز در روایت دیگر از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمودند که چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل نار داخل نار موترا آورند بصورت کبشی و ندا نمایند اهل دارین را که مشرف شوید چون اقبال نمایند ندا کنند که اینست آن موتی که در دنیا خائف از آن بودید پس اهل جنت گویند اللهم لا تدخل الموت علينا و اهل نار گویند اللهم ادخل الموت علينا و بعد از آن ذبح نمایند موترا مانند گوسفند و ندا نمایند که لا موت ابد ابقنوا بالخلود فیفرح اهل الجنة فرحا لو كان احد يومئذ يموت من فرح لماتوا و يشهق اهل النار شهقة لو كان احد يموت من شهيق لماتوا و هو قول الله عز و جل وَ أَنْذَرُهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ اذ قُضِيَ الْأَمْرُ و اخبار صریحه در باب خلود بر حد تواتر معنوی بلکه بعید نباشد که بعضی از فقرات آن تواتر لفظی نیز باشد من اراد الاطلاع فليرجع الى التبتع فی الاخبار و الاثار فی مظانها

مقاله ثانیه در بیان تسرمد عذابست بر اهل نار از مشرکین و منافقین و کفار

بدانکه اجماعی تمام مسلمین بلکه از ضروریات دین است تسرمد

لهب ساطع وقصيف هائل لا يظعن مقيمها و لا يفادي اسيرها و لا تقصم كبولها لا مدة في الدار فتنفى و لا اجل للقوم فيقضى و الكلب بالتحريك الشدة الشهب؟؟؟ الصوت و اللمه ايقاد النار و اشتعانها و القصيف و الصوت الشديد لا يظعن مقيمها اى لا يرتحل ساكنها و لا تقصم كبولها اى لا تكسر و لا؟؟؟ قيودها و سلاسلها و من كلامه عليه السلام و ينفخ فى الصور فيفرغ من فى السموات و من فى الارض الا من شاء الله فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن و ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم لانه يصير الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد و مقامها حديد لا يفتتر عذابها و لا يموت ساكنها دار ليس فيها رحمة و لا تسمع لاهلها دعوة و من كلامه عليه السلام و اعظم ما هنالك بلية نزل الحميم و تصليه الجحيم و نورات السعير لا فترة مريحة و لادعة تريحه و من كلامه عليه السلام فخلدهم فى النار و اوثق منهم الاقدام و غل منهم الايدي الى الاعناق و البس اجسادهم سراويل القطران و قطعت لهم منها مقطعات فى من النار هم فى العذاب قد اشتد حره و نار قد اطبق على اهلها فلا يفتح عنهم ابدا و لا يدخل عليهم ريح ابدا و لا يقضى منهم غم ابدا و العذاب ابدا شديد و العذاب ابدا جديد لا الدار زائلة فتنفى و لا اجال القوم تقضى ثم حكى نداء اهل النار و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال اى نموت فيقول مالك انكم ماكنون و فى عقايد الصدوق ره اعتقادنا فى النار انها دار الهوان و دار الانتقام من اهل الكفر و العصيان و لا يخلد فيها الا اهل الكفر و الشرك الى ان قال و اهل النار هم المساكين حقا لا يقضى عليهم ليموتوا و لا يخفف عنهم من عذابها لا يذوقون فيها بردا و لا شرابا الا حميما و غساقا و ان استطعموا اطعموا من الزقوم و ان استغاثوا اغيثوا بماء كالمهل يشوى الوجوه بس الشراب و ساءت مرتفقا يُنادون مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عَدْنَا فَأَنَا ظَالِمُونَ فِيمَسْكُ الْجَوَابِ عَلَيْهِمْ أحيانا ثم قيل لهم اخسوا فيها و لا تكلمون و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكنون و قال المفيد ره و اما النار فهى دار من جهل الله و قد يدخلها بعض من عرفه بمعصية الله تعالى غير انه لا يخلد فيها بل يخرج فيها الى النعيم المقيم و ليس يخلد فيها الا الكافرون و قال تعالى فَأَذْرَتُنَّكُمْ نَارًا تَلْظَى لَا يَصَدُّهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى يريد بالصلى هنا الخلود فيها و قال إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَوِّبُهُمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ و كل آية تتضمن ذكر الخلود فى النار فانما هى فى الكفار دون اهل المعرفة الى ان قال و من خالف اصول اهل الايمان من المصلين الى قبلة الاسلام فهو عندنا جاهل بالله و ان اظهر القول بتوحيده كما ان الكافر برسول الله جاهل بالله و ان كان فيهم من يعترف بتوحيد الله تعالى و قال المجلسى عليه الرحمة فى البحار اعلم ان خلود اهل الجنة فى الجنة مما اجمعت عليه المسلمون و كذا خلود اهل النار فى النار و دوام تعذيبهم و در حق اليقين چنين ميفرمايد كه خلافي نيست ميان مسلمانان در اينكه كفار و منافقين كه حجت بر ايشان تمام شده باشد مخلد در عذاب جهنمند

و عذاب هرگز از ایشان سبک نمیشود بالجمله مسئله خلود کفار در نار و تسرمد عذاب بر ایشان از بدیهیات و امور واضحه دین اسلام است که ناطق است بر آن نصوص کتاب و تواتر اخبار و شبهات مشککین در مسئله خلود و تسرمد عذاب چنانکه ذکر میشود شبهه در مقابل بداهت است که محل اعتنا نخواهد بود

مقاله ثالثه در بیان شبهات وارده بر مسئله خلود و تسرمد عذاب و جواب آنست

شبهه اولی آنکه قوای جسمانی متناهی و محدود است و آن منافی با دوام و خلود است

با آنکه مقتضی قاعده عقلیه فانی شدن رطوبت ماده حیوة است بحرارت نار سیما حرارت نار جهنم پس لابد و لاعلاج منجر بفنا میشود و تسرمد عذاب ببقاء حیوة خارج از قضیه عقل است جواب از این شبهه آنکه قادر علیم در آخرت ماده انسانی را چنان استعداد و بینه عطا فرماید که قابل باشد از برای بقا و خلود و دوام عذاب چنانکه در دنیا نیز نظیر چنین استعدادی بمخلوقات عظیمه خود عطا فرموده از قبیل سموات و ارضین و جبال که بحوادث ایام و سنین و دهور باقی و غیر فانی اند تا روز قیامت و قواعد عقلیه منافی با تجویز چنین امری نخواهد بود و ضرورت شرع و نصوص آیات و تواتر اخبار بر جواز وقوع آن نیز قائم شده است من قوله تعالی وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ و قوله تعالی كَلَّمَا نَضَيْتَ جَنَّتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاكُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ پس شبهه مذکوره از قبیل استحسانات عقلیه است که اعتناء بآن نخواهد بود

شبهه ثانیه آنکه خلود و تسرمد عذاب لغو و عبث و بی فایده است

و صدور چنین فعلی از حقیسبحانه و تعالی قبیح است و وجه لزوم آنکه فایده یا راجع بسوی خداوند است یا راجع بسوی عبد و الاول باطل لانه تعالی غنی عن ذلك و الثانی مجرد ضرر علی العبد لا انتفاع به فکیف یكون الضرر نفعاً و الجواب عن ذلك ان فعله سبحانه و تعالی منزّه عن العبث و اللغو و خلود الکفار فی النار و دوام تعذیبهم و تسرمد العذاب علیهم انما هو لاجل استحقاقهم ذلك باعمالهم و نیاتهم و فعله تعالی انما هو مجرد انتصاف و عدل و اعطاء کل ذی حق حقه بما کسبته النفوس فی دار الاعمال من الحسنات و السيئات و لیس فعله تعالی من عقوبة العاصین من قبیل افعال الملوک و السلاطین ذوی الحاجات من تعذیب اعدایهم و الانتقام منهم بمجرد تشفی القلوب و تسلیة النفوس بل الغرض منه تعالی لکونه عدلاً حکیماً ایصال کل ذی حق حقه علی حسب ما اکتسبوا من الکفران و الطغیان و مخالفتهم لما امر الله به من الايمان به تعالی و برسوله و نهامهم عن الکفران الذی فیهِ هلاکهم و اراد ذلك منهم بالارادة و الاختیار منهم و اتم علیهم الحجة و البرهان بما انقطع به لسان معذرتهم و اخبر بذلك فی کتابه و قال وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ و دوام التعذیب و خلودهم فی النار و تسرمد العذاب علیهم انما هو من مقتضیات عقایدهم و نیاتهم و سوء اعمالهم فی الدنيا باختیارهم و ارادتهم و شعورهم و لا یلزم من ذلك جزاف او عبث او خلاف حکمة

في فعله تعالى بل هو انتصاف و عدل و حكمة من الحكيم على عبادة ليجزى الذين آمنوا بما عملوا الصالحات و يجزى الذين كفروا بما
اسأوا السوءى و قال و ذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون و قال تعالى ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِنَا
يَجْحَدُونَ

شبهه ثالثه آنکه دوام عذاب الكفار و خلودهم فى النار و تسرمد العذاب عليهم

زيرا که عصيان کفار و جحود ایشان در دنیا بقدر مدت عمر ایشانست و در دار تکلیف عصیان و کفران ایشان محدود و متناهیست بحسب
زمان و جزاء ایشان بمقتضای قاعده عدل باید متناهی باشد بقدر زمان کفر و معصیت ایشان و عقوبت و تعذیب زیاده از مقدار عمر خارج
از قاعده عدل است خصوصا با ابدیت و تسرمد عذاب که زمان طول عمر کافر را نسبت نمیشود داد بخلود و ابدیت عذاب با آنکه حقتعالی
میفرماید و جزاء سیئه سیئه مثلها جواب از این شبهه اولاً آنکه معصیت کفر اگرچه متناهی بحسب زمانست که مدت طول عمر کافر باشد
و لکن قدریت آن غیر متناهیست چه هر معصیتی غیر از کفر متناهیست بحسب قدر و زمان معا و معصیتی نیست مگر آنکه فوق آن و اشد
از آن معصیت دیگری باشد مگر کفر که فوق آن معصیتی متصور نشود پس خلود و تسرمد عذاب غیر متناهی بعوض و مقابل معصیت غیر
متناهی خواهد بود و خلاف عدل نخواهد بود و ظلمی بجهت خلود و تسرمد عذاب مترتب نخواهد بود و ثانیاً آنکه زمان هم بوجهی غیر
متناهیست زیرا که نیت و قصد کافر بر بقاء کفر است الی الابد فیستحق بذلك عقاب الابد و این نیت او از قبیل تسبیاتیتست که مترتب
میشود بر آن اسباب ابدیه نظیر آنکه اگر کسی سبب شود از برای بدعت و معصیتی که بعد از موت او باقی بماند اثر فعل او در میان مکلفین
الی یوم النشور پس از برای او خواهد بود وزر عمل مرتکبین آن بدعت و کانه این همان فعلیست که مسبب او بجای آورده چنانکه کثیری از
اخبار ناطق باین معنی باشد اما در خصوص مقام فقی البحار عن العیون بسنده عن ابی هاشم قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن الخلود
فی الجنة و النار فقال علیه السلام انما خلد اهل النار فی النار لان نیاتهم کانت فی الدنيا لو خلدوا فیها ان یعصوا الله ابداً و انما خلد اهل
الجنة فی الجنة لان نیاتهم کانت فی الدنيا لو بقوا ان یطیعوا الله ابداً ما بقوا فالنیات تخلد هؤلاء و هؤلاء ثم تلا هذه الایه قوله تعالی قُلْ كُلُّ
یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ قال علیه السلام ای علی نیته پس گویا نیات کفار بمنزله تسبیب فعلی است بر کفر ابدی که جزاء عقوبت ابدی مترتب بر
آن میشود و من ذلك قوله علیه السلام انما يحشر الناس على نیاتهم و قوله علیه السلام نية الكافر شر من عمله و يشهد لذلك كله قوله تعالی
فی حق الكفار حين قالوا یا لیتنا نردُّ و لا نُكذَّبُ بِآیَاتِ رَبِّنا وَ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ قال تعالی بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رَدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ و اما اخبار وارده در نظایر مقام چون قولهم علیهم السلام من سن سنة سیئه کان له مثل وزر من عمل بها
و ما وردان الراضی بفعل قوم كالداخل فیهم معهم و من ذلك ما ورد من ان

من رضی بفعل فقد لزمه و از این قبیل است آنچه وارد شده است که گناه اولین و آخرین حمل شود بر شیطان رجیم و مثل اینست آنچه در اخبار کثیره وارد شده که چون حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور نماید جمیع گناه اولین و آخرین را باز نمایند برای الشرور ابو العلائق یعنی حقیقت شیطان رجیم و ممکنست تمسک نمود در اینمقام بقوله تعالی **إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْ بِكُمْ بِهِ اللَّهُ** و من ذلك قوله تعالی **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا** فتدبر

مقاله رابعه آنکه بعضی از حکماء اگرچه تسلیم نموده اند خلود کفار را در نار و لیکن منکرند تسرمد عذابرا

و آنرا منافی با رحمت پروردگار دانند و ملخص کلمات ایشان آنکه از برای همه موجودات غایت ذاتیه باشد که بحرکت جوهریه حرکت نمایند بسوی آن غایت و مقصد ذاتی خود و الكل لهم تشوق طبیعی الی عالم القدس و الملکوت فلهم تشوق طبیعی و عبادة ذاتیه که بذاتها طالب حق باشند و مشتاق لقای حقند بالذات و عداوت و کراهت و بعد و دوری ایشان از حق بالعرض است نه بالذات پس کسیکه بالذات محب خدا باشد و بفطرته الاصلیه حقتعالی نیز محب لقاء او باشد بالذات و کسیکه کاره لقاء حق باشد بالعرض بجهت مرض و سوء عادات خداوند هم کاره لقاء او باشد بالعرض نه بالذات پس عذاب او در مدتی باشد که بری و منزله از مرض شود و عود بسوی فطرت اولیه خود نماید و از عالم قدس و ملکوت که وصل بحق شود و یا آنکه معتاد شود بکیفیت مخصوصه از عذاب بطبیعت ثانویه که رفع شود از او الم نار و عذاب جحیم که بحسب طبیعت ملذذ و محظوظ شود بنار جحیم و شامل شود او را رحمت و اسعفه رب العالمین بان یکون خالدا فی النار و لا- یتالم منها و بمنزله کسی باشد که مأنوس بعذاب باشد فطره چون سایر موجودات در جحیم و ملائکه موکلین بنار الیم که متألم از نار نشوند کانه جنسیت و سنخیت بهم رسانیده باشند و گویا که نار نعیم است در طبع ایشان که اگر داخل در جنت شوند متألم گردند بجهت موافق نبودن طبع او بنعمای جنان و حوریات حسان بلکه التذاذ یابند بآنچه مشغول باشند از نار و زمهریر و آنچه در جهنم است از گزیدن حیات و عقارب چنانکه اهل جنت التذاذ یابند بآنچه مشغول باشند از ظلال و نور و نعیم و حور حسان بجهت اقتضاء طبایع ایشان باین امور و مثال آن در اینعالم حسی چون جعل که طبیعت او چنان باشد که متضرر شود از بوی گل سرخ و التذاذ یابد از ریاح نتنه و اشیاء متعفنه و چون مزاج محرور از انسان که متألم شود از بوی مسک پس لذایذ و آلام تابع ملایمات طبیعی و عدم ملائمات طبیعی باشند لا غیر و فی الاسفار ما هو لفظه فعلم ان الاشیاء کلها طالبة لذاتها للحق مشتاقه الی لقائه بالذات و ان العداوة و الکراهة طاریة بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب لقاء الله بالعرض لاجل مرض طار علی نفسه کره الله لقائه بالعرض فیعذبه مدة حتی یبرء من مرضه و یعود الی فطرته الاولى او

يعتاد بهذه الكيفية المرضية و زال المم و عذابه لوصول الئس و يحصل فطرة اخري ثانية و هي فطرة الكفار الالسين من رحمة الله الخاصة بعباده و اما الرحمة العامة فهي التي وسعت كل شئ كما قال عذابي اصيب به من اشاء و رحمتي وسعت كل شئ انتهى ثم نقل عن الشيخ الاعرابي في الفتوحات ما هو لفظه يدخل اهل الدارين فيهما السعداء بفضل الله و اهل النار بعدل الله و ينزلون فيهما بالاعمال و يخلدون فيهما بالنيات فياخذ الالم جزاء العقوبة موازيا لمدة العمر في الشرك في الدنيا فاذا فرغ الالم جعل لهم نعيم في الدار التي يخلدون فيها بحيث انهم لو دخلوا الجنة تالموا لعدم موافقة الطبع الذي جبلوا عليه فهم يتلذدون بما هم فيه من نار و زمهرير و ما فيها من لذع الحيات و العقارب كما يلتذ اهل الجنة بالظلال و النور و الحسان من الحور لان طبائعهم يقتضى ذلك الا ترى الجعل على طبيعة يتضرر بريح الورد و يلتذ بالنتن و المحرور من الانسان يتألم بريح المسك فاللذات تابعة للملائم و الالام تابعة لعدمه و في كلام آخر منه في الاسفار و قال في الفتوحات فعمرت الداران اى دار النعيم و دار الجحيم و سبقت الرحمة الغضب و وسعت كل شئ جهنم و من فيها و الله ارحم الراحمين و قد وجدنا في نفوسنا ممن جبل على الرحمة بحيث لو مكنته الله في خلقه لازال صفة العذاب عن العالم و الله قد اعطاه هذه الصفة و معطى الكمال احق به و صاحب هذه الصفة انا و امثالى و نحن عباد مخلوقون اصحاب اهواء و اغراض و لا شك انه ارحم بخلقه منا و قد قال عن نفسه انه ارحم الراحمين فلا شك انه ارحم بخلقه منا و نحن عرفنا من نفوسنا هذه المبالغة انتهى كلامه و قال في الاسفار بعد ذلك الكلام المنقول من الفتوحات و لك ان تقول و قد قام الدليل العقلى على ان البارئ سبحانه لا ينفعه و لا يضره المخلوقات و ان كل شئ جار بقضائه و قدره و ان الخلق مجبورون في اختيارهم فكيف تسرمد العذاب عليهم و جاء في الحديث و آخر من يشفع و هو ارحم الراحمين و قال ايضا في جملة من كلماته و الاولى في الاستدلال على هذا المطلب ان يستدل بقوله تعالى وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّةِ وَالْانْسِ الْااية فان المخلوق الذي غاية وجوده ان يدخل في جهنم بحسب الوضع الالهى و القضاء الربانى لا بد ان يكون ذلك الدخول موافقا لطبعه و كامالا لوجوده اذ الغايات كما مر كمالات للوجودات و كمال الشئء الموافق له لا يكون عذابا في حقه و انما يكون عذابا في حق غيره ممن خلق للدرجات العالية و قال ايضا في بعض كلماته تقلا- عن الفتوحات و لا يلزم من كان من اهل النار الذين يعمرونها ان يكونوا معذبين بها فان اهلها و عمارها مالك و خزنتها و هم ملائكة و ما فيها من الحشرات و الحيات و غير ذلك من الحيوانات تبعث يوم القيمة و لا- واحد منهم يكون النار عليهم عذابا كذلك من يبقى فيها و لا يموتون و لا يحيون و قال ايضا في الاسفار تقلا عن القيصرى في شرح الفصوص و اعلم ان من اكتحل عينه بنور الحق يعلم ان العالم باسره عباد الله و ليس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته و كلهم محتاجون الي رحمته و هو

الرحمن الرحيم و من شأن من هو موصوف بهذه الصفات ان لا يعذب احدا عذابا ابدا و ليس ذلك المقدر ايضا الا لاجل ايصالهم الى كمالهم المقدر لهم كما يذاب الذهب و الفضة بالنار لاجل الخلاص مما يكدره و ينقص عياره فهو متضمن لعين اللطف كما قيل و تعذيبكم عذب و سخطكم رضى و قطعكم وصل و جوركم عدل انتهى اقول هذه الكلمات منهم صريحة فى عدم تسرد العذاب على اهل النار من المشركين و المنافقين و الكافرين و هذا القول منهم مع كونه مخالف لنصوص الايات و تواتر الاخبار بل مخالف لضرورة الدين مجرد تخمين و استحسان و لا- دليل لهم من تلك المقالات الا ما يظهر من تلك الكلمات المنقولة منهم فى المقام و حاصله يرجع الى وجوه احدها ما يظهر من الاسفار من القول بان لكل شىء تشوق طبيعى و عبادة ذاتية الى ما هو غايته و ان الاشياء متحركة متشوقة اليها بالذات فالكل مشتاق الى الله و لهم عبادة ذاتية بتلك الحركة الى الله تعالى و العداوة و الكراهة طارئة بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب الله لقاءه بالذات و من كره لقاء الله بالعرض كره الله لقاءه بالعرض الي آخر ما نقلنا منه آنفا و فيه ان هذا الاستدلال مبنى على تامة ما اسسته من الاصول و القواعد فى اصل المسئلة المعاد و قد عرفت ما فيه من النقض و الابرام بما لا مزيد عليه فلا نطيل الكلام باعادته فارجع الي ما ذكرناه فى بعض مقدمات هذا الكتاب حتى تكون على بصيرة مع ان مقتضى هذا البرهان على تقدير تامة ان لا يخلد اهل النار لان الغاية هو الله و الكل مشتاق الى تعالى بالذات و الكل راجع اليه تعالى كما هو مقتضى قواعدهم فيلزم على هذا بطلان الخلود ايضا و ثانيها ما فى الاسفار و العرشية من ان نظام الدنيا لا يصلح الا بنفوس جافية غليظة و قلوب قاسية شديدة القسوة فلو كان الناس على طبقة واحدة و طبقة سليمة لاختل نظام عمارة الدنيا و مناف للحكمة و المصلحة و العناية تاباه فاذا كان وجود كل طائفة من مقتضى قضاء الله و قدره و عنايته و رحمته و تكون له غايات طبيعية و مواطن ذاتية و الغايات الذاتية للاشياء مناسبة لها ملائمة لذواتها يقع الوصول اليها آخر الامر و ان عاقب منها عائق زمانا مديدا او قصيرا كما قال وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ وَ الله يتجلى بجميع الاسماء فى جميع المنازل و المقامات و هو الرحمن الرؤف و هو العزيز الجبار القهار المنتقم و فى الحديث ايضا لو لا انتم مذنبون لذهب الله بكم و جاء بفوم مذنبون و الجواب عن ذلك اولا بان تامة هذا البرهان ايضا مبين على ثبوت غايات طبيعية و عبادة ذاتية لكل شىء و قد عرفت ما فيه و ثانيا بان عدم تامة عمارة الدنيا الا بنفوس جافية غليظة و وجود كل طائفة من مقتضى قضاء الله و قدره و عنايته لا يفيد نفي تسرد العذاب من الكفار الاعلى القول بالجبر و الافكل مكلف يكون مخلدا فى النار فقد تم عليه الحجة فى دار التكليف و اختار ما هو سبب لخلوده و تسرد العذاب عليه من الكفر و الشرك و النفاق عن سوء اختياره و الله تعالى يعامل معه بما هو مقتضى عدله و ثالثا بان ظهور آثار قدرة

اللّٰه تعالى و تجليه بالاسماء من الرفافة و الرحمة غير مناف للخلود و تسرمد العذاب لان من اسمائه تعالى القهار المنتقم فلا بد لكل ذلك من قابلية المحل و الكفار غير قابل لان يشملهم الرحمة الواسعة كما انهم غير قابل ايضا للخروج من النار ابدا و قد اخبر سبحانه و تعالى بذلك من قوله و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط و قال تعالى كَلِّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ و قال تعالى فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ و غير ذلك من نصوص الايات الواردة في الخلود و تسرمد العذاب و رابعا بان مقتضى هذا البرهان على تقدير تمامية عدم الخلود ايضا فلا اختصاص بنفى تسرمد العذاب عليهم و هم لا يقولون به كما يترأى من ظواهر كلماتهم و خامسا بان الحديث لا دلالة فيه على المدعى لان المتبادر من الذنب غير الكفر و الشرك و على تقدير تسليم الاطلاق يقيد بغير الكفر و الشرك لقيام ادلة القطعية على التقييد و ثالثها ما في الفتوحات من ان اللّٰه سبحانه و تعالى ارحم الراحمين و قد وجدنا في انفسنا ممن جبل عليه الرحمة بحيث لو مكنته اللّٰه في خلقه لازال صفة العذاب عن العالم و اللّٰه قد اعطاه هذه الصفة و معطي الكمال احق به الي آخر ما نقلنا عنه آنفا و الجواب منه ان القياس باطل حيث ان الانتقام منا لاحد و كذا الترحم و التلطف باحد انما هو من جهة التشفي او الرأفة بمقتضى طبيعة البشرية و اللّٰه تعالى منزّه عن ذلك بل الانتقام منه تعالى انما هو من جهة الاستحقاق و كمال العدل و صفات الفعلية منه تعالى ليس لها نهاية فكما ان رحمته غير متناهية و كذا غضبه و انتقامه و ساير صفاته تعالى و اوسعية رحمته من غضبه و اسبقيتها منه غير مناف لابدية العذاب و تسرمده لانه تعالى قد انعم على الكافر برحمته في طول عمره و قد سبقت رحمته غضبه و شملته نعمه و الطافه الا انه بسوء اختياره و تمرده لم يقبل منه تعالى و استكبر عن قبوله بعد اتمام الحجة عليه و عتوتوا كبيرا مع ان لازم ذلك القياس و الاستحسان ان لا يعذب اللّٰه احدا من الكفار بمقدار عمره في الدنيا حيث انا بمقتضى الجبلة الاصلية نرحم من وجدناه قد ابتلى بانواع العقوبات في الدنيا بقلائل من الايام خصوصا اذ اجتمعوا عليه عقوبات لم يحتملها طاقة البشر فكيف بعقوبات الجحيم التي اخفها اشد بمراتب من اعظم عقوبات الدنيا و لازم هذا القياس ان يقال و اللّٰه ارحم الراحمين قد وجدنا في انفسنا ممن جبل على الرحمة بحيث لو مكنته اللّٰه في خلقه لازال صفة العذاب عن العالم و اللّٰه قد اعطاه هذه الصفة و معطي الكمال احق به فلا يعذب اللّٰه تعالى احدا من الكفار في النار الا بقلائل من الايام و هذا كما ترى مما يضحك به الثكلى و من عرف اللّٰه سبحانه و تعالي بصفات كماله و جماله و جلاله لم يتفق بتلك المقالات و هولاء من اهل العرفان المدعون بانهم قد امتازوا عن العالمين بمعرفة اللّٰه سبحانه و تعالي يتكلمون بمثل تلك الاقيسة الباطلة و الاستحسانات السخيفة في المبدء و المعاد و اللّٰه سبحانه و تعالي يهدي الى سبيل الرشاد و رابعها ما في الاسفار ما قوله تعالى وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَ الْإِنسِ فَانِ الْمَخْلُوقِ

الذي غاية وجوده ان يدخل في جهنم بحسب الوضع الالهي والقضاء الرباني لابدان يكون ذلك الدخول موافقا لطبعه وكمالا لوجوده اذا لغايات كمالات للوجودات وكمال الشئى الموافق له لا يكون عذابا فى حقه وانما يكون عذابا فى حق غيره ممن خلق للدرجات العاليه و الجواب عن ذلك ان الاية الشريفه من متشابهات الايات و ظاهرها كساير آيات المتشابهة المفيدة للجبر كقوله تعالى فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ متروك على مذهب العدليه و مخالف للعقل و النقل فلا بد ان يكون المراد بها انا ذرانا و خلقنا على ان عقبتهم المصير الي جهنم بكفرهم و انكارهم و سوء اختيارهم و يدل على هذا المعنى قوله سبحانه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون فاخبر تعالى انه خلقهم للعبادة فلا يجوز ان يكون خلقهم للنار و التمسك بتلك الايات المتشابهة المخالفة لقواعد العقلية و الشرعية فى مثل ذلك المقام من مثل هولاء الاعاظم لعجاب مع ان مقتضى هذا الدليل بظاهره عدم تعذيب احد من الكافرين فى نار جهنم و لو مقدر لحظة حيث ان المخلوق الذى غاية وجوده ان يدخل فى جهنم بحسب الوضع الالهي و القضاء الرباني لابدان يكون ذلك الدخول موافقا لطبعه وكمالا لوجوده الى آخر ما ذكره و هو كما ترى غير قائل بذلك ظاهر و اعجب من ذلك كله قوله فى الاسفار فى المقام و لك ان تقول و قد قام الدليل العقلى على ان البارى لا ينفعه و لا يضره المخالفات و ان كل شئى جار بقضائه و قدره و ان الخلق مجبورون فى اختيارهم فكيف تسرمد العذاب عليهم اقول كلامه هذا فى غاية الغرابة من حيث ان كان مراده من ان الخلق مجبورون فى اختيارهم اى فى افعالهم و ان الفعل جار بقضاء الله تعالى و قدره فيترتب عليه نفي تسرمد العذاب بل نفي التعذيب مطلق لعدم تقصير من الكافر فى افعاله و عقايدته حيث انه مجبور من الله تعالى و الكل بقضائه و قدره و مع ذلك كيف يتسرمد عليه العذاب بل كيف يعذبه الله تعالى فى ساعة واحدة فضلا عن التسرمد و لكنه صريح فى القول بالجبر المخالف للعقل و ان كان مراده ان الخلق مجبورون فى اصل الاختيار اى اوجد الله تعالى فيهم الاختيار لا انهم مجبورون فى افعالهم و عقايدهم بل المراد ان الله اوجد فيهم الاختيار كما اوجد انفسهم و هذا مما لا غبار عليه و هو الحق الا انه لا يترتب عليه عدم تسرمد العذاب لانه مسبب من سوء اعتقاده و كفرانه بالله تعالى و اين هذا من كونه مجبورا فى الاختيار و ان الفعل بقضاء الله و قدره و لا يكن لاحد اصلاح هذه الكلمات حيث ان الدليل يعطى القول بالجبر و المقصد يعطى انكار تسرمد العذاب و كلاهما مخالفان الضرورة من الشرع بل القول بالجبر باطل بضرورة من العقل ايضا فالاولى لمن يؤمن بالله و اليوم الاخر الاعراض عن ملاحظة تلك الكلمات فضلا عن التوغل فيها و الاعتماد عليها و لنصرف عنان الكلام فى الخاتمة الى ذكر فائدة ينفعنا الله بها فنقول ببداهت عقل و شرع ثابت است كه حق سبحانه و تعالى بعد از اينكه ترا از كتم عدم بعرضه وجود آورد مكلف فرمود باصول و فروع و اسباب هدايت و آلات

تحصیل معرفت از عقل و حواس ظاهره و باطنه بتو عطا فرمود و ابواب تحصیل معرفت آنرا بطرق مقررہ عقلیه و شرعیہ بر تو مفتوح نمود و لسان معذرت ترا از جهل و نادانی بالمره منقطع نمود و در کتاب کریم خود فرمود قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَ فرمود رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ شاهراه هدایت و طریق معوج ضلالت هر دو را بتو ارائه نمود و فرمود إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنَّمَا شُرِكُوا رَبًّا وَ فرمود وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ وَ فرمود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِنَا وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِنَا وَ در قرآن بتو فرمود وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی ما ترا از برای عبادت و معرفت خلق نموده ایم و فرمود که ما بار تکلیف بر دوش تو نهاده ایم تا امتحان نمایم که کدام یک از شما احسن باشید در مقام اطاعت پروردگار من قوله لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا* و بر سبیل توبیح و سرزنش فرمود که آیا انسان گمان نماید که ما او را مهمل واکذاریم و بحساب اعمال او نخواهیم پرداخت لقوله تعالی أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى وَ پیغمبر آخر الزمان بتو خبر داد از جانب خدا که انما الدنيا لعب و لهو و ان الدار الآخرة لهی الحيوان پس خلقت تو از برای مجرد پنج روزه زندگانی دنیا نشده است بلکه خداوند متعال ترا خلق فرمود بجهت معرفت و عبادت و ترا مناصی و خلاصی از عقوبات یوم قیامت نباشد مگر بآن دو پس اولاً باید تصحیح عقاید خود نمائی که اصل دین و ایمان تو بخدا و روز جزا منوط باعتقاد صحیح است بنحویکه پسندیده عند الله باشد و راه معرفت مبدء و معاد را از روی قواعد محکمه عقلیه و شرعیہ بدست آوری چه حقتعالی دو قسم از حجت بتو عطا فرموده است یکی عقل سلیم و دیگری قرآن کریم و این دو را معاون یکدیگر قرار داده که هر یک تصدیق دیگری نمایند و هر یک شاهد واضحی از برای دیگری باشند که اشتباهی از برای تو نماند در اصل دین تو تا حجت خدا بر تو تمام باشد و اگر چه عقل تو حجت قاطعه است الا آنکه موارد اشتباه و تدلیسات خفیة شیطانیه که همت او بر گمراهی تو باشد بشمار است لهذا خداوند حجتی اقوای از عقل بر تو گماشته است که هیچ راه شبهه در او نباشد خصوصاً در عقاید دین و آن کتاب الهی و بیانات شافیة کافیة حضرت اقدس نبوی مصطفوی و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین حجة بعد حجة تا ترا بشاهراه هدایت ارشاد نماید حال ملاحظه کن در تصحیح عقاید خود که با استحسانات و شبهات مشی نمائی و بمقدمات استحسانیه عقل بیچاره را بدنام نکنی و اسم آنرا برهان نگذاری که باین اسم بیمسمی از نصوص صریحه کلام خدا پشت کرده باشی و راه و جوه تأویل بر اخبار متواتره قطعیه وارد از سید انبیا صلی الله علیه و اله و سلم بگشائی و اگر تحصیل علم و معرفت بمبدء و معاد را ابتداء بطریق معوج بنا نهاده باشی و مقدمات واهیة استحسانیه را اساس دین خود اخذ نکرده باشی و بر فرض اقتحام در آن بنا را بر تعصب نگذاشته باشی هر آینه بر تو مخفی نخواهد شد حقیقت امر دین بطریق آئین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله

علیه و آله اجمعین که مطابق با عقل سلیم و موافق با قواعد شرع مبین است و این طریقهٔ مختلفهٔ مخترعهٔ مجرد تلبیسات و توهّمات واهی باشد که محل اعتناء اهل بصیرت و عالم بقواعد دین و ملت نخواهند بود گاهی فیلسوفی گاهی متصوفی گاهی حکیم الهی گاهی اهل کشف و شهودی گاهی مرشد مرتاضی گاهی قطب دائرهٔ وجودی گاهی اوجاق و صاحب نفس قدسیه باشی و اگر مؤمن بالله معتقد بیوم الجزاء بودی و اغراض باطله دنیویه از خود دور میکردی البته اوجاقت را بر هم میزدی و نفس تو نیز منقطع میشد از نفخات شیطانیه و احدیرا غیر از امام عصر عجل الله فرجه قطب دائرهٔ وجود نمیدانستی و خودت را محتاج بارشاد و هدایت او میدانستی و دعوی کشف و شهود نمینمودی و حکمت الهی را منحصر میدانستی بآنچه خانواده رسالت در باب مبدء و معاد قواعد آنرا محکم نموده اند و کتاب الهی را قانون خود قرار میدادی و لباس تصوف را بتن نمیپوشیدی که شیادی قلوب مسلمانان نمائی و متابعت فلسفیه که از گفتار یونانیان که منکر شرایع وادیانند نمینمودی و بعد از آنکه تصحیح عقاید خود نمودی بطریقه حقهٔ مستقیمهٔ الهیه که آن عمده و عمده و عمده است و آنگاه متوجه بتکالیف فروعیه خود شوی از طاعات و عبادات و صوالح اعمال از واجبات و مستحبات و آمده در شرع و خصوص تهذیب اخلاق که آن عمده باشد در تحصیل مرضات الله که در واقع قبول کثیری از اعمال شرعیه و مردود نشدن صحایف اعمال در آخرت مبتنی بر آن باشد که مجال بیان تفصیلی آن نباشد و عمده گرفتاری ما گناهکاران نامه تباهان آن باشد که قبایح اعمال و شنایح افعال و ذمایم صفات و سوء حالات را شعار خود نمودیم و جلباب حیا را از صورتهای قبیحهٔ واقعیهٔ خود برداشتیم و در هتک حرمت و نوامیس شرعیه علمها افراشتیم و طول عمر را ببطالت و غفلات گذرانیدیم و اصلاح ظواهر و بواطن خویش نمودیم و مراقب حالات خود نشدیم و ملتفت بقبایح اعمال خود نگردیدیم و در مقام اصلاح آن بر نیامدیم و اگر ندرهٔ ملتفت و متذکر شویم و لیلا در اصلاح بعضی از آنها بر آمده باشیم آنرا باتمام نرسانیدیم و اگر دفع فساد از نفس خود کرده باشیم در زمان بسیار اندکی پس بآن مغرور شده ایم و احداث مفاسد بیشماری در آن نموده ایم و روزگار را فاسد نمودیم و روزگار هم که دنیای غدار باشد ما را فاسد نموده بنحوی که گویا رجاء خیری در ما نیست و گویا دیگر اصلاح پذیر هم نباشد و جای آن باشد که در حق خود گوئیم و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و گویا العیاذ بالله بمقامی رسیده ایم که صادق باشد بر ما قوله تعالی لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا پس وای بر احوال ما بیشرمان که گویا بر ما خوانند نشده است قوله تعالی لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى و گویا قرائت نمودیم قوله تعالی وَ مَا تُجْرُونَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و قوله تعالی إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ که قبولی اعمال را در این آیه شریفه منحصر فرموده است بتقوی

و پرهیزکاری کجاست تقوی امثال ما و کدام وقت تحصیل آن نموده ایم و کدام صفات متقین را شعار خود کرده ایم و بر سبیل حتم حقتعالی میفرماید **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا-وَأَرِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا** البته هرکسی وارد جهنم خواهد شد که آنرا حقتعالی بر خود حتم فرمود و منحصر است نجات از آن بتقوی و پرهیزکاری آیا جهنم مهیا نشد مگر از برای امثال ما گناهکاران و آیا فکری نمینمائیم که شداید مرگ و عقوبات قبر و عقبات قیامت و احوال یوم نشور بقسمی است که شفیع یوم قیامت حضرت فخر کائنات صلی الله علیه و اله و سلم را پیر نمود و آنحضرت و اهل بیت و شیعیان واقعی ایشان شب و روز از هول قیامت و خشیت پروردگار همیشه متفکر و مضطرب و محزون و مدهوش میشدند حدیث ابی الدرداء شاهد بر اینمطلب ضرار لیشی قسم خورد که دیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که در تاریکی شب در محراب عبادت ایستاده نزد پروردگار خود استغاثه مینمود و مانند کسیکه مار او را گزیده باشد بر خود میپیچید و میگریست مثل کسیکه مصیبت عظمائی باو رسیده باشد و گوید در گوش منست که میفرمود آه آه من قلة الزاد و طول السفر و وحشة الطريق و همچنین سایر ائمه دین بر این منوال بودند گویا امثال ما خود را در نزد خدا العیاذ بالله از ایشان عزیزتر و گرامی تر میدانیم که از خدا خائف نمیباشیم نه چنین است بلکه حال من و تو حال کسانی باشد که بخود وعده میدادند که بعد ازین در تهیه مرگ و عقوبات قبر و گیرودار قیامت خواهیم شد و به تسویف عمر گرامی را گذرانیدند بامید اینکه بعد از اصلاح امور دنیویه و مشتبهیات نفسانیه بعمل آورند آنقدر از صوالح اعمالی را که موجب رستگاری ایشان شود در آخرت و لکن تسویف نموده بامسال و سال دیگر که ناگهان مرگ گریبان آنها را گرفته در حالتیکه هیچ تهیه از برای منازل پر وحشت آخرت خود ندیده بی اختیار دنیا را وداع نموده اند و در زیر زمین با حسرت بسیار و ناله و افغان بیشمار خوابیده و آرزو و تمنای رجوع بدنیا نمایند و گویند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا در جواب ایشان گفته شود که کلا انها کلمة هو قائلها پس ای نفس شوم حذر کن از خداوند منتقم جبار جل جلاله و از غلظت عذاب نشور واهمه نما و لا اقل از آنکه عجله نمائی در توبه و استغفار نمائی از قبایح اعمال و شنايع افعال و ذمائم صفات و رذایل حالات و سوء عادات خود قبل از اینکه اجل تو در رسد و عمرت تمام شود و طومار عمل پیچیده شود و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس الان الان من قبل ان تقوم و من قبل ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و ان كنت لمن الساخرین او تقول لو ان الله هدانی لكنت من المتقین او تقول حين تري العذاب لو ان لی كرة فاکون من المحسنین فیرد الجلیل جل شانہ بلی قد جائتک آیاتی فکذبت بها و استکبرت و كنت من الکافرین فوالله ما سئل الرجوع الا لیعمل صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا ایها الناس الان الان مادام الوثاق مطلقا و السراج منیرا و باب التوبة مفتوحا و من قبل ان

يجف القلم و يطوي الصحيفة فلا رزق ينزل و لا عمل يصعد المضممار اليوم و السباق غدا فانكم لا تدرن الى الجنة او الى النار و استغفر الله لى و لكم پس از خداوند طلب نما با ندبه و تضرع كه موفق شوي بتوبه و انابه و اقرار و اعتراف نمائى بتقصيرات و خطاها و گناهان خود و قدرى خوفناك باش و قال تعالى أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ يَعْنِي هَنُوزَ نَزْدِيكَ أَنْ نَشُدَّ مِنْهُ إِيمَانَ كَسَانِيكِهِ اِيْمَانِ بِنِخْدَا أُورْدَه اَنْد اَنَكِه خَاضِع و خَاشِع شُود قُلُوبِ ايشَان از بَرَاى يَادِ خِدا پَس تَا فَرِصَتِ اسْتِ و وَقْتِ تُو مَنقُضَى نَشُدَه و اَجَلِ تُو بَسْرِ نِيَاْمَدَه اسْتِ تَدَارِكِى از بَرَاى يَوْمِ لَا- يَنْفَعُ مَالٌ و لَا بَنُونَ بِنَمَا و بِنَاى اَمْرَتِ رَا بَرِ اَمْرِ مَحْكَمِى بَگِذَارِ كِه بَرِ سَبِيلِ وَاقِعِ و حَقِيْقَتِ دَرِ بَقِيَهِ عَمْرِ تَدَارِكِى نِمَائِى اَنْچِه از تُو فُوتِ شُدَه اسْتِ و اِگَرِ بِنَاى تَدَارِكِى اَنْرَا بَرِ سَبِيلِ حَقِيْقَتِ نَدَارِى اَقْلَا سَعَى كُنِ كِه بِالْمَرِهِ مَسْتَدْرَجِ از دُنْيَا بِيروُنِ نُرُوى چِه اَنَكِه اَثَارِ و عَلَايِمِ ظَاهِرِ حَالَاتِ و سُوءِ عَادَاتِ مَا تَبَاهِ كَارَانْرَا چُونِ مَشَاهِدَه و مَلَا حِظَه نِمَائِى و اِغْمَاضِ از حَقِّ نَكْنِى هِمَا نِ اَثَارِ و عَلَايِمِ اسْتَدْرَاجِ اسْتِ كِه الْعِيَاذُ بِاللَّهِ دَرِ اَيْنِ اَوَاخِرِ عَمْرِ مَبْتَلَاى بَأْنِ شُدَه اِيْمِ چِه از بَرَاى اِيْمَانِ اَثَارِ و عَلَايِمِ دِيْگَرِ يَسْتِ كِه مَنَافِى بَا ظَوَاهِرِ حَالَاتِ مَا نَامَه سِيَاهَانَسْتِ اسْتِجْرَارِ بِاللَّهِ مِنْ سُوءِ عَاقِبَتِهَا و نَسْتِغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ و خَلَلِ صَدْرِ عِنَا فِى تَمَادِي اَعْمَارِنَا اسْتِغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ خَطِيئَةٍ مَنَّا بِسُوءِ اِخْتِيَارِنَا اسْتِغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ رِيْبٍ و خَلَلِ وَقَعِ فِى ضَمَائِرِنَا و صُدُورِنَا اسْتِغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ جَمِيْعِ ذُنُوبِنَا مِنْ اَوَّلِهَا و آخِرِهَا عَمْدِهَا و خَطَائِهَا قَلِيْلِهَا و كَثِيْرِهَا دَقِيْقِهَا و جَلِيْلِهَا قَدِيْمِهَا و حَدِيْثِهَا سِرِّهَا و عَلَانِيَتِهَا ظَاهِرِهَا و بَاطِنِهَا اسْتِغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيْمَ مِنْ الذَّنْبِ الْعَظِيْمِ اِنَّه لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيْمَ اِلَّا- لِعَظِيْمِ اللّٰهِمْ يَا اَصْدَقَ الصّٰدِقِيْنَ اَنْتَ قُلْتَ تَبَارَكَتَ و تَعَالَيْتَ فِى مَحْكَمِ كِتَابِكَ الْمَنْزِلِ عَلٰى نَبِيِّكَ الْمُرْسَلِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ و آلِهِ و قَوْلِكَ حَقٌّ و وَعْدُكَ صِدْقٌ و الَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوا فَاْحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتِغْفَرُوا لِدُنُوْبِهِمْ و مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ و لَمْ يَصِرُوا عَلٰى مَا فَعَلُوا و هُمْ يَعْلَمُوْنَ و قُلْتَ تَبَارَكَتَ و تَعَالَيْتَ و مَنْ يَعْمَلُ سُوْءًا اَوْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتِغْفِرُ اللّٰهَ يَجِدُ اللّٰهَ تَوَّابًا رَحِيْمًا و قُلْتَ تَبَارَكَتَ و تَعَالَيْتَ و اسْتِغْفِرُ اللّٰهَ اِنْ اللّٰهُ اَنْ غَفُورٌ رَحِيْمٌ اللّٰهُمَّ و اَنَا اسْتِغْفِرُكَ و اَتُوْبُ اِلَيْكَ مِنْ جَمِيْعِ ظُلْمِى و جُرْمِى و اِسْرَافِى عَلٰى نَفْسِى يَا اِلَهَ الْاِلاٰهَاتِ و لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا اَنْتَ اِهْلُهُ و الْحَمْدُ لِلّٰهِ بِجَمِيْعِ مَحَامِدِهِ عَلٰى جَمِيْعِ نِعَمَائِهِ هَذَا اٰخِرُ مَا اَرْدْنَا اِيْرَادَه فِى كِتَابِ الْمَعَادِ حَامِدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهِ و تَعَالٰى ظَاهِرًا و بَاطِنًا اَوَّلًا و اٰخِرًا و مَصْلِيًّا عَلٰى سَيِّدِ خَلِيْقَتِهِ و اَفْضَلِ بَرِيْتِهِ مُحَمَّدِ خَاتَمِ النَّبِيِّنَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و مُؤْمِنًا بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ سُبْحَانَهِ و تَعَالٰى مَبْدَاً و مَعَادًا ظَاهِرًا و بَاطِنًا رَبَّنَا اٰمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ و اِتَّبَعْنَا الرَّسُوْلَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشّٰهِيْدِيْنَ و عَلٰى اَهْلِ بَيْتِهِ و اطَّأْبَ عَتْرَتِهِ اَوْلِيْمَ سَيِّدِ الْوَصِيِّيْنَ و اٰخِرَهُمْ خَاتَمِ الْوَصِيِّيْنَ صَلَوةٌ لَّا غَايَةَ لَهَا و لَّا مَنْتَهٰى و لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى اَعْدَائِهِمْ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ و الْاٰخِرِيْنَ و قَدْ كَانِ فَرَاغٌ تَالِيْفِ هَذِهِ الْاَوْرَاقِ فِى لَيْلَةِ الْاِثْنِيْنَ سَابِعِ عَشْرٍ مِنْ رَبِيْعِ الْمَوْلُودِ فِى سَنَةِ اَرْبَعَةٍ و ثَلَاثِمِائَةٍ بَعْدَ الْاَلْفِ مِنَ الْهَجْرَةِ الْمَقْدَسَةِ النَّبَوِيَّةِ عَلٰى هَاجِرِهَا اَلْفِ

الثناء و التحية 1304

پایان جلد چهارم

ص: 439

چون بانی طبع اول این کتاب آقای میرزا فضل الله خان نوری رحمه الله

در پایان هر يك از مجلدات اظهار امیدواری کرده بود

که بانی طبع دوم از ایشان نامی ببرد تا مطالعه

کنندگان برای او و والدینش طلب مغفرت

کنند لهذا اسمشان ثبت افتاد امید

است مؤمنین بانی اول و دوم را

از دعای خیر فراموش

نفرمایند

جمادی الثانی 1374

چاپخانه حیدری

ص: 440

(فهرست جلد چهارم کتاب کفایة الموحدين)

عنوان صفحه

در بیان معنی معاد 3

چگونگی خلقت انسان 7

بیان اعضای انسان و فوائد آن 11

در معرفت نفس ناطقه 17

مقدمه ثانیه 18

مقدمه ثالثه 38

در جواز اعاده معدوم و امتناع آن 39

مقدمه رابعه 52

بطلان مذهب تناسخ 53

مقدمه خامسه 58

بیان ثبوت معاد و حقیقت آن 59

مقدمه سادسه 70

بیان حقیقت معاد در روز آن 71

مقدمه سابعه 188

بیان رفع شبهات منکرین معاد 189

بیان حقیقت موت و سبب و کیفیت آن 201

ص: 441

فصل اول 202

بیان کیفیت موت و لواحق آن 209

در بیان حضور ملائکه عذاب و شیاطین 221

بیان هول مطلع 223

فصل دوم 224

فصل سوم 228

بیان احوال میت در قبر و سؤال نکیرین 229

فصل چهارم 250

بیان احوال عالم برزخ 251

بیان علائم قیامت 262

فصل پنجم 264

فصل ششم 270

بیان مقدار قیامت و اسامی آن 271

فصل هفتم 276

کیفیت خروج خلائق از قبور 277

فصل هشتم 280

در اوضاع محشر و کیفیت آن 281

بیان شدائد قیامت و اوضاع آن 283

بیان نشر صحف و نظایر کتب 289

فصل نهم 290

فصل دهم 292

محاسبه عباد در روز معاد 293

ص: 442

فصل یازدهم 304

در میزان اعمال بندگان 305

فصل دوازدهم 308

سؤال از رسل و امم 309

فصل سیزدهم 318

در معنی طراط و حقیقت آن 319

فصل چهاردهم 332

بیان سعت رحمت پروردگار 333

فصل پانزدهم 341

بیان شفاعت محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم 343

فصل شانزدهم 361

بیان حال اطفال و مستضعفین 362

فصل هفدهم 363

فصل هجدهم 367

بیان موضع بهشت و دوزخ 369

بیان اوصاف بهشت 371

بیان انهار بهشت 379

بیان صفات اهل بهشت 381

بیان اطعمه اهل بهشت 383

بیان اسب و فروش اهل بهشت 385

فصل نوزدهم 404

بیان وصف جهنم و اوضاع آن 405

ص: 443

عنوان صفحه

بیان جهنم و عذاب آن 415

بیان خلود و تسرمه عذاب برای اهل جهنم 421

خاتمه 422

بیان همیشگی بودن عذاب اهل جهنم 435

پایان جلد چهارم

ص: 444

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

